سیر المتأخرین

در تاریخ هند ۱۱۹۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی علی نبیه الکریم و آله المعصومین اما بعد بر رای دانشوران مستجو و متفحصان و الا کرم
مخفی نماند که فیض الهی این گمشده کوی ملال را ذهنی سلیم و طبعی مستقیم که بمنزله بارقه عنایت و شمع
هدایت تواند بود در بدو فطرت عطا فرموده و خلاصه اوقات که سرمایه کسب سعادات است اگر چه باغلب
و اکثر در اختلاط اصحاب بمطالب بیکنه رانده اما برخوانی همان فیض برخی از آن احیان ادراک شرف حضور
بزرگان صاحب سداد که خضر راه هدایت و ارشاد بوده اند می نمود و تنقلین و ذکر از انها اقتباس انوار کرده
بقدر استعداد سعادتی می اندوخت تا آنکه بمودای شعر سعدی شیرازی   تمتع ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم   فی الجمله پرتو خورشید فیوضات بزرگان در خرابهٔ دل این هیچمدان تابید و گزنه
زبانی اندک بروشن بیانی گرائیده بوستانی دلالت بتالیف کتابی متضمن اخبار احوال ابنای روزگار
و حوادث لیل و نهار زبانی از اعصار نمود که شاید نقوش چند از قلم این ناپایدار بر صفحه روزگار بیادگار ماند
اما ناقدردانی علمای زمان بلکه خوف جان حق ناشناسان سد راه این اندیشه و مانع این پیشه بود
که مبادا سر سبز خود را از ابهام دیده بر جسم جاهلان بی آزرم بکینه خواهی برخیزند تا که بفرمان قهرمان تقدیر انقلاب
عظمی پدید آمد و بیم با امید مبدل گردید صف پیشینیان که ننگ اسلاف بودند زمانه بر چید و آن عقل و احمق
فصل یعنی سروران انگلیسی براین دیار و درین بلاد اقتدار و اختیار یافته چند روز بنابر استطلاع رموز
و قواعد و استیلا بر اجانب و اباعد بالقیه دونان مدارا و مماشات نموده زمام ملکداری بدست کفا
نعمان همین دیار سپردند و باندک ایام مرتبه و مقام اینها بر منکشف گشته پرده از روی کار برخاست
و نوبت دولت صاحبان والا شان انگلیسی بانفراد و اقتدار رسید در باب این جاعه خرد پرور
عدالت ... هواخواهان معلی جناب آسمان پایه عالم مدار فلک مقدار جهانگیر کوه وقار منبع عیون محامد

مجمع فنون فضایل باطن وظاهر رای زرین خرد مندان را شناسایین معیار دست فکرتش بازیچ خورشید
فلک طلای دست افشار شگفتگی تقریر دلپذیرش غازه تازه روی محافل بزم پیش بینی های موبر شکش
سرمایه استظهار معارک رزم خفایای اسرار نهانی را رای فلک بنیانش راصد مصطبه فضایل
فلاطونی و رسطالیسی از صیت اصابت فکرتش کاسه فروغ فراستش گوهر افروز وجود انسانی
بر لوکیا ستش آینه نقوش مرتسمه صدور و دشانی صدای کوس دبدبش بار تفاع صیت سکس توازی
بلند اوازه رباجین جینسان شوکتش نسیم الفاس دعاکوی عجزه زیر دستان تازه فرازنده رایات کشور کشایی
عقده کشای دقایق خرد آزمای رافع لوای مملکت ستانی مونس محکمه عدالت انوشیروانی جمشید آثار
فریدون فر می مراسم ارسطو واسکندر خورشید اعلام عطارد عمل بهرام انتقام کیوان محل مجموعه مکارم شیم
اولوالسیف والقلم عمده امرای عالیقدر ذی شان مرجع اماجد واعاظم کل هندوستان لوئین صاحب
تمکین یارای وفرنک امیر الممالک عماد الدوله گورنر جرل هشتنگ بهادر جلادت جنگ اطال الله تعالی ایام ملکه
وحیاته وزاده فی درجاته وتوفیقات حسناته مفوض کرده روزگار سرمایه بهار در برگرد قدردانی را روز بازار شد
جهان جوانی از سر گرفت وجهانیان را بشاهد مراد برآمد علم وکمال بالیدن آغاز نهاد وجهل ونقص کاهیدن
ونالیدن بنابر توجهی تام که آن جناب مستغنی عن الالقاب را در تحقیق اخبار وترتیب اخبار است وو دیگر صاحبان
عالیشان هم که مرجع امور بزرگ ومصدر کارهای سترگ ند همه بحلیه جمال وکمال آراسته وبجامعیت فضایل
وافضال پیراسته جویای آثار باستانی وخواهان اخبار اسلاف هندوستانی اند همکس را بقدر استعداد
بوس تکمیل خود در سر افتاده ابواب اقبال وقبول کشاده گشت وبیامن توجه وترتیب این گروه خورشید شکوه
حقر کمترین الفقیر نیز اراده سابقه را تصمیم داده بر رقم احوال سابقین ولاحقین برداخت وبرچه رابد ستیاری قلم
شکسته رقم فراهم ساخت بنام نامی واسم سامی آن امیر کبیر کامل وشجاع دلیر باذل موشح ومزین گردانیده
تا صاحب کمالان حقوق تربیتش ساخته شکر گذاری ودعای پایداری دولت این خرد پروران
داناول القلب ولسان موظف وتر زبان باشند بر الواح خاطر اولو الالباب واضح ولایح باد که بکی از
منشیان هندوستان بر فی از ادفات بمطالعه کتب تواریخ فارسی وهندی که از زبان سنسکرت
بزبان اهل فارس وزبان بعضی سلاطین اسلام ترجمه شده گذرانیده واستفاده از اخبار پیشینیان
نموده احوال مرزبانان قدیم وجدید هندوستان از ابتدای کوروان وپاندوان تا ابتدای سلطنت
محمد اورنگ زیب عالمگیر وحروب او با اخوان وظفر یافتن او بانها بالاجمال در جند جزو ضبط نموده این
اقل الخلیقه بل لاشئ فی الحقیقه غلام حسین بن هدایت علیخان بن سید علیم الله بن سید فیض الله الطباطبائی

الحسینی عفی الله عنهم لغفضله السنی حالات سطوره اجزای مذکوره را بعد اسقاط فضول عبارات واصلاح اغلاط
منشات در ورقی عدیده لسلک تحریر کشیده مقدمه کتاب نگاشته خامه مکسور اللسان خود که مسمی
بسیر المتاخرین است گردانید حسن اتفاق آنکه درین کتاب متضمن است بر احوال عظماء هند از ابتدای
کوروان وپاندوان که در اواخر دوره دواپر بزعم هنود بوده اند لغایت ابتدای سلطنت محمد اورنگ زیب
عالمگیر وکتاب سیر المتاخرین که فقیر بسلک تحریر کشیده از ابتدای رحلت عالمگیر مذکور است تا سنه نود
وپنجم از مایه دوازدهم پس بانضمام وقالبی که درین کتاب بود کتاب فقیر حامل احوال قریب
پنج هزار سالست مسلسل ومنتظم وبه ایجازی که اکتساب آن آسان وحصول فوایدش از زران باشد
لسل هذا التوفیق انجر صاحب دقیق فهرس کتابها بیکه جامع تاریخ مرقوم بمطالعه آن نموده خلاصه بعض
از آنها با حدود ممالک هندوستان وتوابعش مع چگونگی هر صوبه وطول وعرض وحدود اربعه آنها نگاشته اول رزم نامه
ترجمه مهابهارت که در عهد اکبر پادشاه شیخ عبد القادر بدالونی وشیخ محمد سلطان تهانیسری بفارسی
حسب الامر پادشاه نگاشت ودیباچه او شیخ ابو الفضل بکمال ایجاز واتقان نوشته دوم کلا افغان
ترجمه سنکهاسن بتیسی متضمن احوال بکرماجیت سوم بدماوت احوال رای رتن سین مرزبان چیتور
چهارم راجاولی که مصرح بادها اسامی راجهای هند نوشته وبنابورام ترجمه آن بفارسی نموده پنجم راج ترنگی
که احوال چهار هزار سال دیگری از سند نشینان باز میگوید وحسب الامر اکبر پادشاه ترجمه شده وغیر آن
کتب سیر مخصص احوال محمود غزنوی وناصر الدین سبکتگین وشهاب الدین غوری که حکومت راجهای هند
بکمال از ابتدای سلطنت او انقطاع یافت واحوال سلطان علاء الدین بلخی وسلاطین افاغنه وامیر
تیمور کورکانی واحوال سلاطین بابر شاهی تا عالمگیر بن شاهجهان از اولاد امیر تیمور صاحبقران وسیر ملوک
گجرات وسنده وملتان ومالوه ودولت آباد دکن وجونپور وبهار وبنگاله واوديسه تا انقضای چهار هزار
ومعتصد ولود وشصت سال از ابتدای کلجگ مطابق سال چهلم عالمگیر اورنگ زیب موافق یکهزار یکصد
ونهم هجری ویکهزار وهفتصد وپنجاه وسه بکرماجیتی ویکهزار وششصد وپنجم سالباهن در تعریف کشور هندوستان ۱۱۰۷
ولایت هند ملکی است وسیع وعرصه الست بس فراخ وبا وجود وسعت وفسحت همه جا آباد ودر هرجانب
امصار وبلاد وقصبات وقریات ورباطات وقلاع مشتمل بر مساجد ومعابد وخوانق وصوامع
ودیگر عمارات دلکش وباغات فرح افزا واشجار دلکش ومزارعات سبز وخوش وجویبارهای
وآن در ممالک دیگر این نوع آبادی ومعموری کمتر نشان میدهند در مسالک وشوارع متعارفه
بر روی اکثر نهر وو دریاچه قنطره استوار وبر دریاهای فاخر کشتیها تیار مهمان سراها برای نزول مسافر

دارام تردد ین در اکثر شوارع و در هر جا اغذیه و اشربه مطلوبه ضروریه موجود و مهیا اکثر راه ها آراسته
و در بعض جا درختان سایه گستر میوه دار دبلی میوه و چاهها و تالابهای لبالب از آب خوشگوار
و این مملکت از جانب شرق و جنوب طرف تهته بدریای شور اتصال دارد و از طرف شمالی
کوه کلان که ابتدا و انتهای آن پیدا نیست متصل و از زمستان و تابستان و برشکال برسات
که آغازش از انجام جوزا و انتهایش از ابتدای میزان می شود سرآمد فصول این ولایت و کثرت بارش
موجب بهبودی زراعت و افزایش حاصلات و ارزانی غلات است اگرچه در بعضی از اقطار زراعات
بر چاهها هم می شود و در برخی از اطراف سیلابه هم هست اما اکثر اراضی محتاج بهبارش آسمانی ازینجهت مدار
اکثر زراعت بر باران است و بیشتری زمین صالح که در سالی دو سه مرتبه مزروع شود اگرچه کان الماس
و طلا و نقره و مس و سرب و آهن و نمک وغیره درین کشور هست که حاصل آن بضبط سلطانی در می آید
لکن بیشتر مدار حاصلات بر زراعت است اقسام غله که شمار آن خالی از طولی نیست اما بکرد دو غلات
غربی این ملک است بجنوب شرقی یعنی بنگاله و اودیسه لذیذ و خوش طعم است برنج سکهداس در صوبه اوده بیشتر بکرد
سرآمد جمیع اجناس مرغوب ذائقه پادشاه و سایر الناس **ذکر میوه های مخصوص هندوستان بلکه بنگاله**
اما میوه مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کثل دانا الناس و کیله یعنی موز و شلغیه دکولا است که از نوعی
از نارنج است در دامن کوهستان شمالی بنگاله خودرو صحرا صحرا در کمال لذت و حلاوت و بعضی چاشنی
دارد در نهایت خوش طعمی پیدا می شود و موز یعنی کیله اگرچه در ولایات دیگر هم هست اما بخوبی طعم و لطافت
و نزاکت و رنگ و بو لونگیکه در جهانگیرنگر ڈهاکه بهم میرسد در جای دیگر دیده و شنیده نشده و انناس
هم علی هذا القیاس و کنار شیرین خوش طعم لونگیکه در شاهجهان آباد و لاهور بهم میرسد در هیچ ولایتی بان
خوبی نباشد و انبه سرآمد میوه های این ولایت است در دکن و از بنگاله تا صوبه عظیم آباد نهایت نفیس و در نواح
شاهجهان آباد مخصوص قصبه کیرانه و جهنجهانه است تخم او از دکن آورده اند در کمال خوبی و خوشی گری
بهترین میوه های عالم است در ذوق و رایحه انواع و اقسام که شمردن آن از متعذرات است و ادراک خوبی
لذتش منحصر بر خوردن اوست خسرو دهلوی در مدحش می سراید **بیت** نغزک خوش نغزکی بوستان
نغزترین نعمت هندوستان :: نادره صنع حق آمده بر :: یعنی از عالم بالا رسیده :: بر دو جوان هر دو خریدار او
طفل به جان عاشق دیدار او :: میوه هر باغ اگر یک ده بود :: پخته شود خوردنش اکنون بود :: میوه نغزک همه ز آغاز بر
تا حد انجام سزاوار خور :: بر سر او لعل فلک برشده :: گنبد افلاک مدور شده :: باغ از او گرد هندوستان
زیب ده کشور هندوستان :: در دهن شکرات برچشمه قند و نبات شیره آن دم سادات با آبحیات مبنزنم

ونتیجه اش

ونتیجه اش بولابات و درست از معانی می برند **مص** از مزه گرد آمده در وی نبات :: خام خضر پخته چو آب حیات
ذکر بعض نباتات و گلهای مخصوص هند اگرچه نباتات و سبزه ها که بزبان هند ساگ گویند درین ولایت
آنها را با مصالح و روغن پخته نان خورش سازند و خالی از کیفیتی نیست بسیار و بیرون از شمار نداز همه بهتر
دلی نظیر برگ تنبول است اما گلهای مخصوص هندوستان چنبه و چنبیلی و مولسری و هار سنگار و جوهی و آفتابی
و کنول است و کیوره و کیتکی چنانکه از یک گل تمام مجلس نکهت پر برد و مشام مجلسیان بهره و افزار آن باید
بلکه تمام خانه و حوالی آن معطر شود و بوی آنها بزودی زایل نمی گردد چه عجب که این گلها در ولایات دیگر وجود نداشته باشد
ذکر بعض جانوران مخصوص هند از جانوران اینملک فیل از عجایب مخلوقات است در صورت و به بعضی
از خصایل و کلانی جثه عدیل و عدیم المثیل بعد شصت سال جوان مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و ماده
او را بعد از هیجده ماه وضع حمل شود و مقاربت با ماده در صحرا کنند در مدینه اصلا نکنند مگر بندرت و از مخصوص شمشیر
اگر ماده او آبستن از صحرا آید بچه می زاید و نیز کرگدن جانوریست قوی هیکل مربع شکل دم او چهار پا و ازعقب
او مثل فیل و گردنش مانند گردن شتر و چشم و گوش و دهان و لبان گاو ز بی لغش طرازی قدرت
که چندین صور در یک پیکر جلوه گر گردانیده جلد او سخت تر از جلد دیگر جانوران که تیر و نیزه و تفنگ
و شمشیر کمتر برو کارگر می شود و یک شاخ در وسط پیشانی بر بینی دارد که سلاح او همانست نهایت عداوت
با فیل دارد و اغلب اوقات برو غالب و بهمان شاخ شکم فیل دریده او را می کشد و بقوت و توانائی
بر دیگر جانوران صحرائی نیز غالب است توالد و تناسل او نیز در صحرا می شود گرفتار کردنش خالی از اشکال نیست
در سرکار سلاطین دارا هم بندرت می آرند دیگر گاو دشتی صحرائی که نهایت جرأت دارد و از شیر پروا نکند
خصوص هرگاه که چندی باهم مجتمع باشند و گاهی امرا و سلاطین بتماشای اینها می آیند خواه باهم یا بجنگانند خواه
با شیر که او را دامی بزرگ محکم که باصطلاح هند بادرش میگویند گرفته و او را شیر صید و گرده باشند
جنگانیده تماشا می اندوزند و موجب حیرت نظارگیان میشود و این شکار خاصه هندوستان است
همچنین گاو گجراتی شاهیست جلد رو و تیز رفتار است میگویند در ولایت گجرات احمدآباد بعض عیار و چشم
بر عرابه آنها سوار شده راه می زنند و مال مردم بغارت می برند و اسپ سواران بآنها نمی توانند رسید
و عرابه که از اهل در تهته گویند سواری آن خاصه هندوستان است سایه دارد و اگر زمین راه هموار باشد
خالی از آرامی نیست دو سه کس باهم توانند نشست و مصاحبت بدگر راه توانند نمود و عرابه چهار
یعنی رته که بانواع آراستگی می سازند قابل سواری امرا و ملوک آنجاست امیر خسرو در مدح آن گفته
مص ساخته از حکمت کار آگهان :: خانه گردنده بگرد جهان :: نادره حکم خدای حکیم :: خانه روان خانه نشین مقیم

ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند احوال ابتدای خلقت و غیره تحقیقات علما و حکمای این سلسله تمام دارد
اجمالش از اطناب کلام صورت نه بندد و چنان فایده در ضمن آن شیخ ابوالفضل محرر اکبرنامه
در دفتر سوم آن کتاب که مسمی بآیین اکبریست خلاصه رسوم و علوم مردم این ولایت بکمال
تنقیح نگاشته هر که اطلاعی بران خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید مجملی از آن بنابر رفع انتظار سخن‌سنجان
می نگارد جلوگی آفرینش بچه گونه دفترداران برگذارده اند و شگرف داستانها آورده همانا بر بار منطقی
هستی گرفت از ابجدیت نوع که اعاظم هنودان قائلند بسه سکینه و آن اینکه اول تعین که حضرت وجود
مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود مسمی به برهماست و همانا عقل اول از آن خواسته اند و از و چهار کس
از جنس او بهم رسید اول سنک و سنندن و سنانتن و سنتکمار به هر کدام فرمان رفت که همت در پیدایی
خلقت بربندد از افزونی توجهات قدسی بدین کار نپرداخته سگالش دیگر گرفت و از میان ابروان
خود دیگری را برآورد مهادیو نام یافت از جلال فراوان کرد رودی شالستکی آفرین در و بافت
ده کس دیگر را هم برآورد همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی و زنی برآورد
من و ست روپا نام اول من نام مرد دوم ستروپا نام زن همانا آدم و حوا را بدین نام خواسته
و از ین دو سر آغاز زادن شد و بعضی قایلند که اول تعین صورت زنی بود و او را مهامایا گویند
ظاهرا قدرت و مشیت را از ین تعبیر خواسته اند و چون تانیث لفظی درین آسمان سبی آن
ساختر تانیث حقیقی خیال کرده اند و واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را و سیولی ایجاد عالم دانسته اند
سبقش همانا انکه چون این نیر عظیم را اقوی التاثیر در موالید ثلثه یافته اند بلی لضاعتان گمان برده اند
که در عالم علوی هم موثر بوده باشد و جمیع عالم آثار او خواهند بود و حکمای هند در عناصر به پنج عنصر قائلند
بر چهار معروف آکاس نام عنصری بر افزایند و او را محیط همه جا و همه کس دانند گویا دعای عالم او را
سفر کرده باسمان قایل نیستند شماره بروج دایره بهند و منطقه را بطور معروف دوازده بخش کرده
و هر بخشی را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی مستنیر
از نیر اعظم دانند و هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفته را باین منسوب کرده اند و نیر اعظم را
نور بحت مستفیض از حضرت نور الانوار دانند و هیولی نفس قدسی با هر یکی و کردی اخترها را بشری
نفوس انگارند و گویند که بگذارش تن و جان عنصری دستوری دادن اهوای نفسانی و ترتیب روح
بجود بران مقامهای عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشکل دانند اما گویند که نام کره زمین هفت
جزیره بنظم دارد و هر یکی را نامی برگذارده اند و دریای محیط را دانند و یکی از آن جزایر سبع این جزیره

الزایه

است که هند و چین و عرب و عجم و فرنگ و ترکستان بر روی آن اما این قول نقل پرستان اینجاست
و الا نزد اکثر ایشان مفاد اکثر مقالات یونانی آساس و چه عجب که اقالیم سبعه را بیادات متاخر ازین
فکری و دنبال روی بر همنان این عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش کرده بالائی را سرگ‌لوک
نام نهند و محل پاداش نکوکاران دانند میانی بهولوک مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات و پائینی را پاتال
و محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالائی را در جات هفت کانه گویند و پائینی را کذلک درکات
شبعه شمارند و هر یکی را نامی برگذارده اند و چون بیدائی عالم را اکثرات دهرات قائلند در صورت تسلیم
ممکن است که مبدع حقیقی جل مجده هر بار منطقی دیگر ابداع کائنات فرموده باشد لهذا در چگونگی خلقت
اقوال مختلف ایراد نموده اند اما در هر صورت سلسله زادن را ابتدا ایجاد یک مرد و یک زن قائلند
و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در انها پدید آمد برهما انها را چهار صنف گردانیده هر صنفی
نامی مقرر کرد سران جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند برهمن نام نهاد و صاحبان
جرات و شجاعت و عقل و فطانت را چهتری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه
بیش و خدمت انها و اهل حرفه رذیله را شودر قرار داده هر فرقه را باین اسامی گردانید عمل برهمنان
تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضات و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق
و کار چهتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملکداری و حمایت بی ایمان و خدامت
ایشان و شغل بیش کشت ورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن و پیشه شودر
صناعات خسیسه و خدمت این سه صنف نمودن و او تار که در فرق هنود مشهور است و خیال بافته
که انبیا را و باری را انجائی پرستند و فی الواقع عقیده جمیع هنود الحال همین است که هندورت کسی از یک داب
بر آمده لباس حقیقت رسیده باشد اما در حقیقت ظاهرا بی اصل و بنا بر اشتباهیت که متاخرین را
در فهم مرام کلام قدمای قوم رو داده و مراد قایل نفهمیده اند احوالش بر سبیل اجمال انکه در هر دوری
از دورهای چهارگانه که بان قائلند و آن ست جگ و ترتیا و دوا پر و کلجگ ده بار ده تن بصور
مختلفه برای کاری خاص بقدرت داداری جمال پیدائی گرفته آن امر عظیم را بانجام رسانیده اند
و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین دار ناپایدار فرمان روا و دیگر مخلوق
فرمان پذیر و انها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه این است که ایزد بیچون بنابر انکه گشود
آن یا فزیره بازگرد عنصری پیکری را بافاضه وجود خود برگزیند و توجهی تام مبذول حال او دارد تا منتظم
غرایب امور به نیروی خود کرد اند و غباری بدامن تقدسش را از ذات اقدس او نشانده اند و زان هند

بین گردندان را پوران اوتار گویند وانکه در برخی از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود اند
ازد و شگرف نیروئی بخشد از الشش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند الشش اوتار
بشمار در نیاید و پوران اوتار در همگی چار جگ ده بار بدان سان جلوه فرماید و تجلی او بحسب نظر ال
نماید در این دوره تا امروز سر بر زده **اول مچه اوتار وشرح طوفان اب** یعنی پیکر ماهی منظر انوار عجب
آیات و آثار الهی گردید گویند مهلک درا در راماان و کهن نشهر بهدراوتی در ست جگ ماه بهادون
شکل پچهه پتته اکادشمی را به من کرده لک سال دست از همه افشانده ریاضت گری میکرد بر کنار دریا
رت بالاتن شوئی داشت ناگاه ماهی بدست او در آمد و بر کف مرا نگهدار یکشبانه روز در دست بود
چون بالید بسبوئی در آورد و از افزونی بالش نخم در انداخت چون از گنجایش آن در گذشت
در چاه کرد و سپس در بزرگ کولابی در افگند و از آنجا بدریای گنگ رسانید چون افزون گرفت
بدریای شور جا داد چون او را برآمود راجه دانست که بزرگی گیتی به نیایش گری در آمد و چون با
آگهی شد پاسخ شنید که دادار بیهمال این جانور را منظر بعض آثار خود گردانیده برای رستگاری
تو و چندی از به کان پس از هفت روز بر تو خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد در فلان کشتی
با برخی شالیکان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد ها نشین و از این شاخ که از من نمودار
است بوته بخش هفده لک و بیست هشت هزار سال آب طوفانی بود پس روی
در لفاف نهاد **دوم کرم اوتار** در ست جگ ماه کاتک شکل پچهه تیهه دوادسی جهان
آفرین پیکر سنگ پشت را جلوه خود منظر اثری غریب گردانید گویند دیوتها بران شدند که
از دریای شیر روغن آسا انجیات برکشند بجای چوبی که بدان مسکه برآورند کوهی را گزین
کوه هاست بکار داشتند کوه از گرانی به دریا فرو شدی و فراوان رنج رسید ایزد بیچون
آن صورت را جلوه گاه خود فرمود و آن جانور کوه را بر دوش برگرفت دیوتها کام دل برگرفتند
و ازین شگرف کاری چهارده چیز گرامی برآمد **لچهمی** دنیا الصورت عروسی نمودار شد و سرمایه عشرت
همگنان سرانجام یافت **کوستبه من** شگرف گوهری فراوان فروغ و از اندازه ارزش
بیرون **پارجاتک برچه** بوالعجب درختی گلهای او پژمردگی نبیند و بوی خوش او روزگار را
در گرفته برخی گویند هر چه خواهند از وی برگیرند و آنرا کلپ برگهز خوانند **سرا** باده **دهنتر**
پزشکی که بیماران تندرست و مرده را زنده ساختن بدست راست زلو و در چپ بلبلی
چندرمان ماه عالم افروز **کام دهین** ماده گاو که هر چه خواهش رفتی از پستان بیرون فرستادی

ابرایت

ابرایت سفید فیل چهار دندان **سنکهه** سفید مهره غریب او بانگ بودی فیروزمند شدی **بکهه** زهر جانکاه
امرت اب زنده گانی **رنبها** زن خوش خوی نیکو روی **اسپ** اسپ هفت سر **رنگ دنبک**(?)
کالی زهر او بهبودی رسید خط زرفتی پس از همه الشش این گرانمایه جواهر گوهرم بزیر زمین در شد و هنوز
زنده هینه ارنه **سوم باراه اوتار** در ست جگ ماه کاتک نهه پوران ماسی در شهر مهاورت
نزدیک نیکهار داده این جلوه خاص شد یکی از گروه دیت هرناکس نام روزگاری دراز
در گذارش تن و پرستش ایزد بیهمال بسر برد روزی از ذات مقدس بطوری برای او جلوه فرموده
از خواهش بازپرسید از بن دل او بیرون گفتار بنالید و بسیاری جانوران جانگزا بر شمرد و از گزند
و آزار رستگاری طلبید و فرمانروائی همگی عالم درخواست و در اندک زمانی کامروا آمد و حکومت عالم علوی
از اندر ربوده یکی از خویشاوندان سپرد و دیوتها با برهما تر دلش شتافته چاره برجستند چون در آن
خواهش گزند باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقش هستی او را خواهم
سترد در اندک زمانی بدان تمثال جلوه فرمود و بپاتال در شده به نخجگاه او شتافت و بخزانه بستی روانه
گردانید و از نزدیک سوروان لشکر دیتها جهان را بی پیش به نیکان برآمود و اندر کامیاب فرمانروائی
عالم بالا شد مدت ظهور او هزار سال بود **چهارم نرسنگه اوتار** پیکری بود از سر تا کمر شیر و ساق تا پایان
آدمی وش در ست جگ ماه بیساکه شکل پچهه تیهه چتردسی در شهر هرن پور که بهندوی زبان زد روزگار
نزد دار السلطنه آگره پیدائی گرفت چنان برگذارند هرن کسب از گروه دیت سالهای دراز در گذارش
نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزد بیهمال به نمطی جلوه فرموده آرزوی او را برنخستین عرضداشت که خواهش آن است
که مرگ من نه در روز شود و نه در شب و نه [illegible] از کجا [illegible] جان شکر طلبید و سپس فرمانروائی الشب و بالا را
خواستکار شد خواسته برآیی یافت و بوتهای روی در پرستاری نهاد و همه عالم از گوهیدکان برآمود
انسان همانچی بر همه آزادش چاره کار جستند و خواهش این گروه پذیرفته شد گویند او را فرزندی بود پرلاده نام
با این دیوتها ایزدی پرستش نمودی و بر خلاف پدر راه حق سپردی هر چند گوناگون آزار کرد او را از آن
روش باز نیارست آورد شامی از جای پروردگار پرسید داد در همه جا اثر ایشان و برای فهمانیدن
اشارت بستونی نمود که در وی هم ظهور اوست اواز بیدالشی شمشیر بان حوالی کرد از تیزنکاری
الهی از آن ستون پیکر مذکور پدید آمد و او را بدرید در آن هنگام که نه رخصت میان روز و شب پیدائی پیکر آدمی
کار او به سر شد گویند آن الهی تمثال از پرلاده استدعای خواهش کرد آن عالی فطرت را هیچ جز سر فرو
نیامد چون گفت درخواست و آن جاده زندگی که دامن آلائی و آلبستگی نیابد بپای بند غم و شادی نشود

و بیداری ابصورت صد سال بود چهارم من اوتار آدم گونه بالا در جگ تریتا ماه بهادون شکل بچهه
دو اودسی در شهر سون بهدر ابر ساحل نربادا در خانه کشب بن بریج بن برهمای مشهور از شکم ادت آن
نوباده ابداع بزاد و ده هزار سال کارروای کردار کرده دیت بل نام یکی برای سلطنت سه لوک بر یافتها کشید
و داوار کامبخش خواهش او پذیرفت و سه گز زمینی یافت و او زمینیان دیو تهار را ابل ساخت
باسمان به فرمانروائی بازگذاشت و گوناگون جگن بجا آورد لکن آنچه درین روشها بایستی انبار کنند
بکار نبرد و دیو تهاو سپید برجها برافکندن او را از بشن التماس نمودند و او از انجام کار آگهی داده آرام بخشید در آن
دمه چهره صورت برافروخت چون آن مولود فرخی با آگاهی در آمد بمقتضای رسم و عادت برلبسان حکیم
برد و اج برنشاندند بهمراهی آموزکار در جگن که نزد گهکتهه آغاز نهاده بود حاضر شد با آئین راجکی خواهش سب
او گفت برابر سه قدم خویش از تو جای خواهم او بر اشفت که از چون من والاشکوهی بزرگ دوبیتی
چرا چنین کمتر چیزی بزد خواهش رود پس از دراری سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان بنهاد که تمام
که طبقه زمین و طبقه پاتال را فرو گرفت و دویم قدم را چنان فراخ ساخت که طبقه بالا را بگرد راجه در عوض قدم
سوم خویش را بست پس پدر از انجا که نکوئی در نهاد بود داو را از آن خبرگی بازداشته با پالت پاتال نامزد کرد آسیب
پرسرام اوتار آدمی پیکر در خانه جمدکن برهمن از شکم زن او رنیکا در جگ تریتا ماه بساکه شکل بچهه تهه
ترودسی در موضع زنگتا نزد دارالسلطنه اگره بسرای گرفت برج کارک نام بیدست و پای دیگر نام
دیت لیفرمانروائی نشست و از بدمستی خویش ستوه بودی تا انکه دست از همه بازداشته در کوه
کیلاس بریاضت گرایی در آمد مهادیو او را بنواخته هزار دست بر داد و بخواهش او خوبوی برلوک
یاو بازگرد بد در آزار دیو تهادر از دستی نمود بدان انجام کار او در خواستند پرورش یافت
کوهنه جمدکن از مظاهر مهادیو است و از رنیکا و ادتی مادر دیو تها هیچ پسر شده و پنجمین پور او پرسرام پیش
مهادیو در کوه کیلاس ادب اموزی کرده و برادر جمدکن در صحرا پرستش نمودی کارت برج روزی عشرت
شکار داخته گذاره بزاد به آن شده و چاره گرسنگی و تشنگی بر جست او انچه با وجود شاه را زادخور ساخت
از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاه حضور آورد راجه شگفت افتاد و گفت دست
بدین بنام تا از حقیقت کار آگهی بخشی او گفت اندر فرمان فرمای علوی عالم گاو کام دهین بمن سپرده آنچه
میخواهم سرانجام می یابد راجه را آز در گرفت و خواهش آن گاو نمود او پاسخ داد که بی فرمان اندر خواهش
نتوان پذیرفت دلشکوه دنیوی نتوان برست او درد او بخشم در شده و بیکار در آمد چند آنکه لشکر
فراهم آورد او برشها مود کاری از پیش نبرد آخر شبی بنهانی آمده جمدکن را از هم گذرانید

دارنگاه

و از گاو نشانی نیافت رنیکا پسر خود پرسرام را طلبیده اشنه رسوم سازان ملک تقدس بجا آورد و خود را
بآئین خویش بسوخت و آن فرزند را بکین توزی بر کمانت پرسرام به نیروی قدرت ابداعی به بکار راجم
رفت بپیت و یکبار عرصه هزاوار ارکشت آخر بازراجه قالب تهی کرد و سلطنت بدیو تها بازگردید
زرها عالم فراهم آورده در جگن خیرات نمود پس از همه دست بازداشته معمول نهانی بر گزید چنین چند از
که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند رام اوتار چنان سرایند که راون نام از گروه
راکس بیداندیشی برهما پرستیده بود ده سر و بیست دست بود و بکوه کیلاس ده هزار سالی بریاضت گرای
بر نشست و سرها یکی پس از دیگری درین راه برافشاند و آرزو انکه فرمانروای هر سه لوک باید دات
قدسی خواهش بپذیرفت دیو بها از فرمان پذیری بستوه آمدند چنین روش برافکندن او را
در خواستند پذیرفته آمد و انجام کار برام نامزد شد تا انکه در جگ تریتا ماه چیت شکل بچهه تهه نومی
در شهر اوده از شکم کوسلیا زن راجه دسرت بزاد و سرآغاز آگهی فنون شناسائی اندوخت
و دست از همه بازداشته دست نوردی پیش گرفت و برها گری و پرستش جا با زندگی را برابر
دیگر بیست فرمانروای جهان گشت و راون را بکوه نیستی فرستاد و یازده هزار سال اورنگ نشین بود و شالسته
آئینها بر نهاد کشن اوتار بیشتر از پنج هزار سال و کسری اوگرسین جادون مرزبانی داشت
و مهتر انجگاه کنس پور او چیره دستی یافت و پدر را از کار بازداشته ستمگری بر گشود و برخرد آشفت
و سپاه دیگر فرمانروایان دیر ستم از اندازه بردند و زمین برنج در شده پیکر گاو گرفته بابرهمان نزد
در برانداختن آنان خواهش نمود پذیرفته آمد دلمنس حواله شد کوهنه اختر شناسان کنس را آگاهی دادند
که درین نزدیکی یکی برآید و کار او سپری گرداند او جانشکری نوزادگان فرا پیش نهاد و هر سال خون
چندین بیگناه ریخته آمد تا انکه دیوکی خواهر او از بسدیو جادون کتخدائی کرد ندرین هنگام آوازی شنید که هشتمین فرزند
او از جان بکشد هر دو را بزندان در نشاندند و هر پسری که زاییدی بیتی سرافرستادی غفلت بر پاسبانان
چیره شده و زنجیرها گشوده درها وا گردید نوباده سخن آمد که الطاف ایزدی جوان درخانه نند ابیر همین زمان
دختر شده و مردم را خواب برده بر و مرا انجا گذار و آن دختر را بگیر بسدیو چون روی بدان کار نهاد دریا
پایاب شد فرموده بجا آورده بخت و رسالگی کنس را از هم گذرانید و اوگرسین را از بند رهائی داده بر مسند
فرمانروائی نشاند و بر پرستمگاری او نیز شهار ده برانداخت صد و بیست و پنج سال زندگانی کرد و شانزده هزار و صد
و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد هر کدام چنان میدانست که بجز با او بود
بوده اوتار در کلیجگ ماه بیساکه شکل بچهه تهه ستین در شهر کیا بجی راجه سرود هن از شکم مایا

کویند چون یکهار بسیار شد و نوادان کمتر شد رفته رفته شش خواست که بانی بیکدو رشته آئین هنود
و جنکهار انکو بیش تا بدازین رو در آن سال دم بر فراز ببدای بر آمده و صد سال زنه کانی کرد **کلنکی اوتار**
در اخر کلجک ماه ماگه بشکل بچه نهد دسمین در شهر سنبهل از خانه بشن جس برهمن از شکم زن او وجود پذیرد
و صد سال زیر کویند روز کاری آید که فرمانروائی داد کر نماند و بدکاری فزونی کیرد و غله کرانی پذیرد و عمرها
کوتاه کردد بیش از سی سال نزیند مرگ فراوان شود انبوه بهمال برای چاره کزینی بدان الفتی بیکر بر آید
و جهان را بداد آباد کرداند و برخی چهارده افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامه ها
پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده و گوناگون پیکر ایشان از زر و سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش
آراسته لکن چنین دبوده پوران اوتار نگرانید نهایت تلخیص کلام در اعتقاد مردم این ممالک آنکه وسیله
ایجاد خلقت برهماست و با الهام و القای الهی کتابی که آنرا بید نامند از زبان برهما موجود شده بود از ان
بی آنکه کان برهما در نفیر ان کوشیده شش کتاب آراسته دانها را کبیت و رس یعنی شش قسم علم کویند
که حکیم بیاس چهار جزو کرده هر یک را نامی جدا گذاشته و آن رگ بید جج بید و شام بید و اتهربن بید است
و برخی چنین کویند که برهما چهار رو داشت و از هر دهن او هر چهار کتاب مذکور برآمده و تجمیع بید است
وآن بر شش نسخه شاستر انگیخته در بعضی از امور اختلاف واقع شده مناقشات بسیار دارد
از دانشوران متاخر هر کسی بقدر دانائی و فهم خود کوشیده در تفصیل آن کتاب ها نوشته نخستین
شاستر نیائب بر آرنده ان گوتم رکهیشر دوم بیشکمک شاستر این کتاب تصنیف کناد نامی
دانشمند است سوم سانکهه شاستر موجد ان کپل نامی دانشمند است چارم پاتنجل شاستر
مدون این علم پتنجل نامی از علماست پنجم بیدانت شاستر که حکیم بیاس آن را مدون کرده ششم
میمانس شاستر که حکیم جمن آن را ایجاد کرده غیر از این شش شاستر های دیگر هم هست از انجمله
دهرم شاستر که بمنزله فقه جماعه هنود است و اعمال و افعال و عبادات و ریاضات و انواع
صیام و تصدقات و خیرات و چاره گری عصیان و زلات و انفصال دعاوی و معاملات
برچار برن که عبادت از برهمن و چهتری و بیش و شودر است بران منوط و مربوط کرم بپاک
نیز شاستریست بزعم هنود متضمن علمی که دانای آن عوارض و آلام بدنی انسانی مانند صرع و جذام
و برص دیوانگی و بواسیر و حمیات و اسهالات و فالج و لقوه و امثال ذلک همه را بر اند
و شناسد که این مرض این کس را نتیجه فلان عمل است که در فلان زندگی با عتقاد تناسخی
کردار نموده و چاره اش این عمل است اگر بکند شفا یابد و بجهت بران یعنی تواریخ متضمن احوال

۸ و هر یکی را انغاسمر نامند و کتاب بید را الوفقی کویند

حال نفوس قدسیه در عالم ملکوت و شرح مبدائی جهان و جهانیان و وقوع قیامت منجو کبیر و گوناگون
کردار نیک و سخاوت و عدالت و داستانهای عابدان و فرمان روایان و الاشکوه و بیاکرن
علمی است مثل نحو و صرف در تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف با یکدیگر و چهند در بیان حسن
ترکیب الفاظ و نظم حروف و نزاکت معنی و اوزان و بحور اشعار و بید که بید یعنی علم طبابت مشتمل
احوال ابدان و صحت و مرض و معالجات بیماری و غیر از انواع امراض و جوتک بید یعنی علم نجوم
هندیان استخراج این علم با فنا نسبت بید هند سامدرک بید یعنی علم قیافه و در یافت احوال
نیک و بد آدمی زاد از خطوط دست و جبین ها و خط و خال و دیگر اعضا البلاوی کتابیست در علم
دوقایق ان و انرا بیاکرن جوتک گویند شکن بدیا از گویان و آواز خوش و طیور شگون گرفته
از سوانح آینده اطلاع دهند و دانایان این دانش در ممالک هندوستان و اطراف پائی بت
و غیره بسیار رسم یاد اند که ان این علم از روانی انفاس که هر روز از سوراخ چپ و راست بینی
در زمانی معین بیابند احوال نیک و بد سائل گذارش نمایند اگم بدیا در گذارش گوناگون
افسون و جادو و چاره حصول منافع و دفع مضار و جن گرفتگان و پری زدگان و غلبه اعدا
بر جن و معالجه اقسام بیماریها اندر جال علمی است در انواع نیرنجات و طلسمات و سیمیا و
ادخال روح در پیکر دیگر و خلع از بدن خود بزعم هنود و دیگر عجایب و غرایب رس بدیا یعنی
سیماب و زر و سیم و مانند ان و ساختن طلا و نقره که کیمیا و آن عبارت از ان است کام رو
بدیا دانشی است از افسون مار و کژدم و دیگر گزندگان در بهای دادن از گزند انها و حاضر ساختن
انها را بافسون و گذارش نسبت بارها و ستایش انها سر بدیا دانای انواع ترانه ازیکه از هم
استنباط کرده اند رتن پرکهیا شناخت لعل و مروارید و زمرد و دیگر جواهر گوناگون و سنگریزه بیش و بید
و خاصیت و ارج هر یک بانک بدیا ساختن خانها و انواع عمارت و هر گونه خاصیت
و بر آوردن نهرها و غیر ذلک کج شاستر ساختن فیل و در یافتن عمر طبعی او و علاج بیماری و حفظ
صحت و تندرستی ان کج ساسان موتر شناخت احوال اسب و عیوب و بیماریهای آن
و گوناگون معالجات گاندرب بدیا که از بید سوم بوضوح آمده یعنی موسیقی از گفتن و خواندن
و نواختن سازها و احوال و فروع گوناگون نغم و سازها و روش رقص که از استکیت گویند نیز ط بدیا
یعنی بازیگری که به تیز دستی شگفت کارها رسن بازی و غیره ظاهر کنند و شگرف معلق زنند
و زنان ال ان نیز بهنرهای این علم انواع اعمال نمایند که مردم بحیرت در شوند رسیک بدیا

علمی است در دوانستن احوال مردان و شناخت گوناگون زنان کام شاستر کلا از کوک شستر گویند
در طرز مقاربت مرد و زن هشتاد و چهار گونه و سود و زیان هر کدام و مفنون ساحین زبان بلاغت بیان

ذکر احوال درویشان هند و انواع اینها نخستین صنف سناسیان از آن خاکستر شیان جمعی
مهر خموشی بر لب نهاده حرف زدن ندارند فرقی هر دو دست را بالا باسمان گذارند و بعضی خود را
معکوس بر درخت آویخته گلمید تن خویشتن با آتش می نمایند و چندی روی بسوی آسمان برداشته
نظر بر آفتاب دوخته دارند برخی بپا ایستاده شب و روز میگذرانند و درین صنف انواع دیگر هم
هستند و به نام موصوف در ریاضات شاقه بسیاری کشند اگر تفصیل عادات و اوضاع
اینها کرده آید داستان دراز می شود دوم جوکیان و اعتقاد نمود آنکه بعضی از این طایفه بقوت
ریاضت و زور بازوی عبادت در هوای می پرند و بر سطح دریا میخرامند و از حبس نفس عمر
دراز یابند و خلع بدن نموده روح خود را در بدن دیگری می اندازند و علم کیمیا و سیمیا نیز دارند و تسخیر قلوب
مردم هم توانند نمود و اشراف بر قلوب و دلت سلطان براحتی بهم رسانند و بیماران را باین وسایل معالجه کنند
و سحر و جادو نیز دانند و گویند در علم سیمیا اگر چه از طایفه سناسیان نیز بعضی دستی دارند اما قوم جوکیان
بیشتر درین علم ماهر و مشهورند سوم بیراگیان درین صنف نیز اقسام اند و هر یکی بنام مقتدای خود
موصوف اکثری ازین ها سرود و نغمه بزبان هندی در مدح و ستایش آفریدگار و مقتدایان خود عبادت
عظمی می شمرند و بعضی بوجد و رقص و بعضی بچله نشینی و مراقبه و ذکر و بعضی بمطالعه کتب اشتغال می ورزند
چهارم سین او داسی از معتقدان نانک بطریقه و آئین او بنیان پرستش آفریدگاری پردازند
خلاصه عبادت این گروه مطالعه اشعار مرشد خویش است که بسرود و نغمه میگویند و زمزمه دلفریب
میسرایند پنجم صنف جتی و سرپوره ریاضت سخت میکشند حتی که چهل روز صایم بوده از اکل و شرب
ضروری که قوام بدن بدوست احتراز دارند و چهار ماه برسات بیکی مقام کرده حرکت نمی کنند
که مبادا در رفتار باعث آزار حشرات گردند و خلاصه عبادات اینها کمال نیابتی جانداران تا قرار
ازین جهت نمی پوشند که بجانداری آزاری نرسد احداث چاه و باغ مذموم میدانند که مبادا بوسیله آن
بجانداران زیره آزاری رسد و بعین اندیشه شبانگاه چراغ روشن نمی سازند و آتش نمی افروزند
و طعام برای خود نمی پزند و آب از چاه بر نمی آرند آب و طعام از خانه مریدان بدریوزه آورده میخورند
شبانگاه اصلا نمی خورند و از خوردن سبزیها احتراز دارند چه اعتقاد اینها آنکه این چیزها در حکم جانداران است
و غیر از پارچه لابد چیزی با خود ندارند اما اهل کیش براهمه در اتباع اینها این طایفه را دهری و ملحد می شمارند

و میگویند که شکر مبالغه ظاهرا بی اصلست اگر نکو باشند ریاضات شاقه برای که و چه می کنند چون قابل
معتقدات براهمه نیستند از روی تعصب چنین میگویند و بجهت تنافر و تناکردانند که میگویند اگر از طرفی
فیل مست آدم کش زنجیر گسل می آمده باشد و از طرف دیگر سرپوره بیاید بر روی آن فیل باید رفت
و از طرف سرپوره رو نباید کرد و نیز براهمه هر فرقه دیگر را که از خود مذهبی اختراع کرده قبول نمی کنند بر خلاف
کیش قدیم که موافق بید از آغاز آفرینش رواج یافته معتقدند اگر شخصی از مخالف کیش خواهد
که در براهمه بیاید او را هم نمی پذیرند و اگر شخصی از مشرب ایشان برگشته بمذهب دیگر گردد باز خواهد
که بمذهب اول رجوع کند او را قبول نمی کنند و درین کیش چهار آسرم است یعنی چهار آئین اول
برهمچرج یعنی کتخدا نشود و بتحصیل و تکمیل علوم صوری و معنوی بپردازد دوم گرهست یعنی کتخدا شده بامور
تعلقات اشتغال ورزد سیوم بان پرست یعنی چون سن کهولت رسد و پیری و فرزندی نشود
ترک تعلقات نموده مع زوجه خود در صحرا رفته بعبادت الهی بگذراند و غیر از میوه صحرای غذا نگیرد
چهارم سنیاس یعنی خود را از همه باز داشته بعبادت شاقه پردازد و نیز مردم زاد درین آباد بوم چهار برن اند
یعنی چهار فرقه اول برهمن اعمال او بید خواندن و علوم آموختن دوم چهتری کارهای او لشکر بازوای انتظام
ممالک و دارا شدن عدالت و سپاهیگری بسر بردن سیوم بیس کردارهای او بسوداگری و دیگر پیشه های
شریفه پرداختن چهارم شودر شیوه او پیشه های خسیس ورزیدن و خدمت هر سه فرقه نمودن
القصه اهل هندوستان در سپاهگری جبلی بسیار دارند و نه دانند که جانبازی کجا باید و بر اعدا چگونه غالب
توان آمد اما قوم چهتری که الحال بعضی از آن براج پوت شهرت دارند و برخی بکهتری مشهورند بنهایت
بی باک و مستعد هلاک و بعضی زنان جمیع هندوان از آنها بی باک تر جرات کیش و فا اندیش
بعد فوت شدن شوهران خویش بهمت بر پاس ناموس و حفظ محبت گماشته بتمیم مراسم مهر و فا
تهیه اسباب عیش و ترتیب مواد هر یکی پرداخته رخت عروسی بر خود آراسته جامه و تن را بعطر آغشته
پروانه وار و مردانه کردار با پیکر بیجان شوی فرخنده خوی با یکی از پارچهای پوشش او خود را در آتش
خاکستر ساخته رقم دوام اتحاد بنام خود در دفتر روزگار ثبت میکنند ❊ سوزند بهر زعشق سیراب
همچون دو فتیله خورد یکتاب ❊ و اگر زنانی که پس از شوهر زنده می مانند مقتضای وفاداری
و حیا دست از لذات خوردن و آشامیدن و تمتعات لباس خوش و زیور پوشیدن خود را
باز میدارند بلباس درویشان ریاضت کشان بمجاهده نفس پرداخته در لیالی و ایام بطاعت و صیام
و عبادت خالی انام زندگی باتمام میرسانند و هر چند نوجوان باشند و در عالم شب عروسی بیوه شوند

مذکور

شود بر دیگر رفتن مرد دیگر بر ساده عروس نشستن موافق آیین خود جایز نمیدانند دارالکتب آنرا روسیاهی عقبی
و رسوای دنیای شمارند تمام هندوستان مع صوبه تلنگانه دکهن که تفصیل آن درین نسخه اندراج یافته مشتمل
بر بیست و دو صوبه و یکصد و نود و دو سرکار و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و جمع ارب و یکلک و ...
است و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و هفتاد و سه دام الحال هند به پانزده صوبه بحسب تقسیم اکبر آباد
و احوال آنها از روی آیین اکبری نگاشته چون بعد اکبر برخی از محالات بعض صوبه علحده کردند سه صوبه
جداگانه قرار یافت تهته و کشمیر و کابل بهم شدند و از عهد اورنگزیب عالمگیر که اکثر دکن مسخر
چهار صوبه حیدرآباد و بیجاپور و اورنگ‌آباد و ارکات افزوده بیست و دو صوبه گردید ازین هم صوبه ها
احوال سه صوبه حیدرآباد و بیجاپور و ارکات معلوم نبود لهذا نگارش حالات آنها بادر نرفت
و احوال آنچه در آیین اکبری نبود بنابرین احوال این چهار صوبه درین ذخیره مفصل نگشت از سخنران
هر کس آگاه باشد حالات چهار صوبه مذکوره درین اوراق ثبت فرموده برین فقیر منت
گذارد چون اندکی از احوال هندوستان تحریر در آمد شمه از هر صوبه نیز برای سیرابی سخن تعلیم در آوردن
ضرور است در ذکر احوال ممالک محروسه باجمال مطابق تحریر دانشور شیخ ابوالفضل اکبرشاهی
از دفتر سیوم اکبرنامه که مسمی با آیین اکبری است تا سال چهلم جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه که
واضع دین و سال الهی است و سالهای سلطنت او را از ابتدای جلوس او سال الهی می‌نوشتند دو هزار
و هفتصد و سی و هفت قصبه از صد و پنج سرکار در قلمرو او بود اکبر بادشاه آنرا دوازده بخش بر ساخته
هر بخشی را صوبه نام نهاد و بنام معموره عمده که دران بخش واقع بود یا خود بادشاه جای را آباد نموده
بنام موسوم گردانیده بود در روشناس گردانیده و چون برار و خاندیس و احمدنگر کشایش یافت پانزده
فراگرفت لختی از هر کدام برنگارد و داستان فرمانروایان و سال و مه آنها بزبان قلم می‌گذارد
بنگاله بهار اوده الهآباد مالوه احمدآباد برار خاندیس احمدنگر اکبرآباد شاهجهان‌آباد دهلی اجمیر لاهور
ملتان کابل صوبه بنگاله از اقلیم دوم است درازا از بندر چاتگام تا تلیاگرهی چهار صد کروه پهنا از شمالی
کوه تا پایان سرکار مداران دو صد و بیست کروه خاور دریای شور شمال و جنوب کوه باختر صوبه بهار
ولایتی است شماره این ملک ازین ولایت کنند گویند در انجا درخت انبه بقدر آدمی و کمتر شود
و نیک بار آورد و بوست آن فراخ ملکی است اسپ و لونس نیره و در انجا بسیار بکار آنجا باید
رای مانک خطاب او ست نام از ادارکان آن مملکت باضافه زر این شهرت کرد
صاحب دو لک پیاده و هزار فیل است و اسپ بکیاست شمالی این صوبه ولایتی است

کوچ کاروت

ازالکوچ کوهیه بزرگ آن سرزمین خداوند هزار سوار و یک لک پیاده کامروپ که از آنکا نیز خوانند و کامتا
بهست اوست جادو و خوبرویی انجا مشهور است و در سحرکاری انجا حکایات غریبه گذارند آما بعد
تحقیق از حکام انجا که اکثر آشنایان بوده اند معلوم شد که مطلق اصلی ندارد و در زمان پیشین بیر جزی
بوده باشد در پهلوی این ولایت ملک آشام است از راجه انجا فراوان شکوه بر گذارند چون
سپری شود خواص او از مرد و زن لا ابالی است که با او زنده در گور شوند پیوست آن پایان بهوتنت و جنوب آن
ختا از دیار چین که ازنش رود و عوام ماچین گویند که از خان بالغ که دار الملک است تا بدریای شور چهل منزل
رود یی برجی برده کنارش سنک و چونه برآورده اند سکندر رومی ازین حد و آن دیار نشان
و نیز شهرت دارد که راهی هست بچهار شبانروز توان رفت میان شرق و جنوب بنگاله فراخ
ملکی است ارخنک نام بندر چاتگام که بموسوف باسلام‌آباد برحد او بلکه از دست فیل بسیار شود
و اسپ کم خر و شتر نیز کمیاب و گران ارز گاو و گاومیش هم ندارد جانوری بیت ابلق که چهره از نیا
برده دارد نگویا گون رنگ بر آید شیر او را خورند و کیش ایشان برخلاف هند و مسلمان بلکه جمیع
ادیان گویند که خواهر خصوص توام را بگیرند بنها از مادر حقیقی پرهیزند والشن اندوز کیش بیلی را
ولی گویند دانشوا به باد بردن آن شود نیز آن الش که در دیوان زنان سپاه حاضر شوند مردان
بکورنش نیاینده بیشتر بر اقسام و گوسفند نزدیک بدین گروه پیکو و ان را چین خوانند در برخی باستانی
نامه دار الملک چین نولسند فیل و پیاده بسیار و فیل سفید نیز بهم رسد بیکسوی آن ولایت
ارخنک کان یاقوت و الماس و طلا و نقره و مس و نفط و گوگرد و دران و او را باقوم مگه بر سر کان
آویزش رود داد و لونگ نیز کار زار بود نام اصلی بنگاله بنگ فرماندهان باستانی به پهنای بیست و یکی
ده گز و رنگی آلکه خیابان بستند و از آل گویند بهمزه والف ولام از پیوستگی آن بنگال زبان زد آفاق
گشت بعد در آخرش حرف ها از الش یافته به بنگاله شهرت گرفت گرما باعتدال نزدیک و موسم برسات
میانه نورا آغاز بارش شود تا آخر میزان ببارد و زمین ها اکثر جاها بلکه همه با آب فرو شود و مدار تردد بر کشتی
باشد قبل ازین از زمان پایان باران هوا تباه شدی و گزندی خلقی انجا رسیدی بیکانه از
درود در آن ولایت کمال احتراز داشتی از پنجاه سال آن شورش فرو نشست رودی
آن مملکت بسیار بلکه بزعم مردم آنجا بار افزون از حد شمار بوده درین ولا که اصحاب الفیل بسلطنت یافت
ایام حکومت استداد یافت ولغشه ملاد مند و لکن ناد ملی بتصحیح کشیده نرود دریاهای خرد و بزرگ شمرده
عدد دریاهای اینجا چهار صد و پنجاه و دو دریا کلان و کوچک بحیطه ضبط در آورده اند و کرین ترین

آشام

ارخنک

پیکو

در بسته بنگاله

شماره دریاهای بنگاله

در پای این صوبه بنگاله است و سرچشمه اش نا پیدا اند و آن کوهیست که از سوی سر معاد تو فردریز و دار بمالا
کوه ریزه برآمده و لصوبه دهلی و اگره و اله اباد و بهار گذشته بدین صوبه در آید کو هند بها گیر تنا نام نخست
معاد بود ابه نیابش گری خوشنود گردانید برای رستگاری نیاکان خود گنگا را درخواست و از کیلاس
که محل اقامت معاد بو است آن در بار از رفته همراه خود آورد اما مقصد نرسید در رسیدن آب گنگ تا
باستخوان بزرگان نش موعود بر مانی متعین است تعداد آن کری از صد سال افزون کوینه و شرف
داستانها در خصوص اینجا بر کذارند که عقل از قبول آن بجوتحاشی می نماید این قسم حکایتهای
عجیبه و بالاتر از این از براهمهای ایشان که عبارت از کتب سر و نوار نجیب منقول هر چند کیست
مذکور نشست با فاضل ایشان باشد اما در دانش پامه‌های ایشان این قسم مقالات را اعتباری نه
و محض افسانه بر بستنی است با پایان قصبه سوتی که مزار شاه مرتضی انندی در اینجاست
دو بخش گشته یکی جنوب رو به ردان کرد و بهاگیرتی نام یابد و شعبه کلان که مشرقی رو به رود و لعفر فاصل
سی چهل کرده باز شعبه از ان بطرف جنوب رود و کلکلی نام یابد خاور رو به تر ز هند رجاگاتو رسیده
دو شعبه گردد و بدریای شور در شود و آن هر دو شعبه جنوب رو به زیر موضع ندیا باهم پیوندد و یکجا شده
از زیر بندر هوگلی و کلکته گذشته بدریای شور آمیزد و در ستایش این دریا دانشوران هند کتابها
نگاشته اند و از آغاز تا انجام صحبه بر شمرند و در بزرگ دانشتن آن ایزدی بر سخن دانند
دیگر برهم پتر با بای موحده و رای مهمله بر دو مفتوح و های خفی و میم و ضم پای فارسی و تای فوقانی و رای
معلا از ختا بکوچ آبد از انجا بر کاربازو ها رسیده اراضی و مزارع آبی را سیراب گرداند بیده بشور دریا
در شود بیشتر کشت کار شالیست و چندین گونه سود اگر از هر قسم دانه برکرنو سبوئی بر آید و سالی سه بار
لکار زند و در رو ند بر زراعت آبی که مز کرنوی رسد چنانکه آب افزاید تنه بیالد و خوشه بآب
در نشود چنانچه تجربه کاران ارتفاع یک تنه را شصت دست اندازه بر گرفتند رعیت فرمان
بزیر و مال گذار بیشتر خورش مردم انجا برنج و ماهی و سبزیها گندم و جو و جز آن گوارا نیاید و مرد وزن
انجا برهنه باشند و غیر از لنگ پوسته خانه های پست و لختی چنان سازند که در یکی بیجهر از اردهم
دا افزون خرج شود و دیر بپا بر آمد شد برگشتی خاصه هنگام بارش و کشتیها برای جنگ
و باز برداشتن و سواری و تیز روی گوناگون برسازند و سکهاس که الحال معروف به پالکی است
برای خلق بسازند و در ره نوردی نشستن و دراز کشیدن و خوابیدن بر آن شایستگی
ردی دهند بر فراز آن جهت تابش و بارش از بن بنایی بر سازند و کاه بر دارند و برخی بر ملل

کولا نوبو

سوار شوند رواج است و در عهد جهانگیر مغفور بحد افراط رسید و حیرا انجا در خوبی نظیر
نوعی از ستیل های ابریشمی بافته ها مانند تمک از مجاورت شور در بالقراوی حاصل شود و از سیالی
ولایات دیگر در بیاور این صوبه بکثرت تمام انواع و اقسام مهیا بود گل و میوه فراوان دو فلی
بسیار و معروف آن پایان تالاهور تجارت برند سرکار جنت اباد شهر بود باستانی
و دار الملک سلاطین این صوبه معروف به لکهنوتی و گوره همایون پادشاه چون بر این مملکت
تسلط یافت بدین نام روشناس گردانید کزین قلعه بس طویل و عریض چنانچه از خشت ها
بنیاد یک دیوار اینجا شهر رشد اباد و مالده و عمارات پورنیه للفرام یافته و نمونه عمارات
و مساجد و مقابر باستانی دران محوطه پیاست و از استواد و زنگان مخزو عبرت افزا سرکار
محمود آباد مرزبان این دیار در زمان حره دستی شیرشاه براو برخی فیلان خود را بجنگل این بوم
سر داد از آن باز فراوان فیل در رود در سرکار جنت آباد هم بس جنگل و فیل صحرائی سرکار هوگلی
هوگلا کهی است عرضش بقدر دو سه انگشت و طول زیاده از دو کز قطعی سر باره از ان بسازند
و بر ساحت شه بر در بناه ان با سالش کنیز رانند صاحب ادرانجا رویدا این سرکار بنام او معروف
بر ساحل دریای بهاگیرتی است گرد شهر درخت زار دران دو بار جزر و مد هر روز و شب دو بار شود
و روز اجتماع و استقبال ماه یا دو روز اطراف که عبارت از سه روز باشد بشیر آبی آید که
موج از دور مرئی و شور آن موج نادیده چند دقیقه قبل از رسیدن مسموع شود و یک موج متصل
بهم سلسل سلسله در تمام پهنای دریا بقدر یک گز بلکه از دو مرتفع و محسوس شده دران هنگام کشتی ها
از کناره دریا دور و سطش برند تا از صدمه آن بزمین ساحل رسیده خورد نشکند از عهد اکبر پادشاه تا زمان
صوبه داری شجاع الدوله مغفور که اواسط سلطنت محمدشاه بابری بود دو بار عظیم سیلابی آمد اکثر
اراضی اطراف ابادی هوگلی و جیلی که مملکت است و اضلاع انرا فرو گرفت ابوالفضل محرر اکبرنامه
می نگارد که در سال بیست و هشتم جلوس اکبری شگرف سیلابی آمد و یکی سرکار را فرو گرفت
مرزبان آنجا خود را بفراز کشتی رسانید و بر مانند رای پور راو و بابرخی بر نجانه بر آمد و بازرگانی بر بالای
شنافت تا یک و نیم پهر جوشش دریا شورش ابر و باد بود خانه ها و کشتی ها فرو شده و تنجانه و بالای
مذکور را گزندی نرسید دو لک جاندار دران طوفانی جوشش فرو شده و یکبار از بر دو سیلاب سطور
در عهد محمدشاه بابری مذکور رخ نمود طغیان دریا و شدت ابر باران رو بداد که جهازی را از خشکی برای
مرمت کشیده و داشتند سیلاب طغیان انداز بوده بفراسنج برد هنگام تنزل آن جهاز مذکور سرکرده

دور از ساحل آب شور درخت عظیمی از جبل رسیده میگردد و همانجا مانده پدید بدگرداب با این ارتفاع تا بلجای رسیده
وجه قدر مواضع و سکر انجا تا الف دنا بود کرده باشند سرکار گهوره گهات ابریشم و پارچه شال بسته
و اسپ تانگن درانجا فراوان بود هندی میوه بسیار خصوص شکو میوه الف برابر جوز مزه انار سبز رنگ
باندک جا شستنی رسد دانه تخم درو سرکار بازبک اباد پارچه گنگا جل درانجا از بن بافند میوه کولر هم بسیار
سرکار بازوها طرف درخت زار بس چوبهای سطبر دراز بدید آید و ازان بزرگ کشتی و جهازات برسازند کان
آهن درانجا سرکار سنارگانو پارچه خاصه و دستار گزین فراوان شود سرکار سلهت میوه کولر کشتیه یسول تره
دهلی نارنگی ریک اما از تب ازد بالیده تر و در کمال حلاوت و خوش رنگی کر با انگور ولایتی دم مساوات
بزند بلکه دعوی برتری می نماید و درانجا بافراط بهم رسد و دو درخت ها بهیه بر تمر اصل اکثر در دامن کوهستان
شمالی از سلهت تا ترهت که منجمله تسبت سرکار صوبه بهار الطرف کنگا است السنجد این میوه
صحرا صحرا خود درو بهم رسیده فیض بخش صحرانشینان کوهستان داغبار البی مردم و خرج زر تا میسر ایدا او چولی
بی النظیر در هر میوه های ولایتی است و درخت ها عود نیز درانجا فراوان در انجام بارش بر بیه برزمین
اندازند لیکه سبزی باشد از مغز مغبه و اندازه شامی و بجکی تا مهابکره چیت کانو بزرگ شهر است بر ساحل
دریای شور و دوران درخت زار گزین نهاده است بنکالیان انجا اکثر بحج روند و بادرک طوف بیت الله
سعادت اندوزند شریف اباد نیز سرکار است که مینگر نیره گاوی درانجا بهم رسد سفید فام شتران هنیه
بارکنند بار دومین بکنند سرکار ساتگانو ایتهم از جمله بنادر است درانجا انار خوب بهم میرسد سرکار ماران
درانجا موضعی بنام طاهرا کان الماس داشت و بیشتر ریزه ریزه بهم میرسید اما الحال در عهود صوبه جات
کان الماس شنیده نمی شود صوبه اودیسه جداگانه ملکی بود آب و هوای سازگار صاحب پنج سرکار دوم
سرکار جالیسر سرکار بهدرک سرکار کتک سرکار کلنگ دمدمات سرکار راج مهندر بعد از ان تابع
صوبه بنگاله گردید اما ناظم انجا هم از حضور معین می شد ظاهرا صد و لست و نه قلعه نجنه دران مرزبان او را
گجپتی می گفتند موسم برسات زیاده از ایام زمستان و تابستان کمتر از زمستان بیشتر زراعت انجا
شالی و خوراک اهالی انجا برنج و ماهی و بادنجان و لبقول دیگر برنج بخته در اب سرد نگاه دارند و دوم روز
غذا برسازند مردان زنان اسان لعنبل اندامند و زیور برهنه اند و زنان جز عورت نپوشند و بیشتر
پوشش از برگ درخت سازند دیوار و محوطا اکثر نی بست و بعضی خانها سنگین و لبس بلند زبان
این مرز بنگالیان بهم آمیخته و بیشتر زنان شوهری چند برگیرد بر برگ درخت بازنولادی
قلم نویسند و خامه مشت بر گیرند کاغذ سیاه کمتر بکار رود و داود سته بجهره یعنی کودی شود و از دریای

شور گو ماکنده حاصل کنند چهار عدد آن را کنده گو میند و پنج کنده بودی بالضم بای موحده و سکون واو و دکر دال
هندی و سکون بای تحتانی و چهار بودی را پن نامند بفتح بای فارسی و سکون نون و شانزده پن را
کهاون بفتح کاف و ها و الف و واو مفتوح و نون ساکن و ده کهاون یک روپیه کنک قلعه ایست سنگین میان
دو رود مهانده اگرچه وان بدو نیاکن کنند و کنه جوری معروف بقلعه باره بهاتی مرزبان نشین و دران قلعه
والا کاخ جانگام بارش بسوی اوج نشش کرده آب فسره وگرو راجه مکند دیو عمارتی نه اشیانه بر شخ
در نخستین فیلخانه و اصطبل و دوم توپخانه و برفی کشک دران و شاگرد پیشه سوم نافدران و دربانان
چهارم برفی کارخانه پنجم مطبخ ششم دولتخانه بزرگ هفتم خلوتخانه هشتم حرم را انهم آسایشگاه مرزبان
در جنوب آن بتخانه ایست از باستان مشرق رود و شهر پرسوتم بر ساحل شور دریا معبد جگناته
نزد او بلگرامی و برادر و خواهر او از صندل برساخته اند افاضل علمای هند گویند که بیشتر از بن بچهار هزار
و دو صد سال ولسری راجه اندرومن مرزبان نیلگر برجت والشور بر همنی را گزیدن سرزمینی برای
شهر آبادی فرستاد او به تکاپو و پژوهش در آمد کنار شور دریا گزین جای یافت او را به هر جا ها
می سنجید ناگاه زاهی را دید که بربادر رشته در شنونی کرده نیایش گری نمود از کار داو شگفت ماند
چون زبان جانوران میدانست از حال پرسید پاسخ یافت من از کرده دیوته ام نوخین بار ریاضت
گری مرا بدین پیکر او ردیلی از رهنمونان آگاه چنین دلالت نمود که ایزد جهان آفرین بدین جا نظری خاص
دارد هر که چندی درین سرزمین بسر برد و دوالی پرستش روی دل آورد زود پرادر آید و چندین سال است
که بدین روش و در بیوزه رهانی نکنم و گاه باشد که خواهش بانجام رسد چون گوهر شناسائی داری انطار
بی باکش و شگرفی این بوم پرشناس برهمن را در کمتر زمانی ستوده بچشم درآمد راجه را از این آگهی داد
و بزرگ شهری آباد شد و جای خاص را عبادتگاه برساخت راجه شبی داد گری نموده بر بستر نیا
نیایش آسوده جهان نمودند که در فلان روز بر ساحل دریا چشم انتظار برگشاد چوبی بدرازی پنجاه
و دو انگشت عرض یک و نیم دست خواهد آمد از ابگیرد و بتخانه در بسته بعد روز نگاه دارد هر صورت نگیرد
برآید در معبد داشته جواب پرستش ساز همچنان در بیداری یافت وا زا بیاوری الهام جگناته
نام نهاد و به زر و جواهر درگرفت نیایشگاه گزیده گشت فراوان خرق عادت از او برگذارند کالا
بهار نام لو کر سلیمان کرانی چون بر این دیار چیره دستی یافت آن چوب را در آتش انداخت
نسوخت پس در دریای شور افگند و سیله معاش طلبیان در عهد اکبر بادشاه شهرت دادند
که آن چوب را باز برآورده و لواف نهای هکامه ارا فراوان برگذارند و آن سه پیکر را هر روز شش بار

برشو بند و تازه رخت پوشانند پنجاه شصت زن باردار ایستاده خدمتگذاری کنند در بار سوالان برگ
برگشیده پیش آن صورتها آرند تا هیبت زار کس از لولوس بهره برگیرد دعا بهشان برده بار بر سازند
بندی رسه کو به براو سوار کرده اند و بیدار بند برکه اثر الکشد از نکوهیدگی پاک کرد دو سنجی روزگار چند
و نیز نزدیک حلکیا به بنجار البیت منسوب بافتاب خراج دوازده ساله املاک معصار شش
در شد دور بنیان دشوار لبند ارد بدان بجرت فرو روند بلندی دیوار صد و پنجاه دست پهنا نوزده
ست دروازه دادشرقی رو به بکرد دو فیل خوش سنجی تراشیده اند بر یکی آدمی را در خرطوم داده
دلنواز صورت دو سوار پرداخته اند با ساز و برابر در جلوه دار شمالی تمثال دو شیر بر یکی فیل را شکار
کرده برفراز آنها نشسته در پیش ستونی از سنگ سیاه هشت پهلو برابری پنجاه گز چون از نه زمینه
برگذرند صحن دلکش دستر که طلائی از سنگ پدید آید در آن خورشید را با دو یک ستارگان برکنده دیر
کرد آن گوناگون پرستار گردی غلطی سر بر زمین ایستاده نشسته افتاده خندان گریان چران الکا
رنگها رنگ خنبا کرد شگرف جانداران که سیمای آن جز در خیال نباشد گویند بیش از چهار هزار و یکصد
و چند سال راجه برسنگدیو این بنا با انجام رسانید سنگ یادگاری گذاشته در بیست و هشت بتخانه
دیگر در آن نزدیکی پیش دروازه نشست و در اطراف بیست و دو از هر یکی داستانها برگزار جی
بران که کبیر موحد انجا آسوده لب حقایق از زبان گفت و گرد او امروز در میان است از زوایی
مشرب و بلندی نظر مسلمان و هندو دوست داشتی و چون استخوانی خانه وا پرداخت
برهمن بسوختن رواداد و دد مسلمان بگورستان بردن صوبه بنگاله مع اودیسه بیست و چهار سرکار
دارد و هفتصد و هشتاد و هفت محال جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد و چهار لک و پنجاه و نه هزار
دو نوزده دام بهم لفای زمینه از بیشتر کامهتر در عهد سلاطین بابری تا نام سلطنت یاد معنی آن توامان
بود در هر صوبه فوجی لایق آنجا متعین و مقرری بود و عمله سلطانی برای خبرگیری و انتظام بکار از حضور
مأمور و بکار خود مشغول در کمال اقتدار و لغا داری مانند بهمین ضابطه بیست و سه هزار و سیصد
و سی ار هشت لک و یکهزار و صد و پنجاه پیاده و هزار و صد و هفتاد فیل چهار هزار و دو و بیست و هشت توپ
چهار هزار و چهار صد کشتی چون حال ملک کذاشته اند برخی فرماندهان آنرا با سال و دمه سنگلو در
و برای هر رفته جدولی جداگانه می نگارد و برای آنکه در ترتیب راستنمای نرود بر نامهای شان

گوار ترمرتان

۶

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
لهتری راجه سامنت	دو و شصت و پنج	انتک بهیم	شصت و هفتاد و پنج	رن بهیم	صد و بیست	کیچ بهیم	هشتاد و دو
دیبوت	نود و پنج	جک سنگه	صد و شش	بردو بهه سنگه	نود و هفت	موبن دت	صد و دو
جنو دیو سنگه	نود و هفت	سنگ سین	نود و شش	نرجیت	صد و یک	بهوجت	نود و ۹
سنگر کر	نود و یک	جت برکر	دو صد و دو	اودی سنگه	هشتاد و پنج	بسو سنگه	هشتاد و هشت
بنه ناهه	هفتاد و یک	رکنند یو	هشتاد و سه	رکهو بلبه	هفتاد و نه	جکت جیون	هشت و هشت
کالو دیو	هشتاد و پنج	کالو دیو	نود	بجی کرل	هفتاد و یک	سنگه	هشتاد و نه

بیست و چهار تن لهتری بور بر بور دو هزار و چهار صد و نه سال شمع فرمان روائی افروختند

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
راجه بهوج کور یا	هفتاد و یک	لال سین	هفتاد	راجه ادو	شصت و پنج	راجه اسو او	شصت و نه	جانبی جهان	شصت و شش	راجه انهود	هفتاد و یک
ستمند بهوج	چهل و هشت	راجه جی	پنجاه و چهار	راجه بهوج	چهل و شش	تیر تاب تقی رسی	پنجاه و هشت	راجه بهود	شصت و یک	راجه کهد	پنجاه و دو
						راجه گردهر	هفتاد و یک	راجه بهای	شصت سال	راجه	پنجاه و یک
راجه کرر	چهل و نه	راجه تهین	چهل و دو	راجه بوج	چهل و نه	راجه بهاکر	پنجاه و هشت	راجه جید	بیست سال	یازده تن	شصت و صد و
شش تن کاینه جامه هشتاد سال بور بر بور کامرانی کرده دولت بقوم دیگر کاینه رو آورده						یعنی سال بور بر بور برسر فرمانروایی بر نشستند الملک قریب یازده کلاتنا بوس بازگشت					

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
راجه بهلوپال	پنجاه و نه	راجه دهرمپال	نود و نه	راجه دیوپال	هشتاد و	راجه سکه سین	سه سال	راجه بلال سین	پنجاه سال
راجه بهوپال	هفتاد	راجه دهن پال	چهل و نه	راجه بهیمپال	هفتاد و دو	راجه لکهمن	هفت سال	راجه مادهو سین	ده سال
راجه جی پال	نود و هشت	راجه جاپال	نود و	راجه بهوپال برادر راجپال	نه سال	راجه کسو سین	پانزده سال	راجه سرا سین	هجده سال
راجه جکپال پسر او	هفتاد و دو	ده تن یکصد و نود و هشت سال فرمانروائی کرده پس از آن دولت بقوم کاینه دیگر قرار گرفت				راجه نوجه	سه سال	این هفت تن	یکصد و شش سال
						هشت	بر بشت	کارکیائی کردند	

شش و یک نفر از ابتدای جلوس لکهمنیه راجه بخشی جد اول بر سریر فرمانروایی تا شروع زمان شیوع اسلام در بنگاله
و تسلط سلاطین دهلی بر آن دیار در مدت چهار هزار و سیصد و سی فرمانروائی داشتند و این تسلط مسلمانان بر بنگاله
و رواج اسلام در این دیار از زمان سلطان قطب الدین ایبک است و در سال پانصد و نود و شش هجری از آن زمان
تا سلطان محمد تغلق شاه هفتصد و چهل و یک و پنجاه و شش سال به معیت سلاطین دهلی حکم روائی کرد بعد از آن
ابتدای هفتصد و هفتاد و یک هجری ملک فخرالدین سلاحدار خودسری نموده تسلط یافت از آن زمان تا
داود خان دو صد و بیست و چار سال حکام بنگاله خودسر پادشاه بوده اند باز از ابتدای نهصد و نود و نه اکبر

اکبری بنگاله را مسخر نموده داود خان را بیک حسنی فرستادند و از ابتدای نهصد و نود و پنج یکصد و نه و نود سال
باز تا بع سلاطین دهلی ماند باز ابتدای یکهزار و یکصد و هفتاد و چار الی بونا پارت که یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است
بیست و سه سال گذشته که در قبضه تصرف کمپنی انگلیس است

نام	سال‌ها	نام	سال‌ها	نام	سال‌ها	نام	سال‌ها	نام	سال‌ها	نام	سال‌ها
ملک قطب الدین سلاحدار	دو سال و چند ماه	سلطان علاء الدین	یک سال و چند ماه	شمس الدین جنگره	شانزده سال و چند ماه	سکندر پور شمس الدین	نه سال و چند ماه	غیاث الدین بن سکندر	هفت سال و هفت ماه	سلطان پور جلال الدین	ده سال
شمس الدین پور سلطان	سی سال و چند ماه	کالسی بومی	هفت سال	سلطان جلال الدین	یک سال	سلطان احمد پور جلال الدین	شانزده سال	ناصر غلام او	[illegible]	ناصر الدین [illegible]	دو سال
باربک شاه	هفده سال	سلطان یوسف	هفت سال و نیم ماه	سکندر شاه	تیمور	فتح شاه	هفت سال و ده ماه	باربک شاه	نیمروز	فیروز شاه	سه سال
محمود شاه پسر فتح شاه	یک سال	مظفر حبشی	سه سال و پنج ماه	سلطان علاء الدین	[illegible] و چند ماه	نصرت شاه پسر علاء الدین	یازده سال	[illegible] شاه	مدت نامعلوم	همایون بادشاه	مدت نامعلوم
شیر شاه نوبت دوم	مدت نامعلوم	محمد خان	مدت نامعلوم	بهادر شاه پسر محمد خان	مدت نامعلوم	جلال الدین برادر محمد خان	مدت نامعلوم	غیاث الدین	مدت نامعلوم	تاج شاه	مدت نامعلوم
سلیمان	مدت نامعلوم	بایزید	مدت نامعلوم	داود	مدت نامعلوم	از زمان	سلطان	قطب الدین	ایبک تا داود	شاه بنجاه	[illegible]

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داود شاه بنجاه و نه و سیصد و بیست سال فرمانروای بنگاله نمودند لهذا بنجمله
از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا سلطان محمد طغلق شاه سفده و نود و یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین
دهلی دست نفر از ابتدای ملک فخر الدین سلاحدار تا زمان داود افغان بخودسری و دعوی سلطنت
دو صد و بیست و چار سال گذرانیدند بعد از داود افغان که امرای جلال الدین محمد اکبر بادشاه داود را
بکمند بستند فرستاده بنگاله را مسخر نمودند تا عالمگیر ثانی با بری یکصد و نهصد و نه سال باز حکام بنگاله به تبعیت
سلاطین دهلی بسر بردند امروز که سال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است از ابتدای سلطنت شاه عالم
بابری بن عالمگیر ثانی بیست و چار سال گذشته که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته در قبضه تصرف دا[…]ر کمپنی
انگلیس است راجه لخمنیه بود سنی راجه جر جود هن بد هلی دهیار آمده بیشتر از پنجهزار و نهصد و شصت و جهار سال
در او دیره مها بهارت بمرد ائمی فروشید راجه لو جر اگر حزین راجه در عهد اول سلطور است چون بهار زنده
بسر گشت سلطنت بعلی از فرمای او که بسرای لکهن بود قرار رفت در آن ایام دار الملک بنگاله
شهر بیر بالو د و کونا کون دانش را بنگاه الحال هم اندکی آبادی آن دانای در آن خراب به عهد آخر اسلامی
او را از زیرگستری دولت و دو بمر کو نکی نیش خبر دادند از کسانی دوکار از دا به در محمد بختیار خلجی با فتنه
راجه کفن را انعاد و اف به هندوستان نشد کوس ببرد مال انه انسان به دروغ ستهانیان برده در آن ایام
قطب الدین ایبک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در هند بود آن خلجی زاده به نیروی مردانگی ملک بهار

بیجالاه[…]

و چون رو به بنگاله آورد راجه لخمنیه راه گریز سپرده او را ملک در آمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را
ویران ساخته لکهنوتی آباد کرد اینه که اکنون معروف به قلعه گور است و از آن بار این ملک به فرمان
روایان دهلی باز گردید انتقال راجه لو جر از دار غرور امروز که آخر ماه شوال یکهزار و یکصد و نود و هفت
هجری است چهار صد و هفتاد و هفت سال سپری می شود در زمان مرزبانی سلطان طغلق قدر خان
از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاحدار او از آرمندی دولی جانی بجا کرامی
خداوند نعمت خود بمیرانت و نمکین گرفته ارسم گذرانید و به سنارگانی و خطه دوستی نام
بزرگی بر خود نهاد از زمان دولت دهلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از کزیدگان قدر خان بود
باتفاق سلطان علاء الدین آبدیره فخر الدین بر خاست و در کارزار این کافر نعمت را از مره برگرفته
لکهنوتی فرستاده حاجی الیاس علائی از امرای بنگاله بود چندی کس را بدان سنان گردانیده علاء الدین
جان لشکرده خود را شمس الدین لقب نهاد و در آنهکره نیز گونه سلطان فیروز از دهلی
بالشکر او رفت و سخت او بر گشت نمود چون موسم بارش نزدیک بود آشتی گونه کرده باز
چون روزگار شمس الدین لسرآمد سران لشکر بزرگ پور او را اسکندر شاه خطاب داده بسر
بر داشتند سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بصلح باز گردید چون او در گذشت پسر او را فرزند
و سلطان غیاث الدین زبان زد آفاق گشت خواجه حافظ شیرازی غزلی برای او فرستاده
که این بیت از وست حافظ شکر شکن شوند همه طوطیان هند :: زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود ::
در انجام احوال دو بادشاه برکاست یکی سلطان السلاطین دیگری شمس الدین پسر او در زمان
شمس الدین نبیره او کالسی نام بومی از جیله اندوزی جبره دستی یافت برد و دولت و سلطنت به او
منتقل شد چون عمر او سپری شد پور او به دین احمدی در آمده سلطان جلال الدین نام یافت
در انجا احوال بیست و سه سال از روی جدول مذکور است را لیست ما را آن بود که چند هزار پیاده با یک
برامن دولتی به کشک دادی شبی خواجه سرای آن پیادگان نیز بان شده فتح شاه را
از هم گذرانیده خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را نیز پایکان از هم گذرانیدند و پور
او محمود شاه را بسری بر داشتند بعد یک سال حبشی غلامی مظفر نام به دستیاری پایکان او را
جان شکری نمود و خود سر برا شد علاء الدین یکی از نوکران مظفر بود بدان پیادگان همراز گشته
او را به نیستی بر افرستاد و خود لو مان روی بر نشست از شکرگذاری روزگار چند بی
در این ملک سرنگان را روز بازار بود و اداری را با به بر تر نهاد و پایکان فتنه اندر ز را افکنده

گرداند لقب شاه پور او بر زبان پدر بدادود دهش گذرانید برادران را نوازش فرمودی چون
در آویزه بابر بادشاه سلطان ابراهیم لودی را روزگار بسر آمد برادر و سران لشکر او بغضب شاه
نیا بر زده بر الوند همایون بادشاه بعد انتزاع ملک بنگاله از دست شیرشاه جهانگیر قلی بیگ را
بمرزبانی برگذاشت چون شیرشاه همایون را شکست داده بادشاه شد او را به جهان آورده بیستی
سر او شاد و در زمان سلیم شاه محمد خان خویش وند او پرستاری را با دادگری همدوش
داشت چون در آویزه مبرز خان در کارزار نام شد خضر خان پور او کارگیای یافت و خود را
بهادر شاه خطاب بر نهاد مبرز خان در جنگ او بجنگ اجل گرفتار آمد بعد بهادر شاه برادرش
که جلال الدین نام داشت بر نشست تاج خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جان
شکری نمود بعد سلیم شاه خویشتن از انشت پس برادر خورد او سلیمان کررانی اگرچه آئین
سلطنت داشت بمصلحت برخی خطبه بنام اکبر بادشاه خواند و سپس فرزندان او بابر برید داود
دلی برده گردید سکه و خطبه بنام خود خواندند امرای اکبرشاهی داود را مغلوب و مقتول گردانیده
بنگاله را مسخر و از افاده مصفا ساختند و این وقایع برخی در اکبرنامه و کتب مبسوطه بر سبیل تفصیل
مندرج است صوبه بهار از دوم اقلیم درازا از بلیاگذی تا دریاچه کرمناسا نوزده سرکار پهنا از صدود سوم
کوه پهنا از ترهت تا شمالی کهار صد و ده خاور رویه بنگاله باختر سوار الهاباد او به شمال و جنوب
کوه بزرگ دریاهای عمده این صوبه گنگا و سون و گنداک گویند چشمه سون و نربدا چهلا
از یک بوته لی نزدیکه جوشش بر زند اگنگ و سون لیس پیک مزه و گوارا گنگا از کوهستان
شمال و سون از جبال جنوب آمده نزد منیر کنگا پیوند و گندک از شمال آید و نزدیک حاجی پور
بگنگ امیزد آب او دهوای حاجی پور را گو با خاصیتی هست که مردم انجا را اکثر اماس گلو زیاده
از حد میشود و بعضی را اکثر و صورت ایشان این علت دگرگون گردانیده با فتح صور بر می آرد و برخی
محفوظ می مانند سالگرام سنگی سیاه که بفارسی سنگ محک گویند هنود آن را ایزدی منظر شمارند
و فراوان بپالایش گری نماید اگر بعدد رو خورد و روغنی بود لیس گزیده هندوان دانند و بعضی گزیده
برگذارند چون درو طلا گویی می ماند و از الطبع برمی آرند مشتری یک سوراخ دارد و برخی افزون و نیز
که خالی از طلا باشد سوراخ نبود بعضی بر عن الشک کرده است که لشکنند دیگر کار پرستش نیاید
و این سنگ چنین نبود بعضی اگر شکسته باشد هم توان پرستید میان شمالی و جنوبی این رودبار
تا چهل کروه هیدائی یابد کرمناسا از کوهستان جنوب رسیده در گذر چونسه بگنگ پیوندد

اب آن لیس نکوهیده بر شمرند و جز هم از جنوب در دامن کوهستان بلاموبر جو شود و نزدیک
عظیم اباد پتنه از عین اباری فتوحه گذشته بگنگا در شود و جا بجا پلیست از عهد اکبر اساس یافته الی بوستان اکبر
گنبد زار و صد و نود و هفت بحریست بکمال استحکام بر بابست و فتوری دران راه نیافته و خورد در دو ناحیه
این صوبه اکثر صوبه ها غیر الاحصا است لیکن در نکنجد تابستان گرم شود و زمستان باعتدال اغلب اوقات
دو ماه حاجت بجامه پنبه دار است در بزرش ابر اغلب چهار ماه اکنون از دو سه سال امساک
باران هر انست و زیاده از یک و نیم ماه نمی بارد از آثار قحط و ویرانی هلاکی مردم هویداست بعد از جه
شود رب ارحم علی عبادک المعطرین گشت کار گزیده شد خاصه شالی در جونی و جنیدی کم
بها اکنون کمی نیز برفته گویی اندام علا از بنارس تا مرشد اباد هیدای گیرد در گنجول خاصه بلخی بس
نازک و خوش رنگ و کم جرم و خوشبو و نیک مزه از لو او در تحالف است تا دهلی و لاهور و جهانگیر نگر
و مرشد اباد بار مغانی برند و بجولی برسد اکثر سالم ماند و کمتر ضایع شود طوطی از ترهت بهلاد گجلا نام بس
کربین دلغرلوانی بهم رسد اگر بر و در ندوسی نماید زود آموزد و خوش گویا گردد ظروف و حقه های پشت
که از فرنگ می آید بسیار خوب سبز زنگ در تمام هندوستان مثل آن هنداری نمیدارد در سرکار بهار
نزدیک موضع راجگیر کان سنگی است بلور آسا پارچه های کوچک آن قدر که دانه های تسبیح با سطح
حقه از آن توان ساخت تکوین تا بود مردم تحصیل آن نموده چیزهای مذکور بر سازند و کاغذ در موضع
ارول و بهار خوب بهم رسد اگر کارفرمای بهم رسد و زری خرج کنند شاید بهتر از انکه می سازند
ساخته آید معبد بست کیا نام منسوب به برهما دان را هم گیا گویند و بس معظم شمرده رستگاری آید سنگهای ان
خود را انجمن به پرستش خاص انجا شمرند و برهمنان مجاور انمکان را از زیارت آید و لکامرانی زندگانی ما شمرند
میوه ایست موسوف به کنهل در این صوبه و صوبه بنگاله اکثری در نهایت خوب و کلان بهم رسد برخی
جا انکه یک کس بدشواری بردارد در ترهت از دیرباز بنگاه هندی دانش الحال هم با صد جهان خرابی
اثری از آن علوم بیدار نباشد در بیت بر فراز کوه بسیار بلند و دشوار گذار و در آن ده دوازده کروه
بعضی جا بران کوه کشت کارها و بیشتر باغی داشت انگور و انار و شر لفه و دیگر انجا بسیار تحفه شد
الحال خراب افتاده چشمه های جاری دارد و بر جاسه جا گز بر کنند آب بر آید برکه های بسیار منضاف
هین سرکار جمع این صوبه انچه در عهد اکبر قرار یافته و الحال هم در دفاتر جمع طوماری همانرا می انگارند
بیست و دو کرور و نوزده لک و نوزده هزار و چهار صد و چهار و تمدام از آن میان ضبطی صد و سی
و هشت بگهه زمین بموده بیست و چار لک و چهل چهار هزار و صد و بیست بگهه در آن مفروز گردیده

ابران

چهارم

صوبه الهآباد

وشش لک و هشتاد و یکهزار و هفتصد و پنجاه و چهار دام نقدی یک کرور و نود و دو لک و سی و هفت هزار و شش صد و سی و نه دام از آن میان بیست و دو لک و پنجاه و دو هزار و صد و چهل و هفت دام سیورغال بومی یازده هزار چهار صد و پانزده سوار چهار لک و چهل و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و هشتصد کشتی

صوبه الهآباد از دوم اقلیم درازا از سنجولی جونپور تا جنوبی کوه صد و شصت کروه پهنا از کنترجون تا گهاتم پور صد و بیست دو شرقی بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی اگره مهین دریای این صوبه گنگا و جمنا و دیگر رود ها تل رند و کین و سرجو و برنه و جز آن آب و هوا سازگار بونا گون میوه و گلهای هندی درواز عهد اکبر بادشاه جزیره و انگور افزایش گرفت گفت کار زبده بوم سالفش پیاک بیای فارسی و بای تحتانی و الف و کاف فارسی اکبر آباس نام نهاد و آخر موسوم به الهآباد گردید قلعه سنگین اینجا با کاخ و ایوانهای دیگر لسبی اکبر بادشاه افراخته آمد اینجا را بادشاه معابد الکار زند بنای قلعه در جایی که داشته اند که گنگا و جمنا با هم پیوسته و باعتقاد هنود القصال سرسوتی در باپای دیگر در اینجا شده سومی را ستنی نامند لیکن هیدای نداره دو بنارس بزرگ شهری است میان دو رود و برنه و السی در کهن نامهای هندکاسی نوشته کو منه در پیش زمانها بتخانه بود با این کعبه طواف کردی و به اعمال حج به جا آوردندی ازدیر باز دار العلم هندوستان کردیده مردم از دور دستها رسیده دانش اندوزند بگذارش جان و تن بر نشسته سال چهار صد و دو هجری سلطان محمود غزنوی آمد بتخانه در گیبس دیگر گونگی رفت در چهار صد و سیزده هم باره دیگر در این دیار رسیده نخست قلعه گوالیار را گرفت و با آشتی برخاست سپس بگرفتن قلعه کالنجر پای همت افشرد و تنداپام خدیو در سیصد فیل فرستاده نمایش نمود و شعری هم درستایش فرستاد چون مضمون آن را ترجمه کردند سلطان خوشنود گشته بر پرفت و مرزمانی آن قلعه با چارده جای دیگر به وی سپرد جونپور بزرگ شهری است سلطان فیروز مرزبان دهلی بنام عمزاده خود فخر الدین جونه اساس نهاده طول صد و نه درجه و شش دقیقه عرض بیست و شش درجه یازده دقیقه چناره سنگین دژی است برفراز کوه در بلندی و استواری کم همتا در پای کنگ از پایان آن گذرد کالنجر سنگین قلعه ایست بر کوهی بس رفیع سر آغاز او بسی بازنگوید فراوان بتخانه دارد در اینجا بتی است کال بهیرون نام درازی هجده دست سنگ و استانها ازو بر سر اینه درین ورجزیه با بر جوشش فراوان کولاب بهو سنی از درخت را از ابت لبس انبوه جوب ابنوس و میوه های خود رو بسیار و کان الماس نزدیکی درست کردی او کان الماس راجه کست سکه مرزبان در جنه نظر از آن جویبار بها داشت و دانا برهمنی

کرین کردار خویش رو ستوده خود طوطی چنان کرانچه از دبرسیدی پاسخ بافتی و برخی گویند کرانچه شنیدی باد گرفتی خیالکری بخشنام در علم و عمل کم همتا و پرستار حسن افروز لعبه از سلطان کجراتی پیوند دوستی استوار کرده یکی از آن خواننده کان را خواهش نمود راجه از مردمی و آگهی بخشود و او فرستاد و شاه آن جادو لعبت را بر دهش نمود چون فرستاده ناکام برگردید قلعه را گرفت و سالها در ساخت کار بر در دنیان تنگ شده و از ناامیدی بر شمشیر موس بر بستان بند بر و کیبان را خاکستر گردانید و از خرد غنودگی برزنکی تا پای ارادل نهاد و تن بنجاکاری داده لکام دشمن غبار آلود هستی شد شیرشاه را چون سکالش چنان بود که قلعه زودتر مفتوح و مسخر گردد بهنگام آتش افروزی در لعبت شراری بیاره خانه افتاد و خرمن هستی شیرشاه بسوخت در قصبه مو بها کوهنه اکثر که دمه را افزاوان حسن چهره برافروزد ده سرکار صد و هفتاد و هفت پرگنه بیست و یک کرور و بیست چهار لک و بیست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام دوازده لک پان از آن میان یکصد و سی و یک صنبطی زمین پیموده سی و نه لک و سی و هشت هزار و هجده بیگه و سیزده بسوه از آن بیست کرور و بیست و نه لک و هفتاد و یکهزار و دو و بیست و بیست چار دام چهل و شش پرگنه لغدی خواسته آن نود و چهار لک و مبلغ شش هزار و چهار صد و هجده دام سیورغال بومی یازده هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار ده لک و سی و هفت هزار و هشتصد و هفتاد پیاده و سیصد و بیست و یک فیل

سرکار الهآباد یازده محال سرکار غازیپور شرقی نوزده محال سرکار بنارس شرقی هشت محال سرکار جونپور شمالی چهل و یک محال سرکار مانکپور چارده محال سرکار چناده جنوبی سیزده محال سرکار بهتر گهور جنوبی سرکار کالنجر جنوبا سرکار کوره غربی سرکار کره غربی او رنگ نشیبان

جونپور که سلاطین الشرق مشهورند تفصیل سالی و سال و مه آنها ازین جدول ظاهر میشود

سلطان الشرق	سانزده سال	مبارک شاه	یک سال و کسری
سلطان ابراهیم	چهل سال و کسری	سلطان محمود	بیست و یک سال و چند ماه
محمود شاه	پنج ماه	حسین شاه	نوزده سال

شصت و نه نود و هفت سال و چند ماه فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار بیادگری فرمانروایان دهلی آباد بود چون فرمانروی سلطان محمود بن سلطان محمد بن فیروزشاه رسید ملک سرور خواجه سرای

که نیاک او خطاب خانجهانی داده بود بخطاب سلطان الشرق بلند نامگی بخشید و بجونپور فرستاد
شناسای و بردباری والنصاف یزدی و پیولی روزگار را فرخندگی داد و داد و دهش و سفر والبین
آماده ساخت چون پیمانه هستی او برشد پسر خوانده داشت مبارک نام بجا در بزرگان نام
سروری برداشت و خطبه و سکه بنام خود کرد چون بلوخان که از امرای کبار سلطان
محمد بن فیروز شاه بود الگی لشکر فراهم آورده از دهلی به پیکار او آمد و بر ساحل گنگاه دولت لشکر
او بر نشسته افزکاری کرده هر دو ناکام برگشتند چون سلطان مبارک شاه درگذشت ابراهیم کهین برادر
مبارک شاه را جانشین ساختند و او بلند روانی و کاراگهی داد و دهش فراپیش گرفت و بالنسش کشان زبانزد
سرمایه ملک آبادی گردانید دانش را جویا و دانشناسندگان هر شیوه را روای شد دانای
قاضی شهاب الدین جونپوری الموصوف بملک العلما درین روزگار نامور گردید زادگاه او دولت آباد
دهلی است دران موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گرداوری کرده هنگام رسیدن صاحبقران
امیر تیمور گورکان بهمراه استاد خود مولانا خواجگی که خلیفه نصیر الدین چراغ دهلی است بجونپور آمد
و در آنجا نشو و نما یافته محمود زمان کنشت شاه مرا که ارادتها ... سلسله معلم او بود
چنانچه رزالت که دانش منشان ظاهر را با دیده وران باطن سرگرانی باشد قاضی را نیز شرف
خیراندیشی ترکی وا داشت چون روزگار ابراهیم بسر آمد سلمش خان بزرگ پور او را سلطان محمود
نام نهاده کلاه کیانی برآورد و چون در این مقام احوال محمود شاه معلوم نمی شود گرد ارشاد نیز انگاشت
رقم عزل بر دکشیده آمد بعد حسین شاه برادر او را به زبانی برداشته منجار روی فراپیش نهاده
و پیوند دلها عزم شیم دوزمانه بر مراد او خرامش نمود روزگار به شاکری درآمد از افزونی باد هوس
ربانی دنیا کالبوه شد با سلطان بهلول لودی کارزارها کرد و هزیمت یافت سلطان
بهلول باربک پسر خود را در جونپور گذاشت و حکومت آن ملک باو بازگردید و چون بهلول را
گردش سپهر امادرنگ بشکنی دهلی سلطان سکندر لودی فرا گرفت سلطان حسین
بالفاق باربک لشکرها فراهم آورده چند بار بدهلی آمد و حکومت شرقیان بر و سپری

صوبه اوده از دوم اقلیم درازی از سرکار گورکهپور تا قنوج صد و سی و پنج کروه پهنا از شمالی کوه
تا سدپور صوبه آله آباد صد و پانزده خاور رویه بهار شمالی کوه جنوبی مانک پور غربی
قنوج آب و هوا از برج زمستان و تابستان نزدیک باعتدال بزرگ دریاهای این صوبه

سرجو گهاگرا و گومتی در ردوی سابق گوناگون ابی جانور پدید آمید دگشت کار خوب شود خاصه برنج سوکداس
و غیر که همتا گو هندوستان ماه بیشتر از همه جای هندوستان انگارند اوده نام قدیم او اجودهیا از بزرگ شهرهای
بود طول صد و هجده درجه و شش دقیقه عرض بیست و شش درجه بیست و دو دقیقه گویند بیش زمان
هزاری صد و چهل و هشت کروه پهنا سی و شش آباد بود از کرین معابد باستانی بر شمارند در سواد
شهر خاک بیزی کنند و طلا برگزینند جایگاه راجه رامچند که راجه درست بود که عوام هنود او را انجدای می پرستند
دست کرف دراستانها شمل اف نه تنها بلکه عجب تر از آن برگویند در ردورتریتا که هنود نزدیک خود اریش حلب
شیند در ایام دوره مذکوره دوازده لک و نود و شش هزار سال است راجه مذکور چه عجب که ریاست
ظاهر و باطن داشته احوال او آنچه از کتب معتبره هنود معلوم شده خالی از کیفیتی نیست خداجو بیدل
و حق طلبی و اخلاق شایسته شیوه راسخ او مرتبه طبعی بود بیک کروهی شهر دریای گهاگرا سرجو پیوسته پایان قلعه
در مسکن رود و نزدیک این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شش و هفت گزی عوام خانگاه شیث
و ایوب پیغمبر دانند برخی برآنند درین پور تربت ابر پوحه زمان سکندر لودی لودی در معنی براود کتاب سیف
داز فرسوده رسمهای روزگار بر کنار است فراوان حقایق لشو هندی زبان ازو یادکار بهرائچ شهر
بر ساحل دریای سرجو سواد دلکش باغهای فراوان سالار مسعود غازی و رجب سالار در آنجا
آسوده از مخدوم الهدیه خیرآبادی در عهد اکبر بادشاه محمد حسین خان که یکی از روشناسان سلطان بود
پرسید که سالار مسعود غازی چطور کسی بود گفت افغانی بود که شهید شده و عامه مسلمانان هند فراوان
اعتقاد بانها دارند از دور و دستها زیارت آیند علمهای طول بر سازند و انجمن آرایند قول معتمد آنکه
نخس از اقربای محمود غزنوی انقد زندگی بر دانگی سپرد و جاوید نام برگذاشت در مین پدر سلطان
فیروز مرزبان دهلی از آراستگی ظاهر نکینامی اندوخت نزد این شهر موضعیست دیوکن نام از دیرباز دار
الفلوس از شمالی کهسار فراوان چیز مثل اسپ کونت و طلا و مس و سرب و مشک و قطاس
و عسل و چوک که ترشی است از آب لیموهای سازند برپشت آدمی و بز و از سپیها که گور بار کرده آیند
زنجبیل خنک و فلفل دراز و زنگ محمه نکار هندی سهاگا نامد زر بنام هندی کچور کویه و موم و قرد
پشمی و بازو جره و غیر طیور شکاری غیر بسیار آرند همکهار مصرک نامور جائیست بزرگ پرستش جاره و کوچی
نزد او کذرد و فراوان بتخانه در گرد او حوضیست بر عمارت گفته نام آب از درون خیال بر جوش شود و از دنبل
گرادی فرو شدن نتواند و هر چه در اندازند بیرون افتد گویند دران نزدیکی گوسفندی سرچشمه نکلتا
که گومتی پیوندد و یک کز پهنا و چهار انگشت ژرف برعنان افسونها خوانند و پرستش گری نمایند

هرچند برنج دیگران انبار نیاز نبری ار اگیده تا مانند لکنهو بزرگ شهریست بر کنار رود باگومتی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم را گمان ولایت مرد در انجا آسوده بلگرام قصبه ایست خوش هوا بیشتر مردم انجا خوش فهم و راغب سرود برفن نیکو منظر پنج سرکار صد و سی و هشت پرگنه بدین صوبه گرا به زمین پیموده یک کرور و یک لک و بیست و یکهزار و صد و هشتاد و یکبیگه جمع بیست کرور نه ده و هشت هزار و هفتاد و دو دام از ان میان سیورغال هشتاد و پنج لک و بیست و یک هزار و شش صد و پنجاه و هشت دام سپاه هفت هزار و ششصد و چهل سوار و یک لک و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه پیاده و پنجاه و نه فیل

ششم

صوبه اکبراباد از دوم اقلیم درازی اکهاتم پور الله اباد تا پلول دویست و هفتاد و پنج کروه و پهنا از قنوج تا چندیری مالوا شرقی کهاتم پور شمالی دریای گنگ جنوبی چندیری غربی پلول فراوان رود بارد در کزین ترین دریا جمنا و چنبل اکثر از شمالی کوه آید و پس از حاصل پور مالوا بر جوشد و نزد کالپی بجمنا در سود کوه جنوبی و جا بجا در خوبی اب و هوا که همانا کار کرده گوناگون میوه و گل در ورد عن خوشبو و بر کنول الپش لیسنه بهم رسد خربزه و انگور نسبت بجاهای دیگر خونتر اگره بزرگ شهریست خوش هوا در پای جمنا تا پنج کروه میانه شهر گذرد و هر دو سود لکن کاخها و عمارات روح افزاد چمنستان گوناگون اضاف مردم در و آباد اکبر بادشاه قلعه از سنگ سرخ بر ساخت و عمارات عالیه بارات نقاشان نادره کار و پیکر نگاران لطف فریب در ان عمارات کارنامها ساخته و بر دروازه باختری دو فیل سنگین با فیلبانان بیکوترا شیده اند با ستان دهی بود از مبانه سکندر لودی پای تخت گردانید اکبران را ابرار است راد گاه ابو الفضل نگارنده کارنامه است و مرا قدر بزرگان او و معین برادر من که فیضی و فیاضی تخلص دارد و ابو الفیض نام در انجا و بزرگان دیگر مثل شیخ علاء الدین مجذوب و میر رفیع الدین صفوی و سید احمد علامه قاضی نور الله المرعشی الشوشتری ره و بسیاری از آگاه دلان در انجا غنوده و آسوده اند نزدیک شهر بر ساحل جمنا دهی است رنکتا نام بزرگ ستایش جای هنود فتح پور دهی بود از پیش سیکری نام دوازده کروهی دار الخلافه بمساعی اکبر بادشاه شهر شده سنگین قلعه اساس یافت اگر چه دو نیمه شاهی و نیکاه بسیاری از امرای او بر فراز کوه لکن دشت و صحرا از افراد ان منازل و لب نمین فرو گرفته و لیز مالش بادشاه مسجدی و مدرسه و خانقاهی بر فراز ان کوه انجام یافته بیوت ابادی بزرگ کوه بیست دوازده کروه دور کناران اکبر بادشاه والا صفه و مناری و میدان چوگان بازی ساخته تماشای آویزه فیلان با هم نیز در انجا میکرد و در آن نزدیکی سنگ سرخ را کانیست بهر اندازه که خواهند ستون و نهاد و تخته ها جدا کنند و برارند بیانه در باستانی زمان بزرگ شهری بود و قلعه کلانی داشت ب انبار کاخ و بتخانه در و پیدا نمودند مردم از انجا آلات حرب داد و تیغهای مسین در پا مینه و مناره است

بلند

بلند ابرکزین پیدای دارد برخی درون ان از یک اسا را فردن بهم رسد و شکر در انجا سفید ساند نبل شالیه بهم رسد اسوده گاه اکثر نیکان توده بهیم در سه کروهی او غار بیست آب آمیز لاد هایی ان کس پر است کان مس و فیروزه در انجا شان دهند ظاهرا خرج بر دخل افزونی کند لهذا متروک شوار ان بیست بزرگ بر ساحل جمنا زادگاه کرشن کرا درایم هنود چون راجه رامچند او تار یعنی مظهر الوهیت دانند بلکه از رام هم کامل تر شناسند و برادرش بل بهدر را بجای رام او تار گویند بتخانه های عالی دیر سنیش کرده ای و الا در دوازده معبد عمده شمار نه کالپی شهریست بر ساحل جمنا نبات انجا بس گزیده شود در زمان شرقیان دهلی باج گزاردی چون قادر خان را دماغ آشفت خود سری فرا پیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوا آمد و مالش داده برو باز گذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادر خان برگرفت قنوج در باستان دار الملک هندوستان بود گوالیار نامور در نها است و شکیل فیل بر دروازه آن و اندرون عمارات عالیه فرمانروایان پیشین آب و هوای انجا سازگار خنیاگران جادو نفس که بلغت هندی انها را کلاونت گویند از انجا پدید آمده اند تانسین مشهور هم از انجمله است و کان آهن در رود و در سرانه کان مس فراوان شود و همچنان از کمین خاک مس و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لکن فایده در تحصیل آن نیست و نزد کوه نار نول جای است مردم بر انجا نبالش گری نمایند و چون الماس که عبارت از نخت امیا عنب بر در ادینه آفند هنگام بر آمد آفتاب بر نیز گردد و بی رسن آب بر گیرند و در سنگها نه داد بیور د کوب لونگی کان مس و در قصبه کالوری چشمه است سرد گرم زادان سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بر دو گرا به زمین پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگه و پنج بسوه جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لک و پنجاه هزار و سیصد و چار دام از ان میان یک کرور و بیست لک و پنجهزار و هفتصد و سی و نه دام سیورغال بومی پنجاه هزار و ششصد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد پیاده و دویست و یک فیل

هفتم

صوبه مالوه از دوم اقلیم درازی از پایان گده تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه پهنا از چندیری تا نندبار دویست و سی شرقی باندهون شمالی نرور جنوبی بگلانه غربی گجرات و اجمیر کوه جنوبی در وگزین دریا نربدا و سپرا و کالی سنده نیمه کروهی در هر دو سه کروه رودی البس صاف و سبک بر کناران خود رسته بیدها و گلهای رنگین و خوشبو و بر سیار درستان و سایه دار درخت و کوله بهار و سبزه زارها فراوان لب و الا کاخ و دلنشین نشیمن ها

داستان عبرت برخواند آب و هوا باعتدال نزدیک زمستان بجامه چند دارد در تابستان باشوره
احتیاج کم شود و چار ماه بارش لختی البرزی گراید و شبها بالاپوش آزرد افتد و زمین اینصوبه
برد بکر مزرها لختی بلند و بیمه گشت بزر برد و فصل شالی شود خاصه گندم و خشخاش و شکر دانه
و خربزه و انگور در حاصل بور تاک سالی دو بار بر دهند و بر کنول بس کزنه باشد و پارچه خوش بافند
کش درزان و بقالان همه آلات جنگ ساخته اوحس دار الملک شهری بزرگ بساحل سبرا
گزین بر پهنش گاه بر شمر نز شگفت انکه گویند گاه گاه موجه سر بر زند مردم او نیز بار آمانده اکی بر نبد
چون جنش شود باورنگ نشین نیکو بهار رسد چنانچه ابوالفضل الکارنده اکبرنامه در آیین اکبری
که دفتر سوم کتاب اکبرنامه است می نویسد که سال چهل و سوم الهی الکارنده ضعیف نامه لفرمان والا
سفر دکهن گزیده بود چون بدانجا رسید بیشتر از ان بهنه سازدهم فروردین ماه چهار گهری از شب
گذشته این جوش برزد خرد و بزرگ مسلمان و هندوان را بر گرفت و دران نزدیکی صبه
و شست نیاز نگاه بر عمن گنبس و غرابها در دان شهرهای است کالماده نام سرا بشس
و لکف حوفی بر آموده بگذر دکرن لشمین در کردان یادگار باستان کدنبه ملکی جداگانه بود بهور خت
فیل صحرای فراوان بزرگ فرد جهانبانی مهر و بیل بر نهاد و دار گشت کاران دکن و گجرات را بسر
چندیری از بزرگ شهرهای باستانی قلعه سنگین درو چهارده هزار سنگین خانه بزرگ و صد و شصت و
و چهار بازار صد و شصت فراخ سرا دوازده هزار مسجد توس فعله البیت بساحل دریای نیمونه
ادوم الی ازان نمودار گردد و بتخانه البیت بزرگ اگر در ونقاره نوازند اواز برون نشود و در سرکار ریحاگده
و سی فیل فراوان و مند دشت بهبت بزرگ دوازده گروه و در قلعه او مناره بست منظری در میان حید گاه
حاکم نشین بود و عمارات عالی یادگار نشینان ترتیب سلاطین خلیج انجا شگفت اکه از شنفف کنند
سلطان محمود پور هوشنگ در زمان لستان اب تراوش نماید ساده لوحان بدو گرند نزرف نگاه
داند که حال چیست تمر هندی بسان ماد کل شود و مغز او بس سفید هندی نژادان کار آگاه گویند
که درین دیار سنگی بر مید کم بر فلزی حکش برجون بدو رسد زر گردد از ابارش مند و حسان
بر کنند که بیش از زمان اکبر با جیب حلقه پور اچه بوده داد گر زندگانی به نیکوی آباد داشت
هیبدای گرفت و سرمایه فراوان خرج کشت دانش گاه بری در کار کردش طلا شد و اده بدان نرسیده
عیب شمرده و نزد ماندن نام اکبری بچاره گری رفت او شناسا آمد و به ... اورده فراوان زرها
آماده کردانید و سعادت نهانه و خفت از نیک کرداری بخاطر اورد چون گوهری بها سزاوار فرمان

روائی دفراست بدر کار رفته بر گذرانید راجه آزاد بخت ما به نیکو کار بهار رخت و قلعه را به ان زر دوازده سال
بانجام رسانید و بنجاه اس لشکر بجنب سنگهای دیوار قلعه را به پیکر سنداران بهزار اشیه بر وردی بساحل
نرمه اجنی آراسته فراداد که برهمن خود را فراوان خواسته بخشش نماید لختی خاطر ازو بیازرد فرود
همان سنگ به واد او از نا شناسائی و فرومایگی بخشم در شده دان گوهری بجا داد دران انداخته
و بنجاه و هر چشت درافتاد و از زر فالی انجی دست بدو نرسید دام وزیم اندازه ان کس نداد
گرفت قصبه دهار نخجگاه راجه بهوج دلبستاری از بنس اوز نگ نشینان تاک در سالی دو بار
بر دهند در سر آغاز حوت و اسد نخستین شیرین تر و در سرکار هندیه صحرائی فیل فراوان و در خزر بار
خربزه و انگور از بس نکو شود دوازده سرکار و هشت و یک پرگنه بود گرایه زمین بوده چهل
و دو لک ششت و شش هزار دو دولت و دو بیست و یک هست که دو تنگ و نسبعه چهار گرور
و شش لک و نود و چهار و بنجاه و دو وام از ان جمان یازده لک و بنجاه هزار و چهار صد و سی دام
سیورغال بومی سبب ده هزار و ششصد و شست و ... سوار چار لک و هفتاد هزار و ده صد
و شصت و یک پیاده و نود و فیل

دهین می	صد سال	چندر جیت	هشت سال	دهعه ماه	سه روز
سالباهن	هفتاد و یک سال	ار زباین	صد سال	ست راج	صد سال

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
اودوت بحوا ارت	۹۶	بر مهراج	۲ ماه سال	ات برهم	۹۰ نود	شتنک سیرپرد	هشتاد	جی چند	ده سال
همیر تر	صد سال	گند رپ	۳۵	نرناجیت	چند سال	چندرسین	۸۶	گوهر سین	۸۵
جسرکوت	۱	کرم چند	۱	لکمسین	۹۶	چندرپال	قند سال	مهندرپال	۷
بجی چند	۶۰	بهوج	قند سال	سه صد و کس از قوم تنوار نکفر ارد و پنجاه و چند سال فرمانروائی کردند					

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
جیت پال	۵	راناگوجو	۵	رانا باجو	یک سال و ...
راناجاجو	۲۰	راناچکر	۲۰	رانا بهادر	۵
رای ملکپال	۵	رای ... پال	۵	رای کیرپال	۵
رای پال	۶۰	کنور پال	یکسال	یازده تن از اولادوس	
تونوار یکصد و چهل و دو سال فرمانروائی کردند					

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
شیخ شاه	۸۰	دهر مراج	۲۰	علاءالدین پور اسیت شاه	۲۰	کمال الدین	۳
جیت پال	۲۰ سال	نر چند	۲۰	هر چند	۲۰	کیر چند	۲۰
اوگر سین	۱۴	نورج	۱۲	بیر سین	۱	یازده تن از دو فعلو فرمانروائی کردند	

نام	سال	نام	سال	نام	سال	نام	سال	نام	سال
جلال الدین	۲۲	علاء ...	۳۴	سکندر	۶	شاه بهادر	شاه چند	غوری ...	۲۰
هوشنگ	۳۰	محمد ...	۳۴	سلطان محمود		فادر شاه	۶	بحاع	۱۲
بازبهادر ... از ده تن از جلال الدین ...									

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
راجه جگیو	۱۰	جیمراو	۱۰	هردیو	۱۵
باسدیو	۱۶	سری دیو	۱۵	دبرم دیو	۱۴
بهیل دیو	۱۰	مالک دیو	۹	کیرت دیو	۱۱
جهنور ام		مالدیو	۹	یازده تن از اولادوس	
صد و چهل سال					

گویند قبل ازین که اواسط ذی قعده سال هزار و یکصد و نود و نهم هجرت مقدس است به دو هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال
و پنجاه و هشت و هفت روز مهابا نام ریاضت گری آتشکده افروخته ایزدی پرستش داشت جوگی در مجاهدت
بالنفس های همت افسرده داشتی پژوهندگان سعادت طلب بر او فراهم بودند که اخترین خویش
گرم داد و درین میان کرده بود هر را که بسوره محو و فند دل بدرد آمده نزد بان روزگار ذکر یاد به بردند کرد درین آتشکده
فراوان جاندار بالشین سیلاب در شود جهان بهتر گرایسم برهمن برافکند و بجانداری جهانبانی نماید گفته بهرای آیی یافت
و مردم را کام ناکام از آن باز داشت سوختگان آتش نفس بچاره گری برنشستند و به نیازمندی زبردستی را
طلبکار شدند تا بود جهان را از یاد براندازد و کیش ایشان رواج یابد دادار بهمال از آن آتشکده و برین
افسرده آدم پیکری به بر آورد فرا بردی بر رو و شمشیر آبدار در دست در کمر فرمتی بر فراز فرمانروائی جا یافت
دامن برهمن را از نورولی بخشید و بمن جی نام گرفت و از دکهن آمده مالوا را تکیه گاه ساخت عمر طولانی یافت
چون سنراج چهین پور او را فرزندی نبود بزرگان آدیت نام سنواری را جانشین گردانیدند و سر آغاز فرمان روائی
درین الوس شد چون بمیرتر در او نزه جان سپرد کنده برب نام که میه رالبسر در برداشتند چنان از
جهان بهتر است که او را نزد بهمال در یکی کند بربب دیو بهادر او در پس از آن الشکی قال در بورب ندید دیو بای نام
اتفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت او را پسر شد بکرماجیت نام نیاکان خود بباز دخت دل بسیاری
از ممالک هند برگرفت هندی نژاد جلوس او را تا امروز سر آغاز تاریخ داند شگرف داستانها بر گذارد
بماناز طلسم و نیرنج چیزی داشت شاه دلان را بدام آورده بود چند رسال پایه والای سلطنت یافت بهمگی هند
بدست آورد و بچی هند عشرت شکار داشت ناگاه نزد دیو تریبح لوزادی یافت بغزنی ما برگرفت
و بران نام بر خواند چون او را انجام ناگزیر رسید بهوج حقیقی پور او را خرد سال بود ببیج را جانشین گردانید تا
در آویزه دکهن زندگی بسپرد و بهوج در سال پانصد و چهل و یک از تاریخ بکرماجیت اورنگ آرا شد و بسیاری
از عالم بر گرفت به داد و دهش روزگار آباد ساخت و دانش را بر فراز اعتبار برگزیده گوهران را از بازار رشد
و خرد پژوهان چهره دستی یافتند پانصد فرو بنده مرد حکمت شناس در بزم او بگاه گاه الهی آراستنی در تهیه
شناسی و انصاف پژوهی را عیار بر گرفت سر آمد ایشان برخ بفتح های موحده و سکون را و ضم راء مهمله
و سکون جیم و بگردین یال ولاویز سخنان نگاشته اند در حقیقت جویان کار آگاه را از معانی گذاشته
چون در شکوی بهوج پسر زاد اختر شناسان را لغزشی سترگ رفت پاکذار رنگان عشرت او نمو
شد ستاره دانان فراهم آمده از نحوست مولود برگفتند اران او را اگر نه جایی هم افرود از خیال دو
آن نوباوه اقبال را بجایگستان انداختند و زمین شناسای افگند نزد یا مانچی دست امکان

از ادنی نفر

پرورش یافت حکیم برزج گردران هنگام او را از دانش بهنیش دانشمندی زایچه طالع نوشته زرنگهی
نموده بهوج فرمانروائی سوده و عمر دراز نوید فرخ نگاشته برکشور راجه از انحضرت ایزد بیان گوهر بی
بجوش آمده وار شناسندگان انجمن ساخت و حق پیدا گرفت و هویدا شد که غلط گهی ازو رفته بود خود
رفته او را برداشت و ارشگرفی لقد خشم الهی بر کشود برخی گویند در هشت سالگی بهوج را ناتوان یعنی گالبوده
ساخت و جان شکری آن بیگناه بر انگیخت برخی راز دلان را بسپرد تا نهانی او را برکرای سیتی
سر گردانند جانگزایان بر و بخشودند و او را پوشیده طرز بگذاشتند و بهنگام رخصت نامه نوشته برایشان
سپرد که چون راجه از من آگهی جوید برو بر خوانند خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی زاد را طبع ترک از بوستان
خرد دور انداز و دل بکالش ناسزا انگیزد بیگناهان دست برآلاید هیچ فرمانروای دانش پژوه
ملک و مال با خود نبرد است بر دیما از کشتن من چنان اندیشده کرده دولت تو جاوید خواهد بود
دگر منزی نخواهد رسید راجه بشنودن نامه از خواب غفلت برآمد و از کرده بجان کاهی برنشست زبان بران
چون آثار راستی دید فرستادگان را باز نمودند بهوج را پیش بجا آورد و او را بزرگ داشته بجانشینی
خود نامزد کرد چون پور او جی چند از زمان روائی لب آمد در قوم شان تاجداری کسی نبود جیت پال تنور را
که از زمینداران نامور بود همزبانی برگزیدند و از بزرگی لقب فرمانروائی برین خانواده باز گردید چون نوبت
کنوریال بسر آمد افسر سلطنت گذاری بر سر گروه چوهان نهادند در فرماندهی مالدیو چوهان سلطان شاه از غزنین
مالوا برگرفت و زمانی دراز بر نشست چون روزگار او بسر آمد پور او علاء الدین خورد سال بود دستور را
او در بزم راج سو جانشین شد چون علاء الدین بال آگهی رسید با وزیره بر خاست دان ناسپاس را
از هم گذرانید جیت پال از نژاد مالک دیو چوهان نوکر کمال الدین از بد گوهری و زر دستی بجان او آویخت
خداوند خود را آزرده بخیال سودمندی زبان جاوید اندوخت در نوبت پسر سین افغانی تباه نشست
چندی بد گوهر را با خود یار گردانیده و کمین کرده در شکارگاه گزند جانی رسید و خود را جلال الدین لقب برنهاد
راجه پرسین پور خود گهر سین را در خانه مرزبان کامرو که هنر آکده بود در اجه از نکوخوئی فرزند خوانده را
ولیعهد خویش گردانید چون در گذشت گهر سین مسند آراست کمینی لشکر بمالوا آورد و عالم را
در بردگاه روزگار سپری شد در زمان سکت سنگ بهادر شاه نام فرماندهی از دکهن آمده مالوا به کران
او در پیچید و به دهلی لشکر برد و با وزیره سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین
بلبن تا سلطان محمد پور فیروز شاه مطری در آن شرف جوان او در گذشت سلطنت دهلی رو در
پراگندگی نهاد دلاور خان غوری که از جانب او ایالت مالوا داشت آیین سروری فرا پیش گرفت

نو نور الفنای معوطه داستماع واد
واقعای بوران سفخوانه یعقب مورفان ازان نحو
جو نان الخ حرم مای سلطان قومی اور الجوت

سلطان از آنکه در ناکامی وفاداری نموده بود به چهار کس از چهار ملک داد ظفرخان را گجرات خضرخان را
ملتان خواجه سرور را جونپور دلاور خان را مالوه پس از وی به چهار کس کل النفس سروری نمودند و زمانه با او افتاد
پس الپ خان پور او را هوشنگ خطاب داده جانشین گردانید گویند زهر فرموده او پدر را مسموم ساخت
و پسر جا و بلغر برانده و چون سلطان مظفر گجراتی با او نبرد آراست آمد دستگیر شد و نصرخان برادر
خود را البسرداری گذاشت چون راه سترگی سپرد قدر عبث بر زد نزالت موسی ابن عم
هوشنگ را البسرداری برگرفتند سلطان مظفر هوشنگ را از زندان بر آورده بدان ملک فرستاد
و احمد خان پسر خود را همراه ساخت و در اندک فرصتی چهره درستی یافت چون مظفر رخت هستی بر بست
از ناسپاسی بگجرات رفت و کار ناکرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست
و بسیار بزمیت انداز دستان سرائی با نین بازرگان بجاجنگر رفت مرزبان آن دیار با چندی پیل
قافله رسیده او را دستگیر کرده پیاده همراهی نمود در اثنای راه برگرفت تیغ و فیلان مرا بمن کار داشت
اگر مردم با دنیره در آیند بخت کار تو بانجام رسد بسته فیلان را طلبید انجسته پسر در پایی یافت
با مبارک شاه بن خضرخان حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد دکهنی او را کارزار افتاد
و چون رخت هستی بربست امرا بنا بر وصیت نصرخان پور او را محمد شاه لقب نهاده جانشین گردانیدند
محمود خان ابن عم سلطان هوشنگ از بی سعادتی ساقی را الغ لقب و آن زهر به شراب سلطان
شراب زهر آلود او در آن لشکر جهان داشتند بجمال آن نشستند که مسعود خان پور او را بر نشینند
و کس بطلب محمود خان فرستادند او جواب داد و نابهر دلم برو شده اگر درنگ ناگزیر باشم
همین جا یابد به از خام طمعی بخانه او رفتند و در بند او افتادند و با وری زر دستان ایلی ... تهوری ملوک
فرا گرفت و سلطان محمود شد و آفاق گشت با چین برگوری از نیرنگی روزگار زمانه شکر خندگی نموده
شکوه صورت او را العنود کی برد با سلطان محمد بن مبارک شاه فرمانروای دهلی و سلطان احمد فرمان روا
گجرات و سلطان حسین شرقی در انا کوتها کارزار نمود و خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان
ابوسعید میرزا با گزین ارمغانی پیش آمد و سرمایه افزایش آبروی او شد سلطان محمود دوم بار از
ستمکاری برگزیدگان خویش ناکامی او فتاد و بدستیاری سلطان مظفر گجراتی بار دیگر کامیاب آمد
و از اهلی سپاه و طبعی هستی در آویزه را ناگرفتار شد و او مردمی بجا آورده باز بملک مالوه فرستاد
و در پیکار سلطان بهادر گجراتی دستگیر گرده بچانپانیر می بردند در میان راه از تنگی سپهر در مالوه
بگجرات کرآمد تا اکبر همایون پادشاه بر آن دیار چیره دستی یافت و چون باگره برگشت ملو نام از خواص

احوال سلطنت مالوه

سلطان

سلطان محمود خود را قادر شاه خطاب کرده مالوه برگرفت و در زمان شیر شاه آمده بادشاه را دید و پاسبانی
الملک شجاعت خان مقرر شد و در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان گردنکشی نموده در زمان
مبارز خان استقلال یافت چون درگذشت باز بهادر پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد
تا آنکه نوبت سلطنت باکبر بادشاه رسید و ملک مالوه بر قلمرو او افزود

صوبه خاندیس

هشتم

خاندیس نام او
از دیرین دولت چون قلعه اسیر در عهد اکبر بادشاه به سعی شیخ ابوالفضل محرر اکبرنامه کشایش یافت
و بادشاه این ملک را به شاهزاده دانیال بخشید بنام او داندیس روشناس آمد از دوم اقلیم درازی از پور
کالوکر ... پیوسته است تا ملیک که متصل ولایت احمدنگر است هفتاد و پنج کروه پهنا از جالنه که
پیوسته برار است تا آنکه به مالوه پیوند دو بجا کرده و برخی جا پنجاه و پنج خاور سو برار شمالی مالوه جنوبی
جالنه باختر سو مالوه کوهستان ... فراوان ... از میان برار و کوندوانه برجوشد و در پای بستی از نظر
برخیزد و او را پورنا نیز گویند ... دلکش و زمستان معتدل بیشتر کشت کار جواری
بعضی جاها سالی سه بار بدروند و برنج گزیده شود و گل و میوه هندی فراوان برگ تنبول بسیار ... فرمان
نشین در لب برکوه آسمان سای قلعه دیگر در گردان با استواری و بلندی کم همتا پایان آن بزرگ
شهری آباد برهان پور سترگ مصر ۳ کروهی آن بر ساحل ... عرض ... و یکدرجه
و چهل دقیقه فراوان باغ دارد و صندل ... مردم در و آباد ... بازار ... گرد
بسیار در بارش گل شود عادل آباد از دیرین قصبات نزد آن بزرگ کولاب که زین بر سنش
جای نمود گویند ... راجه ... بر راجه ... معروف برام در آنجا ... سال
و فراوان کشت کار از و سیراب ... در پای ... برستش جادان ... و جنگل نیز
نامند در آن نزدیکی پیکر مهادیو چنان برساخته که نا بنای صورت مهادیو با خود داشته و هر روز
باو نیایش کردی ... منزل آن پیکر ... زمانی سرگشته و از یک بر آن سان صورتی
آراسته و جای برفراز داشته ... جنگل ... بجای اوردی از ... نقوش بر سنگ شد
و تا امروز موجود است نزد آن چشمه برجوشد و ... و بر گرد اند که ... بیماری از قدرها
شود با نزدیکی ... روز ... و ... آوری ... او در پای نجوائش
بشارت داد که این ... کشیده در ... بامدادان ... الحال ... دانی
دارد ... قلعه ... بلند ... قصبه است آباد و نزد آن
حوضی است ... آب گرم برجوشد و ... قصبه ... بزرگ قصبه است

دران نزدیکی معبدیست رامیسر نام دریای کرنا و تپتی همانجا بهم پیوندد دوازده ورستها به نیایش گری آیند و قلعه
ملکانه نزد آن تهانیسر نام لختی نگاه فاروقیان بود قلعه او اگرچه بر زمین است اما بس استوار است و دو
برگنه دارد از کشت کار کم خالی و لب ده های او بشهر مانند و از فرمان پذیر دکار کم از بوم کوسه
و بهیل و گوند جمع او یک کرور سیست و شش لک و چهل و هفت هزار و شصت و دو دام تنکه برآری
چون آسیر گشایش یافت بر آن ده پانزده افزودند بر تنکه او بیست و چهار دام اعتبار کردند چهل
و پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و ده دام آری شد در باستان این سرزمین بیشتر
خراب بود برخی از سکنه انجا بر در آسیر بردی و این راجای استهابان بر گذاردی دنبا
لشکری نمودی گویند ملک راجی مهین نیاک بهادر بگردش ناکامی از بیدر بتخود در آمد در دهه گردید
تهانیسر نگاه ساخت از بوستان از رده بدهلی رفت و بنجه مینفرسود و ز شاه سعادت اندوخت در عهد
اقلیمی چابکدست بود فرمان روا آسیر بود چون بخشش بر خواهش او باز گذاشتند آن دهه را گرفت
و بند بهر و رست دیگر جاها بدست آورد و بسیاری خراب آباد گردانید سال هفتصد و هشتاد و چهار
در تهانیسر بکلانی بر داشت و عادل شاه خطاب بر نهاد و هفده سال بزرگی بسر برد و بیست عزنی خان
بود او جانشین شد و نصیر شاه لقب بر نهاد و از آن باز این سرزمین بخاندیس زبان زد شد چهل
و سه سال ماه و بیست و شش روز فرمانروایی کرد چون نارنگی او آمد پور او میران شاه بکار ملک برادر خویش
برخی نام او عادل شاه گویند سال و هشت ماه و بیست و سه روز کامروا بود و بیش پور او مبارک شاه
چو کهندی سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید پور او عادل شاه عینی نام حسن خان
چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز به نیکوی بسر برد و بهر پانپور آمد و آسیر گرفت سلطان احمد گجراتی
که احمد آباد اساس نهاده اوست او را داماد ساخت و چون رخت هستی بر بست داود شاه برادر او
هفت سال و یک ماه و هفده روز کامروایی نمود عادل شاه بن حسن خان بگجرات پناه برد سلطان محمود
سکره راجی رفته دختر سلطان مظفر را بدو داد و بیاوری او میران ملک آمد و بیست و دو ماه کرد
سیزده سال دادگری نمود میران محمد شاه از دو دلی پور او و مبارک شاه سلطان بهادر را بتخت
پیوند دو رستی شد ولی عهد خود گردانید محمود و برادرزاده خود مبارک را بر دو سپرد او از مرتبه دانی
و در اندیشی کرتنی نرسانید و مرز بانی خاندیس خواست محمود در اکسل کرد تا بسلطنت گجرات
رسید شانزده سال و دو ماه سه روز سر برای نمود چون پیمانه زندگی او پر شد ملک راجی احمد پور
او را بکلانی برگرفتند میران شاه از دلبستگی خود جانشین برادر شد سی و یک سال و شش ماه

و چون از کار ملک بپرداخت پس پسر او میران محمد سری یافت نه سال و نه ماه و یازده روز بسر برد چون
کار او بسر شد برادر خود راجی علیخان را به بزرگی برگرفتند و عادل شاه خطاب بر نهادند بعقل
معاش کار پیش برد در آویزه و کهن از جانب سپاه اکبر بادشاه کشته شد و در برهانپور مدفون
گردید بیست و یک سال و سه ماه و هشت روز کام دل برگرفت پس خضر خان پور او جانشین شد و بهادر شاه
نام بر نهاد گوهر بخت او بزرگی نپذیرفت در سال چهل و پنجم اکبری ملک از او برگرفتند چنانچه در اکبرنامه سطور است
صوبه برار اصلی نام او ورداتت ورد رود بنیت کنار را گویند از دوم اقلیم درازا از باتاله تا براکده
دویست کروه پهنا از بیدر تا هندیه صد و هشتاد خاور رویه براگده بپیوست اکنون شمالی هندیه جنوبی
تلنگانه باختر مهکر اباد ملکی ست میان دو کوه جنوبی یکی را بنده کوه گویند و کاوبل و نرنالو بسل کده برآرد دیگر
سیهیا باهور در رام کده بر فراز آن آب و هوا او کشت کار گزین و فراوان رود گرمیه آن گنگ گوتمی
گوداوری نیز خوانند گنگ هندوستان بمهادیو نسبت دهند و این را بگوتم و شگرف افسانه‌ها برگذارند
و بس نیایش کنند از کوه سیهیا نزد تربک برجوشد و از ولایت احمدنگر برار در آید و بتلنگانه رود
و چون مشتری با سد آید مردم از دور دستها به نیایش گری آیند دیگر تاپتی و هشتی سه رود دیگر نیایش
کنند دیگر پورنا از نزد دیول کالو تراود یک رود دیگر ده کروهی بالاتر از چشمه تاپتی برآمد دیگر نیز نزدیک
دیول کالو جوشش برزند در این ملک جو هری را دیس بکه گویند و کالون گوی را دیس بازیچه
و مقدم را پتیل و پنواری را کل کرنی ایلچپور بزرگ شهریست پای تخت همیشه گل است در انجا خوشبو
نام آن بهونی جنبه و در بنگاله هم برو بر اول از زمین در تابستان هنگام شروع فصل بهار ابر
گل بر برد و از یک جا چند بار بر آید چون گل با تمام انجامد برگها بر آید بشبیه برگهای زنجبیل تا موسم
در نمود سبز باشد و در سرما چیک از وی زمین مفقود الاثر شود باز در شروع بهار گردد و قسمی
سبب که گویند همان قسم از زمین گلها بر دمد در هفت کروهی او کاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا
در روحیه ایست که اسلحه را به آب دهند نار سنگین قلعه ایست به طرف اورا و در دو
و رفیع گهر در سنگین حصاریست بر زمین در میان ان کرجا ایست بر و نیایش کنند در چهار کروهی ان
جا میدسته استخوان بر جا نزار گردد و اتفند سنگ شود و ان خرمهره است و نوعی از ان
او بر سر دار است خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون از صد فیل و در گوند ان شب او زمیندار است
صاحب دو بیست سوار و چهار هزار پیاده بالا در شمالی بر صاحب دو بیست سوار و چهار هزار پیاده
بیشتر همه قوم گوند فیل صحرائی در زمین ایشان بسیار همواره با حاکم مالوا نیازمند تر ماله بزرگ قلعه ایست

ذارکوه فراوان عمارت درو زمیندار است دران نزدیکی صاحب دو صد سوار و پنجهزار پیاده دیگری صاحب
پنجاه سوار و سه هزار پیاده برود از الوس کوه نزدیک بالانورد رود و در حوالی آن گونه گون
سنگهای خوش رنگ به برآید و در شش کروهی او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه بنگاه خته
ازین شهری ارج نمود شاه پور نام نزدیک میلی کوه چشمه ایست چوب و خزان هر چه درو افتد
سنگ شود کلم از کزین شهرهای باستانیست و نزد آن زمیندار است از الوس کوه هزار سوار
و چهل هزار پیاده برود کرا ید و بیرا گده که کان الماس دارد و ازین پارچه معصور و غزان در انجا یافته در طرف
اوست قیل صحرای فراوان درو دیگر زمیندار است او را انجاره گویند صد سوار و هزار پیاده با او همراه
ازین قلعه ایست ... کوه دران نزدیکی بتخانه ایست بدرگا منسوب و دران دیار به بجکنه هاروت شناس
کاومیش خوب در انجا شود برخی یک من شیر افزون دهند زمیندار است صاحب صد سوار و هزار
پیاده او را ارنا گویند مانک درک ازین قلعه ایست بر کوه فراوان جنگل کرد او نزدیک تلنکانه پیشترها
در دست قطب الملک بود ازو بر بازلجی از آن متصرف مرزبان برار در آمد دران دو در کان فولاد
دیگر کان سنگی خوش رنگ آونه های مطبوع از آن بر سازند رام گر استوار قلعه بر کوه و بس جنگل
دو ران قیل صحرای درو بسیار لشکر اتیه ایست از مهک بزرگ ستبر نش جابر زمین گیاکو بره ... است
که هند دخترکون دران سرمایه رستگاری نیاکان خود دانند گیاهی بهار هر بر نمایند دهند و گیاهی
که برو در خوب سازند نزد ولایت بیجاپور داین و حومی انجشه وار لس زرف ... بر ازو
بهنای یک کروه کرداگرد بلند کوه آب شور دارد کوه بنه آگر از درونه و کناره آن برگ پیراستن دهند
مایه آگینه و صابون و شوره از و پر برآید فراوان محصول بر دهند و بر فراز کوه چشمه ایست و بنه او بیلکاد
ساخته اند از آن ... آب برین ... چون آماس روز دو شنبه افتد آب برین حوض بر گ
در آید همون فراوان و دران نزدیکی ... است از اوابله خوانند از کروه راجپوت صد سوار و هزار
پیاده با او و بر سر کتهه بوبیا و صاحب صد سوار و هزار پیاده بناله استوار دز ایست بر فراز کوه تبال گر
از مضافات او بیست و چهار بتخانه در کمر کوه تراشیده و شگرف تماد دیگر زمینداران بسیار
سیزده سرکار صد و چهل و دو پرگنه برو کرا ید چون شکر این دیار هشت تنکه دهلی بود در اصل جمع
سه و نیم کرور تنکه بود که پنجاه و شش کرور دام باشد برخی دکهنیان افزوده سه کرور و هفتاد
و پنج لک و بیست و پنجهزار و سیصد و پنجاه تنکه ساختند در زمان سلطان مراد ... لک
و سی و هفت هزار سوار و دو دام دهلی سرکار کاویل سرکار کهرله سرکار پناله سرکار کلم سرکار باسم

سرکار بنار سرکار ماهور سرکار مانک درک سرکار پاتهری سرکار تلنکانه سرکار رام گر سرکار دهکر
سرکار پناله این ولایت از مرزبان دکهن بود در زمان سلطان محمود که پنج هزار سردار ناسپاسی نموده
او را ازهم جدا گردانید بفتح الله که خطاب عماد الملکی داشت قرار گرفت چهار سال زمانه مهلت داد
چون درگذشت پور او علاء الدین آن نام برگرفت و چهل سال بداد گری گذرانید پس پسر او
دریافان جانشین شد و پانزده سال کام دل برگرفت بعد از و پور او برهان را که خورد سال بود تفکلای
برداشتند و به تبه سگالی کار ملک از پیش خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام الملک چیره دست
۱۰ آمد و بر ملک احمدنگر افزوده شد صوبه گجرات از اقلیم دوم درازا از برهانپور تا جگت ... صد
و دو کروه و پهنا از جالور تا بندر دمن دو صد و شست و بر ... هفتاد و هفت
روبه خاور ... شمالی جالور دابر جنوب بندر دمن و کهبات باختر سو جگت که بر ساحل دریای
شور است کوه جنوبی کزین رود بار شور دریا ساپرمتی با نرک مهندری نربدا تپتی سرستی
و دو چشمه که از آن گنگا گویند هوا نزدیک باعتدال از ریگ بوم مهام بارش کل نشود
بیشتر کشت کار جواری و باجرا و مدار خورش بر آن و ربیع کمتر شود گندم و برخی جواز مالوا و اجمیر آید
و برنج از دکهن گرد کشت کار و پیرامون باغ رقوم برانشنده و کزین حصاری کرده و ازین روا این ملک
پس دشوار گذار از فزونی درخت انبه و غران باغستان توان برشمرد از چن تا بروده
صد کروه انبه دار بالیده و شیرین برو دهند و برخی در خامی شیرینی آورد و انجیر کزمیوه هر آید و خربزه
زمستان و تابستان لذت بخش از وافی باشد و درین بر دو موسم دو ماه فراوان انگور دکل
و میوه بسیار دارد انبوه اشجار سکار جانوران دشوار بود صحرای بس افزون تخته خانه ها
اغلب کهریل و دیوار ها از خشت پخته و چونه و برخی از خشت تیی سنگین بنیادها نادر دیوارها
میان کاواک بر زنند و نهانی راهی آماده دارند و اکثر سواری بر بهل باشد نقاشان و خاتم بندان
و دیگر هنر پیشگان افزون از حد جمع صدف را چنان کار بندند که خط خوش نمودار گردد قلمدان و صندوقچه
و جز آن بر سازند زرتاری پارچه از جیره و فوطه و جامه وارد مخمل زربفت و خار اکزند یافتند گوناگون
قماش روم و فرنگ و ایران را تقلید نمایند عموم اسلحه و تیر و کمان شایسته بر سازند خرید و فروخت
جواهر بسیار شود و نوه از ولایت روم و عراق دو رنگ آورند تخت گاه ... بود و جبیه
جانپانیر او را احمد آباد بزرگ شهریست کزین طرح آباد بر کنار صابرمتی عرض بیست و سه درجه و خوش
هوای و یافت کالای اکثر اقالیم کم همتا دو قلعه دارد و بیرون آن سیصد و شصت معموره بر نظمی خاص

هر یک را پوره نامند و ناگزیر شهرها در هر یکی پیدا امروز نامشناد و چهار آباد و در آن هزار سنگین مسجد
در هر کدام مناره و شگرف کنابهادر پوره رسول آباد و مزار شاه عالم بخاری و نبیره قطب است گروه
احمد آباد خوابگاه قطب عالم و پسر شاه عالم و دیگر بزرگان دگرین باغها در آن نزدیکی پارچه باندازه دست
در کاه قطب عالم افتاده است برخی چوب و برخی سنگ و پاره آهن گویند و شگرف داستانی
از و برگذارند در سرکردی موضع سرکنج درو شیخ احمد کهتو آسوده و سلطان احمد که احمد آباد بنام او است
و بسیاری سلاطین غنوده اند نیل از زمین بهم رسد با کژ لوحهای در درست برند دوازده کروه
ان محمود آباد شهر نیست بنا کرده سلطان محمود دلنشین کاخها در و چهار دیوار در چهار کروه بر پیرون
آن دیواری کشیده اند در هر کرده باغی و سرمنزل آهو گوناگون نخچیر در سر داده مرزبان
اندر بوی نزان دامن نام در عهد اکبر پادشاه بود بسی پاضبر کر علی تحت نگاه میداد و دانه ها از
سرکین بر می چیند و غذای خودمی ساخت بر ممنوعیت این عمل را بس گزین خشم داد و را داد اولوس را نور
کلانتر مید الستند بالفعل سوار ده هزار پیاده بدی کرو بیدو بندر کهوکه و کنبایت بدین سرکار گرایند و بس
بزرگ و گوناگون بازرگانان در و فراوان عمارت و کالا و جهاز از کهور رای شود و در اینجا فرود آید
کالا نجور و گشتند از انار نادری نامند در کهنبایت آورند و در گرمی کاو گزیره شود چیغتی سه صد روپیه
دافرون از زدجوش سخی و تنومندی و نکو رفتاری هر چند پیش گران از زر خالواره در قدیم
ملکی جداگانه بود هزار و دو بست قریه بود بار کرده در از هفتاد کروه پهنا چل ده هزار سوار و بهلی
بیشمار پیاده امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او بحاکم گجرات نیاز شگری کردی
بیشتر الوس جهادر النشت جاوامروز از سرکار احمد آباد یک گزیر شمارند خون دو قلعه دارد
سنگین وحشی طول صد و نفده درجه و ده دقیقه عرض بیست و سه درجه و سی دقیقه گزین کاد
برآید گویند نیمه روز بجاده کرده ور لورد قطنی نیکو بافند و دور دستها بار مغانی برند سور
قصبه ایست بر کنار رستی و بزرگ بستنش جای بر بزرگ شهر ایست باستانی رسیده تجارت
در و شود هر یک کولای و فراوان برعن آباد و جانبا نگرین در بست بر کوهی پس بلند دو نیم کروه
لذان دشوار گذار چند جا دروازه ها برافراشته و یکی در بست نشست کز بر بره تخته بند کرده اند
و بهنگام کار بردارند میوه خوب شود سورث از نامور بنادر دریای تپتی نزد او بگذرد و هفت
کروهی بدریای شور پیوندد در امیرالطرف آب بند برست از توابع او در قدیم شهر بزرگ بود
و هند کهدبوی و بسیار از مضافات او میوه خاصه انناس فراوان شود و روغن خوشبو

بر کوه گرین هم بر آبه و زردشتی کیش از فارس آمده نیایش ساخته اند زند و پاژند مهر خوانند و ده خمها بر سازند بروج
گزین قلعه دارد آب نربدا از کنار او شده بشور دریا در شود و ارمهین بنادر شمرند و بندر گاوی و گندهار ازو
بهوت و بهکوره از توابع او سر فیک قصبه انسوت نگار گاهیست و برازی جبت کرده و پهنا
چهار ده فراوان آهوه و دیگر جانور درد و آن جنگلهاست سبز و شاداب بر ساحل دریای نربدا نسبت و فراز
هزار دست کار سورتهه ملکی جداگانه بود پنجاه هزار سوار و یک لک پیاده و بزرگی را نجا قوم کهوت داشت
در از از چند رکهو کنا هندرا ز امرای صد و بیست و پنج کروه پهنا از سرد هار تا هندر دیو هفتاد و دو شرقی
احمد آباد و شمالی ولایت کچه جنوبی و غربی شور دریای هوا ساز کار میوه و گل فراوان انگور و خربزه
نیز شود و این سرزمین نه بخت دهر جا الوسی نخستین که سورتهه جدید نامور از فرونی درخت زار در هم
بجدیکه کوهستان هر دو گشتی شاهر دهی ناگاه بنجو گزینی را گذاره افتاد و از این آگهی یافتند سنگین درز
بجو نند کنده زبان زد روزگار سلطان محمود بیشین بزور بر گرفت و در بابان آن قلعه از سنگ بر ساخت
او هم قلعه است و در بر کروهی بالای کوه امروز خراب است و سرا واز آبادی و بهمدران نزدیکی بر فراز کوه ارنال قلعه است فراوان
چشمه و رود بزرگ معبد جین و بندر کونری گوبیات و ران نزدیکی دو موضع است بر دوریک کرده بندر بیلان سوب
و بندر عقب جونه کاه جزیره ایست پال کو کنام راز و پهنا چار کروه بوستان جنگلی است سی کرده در سی جو دو رود
میوه ها در و و برخی کو بیلان را نبخاه و ران سرزمین را رگو بند نزد موضع ارگاکو شادریای بهنا در یاد دریای شور پیوندد ماهی جنبان
نارکی شود که از زمانی با فتاب گذارند بگدازد و بستر گزین و اب بالیده هزار گوت بهم رسد و درد و بهمین قسم شهر
بر کنار شور دریا سنگین قلعه دارد از اتین سومنات خوانند بندر است بزرگ و قصبه او را نیز قلعه از سنگ بر زمین در
کروهی دریای شور شهر گزین شود و ران نزدیکی جائیست از آبیاری او در ترش انواع بندر منگلور و دیو جند رو کوری
ناردا احمد پور مظفر آباد و در بن سرزمین چشمه ایست از رد سومنات آمده و بر تیش گرم پس فراوان الزان میان سومنات
دیو رانجی و کوری نار الیس ستر گشت بار ند و در بن نزدیکی میان دریای هرن و سرستی پیش از بن بجهار هزار سال و گری
پنجاه و شش کروه جادوان بالیده مگر خندان خندان بیاد به افتاد و ندو همه را در ان آشوبگاه روزگار بسر بردی و شگرف
داستانها بر گذارند واقعه ناگزیر کرشن او تار رنیم کروهی تین سومنات بهالکاتیر به در انجا سری کرشن رسیده کنار
دریای سرستی زیر درخت پیپل فرو شد و این هر دو جا را از ر کرمعبد اند بشند در بن سرزمین جواری سالی دو بار
شود و نزد او دو حوض است یکی را جینه گویند و دیگری را گنگ آب از دو روان بر جوشد ورود باری شود
بهمی ماهیان این دو چشمه سه حرب بسومن در هشتاد و میان منگلور و چوراد از زمینی است که موج دریای
شور فرو گرد گویند در سالی روز معین اشتر بن آبد و حیان بر گذارند در با ستان زمان یکی را تا بلنگ احیاج افلو

زبانی اشارت بان سرزمین کرد و بشر بن آب نژادش بمود اران بازو رچان روز این شرف بمود او جرت
او ابد در برد و الوس راجپوت از قوم کمبوت لب سر دکلانی این دیار بدیشان کرآید جی باشند الیشان را
بابر برخوانند و در سوبین در پایان کوه بر دو بنجه قلعه البی بزرگ و از آن کوه قلعه ثانی اگر چه ابادی ندارد لکن سزاوار
ان و بزرگ معبد جین و بندرکوکر برین زمین کرآید و جزیره سرم بیشتر حاکم نشین بود درازی پهنا نکرده کو بچه
البت درمیان دریای میداد قوم کول راد را نجا نکاه در چارمین بندر هوده وطلاجا طایفه والی بسر بر نهر
در بجین جلت انباد دوارکا نیز کویند کرش از متهرا امده آنجا نکاه ساخت و در آن زحت هستی برست بزرگ ذکر دوارکا
نیان نکاه بر بمن جزیره سنکود ناطول و عرض چار کروه داخل این بوم بر شمرند نزدیک ارام رای جزیره
البت درازی و پهنا هفتاد کروه مقدار نیم کروه زمینی است بیشتر سنکلیس اکرا در اکمند در بر جهار طرف
او دریای شور بکرد و ملک ایاز خاصه خیل تخسین محمود کجرانی چهارم بخش از آن برکند بندر از امرای برسابی
نیادر کوب قوم باد هل در انجا بر برند و در شمیس برده کهسارلیت بزرگ و درخت را از انبوه و فراخ
دره ها در نفهم بالیکه باشند و در ین ولایت کاهی فراوان بدان الشان اسب بسیار کنند و برخی انها نازی
نژاد پندارند عیار رمهمان دوست شند بخشش برکیش خورند حس فراوان درین جوان جاکیر دارد و بخت چمن
بیمال برکرنیدکر ارتا بار سائی زن و مردانه برسند نزد کاهی کنار اب دو ده کردی باشند از الم ابها را
بور بچه کوبند و در شم جهانکیر بندرلب کنار دریای شور قوم واجی بسر برند در نهم قوم جاران و بهاټ ذکر قوم بهاټ و جاران
صورت موجود کشتن جاران ناظر شود انکه مهادیو از عرق جبین خود جاران نام پیکری افزید و تیمار کاو سواری
خود بدو سپرد کویند شو برکنفی دستایش سرآبدی داز کذشته وآینده آکهی دادی نژاد او را بدان نام
خوانند و ستایش بر کوینده و لنت مهابر خوانند و بنگام کار زار داستانها دلاوری کذار نخستین سینه
و دل بر دهند و تیغی را از عیب کوی نیز بهره باشد در هندوستان کم بزرگی باشد که چندی از بهابادو نمود
و بهاټ نیز در افرین خوانی و دلیری و معرکه ارای و تاریخ کوی بدیشان همتا اگر چه بهاټ در اعتبار از بها
زیاده باشند لکن در شمشیر جاران و برخی چیال بشمرا بند که جاران بمجو خواهش ایزدی طراز هستی کرفت
و بهاټ از عرق جبین مهادیو از دو داستانها کذارش نمایند و میان جار لواره از سرکار احمد اباد و تیس کو از شهر
نشستگاهی است بدرازی نود کروه پهنا از هفتاد سی از ازان باشند بیشتر از موسم باران شور دریا
بجوشد و این سرزمین را فرو کیرد بارش باو راد فشند و چون ریزش ابر فرو نشیند اب از دو دربکی بند
بسیاری از جا خشک کردد نمک فراوان شود و در برکنه حالاواره و جه این فراهم کردد احمداباد سرخی
رو بها این و مغرب رو بهان ولایتی است بزرگ چه اکانه از الجه کویند درازد و بست و بنجاه کروه و پهنا

همواره

صد کروه مغرب رو بهاو است بیشتر دشت و ریکستان اسب انجا نیز به شود تازی نژاد دانند شتر نیز بسیار
و خوب شود بزرگ ان سرزمین از سرکرده جادوان سپاه این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده مردم
سکور و بلند بالا و درازریش حاکم نشین سرهیج دو قلعه استوار دارد جانب جنوب زمیندار سیت بزرک
او راجام کویند بوی مذکور خویش دند بیشتر از زمان اکبر اول جام را لیس از او نیزه دو ماه از ولایت
براورد و داد در سورتهه میان ولایت جنبوه و بادیل و جاران و لتونیل نکاه ساخت و دیکر تنکی زمینها
کرفت و شهر نوا نکر اساس برنهاد و این زمین را کچه خورد نامند قصبات و زمین کشت کار بسیار دارد
حاکم نشین نوا نکر هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده بروی کر آمده شیر و نیز خوب شود بکر پنج ولایت
است انرا بابک کویند دریای مهندری میانه بکذرد حاکمی جدا کانه دارد و نکاه دو نکر پور و مالوه سوبانتوالد
وانرا مزبانی جدا او متصل سرکار رتنپور ولایتی است حاکم نشین قصبه سرویی و قلعه البیت آلوکده نام دوازده
ده در و اباد است و اب و علف فراوان و نیز ولایتی است شرقی دریا شمالی هند و جنوبی نادوت
غربی جا نیا نیز درازنشت کروه پهنا چهل بومی جوهان حاکم نشین قصبه موهان قبل صحرای فراوان میان کار
سورت و ندربار کوهستانیست اباد از انکلانه کویند بومی را تهور سقف بود سیب و انکور و انناس
و انار و ترنج بس خوب شود هفت قلعه نامور دارد از ان مولر و سالیس کزین میان سرکار ناادوت
و ندربار کوهستانیست دراز نشت کروه پهنا چهل الوس کو بل از قوم راجپوت سرزنداب این سرزمین بی زرنون
برنج و عسل بس کزین شود سرکار صدو نود و هشت پرگنه به صوبه برابر از این سیزده بندر چهل و سه کروه
شش و هشت لک دو هزار سیصد و یکدام و یک لک دشت دو هزار شش صد و بیست محمودی در اراضی
حاصل بنادر زمین بوده بجز سورت کر انقد لیست یک کرور شصت و نه لک و سی و شش هزار و صد
هفتاد و هفت بلده و سوده از ان میان چهار لک و بیست هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال
بومی شصت و هفت هزار و صد و هفتاد و پنج سوار شصتاد و هشت هزار و نه صد و چهار ده

نام	سال	نام	سال
نبراج	ب	جوکراج	دمب
بهیم راج	دعب	بهورد یو	لوعب
بجی سنکه	دعب	رتنادت	دعب
سامنت	لعه	سعنت الو	یکصد و نود
سی سال	فرمانروای	کردند قوم	سلنکی

نام	سال	نام	سال
سورراج	ق	جیاچند	ندعب
درکه	٦ماه	بهیم	اللعب
سرراج	ه	کهاربال	لوعب
الکمول	عب	سنجت	دو صد و نه
وبکمال	پور برار	فرمانروائی	کردند

نام	سال مه	نام	سال مه
بت	سه	کرن	دیب
جی پال	مه	بردول	دیب
ارجن دیو	مه	لکمند دیو	دیب

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
سارنکدیو	دیب	بلدیو	لدیب	سلطان مظفر تاتارخان	لله
سلطان احمد	دیب	محمد شاه	سه	قطب الدین	۶ ماه
داود شاه	۷ ماه	محمد شاه	ده	سلطان مظفر	دیب
محمد شاه	۶ ماه	سلطان محمود	دیب	نصیر خان	۳ ماه
سلطان بهادر	دیب	سلطان احمد	سه	سلطان مظفر	دیب

هندی نامها چنان برگذارد سال ششصد و دوازدهم تاریخ کرماجیت صد و پنجاه و چهار هجری نخستین سراج شمع دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد راجه سری تهوردیو بزبان قنوج میر سکر برستاری را از بهگوهری و نکته اندوزی او بکومستی فرستاد و خان و مان لنجای ساخت ز لشن البسن بود فازناکامی در پا گجرات امد و در صحرای بنکسی راد سیل دلونام را که از وارستگان جهان بود بر وی کم افتاده دلش بدرد آمد و بیکی از کردیکان خود سپرد و او برادر بن بوربرده بتیمارداری همت گماشت چون کلان سال شد بهم نشینی فرومایگان تباه اندیش دل از زاری دراه زنی پیش گرفت و بهنگامه بکاران فراهم آمده خزینه گجرات که بقنوج میرفت بدست اورده و از انجا که سعادت نسرشت بود جابنا اقبال پیوست شمشیر را اخر در همون امد و از بدکرداری بخوب کرداری گرایید و در پنجاه سالگی فرماندهی یافت بن اباد کرده اوست گویند برای تختگاه زرف نگهی بکار برد و نخست لکا دولتود ابنل نام کاوحرانی کف شگفت زمین دیده ام اگر بنام من آن شهر اباد کرد در همو یلی کنم بزیرفتند او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی او بره سکی در سره بود و به نیروی بازو رهایی یافته راجه آن سرزمین را اباد کرد انید داتهل پور نام بر نهاد اختر شناسان برگذارند چون دو هزار و بالصد سال و هفت ماه و نه روز سپری شود خراب گردد از زمان فرسودگی و زمان گردی نه والا کفسدی چون بزبان آن دیار گزیده را تن گویند بدین نام زبان زد روزکار راجه سلمت سکرسونکی دختر خویش را به بیر ودنک از نژاد راجه دهلی کوخدا کرده بود نه یک برادران بود در گذشت سکم در بیرون فرزند برادر و در نهاد در شانزدهم منزل بود اهل هند انرا مول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند سامت سکر لجرزند پذیرفت و به تیمارداری همت گماشت چون بزرگ شد از دم سازی خوار سپیدان به تباه اندیشی افتاد در راجه درمستی سلطنت می و نا مزد میکرد و در همسازی بار بیکر دیدان سثورده مورا کالبوه نرمی ساخت تا انکه آن نافرجام جان سپاری دلی نعمت مژده

نام ازان

نام بزرگی بر خود نهاد در زمان حبانند چهار صد و شانزدهم هجری و هزار و شصت و چهار بکرماجیت سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت لکن درگذاشتن مرزبانی از پیش خود به دیدن انست بیکی از نژاد راجهاسپرد و هر ساله پیشکش قرار داده از راه سند بازگشت شگفت اگر سلطان بخواهش اصد شن خود یکی را از همان نژاد پای هند همراه آورد چون چندی برگذشت راجهان مفسد را با قضای جنایکی و دور اندیشی از سلطان طلب نمود و چون نزدیک رسید راجه خود پیشتر روانه شد تا بکوهران برود نیوند همانروز که بجا خواهند شد راجه زیر درختی زمانی بغنود شکاری جالوری چشم او دور بود و در ان عهد کور و نابینا را فرمانده نخدی سپاه ناسپاس همان هندی را بجای او برگزیدند و او را بسنگر خشت وکهار بال سونکی از بیم جان از اری راه تجرد گرفت چندانکه جبلهٔ بیاهمانه زندگی برگشت درین هنگام از صحرای ناکامی در رسید و جانشین شد بسیاری ملک برگرفت راجه جی پال از زبردستی دلی نعمت خود را از بر داد و برای دنیای ناپایدار جاوید لعرین اندوخت لکهمول را که پسر بنود شاپیسر کرده بکهله کزینده و در فرمان روائی کرن سپاه سلطان علاء الدین کجرات برگشود و او بزمین یافته بدکهن پناه اگر چه پیشتر از ین معزالدین سام و قطب الدین ایبک بیزبرین دیار امده بودند لکن از زمان سلطان علاء الدین بسلطنت دهلی باز گردید در زمان محمد بن فیروز شاه نظام مستیج که او را راستی خوان کفندی به نیابت حکومت کردی چون بیدادی او دل نشین امد معزول ساخته ظفرخان بود وجیه الملک تابک را بالت داد و تحسین در اد نیره رخ مستی بر بست انداره اید از حال فرمانهان دهلی گرفته آید پور ظفرخان تاتارخان نام به گوهر تباه سرشت بود در ان هنگام سلطان محمد در گذشت او در نگ نشینی دهلی بسلطان محمود رسید روز کار بنحی برانگیخت و ظفرخان نگو اشنه بنشست تاتارخان اسباب بزرگ فراهم اورده بدهلی روانه شد همانا الفرموده پدر مسموم در گذشت ظفرخان از خود بر آمده خطبه و سکه بنام خود ساخت و بسلطان مظفر شهره افاق شد بار سلطنتی جداگانه گشت و حکومت اندبار مالوس ملک فرا گرفت پور وجیه الملک را از کین برین برادر ده بود ند لو رتاتارخان احمد نام بجان گزای بزرگ خود همت بست و بجای جد نشست و زبان زوکی جاوید اندوخت احمد اباد اساس نهاده اوست بالمرفری دوستان طرازی از دنیا برکناره منزلیت روز جشن که هنگامه سازخوار عظمت بود دوازده عم خود را از هم گذرانید بیبخین بر داحت و بجا دیدن بشمار درشته تا الفس و الپس برادری دکار سازی پای همت افشرد چون داد درا از نا سلکی بکج خول بردند فتح حاز الکلاتی بر داشتند و سلطان محمود لقب دهند بپایه شناسی و دادگری نام

برادر و بخشش و بخشایش را حصار خود گردانید ملک شعبان خطاب عماد الملکی داشت شگرف باور بها نمود
در عنفوان دولت زبردستان اعتبار گزین در جان شکری خداوند خویش حیله اندیشیده و بحسین
برانداختن این فرو بیده مرد اخلاص‌مند بخاطر آوردند این بخته کاران سخن ساخته بسلطان رسانیدند
از انجا که دنیاداران بر خویشتن لرزندان یکتای جهان عقیدت را از بزرگان برکشند و در پسیج جان
شکری شد نزدیک بود کار او بانجام رسد عبدالله داروغه فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت
باگذارش ان سعادت سگال و تباه اندیشی بدگوهران گزارش نمود سلطان بلطایف الحیل او را
رهای داد فرومایگان را پرده از رزم دریده شد بادبزه برخاستند چندی از خاصه خیلان و غلامان
بادار و عکان فیل پای همت افشردند و فیلان نزد بالش بدگوهران بادر آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته
شد و هر یکی زیکی باد افراه یافت چون روزگار او بسر آمد بدستیاری امرا مظفر خان پور او جانشین
گردید سلطان مظفر خطاب یافت و بنکوی بسر برد با پادشاه سلیمان جاه شاه اسمعیل صفوی
گزیده کالای عراق بارمغانی فرستاد و او نیز بنایش مردمی بجا آورد و چون درگذشت پسر او سلطان
سکندر لقب نهاده مسندآرا شد عماد الملک نافرجام او را در کمتر فرصتی از هم گذرانید و نصیر خان
برادر او را بسر برداشتند امرا در کمین برنشستند او از بابر پادشاه مددکاری خواست و عرصه داشت
از فیروزی سپاه بهادری آید بند روب بالتوابع و چندگرد ز نکه هنگش شود چون ناسپاس بود
بزبرای بیافت درین هنگام بهادر پور سلطان مظفر بخواهش ناهربان از دهلی باین دیار رفت
امرا بدو گرویدند در زمان پدر از رشک برادر بنارست بود به پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلی آمد
صحبت در نگرفت امرای جونپور پسر طلبید شتند سگالش ان طرف داشت درین هنگام
هواخواهان ازگجرات عرایض فرستاده نیازگری کردند او بخواهش طبیعت ره گرای گجرات شد
و کامیاب آمد و برادر و دو هش چارچمن دولت را شاداب گردانید با همایون پادشاه بنابر بعضی
حالات بادبزه برخاست شکست یافته ناکامی برنشست و چون هستی او به نیستی انجامید میران
محمد مرزبان خاندیس که خواهر زاده سلطان و در زندگی او را جانشین کرده بود امرا غائبانه بنام او
خطبه برخواندند اما در کمتر زمانی بگجرات رسیده روزگار او بسر آمد محمود نبیره سلطان مظفر که در زندان مندو بود
بجای خود نشست برهان نام بدگوهری با چندی نزدیکان او را از هم گذرانید و بهانه طلب سلطنت
دوازده امیر را نامه زبرکی در نیجه اعتماد خان از پیش بینی نرفت با همداستانان یکجهتان را فراهم آورده
به پیکار آمد و ان شایان خستی را از هم گذرانید و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد نخستین را سلطان

احمد

احمد خطاب داده کار فرمائی از پیش خود برگرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را از بند
دیگر در سر آمد و بخانه یکی دمسازان خود برده رهگرای ستیز شد خف دیگر خوردسالی ناشناسا را دست
گرفت دسو کنند خورد که پسر سلطان احمد است بستان سرای بر و نام بزرگی بر نهاد و سلطان مظفر
خطاب داد و دستمایه حکمرانی گردانید تا اکنون که شرف اگر پادشاه در راه سلطنت در آمد بازگشت

۱۱ یازدهم

صوبه اجمیر ازدوم اقلیم درازا از موضع بهکر و مضافات انبیر تا بیکانیر جیلمیر صد و شصت کروه و پهنا
از سهاب سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه خاور رویه اگرآباد و شمالی قصبات دهلی و جنوبی گجرات باختر سود
بیابور ملتان بوم ریگستان آب دور برآید و سرمایه کشتکار بر باریش ابر زمستان نزدیک
باعتدال تابستان بسیار گرم ربیع کم شود جواری لهدره و مونهه فراوان هفتم با هشتم بخش غله
به دیوان گذرانند لیکن کم عامه در نی لبت جز گاه اسالیر بزرگ کوه جنوبی و جاهای دشوار گذار
و در دهمی سرکار چتور رانا درازجهل کروه و ستی بهنارت ۳ قلعه بلس نامور چتور حاکم نشین کومهلمیر
ماندل و در موضع جاور از مضافات کوکنده کان جست و در چین پور و جران از توابع ماندل
معدن مس فراوان سود و هد وسه دار بوی را بیشتر اول کفسندی وازدی بازر اناکونید
ازدوم کهلوت خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل برشمارند بزرگ نیاک ایشان از نیرنگی روزگار کابلات
برا افتاده مرزهای بر نالارو شناس گذشت پس از دو شصت سال بر باد را غنیم گرفته بسیاری فرو شد نر
بابانام خوردسالی را با مادر پس اران اشوکگاه گرفته براه مند لک بهل شاه برد چون کلان سال شد کاد
جرانی دنیچر افکنی پیشه بر ساخت صد الکه بچوانمردی نام برآورد از نزدیکان راجه را اعتماد دولت شد چون راجه نفر
والپسین نمود چهار برادر زاده او در جانشینی با یکدیگر گفت و گو کردند اخر همه را رای برین شد که بابا کلان
نژاد شده و انزو بوده او بگذرند او سرباز زد روزی یکی از ان چهارتن را خوان از انگشت برآمد بر پیشانی او مالد از
قشقه برکشید و دیگران نیز او را الگلانی برگرفتند و خود را بی استقلال برافراشت تا امروز روای داد برکرا
را ناسازند قشقه از خون آدمی برکشند وان ناسپاس بر چهار را الفراهش خانه نشینی فرستاد و در هوا
لوزوی برنج نام ریاضت وری را جالوز اندیشه تیر و کمانخانه نهاد و از صفای ضمیر در یافته آگاه خت
با باب بسیاری رونجه مستکری اورده گاه و بیگاه پرستاری نمودی روزی او را لوم براجگی داد و شگرف
داستان برگذارند چون در موضع بسود ابکاه ساخته بدان وجه سیودیه گفتند و چون در اغار کار برهمنی میتمار
ایشان برداخت بعضی از آن گروه را نه و چون رتن سین را روزگار بسر شد ارسین خویشاوند
او را براجگی برداشتند و رانا خطاب دادند داد هم بشت رانای است که معاصر اکبر پادشاه بود درستان

سرایان باستانی چنان برگذارند که سلطان علاء الدین خلجی فرمانروای دهلی شنید که راول رتن سین مرزبان
همواره پدمنی دارد بخواهش او در آمد او سر باز زد سلطان بدان او لشکر کشید رتن سین در چتور
در نشست آمد سلطان زمانی دراز رنج برد و سودمند نیامد بحیله اندوزی در آشتی و دوستی برزد راجه
نیز برفته لشکر بهانه افتاد سلطان با مخصوصان فراز قلعه بر آمد و انجمن یکجهتی گرم شد فالبوده راجه را
برگرفته روانه شد گویند صد کس با مور همراه برده بود در صید با مور لباس خدمتکار نافراهم شدن مردم
راجه را باره داد و دروغ او از جانبازان برخاست پس راجه را در تنگنای بند داشته در طلب مقصود کوشش نمود
کاردیدگان حقیقت منش راجه برگذارند که سلطان راجه را باز داد انچه خواهش رفتش باد بر شایستگان
شبستان می آوریم دعوضداشته از جانب آن عقب جا پایه نیز برساخته گذرانیدند و افسانه غنودگی برخواند
سلطان د نخوس شد دست آزار ازو باز داشت و نیکوی پیش آمد گویند عقصد کند او را با من
زنان به دولی بر نشستند و بسیج درگاه سلطانی پیش گرفتند و چنان وانمودند که رانی با لبسیاری پرستاران
بدرگاه می آید چون بنزدیک در بار رسید بعرض رسانید خواهش آنست که رانی راجه را دیده شکوی دولت رود
ارشاد خواست برای راجه را بدیدن فرستادند دران اثنا فالبوده ای از آن لباس بر آمدند و راجه را برداشته
روانه شدند راجپوتان مرتبه بمرتبه ایستاده او نبر شیبهای شگرف نمودند و در راول بسلامت بچتور برآمد
و عالمی شگفت زار او فتاد و سلطان چون فراوان بخت دبیت بود کار ناساخته به دهلی باز گردید بار از چندگاه باز
همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره تا دل تنگ شده بود چنان بخاطر او درگذر در بنگام
سلطان را به بند شاید دوستی روی دهد و از کشش رود کار رهایی یابد رهنمونی یکی از فرومایگان
بهفت کروهی رفته سلطان را دید او از نامردمی راجه را از هم گذرانید و درین آشوبگاه راول از سین خویشاوند
او را جانشین کردند و سلطان باز گشته بمحاصره روآورد و قلعه را بگرفت او در اونیز فرو شد و زنان همه سوختند
جیمی ببود او در آن کوهستان بسر میبرد سلطان مالدیو چوهان حاکم جالور را ایالت چتور داد چون با بادی
ملک در ماند جیمی را طلبیده داماد ساخت و بوسیله او ولایت معمور شد چون درگذشت فرزندان
او را نابود ساخته علم استقلال برافراشت جمعیت این قوم شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده لکن بسیاری
دیگر زمینها گرفتند چنانچه در وقتی سالکارا یک لک و هشتاد هزار سوار لازم بود پیاده فراوان ماروار درازا صد کروه
پهنا نشست کرده سرکار اجمیر و جودهپور و سروهی ناگور بیکانیر داخل این ازدبر باز او لوس را نهور را بگاه
چون معزالدین سام ازکار زار پتهورا و او برداخت بکار جهند راجه فتوح در سر گرفت راجه در گرگز پای
پلنگ درنشد در بیلان رفت نژاد او بناکامی افتاد و سه برادرزاده او در شمس الدین فرمی بود

باز روشن شدن خوبی راجه پنجمی راهنمی برو
وا دو بار کور ادو بطول ... بنده وفرمان نمودند

او نیز بالبساری انجم آبادی شتافت و سیاه او سونیک و اسونهاما واچ بسیج گجرات فرا پیش نهاد و مدتی با مردک
سوخت دم آسایش بر گشت بنیدرین شهر گروه برهمن میرد و از دست قوم مینه از امنه درین هنگام تبار اچ اندر
این عرب کز بیان برون شده داد مردانگی دادند و شکست بر غنیم افتاد و برهمنان انیان را گرامی داشتند
بوبان کون نیابت گری انگاه داشتند و گروناکامی نیمی ستره شده خون ارباب دنیا فراهم آمد بر سیدنی نمود
ولایت کهر از قوم کوبل برگرفتند و کار شان بلندی گرای شد سونیک جدا شده اید ر را از مینه با برادر
و اچ بکلانه شتافت آن ملک را از کولی بستند و از آن پس تا امروز نژاد او بها در تملک و در سنه ملکه
ور باز و از ماند رفته رفته کار فرزندان او بلندی گرفت چنانچه مالدیو که شانزدهم پور او ست بسیار بزرگ شد
شیرخان را نزدیک بود که در آویزه او کار سپری شود این ولایت فراوان قلاع دارد یکی اجمیر و جودهپور
و بیکانیر و جیسلمیر و المرکوت و ابوگره و جالور بس گزیده ما دولی سرکار ناگور را گویند قوم مادهه باشند هفت سرکار
صد و نود و هفت پرگنه این صوبه را ایدزمین دو کرور چارده لک و سی و پنج هزار نهصد و چهل و یک بیگه و هفت بسوه
جمع بیست و هشت کرور و هشتاد و چهار لک و پنج هزار پانصد و پنجاه و هفت دام از آن میان بیست و سه لک
و بیست و شش هزار و سیصد و شصت و شش دام سیورغال بومی هشتاد و شش هزار و پانصد سوار سه لک
چهل و هفت هزار پیاده راجپوت صوبه دهلی از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریای ستلج است
صد و شصت و پنج کروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماون صد و چهل دیگر از حصار تا خضرآباد صد و سی خاور
رویه دار الخلافه آگره میان مشرق و شمال پیوسته بخیر آباد صوبه اوده شمالی کوهستان جنوبی صوبه آگره و اجمیر
غربی از کرن دریاهای انجوبه گنگ و جمن آغاز پیدایی این هر دو رود بار کرنش نیایش چند و دیگر رود بار ماز او دا
سند از کوه شمالی آب و هوا با عتدال نزدیک زمین بسیار شیلاب و برخی جا کشت کار سه فصلی شود
میوه و گلها گونا گون و عمارات عالی از سنگ و خشت فروغ افزای چشم و عبرت افروز دل و در پیدای کریه
کالای هفت اقلیم کم بنیاد دهلی از مهتن و در برین شهر با تخت اندرپت نام داشت طول صد و چارده
درجه و سی و هشت دقیقه عرض بیست و هشت درجه یا سیزده دقیقه اگر برخی از اقلیم دوم انگارند بجا نالغر بشی رفته
و عرض از حال آگهی بخشیده سر آغاز کوه جنوبی از آن شناسند سلطان قطب الدین و سلطان شمس الدین در قلعه
پتهورا لسکر بر دند سلطان غیاث الدین بلبن قلعه دیگر اساس نهاد و آنرا مرز عیس انه نشیده و عماری دلکش
بر ساخت معز الدین کیقباد بر ساحل دریای جمن شهری دیگر آباد کردانید و انرا کیلوکهری گویند امیر خسرو
در قران السعدین این شهر و قصر را بر می ستاید و الحال مقبره همایون در انجا سلطان علاء الدین شهر دیگر
بنیاد نهاد و قلعه بر ساخت آنرا سیری گویند و تغلق آباد از آثار تغلق شاه و سلطان محمد پور او مصری فراهم

داو رو بهم

اورده و بلند الوانی بر افراخته و از ارستون از سنگ رخام بکار رفته و دیگر منازل دلکشی بر روی کار اورد
و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ اباد کردانید و دریای جون بر مه بنزدیک رده ساخته و سه
ردی فروز اباد کوشکی دیگر بر افراشت جهان نمانام سه فراخ نقب زده بود یا بر دلکشان سواره برکشتی
بطرف دریا هیچ جریب در جهان نماد کرده بر دهلی قدیم بجکروه همایون قلعه اندرپت را تعمیر
فرموده دین پناه نام نهاد و شیرخان دهلی علای را ویران کرده جدا شهری برافراشت و سلیم شاه سور
در سنه نهصد و پنجاه و سه سلیم کره ساکه انست و ان تا حال در میان دریای جمنا بجادی قلعه شاهجهان اباد قایم
اگرچه برخی از فرمانروایان در زمان دولت خود بنای کوناکون دار السلطنت کردانیده و هرکدام شهری احداث
نموده اما در ممالک دور و دست تحتگاه فرمانروایان هندوستان دهلی مشهور بود تا انکه در سنه
هزار و چهل و هشت هجری مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه
نزدیک ابادی شیرشاه شهری اباد کرده انرا بجهان آباد موسوم کردانید و از اباد شدن این مصر معظم جمیع
شهرهای سلاطین پیشین کر اسم انها مرقوم شده از نام افتاده شاهجهان اباد موسوم کردانید و از
اباد شدن بهود ف کرده قلعه ان از سنگ سرخ تعمیر یافته مشتمل بر اقسام عمارات عالیشان زیبا و انواع
قصور روح افزا در پای جمنا جوب روبرا بین قلعه مرد و دو شاه نهر که علم دان حال از ین دریا از کوه
سرمور بریده اورده در کوچه بازار ها رونق افزای شهر و فیض بخش منهر بالشت و در درون دو دنجا ساخته
رسیده تا لاهاد و چون منار البال و ما عهد از سراب بمیان زده بر سو نهرهای در ان کلستان ٭
جزان افغان چو خیل مستان ٭ حصار شهر پناه از سنگ و صاروج اساس یافته مردم هر جا از روم
و زنگ شام و فرنگ و فارس و عراق عرب و عجم و سایر ولایات هند و غیر ان در ان مصر
جامع توطن گزیده بکار و بار خود ها اشتغال داشتند اسباب تجملات امارت از ان مصر
جامع در یکدم سرانجام می توان شد اگرچه در هر کوچه و بازار مساجد و معابد و خوانق و مدارس
لب رود اما در وسط شهر مسجد جامع پادشاهی در سنه هزار و شصت هجری مطابق سال ست
و چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ او گنبدهای ان از سنگ سفید و سیاه با استحکام تمام اساس
یافته در کمال رفعت و وسعت و بکمال زیبائی و نفاست شاید که ازین مسجد کمتر توان بیت
ز سخنش فیض دیگری توان یافت ٭٭ ز حوضش آب کوثر می توان یافت ٭٭
ز رفعت آسمان یکپایه او ٭ مه و خورشید زیر سایه او ٭ روا قش قبله اهل الفیض است ٭٭
نظیر مسجد اقصی همین است ٭٭ القصه شهر یست در کمال وسعت و فسحت و مصر یست مرکز سلطنت

اطراف ان

[حاشیه:] بنا و سوم و بنیاد … نام شاهجهان آباد

اطراف ان مقابر و مزارات سلاطین پیشین درویشان حقیقت این بسیار است اما مشهور تر مقبره
نصیر الدین محمد همایون پادشاه است که در کیلوکهری کیقباد بر ساحل دریای جمنا واقع شده و مقابر امرا
وزرا و علما و فضلا که هر یک در زمان خویش شهرت القدر داشتند بیشمار در بنا به از جمله مزارات درویشان
که مشهور بوالایت معروف بتقرب الهی اند شمس مغبث کروهی شاهجهان اباد خوابگاه خواجه قطب الدین
بختیار کاکی بن خواجه کمال الدین احمد اوشی است اگرچه این شهر تا حال باستانیان بازماند و مهین اندر
زبانها بر خوانند لکن امروز پیشین دهلی بیشتر خرابه و کورستان فراوان اباد خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین
معروف باولیا و شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و ملک بازبران و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا و مولانای محمد
و حاجی عبد الوهاب و شیخ عبد الله قریشی و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس اوتاد و امیر خسرو و بسیاری از بزرگ
شناسان حق پرست در سرزمین خواب الیسین دارند سلطان شهاب الدین غوری و سلطان شمس الدین و سلطان
تغلق و سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز و سلطان بهلول و سلطان سکندر لودی را خوابگاه و کسی
زندگان هم برای خواب و الیسین دلکزین جاها و باغها برخسته طبعت پروهان را بسیار به نشاد خواب غیر رفته و خنده کان را
دارد هی بهداری در کوه اسلام اباد چشمه الیسیت از زرف همواره اب کرم بر جوشد از ابر اهنکش کویند
که زین بر کشش جلوا اندلبو اخر کهیر سه سکه کوه را انجر فکانده عبادت گاه ساخته بود امروز بر بمنان منزل
کنکلی این رباط کوپه بوان از سنگ شهرهای باستانی ارد فراوان او لباد دروا سوده تنخی از سمالی کوه
ابنصو مراکادون نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زر نیج و شنکار در دو آهوی مشکین و گاو
قطاس و کرم پیله و بار و شاهین و دیگر شکاری جانور و عل و اسب کوت لیس ابنوه در سرکار سنبهل
فراوان شکار و گرگدن نیز باشد جانوریست خورد فیل بی خرطوم شاخ بر بینی دران جانور شکر دو از
بوک و سپر از شاخ او زه کیر دوسته خنجر و مس قبض و جزان بر سازند و در شهر سنبهل بر مندل نام بر همن نام
بر همن را بر سنتش جا کویند نزد او دهم او تا ر شود که او را کلنکی کویند بدید آمد مانی باستانی شهر شیخ جمال
خلیفه شیخ فرید شکر گنج را خوابگاه نزد قصبه سنه کو لایت فراز کوه همواره اب کرم بر جوشد جا نا
نزدیکی کان گوگرد باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخته و اب جون بر مه بر دو نزدیک کردانید الی بر ستاری
لو بر فرمانبری داد بکو ابش او این رود اورد شکفت انکه نزدیک قصبه سر بکولا او در شده تا بدید گردد و آن
حوض را بیندر کویند شگرف داستانی بر کذارند درین بوم رود بارکم بود و اب چاه بس دور بر آید شهر
از کشم و باغ فا فطرخن افزای نظارکیان نهانخبر انبرک معبد بر شمر ند دریای سرستی نزد او
بر کند رود و هندی نزاد را افزاد ان کرانیش بر دو نزدیک ان کولا ابیت کر کهت نام ازدو رود ستهانه بالقبض اند

شکست ... کوروان
و ... پاندوان

دین شوی کنند و خیرات بر دهند و آوازه مهابهارت درین جای شد در همه ارزو در شستها پسر دو ابر
در قصبه هستناپور راجه بهرسر برارای بود بهدا لوکری در غیبت پدری سعادت اندوخت و از خبر بسیاری
فرمانروای در خانه الش و برجا ماند پوربر بود دولت یاور گرد و در شستمین پشت راجه کورو به پیدا آمد که بنام
او رود شناسی و پس از شش واسطه او را فرزندی نژاد بخت برج نام از دو داد پسر یکی دهرتراست
صد و یک پسر از و پیدا گرفت بزرگ ایشان راجه جرجودهن کوروان این گروه را بر خوانند دیگر پاند اگرچه نخستین
بزرگ بود لکن از نابینائی راجگی به برادر خورد فرا گرفت و پایه دلای سلطنت یافت فرزندان او را پاندوان
گویند هیچ تن بود نه جدهشتر بهیم سین ارجن نکل سهدیو چون راجه پاند رخت هستی بر بست
حکومت به دهرتراست رسید اگرچه نام فرمانروای داشت اما در معنی جرجودهن مسند آرای بود از انجا که
دشمن کناری از رسم بزرگان دنیاست جرجودهن همواره از پاندوان همناک بودی و چاره جان گزای
در سر گرفتی چون دهرتراشت آویزه بکه بکرد از الش و برگاه برادرزادگان شهر برناده اند شبید
و کار آگهان فرستاده منازل اساس فرمود کاربردران بدستان سرای جرجودهن از لاکه و قیر حکومت
کرده پنهان برفتند تا بهنگام فرصت شعله آتش سراپای ایشان را خاکستر گرداند جای که جایت ایزدی
پاسبانی نماید اندیشه ناتوان بنیان چه گزند رساند چون دراهای بدان سر منزل ارامش گرفتند از ان حیله
از آگاهی الهی شد قضا را زنی با پنج پسر به بود نه پاندوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا بر گرفتند
و رخت هستی همه ایشان خاکستر شد جرجودهن سوختن پاندوان آگاه شده انجمن شادی برآراست
پس از سرگذشت بسیار از خرانه بمبره امدند و در شهر کنپلا بر نشستند دور اندک ... آوازه مردانگی
و بخشش و بخت ایشان و کارآگهی ایشان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نژاد ایشان ندانست تا اگر جرجودهن از خواب
غفلت بیدار شد و سوختن پاندوان حیف برشمرد و چون بر دهش ... آوازه شنود اندیشه ... جای گرفت
بلا مکری بر نشست و تا مین دوستی پیش خود آورد و کوه بر من روش کام دل بر آید دهلی را با لنغه ولایت
به بیان داد و هستناپور را با نیمه دیگر خود گرفت از یک سکالی و روشن اختری جدهشتر راز ازدی نامبد
بیادری بر خاست و دولت یحمد مسکری آمد کوروان به پرستاری گرانشد و در کمتر فرصتی هفت
کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران فرمانبر ان رورکار بجنبت اور دند جرجودهن از بد شکوه فرمانروای
از خود رفت و بیماری حسد کالبوه ترسا ختانه حیله اندوزی نرمی آراست پاندوان را
مهمان طلبید و جوبه باری فراهم گرفت قرعه بارات در میان اورد برین دستما یه هرچه بود برگرفت
آخر کردوبرین بسته آمد که اگر این بار پاندوان هر انچه بجرجودهن داده اند باز ستانند و اگر شد دوازده سال

جهان آباد

جهان آباد در گذارشته لباس فقر در صحرا غربت گزینند و بیش مقوره در اینده یکسال چنان بسر برند که کس
نشناسد اگر یا بند بار بجدست مذکور در ساماان بسر برند بر دغل بازی آگاهی یافتند واز راستکاری
ناکامی افتاده از انجا که مراد در کنار آمدن غرور آورد جرجودهن بگران خواب بغنوده و پاندوان بر همونی
داداد مجال پیمان بانجام رسانیدند جرجودهن فراوان بی ارزی پیش گرفت و فراوان گفتگو شد
چندانکه پاندوان به هیچ موضع خورسندی نشدند کلی آویزه بیست او فتند جرجودهن بار راه نخوت
نه برد فتنه پیکار از بر خاست و نزد کور کهیت ناورد گاه قرار گرفت از انجا که انجام فریب کاری
ناکامی است جرجودهن با یاوران خویش آوازه هستی سرای گردید و جدهشتر برده بر و رخ خاک کرده
فیروزی یافت در اخرد و ابراز کلجگ صد و سی و یک سال مانده بود که این هنگامه چیره افروز
و عبرت نامه یادگار گذاشته در سال یکهزار و یکصد و نود و هشتم هجرت مقدسه بیچاره و هشت سال
می شود گویند درین کارزار سنبر که یازده کوی لشکر از کوران بود و هفت از پاندوان و هر کوهی عبارت
از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد فیل سوار و همین شماره گردون سوار و شصت هزار و سیصد و ده اسب
سوار یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده درین کارزار شرف از هر دو سو یازده کس زنده ماندند
چهار از لشکر جرجودهن جان ابستلف بردند و در پناه جدهشتر آمدند کرپاچارج برهمن که اوستاد هر دو سو
بود و پسر الش درمردانگی ناموران سو بهادمان او ... ان صفات داشت کرت برمان جادو از ازاد
مردان نامور سبحی باوجود آلش ببلبانی دهرتراشتر عزت می اندوخت و از جانب پاندوان
... هیچ برادسانک جادو بهرادکی دفرزانگی روشناس و جحش برادر غیر مادری جرجودهن کشش
سپس سی و شش سال جدهشتر فرمانروای باستقلال نمود و از نیک اختری و سعادت سرشتی تن از جهانی
دنیا دریافته کناره گرفت و ان عجوزه شوهر کش را بمردوار بگذاشت و با برادران راه نجود پس رو هوشمندان
نقد زندگی در باختند این سنبر که پیکار پاندوان داستان در مهابهارت گذارش یافته لقم موده
اکبر بادشاه فارسی بر ساختند و برزم نامه روشناس شد در هژده پرت نگارش پذیرفته بنیز ایات
و فصل اول در احوال کوروان و پاندوان دوم فرستادن جدهشتر برادران را بجهان کشائی و بستن جگ
راجسو کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و جز ان سوم در رفتن پاندوان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث
چهارم در امدن پاندوان از صحرا در شهر براط و پنهان شدن پنجم در اشکار شدن پاندوان و میانجی ساختن
کشن را و بنر رفتن و فراهم شدن در کورکهیت و آراستن فوج جانشست در اغاز اوبره بردو سو و زخمی
شدن بهکم و کشته شدن انبساری از ایران دهرتراشتر و حال ده روزه جنگ هفتم در کشته شدن و سردار

بیان مجمع ... مهابهارت

ساختن جرجودهن کران را کنند آوری باد و کر نخستین جهنستر از پیش یاد و کشته شدن از دست او چون روز دوم
نهم در بیان سردار شدن سیل و بهلوانی و فیروزی شدن او و پنهان شدن جرجودهن در حوض
و سپری شدن روز کار او و بلان بسیار دهم در خاتمه کارزار و آمدن کرشن بر ماتم سوتها ماور کرپا چارج
در رزمگاه نزد جرجودهن که تبخی هوش داشت و سکالش شب خون کردن و خبران یازدهم در رسیدن
زنان نزد سوتهری کاندهاری مادر جرجودهن کشتن را و از دهم در حال جهنستر پس از فیروزی و خواهش
ترک اسباب نمودن و ما نور کوتی بهکم و بیاس و کشن و تسلی شدن بسخنهای دلپذیر بهکم در تیجه
شیع الکی افزود و آداب سلطنت صوری و معنوی بر گذارد سیزدهم در صبر کردن بهکم بخاطر سر کرد داد هم
و سیزدهم اینک بر بالستی کرد جه بره و متضمن لنصایح بهکم است و هر نهم اد دیلی در حال سیل و بکر در بیان
زد شدن جرجودهن جهاردهم در جگ اسومید پانزدهم در وار سنکی و بر اشتر و کند هاری و کنتا مادر جهنستر
در رفتن با نژوان به بدر ان انها بر بشا نزدهم سل بر است در بیان بریشانی احوال جادوان و کشتن و مردان ایشان
بحال به بر هفدهم راجان بر است در شرح احوال راجه جهنستر با برادران و سپردن ملک بر دم در رفتن
انها بکوه بها بر هجدهم بر کار دین بر است در گذاشتن ارواح باندوان در کوه هماچل در رفتن
جهنستر بمیدان دو عالم بالا خاتمه سمی بهرنس در گذارش حال جادوان درین نامه اگر چه فرادان و نوادر
لکاشته اند و سب فسادات اسنان لکن بسیاری سخنان دل اویز الکی و فراوان ازمون الا گزین
فهرست هشت بر کار دوبست و دو بر کنبه بدکر اینده زمین بموده دو گور و هشتاد و پنج لک
و چهل و شش هزار و هشتصد و شانزده بکهه و شار ده بسوه جمع شمسته کرور شانزده لک و پارده هزار
پانصد و چاه و پنج دام از ان بیان سرکار دوسی لک و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و سی نه دام سیورغال بوی
سیچی و کهاره حهار صد و نود سوار دو لک و جهل و دو هزار و صد و ده پیاده

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
انکپال	[illegible]	باسدیو	[illegible]	کهن سکر	[illegible]	بربلی	[illegible]
جیدیو	[illegible] ۱ ماه	نر پال	[illegible] ماه	اوده	[illegible] ۷ ماه	بجراج	[illegible] ماه
اننک پال	[illegible] ۳ ماه	رکهپال	[illegible] ۶ ماه	بنکپال	[illegible]	کوپال	[illegible] ماه
سلکهن	[illegible] ۲ ماه	جی پال	[illegible] ماه	کهوسپال	[illegible]	انکپال	[illegible] ۶ ماه
نیج پال	[illegible] ۱ ماه	مهیس پال	[illegible] ماه	اکر سال	[illegible] ۲ ماه	برهتی راج	[illegible] ۳ ماه
هشت نفر چهار صد و سی و دو سال و هشت ماه و سه کرور او سی کامروا نود و دند							

نام	سال مه	نام	سال مه
بل دیو چوهان	[illegible] سال ۱ ماه	امرکه	[illegible] سال
کهدک پال	[illegible] ۱ ماه	سومیر	[illegible] سال ۴ ماه
جی هر	[illegible] سال ۴ ماه	ناکدیو	[illegible] سال
پتهورا	[illegible] ۵ ماه	هفت تن نود و پنج سال و سلطنت شهر یاری کردند	

نام	سال مه	نام	سال مه
معز الدین سام	[illegible]	قطب الدین ایبک	[illegible]
آرام شاه	[illegible]	شمس الدین	[illegible]
رکن الدین فیروز شاه	[illegible] ۶ ماه	رضیه	[illegible] ۶ ماه
معز الدین بهرام شاه	[illegible] ۱ ماه	سلطان الدین مسعود	[illegible] ۱ ماه
ناصر الدین	[illegible]	غیاث الدین	[illegible] و چند ماه
معز الدین کیقباد	[illegible] سال چند ماه	یازده تن غوریان [illegible] و چند ماه سلطنت نمودند	

نام	سال مه	نام	سال مه
جلال الدین خلجی	[illegible] سال و چند ماه	غیاث الدین تغلق شاه	[illegible] سال و چند ماه
شهاب الدین	سه ماه و چند روز	سلطان قطب الدین	[illegible] ۴ ماه
ناصر الدین	۶ ماه	محمد تغلق شاه	[illegible]
فیروز شاه	[illegible] چند ماه	تغلق شاه	۵ ماه و سه روز
ابوبکر شاه	[illegible] سال ۶ ماه	محمود شاه	[illegible] سال ۷ ماه
نصرت شاه	۱ ماه ۵ الوم	سلطان محمود بار دوم	[illegible] ۲ ماه
سلطان محمود بار سوم	[illegible] ۷ ماه	یازده نفر خلجی [illegible] و سی سال و چند ماه سلطنت کردند	

نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه	نام	سال مه
رایات اعلی خضر خان	[illegible] سال ۳ ماه	مبارک شاه بور او	[illegible] ۳ ماه و الوم	محمد شاه	[illegible]	علاء الدین	[illegible]
بهلول لودی	[illegible]	سکندر لودی	[illegible]	ابراهیم لودی	[illegible]	بابر	[illegible]
همایون	[illegible] ۸ ماه	شیر شاه	[illegible]	اسلام شاه	[illegible]	فیروز شاه ابن اسلام شاه	۳ اوم
عدلی	سه ماه	ابراهیم	۵ ماه	سکندر	۴ ماه	بار دوم همایون	[illegible] ماه

به سال چهار صد و بیست و نهم که راجه انک پال از قوم تونور لوای داد گری برافراخت و دهلی را آباد کرد اینهمه صد
و چهل و شش از ان سال نو ان بزرگ شهر میان برتهی راج تونور و بلدیو چوهان بهکامه او بزه گری بسر رفت
فرمانروای بزین گروه باز گردید در زمانی راجه پتهورا معز الدین سام از غزنین چند بار بهند آمده کاری نکرد هندی
تا هجا برکو بید هنگام بار سلطان بکار ار است و شکست داد و با لشکر و همپاه دو منجیقی نزدیک تهانیسر بار
در بند گرفتار شد راجه را چه نام ور ملازم بود و هر یکی را سامان کهفی شگرف که اینان در کالبد کهف در پیچیده عادی
خورده بیرد گویند درین پیکار از ان ناموران کسی نبود و راجه از طبعت دوستی در ستی دولت بر گرامی الفاس را
بنابابت گذرانیدی و کهار ملک نپرداختی و از حال سپاه خبر گرفتی چنان برگذارند راجه جیجند راتهور فرمانروای
هندوستان در قنوج دادگری کردی و در بکر اجانگی بنا نهاد نبود و از فراخی سر لشکر بسیاری نورانی و اترا
پرستار بودی سگالش جگ راجو فراپیش گرفت و در سرانجام آن اشد تا گر او انست که راجها
بجه مشکری قیام نمایند ناد یک شوی دانش افروزی بی همتا باز گردد و دو نبیر در ان انجمن گزین دختر خود را به بیعش
راجه پیوند بخشد راجه پتهورا بر سکالش رفتن داشت ناگاه یکی را برزبان رفت با وجود سلطنت چوهان
اندر راجیو اد را ستاواری نبود راجه را حمیت برافروخت و بازماند راجه جیجند لشکر کشی ر داد و در کار دید کمان در از
کارنرکی ساعت گذارده باز او رد و نود بیچاره انجام این جشن بکر راجه پتهورا از طلا ساخته بر بالای آن نشیمن
راجه ازین آگهی برآشفت و با پانصد گزیده مرد لطرز ناشناسای ره نورد دید ناگهانی جان بکامه در بوست
آن تمثال را برداشت فراوان مردم را جان شکرده بیادبجای یادگرد ید و دختر راجه جیجند که آماده دلبری بود از
داستان مردانگی شیفته پتهورا شد و تن بران نهاد و پدر پچیده از شبستان برون آورد و برای او منزلی جداگانه
برساخت پتهورا ازین آگهی بر شور زند و بخواهش پیوند او در نشست و به یک فرار گرفت جاندا باد فروش که از
دستان با بر بست بعنوان نیاز شکری پیش جیجند رود راجه با بر جی گزیده مردم با من ملازمان همراه باشد
شوق اندیشه کمر دار او ر دیرین ظل بوم سمندی و جادوی مردانگی جو بای آرزو مند بار گرفتاری دلکاری
و نیرو دستی بالک خود باز گردید و ان صد ساختن را بگونا گون لباس همراه داشت یکی پس از دیگری استاده
فوجها بر شکست بخشی کوچه راه کعبو ر نجکت ایستاده کار ناهمواری آورده فرو شده شگفت نیاز کس در او نزه اد
بسلامت نشسته در شهر سپس سنگه دیو و چاند و دیند رو سهار و هول سولنکی و بالمن دیو کچواهه با دو برادر
اوّلین روز یکی پس از دیگری شکر فکاری با کرده لقد زندگی برادگی سپردند و ان جوانمردان کار زار همه در راه
فرو شدند راجه با جند ا باد فروش و دو برادر و دمس را به دهلی آورد و جهان شگفت زار او فتاد از عجب که راجه
جهان جهین بالو شیفته شد و از همه اپرداخت چون سالی برین گذشت سلطان شهاب الدین با راجه جیجند طرز دوستی

بیش عقل و سپش لشکرها فراهم آورده به پیکار آمد و بسیاری جا برگرفت سرابارای گذار خرج کرد و گرسی نبود
چند از ار سعت و بود دهلی در گذرانیدند و او بجرم سرا او شده تخیمی راجه را بشورش در آورد و دار غ و فیروزی
بسان پربار فیروزی لشکر فراهم آورده کارزار پیش گرفت چون دالعو ران والاالسیح درین مرتبه نبود ندکار
سلطنت از رونق افتاده بود و هیچند که همواره کمک میکرد و برخلاف پیشین رو کار دشمن شد در بی
تا و رد کاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین برد چند از حقیقت منشی و وفاداری بغزنین فرستاد
سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت بخته کاری راجه دریافت و سازی نموده گفت خان بجلو ام
زمین نرود سلطان تیراندازی تراکر کو بیم او میل نامش خوانند در دان زمان کار او بی زنفرا داد بجا آمد سلطان
جبر دور کردانید هواخواهان راجه و چند ار از هم گذرانیدند و فارسی نامه بر خلاف این بر گذارد و فرو شدن راجه
در او نیز کاه اشاره دهند جهان نیرنگ ساز خرابه وار عجایب لعبت از نو گونه فراوان یاد دارد و گو بخشندی کرده عبرت
برآرد و دلکار بند و چون سلطنت چوهان بسر رسید خلاصه هندوستان به سلطان معز الدین غوری در آمد
و ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شمالی کوه تاراج کنان بغزنین باز گردید و او
در همین سال دهلی و بسیاری محال بر گرفت و شکر فکاریها نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین محمود پور
سلطان غیاث الدین محمد از فیروزکوه بخته ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی فرستاد و او در لاهور
اورنگ آرای شد و بلاد دهلی و بخشایش و مردانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زندگی در باخت ابراهیم آرام
او را به مسند فرمانروایی نشاندند برخی چیره دستان ملک التمش را که داماد و پسر خوانده ملک قطب الدین بود بر سر
آرام شاه شکست یافته کنج ناکامی شتافت و او سلطان شمس الدین نام بر آورد گویند پدر او برخی قبایل ترکستان
بزرگ بود و برادران او را از راه کان را ناتوانی کالبوه ساخت و ان او باده ای را بوسف وار فروختند و از ترکی
دستگر دان شد بازرگانی او را بغزنین آورد و سلطان معز الدین سام در خریداری شد خداوندگار بازاری
پیش گرفت و گران نرخ بر نهاد سلطان نپذیرفته فرمود که این را کسی نخرد قطب الدین چون لشکر فتح گجرات
بغزنین رفت دستوری گرفته بگران مبلغ بخرید و لوازم نیکی برگرفت خواجه قطب الدین در زمان او فرمان
صورت دمغی بود چون در گذشت پور او جان نشین شد دولتمندی را طبیعت پرستی بر نشمرد و پیوند انبار را آن
و انسدا نظام ملک با در او کرد شاه ترکان کنندی باز گرد و نیابادراران رو بر تافته رضیه دختر سلطان شمس الدین را
بفرمانروایی برگزیدند سلطان نیز او را ولی عهد ساخته بود و جا با برخی نزدیکان بر نشستند تا که با وجود فرزندان این سکالش
چگونه باشد چنان باشیح گذارد پسران به باده پیمانی گرفتار شاهان این پایه را نزد و در زمان معز الدین بهرام شاه
سپاه چنگیزخانی لاهور را خراب کردانید شاه اندیشان بکوهر معز الدین مدکور را زندانی ساخته ادیم گذرانیدند

و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد همانا از خطا آنجا رسیده باشد و او سپاه
فرستاده بر شکست و نیز از ترکستان باد به لشکر آمد سلطان بالغوب نهضت فرمود بر ساحل بیاه
خبر برگشتن مخالف آمد به دهلی بازگردید و بهم نشینی فرومایگان خوش آمد گونا هنجاری پیش گرفت و برادران
سرادر که نشست ناصر الدین محمود راه الهی می سپرد و برادر بخش می بود بر زبان او نیز مغول به پنجاب آمد و آوازه
کوچ برگشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شایستگی داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد
پدر بود وزارت داد و بخطاب الغ خانی سربلند گردانید و منصب رایکز جلی رواج داده با سلیطانی خلافی حق بر دامه
نمود چون ناصر الدین الغ زندگی بسر دو فرزندی نداشت آن وزیر خبر سگال را الکلایه برگرفتند بردباری و دستگیری را
سرمایه افزایش شکوه گردانید گرامی وقت را بنابابت لغو خت لیکار الهی و قدردانی و آدم شناسی
و بر دلی چار چمن گیتی آراسته ساخت بدگوهران نافرجام بکنج خمول نشستند و نیکوان سعادت منش را روز
بازار شد به پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد که او نخان شهید لقب برود از مردانگی و هوشیاری او بجا
ایمنی یافت امیر خسرو و امیر حسن با او بودی بسیار بجا از ملازمت پدر برفت لشکر مغول در رسید
و میان دیبالپور و لاهور در آویزه الغ زنگی بسر و امیر خسرو به بند افتاد و بلطایف الحیل رهایی یافت
و بغرای خان پسر خورد خود را بنگاله داده بود چون گردش سپهر نیک ساز لب آمد امر الکیخسرو پسر خان شهید
را ولی عهد ساخته بود و ملتان فرستاد و ندیسر بغرای خان را معز الدین کیقباد خطاب دادند و سلطنت دهلی
به وفرا ارگرفت پدر او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده به دهلی روانه شد و از طرف کیقباد لشکر کشید
و هر دو گروه بر ساحل سرجو نزدیک قصبه اوده فراهم آمدند و از کوشش مردان تباه سرشت ملاقات کرده
به بنگاله رفت و سلطنت دهلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو در ستایش این ملاقات قران السعدین
را به نظم در کشیده کار ان ناسپاس پر آزار از باده گستری بجا کاهی افتاد و برخی بورا دراشمس الدین
خطاب داده بیچاره کز نی نشستند و آن نافرجام را به آب جون سپردند و شمس الدین را بکنج ناکامی
برنشاندند و بالاتفاق کارد یدگان سلطنت بگرد خلجیه رسید جلال الدین که عارض ممالک بود او نیک نشسته آمد
دار ساده لوحی بزرگی بدگوهران شناخت و ملک علاء الدین برادرزاده و پرورش کرده او از کره به کمین
رفت و فراوان مال اندوخت و در آن هستی گرکشی پیش گرفت سلطان برستان سرائی النفاق
پیشکان بکره شتافت آن نافرجام او را از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب برنهاد
و از شگرفی الغدر ها چنین تباه کاری سلطنت بزرگ یافت و این های شگرف برنهاد و چند بار با مغل
اوبرهای بزرگ کرده فیروز مند آمد امیر خسرو نیز خود را بنام او ساخته دولرانی را بنام پور او خضر خان و از

امیر خسرو دولرانی و خضر خان نام

نامه عدی

نامه عدی بخت آخر کار الهی بگذاشت شبیه خواجه سرای شد و مدار معاملات بر او نهاد سخن سازی آن بدگوهر
خضر خان و شادی خان و مبارک خان پسران او در زندانی شدند و چون درگذشت پسری او خورد پسر او را
سلطان شهاب الدین نام نهاده مسندنشین گردانیدند او میل در چشم برادران کشید و بازوی حمایت
مبارک خان رهایی یافت در روزی چند بکشته بود که آن تباه نهاد را بهمان خانه جستی فرستادند و مبارک خان
که در بند بودند بوزارت برنشست سپس برادر خورد خود را قسم غزل کشیده زندان ساخت و خود را سلطان
قطب الدین نام نهاد و گجرات و دکهن برگرفت و از ناشناسائی و طبع دوستی حسن نام کهن دانی را
بحسن صورت برگزید و خطاب خسرو خانی داد هر چند خیراندیشان بگوهری و تباه سگالی او را الوعظ رسانیدند
حق گذاری را از دستان ناتوان بینی باز شناخت تا آنکه کین یافته بجان شکری ولی نعمت خود چیره دستی
نمود و ناصر الدین لقب نهاده بر جای او نشست نژاد سلطان علاء الدین برانداخت و از ری از اندازه
گذرانید غازی ملک که از بزرگ امرای علائی بود نفس هستی او را البستر و بیاوری بزرگان وقت
سرارای سلطنت غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاده و مهمات بنگاله انتظام داده به دهلی می آمد محمد خان
پور او در شکروی دهلی در سه روز کوشکی بر ساخت و بخواهش سلطان را بدان سرمنزل برد سقف
خانه فرو آمد کارش بسر شد اگر چه ضیاء برنی در بیکنبای او بکوشد لکن منزلی بر آن سگالی ساختن و پیمان
خواهش عزیزی معهان بروان باد بدگوهری دشمن و چون سلطان محمد درگذشت فیروز بن رجب عمزاده
او بحکم وصیت او دیهیم نشین شد و شایستگی کار آگهی پیش گرفت و نیکو سایه دکار گذاشت از درگذشتن
او کار مند بختی برانشفت چند بی تغلق شاه نبیره او را جانشین ساختند و در کم فرصتی او را از نادیده سامان خواب
و الپس نمود ابوبکر نبیره دیگر او را برگرفت در نوبت سلطان محمود مدار معامله بر ملوخان بود خطاب اقبال خان داشت
و از خواب بیگی خرد غنود کی بخت شایسته نظامی نتوانست داد شورش دو رنگی برخاست نبیره سلطان فیروز
از خطاب نصرت شاهی داده فتنه افزودند همواره نزد دهلی آویزه و پیکار بود تا آنکه سال هشتصد و یکم امیر تیمور
صاحبقران نزول فرمود سلطان محمود بگجرات رفت و بر گرام گنجی در شد چون صاحبقران بازگردید خضر خان را
که در پنا هان تیمور دبیر بود در ملتان و دیپالپور گذاشت تا دو ماه دهلی ویرانی داشت نصرت شاه
که میان دوآب خزیده بود دهلی از آن شد سپس اقبال خان آمده دهلی را برگرفت و او گریخته بمیوات شتافت
و پس از این سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال خان بخدمتگذاری شتافت و او را در سلطان شبی گسته
آمده تنها پیش سلطان ابراهیم شرقی شتافت او را توفیق مردمی و یاوری نشد بناچار از آنجا برآمد و اقبال خان
به پیکار او بر خاست و کاری برنساخت و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بیاسا رسید سلطان محمود آمده دهلی را برگرفت

و چندگاه در او نزه مردم لبسر برد تا الکه از بیماری در گذشت و سلطنت جلیجان بود انجام نیز رفت روزی چند مردم
دولتخان خاصه خیل کرده بودند آخر خضر خان از ملتان آمده دهلی برگرفت این خضر خان پسر ملک سلیمان و ملک
سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروزشاه پسری گرفته بود از آن باز از ناشناسی
امارت یافت و از سپاس گذاری لب سلطنت رسید و خود را رایات اعلی نامیدی خطبه را بنام صاحبقران امیر تیمور
میداشت و از آن پس بنام میرزا شاهرخ و آخر نام دعا او نیز میکردند و بجای او پسر مبارک شاه پور او جانشین
شد هنگامی که سلطان ابراهیم شرقی و هوشنگ با هم او نبرد داشتند عزیمت کالپی داشت و خود نزدیک
دهلی چندی با سپاهیان کمین جوی از هم گذرانیدند محمد شاه که نبیره پور فرزند بن خضر خان و برادرزاده مبارک شاه
بکلالی برگزیدند سلطان علاء الدین از رشد نصیبه داشت جانشینی را در سلطان بهلول لودی علم
بزرگی برافراشت او برادرزاده سلطان شاه لودی است از گروه شاهو خیل بهرام پدر او با پنج پسر در زمان
سلطان محمود از حدود ملوت بملتان آمده بتجارت روزگار میگذرانید سلطان شاه ملازم خضر خان
شد خطاب اسلام خان یافت و سپهبد در مواجب او دادند بهلول پور برادرزاده او در سپهبدی ناکامی
رسید و اعتبار یافت و لفرزندی برگرفت مولد او در ملتان است و در پایی که امید زادان بود بر خانه بر شکست
مادرش را روز کار لب آمد شکم دریده بر آوردند زمانه پیر در رخش بر خاست اگرچه ولی نعمت را که
این کوشش فتنی داشت بحال کم انگاشت لکن از لی ارزمی جای بزرگان گرفت و در کار ... سلطنت
کنرانید و آگهی و قدردانی مکارست در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت ایزد پرستی خداشناسی را
بنظر افتاد و حقیر خواسته باد او بود آن روشن ضمیر بزبان آورد که سلطنت دهلی را بان مبلغ خرد
ظنز زدند و افسوس بر گرفتند و او بکشاده پیشانی همگی مبلغ را برده داده نیاز کرد و پذیری نمود و کامیاب امید
او را با شمر فتبان او نیز یافت و ماجرا اگر نشد خذ الکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان بسر
و پور خود باربک را بجونپور گذاشته بدهلی باز گردید و در آن هنگام که از پورش گوالیار بدهلی میرفت نزدیک
قصبه سکیت به بیماری در گذشت پور او نظام خان بیاوری امرا نامور بی یافت و سلطان سکندر خطاب
قدردانی و کار آگهی پیش گرفت شهر آگره را دارالخلافه گردانید و نهصد و یازدهم در شهر آگره زلزله عظیم
افتاد و بناهای عالی فرو نشست بخش صورت و سیرت آراسته بود و هفت ... خورسندی داشت
جوان بجانه زندگی پرشد پور او سلطان ابراهیم بر تخت دهلی بر آمد و تا حد جونپور برد و باز گردید و لیس برادر جلال خان
سلطنت جونپور دادند ... بکردار افتادند چندی که جلال خان آواره شد و نزد رایان گوالیار پناه برد و از
ناسازگاری بمالوه شتافت و انجام تنک بر نامه بی نیت گوندوانه میرفت هواخواهان درگاه گرفته

درگاه او

به درگاه او روند و کار بس سپری شد و در زمان او بسیاری از امرا برگشتند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و لودی
او بهادر خان خطبه و سکه بنام خود ساخت و دولتخان لودی بکابل رفته پناه به بابر پادشاه برد و دور
هندوستان نمود و کارها دو نیم شد **صوبه لاهور از سوم اقلیم** درازای آب ستلج تا دریای سنده صد و هشتاد
کروه پهنا از شهر باجور کهندی ما از مضافات سنکبره هشتاد و شش خاور رو به سهرند شمال کشمیر جنوب
بیکانیر اجمیر باختر سو ملتان شش دریا ... کزین همه از شمالی کوه برآمده ستلج سرچشمه آن کوه کهلور و دریا بر
ماچهواره و لودیانه برکناره این و در این محل شاه راه و چند کروه بسته از بجاه ... پناه ... نزد بشن نام
بیاس سر آغاز ... کنند ناشنند نزدیک کوه کلو و سلطانپور نزدیک این دریا باز روای نام آن ایراوتی
از بعدال برجوشد دارالملک لاهور بر ساحل او چناب نام چندر بهاگا فراز کوه کهتواره چشمه
کلارا جوش بر زمرکی راچند و دوم را بهاکا خوانند و در نزد کهستوار با هم آمیخته بدان نام زبان زد گردد و بر بهول پور
و سودهره و هزاره گذار کند بهت سرآغاز آن حومی است از برگنه و بر کشمیر از میان سری نگر دارالملک
کشمیر گذشته بهندوستان در آید و بهره برکناره او سنده سرآغاز او میان کشمیر و کاشغر ...
دهند و برخی از حدود سواد الملک بنارس جوباره و باد جستان گذرد اکبر پادشاه میان ستلج و بیاه را
بست جالندهر نامند و میان بیاه و راوی را باری و میان راوی و چناب را رچناد و میان چناب
و بهت را جهت و میان بهت و سنده را سنده ساگر از ستلج تا بیاه نجاه و باز بیاه تا راوی ...
راوی تا چناب سی و از آن تا بهت بیست و از آن تا سنده شصت و هشت آباد ملکی است دیوای
آن ... زود در گذشت و کار کم ... آن با بیاری چاه سر سبز ... ما اکر ... ایران و توران
نیست لکن از دیگر جای هندوستان افزون و گزیده کالای توران و ایران در هندوستان فراهم دارند
و خربزه تمام سال باشد بخت و رنو ... سلطان ... چون روی در انجام او رد از کشمیر
آب سیب از کابل و بدخشان و توران زمین و از شمالی کوه همه سال برف آورده ... اندر زراب
عراقی ما ما شود و لیس گزیده بر آید اکنون از این خصایص کمتر بجا مانده و در بعضی جای
ریگ شوی نامند طلا و نقره و مس در وی و حد بر پنج دشنه برآید و گوناگون هنرمندان نادره کار
باشند لاهور شهر بزرگ نهری بود میان دو آب راوی و بیاه در بزرگی و انبوهی مردم کم همال در بابت ...
... بهادر تغیر رود طول صد و نه درجه و بیست و دو دقیقه عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه
در دولت سلاطین بابر به قلعه و ارک او از خشت پخته ساخته اند و چون چندگاه پای تخت بود دالا
کاخها برافراختند و گلگشت دلربای دیگر بخشیده و گوناگون مردم آن شهر را نگاه بود و در انبوهی و بزرگی

از اندازه گذشته برکوه طوالبت انزاکوت کامره کوهیست فراز بلند کوه نزدیک شهر بارلکاه بهوالی ازد درست
بزبان راند شگفت آنکه گویند که نخواهش روائی زبان بُرَند برخی را در چند ساعت و طایفه را در یک
دو روز باز درست شود اگرچه حکمت منشان زبان بازار روینده پندارند لکن بدین زودی این شگرف ادرا
دراف نه یا بنجوا به مهادیو برگذارند و را دیان این گروه قدرت او تعالی را بدین نام بر خوانند گذارش ود
که او از دیده نا ملایم خود را از بیم گذرانید و پیکر او بچهار جا افتاد سر و بعضی اعضا در شمالی کوه کشمیر در
طرف کامراج انزا سارده نامند و برخی نزد بیجاپور دکن انزا ابلجا بهوانی گویند و آنچه در رود رفت
نزدیک کالنور و لکا بیجها نام رود و آنچه بر جای خود ماند انزا جالندهری گویند و این سرزمین پندارند و در
چند جای شعل آسا شعله برزند و برخی لبان بپوسوز مردم بزیارت روند گوناگون اجناس شگفت و در چند
داران خجستگی چشم دارند بر فرز نران والاگنبدی اساس نهاده اند و بکاه شگرف فراهم آید بجاب
معدن کوکرد است و عامه خارق پندارد و میانه سند ساگر نزدیک شمس آباد در باضمت کوه بالنامه
جوکی است انزا بالنامه خوانند باضمت در این هندوستان انزا بزرگ دارند بزیارت آیند خاصه جوکیان
نمک سنگ نیز دران نواحی پدید آید برازی بهت کرده کوهیست از نمک بره بره جدا سازند
و برخی برداشته بکنار آرند و آنچه حاصل شود سه حصه از کشنده کان باشد و یک حصه دست مزد
برارندگان و بازرگان از بهام تا دو دام منی خریده بر دوردستها برد و وزن بسیار سرودی ده دام برگرد و
بازرگان در سفیده من بگرد به بلوان بچند لباری شکان ازان طبق و سرپوش و رکابی و چراغ
دان برتراشند پنج دوآبه دو لب و سی و چهار پرگنه برین صوبه گراید زمین پیموده یک کرور و شصت و یک لک
و پنجاه و چهار هزار و سیصد و چهل و سه بیگه و سه بسوه جمع پنجاه و پنج کرور نود و چهار لک پنجاه و چهار هزار چهار صد
و سه دام ازان میان نود و هشت لک بچهار و یالفصد نود و چهار دام سیورغال لوحی پنجاه و چهار هزار
و چهار صد و هشتاد سوار و چهار لک و بیست و یک هزار و شش باده **صوبه ملتان از اول** چهار و سه
دوم و سوم اقلیم فراهم بیشتر ازان که پیشتر برین صوبه افزاید دراز از فیروزپور تا سیوستان چهار صد
و سه کروه پهنا از چیتور تا جیسلمیر صد و هشت دیگر سو طول تا کیچ و مکران ششصد و شصت کروه خاور رو
پیوسته بسرکار سهرند شمالی بشور دریا جنوب بصوبه اجمیر باختر سو کیچ و مکران لکن بنابر کار آسانی بر دورا
جداگانه می نویسند کزین ابهامان ششس دریای پیشین بهت نزد برگنه شور بچناب پیوندد
و بیست کروه گذشته بنزد ظفرپور براوی رسد و بیست کروه یار شود و شصت کروهی نزد
اوج بسند در شوند و دوازده کروهی نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج در آمیزند و ازان بس تا بها

برگیرد بهر باری و به پور نزدیک ملتان بدان چهار آمیخته امیرش یابند و در بالا بسنده درآید سنده نام گیرد
دو رنه نه مهران کوه شمالی و هوانش ان صوبه لاهور و بیشتر خبر بدان مانند لکن در ملتان بارش کم شود
و گرما بسیار او از کهن شهرهای هندوستان است طول صد و هفت درجه سی و پنج دقیقه عرض بیست
نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه و بلند مناری حسن افزوده شیخ بهاء الدین ذکریا و بسیاری از اولیا
خوابگاه سهرگزین بدربست و انزاد کهن نامها منصوره نویسند و بهکر بس دربا کمیابی کز بیره ازسنده او کند و دو حصه
از جانب جنوب قلعه و یک بخش از شمال روان شود و میوه گزین میان سبوی و بهکر بزرگ
دشتی است سه ماه تابستان سموم وزد و دریای سنده در هر چند سال از جنوب بشمال گراید و آبادی
دمان نیز ازینی نشانند ازین رودخانه اوازه چوب و خس جسل رندن سرکار و هشتاد و هشت پرگنه برکه دگر ابد
همه ضبطی زمین پیموده سی و دو لک و هفتاد و سه هزار ششصد و سی و دو بیگه و چهار بسوه جمع پانزده کرور
و چهارده لک و سه هزار و شصت و نود و ده دام ازان میان سی لک و پنجاه و نه هزار ششصد و چهل و هشت دام
سیورغال لوبی نزد ده هزار و ششصد و هشتاد و پنج سوار یک لک و شش و هفت هزار و سیصد و پنجاه پیاده

نام	سال مه	نام	سال	
شیخ یوسف	دو سال	سلطان محمود	موط	[illegible]
سلطان قطب الدین پور سلطان محمود	ع	سلطان حسین پور سلطان قطب الدین	ب	[illegible]
سلطان فیروز	له	سلطان محمود پور سلطان فیروز	موط	[illegible]
سلطان حسین پور سلطان محمود	له	شاه حسن	+	[illegible]

برخی در تصرف فرمانروایان دهلی بود و لختی بزرگان سنده دست چیرگی گشودند و چندی غزنویان داشتند
ازان باز که این صوبه بتصرف سلطان معزالدین سام درآمد پیوسته به دهلی باج گذاردی در سال هشتصد و چهل
و هفت که سلطنت بسلطان علاء الدین رسید و کار فرمانروایی از رونق افتاد هر یکی از ارستی ازدی
سر در گرفت لختی بدکوبران سوراتوای شیخ یوسف قریشی را که مجاور شیخ بهاء الدین ذکریا بود
لب بسروری گرفتند سپس رنم غزل بر نامه حال او کشیده آمد و بسخن نگاهبو خود را به دهلی پس سلطان بهلول
رسانید و مرزبانی ملکی ار لنگاهان باز کرده و سلطان محمود شاه لقب نهاد گویند این لوی تخت دختر
بدو داد و به بن پیوند گاه تنها به بیاه آمد تا آنکه شبی به نخچه کاری چنین شعبده بازی نمود در هنگام سلطان
قطب الدین بن سلطان محمود خلجی از مالوه بسنجر ملتان آمد و کار ناساخته باز گردید و برخی گویند نخستین لنکاه

دسته‌وری بافت قطب الدین بود در زمان سلطان حسین سلطان بهلول بادشاه را باجمعی بیاوری
شیخ یوسف فرستاد ولی بهره باز گردید چون دست فرسود کهن سالگی گشت پور بزرگ خود را
که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاده جانشین گردانید و خود بر کنار نشست و وزیر
او اعتماد الملک کمس پسر او را زهر داد و سلطان حسین بار دیگر بر مسند فرماندهی نشست و محمود خان
بن سلطان فیروز خان را ولی عهد گردانید و چون سلطان حسین سی و چهار سال حکومت کرده درگذشت
سلطان محمود کلانی یافت و در زمان او چند بار لشکر مغل گرد شورش بر انگیخت و ناکام باز گردید
بر گوهران ناف جام از نانوان بنی بیان جام با نیر برکه از و بر باز با به وزارت داشت و سلطان غبار دردی
انگیختند و از راهای دور دست آمد پخته کاران سخنهای غلط انداز بر ساختند و کار باو تیره گشت
دستور جدائی گزیده از ملتان لشور دریافت و خطبه سلطان سکندر لودی بر خواند و چون درگذشت
پور خورد سال او را سلطان حسین خطاب داده بر تخت نشاندند و میرزا شاه حسین از ته‌ته آمده ملتان
برگرفت و بلشکر خان سپرد و میرزا کامران از و در تصرف خویش آورد و بعد شیر خان و سلیم خان
و سکندر بار با چیره دستی یافتند و چون بفروغ دادگری همایون باده هندوستان نور آگین شد اینی از وز
از آن زمان باج گذاری آن لسلطین بابریه مرجوع بود تا اگر نادرشاه از هندوستان برآورده ضمیمه ملک ایران
گردانید و بعد از آن ابدالی دست تطاول بر او دراز داشت اکنون گاهی در دست سکهان و گاهی لگد کوب
افواج تیمور شاه پسر احمد شاه ابدالی است و دار الملک او کابل سرکار ته‌ته از دیر باز صوبه علیحده است
درازی بهکر تا کیچ و مکران دویست و پنجاه و هفت کروه و پهنا از قصبه بوبن تا بندر لاهری صد و بیست از قصبه چاند و لتواع بهکر
بجانب شرق خاور سو گجرات شمال بهکر و بسوی جنوب شور دریا باختر رود مکران از اقلیم دوم طول صد و دو
درجه و سی دقیقه عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه تخت بر همن آباد بای تخت و بزرگ شهری بود قلعه او هزار
و چهار صد برج داشت و دوری میان هر دو یک طناب و امروز از برج او فراوان نشان هست و بوار فر
ته‌ته و دیبل از او گویند شکاکوه چند شاخ شده یکی تا قندهار کشیده است و دیگر از دریای شور تا قصبه
گوبیار و این آرام گاه را نامند بستان آنجا بد آنجا الکی خوانند الوس بزرگ آنجا بلوچ است و آن نشان کمالی
گویند بیست هزار خانه از آن جمله بیست هزار سوار گزیده و شتر از آنجا بر خیزد و دیگر از سیهوان تا سوی کتهر نام کوه
نهودی را بنگاه سیصد سوار و هفت هزار پیاده و در پایان این کروهی دیگر از بلوچ اند که نظری زبان زور روزگار
هزار کس گزین اسپ سوار بجا برآید و دیگر گوهی انکسر نیز او بوسه کیچ و مکران مردم کلمانی انرا کاره گویند
چهار هزار بلوچ بنگاه زمستانش نوستبی انتالستان نش لطور سیستان منعلی گوناگون بنوده هند

ذکر جگرخوار

خاصه آنکه لبس خوب باشد و در صحرای او خورد خربزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب
بر آید مار گرستی و بسیار گوزه شود و از خورد و بزرگ چهل هزار شکار گور خر دخرگوش و گونه پاچه خوک و مای
فراوان و این ولایت غله بخاراست سوم حصه از گ و زربر گیرند و کان نمک و آهن در دو شالی بسیار و
زرین په برابه و در نفش گروهی ته‌ته کان سنگ زرد دراز کوتاه بر مرد در عمارت بکار برند مار خورش
بر برنج و مای است فاق سازند و کشتیها بر اموده بنا در رود بکر شهرها برده سود بر گیرند و از روغن بر شنند
و لکهارکشتی آبرهای که لوه گویند نیکوی و خوش نرگی کم بها از دریای شور لسنده آید جزرات گزیده شود
تا چهار ماه بیابد نیز و یک النشهر بزرگ کولابیت دو دوازده راه از امیخور گویند بر فراز آب زمینها ساخته بر غمهای
گیران زندگی لبسر برند از شگرف سوانح حال جگرخوار است ادادمیت ببطر افسون جگر باید برخی
چنین گویند که گاه او را حالتی رو دهد بر هر کس که نظر اندازد بیخود شود در آن هنگام ماننده انار دانه چیزی از
آدمی بر باید و لیخنی درون ساق پای نگاهدارد و درین ایام جگر ربوده مدهوش باشد و چون از چاره نومید شود
بر بالای آتش اندازد طبق واری پهن شود تا بخشم بکان بخش کرده بخورند و بجانه زندگی آن بیخود بر گرد
بر کرا خواهند که از خود سازد پاره از ین بخورش دهند و افسونی برآموزد و چون گرفتار آید ساق پای او شکافته آن
انار دانه اسا بر آورند و بخوراند افسرده و دنبهی بزرد مشتر زنان باشند و در کمتر زمانی از دور رو تنها
خبر آورند و اگر سنگها بسته در دریا اندازند فرو نشود و چون خواهند که ازین روش بر آرند بر روشنفید و مندهای
او داغ نهند و چشم نمک انباشته در خانه زیر زمین چهل روز او را بنجه دارند و طعام لی نمک بخورش دهند و برخی
افسون بر خوانند درین هنگام او را او هجونا منده ال هندی و های حفی و جیم فارسی دفتح راوهای مکتوب اگرچه
آن برو نماید لکن شناسای جگرخوار باشد و بهره وری او وان جان کز اگر گرفتار آید و نخواندن افسون مرها
خورانند چیزی تندرستی بخشد از و شگفت داستانها گزارش کنند و شگفت آورده بیشتر این ملک
چهارم سرکار از صوبه ملتان بود از حد و ملتان و اوچ تا ته‌ته شمال رویه کوههای بلند خارا و اندران الوس
بلوچ گروها گروه جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ از احشام بهتی و جزان گوناگون
از بهکر تا الصیر پور دارکوشه دم سوده و چار پنجه و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه
بود گرانه جمع شش کرور و هشت و یک لک و پنجاه و دو هزار صد و نود دام

نام	سال مه	نام	سال	نام	سال مه
سی وکس نور ... بعضی اوس سومره	حما	جام ازار	٦ ماه	جام جرما	للعه
جام مابه	ع	جام سماجی	ع چند ماه	جام صلاح الدین	ع چند ماه
جام نظام الدین بن صلاح الدین	دو سال و کسری	جام علی شیر سمجه	سه چند ماه	جام کران بن سمجه	ملک روز دو با
فتح خان ابن سکندر	لد چند ماه	تغلق بن او فتح خان	مدع	مبارک پرده دار	٣ روز
سکندر بن فتح خان	له ٦ ماه	سنجر عرف رادین	سه چند ماه	جام نظام الدین	ب چند ماه
جام فیروز بن نظام الدین	ی ع	جام صلاح الدین	+	باز جام فیروز	+

در باستان راجه بود سهبر من نام پای تخت او او دبور خاور رویه تا کشمیر داشت و باختر سو تا مکران و جنوب تا
بدریای شور و شمال تا کوه از فارس لشکری بیور ناولی آمد او را در ان اوبزه روزکار شمشیر دان کرده
لیخی ان ولایت را الغای ساخته باز کرد و بند بور را جه ثانی جانشین شد و بردیشی خرد باوری
وزیر اکاه دل رام نام داد کری روائی یافت ور ذکار آرامش کرفت برهمنی جیچ نام از جولستان بدان
وزیر پیوست و بیچرب زبانی و حرف سرائی خود را کمران از رش فروخت بکمتر زمانی والا پاکی یافت و چون
وزیر را پیمانه هستی پر شد بجای او برگزیده از پیکری و تباه سرستی با زن راجه پیوند دوستی
برچند او لیبای دولت رسانید نیاوز کردد در هنگام بیماری راجه ان بی آزرم تباه سرشت بالفاق ان نابار
زن سران لشکر العنوان کنک یک یک طلبید انشه بکوشش هر دو دشمنان هر یک را بدلاویز
وعده های بجان گزائی بر کماشت چون نهان خانه هستی فرو شد و راجه نیز رخت هستی بر بست
بستر برخاست زر بندکان بود کرو بند و رانی را بزنی بر کرفت و زمان زرکی جاوید اندوخت
لکن در ابادی ملک دافزونی ان کوشش منود بر کیچ دیکران چیره دستی یافت و در زمان عمر خطاب
مغیره ابوالعاص از راه بحرین بدیلی آمد و سپاه انجا بجنگ استاده مغیره در ان ناوردگاه فرو شد
و در خلاف عثمان اکاه خردی را به بزد بش احوال هند فرستاده و در سرانجام لشکر شد
فرستاده چنان اکهی رسانید ار لشکر بسیار رود از دم کم رسد کاری انسازد و فراوان عذرها کرد
حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام لشکری فرستاده تخی حسر و بل را بر کرفتند بعد از
اکهی یافتن بر شهادت انحضرت لشکر باز کرد یه مکران شتافت و معاویه دو بار لشکر بسنده
فرستاده و هر دو بار بستری در او بزش فرو شد نزد جیچ چهل سال کامرانی نموده خواب و اپسین کرد
سپس داهر پسر خورد جیچ بر مسند بزرگی نشست و در زمان ولید بن عبد الملک چون حجاج امارت

عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم این عم و هم داماد او بود بسنده فرستاد و چند بار بدا برادر بزمی
لشکر کیش نمود اخر روز پنجشنبه ماه رمضان نود و نه هجری در ناوردگاه نقد زندکی بسپرد و ملک شهنه دلهر
ان کروه در آمد دختر راجی داهر را که در بند افتاده بود با دیگر نفایس نزد خلیفه فرستاد ان حیله اندوز ان کمین
توزی پیش خلیفه وا نمود که محمد قاسم دست تصرف بر کشاده است خلیفه از زود کینی بر نیز نموده بی تحرف
فرمان فرستاد که پوست خام کرده بدرگاه فرستند نهنکامی که مینجواست سرای بر چند والی قنوج دست برد
نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد چون بران این بار النخلافت بردند خلیفه بران دختران
نمود بر گفتند کام یافتم کشیده بر خوانش را بدین حال در بیم و بر رای خلیفه شکفت آید که چکونه بی ژرف نکهی چنین فرماید
امین بزرکان داکو آنست کر بگفته ازجای نبرو ند و در پژوهش دور بینی بکار برند را سنی بس کمیاب و نادر
نزادان خامه در باب برگزیدگان خود کر عالمیان نی دشمنی بر اینان چوش ناتوان می نماند و ازاباد
نبرو تان خراب درون بسیار اندیشند کر لشاید کوهران شور انگیز بچرب زبانی خود را کمران ارزی نام و شنید
و به بستان سرائی بجزائی نیکوکاران بر کشند پس از محمد قاسم چندگاه بزرکی این ناحیت در اولاد بنی تمیم الفصال
بود بعد از ان الوس سومره فرمانروائی کردند پس الفوم سمه باز کرده خود را از اولاد جمشید شمرده هر یکی خود را جام
نامد و در عهد جام بابنه سلطان فیروز شاه سه بار لشکر از دهلی بر سر او برده شایسته بکارها نمود بار سوم
او را بر کرفت و بدهلی آورده مسند را اعلا زمان خود بسپرد و چون نیکدلی و کاردانی از سر تا او بر خوانده بار اندبار
فرستاد و چون جام تغلق بر گذشت پرده داری مبارک نام بهادری بر زه لایان نوا را بجای او نشست
و بس سکندر بن فتح خان مسند آرا شد و در زمان شاه بیک ارغون از قندهار آمده سیوی بر کرفت
و سلطان محمد برادر خود را انجا گذاشته قندهار باز کردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و او در ان
آویزه فرو شد شاه بیک باز کردید برین ولایت آمد سیهوان و بسیاری سند بدست آورده بر دم خود
سپرده برگشت و در عهد جام فیروز صلاح الدین نام از خویشان او بستیزه برخاست و چون کاری از پیش
نرفت شاه به سلطان محمود گجراتی برد سلطان مقدم او را گرامی داشته کومک همراه ساخت دریا خان
وزیر جام فیروز نای حقیقی بود سپاه استان شد و ملک سند بی جنگ بجام صلاح الدین افتاد پس از چندگاه
دریا خان مذکور به سکری جام فیروز که خول کزیده بود همت کماشت و باز حکومت بدو رسید صلاح الدین
بار دیگر از گجرات از سلطان لشکر آورده ملک بر کرفت و فیروز قندهار رفت شاه بیک کومک همراه
کرد آنجا در سیهوان جنگ پیوست و صلاح الدین را با پسر بهانه زندگی بر گشت و بزرگی بجام فیروز قرار گرفت
در سال نهصد و سی و نه شاه بیک آمده بکلی سند را بدست آورد جام فیروز بگجرات رفت و دختر خود

بسلطان بهادر داد و در سلک امرای او در آمد و حکومت سند به شاه بیک بار گردید و او پسر امیر ذوالنون بیگ
سپه‌سالار سلطان حسین میرزا است تتار در اقطاع او بود چون شیبک خان اوزبک بر آن سلطان
حسین میرزا جنگ کرد او در آن ماورده گاه مردانه فرو شد حکومت تتار به پسر رشید او رسید در مردانگی
بلند پایه و با علم رسمی آشنایی داشت و چون درگذشت پور او سلطان شاه حسن بجای او نشست
و ملتان را از سلطان محمد بر گرفت پس از و میرزا عیسی پسر عبدالعلی ترخان پاینده محمد چون از بودگی داشت
بکار ملک نپرداختی میرزا جانی بیگ پسر او انتظام ده آنده بار بود تا آنکه عساکر اکبرشاهی بان دیار رفته
سعادت اندوز شد و میرزا جانی بیگ در سلک بندگان اکبری در آمد صوبه کابل از سوم و چهارم اقلیم فراهم پانزدهم
کشمیر پکلی بنبر سواد بجور قندهار زابلستان که پای تخت غزنه بود نام دو زکابل از صوبه کشمیر از سوم
و چهارم اقلیم درازا از قنبر و برناک گنگ صد و بیست کروه پهنا از ده تا هشتاد و پنج شرقی پرستان
و دریای چناب شرقی جنوبی پاتهال کوه جمو شرقی شمالی تبت کلان غربی پکلی و دریای کشن گنگ
غربی و جنوبی ولایت ککهر غربی شمالی تبت خورد و به چهار سوی شمالی کوه از هندوستان بیست
و شش راه رود لیکن راه بنبر و پکلی گزیده‌تر بیشتر سواره توان رفت نخستین نزدیک‌تر و چند شعبه دارد و سه
کزین بهتی و نیز بیشتر در آمدن لشکرها از راه برنجال اکبر سه بار گلگشت سرای کشمیر ازین راه در آمد از بر آن
کهسار کاوی با اسپی گذشتند و در ساعت ابر و باد برجوشد و برف و باران ریزد تنگنای دلکشا است ملکی
از کمال سبزی بهار بایک فلو اسمان پایه بر خوانند سزاوار آرامگاه سبک‌روحان و طربکده
گوشه‌نشینان بر گویند در خور آبهای خوشگوار و آبشارهای سامعه‌فروز و هوا سازگار برف و باران بان
توران و ایران و بهنگام بارش هندوستان تیز ریز سرما بر شود زمین آبی و للمی گلهای روح‌افزا و شقایق کل
سرخ نرگس خودرو و صحرا شماره گلها اندازه بر نتابد بهار و خزانش بس شگرف خانها همه چوبین چهار آشیانه
و افزون سازند و لوا زنند بر سقف لاله کارند و در بهار شگفت نمایش دهند در آشیانه
پایین چاروا و برخی اسباب دوم آسایش جا و سوم و چهارم برخی خانوار اسباب چوب و فراوان
جنبش زمین کاخ سنگین و خشتی کم سازند لیکن باستانی جاهای سنگین شگفت آورد و امروز بسیار خراب
گوناگون اشنیدنی که انجام گیرد خاصه سال که شگفت شود از مغالی بهتر در لون نرخ این مرز آدمی
و شگفت آنکه با وجود بسیاری مردم و کمی سرمایه زندگی دزدی و دریوزه‌گری کم بنجرشاه الو و شاه توت
فراوان میوه شود خربزه و سیب و شفتالو و زردآلو بس نیک انگور اگرچه بسیار است لیکن نه به
کم بیشتر بر درخت توت بروند توت را کم خورند برگ او برای کرم پیله بکار آید و تخم از گلگت و تبت آورد

اوزنداز

اورند و از نخستین اندوان و گزین برابد بیشتر خورش برنج و شرابهای گوناگون سبزی بس خشک کرده
نگاه دارند برنج پخته را شب گذاشته بخورند با انبوهی شالی گزیده بهم نرسد گندم زیره و سیاه فام و کم بود و مو
کم خورند نخود و خویش نابود بزکوهی اسالکو سفید بود ازانده و کوهیند نازکس و خوش فره کوار اشتر
پوشش بیشتر پشمین یک جامه را چند سال بکار برند زیره اسپان زور آور و گریوه گذار بسیار فیل و شتر
نباشد گاو سیاه رنگ بد شکل لیکن شیر و روغن ایشان گوناگون نخجیر بیشه که شهرهای
بزرگ را سزاوار پیدار است بازار کمتر در نگاه خویش جامه خرید و فروخت گرم دارند مار و کژدم
و دیگر جانور آزار در شهر نبود کوبی اگست مهادیو نام هر جا که فراز او دیده شود مار پیدائی نگردد لیکن شپش
ولیشه و مگس فراوان از فراوانی گروهی لعنی غلیل کنجشک نام پیدا از ایک ره بر سازند بر زور قبها سوار شده
بکمولا بها جالیز نمانند شکاری جانوران مرغابی را از هوا بر دارند کشتیها آورند کاه زیر پای خود در میان
آب انباشته بر فراز آن نشینند و دل شگفت نماید شکار کبک و گوزن نیز شود و ملیک را هم لشکر نبودار
بارکشی کشتی و آدم گران بارها بر پشت گرفته کوه روی نماید ملاح و درودگر را دو کان بس گرم برهمن فراوان
اگرچه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشنامه‌ها بزبان سنسکرت و نیز خط جداگانه دارند بر آن
کتابها نویسند و بیشتر بر توز که پوست درختی است باندک کار کرده ورق بر سازند و نگارند سالها بماند همگی
کهن نامه‌ها بران نوشته و سیاهی چنان که انجام یابد کرانشست و شوری نرود اگرچه در باستان زمان
هندی دانش روائی داشت لیکن امروز گوناگون دانش روزگار در اینجا بر سنگی و اختر شناسی اند سلجا
مانده گان چاردیوار لغلیده بیشتر سنی و برخی امامی و نوربخشی او بزه و شیمی میان ایشان بیشتر از توران
و ایرانی خیار گرفراوان لیکن یکسا انبک سرایند و بار یکتا الیست که تا خن بر جگر زند و شایگرد دار
این بوم گروه ریشی اگرچه از لغلیده شکری و عادت پرستی رهایی نیافتند لیکن بی‌ساختگی پایزدی
نیایش برازند و بر مخالف کیش زبان نگاره برگشایند و زبان خواهش و پای تکاپو ندارند
و درختان میوه‌دار و بر نشانند و سرمایه روزی مردم شود گوشت نخورند و زن نکنند و نزدیک دو هزار کس
ازین گروه باشند و لونبجه را درین ملک سانزده بات اعتبار کنند هر بات شش سرخ مهر طلا بوزن شانزده
دانگ و هر دانگ شش سرخ از مهرهای متعارف دو بیلچه چهار سرخ افزون و رباسنو سیمی نقدیست
نه ماشکی و پنچو از مس چهار بخش دام و از آکسیره گویند بارکانی تتمه این سکی چهارم بخش آچهل
کسیره را اسانو و یک و نیم ساسنو را ایکه و صد ساسنو را لک شماره شاهنشاهی یعنی اکبر بادشاه
بکنزاده ام شود همگی ولایت را بنهی حکم برسنش جا اند شد از آن چهل و پنج را خاص مهادیو شمارد

رشی یعنی راهبی پیر عبادت تارک دنیا

وشست وچهار رااینس وبست و نه بر بهاده و بست بر کامقصد جا بکر باز کشیده اند و بدان نبایش
کنند و شکرف داستانها بر گذارند حیدر دار الملک دراز چهار فرسنگ دربای بهشت وماد لجمه
گل از میان گذرند پس خنک شود و همین چندی کم شود و کشتی نگردد از بر باران شهر ابادو گوناگون
صنعت کرانجاه و شال گز بن بافند و سقلاتی از ابریشم سازند پس ملایم در مسرو بنوود بگرشمینه
اباده کرد و گلش کز به ده از تبت اورند بر سر علی همدانی روزی چند در آن شهر بوده خانقاهی از ان بن
یادکار شرقی بلند کوهچه ایست که سلیمان مشهور و بهوس شهر دو گولاب بزرگ همه ساله پر آب
شگفت انکه بالطافت و گوارای آب او برزکاران کنده نشود و نیز قبه بر نک دار ارده ایست و در ان حوضی
است بطول و عرض مقبت گز زرف لقد آدم بزرگ بر ستگاه انکارند شکرف انکه یازده ماه خشک باشد
در اردی بهشت ماه الهی ازده جا آب برجوشد نخست در یک کنج ان لطف ماون گوی است سنه براری
گو نیند چون پر گردد اغاز تراوش از کنج دیگر شود و این راستی گو نیند ان حوض از بن دچشمه پر گردد و
گاه یک بهر برجوشد و گاه بلحظه پس رود در کمی نهد چنانکه قطره نماند و در روز از سه یار منقار مبیح نیم روز و شام
رنگها رنگ گل بنام بر دو چشمه جدا جدا اندازند پس از فرو شدن اب گلهای هرکدام بدانجا در شود همانا
بدان جام عدل ساخته باستانیان است و دام نبایش گری ساده لوحان و نیز در ان نزدیکی چشمه ایست
شش ماه خشک باشد روز معین گشت و رزان بدان سرزمین به نیایش روند و گوسفند و نیز البیاس
گذاری انکار بر ندآب برجوشد و کشت کار بیچ ده سیراب کرده و چون نرباد لی کرا ببامس شب نیاز بزی
نمایند آب خوابشس را انکشد دیگر در انجا چشمه ایست گو نرنگ نامند آب سرد و سبک و گوارا اگر سنگ چوب
سبز گردد و در سیری اشتها ارد و نیز هفت چشمه باندک دوری عشرت افزاید و در میانه شکرف بنجا سنگین
ربانمکش ان جان گداز و زبایش گرماکرده خود فراوان الش افروزند دم دانه خاکستر شوند و از اسرار ابه
ایزدی انقرب الکهار نمودن چشمه ایست که انجا سنگ برابر شمال او کوهی پس بلند کان آهن در موضع
بیچ هزاره از مضافات این سرکار بر تش جا انکارند در پیشین زمان بزرگ شهری بود بتخانهها داشت
هموار این سرزمین باز کو به باخونی سبزه و ریاحین او سر ابرباب و هوا او برکوار دریا فیض بخشی از
لنجی نوبسه در موضع بن پور از مضافات دی ده دوازده هزار بیگه زمین زعفران زار دلفریب
دشوار پسندان اخر ماه فروردی و بهلی اردی بهشت هنگام کشتکاران زمین را قلبه رانده نرم گردانند
و به کلنه قطعه زمین اماده کشت گردانند پیازهای زعفران بخاک در نشانند بیگاه سبز گردد و در او
اخر مهر ماه الهی بکمال رسد از یک دو جب زیاده نبالد بنه سفید فام باشد چون تاک انگشت بالش نامه

اغاز گل

اغاز گل کنند و یکی پس از دیگری تا هشت گل شگفته او رد و شش برگ سوسنی دارد و شعری را در میان
شش تار سه زرد گون و سه لعل فام و زعفران عبارت از سه بین و چون گل سپری گردد سبزی
بزمینه به برآید و از یکبار کشت شش سال گل بر دهند در سال اول کم شود و دوم ده سی آید و در سوم بکمال
رسد تا شش سال و پیاز بجا بکنند اگر همانجا گذارند پایه پایه یکی بزیرد لکن بر آورده به دیگر جا انکارند و در موضع
زلوان چشمه و حوضی است اثرا معبد سمنه چنان پندارند که تخم زعفران از ان چشمه برآید در اغاز کشت کار
بدان چشمه نیایش نمایند و شیر گاو در و ریزند اگر این ریخته بار فرو نشیند فال نیکو بر گزینند و زعفران دلخواه
شود اگر بروی آب ماند بچبان در موضع گهبر بوئصه وشش چشمه عشرت افزاید و هر یک را دستمایه
ایزدی پرستش دانند کان آهن نزد ان موادهن به تبت کلان پیوسته و در انجا نمد و گزیده و بالیده
به بر اید و بسیار بار گشته نزاد کوهی است چتر کوش خوانند فراوان مار بر فراز او دو کس در انجا نتوانند شد
و بر کوهی است بلند دشوار بر انزد او حوضی است بزرگ کس به وره نیابد و لب هنگام از چشم نایدید
شود و در هر حدگاه بلورا ساپیکرهای مهادیو در راه و دامنه این کوه بیابند و سرمایه شگفت آید در نزدیکی
اچه ول از مضافات کهار چشمه ایست تا یکدست بالا برجوشد لب سرد و سبکی و گوارائی کم
همتا بیماران چون از ان آب خورند تلخی مرا و می نماید تندرستی باز آورد و در موضع گوته چشمه ایست
پس ژرف کرد او سنگین بتخانهها و چون اب یکی بر نزد صورت مهادیو ظاهر گردد و در و لبخری نزود
و در نزدیکی او نیز کوهیست بلند گوزن فراوان باشد در تکس چشمه و رود تین بر تلی اباد بتخانه بزرگ دارند تت
برو ازان خورد و حوضی آب او کمی نپذیرد برخی در انجا چاه بابل پندارند امروز بجز کوهی ازان نشانی در
ان چشمه ایست و حوض بر سر ان ساخته اند فراوان ماهی در و از بزرگ داشت کس گزندی نرساند
و پهلوی او غاریست باما آن او پذیرد در کهاد پاره چشمه ایست آب سرا شیب ابد و غریو شگرف دهد در موضع
اتش خلو تکده بابا زین الدین ریشی است در گرکوه واقع گو نیند در باستانی زمان این کوه آب نداشت
چون آنشیمن ایشان شد ان چشمه تراوش نمود دوازده سال درین خلوتکده بودند اخر گران سنگی
بر در غاری نهاده برون نیامدند و بجز کشش ان نیافت قصبه دچهن پاره پیوسته به تبت کلان در دامنه کوه
واقع و همان چشمه پس لب دهند در میان تبت کلان و بر کوه کور غاریست و در ان از یخ پیکر شان
امر ناتهه نام بزرگ پرستش جا انکارند و چون ماه از تحت الشعاع برآید در ان غار حباب وار بر به اکرد و
و هر روز قدری افزاید تا پانزده روز زیاده به گز الی رسد و چون ماه بکی بکمی گراید آن صورت نیز کاستن
گیرد چنانچه اینجم ماه اثری نماید بیکر مهادیو انگارند و بر آمد کار را دستمایه گردانند نزد ان غار جوی ابیست

اراوتی نام کل او بسیغ ولب فحجسته دانند وتن انداخته برف ان کوهستان بیحکاه کمی نه پذیرد وازو ولی سر بادنکی راه
و دشواری کرد و مردم رنج زده بر آیند و در موضع ذاکها مون چشمه ایست هرگاه آب بجوشد و تیره شود در خوف خلل کب
برآورد و دران ملک کرد خلاف برخیزد دکان سنگ سلیمان در نزدیکی او واز او نه بار ساز بر کرد پهاک
گوناگون رستنی دارد بوست آن کو لیت بزرگ یک طرف آن لسته بوسته و دران کول زمینها ساخته فراوان
لشکار نماید و برخی به کوبران لنجی از ان بریده بکوشد و بر بند سلطان زین العابدین میان این نال از شهربابا ان
بر کند از گل و سنگ سدی بر بسته بطول یک کروه و نیز دران نزدیک چشمه ایست بجوران ازو بوسته خوش منوی
یابند در موضع نهیه نعت چشمه یکجا بر نزول دلکش اطراف ان لشمهای سنگین یادگار باستانیان
و نیز چشمه ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد [illegible] در قریه بانوال بورالشاوا از کوتل شاه کوت
لشکر فرشور شی فرود آید از اشاله بار کو [illegible] شکارهای فراوان بود و در جوی آب از دو طرف نجیره ها بند چون
اب نامه های بدینشاو فند و راثت بلادی چشمه ایست پرستش جای اهل هند نام ان سوار اطراف ان سنگین
نجانها شکر نال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی که تاریخ نهم اذر روز جمعه او فند دران روز بر جوشد از صباح
تا شام روان باشد و برای تسمیه فراوان مردم فراهم آیند و در موضع ذیل چشمه حوضی است صاحبدلان جوز زاوران
انداز ند اگر بروی اب فتد فال کامروای بر گیرند و اگر فرو نشیند نکوهیده شمرند در **بانهال** نجانه ایست که نام هر کسی که از حال خود
و دشمن آگهی طلبد از برنج بجره دادنه پر سازد یکی بنام خود و دیگری بنام مخالف و درون ان سنبد در انبار نهند و روز دیگر
نیایش کنان برون کشند حال نماید از هر که گل زعفران آلوده بود کار او شایسته گرا یابد که بر خوش حال شادمان شده
حال او تباه گردد شگفت آنکه در خصوصیتی که شناسائی حق دشوار باشد هر دو کس دو مرغ با دو بر دارد من بعد و بستند
و بر دو جانداران از اسموم کردانند هر کدام درست بر آن بر بالد بر که حق با او نشین بر آلود بمیرد دیگری بمیرد ودر زمین
دیره چشمه دریای بهت حوضی است یک جریب شرف او از بر جوشد و ژرفا پدید از او بر تاک گویند اطراف سنگ
گرفته اند خاور روی بر ان سنگین نجانها در **موضع قرمز** چشمه ایست لنون سنده نام در فصل بهار دو ماه بر جوشد
زمان زمان بر شود و یکی بر زدد و در پالو حوضی است بعلو نام بیشتر گذر بر آب بازدرونه او بر جوشد کرداگرد سبزه
زارهای چشم فروز و درختان سایه دار هر کس از آبادی سال و از بیک و بد حال خویش آگهی جوید دیگ شالین برار
برنج کرده نام خود بکناران تو نیک سر بسته درون چشمه اندازد از حسب گاه آن دیگ خودی خود بر روی آب بر آید
از انجا بینند اگر برنج گرم و خوشبو بر آید آن سال شادابی و حال خجسته باشد و اگر گل و لای و خرد خاشاک ابناشته بود
حال دگرگون شود دیگر و اشتی نام جوئی است که از ته کوه بر می آید دلنشین طرح و نیز انجا فرا گاهی است
از دو بست گز بلندی اب شگرف شورشی فرود بزد و در باغی دران هند خود را از بالای آن به پایان اندازند

ولغمزانو کانی را مردانه بسیر نروا زاوستنا بر آمد خواهش ابداشتند در کوهسار چشمه ایست یازده سال خشک باشد
هرگاه شتری باشد نابد روز بیخشنبه بجوشد در هفت روز خشک گردد و در چشمه دیگر باربرا بماند تا یک سال اخر خشک
و در موضع میلهامه درختزار است عقار بران انشینند و هر کلکی از انجا بر گرند همواره خورش بدان جانوران
سفر و در نروشکر و کوهست بر فراز آن چشمه ایست **نیلناگ** سارا ب بر جوشد و زبارگاه خدا پرستان و برخ
برف بران کم باز نشود و در ناکام چشمه ایست نیلناگ نام حوض او چهل بکمه اب لغایت صافی کبودی نماید و انزا
نیایش گاه انگارند و در گرداگردان درختستی بسیاری بالش و ربد و شگفت انکه از دغال بر گزیده جوز را جار بخش کرده
دران اندازند اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند ورنه تباه شمارند و هم چنین شیر اگر فرو شود فرخی بار اورد و گرنه نکوهیده
پندارند در پیشین زمان کتابی از ان پدید آمد از انیل نه خوانند چگونگی کشمیر و احوال و خواص معابد تفصیل در چین
کوهید در زیر ان آب شهریست آباد عمارات عالی دارد و در زمان بدو شاه برهمنی در صبیعه از دست روز بر می آمد
و تحفهها آورده و خبرها میداد و در موضع پارواج الستیه که بر و صان روز یکشنبه سحرگاه باب او تن شوید و مدد رسی
یابند و دران نزدیکی الکی است چرا گاه ستوران دگاه انجا فر بهی بخش در بر کنار انجه موضع بل سنهل درختزاران
بر ضعیف شافی از و که بجنبانند همه بلرزه در آید لار کمهسار تبت کلان به شمال او کوه نیز بس بلند بر همگی راه
نشیب و فراز ان آسان نتوانند شد و در رودآمه ان دو چشمه دگر از یکدیگر دور دو یکی فراوان سرد
دیگری بس گرم از ان برستش جای شمرند و استخوانی کالبدرا درانجا خاکستر گردانند میان کوه کولایت
بزرگ استخوان و خاکستر مرده انجا انداز ند و از او سید نقرب الهی پندارند اگر در ان گوشت جانوری افتد برف
و باران سخت در گیرد و بیز رود و باربت لیس کولاالنا سیده بر خوانند از بت جوشش برزند و از صفای آب
ماهی نمودار باشد باهمی سخنهای ایشان کنند و دیگر رودشمار نگارود شهاب الدین پور کنار آب بهت نزد ان
سنگ چنارها و بس جای نزهت آن رود بهر بهای سمت در بنجا بود و در تله موله فطور زمینی است نزدیک مسجد
هنگام بارش سیلاد ران انشینند و چون بخت کار این سخن تری در ماند مردم چوب یک گزی کم و بیش فرو برده تیس
و هیست بان سوراخ برده ماهی دو سیری دا فزون بر آورند و بیشتر خورد بر آید و در شیب لور حوضی است
کس اره گاه و انبار و گرف او را ابس گرامی دارند و نیایش نمایند دیگر بهوتیر نام معبد بس شگفت بهاد دیو
بکه بزبارت گری آورد و آواز آلات پرستش رسد و کس ندانند که از کجا است و در کهویه نامه که بهوست
بر بتت خورد است کولاب بزرگ او لبر نام در ره هیرپور شش کروه در پای بهت و روبرو دو نیمی تا په په
کرده و در میان جا سلطان زین العابدین والاشیمی بر افراخته و از ان زمین لنک گویند کشتی ها ران سنگ ساخته و جهاز
درخت بهار افسرو بر نمد چون ترجمیا ماه بگذرد ریسمان کشیده بر آورند فراوان ماهی که در خانه ساخته باشند

ازو بر آید شکار مرغابی بسیار انجا میشود و در موضع اجس باری کوزل بسوی کول بر آمده دل کشا و نزد یک جا هو خربزه بر درخت دیرگاه درخشان ار باد بخشش در آیند خربزه سر بلرزد در پرس پور سر زعفران شود بلند بتخانه دانست سکندر پدر سلطان زین العابدین ویران ساخته سین لوهه بیرون آمد بهندی کنار شیافته کریس از شش پس هزار و صد سال سکندر نامی بر انداز فراوان و بال اند و زرد در پرکنه کمراج موضع راه کالو بکاه چکانند چشمه ایست جرناک نام لیس کو از او در میان سنکین خانه هر سال ها می بزرگ پیدا شود بولت کرد گزی جدا گردد و نزدیک رکالو دره ایست سم نام و در انجا ده جریب زمین است هو چون مشت باشد تا کماه خیار کرم باشد کرد درخت سوزد و دیک بر کرده بزمین کذرانند و بنزد دو در و فصیح ایست اباد ار کمراج دره او بلکیو لکاشو بپوندد و با خر رود لیکن در انجا طلا یابند در کنده های آب پوست نر بلند موکر زد و بر اطراف ان سنگ نهند تا آب سر د لیکن از دو روز بر داشته بافتاب کذرانند چون خشک شود بر فشانند از ان زره های طلا ماند و ... سبحکی بر آید و دره دیگر بیدو بپیوسته کلکت نام این نیز لکاشو بپوندد در انجا طلا ... خاک شوی بدست آورند دو دره از راه تا موان که از ولایت وارد می آید بدان سوی ان هم بقدر طلای بر ستانند و بر کناران سنکین بتخانه ایست از اساره اکو ... بر کاتس وب دلس بزرگ دانند و در هر مهد استطین شکل بجمه بجنبش در آید و لیکن شکفت اورده در یکی لوم نسی غله بخشش ضبط زمین ده داده و ستد زر و کسیه بمیان باشد وجزوی از سایر جهات نقدینه از خرد و رسی قاضی علی کرجند بن سال نرخ انجا را بدست آورده و از انجا قسمت نمود و جمع دامی اکبرشاهی مطابق آن درست کرده بدین صورت جمع مبلغ سی کرور و دو چهل و شش لک و هفتاد هزار چهار صد و یازده دام از ابتدای اوکهند تا ایهمس پانزده شانزده لفر بکهزار دو بست و شصت و شش سال کامروای کردند بعد اینها از راجه کهند تا جو شش تور بر تور بیست و دو تن یکهزار و یالفصد سال بیست و نه روز فرمانروای نمودند از بر ماوت تا ادیراج شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در گذشتند باز از بکر تا بالادت ده لفر یالفصد و نود و دو سال و ده ماه سلطنت کردند باز از بر ناوت تا ابلاند دوازده لفر دو بست و پنجاه و هفت سال و پنجاه و سه روز باز از ..بر ناوت تا ..ابلا اوت دیگر هفده لفر شصت دو نه سال و یکماه و هفده روز فرمانروای نمودند باز از جس کرد تا و بور اسی ماور راجه اخرین نه لفر شصت و چهار سال و سه ماه و چارده روز حکومت کردند باز از سنکرام تا رانی کوتا بست هفت لفر صد و پنجاه و یک سال و شش ماه و هفده روز حکومت کرده از رانی مرکور حکومت شود از کشمیر منقطع از سلاطین مرجوع گشت نام سلاطین اسلام انچه بدین تفصیل سلطان شمس الدین سلطان جمشید سلطان علاء الدین سلطان شهاب الدین

سلطان قطب الدین

قطب الدین سلطان سکندر علیشاه پور او سلطان زین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان
سلطان محمد شاه فتح شاه پور او سلطان محمد شاه بار دیگر سلطان فتح شاه بار دیگر سلطان ابراهیم
سلطان نازک شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غازی خان حسین چک علی چک یوسف شاه مبارک یعقوب چک
باز یوسف شاه و پنج لفر دو بست و هشتاد و دو سال پنجاه دیگر کامروای نموده در گذشتند چون رایات اکبری
باره ال ... سرالبستان بهشت بهار بر افراخته آمد کتابی هندی زبان راج ترنگی نام در پیشگاه حضور شش او نیز
از احوال چهار هزار سال و کسری از نشینیان بار گوید در ان دیار رسم بود که پاسبانان ملک چهره انجمن
از فرو دیده مردم را بتاریخ نویسی بر گماشتندی شهریار اکبی چون زبان دانان هشیار مغز بر جمعه ان بر گماشت
و بکمتر زمانی حسن انجام گرفت و چنان بر گذارند که این کهسار را ب فرو گرفته بود و آنرا ستی سر کفتندی ستی
بفتح سین و کسر تای فوقانی و سکون یای تحتانی نام زن مهادیو و سر بفتح سین و سکون را حوض کو میند در هر روز
بر بنما چهارده منونتر لسر آمد در سال چهلم اکبری از منونتر نهم که زمان آغاز آبادی کشمیر است و هفت بار چهار دور مذکور
گذشته از بیست و هشتم دور از چهارم دور هزار و هفتصد و یکسال منتهی شده بدالکاه بر کذارده تا زمان نگارش این کتاب
از دوره چهارم چهار هزار و هشتصد و شصت و هفت سال سپری گشته چون تختی از آب بر آمد نخست کشپ بفتح کاف و کسر سین
منقوطه و فتح بای فارسی که از نامور ریاضت گران شمرند بر همنان را اورده درین سرزمین آبادی ساخت چون
مردم فراوان شدند لفرمان روای داد کرار زومند گشتند کار آگهان خبر سگال انجمن بر ساختند و یکی را که در الهی
و فراخی حوصله و مهربانی عام و شجاعت و دانی نکیا بود سر بر گرفتند و از ان پس آیین فرمانروی پدید آمد چند اکه
نوبت فرمانروای باو کهند رسید و او در او بزه که جراسنده راجه بهار در متهرا باکش مود و بدشت بلهدر برادر کشن
ب ... ستی پسر ادرشه بر خی خویشان کشن ... حردی القبند های شتافتند و امور در البتر او و کهند بکمک لشکر
بران موکب ... و بر ساحل سند کارزار نموده فرود شد چون زن او آبستن بود اختر شناسان از پسر آگهی
داد ... کشن ... بارانا مرد او کردانید و پس ... چکس سند رای دو گذشتند از ستمکاری نام ونشان از
ایشان نماند گویند در کامراج بر کرک شهری بود آباد کرده یکی از راجهای سلف وامروز نشان از و پیدا هیچ بر کنار
هشتاد و چهار کرور خانه داشت **؟** بام بر بام کرده خواتان **؟** کر به از ری شده بپاسبانان **؟**
گر لیفین از منت بکلیفن نیست **؟** عهده بر راوی است بر من نیست **؟** و چون فرمانروی بسوکرم راجه
جنگ باز کرد و کیش بر همن بر انداخته این جنین پیش گرفت و شالیسه کرداری بر ابر حال او بود پور او درا
جلوک بعد کسری نام برادر و تا کنار دریای دریای شور بر گرفت و در باز گشت از قنوج دار الملک هندوستان
دانشناسان آگاه دل اورده اندیدوری و پایه شناسی هفت گروه بزرگ بد نخستین را بداوری بر گماشت

ودوم را دیوان برساخت سوم خزانه بسپرد چهارم را به تیمار سپاه نامزد فرمود پنجم را به پری قرار داد ششم را بر سایبان
گردانید هفتم را برارگذاری اختر پرداخت واز کیمیای آگهی داشت گویند بزرگ سار فرمان پذیر ساخته بود بر دو سوار شده
ودر آب رفتی واز فرو رفتی وگر بر کوه برنا بر آمدی شگرف کارها از او برگویند وآیین بوده ودر آن زمان روانی
بافت وامور را گروهی از نژاد اسوک برشمارند وبرخی بیگانه عبادت گزین نیاکش بود بفرمان بیکی
ببکرما بر آمد در زمان راجه نرنر عنان بر قوم بوده چهره دست آمد وپرستش های آتمان خاک توده کشت راه دهد کل
ستمگاره وی از رزم بود واز بیرنگی سرنوشت بسیاری جهان برگرفت چون برکوه بسته دختر بار کرده به فیلی لغزش یافت
او را آواز وطرز فیل افتادن خوش آمد صد فیل را بکوه ستی فرستاد از آن بازان پنج زار بدان نام اختصاص یافته
چه هستی فیل را گوینده ونیز هلاک کننده وزنان را در زمان او سنگی گشت که در گاه رود باری برگرفت بر قدر که
بر بر بر شب باز بدستور پیش درست شدی چاره سگالان در ماندند واز ابر اگر زنی پارسا گو بر درست ساند
سنگ برخیز ومرتبه مرتبه زنان همی آمدند چون نشانی از آن ظاهر نمی شد زنان را به تهمت بدکاری وبسران را
بجز داوری وشوهران را بر واداری گزند جانی می رسانید گویند سه کرور آدم بکوه ستی فرستاد تا آنکه از دست پارسا
زنی کوزه گران کار شگرف بر آمد سرمایه شگفت افزای شد کار او بگوناگون رنجوری کشید وخود را بآتش انداخت
راجه گو باد شرف او را آگهی داشت بدست او بخواد گری بسیاری جهان برگرفت ودر قلمرو او تسلیخ نمی شد
گویم از گوشت پرکردی بتخانه کدام در زبر کوه سلیمان اساس نهاده دستور اوست راجه چند شستر لنگی در عنوان
فرمانروائی بدادگری نشست در کمتر زمانی از طبع ستاری دینداری به کوهیان مردم از دو در شهر تند وفرمانده
هندوستان وتبت انبک اومود سران کشمیر او را بزمان نشاندند در زمان راجه پودراسر برف باریده کشتکار
نابود شد قحطی شگرف شد زنی او ره راجه چند روز بری دانش دوست اخلاص پارسا کو هلا بکری
نه الستی همراه جوش ناتوان منی برزد وفرا آب درون نان ظاهر آباد کمین اوردی اوردند واز دو در دست
ستخوان برساختند از آنجا که بزرگان را در پنجکام نورش رود در راجه زر رفت که لکها برد عهد نامهای پیشین
بباد نیاورد آن فرو مهره مردم را از پای در انداخت واداره درشت ناکامی شد چون از بیرنگی التقدیر لنجی آگهی
داشت غم پیرامون خاطر او نمی گشت دلش ومالی چهره زندگانی می افروخت بسگالان نافرجام چنان نموده
راو در سر اندیشه سری دار ودر راجه از ناشناسای او را برداز کشت پس از روزگاری بر سر او گذاره افتاد
واز استخوان نشانی چنان برخواند بناکامی گراید در پنهان رود وبر فراز دار جان بسپرد وسر زنده شود وسلطنت
ازین آگاهی در شگفت افتاد او را برگرفته بگوشه نگاهداشت وبازی بدی نیایش پرداخت شبی روحانیان نزد او
فراهم شدند وبا فسون سرائی جان بر دمیدند ودر کمتر فرصتی بر سر فرمانروایی برنشست واز کار آگهی خود را بر کناره

کشمیر

کشته میداشت سنگرو در بن بنکوی بلندنامی گرفت وهندوستان تا کناره شور دریا از پیش جا ساخت
راجه بران راچون همانا زندگی لبریز شد از فرزندی نماند سران کشمیر راجه بکرماجیت مرزبان هندوستان
گرد به بهر راجه ماترگپت کشمیری برهمنی بود دانشور بکرماجیت والا دانش او را بزرگ داد بگارد بنامه‌ای او نیز پرداخت
هنگام رخصت اندک خرجی داده گسیل نمود ونوشته سر بمهر بوی سپرد که بکشمیر رساند بل شکسته راه می سپرد
چون بدان دیار رسید نامه را برگشودند نوشته بود که نامه بر بسیاری خدمت درگاه کرده است وناکامی
بسیار دیده بهجه آگاهی بزرگی آمد باری بوی سپارند واز قهر پادشاهی اندیشه فرمان پذیر گردند کارآگهان انجمن
برساختند وفرمان پذیر شدند راجه پرورسین غربت گزیده بهندوستان بیتوله گزین بود یکی از ایزدی
منه کان آگاه دل بدو مژده فرمانروای داد وازین روی بچه وزنگ گوش آمد واز ابر گرفت چون بکرماجیت مرده بود
ماترگپت ازین آگاهی ترک سلطنت نموده بنارس شتافت وکنج خمول برگزیده بعدل وداد جهان را بگرفت
سری نگر کام وزدار الملک آن دیار اساس نهاده اوست در آن هنگام سی وشش لک خانه
در روا آباد بود راجه پرورسین از روالا همنی یازده ساله محصول کشمیر را بماترگپت فرستاد واو بر آرزومندان بخشش
کرد راجه رناوت دادگری نموده عالم گرفت ودر نواحی کشوار از آب چناب بازه وزادو بسیار خواسته خود
لغاری در شده وناپدید گشت از او داستانهای شگفت افزا برگویند راجه بالادت بر هندوستان چیره دستی
نمود وتا شور دریا قلمرو خود گردانید در زمان راجه چند را شد برهمن زنی دادخواه آمد که شوی مرا کشته اند وجان شکر
ناپیدا پاسخ داد بهیچ کس گمان ندارم گفت شوی من خوی گزیده داشت کسی را بدو دشمنی نبود لیکن در پژوهش
حکمت پایگاه گفت کوشیده او را چون حاضر کردند خواهش را پس دور کشید وباتش وآب سوگند دادن را ...
بزرگ رفت که مبادا از نیروی افسون کار پیش برد راجه خویشتن را از خواب وخور بازگرفت یکی از دانشمندان
آگاه دل در شبانه نمایش افسونی کار پیش برد برآموخت که برادر بریخ خوانده بهمن ساز زد وبا برکر کمان باش
او را برادر بر کنارند اگر در هنگام گذشتن نفس های دو کس برآید دست از دامن او باز ندارد بدین آگاهی
شناسای حال آمد باد افراه سرانجام شد وچون برهمن راجهان لشکر اندیشی بکرمی بی سر از این ساخته سالیان
قابل را بیان لشان منه کردانید نه راجه للتادت بلکه ابادی برنشست وبنیروی ایزدی تا امید ایران وتوران
وفارس وهندوستان وخطا یکی معموره برگرفت وداوری فرا پهناورد در شمالی کوه در گذشت گویند تنعرن بر نامی
سنگ شده وبرخی طرزی دیگر سر اندید راجه جنابنه بزرگی سنرگی یافت وبسیاری عالم بر گرفت در بنارس نود ونه
هزار وسیصد ونود ونه اسب خیرات کرد وهمچنین فراوان خواسته ها بارزومند بخشید واز کهن سالان بر رسید
کر لشکر للتادت چه من بیشتر بود یا از من پاسخ دادند در لشکر او هشتاد هزار سکپال است ودر آن

موکب یک لک و لبت و پنجهزار بود بکرخشم را ازین اندازه برگرفتند چون راجه در تیر رفت خبر پوره او در کشمیر ا
پنج سر [illegible] بیش گرفت امرای راجه بخت پیوندند زن و فرزند راه بوفای سپردند عرض صوری برلی ناموس حقیقی
گزند راجه با من نخرد بیکاله شتافت و سپاه انجا بکاه خود را برگرفت و هیچ را دو بیره فرو شد راجه التماس نمود فرد بجان ماکان
را بنواخت و نزل سرایان اعتبار گرفتند و کاردانان داد انشمنش کنج خمول برگزیند دستور جوان از اندرز گوی کاری
برن خرد زکی رضا نمود راجه سنکر در تا کجرات و سند برگرفت و بردکن چیره دستی یافت و بر زبان انجلبار کرد اش
اگرچه از عنوان دولت را نیکوی اسیر ولکن نتوان اسر بردن مستی و نیا اورا به پناه خولی شیفته کرد اند در زمان راجه
جن کرو بو برهمنی را به پیمان هند اشرفی کم شد از خستگی بجان شکری خود برنشست و زد از برین الهی گفت اگر بپیدا ازم
چند برگیری گفت هر چه تو خواهی اداده اشرفی بیش اوی روی برهمن دل ازرده براد خواهی پیش راجه آمد حقیقت حال اگر کس
نمود راجه او را طلبیده اشرفی بداد ان تو داشرفی اشاره فرمود و مقصود ازین سخن آنکه هر چه ترا برای خود خواهش رود
بخش او باشد در زمان سهدیو شاه میر نامی احمدی گبر گس از نسب خود را با رجن پاندو میرسانند ملازم سهدیو شد درین
زمان بخشی مرزبان قندهار دولنجو نام دست برد نموده ملک را بغما ساخت راجه به تنگنای کوهستان پناه برد
و از رعایا زر بزور گرفت و انرا بدو فرستاده دلاوری نمود از بیمناکی سرها بکرد و بیدو بسیاری با شو بکاه برد شد
بعد ران ایام رنجن دیو نام پسر مرزبان تبت بایافت اورد و ملک ویرانی یافت چون راجه در کذشت سلطنت اندیار
به رنجن دیو قرار گرفت براد و دشنام براورد شاه میر کور را وزیر خود گردانید بهم نشینی و دمسازی کیش او بر گرفت
چون راجه اول دیو از روزگار امر شاه میر مکور به بستان سرای و حیله سازی زن راجه را بزنی برگرفت و در هفتصد و چهل
و دوم هجری خطبه و سکه بنام خود گردانید و شمس الدین لقب نهاد و خراج شش و یک [illegible] پس از انکه کشمیر در آید
در عالم مثال نموده بودند که سلطنت کشمیر برو خواهد رسید و چون ازین عالم ارتحال نمود سلطان علاء الدین
حکم فرمود که زن ناپارسا میراث شوهر نیابد سلطان شهاب الدین چراغ الهی افروخت و لوای [illegible] افراخت تبت بر
ذکر کوت و دیگر بلاد چیره دستی نموده بروزگار سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان اکرامی
داشت سلطان سکندر تقلید دوست و تعصب کیش بود بزرگ بتخانها برانداخت و مخالف کیشان را ناکامی
برانده در زمان صاحبقرانی گیتی‌گشا کیش هندوستان فرموده دو فیل بر دو فرستاده و داعیه ملازمت داشت در سر
رفت میانه راه آگهی آمد در همایون محفل مذکور میشود که مرزبان کشمیر سی هزار پیشکش خواهد آورد و ازین ناشناسای
باز کرد به دیو رش خوار سلطان شاه زین العابدین راجان تیخو ساده شوراه محجازه کرد از سر بالای بیزه لایان بافر جاه
و نار سنوار غرب [illegible] کشمیر باز کرد و برد بهادری مرزبان جمو بران ملک چیره دستی یافت زین العابدین
به پنجاب آمد و بحدر کهوکهر سوبر سلطان شاه فراوان لشکر فراهم اورده به پیکار شتافت و او ره گریزد

اسپ

روی داد

روی داد اخر کرد الود نر [illegible] شده بنو الشتر آمد و حکومت کشمیر زین العابدین باز کرد و به وجه از کشمیر رخصت
گرفته ایک وستا دار بیش نهاد و از سلطان بهلول لودی شکست خورده بکشمیر رفت و سپاه و بهی لشکر سلطان زین
العابدین ولایت پنجاب را برگرفت سلطان مربد سند چیره دست آمد دانش منش خرد پژوه بود از حلیه
کل فراوان نصیبه داشت بر گروه اهل را از ایزدی بندگان خاص برشمارند بولایت یاد کنند و نیز وی خلع بدن
بدو نسبت دهند [illegible] در زمان چکان مرزبانی کشمیر ازین گروه برآید و برخی فرمانروای هندوستان
درآید پس از چندین سال گزارده بیدای گرفت از مهر افزونی و رعیت پروری جزیه کاد کشی را برانداخت
رسم جرمانه و پیشکش و مانند ان برداشت جریب را النجی برافزود و خرج خاصه از کان مس بود و دادو
بخشش نمود کردی و دشوار سوانح را با سالی گذ دی و وزدان را در زنجیر داشته بعمارت فرستادی
و از مهربان دلی مردم را از بیکار باز داشت و کوشش نمود دی و فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی
ترجمه کرده و در زمان او سازندهای ایران توران بکشمیر آمدند از ان میان ملا عودی شاگرد خواجه عبد القادر
مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل را که در خوانندگی و نقش بستن یکتای روزگار بود سلطان ابو سعید
میرزا مع اسپان تازی و شتران بختی از خراسان بارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودی حاکم
دهلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم اورده به پنجاب آمد
تاتارخان او نیز شبها نمود و بتاخت و تاراج الملک را خراب ساخت و در عهد فتح شاه میر شمس الدین عراقی سه بدان
شاه قاسم انوار از عراق آمد و آئین نوربخشی روائی داد از ان بس شورش سنی و شیعه درین دیار
هنگامه افروخت و در ایام محمد شاه بار سوم بکومک سلطان سکندر فیروزی یافت بابر بادشاه فتح هندوستان
نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماگری لبوص بابر بادشاه رسانید که بکمتر کوشش کشمیر بدست آید
شیخ محمد و علی بیک محمد خان و محمود خان را بدان دیار فرستاد و چیره دستی یافتند لکن بحیله سازی ان
بومی نتوانستند بود پیشکش گرفته بر آمدند و سلطنت بنازک شاه قرار گرفت و در نوبت چهارم محمد شاه جنت اشیانی
سر آرای بودند و هنگامی که میرزا کامران در لاهور بود [illegible] رفقان دانش کیش وندگه کشمیر بکمتر توجهی گرفته خواهد
میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار گسیل نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کشتن ساختند و از ستم ناهنجار رعایا بر خود
جفا ساز امان گرفته باز آمدند و در سال نهصد و سی و نه بوده سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پور و او میرزا حیدر
با ده هزار کس از راه تبت و لار بکشمیر در آمدند و فراوان غنیمت گرفته باز گشتند در کمتر زمانی باز کردید و در سال نهصد و چهل
و هشت هجری میرزا حیدر بار دوم لشکر نموده جنت آشیانی همایون پادشاه بر خوبی بر جی بومی کشمیر در آمد چنانچه در
[illegible] بستان [illegible] کذارده شد و نخستین بزرگ [illegible] کاجی جک [illegible] هندوستان آمد و از نخستین [illegible] کوشش

و با میرزا حیدر آویزش نموده شکست یافت میرزا کشمیریان را آشتی و دوستی آموخته ساخت چنانچه کشمیریان خطبه بنام
بابر پادشاه همدران روز بخواندند میرزا حیدر بنام همایون پادشاه نقد و سکه را بطراز است و از آن باز در دست سلاطین
بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی بگرفت و الحال از دست اتباع او بدر رفته کشمیریان بطور خود سلک رانند و احوال آنها
مفصل معلوم نیست. سرکار پکلی درازی سی و پنج کروه پهنا بیست و پنج کروه خاور رویه کشمیر شمال کتور جنوبی بنگاه
الوس گکهر باختر سوا اتک بنارس امیر تیمور صاحبقران چندی را در اینجا پاسبانی گذاشته بود و نژاد آنها امروز فراوان
برکوهستان او همواره برف بارد گاه گاه سرما از گرما افزون و زمین بیشتر [illegible] در یافضی برگزند [illegible] سنده
زمین و دریا با کشمیر مانند و زبان هندوستان و نه بر البستان نخود و جو بیشتر شود زردالو و چهار مغز خودرو باشد و میوه
کم پیش و پشم نبود جانور شکاری داشته و گاو و گاومیش [illegible] خروس فراوان بیشتر زبانان اینجا
کشمیر زبان [illegible] در دست ولایت سواد بجور تخمین درازی شانزده کروه پهنا دوازده شرقی
پکلی شمالی کتور و کافرستان جنوبی اتک بنارس غربی سواد هندوستان دو راه رود کر بو سرحال کوتل هند و اگرچه دو
دشوار گذار لکن اولین سخت تر و درازی چهل کروه پهنا از پنج تا پانزده برآمد آفتاب پکلی شمال کتور و کافرستان جنوب
بگرام فرود [illegible] بجور فراوان دره وار و نزدیک دره [illegible] قصبه مکلو حاکم نشین [illegible] از هند دو راه
رود کر بو [illegible] هیچ بیشتر جا [illegible] بسیار شود و برف بارد لکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود و در
کوه هر سال زمستان و بهار هنگام بارش هندوستان ریزش ابر شود و بهار و خزان او بس شگفت [illegible] گلهای
توران و هندوستان در و شگفته و نرگس خودرو و صحرا صحرا و کوه کوه میوه خودرسته شفتالو و ناسپاتی خوب
شود و باز و چره و شاهین گونه بهم رسد و کان آهن در وی درازی بیست و پنج کروه پهنا از پنج تا ده خاور سواد
شمال کتور و کافرستان جنوبی بگرام باختر کوه قورکل از کابل فراوان زردآلو و ناشپاتی خوب قلعه اشتوار آرد و حاکم
نشین [illegible] امیر سید علی همدانی در [illegible] برابت داد [illegible] بحکم [illegible] هوای او سواد اسا
لکن سردی و گرمی لختی افزون بیش از سه راه نزدیکی از هندوستان رود [illegible] گول نامند ده وار کابل
یکی راه لمبه و دیگر قورکل و آسان‌ترین دالش گول [illegible] این و شتی است میان کوه و دریای کابل
و سنده و درازی [illegible] کروه پهنا از [illegible] این سرکار [illegible] میان کوه یوسف زئی
بنگاه در زمان میرزا الغ بیگ کابلی از کابل بدین سرزمین رسیده از دو آده سلطان که خود را دختری زاد
سلطان سکندر ذو القرنین میگویند گرفته گویند سلطان برخی ابنای خود را با لختی فوج و خویشان درین
بلاد گذاشته بود و [illegible] از آن گروه درین کوهستان [illegible] نامه سکندری در دست
دارند و در زمان دولت اکبر [illegible] این [illegible] گاه سرنگون افتادند و جوقی با [illegible] رفتند [illegible]

بملازمت او سعادت اندوختند. سرکار قندهار از سوم اقلیم درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد کروه
پهنا از سنده تا فره [illegible] دشت برآمد آفتاب سنده شمال غور و غرجستان جنوب سیوی و [illegible]
آفتاب روه کابل و غزنین میان شرق و شمال اگرچه در شهر برف کمتر بارد لکن در کهسار پیوسته بود نرخ ده دینار
تومان گویند و هر تومان هشتصد دام و تومان خراسان سی روپیه و تومان عراق چهل بیشتر جنوب [illegible]
برگزارند و آن جبل مر قندهار را ده [illegible] هندوستان قندهار دار الملک طول صد و هشت درجه و چهل دقیقه
و عرض سی و سه درجه دو قلعه دارد و سخت گرما شود و سرما کم لکن در دی و بهمن یخ و انهار [illegible]
چهار سال ریزش برف [illegible] گل و میوه فراوان گندم و جو سفید برورد [illegible] تا از مغانی برند و در پنج کروهی
کوهی است [illegible] کوه گویند و شگرف غاری [illegible] مشهور بغار جمشید چراغ افروخته در شوند از تنگی هوا
اندازه نیارند گرفت و در شصت کروهی قلات بزرگ گویند و درکران شگرف غاری است آنرا غار شاه
گویند در آن میان دو ستون خداآفرین یکی پیوسته سقف غار بلندی شش گز آب از بالای او بپایان
در حوضی نزدیک او است برزد دیگری یازده گزی پیشین زمان کار بسیار داشت جنس برده فراوان و خوب
شود و شاداب چشمه ای از این کوه برجوشد و کان آهن اینجا در دامنه آن آهن نوری برای بخش آهن ساخته
پیش بنیان غزنی قندهار گرمسیر ملکی است [illegible] هیرمند [illegible] دیگر [illegible] زمین داور
و دیگر سیستان بر دو جانب آب فراوان گوناگون کشتکار در آن نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین غور را
بنگاه و از عمارات فرمانروایان پیشین [illegible] میان هیرمند و قندهار میمنه از بلاد مشهوره روزگار
کهن [illegible] حال او باز گویند گندم و جو [illegible] سفید پری گویند زمین داور از سوم و چهارم اقلیم فراهم درازا از اتک
بنارس که بر ساحل سنده [illegible] و کوه صد و پنجاه کروه پهنا از فراباغ قندهار تا چغان سرا [illegible] خاور رویه
هندوستان غزنی و شمالی سند و کوه و غور و در میان شمالی اندراب بدخشان و هندوکوه در میانه جنوبی فرمل
و لغوستان [illegible] آب و هوا [illegible] زمستان برون از اعتدال [illegible] سبز و سرد [illegible]
که [illegible] نزدیکی ایلاق و قشلاق در معموره کم [illegible] دشت و کوه
ریزش برف شود [illegible] از قوس [illegible] از میزان [illegible] چهار سو کوه بلند در دره این
[illegible] دشوار میان کابل و بدخشان و بلخ و هندو کوه واسطه [illegible] راه است که تورانیان آمد و شد نمایند
اما همه دشوار گذار این هردو جا که عبارت از قندهار و زمین داور است اغلب در دست سلاطین صفویه انار الله
برهانهم [illegible] بود گاه گاهی بنابر بعض حوادث بدست بابریه افتاده و سلاطین ایران بغلبه و قهر باز گرفتند در ایام
از خراسان می آید [illegible] این راه درست است کوتل ندارد و در هندوستان هیچ راه [illegible]

دو کوتل گذار بجلال اباد افتد بابر پادشاه این راه را برنگاشته تا مادران ایام روائی نداشت راه خیر پیشتر سواری

داشت بفرمایش جلال الدین اکبر پادشاه چنان شد که عرابه باسانی رود امروز آمد و شد توران و هند

برین راه افزوده نادرشاه افشار بعد ضبط کابل و غزه افاغنه انجا راه خبر را چنان وسیع و صفا کردانیده که جمل

پهلوی هم راه روند و در عهد او راه مذکور را اهمیت بکار روب چنان برفتند که سنگریزه و خار بپای رهروان نخلیدی

یازده زبان دارکویه این دیار و هر طایفه زبان خویش سرمایه ترکی مغلی فارسی هندی افغانی براجی کری ترسائی

لمغانی عربی ایمارقی بزرگ ادلوس انجا هزاره و افغان و علف زار این دیار بدست ایشان هزاره

ازلشکر چنتا است منکوقاان برادری هلاکو خان فرستاده بود و اجماعه را همراه پسر خود نکودار از اعلان هم خود

تا مزد کرد از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحی بلخ جایگاه ایشان زیاده از صد هزار خانه دسوم بخش او سوار اسپ

و گوسپنده پرورانند و برخی در پندار مانده گروه گروه شده اند و با هم تردد و دوری ورزند اکثر شیعی مانند افغان

خود را اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک دانند گویند او را سه پسر بود یکی سرتبن الوس سرتبنی منسوب

بر دوم غرغشت طایفه غرغشتی نسبت باو رسانند سوم بتن گروه بتنی سلسله خود را باو رسانند و از ین شاخ

ابوهم برآمد فرباشد برکی بنام یکی از نیاکان خود روشناس الوس ترین بریچ شاه پر خرشبین شیرانی

اورمر کاسی محمد خویشکی کلانی خلیل مهمندزئی یوسفزئی کلبانی ترکلانی بترشن بونند سورانی جلم زئی

افریدی کلبانی ختکی کرانی اورمر منسوب کاکر ناغر سوانی سمی بارن ترغشت کرایه غلزی لودی نیازی

لوحانی سور سروانی کلبور بینی نسبت در هند برگذارند مست علی غوری که از افغانان نی است کفی یکی از

فرزندان نبی دامن الآی عصیان شد چون راز سر بسته نزدیک آمد کشوده کرد او را به پیوند بیوکانی

داده برده ناموس برارستو از ده شد غلزی لودی سرادلی و برخی افغانان را قبطی پندارند در آن زمان

که بنی اسرائیل از بیت المقدس باز کردیده بمصر آمد این طایفه را اندازه بهندوستان افتاد این داستان

دراز تر از آنکه در تنگنای گذارش گنجد لکن سخنی برای شادابی سخن گذارده آمد خواجه خضری فاقشال بدالی

اوزنک کلکلی ابراجی بل لورجی نکدری بهودی سیه پای الغ اینزعب کلمان لوتق پای و دیگر صحرانشینان

فراوان لکن نه بران انبوهی و در عهد اکبر پادشاه بشتری در چاری آمده **شهر کابل** از چهارم اقلیم طول صد

و چهار درجه و چهل دقیقه عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه از زبن مصرهای باستانی گویند در زمان لشکر

اساس یافته دو کلین قلعه استوار دارد مغرب رو بدان قلعه کوچه البت فیض بخش جاهایکی از زمان روانان

پیش عالی اساس نهاده بود بدان لبت لاف کوچه را شاه کابل گویند ارک این معموره بر فراز است

و بی کاهی ازو جدا شده از اعفاین مانند برخی از بن مشرف برقلعه بود نخجیر وزمایش در آورد نه

بیان فرق افغان

داودزئی

روان فرد

ودر دامنه ان کشتهای دلفریب و چمن زارهای روح افزا و باغهای دل اویز خاصه شهر آرا و جوی شاداب

درین شهر عشرت افزا یکی از للندر آبد و بشهرآرا شده از شهر بگذرد روانزا جوی خطیبان خوانند و دیگر از تنگی دیه

یعقوب از پیش دروازه دهلی بمعموره شتابد انزا جوی پل مستان گویند کوار او حافت نزاز او لیکن

و نیز دران نزدیکی با هم انکه جوی برآورده سوی هند پیوست آن محلّه البت کلکته نام دیه ودل از ان فیض برگرد

وازکوه سرچشمه بسوی شهر رود بر سر یکی خواجه سمو نام مزار ایست و در دیگر جایگاه خواجه خضر پندارند و دیگر

رودبری خواجه عبدالصمد خواجه روشنائی نامند خرد نیروهان باستانی کابل و قندهار را دو دروازه هندوستان

برشمارند از یکی توران رونند و از دیگری با ایران و از کلاهای این دو فراخنای هندوستان از بیگانه ایمنی

و نیز جهان لوزدی برین دو راه سزاوار و درین دیار لب ان سمرقند و بخارا برگزیده منضمن سحاب و قربانت از اوبان

گویند و لغران را بر سار خوانند بهارش ارلبش ط انگزد درین جامعه بیت بزرگ کور اکبری نام مردم خاصه جوکیان

از دور دست به نیایش امیند لوهان یک منزل از مضافات و اروغه نشین در زمان بیش ادینه پور بود

وامروز جلال اباد و برف ساید و سرما بدان شدت نبود کشت کار را سبز دارد و انار بیدانه شود نزد جلال

باغ صفا باد کار بابر پادشاه نزدیک آدینه پور باغ وفا نیز از یادگاران خدیو آگاه جنوب کوه سفید جرت

افراید و برف بیجگاه کم شود و ازین جهت بدان نام روشناس و درین حدود کوچه البت که در

کابل برف بارد بران نیز ازرش شود لوهان مند را در بیمون فراوان رود علی سنگ دو ادو اسکار یکجا شده

باب باران بپیوندد و آب چنان سرای بیان شرق و شمال گذشته بکشور در آید در کرد و کوه های بزرگ رف

امو و دود رو چشمه رود علی سنگ لومبان از اکافر گویند در انجا قریب مردم برانکه از لام به لوح است و لمک

نیز گویند و بیشتر مردم انجا کاف را عین برخوانند دلمغان از بجهت گذارش پایه و کوهستان نیز از کافران

مردم بجای چراغ چلغوره سوزند و روشنی افزاید جالوزلیت او را رده پران گویند از شبگاه یک کز اندراز

بر واز کنند و نیز موشی باشد که بوی مشک از و آید چرخ موضعی است از لوهان لوکر مولانا یعقوب چرخی

بدان منسوب و سجاوند نیز از قربات شهر او درکوهستان بنگاه کافر و صحرانشین هزاره و افغان

لوهان البت واسطه البت میان گرم سیر و سرا اهل بهار گذر جانوران در انجا شود و مردم عشرت

شکار کنند لوهان بنگش هفت هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده مهمند نه هزار کس از ان یالفصد سوار

خلیل یالفصد سوار و شش هزار و یالفصد پیاده داودزئی سه هزار سوار و شصت و هفت هزار پیاده

کلبانی یالفصد سوار و چهار هزار و یالفصد پیاده محمدزئی چهارصد سوار و چهار هزار پیاده مهمندی شتی سوار و نهصد

و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یکهزار و چهارصد پیاده خیل پنجاه سوار و ششصد و پنجاه پیاده غلزی صد سوار

ده نسب لوهان در سادر

غزنین

ودو هزار و هفتصد پیاده   خضرخیل سی سوار و هفتصد و پنجاه پیاده   شیرزاد بیست سوار و هزار و چهارصد پیاده
خرسینی ده سوار و دویست پیاده شینکی دویست سوار و چهار هزار پیاده عبدالرحمانی صد سوار و ده هزار و پانصد
پیاده افریدی پانصد سوار و دو هزار و پانصد پیاده ورکزئی پانصد سوار و پنج هزار و پانصد پیاده لوهان گردیز
استوار دارد بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه غزنین از سوم اقلیم پای تخت سلطان محمود و سلطان
شهاب الدین برخی این ولایت را زابلستان گفتندی و برخی قندهار را داخل این بلاد شمرند حکیم سنائی و بسیار
اولیا آنجا آسوده‌اند زمستان او برابر سمرقند و بخارا ... رودی از شمال بجنوب میرود کشتکار آن الکی
و ساداب و کمتر و در آن رنج بسیار برند هر سال خاک نوا آورند تا کشت سبز شود بیشتر ارمغان کابل برند رویین ظروف
شود از آنجا بهندوستان برند در زمان پارینه بود که چون درود بر وی خواندی در جنبش آمدی از بزرگ ... در آن
آگاه روشن گردد ستان سرای دوکان داران اسپغول فروش است و شیر حیشته البته که آنرا فاروق است
درو افتد شورش ابر و برف و باربدکی هم برآید فراوان گل و بهار و خزان بی همتا صافی و رنگ امیزی
رباحین از گفتار بیرون سی و سه گونه لاله بر دمد و از قسمی بوی گل سرخ آید آنرا لالهٔ کلیمو خوانند کان نقره و لاجورد
درو نزدیک کوه ریگ زار است آنرا خواجه ریگ روان گویند در تابستان آوازه نقاره و دهل
ازین ریگ زار شنوند لوبیان ضحاک و بامیان قلعه ضحاک از آثار پیشینیان آباد حصار بامیان خراب
دوازده هزار سمج درانجا در میان کوهستان چاه‌ها کنده‌اند و هر زه کچ و نقاشی کرده بدان نام خوانند در بامیان
زمانه موسم زمستان مردم انجا بسر برند و دو بت شگرف در انجا یکی صورت مرد سرخ بت خوانند و
دیگر تمثال زنی به بلندی پنجاه گز و پیکر خورد سالی است بقامت پانزده گز شگفت آنکه در سمتی قریب دو سال آن
نا توانی نهاده‌اند در آن یکی از عنود کان خواب و السیز کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن نداند لکن بزرگ
برشمرند در زمان باستانی برخی دلاور ساختی و بدن را بدان اندودی و جز من مای سخن بخاک سپردی و لوحهٔ جان
ازین فرلیفت شد و ارادت آوردی بیست لوهان همین ولایت کراجیع این را ابر پادشاه درد
افغانست خود با وجود تمامی شالک شهرهای نکاشته کرده سه لک و بیست هزار روپیه اکبرشاهی شود روپیه
به نرخ چهل دام یک کرور و بیست و هشت لک دام در عهد اکبر پادشاه پنج شش کرور و هفتاد و دو لک
و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام فراگرفته بماناد گونه یکی از آن شد که آبادی بدان پایه نبود و بنابر
برشمارد و برخی دیگر را در آن لشکر ده اند و کار دانان عمل برو از بیم و بیان طراز شالینگی ندانسته باشد زاول سیستان
تذکره عبدالملک بن مروان سال هفتاد و هفت هجری امیه بن عبدالله را از حکومت خراسان باز داشت
بحجاج بن یوسف ثقفی داد و عبدالله بن ابی بکره را بسیستان فرستاده از آنجا لشکر با سرانجام داده

بادزه‌ی سهیل

بادزه‌ی سهیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نداشت کریوه‌ها استوار ساخت چون ساخته راه برگرفتند کار بر لشکر عرب
دشوار شد و از نایابی خورش بعجز آمدند نا گزیر از تنگنا بهفتصد هزار درم که رکن روپیه حال باشد داده عبدالله
بر آمد و شریح بن هانی براشفته با آنکه کهن سال بود فرمانروا و مردانه فرو شد حجاج ازین آگهی سرزنش نموده
و امارت باز گرفت و در سال هشتادم عبدالرحمن بن محمد اشعث را باد زه‌ی سهیل نامزد فرمود و سیستان را
و آن نواحی بدو داد عبدالرحمن چون بخود کابل آمد از روش پیشین برگزید و از کارشناسی تنگناهای برخی از بلاد زراه
برگذاشت و جره و دستهای شکرف نمود و فراوان غنیمت بدست آورد و از دشوارکاری آن ملک سالی خواست
نگاه داشت بازگشتن را حجاج نپسندید بعتاب نامه نکوهش نمود و چنان برنوشت که چند در بن سال
تردد فراوان شد لکن سزای این برگشتن نا بجا آنکه هیچ درسیدن نامه بازگردد و آن ملک را بتصرف
در آورد و اگر از خود رایی و خوش بپرسی دوستی و بیم نکر آید کار ایشان دیگر انداز داد و معزول فرمودیم عموم لشکری
اسحق بن محمد را سردار خود دانسته نموده اگر آنچه عبدالرحمن از راستی و بدگوهری یاران لشکر یکتادل شده
از حجاج روی بر تافت و بحاکم کابل آشتی کرده بسرکشی حجاج شد چنان قرار یافت اگر فیروزمندی پا به بهم صلح
به رامون کابل گردد و هیچ تکلیف نکند و اگر درین کارزار ناکام بازگردد پناه دهند و دستگیری نماید حجاج از بن شورش
شورش برآشفت و در ظاهر تستر نا ورد گاه آراسته عبدالرحمن فیروزی یافت حجاج بصره باز گردید و پیکار
بیکانه کارزار برآراست و آن ناسپاس را آبرو ریخته شد و به قلعه بست که کماشته او داشت پناه برد
و آن خسران زده دین و دنیا بازاش لنصرت حجاج عبدالرحمن را دستگیر گردانیده خواست که او را پیش حجاج
فرسته مرزبان کابل ازین آگهی نیز دوستی نمود عبدالرحمن را خلاص ساخته بملک خود آورد چند بار دیگر بیاوری او
آویزش نمود و کاری بر نساخت و در سال هشتاد و چهار هلالی رتبیل بسخن شیرین و وعده‌های دل آویز فریفته شده
او را بسر پیش او فرستاد او از غرلی که داشت در اثنای راه خود را از فراز کابی انداخته سفر پسین اقلیم گزید در سال
صد و بیست و هجری که در حکومت هشام بن عبدالملک امیه عبدالله قشیری حاکم خراسان و غور و غرجستان ملک
نیم روز و کابل را بدست آورده حاکم نشین خود ساخت و از آن پس همواره در زمان بنی امیه و بنی عباس حاکم
خراسان داشت تا آنکه در زمان سامانیان البتکین غلام آن خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرف
و دوم استقلال برزد چون در گذشت سبکتکین و پسر سلطان محمود کلالان این دیار فرا گرفت و مجمل در تصرف
غزنویان بود پس بغوریان انتها و بعد پس از آن بغلامان آنها که یکی از آن تاج الدین یلدز بود و پس از آن
بخوارزمیان و بسپس لشکر قاآن بزرگ چنگیز خان استیلا یافت و از آنجا بامیر تیمور صاحبقران باز گردید و فرزندان
او بسر آراسته تا زمانی چند در تصرف بابر شاه و اکنون دارالملک تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی است چون آن

از کم وکیف هندوستان وصوبجات آن نگاشته شد اکنون شمه از احوال فرمانروایان این دیار از ابتدای پاندوان
تا عهد سوانح نگار در آوردن و باخبار جویان از معانی گذاردن ضرور است **ذکر احوال فرمانروایان هندوستان**
از ابتدای راجه جدهشتر پاندوان از کتب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخ بزرگ وازکتب دیگر معتبرتر
چنان ظاهر میشود که سلطنت هندوستان از پایان زمان دواپر در خاندان پاندوان وکوروان بوده سلسله
اسلاف ایشان علی التعاقب خلفا عن سلف فرمانروای وملکگیری نموده اند چون نوبت سلطنت راجه بچترج جد
پاندوان رسید بدستور نیاکان خویش بعد الکستری ورعیت پروری جهانبانی نموده جهان گذران را بدرود نمود
وازاولاد وی کسی نماند که زمام جهانداری بدست تواند اورد اعیان دولت باهم مشورت نموده رجوع به بیاس
که نزد نبود خلف ونشو ونما وطول تقاضای او از عجایب قدرت الهی است نموده بوسیله او از عورات راجه پسر بهم رسانند
گویند که چون زن اولین راجه تاب دیدن پیکر مهیب او نیاورد چشم خود پوشیده ازین جهت از وی پسر نابینا بوجود آمد
نام دهرتراشت نهادند وزن دوم را از مشاهده طلعت او رنگ زرد گشت از وی پسری که رنگ تمام بدنش زرد بود
پیدا شد نامش پاند گذاشتند یعنی زرد رنگ ولیسر سوم بزنهای از پرستاری ولادت یافت چون دهرتراشت
پسر کلان نابینا و پسر کنیز زاده بود ازین جهت امر سلطنت به پاند بود قرار گرفت چراغ مرده خاندان بچترج باز بنور
بازروشن کرد بوده راجه پاند بقوت سرپنجه شجاعت بر مخالفان غالب آمده اطراف ممالک تسخیر در اورد چون
شکار دوست طبع بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتی روزی بعادت معهود بقصد
صید افکنی در بیابان بود ناگهان دو آهو نر وماده باهم جمع میشدند راجه چنان تیری زد که آهو ماده جدا شده
بر زمین افتاد اما فی الحقیقة آهو نبود عابدی مرتاض باین پیکر درآمده با زن خویش مباشرت میکرد در حالت نزع
بر زبان آورد که از این دلخراش میخواهم که چنانچه مراد را استحصال این لذت بیجان کرده تو هم در همین وقت بخواب
مرگ در شوی راجه ازوقوع این واقعه غمناک گردید ودود ونجر بر دماغ او پیچید اما چگونه تیر از شست جسته وکار از دست رفته بود
از دعای بد آن عابد مردن خود در مباشرت زن یقین دانسته ترک جهانبانی نموده در صحرا رفته بعبادت در بانهار اشتغال ورزیدی
روزی نزد جه سالبو خود که کنتی نام داشت گفت که هر کس بی اولاد میرد در دوزخ میرود ودر دین ما درست وجایز است که اگر
شخصی اولاد نداشته باشد او در برهمن اولاد شود از عمل فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من نیز اولاد حلت نمود
بصلاح بزرگان تو از من و برادران من از بیاس بوجود آمده آن عورت پاسخ داد که اگر بر سر من تیغ ابدار
ببارد ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون افسانه از عابدی مرتاض اموخته ام که از عالم ملکوت هرکس را خواهم
طلب داشته فرزند حاصل نمایم اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد توانم نمود راجه ازین سخن خوشوقت شد
و در این باب اجازت داده آن عورت را در خلوت فرستاد وخود بر دروازه بپاسداری قیام ورزید اتفاقا آن

در نظر

در نظر رسیدن آدم درانجا نباشد بقدرت الهی ان زن از درد زه خانه الکشتن بیرون آمد وراجه را نامزده داد
وبعد از نه ماه پسری زائید نام او جدهشتر گذاشتند نوبت دوم بهم آمدن السن شده پسری لقب زور دست
وقوی هیکل زائید نام او بهیم سین گذاشتند در ولادت او سوای غرابت السن شدن مادرش از عجب
علی التواتر واقعه غیر معقول دیگر هم منقول است که ناگهان دران صحرا شیری مهیب درآمد مردم از خوف او فریاد
برداشتند کنتی هراسناک شده بی اختیار برخاست بهیم سین از بغل او جدا گشته بر سنگ غلطید افتاد از ضرب آن
طفل سنگ لخت لخت گردید وانبوهی باعث تعجب تماشائیان گشت راجه پاند دانست که این طفل بسیار زورمند
خواهد شد نوبت سوم بهم منظار رحم ولادت یافت در الوقت آوازی از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی فرمانروا
در جهان سفلی این پسر حکمران خواهد گردید ودر بسیار بابحکی شجاعت او نخواهد شد وازروجه دوم راجه پاند همین
عنوان نکل وسهدیو بطریق توامان بوجود آمدند واین هر پنج برادر در حسن صورت وخوبی معنوی وقوت
وولاوری نظیر نداشتند وراجه با این پسران در صحرای بود وامور سلطنت دهرتراشت برادر کلان راجه که نابینا بود
در هستناپور سرانجام میداد چون زوجه دهرتراشت آبستن شد بعد از دو سال مضغه گوشتی از شکم او برآمد که از این هم
سخت بود زن دهرتراشت حیران شده میخواست که آن مضغه را دور اندازد درانحال بیاس برو حاضر شده
که ازان پسران نامدار خواهند برآمد زنهار آن گوشت را ضایع نسازی بعد ازان بموجب امر بیاس دیو
اب سرد بران پاشیدند صد لخت شد هر لخت را در کوزه روغن جداجدا انداخته باحتیاط نگاه داشتند وبعد دو سال
دیگران کوزها را واکردند از هر کوزه پسری برآمد از همه کلانتر درجودهن بود وگویند وقتیکه درجودهن از کوزه برون آمد
زمین را کافته پسران خر بانگ برداشت ازان آواز خروش شغالان وکرکسان وزاغان بر زمین ودر هوا فریاد
براورده ودر هوا غبار پدید آمد ظهور اینحالت موجب حیرت نظارگیان گشت سوای صد پسر مذکور ججهته نامی از زوجه دیگر
ولادت یافت که همگی یکصد ویک پسر بوده باشد وخلف بزرگ او درجودهن رومن تن بود که شهر دهستان وشمشیر
برو کار گرمی شد وازعجب وغرور دعوی الفراد داشت چون راجه پاند دران صحرا بموجب دعای عابد در عین
صحبت داشتن با زن خود رخت هستی بربست زن خرد او همراه او سوخت عابدان وزاهدان که در بیابان
همسایه بودند هر پنج پسر وزن کلان راجه پاند را در هستناپور رسانیدند اکثر مردم این پسران را قبول کردند وبعضی
قبول نمیکردند خصوص درجودهن پسر کلان دهرتراشت میگفت که چون راجه پاند بسبب نفرین عابد ترک صحبت زنان
کرده بود ایشان را چگونه پسران راجه تصور توان کرد در الوقت نفس غیب آوازی داد که اینها پاندوان هستند
یعنی پسران راجه پاند که بمنظ جمیع دیوتها وملائکه العلم بوجود آمده اند وباین آواز گل از هوا بر سر ایشان باریدند وصدای نقاره
دبوق وغوغای عظیم از جانب آسمان برخاست تمامی مردم هستناپور از استماع این آواز حیران شده پاندوان

قبول کرده بهلم بنامه کرعم پدر ایشان بود سایر حرف و ترتیب سر انجام از اخته معلمان دانشور و استاده فرخ سیر
برای تربیت پسر منوده باندوان بمقتضای ستواده خداداده داد و خرد مادرزاد در اندک فرصتی از مصحف مجید و دانش ابها
بر خوانده ونمامی علوم تیراندازی و کمانداری و قواعد نیزه بازی و تیغ گذاری اموخته بحد کمال رسانیده چه سیر کرد از همه
کلانتر بود در بجامه اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید ؎ نکو روی و نیک اختر و نیک خو ✿ نبد ار ایران و توران نکو ✿
نه از بخشش مینه پیر محتاج غیر ✿ نه امضای رایش بجز محض خیر ✿ بلکی نه برده کسی رنج ازو ✿ ز شادی دل دوستان ✿
گنج ازو ✿ بان دانش و رای نگیں و فر ✿ نیابد کمان کو بود از بشر ✿ و بهم سیس از چه شتر خوبرو تر و بر قوت
و زور زمنه بود که درختان قوی را از جا بر میکند و فیلان کوه پیکر را بر داشته بر زمین می افگند و در علم گرز بازی و رزم سازی
و باد شمن او بخنجر و کشتی گرفتن نظیر نداشت ؎ بدان زور هرگز نباشد هژبر ✿ دو بازوش بحاک اندران سر ابر ✿
چو او خشم کردی بروز نبرد ✿ به بیشش چه پیل و چه شیر و چه مرد ✿ چو اوردی انگه بر کار زار ✿ نکردی بر و تیغ فولاد کار ✿
نمودادی بود شیر عرین ✿ که باد او ایران شیر مرد آفرین ✿ و ارجن که از همه پس خرد بود در کمانداری و تیراندازی
از اوستادان روزگار و تیراندازان فرسوده کار در گذشت و این علم را بچندین نوع با کمال رسانید
باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از و بهم رسیده ✿ گرای اعدا نمودی و اگر خواستی نیز بهای
سنج در هوا بهم پیوسته سایه گستر شده راه باد و باران بسته و همچنین طوفان باد و خاک و اب و اتش از تیر انگیختی
اعدا را بان هلاک میکرده و تیر چو سهام اعادی را اگر چه هزاران باشد در عین هوا بر هم زدی و تیر در رزمگاه بقوت افسون
و زور باطنی گاهی بلندی نمود و گاهی پست و همچنین گاهی در به و زمانی لاغر و وقتی محجوب و ساعتی بی نظیر در می آید
و اگر خواست از نظرها غایب شدی و همچنین نکل و سهدیو برادران غیر مادری ایشان در سواری اسب و فیل
و عرابه و در قواعد نیزه بازی و تیغ زنی و سایر لوازم سپه داری بی همتا بودند و بکمال اتفاق با هم بسر میبردند و چنان
بود که گویا یک روح از پنج قالب سر بر آورده و جد شتر برادر کلان خود را هر چهار برادر خرد مخدوم و ولی نعمت
و خداوند مجازی تصور نموده سر مو از امتثال امر ش تجاوز روا نمیداشتند ؎ چه نیک آنکه کسی کنج فر و ز ✿
شود بیش از کلان خدمت افروز ✿ کسی کنج دولت بهای کرد ✿ بچشم نجباران جای کرد ✿ در جودهن پسر کلان
دهرتراشت از مشاهده محامد باندوان بر آتش حسد برد و از زور و قوت بهم سین اندیشناک بوده اتش عناد
در کانون سینه او مشتعل میگشت و بمقتضای امین سلطنت بعد او باندوان و انقطاع رشته اسنا قاصد گشته
بارها بقصد هلاک بهم سین که اورا از همه زبردست و زور آور میدانست ورزیده و بشکار که باتفاق یکدیگر در صحرا میرفتند زهر داد
و چند مرتبه او را در خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریای گنگ انداخت اما چون حراست الهی شامل حال او بود دارادهٔ
پیش نرفت و در هر مرتبه بهم سین سلامت بماند چون دهرتراشت جد شتر را به صورت قابل والی ولی عهد نمود

و الکاوه

مدار کار جهانبانی در قبضه اقتدار او گذاشت در جودهن زیاده تر حسد برده به پدر پیغام داد که مرا از سلطنت محروم کرده
و من تاب اطاعت جد شتر ندارم همین زمان خود را هلاک میکنم دهرتراشت خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد
که نصف ولایت بعهده در جودهن باشد و جد شتر مع برادران خویش در شهر زیاده برود پیش از انکه جد شتر
در آن بلده برسد در جودهن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارات از صمغ و قیر و کاه و امثال ذلک تعمیر کنند
و بعد از انکه پاندوان در انجا رسیده طرح اقامت انداختند قابو یافته از اتش در دهند تا پاندوان سوخته جان بسپرند
و مال بران حسب الامر عمل اورده عمارت صمغ و قیر مخفی تعمیر نموده پاندوان بعد رسیدن در ان مکان از دغا بازی
و حیله پردازی معاندان واقف گشته نقبی در انجا درست کرده شبی بدست خود ان عمارت را اتش داده از راه
نقب برون رفتند و بهل زنی با پنج پسر خود که اتفاقاً در انجا امده بود سوخته خاکستر گردید کسان در جودهن سوختن بهیل زنی
مع پسرانش بهلاکت پاندوان مع مادر شان تصور نموده مژده هلاک ایشان به در جودهن رسانیدند او شادیها نمود
شد پاندوان بعد بر آمدن از ان مهلکه در صحرا رسیده بلباس زاهدان در معابد و اماکن متبرکه هند سیر و سیاحت
ره سپر بودند دلوان و عفار بت رای کشتند و شیر و گرگ و ان را شکار میکردند تا انکه در شهر کنپلا رسیدند
در و پد مرزبان انجا دختری صاحب جمال در حسن و خوبی بیمثال داشت و در ان ایام آن دختر بحد بلوغ رسیده بود
راجه درو پد بائین نیاکان خویش فرمان روایان روی زمین را طلبیده جشن عالی ترتیب داده بود تا هر کرا ان دختر
پسندد کند و رعقد و حبالهٔ او در اورد و انراز او در زبان هند سویتبر گویند و راجه سطور چوبی کلان بستان قبق در
میدان استاده کرده ماهی طلا بران بسته دیگ کلان از روغن پر کرده زیر چوب برده دیگدان گذاشته
و کمانی در غایت بزرگی و سختی نهاده شرط نموده که هر کس این کمان را زه کرده ماهی را از بالای چوب به تیر زده
در ان دیگ اندازد ان دختر در مناکحت او در آید روز دیگر تمامی راجهها در ان عرصه در آمده بعقد بم شرط معهود
لقد رهقدور سعی نمودند احدی از عهده آن بر آمدن نتوانست پاندوان بصورت گدایان در کوشه تماشا میکردند
در الوقت ارجن بر امده کمان را در غایت سختی بود زه کرده آنچنان تیر زد که ماهی طلا از بالای قبق جدا شده در دیگ
روغن افتاد انگاه دختر راجه درو پد را که درو پدی نام داشت از میان چندین راجهای والا شکوه بزور بازوی
قوت گرفت اظهار کیان از وقوع این قدر جسارت آن گذارش حیران ماندند واحدی را یارای آن نشد که با او
مقاومت تواند کرد تقدیر ازلی بران رفته بود که ان دختر را پنج شوهر شود لهذا پاندوان هر پنج برادر بموجب امر مادر خویش
او را در زوجیت خود در اورده هر یک بتعداد روز نوبت مقرر کرد چون در هستناپور خبر رسید که پاندوان زنده
هستند و دختر راجه درو پد را بزور گرفته اند دهرتراشت کسان خود فرستاده ایشان را نزد خود طلبید و تحقیق
پیرانه بجا اورد و باز ولایت را منقسم نموده نصف بدر جودهن بخود بحال داشت و نصف بپاندوان و بالان

عهود و مواثیق روابط اخلاص در میان اورده پاندوان را رخصت داد که در شهر اندرپت بر ساحل دریای جمنا که حالا
ان شهر به دهلی مشهور گردیده رفته اقامت ورزیده راجه جدهشتر دران شهر رسیده باجرای احکام حکومت مشغول شد
بزور شمشیر و قوت سرداری اکثر ممالک تسخیر در اورده فرمان روایان گیتی را فرمان پذیر گردانیده چون دولت
و مکنت بسیار بهم رسید جگ راج سوی که اجداد او را میسر شده بود باتمام رسانید جگ راج سوی باصطلاح
هند عبارت از عبادت عظمی است که انواع اطعمه بخورند هزار برهمن مسید هند و ظروف طلا و نقره با تمام
جزات بکنند و افسونها خوانده اقسام اغذیه و عطریات و اجناس نفیسه در ام الغناصر انداخته خاکستر سازند
و عمده ترین شرایط این جگ انست که راجهای روی زمین جمع آمده تمامی امور و خدمات متعلق به کارکشی و طعام
پزی داده شوی و دیگر جز وباشد بذات خود بجای ارند و این عبادت ازان میسر شود که حکمش بر جمیع بلاد جاری باشد
چون راجه جدهشتر تا فرمانروایان هند دربرعم نمود احکام تمام عالم مطیع و منقاد بود و این جگ حسب المدعا بانجام رسید
درجودهن نیز درین جگ امده شریک کار بود از دیدن شوکت و دولت راجه جدهشتر عداوت کهن و حسد نو در
نهانکی دل او دو اخراشید چون رخصت شده در هستناپور رسید این دردل را با رفیقان خویش ظاهر کرده در امر حنجر
بنیاد دولت راجه جدهشتر مشورت کرد صلاح همگنان بران افتاد که مجلس قمار آراسته و دران عمل دغل بازی
بکار برده ملک و مال از دو قمار باید گرفت چون این بنا گذاشتند راجه جدهشتر را از اندرپت به هستناپور
طلبیداشته بعد درازی سخن مجلس قمار ترتیب یافت پاشها را ساخته بکار داشتند چون لفدر بران از نرد
راجه جدهشتر با برادران سرگشته باد براد و بار و آبهای بیابان افتقار کردد با وجود عقل و دانش فریب دغل بازان
خورده جمیع خزاین و دفاین و مال و ملک و اسباب تجملات سلطنت بر باخت و از جمیع مایملک علیه الملک و الاموال دست
خود را خالی ساخت شد هر دو زدست فتنه پامال ** ای ملک باو بماندی مال ** بر باخت باو بهم ساز
کج باخت باو حریف کجباز ** بنشست بلانخانه روبی ** بر خاست و بپای کوبی ** چون از ملک و مال چیزی نماند
انجهان مسلوب العقل گردید که هر چهار برادر و بعد برادران خود را پس ان درو پدی را گرو بهر پنج برادر بود نوبت
بنوبت در باخت و قوع این امر موجب ابتلای نظارگیان و باعث شماتت او گردید دو سا سن برادر درجودهن بی آزرم
نموده درو پدی را موکشان هر زه کویان دران انجمن اورد وحسب الامر درجودهن خواست که برهنه سازد دران
آن ضعیفه حایض بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب مناجات کرده استدعای حفظ ستر خویش نمود
التضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دو ساسن بی آزرم پارچه از بدن او برگرفت به قدرت الهی
پارچه دیگر بروظاهر شد بهمین دو ساسن لباس او بر می آورد و از غیب دیگر با دم رحمت مید چندانکه
دو ساسن از برآوردن پارچه مانده شد و القدر پارچه از به لشکش برآمد که از حد قیاس افزون بود بالضرورت

دست از وبازکشید

دست از وبازکشید در الحال حاضران انجمن از دیدن انجال چشم بستند و هر درجودهن ودو ساسن و فریبکاران
اسمازبان لعنت برکشادند درجودهن ازین سخنان هیچ بخاطر نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان قرار داد
که یکبار دیگر باید باخت اگر جدهشتر هرچه از ملک و مال باخته است باز از آن او باشد و اگر درین مرتبه هم
بباخت دوازده سال مع برادران در صحرا بگذرانند و سال سیزدهم در معموره بطریق اختفا بسر برد اگر دران سال
ظاهر شود باز دوازده سال بیابان بوده باشد جدهشتر که عقل او زده و بخت او خفته بود برین شرط باز بازی را
در باخت و بایفای عهد و شرط مع برادران و درو پدی راه صحرا در پیش گرفت در الحال کرن که عمده بدخواهان پاندوان بود
از روی استهزا گفت که ای درو پدی همراه پاندوان چرا میروی بملازمت راجه درجودهن باش او دز روجیت
تو مردی مقرر خواهد کرد که امروز ترا القمار بباز دو نیز دو ساسن هرزبان اورد که پاندوان حکم خواجه سرایان دارند همراه
انها چه خواهی کرد یکی از ما بر شوهر به خود قبول کن تا آسوده گذرانی همچنان بدگویان دیگر سخنان رکیک و طعن
و کنایه می گفتند و خنده میکردند پاندوان شنیده و سر افکنده بودند بهیم سین میخواست که بزور بازوی خود انتقام
ازان هرزه گویان بگیرد اما راجه جدهشتر درین باب اجازت نداد و بموجب شرط از هستناپور برآمده مع برادران
و اصحاب انها و گو نیه که چون پاندوان ازان شهر برآمدند ناگهان زمین بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شد
غریبه و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز ستارها از بالا بکمال مهابت افتاد و برکنار هستناپور
با وجود جانوران صحرائی بجانب آبادی امدند و شغالان در روز ببازار شهر رسیده فریاد کردند و کرکسان بالای
دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفری بر درختان و بیابان بشکفت و آب دریا سر بالا جاری گشت و درختان
میوه بی موسم بار دادند و ماده کاو خر کره و دیگر حیوانات غیر جنس زاییدند و دیگر امور و آیات که باعث مهابت بدها
نواشد نمود اگر دیده دانایان گفتند که وقوع این قسم خوارق عادات دلالت میکند بر آنکه در اندک زمان از شومی
اعمال پسران دهرتراشت آفات و بلیات عظیمه پدید خواهد گشت و خود شان هم به نتیجه کار بهایت فنا بود
خواهند گردید بالجمله پاندوان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از چند سال ارجن بقوت ریاضت خویش
در اندک مدت که عبارت از عالم ملکوت است بهمین پیکر عنصری رفته تماشای آنجا گشت و راجه جدهشتر با برادران
دیگر تمامی اکثر تیرتها و بقاع متبرکه که عبادت از تیرتها باشد طواف کرده سیر ممالک هند نمود ارجن چند سال
در اندک مدت بوده اقسام فنون تیراندازی از ملایک اموخته باسباب و تجملات بسیار آمده برادران ملحق گردید
پاندوان دوازده سال در بیابان متحمل مشاق بی پایان بوده گذرانیدند و وقایع غریب و سوانح عجیب بسیار رو نمود
سال سیزدهم در شهر براتهر رسیده به تبدیل لباسهای خود نوکر راجه براتهر شده کسان درجودهن هر چند جستجو
نمودند از انها اثر نیافتند چون سال بالانقضا رسید ظاهر گشته پیغام بدرجودهن فرستادند که حصه ولایت

بارها هم قیامت پیدا از عوض قبول کرده باز پیغام نمودند که اگر حصه نباشد برای بانجاج ضروری دقوت لایموت ما پنج برادر
پنج موضع کمپل و کرنال و اندری و برناوه واندپت عنایت نمایند تا بران قناعت کنیم و کار بجنگ و جدال نکشد و در جود هن
بنا بر جهالتی که داشت و اجلش هم نزدیک رسیده بود باآنکه باندوان بر پنج موضع قناعت میکردند و صلح کرده اراده
جنگ را مصمم داده و از اطراف راجها و رایان و الاشان که با او مجد و اتحاد و با اطاعت و انقیاد داشتند
باعانت و امداد طلبید اشت راجه جدشتر نیز از خویشان و دوستان و اخلاصمندان خود که فرمانروای بعض
ممالک بودند استمداد و اعانت نمود در اندک زمانی اعوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند عزیمه
ذاجیاج انبوه عساکر و رسیج موکب شان نمیدهند چون سامنت کورکهیت موافق عقاید هنود که اکنون بنام تهانیسر
شهرت دارد شریف‌ترین اماکن و بزرگترین معابد واقع شده و بقول دانشمندان هند هرکه در بلعد افرینش آن
در همان مکان باراده الهی موجود گشته جهت لامر باری جل مجده همانجا بایجاد آفرینش بر داخت اعتقاد اینجماعه آنکه
هرکس از اهل نفوس دران محل قالب تهی کند از امان و دوباره در دنیا که عبارت از تناسخ باشد بوده نجات یابد
و در عقبی بهشت مقربان نصیب او شود لهذا آنمکان عرصه کارزار اقرار یافته موکب کارزار جهل و هشت کروه معین کردید
طرفین چون امواج دریای مواج از لی هم مرسیدند و از گرد و غبار هوا اکبر روی زمین و آسمان ناپدید
آواز ز بسیاری جوش و خروش نمونه شور یوم النشور هویدا بود صدای نقاره و نای ولوله در زمین و زمان انداخت
وهای و هوی لشکریان گوش فلک کر ساخت برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس ؛؛ زمین آهنین شد سپهر آبنوس
بلرزید کوه و بجنبید دشت ؛؛ غو بلوا ز بهرام در گذشت ؛؛ درای جگر تاف و بر بانگ سنج ؛؛ در آمد ز رنگ
زفر با زهره و کاودم ؛؛ بر آن لعجا ره کردکم ؛؛ ز غریدن کوس خارا شکاف ؛؛ برافکند سیمرغ در کوه قاف
نفیر و نغیر چون شد نشیر ؛؛ در آمد برقص اژدهای دلیر ؛؛ ز غریدن کوس خالی دماغ ؛؛ زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس رویینه کاس ؛؛ نیوشنده را داد در جان هراس ؛؛ ز شور زدن نای گرنای ؛؛
در افتاد لرزه بر دست و پای ؛؛ تو گویی که باد قیامت وزید ؛؛ زمین پاره شد آسمان بر درید ؛؛

ذکر شروع جنگ باندوان لشکر خود را منقسم کرده رو به پیکار آوردند بحسب تصمیم در میدان
در آمده از نعره مهیب زلزله بر سپاه افکندند و از آن آواز هولناک فیلان و اسپان خود را بر بدر گریختند
و دیگر مخالفان بر سالان دراز کرده گرزهای گران در دست گرفته سیف پرفتند غرابه را با سواران
بخاک میدان هموار ساختند و فیل و اسپ را بر داشته بر زمین انداختند و دیو را با آدمی زده بکشتند و بسیاری را از
استخوان‌های شکسته و تیر ارجن چنگلی که شیر زبان لکلکو سیندان در آب افواج مخالف در آمده سلاح جمعی اعدا
از هم گسیخت و از تیر خارا شکاف بر اران هزار کس بر زمین ریخته وگروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از عجایب

خود اثار

خود اثار قیامت نمودار ساخت همچنین درجودهن افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقهای فیلان با گجم و برگستوان آراسته
عقب هر فیل پنجاه سوار و پس هر سوار پنج پیاده بر گماشت تا برکاه فیلان را بر معاندان بکذرانند سواران و پیاده‌ها
از دنبال آنها باراده کارپردازی نمایند و عساکر خود را با لاری و اسپهبد که بحکم بتامه و در رونه اجارج و کرن و دوسامن
شکن هیچ بخش کردانید بهادران مذکور در میدان وغا و عرصه هیجا در آمده نمطی که شیران رمه آهو یا بازان قطعه
کلنگ را پریشان سازند صفوف باندوان را متفرق کردانیدند و اکثری را به تیر خارا گذار در دم اجل بخاک انداختند و جوی‌های
خون روان ساختند بحکم بتامه کارپردازیها نموده نوعی جنگ کرد که احدی را تاب مقاومت او نماند گویند که هر روز ده
هزار کس را به قوس رنجه شست و زور بازوی تیغ بر خاک هلاک می انداخت و ده روز علی التواتر آنچنان مرد
از ما نبردی نمود که زیاده از یک لک صاحب عرابه و فیل نشین و اسپ سوار از دست او کشته شد بهمین آیین بهادران
رزم آزما و دلاوران عرصه وغا مبارز خوان و اشنای بیگانه و آشنا بر داشته با همدیگر آویختند و خون هم میریختند و نوعی گرم کارزار
دار و گیر بکار بودند که گویا مستانه یار رستم و بهمن دستان بان و افلاک با عیون کواکب نظاره گر بود و زبان سیف و سنان و مرح سرای مبارزان
می‌نمود بیت یلی را نه بد بر اسپی جای مهر ؛؛ بجز نظر تا چار دو سپهر ؛؛ القصه تا هجده روز علی الاتصال محاربه و معرکه از هر دو طرف جانسان روی
داد و کر شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان حالات فتح و شکست مردان آن میدان در این مختصر نمی‌گنجد از این جهت که در وجه
القصه بر فیح و نصرت نصیب راجه جدشتر گشته بود نیز در بازوی اقبال و قوس پنجه طالع بی زوال برد و درجودهن و دیگر مخالفان
ظفر یافته غالب آمد و در روز هجدهم درجودهن از ضرب گرز کوه شکن بهیمسین بافتح حال قالب تهی کرده بمکافات اعمال شنیعه
خود رسید و نیز برادران و خویشان و دشمنان او که بالا در نابکار سهار قتل بودند بجزای افعال رسیده خسر الدنیا والاخرت گشتند
و درین جنگ هجده چهونی که باصطلاح اهل هند عبارت از بیست و یک هزار و سیصد و هفتاد فیل سوار و بهمین عدد مبارزان
عرابه سوار و یک لک و نود و شش هزار و ششصد و ده اسپ سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده و عدد یک چهونی است
تحجیم پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر باشد و بدین حساب از لشکریان طرفین نود و یک لک و بیست و هشت
هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سوای فیل و اسپ و غیره حیوانات که بعرصه پیکار جمع آمده بودند در هجده روز همه تلف گشته راه بقای
مراحل عدم سپرد شد و نجز از یازده کس زنده نماندند از آنجمله بود کشن و هر پنج برادر باندوان و ساتک هادو و بعضی از طرف باندوان
دیگر باجارج برهمن که او استاد طرفین و صاحب سیف و قلم بود و اسوتهامان پسر درونه اجارج که نیز او استاد طرفین بود
دیگر برباجاد و که از جمله ابطال رجال و سنجی و دانشمند بود و جنگش برادر عزیز مادری درجودهن چهار کس از طرف
کوروان مخصوص آنکه کارزاری بدین کار آمد که بعد از آن تا حال که چهار هزار و هشتصد و شصت و چند سال منقضی میشود
هرگز چنین پیکاری اتفاق نیفتاده باجمله راجه جدشتر اگر چه فتح و نصرت یافت اما از فرود شدن عالم عالم حیات
علی الخصوص کشته شدن برادران و خویشان و دوستان و دشمنان و از انهم زیاده‌تر استیصال مرتبان و مرشدان

اجودهن جنگ خوردن از ... عدد ... هفده ...

واستادوان مثل بهکم بنامه وورونه جارح و غزهم نهایت ضایع گشته نظر بر تلی لقای دنیا و شوبرکشی این انبوه
عروس نماند اخته دل از تعلقات برگرفت و خواست که ترک علایق نموده تلافی و تدارک بر و بهای نفس اماره لعبادات
شاق و ریاضات مالا یطاق نماید لکن بهکم بنامه کرد در رزمگاه افتاده رمقی از جنبان داشت سلیضایع دل او بر
دمواعظ ابی نظیر او را از آن وادی بازداشته ترغیب بامور سلطنت و جهانداری و دلالت بغم الت و غمخواری رعیت
و انواع تصدقات و خیرات که تفصیل نور در کتب مسطور شود خصوص مهابهارت نموده بطلکاری رهنمون کرد بیدراجه
جدهشتر بموجب حکم او و لشهوار سلطنت گشته از هستناپور که دار السلطنت بود بملازمت و برادران خود رسیده
در کشتن درجودهن و دیگر پسران عم خواست و بعد اجازت یافتن بتمشیت امور جهانبانی برداخت و باتفاق
بر چهار برادر خود کارنامه اسپ‌داد که بنود مسطور و اوصاف بر یک مشهور است اکثر ممالک را در حوزه تصرف خود در آورده
دیگر فرمان روایان را فرمانبر خویش گردانید چون بیاسه بوبراجه جدهشتر گفته بود که اگر جگ اسومید منعقد سازند
تشویش خاطر او که از کشتن برادران و خویشان دارد رفع خواهد شد و نیز کفاره جرایم متخففه و موهوم او است
و باصلاح هندوان این جگ عبارت است از عمل مخصوص و آن بر منطاریکه اسپی موصوف ببعضی اوصاف که ...
چون عنقا بغزار نام نشانی ندارد بهم رسیده مطلق العنان گردانند و فوجی عظیم از بهادران صف شکن و دلاوران
تیغ زن دنبال آن لعین می کنند و آن اسپ باراده خویش در تمام عالم گشته بر جا رسد احکام انجا خبر یافته
باستقبال شتابند و خدمتکار بها نمایند هر که انحراف ورزد با آن اسپ را بربندد عساکر منصوره بناله
آن اسپ متجال و گوشمال او پرداخته او را البته اسیر نموده ملک او مسخر گردانند و بهمین آیین فرمان روایان
عالم را مطیع و منقاد نموده بجای خود برگردد و آن جگ کسی را میسر تواند شد که حکم او بر تمام عالم جاری باشد و نمود ...
راجه جدهشتر بعین عقیده است که بر حکام اقالیم سبعه غالب آمده حسب الامر بیاس دلو بتقدیم جگ اسمید مقید شده
مصالح مطلوبه فراهم آورده اسپ موصوف باین صفت که نقره خنگ باشد و گوشش ... آن سیاه بود بهم رسانیده
معین سرداده ارجن برادر خود را با افواج قاهره دنبال او تعین کرد آن اسپ مذکور در هر ولایتی که میرسید حاکم آنجا باستقبال
بر آمده اطاعت می‌نمود احدی را یارا نبود که تخلف و انحراف تواند ورزید تا آنکه ارجن دنبال آن اسپ اکناف عالم نموده
فرمان روایان هفت کشور را مطیع و منقاد گردد نقود و اجناس بیرون از حد قیاس از هر دیار بر سر پیشکش بدست
آورده بعد از یکسال بملازمت راجه جدهشتر رسیده مورد تحسین و آفرین گردید راجه این جگ را ... گذشت
مقدم رسیده الفقر خلعت داد که برهمنان اطراف ممالک و فقرا و مسکین از ایشان نیاز شدند بعد الانواع
ازین جگ بامور جهانبانی برداخته عرصه عالم را باشعه عدالت خود پر نور و معمور ساخت در عهد او باران بر وقت
و بر وفق خواهش مردم می‌بارید اف قحط و بار و بیند او ر زمین همه گشت بزرد خراب تمام و کمال مزروع می‌شد

ازلات

زراعات و دانه‌های زراعت بالیده و زمین شد نه باغ و راغ سرسبز و شاداب بود و حوش و طیور در کمال فرهی و خوشدلی
بسر می‌بردند اهل حرفه و صنایع از مکاسب خود سودمند و طالب عبادت و عبادات مشغول می‌بودند خبر دزدی و راهزنی
کسی نشنیده عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند بیت زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ ٭٭
ز امن او شده بغرسه رفیق شغال ٭٭ نه این دراز کند در زمین پرو پنجه نه آن فراز برد در هوا پر و چنگال
گویند هر روز هشتاد هزار برهمن از مائده افضال او بهره می‌یافتند دیگر محتاجان بر القدر قسمت کامیاب بودند
راستی و راست گویی چنان داشت که در تمام عمر زبانش نیالوده کذب نبوده غیر از راستی حرفی بر زبان
نمی آورد و تقدیم خدمت و پرستش برادران خود نصب العین خود گردانیده حصول رضامندی او را بر جمیع امور مقدم
میداشت و امور جهانبانی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلید جمیع خزاین و کارخانجات بدست او داده مختار گردانیده
بود و در هستناپور نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت و فراغت میسر نبود
چون شانزده سال برین منوال گذشت روزی بهیم برادر خود که در هستناپور را صلاح می خواست که در تمام انجمن برملا و
خود دست زد که او از آن دو درفت (؟) و بر زبان او درد کرد این بازوی من همان ... پسران در هستناپور را بلشکر
انداخت و در هستناپور از استماع این سخن غمناک گشته ... بر آن تاب بودن با آنها نیاورد از جهت
ترک تعلقات نموده مع زوجه خود گندهاری و کنتی مادر پاندوان و بزرگ برادر خویش در مجاور رفته بعبادت و ریاضت
اشتغال ورزید بعد سه سال بگذرند آلات ... در هر دو از گنگ جان گذرانیده ... خود جایگیر باب سرو
ابنه حقیقت و احوال پاندوان و کوروان و دیگر حکایات به لفظ مفصل بتحریر در آورده کتاب مهابهارت منقص برده باب
مشهور به یک لک اشلوک است ... از آنجمله هشتاد و شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طرف القاب و آیین
خداجوی و خدا طلبی منوال الطاف بر پرستش و نصایح عدالت دستی و کیفیت کنگی عالم و وجود عالمیان و ... هزار
اشلوک مشتمل بمحاربات و جلیله این کتاب بمهابهارت که معنی مها بزرگ و معنی بهارت جنگ است چون
ذکور جنگهای عظیمه در آن کتاب اندراج یافته از این جهت بمهابهارت موسوم گردید بیاس ... در این کتاب
ولادت و امده خویش و زادن خود را طرز غریب بر آورده تفصیل این لطایف اجمال آنکه راجه عظیم الشان ...
بود روزی در صحرا بعزم شکار اشتغال داشت در انال او را از خیال زوجه خویش که بلا و اخلاص بسیار داشت
شهوت غالب آمده انزال شد و راجه آب منی را در برگ درختی گذاشته حوالت یکی از شکاریان نموده ...
که در حرم سرا رفته بزوجه او برساند شاهینی که شور آدمیان واقف ... الامر راجه آن برگ را منقار گرفته پرواز کرد
در اثنای راه شاهین دیگر او را دید ... طعمه در منقار اوست از جهت ... رسیده در او آویخت اتفاق
او نیز در برد و شاهین بالای دریای جمنا بوده از شورش آن جانوران آن منی از آن برگ ریخته در دهان ماهی افتاده

باد ادب اینها ماهی حامله گشت و بعد از ده ماه ماهی بر لب صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی را شکافت پسری و دختری لطیفه
توامان برآمدند ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بملازمت راجه برد حقیقت بعرض رسانید راجه پسر را بفرزندی
خود گرفته معین کرد و پس از رشد ماهی را کوسنه نام نهاد چون کلان شد ولایت کند رو را با سلیح بجای پسر مرحمت
و آن ولایت بنام باجی داره بمناسبت اسمی پسر مذکور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول کرد ماهی گیر از ا
بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می آمد از آنجهت او را مچهودری گفتندی و جوجن گنده نیز گفته اند
داد گفته خوردی گرفته صیاد رو دار دراز در باکره ماندی و از بچکش حسن بی نظیر چون مرتی کد خت و آن دختر
بحد بلوغ رسید روزی پاراسر بن بکیشت بن لشنشط بن برهما که از مرتاضین و بزعم اهل هند منجمله بار یافتگان
درگاه ایزدی بود بهر بار عبور نمود دختر را دیده قاصد مباشرت با او شد و دختر از صلابت و مهابت عابد ترسیده
التماس نمود که مرا از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مردمیکه ایستاده اند شرم میدارم پاراسر بقوت باطنی
خود عمل کرد که ابر سیاه پیدا گشته عالم چنان تیره و تار گشت که هیچکس را شخص در شش بنظر نمی آمد دران حال
بان زن صحبت داشت چون فارغ شد همان زمان پسر ولادت یافت و همان وقت آن پسر جوان
چهارده ساله گردید و پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت حاصل نمود و در جنگل رفته بعبادت معبود حقیقی مشغول گشت
پدر نام او بیاس دیو گذاشت و از تصرفات باطنی پاراسر هیچکس از صحبت این مرتاض با آن دختر و ولادت
او آگهی نیافت و غنچه بکارت همچنان ناشکفته ماند و بوی ماهی که از بدنش می آمد ببوی خوش مبدل گشت
و این همه مقدمات را که مخبر در اعتقاد زیاده لذ تکلیف نکشیده و نتالی الحال آن دختر در عقد زوجیت راجه سنتن
در آمد و بزعم علمای هند اکثر بیاس دیو بعد ولادت در صحرا رفته بعبادت اشتغال ورزید و از اصلاب درگاه
و بار یافتگان آگاه گردید و از توجهات الهی باطن او نوعی انجلا پذیرفت که جمیع علوم ظاهری و باطنی مثل الهیات
و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم متعارفه بر او منکشف بود و اگرچه در بدایت ظهور عالم و عالمیان کتب
الهام الهی بید را برهما که ذریعه آفرینش مخلوقات او را میدانند ظاهر کرده اند اما بیاس دیو آنرا چهار نسخه
هر یک را باسمی موسوم گردانید یعنی رگ بید و سام بید و ججر بید و اتهربن بید شد و هر چهار بید را در عالمیان
شایع ساخت و کتب دیگر که پسران و شاگردان برهما از بید استنباط کرده مرتب نموده بودند از انقلاب او
دار زمان مندرس و معدوم گردیده بود مجدد انها را باظهور و بروز داد و کتاب مهابهارت که حقیقت آفرینش اهل
و اهل خاک و ظهور عالم و عالمیان و احوال پاندوان و کوروان و حکایات بدیع دیگر در آن مندرج است از تصنیف
او نیز بید انست ساسستر که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطق و ریاضی نظیر ندارد او بظهور آورده و وحدت وجود را
به براهین و مثلات بسیار اثبات نموده و اعتقاد دانشمندان این دیار آنست که از مصحف فقه که انرا سمرت گویند

در بیان شنبه جوب واله

بدلا بیدا اینه برهم شنبه بسرست

و نسخ و تواریخ

و نسخ و تواریخ که پوران نامند و صحایف حکمت و نجوم و دیگر دانشها انچه بیاس دیو رواج داده منظور و معتبر
و عمل بران عبادت و نتیجه اجر در آخرت است و سوای آن انچه مردم ارباب سخن و نکته طرازان بر فن کتب و رسایل
و اقوال و مسایل اختراع کرده اند لایق اعتبار و مفید و ارقرار نیست نیز اعتقاد اینجماعه اینکه بیاس دیو خلعت
جاوید بر دوش گرفته تا حال در عالم علوی و سفلی سیار است و بر خفایای امور ماضی و استقبال و اسرار حال و مآل
اطلاع دارد و انچه بخواهد بعرصه ظهور می آرد چنانچه غرایب حکایات و عجایب خوارق عادات ازو در کتب
معتبره هند مندرج است و بعضی از سری کرشن و بهیم و ارجن و کرن و درجودهن و دیگر بهادران قبل اهلی کارهای
بزرگ و امور سترگ منقول است که عقل در قبول آن اقبال نمیکند و مستمعان از شنیدن آن در گرداب تعجب
و در لطمه تحیر فرو میروند و شگرفکاری آنها در کتاب مهابهارت مفصل مذکور علمای هند قایلند که مدار گردش روزگار بر چهار
دور است اول ست جگ منقده لک و بیست و هشت هزار سال و اهل آن دور از غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفات
راستی و درست کرداری و ریاضت و پرهیزکاری و بکمال زور و قوت متصف بودند و عمر طبیعی افراد مردم یک لک سال است
دوم ترتا دوازده لک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و طاقت و صفات حسنه نسبت بدور اول دو حصه
باقی بماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال سوم دواپر جگ هشت لک و شصت و چهار هزار سال و درین دور از عمر و قوت و نیکو کاری
نصف بدوم نصف حصه زایل میگردد و عمر طبیعی هزار سال می شود چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال
و درین دور سوم از عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد یک حصه باقی بماند و عمر طبیعی صد سال است و این دور
از جمیع ادوار زبون و فاسد قرار داده اند و کاهل این زمانه از مفاسد حسنه دور و بملکات ذمیمه نزدیک میباشند
ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدر زمانه بسیار دانسته موافق آن از منه معهود امور عظیمه می شدند و اهل این
زمانه در بیان کردار و اعمال نمی توانند شد از طاقت بشری زیاده تصور نموده در بحر حیرت فرو میروند و این
ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد آن بیرون از حیطه شمار و افزون از حد قیاس است منعقد مانند گردش چرخ
علی التواتر میرسد و در وقت سپری شدن دوری دیگر است تبدل بهار و خزان وضع و اطوار مردم از محاسن بصفات
القبایح و ملکات بر وش که تعلیم امد تبدیل می یابد و اوضاع مردم مطابق دور دیگر میرسد میگردد چون پاندوان در آخر
دور دواپر بوده اند دور ایشان گذشت آن دور با انقضا رسید و شروع دور کلجگ شد اوضاع و اطوار زمانیان بر گشت و علامات
فساد نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند که پیش از شروع دور کلجگ شخصی در هستناپور که مصری اعظم بود خانه
سنگی از شخصی خریده شروع عمارت نمود و قضا را بسیاری نقود از زیر زمین در انجا بر آمد چون هنوز ملک حق
شناسی بود آن شخص بفروشنده خانه اظهار نمود که من خانه را از تو خریده ام خزینه مدفون داخل بیع نبود نقودی
که از آن بر آمد تعلق به تو دارد از تو باشد و او گفت من خانه را با انچه در دست تست فروختم و نقود با هر چیز از آن تست

بیان ادوار اربعه بزعم هنود

برایه ماراوران خفی نیست اگر این زر از نصیب من بودی دران روز ظاهر شدی که در تصرف من بود امروز که آن خانه
ملک تست این نقود برازان تو باشد آن هردو شخص ازین گفتگو باهم جنجیده داعیه دست تصرف
دران نیالوده این سانحه را در دار العدالت راجه جد هشتر آوردند راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که عنقریب
دور کلجگ سیه نیت مردم باین طور نخواهد ماند بلکه هردو شخص فرمود که بالفعل این نقود بطریق امانت
بوده باشد بعد چندی در قصه را شنیده فیصله کرده خواهد شد چون دور کلجگ در رسید طرز و وضع
مردم دگرگون گردید بایع و مشتری بر نقود مسطور بر خلاف گفتگوی سابق باهمدگر مناقشه نموده بایع دعوا میکرد
که من خانه را با ذخیره ام نقود و دفینه مشتری میگفت که من خانه را با عملها ان خریده قیمت داده ام این نقود
تعلق بمن دارد چون این مقدمه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوی طرفین بر عکس و ضع نخستین
بظهور پیوست دانست که برگشتن اوضاع مردم بنابر اثر دور کلجگ است از جهت دل از تعلقات بر داشت
و الصفا در ان ایام خبر ہلاک تمامی جادوان و رفتن سری کشن و بلبهدر از جهان بسمع راجه در رسید مرقوم
است بسمع راجه جد هشتر رسید قبای حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود
قرار داد که ترک سلطنت نموده توشه آخرت سازد و لهذا پرچهت بن ابهمن بن ارجن را که از اولاد پنج برادر
یادگار و وارث بود ولیعهد فرمانروای هستنا پور گردانیده جمیع مردم برادرانش را از زیر بار علیه گردانیده
ترک جهانبانی نموده گوشواره از گوش و حمایل جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن بر آورده بوی در جنگ
و برادرانش نیز متابعت او کردند همه بالاتفاق یکدیگر از شهر بر آمده رو بصحرا نهادند مردان و زنان عقب ایشان
بر رفتند و بی اختیار گریه میکردند راجه همه را دلاسا نموده وداع کرد و بر پنج برادر و دروپدی زوجه ایشان بجانب
مشرق روان شده سیر ولایت بنگاله و اچهودهن نموده در دکن آمدند و تمام ممالک را گشته بگجرات رسیدند
و از انجا بدوارکا آمده بیاد سری کشن و بلبهدر گریه ماکردند و از انجا سیر ولایت تهته و ملتان و پنجاب نموده
در کوه بدری رفته ریاضات شاقه کشیدند و بکفارت عصیان و ایزا از کشتن که برادران و خویشان را
کشته بودند خود ها را در کوه برف که از اهمانچل گویند فرو شستند و ابدان خود را گداخته بیشان مانند برف
گداخته در دنیا نیکنامی و در آخرت رتبه بلند یافتند مگر راجه جد هشتر در برف گداخته نشد با بدن عنصری به بهشت
رفت ه بودند نبرد و نیز نسب کسی ٭٭ چنین نیکنامی نبرده کسی ٭٭ زهی نیکنامی که تا این زمان ٭٭ چو خورشید روشن بود در جهان
ایام سلطنت کوروان و پاندوان بالاتفاق هر دو یکصد و شش سال و در جود هن پسر دهرتراشت ستونهای
سیزده سال و راجه جد هشتر بعد جنگ مهابهارت و کشتن در جودهن سی و شش سال است
و مجموع یکصد و بیست و پنج سال میشود در زمانیکه پاندوان را با کوروان محاربه رو بداد پسران بر پنج برادر غایب

الله الله

در زمانیکه گوشه نشین پاندوان بسبب بی اولادی گسسته خاطر و شکسته دل گردید و تخم زاران غم در مزرعه دل کاشتند
محض از عنایات ایزدی امیدی داشتند چون تقدیر بران رفته بود که هرست تمادی فرمانروای از نسل پاندوان
باشد لهذا العفی از زنهای ابهمن بن ارجن در الوقت که ابهمن در جنگ چکاوه گشته حامله بود
بعد انقضای مدت معهود از بطن او پسری سعادت اثر ولادت یافت نام او را پرچهت نهادند
پاندوان که از نسل نا امید بودند بوجود این مولود زنگی از سر گرفتند و امیدوار بقای نام و نشان گردیده دلخوشی
شادمانی کردند ه بعد نومیدی بسی امید هاست ٭٭ در پس ظلمت بسی خورشید هاست ٭٭ القصه پرچهت
در صورت و سیرت زیبا و در زور و قوت یکتا بود و بعد از ان که پاندوان رخت هستی بر بستند سریر آرای
جهانبانی گشته بنامهای مراسم معدلت و جهانداری کوشید و بعقل و داد گستری و رعیت پروری نام خود و آبای
خویشتن را روشن کرد ه سود جهان بدولت او ٭٭ افزود خن نظر الطلعت او ٭٭ راجه پرچهت هم
مانند نیاکان خود شکار دوست بود اتفاقا روزی در صحرا رفته بران کار اشتغال داشت و از احوال رعایا
خبر گرفتی و محافظت عابدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند نمودی چون مرتی برین نمط گذشت روزی
بعادت معهود بعزم شکار بیرون راند آهوی تیر از دست راجه خورده رمید و ضیح النور دگردید راجه لق
اکرده القدر راه بر بر گرا از لشکر خویش جدا افتاد و از بسیاری تک و دو خسته و تشنه گردید به آب
بهر طرف میدید و بیقرار اگر از ترش بر در دلش راه جستجو را داد و بر سر وه طاقی معتکف زاده بریاضت بوده
او قات عزیز را در یاد رب العالمین صرف بیرون میکرد از جبین او دود انبوه و شکوه عرفان پیدا ای او ریختی
نورانی او لایح بود و سیاه پیغمبر گرد چهره نورانیش بمانند خط شعاعی از نور خورشید هر فروغ حقیقت
از ناحیه خاکستر آلوده بش ل ال شن ظاهر ه در خاک شکفته بوستانی ٭٭ در گرد نهفته آسمانی
از خلق نفس بر گزیده ٭٭ و از دلق گسسته پیچیده ماری ٭٭ راجه آن عابد گوشه نشین را دیده از آب درخواست
و طلب نمود درویش از آنکه مستغرق عبادت بود ندانست که کیست و چه میگوید راجه که از آتش
تشنگی بر سته بود نا بره غضبش شعله در گرفت مرده ماری را که در آن حوالی افتاده بگوشه کمان بر داشته
در گلوی آن زاهد انداخت و از آن مکان مسکن خویش راهی گردید و درویش همچنان که ار خود مشغول
و مار در گلویش آویزان بود پسران عابد که از مرنی در گوشه بعبادت مشغول بود از نا سزایی کفیه
القصه در آن روز از عبادتی که داشت الفراغ یافته شادان و فرخان بملازمت پدر آمد
مگر بالا و گفتند که راجه پرچهت مار مرده در گردن پدرت انداخته رفت چون شنیده خشمناک گشت
و بکنار رفته بعد غسل بجناب احدیت مناجات نمود که هر کس مار در گردن پدر من انداخته از تقدیر نفرین مار او را

گزیده بر خاک هلاک انداز دعای او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بجهت پدر رسید دید که
بهمان نمط در ریاضت مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن این حال باواز بلند الفقر برکشید پدرش
از انحال بازآمد سرنگی گفت ای پسر کسی که در گردن تو انداخته من او را دعای بد کردم هم ازار زده کی و گفت
که بر همچو راجه عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایه دولت او آسوده اند دعای بد نمودی یکی از خدمه خویش نزد راجه
فرستاده او را از نفرین پسر خود آگهی داد راجه با استماع این خبر مبتلای درد و غم گردید یکی آنکه در خدمت عابد بی
ادبی از و بعمل آمده دوم آنکه مورد مستجاب الدعوی بعد هفت روز جهان گذران را بدرود باید نمود درستاند
در دلش راه یافت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی در میان دریای گنگ استوار
کرده عمارت که رسیدن مار در آن متصور نباشد بر آن احداث نمود با مصاحبان دانش پیشه و خوشنوان
درست اندیشه در آن مکان تحصن جست و خواست که رد قضا دعا نماید و در خواست آن جمعی که نیز از افسون
خوانان و یاران و دیگر مستحفظان منور کرده منع نمود که بدون اذن کسی آنجا رانمکان نتوانند رسید
و داروهای که در دفع سم مار مجرب بود نیز خود موجود داشت در آن ایام عزاز باد رب العباد به هیچ کار نپرداخت
و اصلا چیزی نخورد تا شش روز بر این آئین گذشت چون روز هفتم در رسید تچهک مار بحکم ازلی بکار الصورت
آدم گشته بعهد هلاک راجه از مکان خویش راهی گشت در اثنای راه دهنتر نام حکیم که باعتقاد هنود گویا مسیحای
دانست با تچهک ملاقی گردید مار از وی پرسید که کجا میروی حکیم گفت شنیده ام که راجه را ماری تعرض رسانیدن
کشتی خواهد گزید میبرم تا آن راجه را که از فیض عدالتش زیردستان در مهد امن و امان هستند بعد از آنکه
مار بگزید بداد افسون چاره گری نمایم افعی گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر تو را مقدور است داری
که گزیده مار را زنده گردانی بالفعل این درخت را که بر خویش خاکستر سازم تو افسون خود را با متحان در آر
این بگفت و درختی را که مانند چتر سلاطین و در خلایق سایه گستر بود و از غایت بلندی سر شاخش بالطوبی
رسیده و بیخ او تا شاخ گاو زمین دویده بیت که شاخ زیر فرود کاخش :: ملایک گشته گنجشکان شاخش
و سکان صوامع سبز پوشی :: زجنبش نزد هدی برخوردنی :: ستاده در مقام ارتفاعش :: ملک دیده بر زمین طالب کرامت
تلی انسیح بر برگش زبانی :: بنام ایزد عجب سیحوانی :: فی الفور با آتش زهر خویش خاکستر ساخت حکیم دهنتر بلا اهمال
بیامن افسون از مبالغت باز آن خاکستر الطرزی که ایستاده بود درست نمود و حتی که می چند که بر شاخهای
او هم می پریدند و انواع طیور که بر آن آشیان داشتند و اقسام حشرات مثل مور و مگس و عنکبوت و غیره هم
که بالای او می دویدند همه خاکستر شده بودند خلعت هستی بتازگی پوشیدند تچهک از مشاهده این کار
در گرداب حیرت فرو رفته با خود گفت که راجه را با انقضای اجابت دعای عابد مهاسی به عدم باید فرستاد از این حکیم نمیش

راجه ال

راجه بر سه هلاک او دشوار است فکری باید کرد که حکیم نزد راجه نرسد آنگاه دهنتر را ستوده گفت که تو نزد راجه برای چه
میروی که چاره زهر من نموده زری بگیری هر چه خواهی همین جا از من بگیر و بجای خود برگرد دهنتر با خود گفت که اگر اجل
راجه رسیده است افسون من سودی نخواهد داد از منفعت هم رسد چه دانم هر چه خواهد دل طلبد از این تچهک
خاطرخواه من میدهد مبادا که از آتش دبرانیه محنت کشیدن البهت دمغلوب حرص و طمع گردیده با تچهک
گفت چه میدهی بده تا بجای خود برگردم تچهک خوشوقت شده جوهری بی بها باو داد و گفت خاصیت این جوهر آنست
که هر چه از و خواهی بتو حاصل شود دیگر با تو شرط میکنم که هرگاه مرا طلب کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی که فرمائی
بتقدیم آن منتسب شوم دهنتر آن جوهر را گرفته برگشت تچهک بجمعیت خاطر در ستاپور رسیده دید که راجه در جای
محفوظ اقامت ورزیده بارگران و افسون گران و اطبا و حکما بر در آن نشسته اند و نوعی احتیاط کاری بر زم
گماشته اند که آنجا در آن نمی توانند کرد دید برهمنان میوه خوان را دید که نزد راجه امد و رفت داشتند تچهک فرزندان خود را
طلبداشته هر یک را بصورت برهمن آراسته بدست هر یکی میوه داد چون برهمنان ممنوع نبودند از در
بان و نگاهبانان اجازت گرفته اندرون رفتند و خود بصورت کرمک مردی بر آمده در میان یکی از میوه های
که بدست فرزندان خود داده بود نشسته پنهان گشت و فرزندانش که بصورت برهمنان متشکل شده بودند
نزد راجه رسیده دعا کردند و میوه ها بطریق تحفه گذرانیدند راجه آن میوه ها با مرا و وزرا بخشید منجمله آن یک میوه
اخری که در آن تچهک پنهان بود برای خود برداشت تچهک بصورت کرمک خردی بر آمد راجه آن
کرمک را دید بجانب آن گفت که هفت روز که درویش زاده گفته بود گذشت و اکنون آفتاب فرو میرود
اغلب که گفته آن برهمن عابد دروغ نشود چه عجب که همین کرمک تچهک باشد دم اگر بگزد و کرمک را برداشته
بر گردن خود نهاد در آن الوقت تچهک خود را از غایت عظمت و مهابت ظاهر کرده بر راجه پیچید و گردن خود را
بلند برداشت و سر خود را بر گردن راجه نهاده بگزید متوجه هوا گشت و از تاثیر زهر او عمارت در آن مکان آتش گرفت
و برهمنان که در صحبت راجه بودند خجل از آنجا بگریختند و تمام آن خانه مع راجه بسوخت و ستونی که بر آن جای برای
بودن راجه عمارت کرده بودند بصدمه افتاد گرد آوازی چون صدای صاعقه از و بر آمد در آن سبب کمال ستاپور
از کمال وحشت خواب کردند روز دیگر جسد سوخته راجه را بر آورده در آتش انداختند چند روز که راجه در آنجا
منزل مرگ بود با استماع ما جرای احوال اسلاف خویش و بدان شاد و شکر که بزعم هنود استماع آن
موجب نجات از تعلقات است و منتج رستگاری از عذاب عقبی و کتاب بهاگوت که مشتمل بر جلایل
علوم و متضمن احوال شریکرشن و نزد ارباب هند معتبر و بزرگتر است مشتمل بدان و جامع آن سکهدیو
جی بیاس بود در همان ایام است که در آن مکان از شکهدیو و در فنون بوده و از آن زمان در هندوستان

ومهندان مشهور گشته در سلطنت راجه هر بخت سال العبد از انکه راجه هر بخت بنوعیکه نوشته شد رخت هستی
بربست امرا و وزرا باتفاق راجه ججیچی را که خلف بزرگ او بود جانشین پدر گردانیده کمر خدمت بر میان بستند
والی عنان او را سعادت شمردند این راجه باوجود خردسالی اتحادی ضبط در ربط احکام سلطنت و بند و بست اطراف
ممالکت کرده که احدی را یارای تخلف و انحراف نماند و رعایا و برایا در مهد امن و امان آسوده گردیدند بعد چندگاه
راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمانروایان انجا را از العبد سمار مطیع و منقاد خود گردانیده و ممالک مفتوحه
آنجا در قبضه خویش آورده مراجعت بدار السلطنت هستناپور نمود درین ایام جوگی نام عابدی که در زمان خویش
بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه در آمد راجه ورود آن عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت
که ای راجه راجهای که باتو هیچ بدی نکرده اند رنجانیدن و ولایت انها گرفتن و مجاربا کرده بندها و خدا را
کشتن و ممالک را پامال حوادث نموده سلطنت بنیاد افراشتن چه خوبی دارد که بر خود می پسندی
و امری که بر ذمه همت تو لازم و تقدیم آن وسیله نیکنامی و بنیاد از جمله سعادات عظمی است بخاطر نمیرسد
راجه پرسید آن کار ضروری کدام است که مرا باید کرد عابد فرمود پدر ترا که بغایت نیکوکار و معدلت شعار بود تچهک بازگشته
و تو باوجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بخاطر نمی آری اگر عوض خون پدر تچهک را بقصاص رسانی نام
نیک تو تا انقراض زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد اثر کرد و آب از دیدهای او فرو ریخت و خون
غیرت در دلش جوش زد بانتقام پدر بخاطر قرار داد که تچهک را مع ماران خاکستر گرداند بلکه تخم مارها را از مزرع
هستی براندازد بنابرین اندیشه دانایان زمان و برهمنان بیدخوان که در افسون دانی و بیدخوانی نظیر
و عدیل نداشتند و بزعم خود بقوت افسون ساکنان عالم علوی را بزمین آوردن می توانستند بلکه آفتاب
و ماهتاب را مسخر کردن میدانستند بدرگاه خویش حاضر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود
همه را موجود کرده باتفاق وزرا و برهمنان افسون دان آتشی عظیم بر افروخت افسون خوانی آغاز کردند از تاثیر
افسون و طلسمات ماران و اژدهاهای جبار از سوراخهای زمین و مغارهای کوه بلکه از عالم بالا و تحت الثری بر آمده
پروانه وار خود را بر آن آتش [illegible] زده هلاک میشدند اول هشت هزار مار امده سوخت بعد [illegible]
یازده لک و سی بلک [illegible] بعد ازان نوبت [illegible] ده کرور بعد ازان مارهای بی شمار رسیده و خاکستر شدند
ازانجمله بعضی بچهره اسب بودند و برخی بصورت فیل خرطوم داشتند و گروهی را مانند آدمیان گوش و چشم و دهن بود
اکثری ده سر و بیست سر و چهار سر بودند و بعضی بمقدار یک گروه و دو گروه و سه گروه دراز بودند و بعضی بهر صورت و شکل
که میخواستند بر می آمدند بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوایف ماران القدر سوختند که از دود عفن بوی ان
جوها روان شد و شعلهای آتش [illegible] کرده بود [illegible] کردن کرد [illegible] و ازانقدر افسون برهمنان

دارالملک [illegible]

ارکان جمع سکینه ناک گرفته [illegible] نمود که زمین بر یک سر از هزار سر خود گرفته است اختلال افتاده آن حامل
بار خواست که دو دوش خود را از بار زمین سبک ساخته پهلوتهی کرداند و خود را بالاصناف خود دران آتش سوزان اندازد
لیکن چون اراده ایزد جهان از ازل بران رفته بود که عرض غرا گمبارک [illegible] و تخم ماران بالمره مستاصل نگردد سکنه
مکان خویش ممکن ماند در آن وقت آستیک نام درویشی برهمی که صاحب فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد
شد از ادای دعا و ثنا شفاعت ماران نموده استعفای تقصیر این بزرگ انها نمود و باستدعای او در دلش
شعله آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران از آن آتش جان ستان سلامت ماندند برخی برانند که تچهک مار
نیز که اهم آن آتش انتقام برای او افروخته شده بود و اصناف ماران بطفیل او خاکستر گردیده بشفاعت عابد بیافت
و از برانکه تچهک با ماران دیگر هلاک شد راجه بعد انصرام انکار مجلس عام نموده چندین هزار برهمن را
طعام و خلاع و نقود و ظروف طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اطراف را که درین جشن حاضر شده بودند نوازش
ضیافت در خور حال هرکدام بجا آورده خوشنود مرخص فرمود القصه بعد الفراغ این امر راجه با نظام مهام جهانبانی
اشتغال ورزید و بابیاری عدالت بوستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس از انقضای مدتی متمادی جناب بیو
بود از دانحمن او گشت راجه ازان دانای اسرار سوال کرد که اجداد من یعنی پاندوان باوجود دانش خداداد
ولی اثنای دولت والسنه چرا عزم محاربه با سپهار جسیم نموده باعث خون ریزی برادران
و اقارب و قاصد هلاک اکثر ذوی حیات گشتند جناب بیو لب بجواب برگشاد و گفت با راوت ایزدی آنچه شدنی بود
بعرصه ظهور رسید راجه گفت که باوجود ان همه کمال و قدرت این خلل را چرا چاره نکردند جناب بیو جواب داد که ارادت
ثابت که تقدیر از هر کار راندارک نتوانند نمود بلکه از ارادات خداوند مجازی مجال نیست از اراده خداوند حقیقی کرا یارا است
که عدول تواند کرد بالفعل امری از پرده غیب بروز آمدنی است که بزبان تو گناه با خود خواهی گشت من علاج
آن بتو میگویم ازینجا که آن امر که در باره تو تقدیر بران رفته است چاره کن راجه در گرداب حیرت فرو رفته
پرسید که ان چیست خدا را بحال من ترحم کن و علاج آن تقدیر بنما تا در انکه آن مبتلا نشوم ۵ علاج واقعه
وقوع باید کرد ۞۞ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ۞۞ جناب بیو بمقتضای الهی گفت که در فلان تاریخ
سوداگری اسب زیبا منظر خوش خرام بر درگاه تو خواهد آورد باید که تو ان اسپ را منظر خویش در نیاری و در تقدیر
و بران انراه خریدنی در صورت خریدان بران سوار نشوی اگر سوار خواهی شد ان اسپ ترا بلا توقف
در بیابان خواهد برد و دران بیابان سوری صاحب جمال بنظر تو خواهد آمد باید که مبتلای حسن او نشوی داد را
دراز دواج خود نیاری و بر تقدیر ترویج داد در دلش جای نه محکوم حکم او نشوی در صورتیکه ان عورت را ادرخانه
آورده بمراسم خواهی کرد دیگر نبی عظیم از تو بمنصه ظهور خواهد رسید جناب بیو بر اظهار امعنی از نظر غایب شد

قضا را روز معهود تاجری اسب موصوف بدرگاه راجه حاضر ساخت ه چو دخت کور در جهانگرد ور
جوانی مرغ در در پاش نادر :: بوقت حمله برق اسا جهنده :: بگاه پویه جون مرمر دونده :: اگر سایه فکندی
تازیانه :: بهلن جستی ز میدان زمانه :: طوایف انام از خاص و عام بواسطه دیدنش از دحام اوردند چون خبر
براجه رسید چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود قضا نقاب بر دیده عقل و دانش راجه انداخته بران داشت
که بی اختیار برای دیدن اسب از حرم سرای خود بیرون آمد اسپی دید در غایت خوبی و زیبای و بدون تامل
بران سوار گردید بمجرد انکه راجه بر اسب بر آمد آن ابر برق رفتار راجه را در بیابانی بی پایان رسانید راجه دران
بیابان هولناک رسیده متحیر شده بر خود لرزیده حیران است دید ناگهان نازنینی چارده ساله که زنگ ماه
چارده توان گفت منظرش در آمد راجه بمجرد دیدن بخود گردید بهمه ادا های نازنینی و گفتار شیرین او زمام
شکیبائی گسسته بمحابا ابن خود با او عقد زد حیله ان خرمن گل را با بال دار کشیده حشن بزرگ فرد بعد از ان
مراسم زفاف به دارالسلطنت اورده از جمیع نسوان حرم سرا ارشد و اعلی ترجیح داد و راه خدمتگاری بر داخت
و چنان محکوم او گردید که سر مو خلاف امرش بعمل نمی آورد اتفاقا روزی جماعه برهمنان بخانه راجه حاضر امدند
راجه انواع مطعومات شیرین و خوش و تکلیف و ترش بقصد حصول ثواب پیش این جماعه حاضر اورد ه
خورش های الوان ز انداز بیش :: بجوانهای زرین نهاده به پیش :: این جماعه از حرص نفس گه کهتا جوارش
بیرشنه خوردن انای احوال همان رانی که باعث صد گونه بلا و سرمایه فتنها بود بانداران کرشمه و ناز از پرده برون
آمده بر برهمنان جلوه گری نمود جماعه برهمنان بمجرد نظاره ان ماه پاره فریفته جمال او گشته دست از طعام باز کشیدند
و مانند صورت بی جان در تماشای حسن او حیران ماندند راجه از مشاهده این حال خشمناک و غضبناک گردیده
تمامی برهمنان را در طرفة العین با خاک برابر و مفقود العین و الاثر گردانیده بان خون ناحق وبال و نکال دنیا و عقبی
اندوخت ه چو خشم اید بر گناه کسی :: تامل کنش در عقوبت بسی :: بهندی سبک دست بردن بتیغ
بزنهار گزد پشت دست دریغ :: بعد از وقوع این امر راجه متنبه گشته افسوس بسیار و گریه زاری اغاز کرد
و تخم ندامت در مزرعه دل کاشت اما فایده سودی نداشت درانحال بیاس بو حاضر گشت ای راجه
با انکه من ترا از این امر اگهی داده بودم چرا مرتکب این امر شدی راجه زبان بعذر خواهی گشود و بخضوع و خشوع
التماس نمود که الحال توجه فرموده راه ارشادی باید نمود که بوسیله ان در اخرت بعفو نجات خود داشتم جاره
چاره این است که الصدق بسیار نموده کتاب مهابهارت را که مشتمل اسرار حقایق داند و بر بست و منشور احوال
باندوان و حکایات برلیود بر آن استماع دل صفاکنی راجه حسب الایما بیاس بوجر این ده قانون
و اسباب و اموال بفقرا و محتاجین خیرات کرده کتاب مذکور از زبان سانتی که شاگرد رشید بیاس بود

والی کل

بگوش دل استماع نموده از معاصی برات جست از ان زمان کتاب مهابهارت در عالمیان مشهور و شایع
گردید راجه بعد الفراغ از امور ابلاسدیو با نظام مهام جهانداری قیام ورزیده بعد انقضای اجل موعود
ارتحال نموده مدت سلطنت او هشتاد و چهار سال راجه سمند بن راجه جنمی جی چون از ابتدای راجه اسمند
بن راجه احوال نسل پاندوان از کتب هنود مفصل معلوم نمی شود اسامی هر یکی از انها را با فقد زمان سلطنت
که از بعضی نسخ بنظر در امده ضمیمه این مجموعه نموده و منتظر آن اخبار سلاطین ماضی آگهی داده بنا شاب و الفت
القصه بعد رحلت راجه جنمی جی خلف بزرگ او راجه اسمند جانشین گشته جهان را اگر دید دلبستان
نیاکان خویش طریقه رعیت پروری داد گستری در پیش نموده مدت سلطنت او هشتاد و دو سال
و دو ماه راجه ادمن بن راجه اسمند مدت هشتاد و شش سال و دو ماه زیب اورنگ جهانبانی و زینت
سریر کشورستانی بود راجه مهاجی بن راجه ادمن مدت هشتاد سال و یازده ماه بر تخت فرمانروای تکیه زد راجه جرنپر
بن راجه مهاجی مدت نود و چهار سال و دو ماه اورنگ نشینی کرد راجه دمنت وان بن راجه جرنپر مدت نود و
شش سال و سه ماه کوس سلطنت نواخت راجه اوگرسین بن راجه دمنت وان مدت نود و شش سال
و هشت ماه شور جهانگیری در سر داشت راجه سورسین بن راجه اوگرسین مدت هشتاد سال رایت فرمانروای
برداشت راجه مهسین بن راجه سورسین مدت شصت و چهار سال و دو ماه اعلام جهانبانی بر بادا افراشت راجه
بن راجه سود شد مدت شصت و نه سال و پنجاه تاجور بود راجه برجهل بن راجه رسمی مدت شصت و چهار سال
و هفت ماه جهانبانی کرد راجه سو سهپال بن راجه برجهل مدت شصت و دو سال و یکماه سر ملکداری براورد راجه نربدیو بن راجه
سو سهپال مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در مهام سلطنت کوشید راجه سوجر بهه بن راجه نربدیو مدت چهل
و دو سال و یازده ماه راه سروری نوردید راجه بهوب بن راجه سوجر بهه مدت پنجاه و شش سال و سه ماه تاج
جهانداری بر سر گذاشت راجه سوبن بن راجه بهوب بن راجه سوجر بهه مدت پنجاه و چهار سال و هشت ماه زمام
فرمانروای در کف داشت راجه میدهادی بن راجه سوبن مدت پنجاه و دو سال صاحب چتر و علم بود راجه سروان
جر بن راجه میدهادی مدت پنجاه سال بادشاه راجه سکهم بن راجه سروان جر مدت چهل و شش سال و نه ماه
راجه پیراهه بن راجه سکهم مدت چهل و چهار سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه پیراهه مدت چهل و چهار سال
و نه ماه راجه اونی بن راجه دسوان مدت چهل و چهار سال و دو ماه راجه انبی برجن راجه اونی مدت پنج ماه و یکسال
راجه دهنپال بن راجه انبی برجن سی و شش سال و نه ماه راجه در سال بن راجه دهنپال مدت چهل سال و سه ماه راجه
ستبهاک بن راجه در سال مدت سی و شش سال راجه کهیم بن ستبهاک مدت پنجاه و شش سال و پنجاه سروری
نموده چون نوبت جهانبانی او راجه کهیم بن راجه کهیم رسید او در سرانجام مهام سلطنت سستی ورزیده مقید امور ملکت

نمی پرداخت و لاابالی منزلت چون سلطنت را غفلت با جرانی و شهنشهی و بادشاهی که عظمت ورزد دلی پرداز برای سلطنت
و بر بنایه ملک زندگانی خسی زود ابرامر سلطنت چوش بازمانده پرداخی ملک :: بود هر سر اعضای ملک :: امرا و
وزرا سر از اطاعت او تافته بوزیرش دست لقمدی در امور جهانبانی و خرابی و دقایق و دیگر کارخانجات
قوی داشتند و سر ساختند وزیر بطمع سلطنت و حب دنیا سالک سبیل حقیقت و بیوفایی گشته و راجه کیهمن را کشته
سر برارا فرمانروای گردید مدت سلطنت راجه کیهمن چهل و هشت سال و یازده ماه بود از اینجا نسل پاندوان که از
ابتدای راجه جدشتر لغایت راجه کیهمن مدت یکهزار و هشتصد و شصت و چهار سال سی تن بطنا بعد بطن فرمانروا
کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بقوم دیگر منتقل گردید راجه بسروا که از پایه وزارت به درجه سلطنت رسیده
بعد انجام کار راجه کیهمن بر تخت جهانداری جلوس نموده از انجام مهام سلطنت اشتغال داشت چون احوال
نسب این راجه و اولاد وی نیز مفصل ظاهر است بر یک از اولاد او و زمان سلطنت انها نگاشته اند راجه
بسروا نهیده سال و چهار ماه راجه سورسین بن راجه بسروا بعد چهل و دو سال و هشت ماه راجه بیرساه بن راجه
سورسین پنجاه و دو سال و ده ماه راجه انکشاه بن بیرشاه چهل و هفت سال و نه ماه راجه برجیت بن راجه
انکشاه سی و پنج سال و یازده ماه راجه دربهه بن راجه برجیت چهل و چهار سال و سه ماه راجه سوده پال بن راجه
دربهه سی سال و نه ماه راجه لوربت بن راجه سوده پال چهل و دو سال و ده ماه راجه سیجی بن راجه لوربت
سی و دو سال و سه ماه راجه امرجوده بن راجه سیجی بیست و هفت سال و چهار ماه راجه من پال بن راجه امرجوده
بیست و دو سال و یازده ماه راجه سردمی بن راجه من پال چهل و هفت سال و هفت ماه راجه پدارنه بن راجه سردمی
بیست و پنج سال و پنج ماه راجه برجیل بن راجه پدارنه بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملکی
غافل گردید بنیک خوردن و بدخویی و بدگویی شعار خود نموده گرست ناک بیهوش بوده با امرا و وزرا سلوک ناهنجار
پیش گرفت بالجمله راجه مذکور از اوضاع ناپسند ارکان دولت طایفه که بنابر سلوک داشته از مهام جهانبانی
بنهایت غافل در زبیر و بیرماه وزیرش قابوی وقت یافته کارش بانجام رسانیده مالک ملک گردید مدت سلطنت
راجه برجیل سی و یک سال و هشت ماه از ابتدای راجه بسروا لغایت نسل پاندوان بسلطنت رسیده لغایت راجه برجیل
چهارده تن مدت پانصد و یکسال فرمانروای نموده جهان گذران را بدرود کرده از اینجا نسل راجه بسروا
منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت :: نیک و بد روزگار در هم و گذشت :: اف نه این و آن
شنید و هم و گذشت :: راجه بیرماه که از پایه وزارت بسلطنت رسیده زمان دولت او سی و پنج سال راجه جیجا سنکه
بن راجه بیرماه مدت سلطنت او بیست و هفت سال و نه ماه راجه سترکهن بن راجه جیجا سنکه مدت سلطنت او
بیست و یکسال راجه جیمی بن راجه سترکهن مدت سلطنت او بیست و پنج سال و چهار ماه راجه بهارمل بن راجه جیمی

ذکر انقطاع سلسلهٔ پاندوان و رجوع سلطنت براجه بسروا و اولاد وی

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسروا به راجه بیرماه وزیر راجه برجیل

مدت سلطنت

مدت سلطنت او سی و چهار سال و هشت ماه راجه سرو ... بن راجه بهارمل مدت سلطنت او بیست و هشت سال و سه ماه
راجه منرسین بن راجه سرو ... مدت سلطنت او سی و چهار سال و سه ماه راجه سکهدان بن راجه منرسین مدت سلطنت او
بیست و هفت سال و دو ماه راجه جیپل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بیست و هشت سال و ده ماه راجه کلنک بن راجه
جیپل مدت سلطنت او سی و نه سال و چهار ماه راجه کلمن بن راجه کلنک مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه شترودن
بن راجه کلمن مدت سلطنت او بیست و هشت سال و یازده ماه راجه جیون جات مدت سلطنت او بیست و شش سال و نه ماه راجه مری جک
بن راجه جیون مدت سلطنت او سیزده سال و دو ماه راجه پرسین بن راجه مری جک مدت سلطنت او بیست و شش سال
و ده ماه راجه ادبت بن راجه پرسین چون بر تخت جهانبانی نشست با قضای مستی برنائی و غرور فرمانروائی
غفلت را کار فرما گشته بعیش و عشرت پرداخت و ابواب در حرم سرا بودن شعار خود ساخت چون این بر ارای
راجه خاطرنشان عالمیان گردید بود و تسلط وزرای راجهای سلف و عروج انها بمعارج سلطنت نیز مشهور از مواد
بود وزیر بر ترود بر شوکت استیلائی که داشت راجه ادبت را از سرای ملک و هستی گردانیده بر وساده سلطنت تکیه کرد
مدت سلطنت راجه ادبت بیست و نه سال و یازده ماه از ابتدای راجه بیرماه لغایت راجه ادبت شانزده تن
مدت چهارصد و چهل و شش سال بامور سلطنت پرداختند و از اینجا نسل راجه بیرماه منقطع گردید
سرانجام گیتی ببین از اولین بس :: وفای بکرد ان بانجکس :: راجه دهنر از پایه وزارت بمرتبه سلطنت رسیده
مدت چهل و یکسال و شش ماه جهانبانی نمود بعد از ان کوس رحلت نواخت راجه سسن دموج بن راجه دهنر مدت
چهل و پنج سال و سه ماه بسلطنت پرداخته از جهان رفت راجه مهالنک بن راجه سسن دموج مدت چهل
و یکسال و دو ماه کار روای جهانبانی بوده دنیا را بدرود نمود راجه مهاجوده بن راجه مهالنک مدت سی و سه سال جهانبانی
نموده رخت هستی بربست راجه نامه بن راجه مهاجوده مدت ده سال بامر سلطنت اشتغال ورزیده بجهان دیگر
ارتحال کرد راجه جیون راج بن راجه نامه مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بجای پدر نشسته و دیعت حیات بجان آفرین
سپرد راجه اودی سین بن راجه جیون راج مدت سی و هفت سال و پنجاه ماه دارای نموده رحلت گزید راجه انند جل
بن راجه اودی سین مدت پنجاه و یکسال فرمانروای نموده راه آن جهان گرفت راجه جپال بن راجه انند جل بعد جلوس
بر اورنگ جهانبانی کمر همت بملک ستانی بست و لبر بخودستی از ولایات مسخر کرده فرمان روایان را از مال ...
خویش گردانید از اینجا که دنیا باده الفت بزور و شور انگیز او سر از نخوت و غرور راجه مذکور بفوران آمده تسلط
بر راجهای اطراف ... بدمستی کردن آغاز نهاد و کسی را نیز بخود نپاد ... با همگی بنحوی پیش می آمد فقا
و اعیان دولت از دست او بجان آمده ... زانیده بنابر صاحب ... توسل جسته او را از ...
بمعرض انحراف نمودند تا اگر سکون نشانه که قلیلی از ملک در آمده کوه کمادن ... و از خراج گذاران راجه بود

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه بیرماه بدهنر وزیر راجه ادبت

باغوای امرای دولت و وزرای مملکت سر راجه لشکر کشید با قضای الهی دست از جنگ سکونت غالب آمد و راجه جیپال
در رزمگاه کشته شد چو سرو قد رسته خداوند پاک :: بپوری زماری برارد هلاک :: که در جنگ پروری
از اختر است :: نه از کثرت و بسیاری لشکر است :: مدت سلطنت راجه جیپال بیست و شش سال داد راجه
راجه نهر لغو بن راجه جیپال تن صد و چهل سال فرمانروای کردند از اینجا سلسله راجها دو نهر منقطع گردیده و اسلطنت
براجه سکونت انتقال یافت :: بنامی بزیر زمین دفن کرده اند :: که هستیش بروی زمین یک نشان نماند ::
راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته بامراو وزرا سلوکی با هنجار پیش گرفت
و باده سلطنت او را گوارا افتاده بر او زور آورد و از خودش برد از آنجا که جبلت و البته اخلاق حمیده و صفات
پسندیده و حوصله فراخ و همت عالی و مروت و شنی عفت فطری و سخاوت جبلی و عدالت راسخه و عواطف
لاابالی است و راجه مذکور از این صفات خالی و نهایت پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود
کارهائی که شایان فرمانروایان و سزای سلاطین نباشد بعمل می آورد و با انجال با فنون متعاد بوده اکثر رش
می نمود و درت ان سراز پاشناخته عاقل و عاطل می گردانید و از روی بیخودی بار عایا و برایا راه معدلت سپرده
را بجور و جفا پیش گرفت :: ملکداری بعدل و داد بود :: ظلم و شاهی چراغ و باد بود :: ارکان دولت
و اعیان مملکت که از سلوک ناهنجارش خوش نبودند در اندک مدتی از او منحرف شده حکام نواحی باین احوال
بی برده راجه بکرماجیت والی اوجین باشکر ظفر اثر و عساکر نصرت فرمود متوجه اندرپت گردید راجه سکونت از استماع
این خبر موحش بیکار اراسته اماده مقاوقت شد هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت
در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت :: ز لشکر چو بیدپرز و بلنگ :: شود خاک از خون او لاله رنگ
نه زوری که بودی سر راجه جان :: نه بیکار بیش راه کمان :: مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال در بیابان ...
راجه بکرماجیت و شرح احوال او اختلاف بسیار مسموع شده در اکبرنامه و بعض تواریخ دیگر مرقوم است که اباء
جد فرمانروای اوجین بود پرورش کنند بر بسین نام داشت اما ابجد صاحب ترجمه سنگهاسن بتیسی که مشتمل احوال
آن راجه قوی اقبال است نقل اورده اینست که دفعی اندر فرمانروای عالم ملکوت در مکان خویش بزم طرب
دلنشین اراسته داد عیش و نشاط میداد در ان محفل کند بر بسین پسر او بر یکی از حوران که زبان هنده ان اندر ابچهرا
گویند در ان انجمن رقص میکرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه نموده از جهت که ان حور منظور نظرش بود و از معاینه این حال
برآشفت لغوهان بهمان جلال در باره پسر خود دعای بد کرد که از عالم علوی فرود افتاده بجهان سفلی در آید و روزانه
بصورت خر و شبانه آدمی پیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجهای سفلی جسد خری او را در آتش بسوزاند بصورت
اصلی خود در آمده از عالم ناسوت بعالم ملکوت که مسکن مالوف اوست در آید چنانچه ان کند بر بسین از جای خود

افتاده بصورت خری در تالابی متصل دهارانگری که بعن کر راجه دهارا مرزبان آنجا بود افتاده در لب آن اقامت
ورزید و بنجا طر آورد که دختر راجه این شهر را باید خواست تا بوسیله او جسد مذکور سوخته گردد و از این عالم انتقال
خود کرده آید در این فکر بود که برهمنی بقصد غسل بر کنار تالاب ورود رسید کند بر بسین آواز کرد که ای برهمن من کند بر بسین
پسر اندرم و در این تالاب اقامت دارم براجه این ولایت پیغام کن که دختر خود را بمن دهند و بر مقصد که خواهش باشد
بانجام رسانم و اگر از این امر انحراف نماید این شهر را زیر و زبر گردانم برهمن در انروز بر این آواز اعتماد نکرد چون دو روز
علی الاتصال همین آواز از ان تالاب شنید ناگزیر راجه را بر این امر غریب اطلاع داد راجه متعجب گشته خود بر کنار تالاب
آمده این آواز را بواسطه بگوش خود شنید و گفت اگر فی الواقع تو کند بر بسین پسر اندری و قدرت سرانجام
مرام من داری فی الفور حصار آهنی در دور این شهر درست ساز تا بر قول تو اعتماد کرده دختر خود را بتو تزویج کنم کند بر بسین
قبول کرده بدون وساطت معمار جدار و حصار رومین باستحکام تمام در دور شهر پدید آورد وقوع این سانحه غریب
باعث تعجب خلایق گردید و راجه چاره ان مانده بموجب قرار داد دختر خود را در زوجیت کند بر بسین داد و بلغای وعده
نمودن ناچار دانست و بر کنار تالاب آمده آواز داد که ای کند بر بسین از ظهور این عادت که شما تر التصدیق کردم
از آب برون بیا تا بر طبق وعده دختر در عقد تو در آورم کند بر بسین باستماع این آواز بصورت خری از آب
برون آمده خود را نمود راجه از دیدن او در گرداب حیرت افتاده و غرق غرق خجالت گشته با خود گفت اگر دختر را باین خر
بدهم کنم از شماتت و بدگوئی امثال و اقران اندیشه دارم و اگر انحراف ورزم این اندر قدرتی دارد که مراد
اهل شهر را بخاک هلاک خواهد افکند کند بر بسین بر مانی الضمیر راجه شرف کرده گفت مادر بیکر خری دیده
غم مخور حکمت اقدر بکار بران رفته که روزانه بدین هیئت باشم و شبانه بصورت آدمی بر می آیم بالضرور راجه از ترس
بار ای عدول نیافته دختر خود را العقد زوجیت او در آورد کند بر بسین روزانه با پیکر خر در طویله گاه بسر برد و شب بجسم انسانی
در آمده بحرم سرای راجه رفته با زوجه خود عیش و عشرت میکرد اما راجه دهارا از شماتت طاعنان بجان منجل و منفعل می بود
و همیشه در چاره ان میکوشید تا شبی که کند بر بسین بطریق معمول وقت شب جسد خری گذاشته درون حرم سرا رفته بود
راجه قابو یافته در طویله آمده جسد خری او را برداشته در آتش سوخته خاکستر گردانید کند بر بسین بمجرد وقوف
از حرم سرا بیرون آمده گفت که ای راجه وقت تو خوش باد که بر من احسان کردی و از این بلیه نجات بخشیدی یا اندر من بعد
بدو قبیلگی کرده بود چنین گفته که هرگاه این کسوت خری مرا راجه بسوزاند من از این عالم رستگاری یافته بجای اصلی خود بر آیم
بیش از این پسر من بهتری نام از پرستاری ولادت یافته اکنون دختر تو حامله است بکرماجیت نام پسری
از و بوجود خواهد آمد که قوت هزار فیل داشته باشد و نام این هر دو پسر بر صفحه روزگار بالانقراض زمان خواهد ماند چون
نفرین پدر که در حق من کرده بود اخر شد مرا در عالم علوی بجای خویش باید رفت از شما رخصت میشوم این را گفته بجای ...

اسمان روان گشته از نظر غایب گردید راجه از وقوع این ماجرا حیران گشته خوفی هم بخاطر او راه یافت که اگر جنس پسر
ازین دختر پیدا شود در ملک او تسلط یابد سلطنت را خللی عظیم خواهد بود [illegible] بادشکال نگهبانان
نفس فرمود که هرگاه دخترش بزاید پسر را حاضر گردانند تا کارش باتمام رساند دختر که در فراق شوهر می سوخت استماع
این خبر غمش دو بالا گردید و تاب اخزان و اندوه پی در پی نیاورده شکم خود را از کارد بر دریده تار بود هستی از هم
گسیخت چون ایام وضع حمل نزدیک رسیده اراده الهی بران بود که بکرماجیت بعرصه وجود درآمده کارهای شایسته بظهور رساند
از شکم آن عورت پسر زنده برآمد و لب آن نوزاد ان گریه اغاز نهاد نگهبانان همان وقت آن پسر را نزد راجه بردند
حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن پسر زنده از شکم او ظاهر نمودند راجه بر احوال طفل مادرمرده رحم آورده و نظر تربیت
بر او انداخته بدایهای مرضعه مهربان دل سپرد و او را بکرماجیت نام نهاد و در پرورش و تربیت بهرتری برادر
غیر مادری بکرماجیت هم توجه می گماشت چون هر دو کلان شدند بدین جهت که علامات رشد و کاردانی از ناصیه حال
سعادت اشتمال بکرماجیت هویدا و امارات سلطنت از سیمای او مویدا و دختر زاده او هم بود راجه در حق او
زیاده شفقت می نمود بعد ازانکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه باقطاع او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد
که برادر کلان من بهرتری است باوجود او امر حکومت بنام من سزاوار نیست مسئول انکه ایالت اینجا بنام برادر کلان
من مقرر شود و من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده حکومت مالوه به بهرتری داد و در دار
الولایت رخصت نمود بهرتری در ان ولایت رسیده شهر اوجین را دار الایالت مقرر نموده حکومت میکرد
بکرماجیت بامر وزارت قیام داشته انتظام مهمات انجا چنانچه باید می نمود از هر دو برادر بروز بهم مردانگی و قوت
و فرزانگی اکثر ولایات قریب جوار در حیطه تصرف خود در آوردند و حکم ایشان در اکثر ممالک جاری گشت و شهر اوجین
الغرض وسعت یافت که در طول سه کروه و پهنای [illegible] کروه بود راجه بهرتری با اهله خویش که انگه سینا نام داشت
و از انجمله بر کنفدی الغرض بسیار بهم رسید اکثر اوقات در درون حرم سرا ماندی و با رانی بعیش کامرانی
گذرانده با مور مالی و ملکی کمتر پرداختی و بار کارهای فرمانروائی تمام بر دوش همت بکرماجیت انداخته التفاتی بان
نداشت بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه مهربانی گفتی کرده که علی الدوام در حرم سرا بسر بردن از مهمات
جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست رانی از راه جهالت و عناد کینه با بکرماجیت بهم رسانیده راجه را بر این
موافقت آورد که بکرماجیت را از پیش خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب فرمان زن خانه بر انداز
گردیده حقوق خدمتگاری چنان برادر مهربان را بر طاق نسیان نهاد و باستر ضای رانی بکرماجیت را
اخراج نمود بیت عزیزان را کند بی زن خوار :: بکید زن شود دانا گرفتار :: زکید زن دل مردان دو نیم است
زنان را کیدهای بس عظیم است :: زن از پهلوی چپ شد آفریده :: کس از چپ راستی هرگز ندیده ::

چون رانی باخراج بکرماجیت کامیاب گشت زنارداری بقوت ریاضت ثمری از جای بدست اورده که بخوردن ان زندگانی
جاودانی حاصل گردد و ثمر مذکور را بمشورت زن خود بامید تحصیل وجه معیشت راجه بهرتری را بطریق هدیه رسانید و بمراد خویش
فایز گردید راجه را بوفور محبتی که با زوجه خود بود آن میوه جان بخش برای رانی داشت چون رانی در دام محبت
میر آخور سرکار گرفتار بود و باو رسانید میر آخور بقحبه لاکه با سوار یا بند زنجیر عشق بود گذرانید و بخاطر اورد که حیات ابدی
او را باید که نیکوکردار و بهتر کار بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در تبه کاری و بدکرداری گذشته و میگذرد وبال است
این قسم را پادشاه اوار [illegible] که بتطفل اظهار عطا و برایا در کنف امن و امان زندگی میکند جان بخشی کرده این ثمر را
براجه بهرتری رسانم چون نظر راجه که زانیده را به انرا لشنا گفته در بحر حیرت فرو رفت چون بتحقیق پرداخت راز نهانی
رانی بر ملا افتاد و رانی مغلوب [illegible] از پاس گفته خود را از بام بلند فرو انداخت و بدرکات سقر شتافت و راجه
بر ابتلای محبت آن فاجره ندامت کشیده بر عمر گذشته و اخراج برادر تاسف نمود و در بعضی نسخ مقدمه رانی
بدین صورت رقم یافته و زن مذکور را از جمله اصحاب عصمت شمرده مردن اورا برین روش نوشته اند
که روزی راجه بهرتری بقصد شکار سوار شده بود در نزدیکی موضعی دید که عورتی با پیکر بیجان شوهر خود همراهی نموده خود را
در آتش سوزان انداخته خاکستر گردید راجه از مشاهده این حال بر همت مردانه آن زن آفرین کرد و بمسکن
خویش رسیده ماجرای او پیش رانی گذارش نمود رانی بر زبان آورد که تا محبت و فرط عصمت زنان بار
نو بر اقتضای آن [illegible] که بعد مردن شوهر بلا تعلل قالب تهی نمایند راجه این سخن در خاطر داشته برای امتحان دعوی رانی
[illegible] روزی یکسان راجه بموجب ایمای او از شکارگاه نالان و گریان [illegible] شهر آمده بر اظهار [illegible]
که راجه را بادیو قوی دستی محاربه روداده دیو غالب آمده راجه را بر خاک هلاک انداخت و بنابر تصدیق قول خود کسوت
خاصه راجه که بخون آلوده بود بنظر رانی گذرانید رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ دم بود امتیاز صدق
و کذب خبر کرده بمجرد استماع قالب تهی کرد و دعوی خود را که در محبت او داشت باثبات رسانیده نیکنامی جاوید یافت
بیت خوش آنکه براه عشق جان داد :: عشق است که جان با دتوان داد :: و در بعضی نسخ چنان نوشته اند
که راجه بهرتری دو زوجه داشت و در دام عشق هر دو گرفتار بود و عورتی که از تقرب محبت میر آخور از بام افتاده قالب
تهی کرد انگه سینا نام داشت فاجره بدکردار بود و انکه از خبر مردن راجه بی توقف جان بجان آفرین داد نام
پنگلا بود و در عشق راجه ثابت قدم القصه راجه بهرتری از مردن آن زن فاجره بپاس ناموس و غیرت باز زوجه
این زن صالحه بنابر عبرت ترک سلطنت گفته بادیه پیمای تجرد گردید و بعبادت رب العباد اشتغال ورزید
ریاضت دور کشید و به بسیاری انوار توفیق شمع حقیقت در شبستان باطنش روشن گشت و از نتیجه ثمره که
ذکر ان گذشت بالا [illegible] ریاضت زندگانی جاوید که بقول اهل هند ملک [illegible] یافته تا حال او در اخلاع هستی در بود

اختفا در بن عالم سیار است بالجمله چون راجه بهرتری مدر رفت و ولایت از فرمانروای کردراست خلایق از شر ظلمه و
جنبان زبهر دست یکه کوهنده و از زبان غالب بوده تو ان نمود خالی کردیده در اطراف ممالک جنبان و عفار بر دست تطاول
بر خلق خدا دراز کردند و در شهر اوجین سر بنام دیو که سر حلقه دیوان مردم در مرد برآمد عفر بنان آدمی خور بود رسیده
بل آزاری و جان شکری خلایق پرداخت بخ از باشندگان آن شهر از آزار او هلاک شدند و بعضی رو بفرار نهاده
جان خود بسلامت بردند و شهر اوجین که در آبادی و معموری نظیر نداشت بی رونق کردیده آری ولایت سادات بی
حکم بی سر دارد — جهان بی جهانبان تن بی سر است ؛؛ تن بی سر از خاک ره کمتر است ؛؛ چون بسیاری از اهل
شهر اوجین طعمه آن دیو کردید بقیه اعیان و ارکان مشورت یکدیگر با او التماس نمودند که یک کس را بنوبت برای خوردن
خود بکیرد و آن شخص معین در آن روز وسیله آسایش دیگران کردد عفریت مذکور قبول نموده فرمود که هر روز یکی از شهر بان
بنوبت خود بمکان حاکم نشین رسیده بر تخت سلطنت جلوس نماید و تجملات جهانبانی با در جوع یافته تمام آن روز
در اجرای احکام بسر برد امراء و وزراء و طوایف انام در اطاعت او باشند چون روز بآخر رسد در وقت شام و بار دادی
بکذرد خوراک من بوده باشد بمکیان بحسب ضرورت قبول این امر نموده نوبت بر همه کر قرار دادند هر روز یک کس بنوبت
بموجب پادشاه بکردیده طعمه دیو میشد و جمع شهریان بلسان حیوانات معروف مطبخ محبوس حصار بوده
بر کدام آماده مرک بنوبت بود الله الله اکر بنظر امعان احوال جهانیان دیده اید بهمین آیین تمامی ذی حیات روز عمر
شمرده جمع آمده اند هر یکی را بنوبت خویش در پنجه عفریت اجل کرفتار باید بجلس را مجال اقامت بی
در دایره امکان نداده اند خرم آن والا نظری که دل بر این عاریت سرای حیات نبست نهاسته خود را آماده مرک
دارد لوفات عزیزا که ناع بی بها را صرف یاد و عبادت رب العباد کرداند — جهان ای برادر نماند بکس ؛؛
دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛؛ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ؛؛ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ؛؛؛؛
القصه چون مدتی بهمین آیین منقضی کردید روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرف بچاره کویند از جانب کجرات
در نزدیکی اوجین رسیده بلب دریا منزل ساخت و دیکر باجیت برادر راجه بهرتری که با غوای رانی اخراج یافته بطرف
کجرات رفته در بن سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمد شغالان بعادت خویش فریاد نمودند از آن جمله شغالی
بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده در بن دریا می آید چهار لعل کران بها و یک فیروزه قیمتی در انکشت او است هر کس
کران مرده را برآورده بکوید من بدیه سلطنت روی زمین نصیب او شود بکرماجیت زبان جانوران می فهمید آواز
شغال شنیده بر لب دریا آمده منتظر بود بعد دو ساعت دیکر مرده در آب آمد شناکرده لعل و فیروزه را مطابق
قول شغال نزد آن مرده یافته بصرف مقال او مطمئن و حصول سلطنت را منتظر کشت و مرده مذکور را بر کنار دریا انداخته
طعمه شغال مذکور کردانید روز دیکر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوف او بود در هر کوچه و بازار کشت تا اکه کذر او

بدروازه کلال در رسیده دید که تجملات پادشاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت مع طبقات خلایق برد او آورده حاضرند
و مینوازند که پسر کلال را بموجب وعده که بان عفریت نموده اند امروز نوبت او است بر فیل سوار کرده برسم معهود بدار السلطنت
ببرند پدر و مادرش کریان و نوحه کنان خاک بر سر برده در خود ایستاده اند که باجیت از مشاهده این حال حیران کشته
که آیا رجوع تجملات سلطانی برای کیست و در عین شادی که بهوزاری جیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل
پدر و مادر پیر دو عجز و بیچارکی آن جوان جوان نرحم نموده کفت که ای پیر مرد زنهار غم مخور که بجای پسر من بیش دیو
و زم میروم و نا امید ای او را میکشم کلال مذکور و دیکران کفتند که ما را چه لایقست که مسافری مهمان را ناحق طعمه دیو سنکین
دل کردانیم و بر تقدیر یکه راضی باین کم هیاتی کردیم و عوض کلال زاده ترا الفر سیم فردا بیل دیکری کرا خواهیم فرستاد چون
درین باب مبالغه از حد کذرانیده این نوبت بر خود کرفت و باین تقریب بر سوت پادشاهانه وزیر خود کرد و عطربات اشتغال
نموده سلاح و یراق بر خود بر آراست و بر فیل کوه شکوه سوار شده بنور کت و تجمل تمام شادیانه دولت نواخته بدار السلطنت
رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت که را اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای
خود ایستاده در تقدیم اوامر کوشیده حسب الحکم انواع خوردنی از حلویات و غیرها بر در وازهای قلعه که راه آمدن عفریت
بود آماده و مهیا کردانید نزول اوار پادشاهی از زبانیه احوال او معاینه کرده تمام روز بلطایف خیر طلبی و سلامتی از فرخنده
صفات او متوجه بود تا عفریت بعادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنی از اعمیل تمام خورد
و از لذت آن خوشوقت کردیده بعد از خوردن رفته دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است بکرماجیت بمجرد دیدن
عفریت از تخت برخاسته به پیکار او مستعد کردید و به دلاوری تمام باد در او ریخت چون در کشتی دلاورا
مغلوب دید خواست که شمشیر آبدار کار آن ناکار را بتمام رساند عفریت او را دلاور قوی دریافته به عذر خواهی
آغاز نهاد و از در چاپلوسی در آمده کفت که ای جوان جان بهتر که صلح کرده شود در راه نجات جسته آید در بن صورت
دست از محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز بر زبان آورد که نسبت بدیکران تو صاف من خوب نهاده دی
بجلدوی آن جان بخشی تو کرده بپاس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر برداشته جان کزای مردم نکردم
و با تو عقد محبت بجای دیکر میروم سلطنت این ولایت بتو ارزانی باد که عزاز تو دیکری را لایق ان کار نمیدانم و عهد میکنم
که هرکاه مهمی بتو رو دهد مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شده مراسم رفاقت بتقدیم رسانم بکرماجیت که عوض جان
مردم قصد هلاک تو داشتم اکنون سلسله محبت جنبانیدی و عذر آوردی ترا بحل کردم از اینجا بیرون شوم کاه ضرورت
داعی شود ترا طلبیده خواهد شد عفریت از آنجا بدر رفت سحرکاه که مردم درون قلعه آمدند بکرماجیت را دیده حیران ماندند
و بر زندکانی آن مسافر شادمانی کرده شهریان را اطلاع دادند امرا و وزرا بر سر رسیده بر سلامت او شکر الهی بجا آوردند
با خود اندیشه کردند که این همه شوکت و قوت از اندازه حال مردم این زمان زیاده است همانا این جوان از نژاد

قصه راجه بهوج تعر بادی از بعضی ازین

سنگهاسن بتیسی که مشهور و معروفست متضمن بیان همه انها و سبب تالیف این نسخه و آن چنین آگاه شده‌اند
که چون راجه بکرماجیت ازین جهان درگذشت بعد تمادی ایام در سنه یکهزار و چهل و دو بکرماجیتی راجه بهوج که او را هم محاسن
صفات و مکارم آبای سنانید بر حکومت ولایت مالوه اقامت داشت و زبر او بررنج بهنت نام از فرط ... کیش
عقل راجه مدار علیه ملک او بود و حکایات بدیعه بکرماجیت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقا راجه بهوج بعضی شکار
بصحرا رفته بود بیرون شهر دید که جمعی از طفلان خورد سال کودکی را پادشاه و یکی را وزیر و دیگری را کوتوال و سایر عمله و فعله
سلطنت قرار داده بازی طفلانه میکردند آن سر آرای بزم بازی با جرای احکام عدالت می پرداخت و چند روز قبل ازین ماجرا آن
طفل در همان مکان در امری که متنازع فیه بعض اکابر بود راجه بهوج از انفصال آن عاجز گشته جواب داده بود
بنوعی فیصل یافت که موجب حیرت یکسان خصوص راجه بهوج گردید و راجه بهوج از استماع این حیرت بر زبان کرده بود در آن
وقت هم با دانیکه بر آن اتفاق داشت اطلاع یافت و بر اساس راجه بهوج بر آمون خاطرش نمی گشت راجه بهوج آن شخص
او را پیش خود خواند چون از آن ایشه فرود آورد شکوه راجه برو غالب آمد و طفلانه در گریه و زاری افتاد حالا منم باد
باز او را بر آن اسنه بردند بر دستور اول آثار حکومت در رو پیدا او هراس راجه از دل نا شسته کرد راجه دانست که جای دفع این
از آثار برکت این بیشه است بطبق حکم او چون آن بیشه را کندند تختی مرصع در فعایت زیبائی برآمد راجه را یقین شد
که از آثار اورنگ جهانبانی طفلی بدین خورد سال و نادانی عدالت و حکم رانی میکرد و تخت را با خود در دار السلطنت آورده
خواست که بر آن جلوس نماید کوچه که سی و دو صورت زیبا از طلا در آن تخت ساخته بودند بعضی از جمله آن لعبتها تکلم
کنند که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه بکرماجیت تر ابر این سریر نشستن وقتی سزاوار است
که مانند او مصدر امور ستوده گردد اتفاقا راجه بهوج مشاهده این احوال حیران است تغشد و بگو کدام کار غریب
از راجه بکرماجیت بظهور رسیده که مرا ازین قبل اطلاعی نیست مذکور قصه از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روائی
مردی منظر ارشاد شده بود بیان کرد و بهمین عنوان هر یک از آن لعبتهای بیجان سی و دو حکایات نادره گذارش
نموده حیرت افزای راجه بهوج شد و بررنج بهنت وزیر راجه بهوج که در فضایل دانش مشهور وقت خویش بود
آن حکایات عجیبه را از زبان سنسکرت بتحریر در آورده مسمی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از آن زمان آن حکایات
عجیبه در اطراف ممالک مشهور گشت اما بر تبه غرابت دارد که عقل سلیم در قبول آن متردد است چون بنای تحریر تاریخ
بر امری عظیم رایج شده و راجه بکرماجیت در ملک هند صاحب خروج ملک ستان گشت مصدر ظهور سوانح
عظیم شد و بعد از وی در فرقه هنود مثل او والا اقبالی کسی بهم نرسیده لهذا در تقادیم خود که تیر هعیار از روی دور [illegible]
سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می نگارند و تاریخ سلطنت مانده آن هم بنابر اشتهار است و رجوع در کلیجگ که نمودار آن
قایلند نیز اندک اختلافی دارد که گاهی مذکور میشود تاریخ بکرماجیتی بقول بعضی از شروع زمان جلوس او برادر بکرماجیت

بکرماجیت بادر راجه بهتری خواهد بود چون استغفار کرده نظام گفت که خود بکرماجیت است [illegible] ایام شناخته
شده از بن بسیار است زیاده تر خوف [illegible] گشته حمد و سپاس الهی بجا آورده و شادمانی نامود [illegible] سیلابی
عفو بت جانگزار های با فنده و هم دلی تعرف بیم وارث ملک و دولت بر اورنگ جهانبانی تمکن کرد و بد ارکان دولت
و اعیان مملکت و جمهور سکنه او چنین بکر اطاعت و عبودیت بر میان جان بسته در التقدیم اوامر اشتغال فرامین
مطاعه قیام ورزیدند و دران خطه دلکش معموره فرح افزا بر خانه و هر جا بزم عیش آراسته صدای تهنیت و مبارکباد از هر سرای
بلند آوازه گردید بیت زمانه بزم عشرت ساز کرده :: فلک درهای بهجت باز کرده :: نوا سازان نواها ساز کردند
سرود خرمی آغاز کردند :: ز لب عیش و نشاط و شادمانی :: جهان از تازه شد عهد جوانی :: خروش کوس و بانگ نای
برخاست :: زمین چون آسمان از جای برخاست :: جهان گرد به یکسر خرمی دست :: فلک بر خود
در بهار خرمی بوست :: چون ایام هولی بود که از اعیاد مشهوره هنود است جشن آن عید مثل گلال افشانی
و رنگ پاشی بهمه این انجام یافته مشام جان انتظام طلبان معطر ساخت و روی زمانه رنگین شد از یافته بیت
ز بس کمیس بزم میرفت دور :: فلک نافه مشک بود از بخور :: القصه بعد از انکه سر فرماندهای الف وجود و جلوس
بکرماجیت رفعت بر فرق اکابر و اعیان و ضعفا و تهیدستان الکام حال رسیده آرمیدند و گوهر شناسی را از بازار [illegible]
و معدلت را معیار بهم رسید بنا بر حسن تربیت او در زمانش باران بر وقت باریدی و کسی در هیچگاه روی قحط
و وبا نه دیدی راه تعدی مسدود و طرق عافر بوری سلوک گشت بیت امان در زمانش بجائی رسید ::
که منسوخ شد رسم قفل و کلید :: و آن با گره کوه همه فضای فراست و فرزانگی بر دقائق جمیع صناعات
و از علوم و قوف و آگاهی داشت و لغات مختلفه آشنا بود گویند که منطق الطیر هم می فهمید و از صفای باطن هم بهره مند
بود و بعلو همت و خرد و حرف بحر [illegible] :: چون دانشمند کامل و شجاع بی بدل بود به بازوی مردانگی و پهلوی فرزانگی
و زور مندی قطری تمامی ممالک و سبوکن و اودن و بهار و گجرات و سومنات را مسخر کرده فرمانروایان
آن ممالک را فرمان بذیر خویش گردانید و در آخر ولایت اندرپت که اکنون بدهلی شهرت دارد و تسخیر
در آورده راجه سکونت را در زمین مور گشته و ناکامل در ضبط تسخیر خویش در آورد چون تا به بزرگانی و عنایات
سبحانی قرین حال او بود نسبت بخیر و همت عادات حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطالب شکفته
روی خوشنودی انجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نمی گردانید و در التفات مرام مردم هر چند از مشکلات
امور بود و در ظاهر متعذری نمود سعی بلیغ نموده بنوعی انجام میداد که موجب حیرت و تعجب تماشائیان می شد
و عوام از کرامتش شمرده خرق عادت می انگاشتند چنانچه بسیاری از حکایات عجیبه و مقدمات عجیبه
در حاجت روائی محتاجین و کام بخشی مسکین بر زبان اهل روزگار از زمه گرد و در بعض مجموعه مسطور است خصوص

که بخیالی

ذکر احوال انتقال ارزنگ ... ذکر احوال ... سمندر پال ...

ولقبولی ازروی نسخه بلی وکشتن راجه بکونت که در سنه هزار و چهل و چهار جلوس راجه جد ششم در دفاتر اهل هنود
ولقادیم ابهام فوتش کالسو بر این نسخه که هزار و ت ... وسال منقضی میگردد و نام بهر ایزی دیگر باجیت تا حال بر زبان مردم
این دیار مذکوراست ... دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
احوال انتقال او در آن زمان چنین می نویسند که راجه بکرماجیت را در جنگ عمر طبیعی بانقضا رسیده بود در ملک دکن با سالباهن
نام صاحب خروجی محاربه رو بداده اسیر او گردید سالباهن بر سینه او نشست که درین پایان زندگانی اگر از روی مانده بانسل من باز نداد
که مضایقه نخواهم کرد التماس نمود اکنون کرم الفضل سرپرسالی استعداد میکن که تاریخ من در دفاتر روزگار یادگار
نباشد او قبول کرده بکرماجیت را بقتل رسانید و تاریخ او را به سنوات مروج و مسلم داشت و تا حال در دفاتر هنود رایج
و سال تاریخ جلوس سالباهن هم از پهلوی بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدری اسیر پنجه او گردید باره لنو دبید آ
عدم گشت و در نسخه راجاولی وراج ترنگی مردان راجه بکرماجیت از دست سمندر پال جوکی بوقوع پیوسته که چون ... سنه
راجه بکرماجیت و کامیاب دولت و کامرانی جوانی مانده آخر باقتضای طبیعت و نشان آثار پیری نمایان و زینت قامتش خم چون
کمان گردید و از زندگی عزت اندازی بهانه بجه خوش باغست باغ زندگانی اگر این بودی از باد خزانی
در آن حال سمندر پال جوکی در سحر و جادو و طلسم و نیرنگ و سستی تمام و قدرت بر خلع و تصرف در بدن دیگر
ان داشت و بفنون نرمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده بود و دلهای امرا و وزرا نیز مسخر او لو علیه کجاعت
از فرمان او جاننود اشتند روزی از روی عجز و نیاز راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و حال ضعیف گردیده
خلع بدن از من بیاموز و این کهنه پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی از روح منتشر فرسوده از ... بنمایست جوانی ادبرات
جسمانی برخوردار باش راجه بابهمه دانش فریب جوکی خورده خلع بدن از او آموخت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی
که تازه مرده بود داخل کرد جوکی بلا توقف روح خود قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن قرار بود
بقتل رسانید و خود سرآرای فرمانروای گشت بهچند از کتب هنود این قسم اخبار بکار نیست که بنا احوال ابنهاد و بر ...
بهمه نوع خرافات و بندرت دو سه کلمه معقول از صحف ایشان گاهی بنظر می آید باز هم این نقل بسیار شگفت
اعتماد ندارد بهر صورت چون سمندر پال جوکی بنابر کمال فریب دانشمند از که در حضور راجه داشت با امرا و وزرا تسلط بود
و در دلشان جای گرفته در کیش ایشان الازم افتاده بعد از آنکه راجه بکرماجیت بجمع رسید امرا و ارباب حل و عقد باتفاق
ارکان دولت سرپرست عمر راجه بکهزار و یکصد سال نوشته اند از انجمله سلطان دهلی بوده سال بود و راجه سمندر پال
که از جوکیان بپادشاهی رسیده در بدایت حال بصورت بعبادت اشتغال در ریاضت باطل قیام میورزید
آباد در عالم معنی بهره از خداشناسی و ایزد پرستی نداشت و غیر از اسم در روبا و چیز دیگر نبود ... دعوی ... بیهم
نبرای عبادات سروا تکلف ارزوی ریا و اعراض نفسانی بود چنانچه ظاهر برلنکش ... آلوده میته ... تفشی ...

غبار انده و هوای نفسانی بود بنوعیکه در صورت خراب حال بود در معنی نیز خراب نیز در لباس ظاهری شیخ بزرگ
در طریق باطنی هم بزرگ است بزبان صید کرد دل صید غا ما نه در دعوی لعبد از دعا سمندر پال
جوکی اگرچه بهر صورت پایه سریر سلطنت گذاشته بپادشاهی رسید آخر الامر به لو زد ملک عدم بناکامی گردید
مباد اول ان فرومایه شاد که از بهر دنیا دهد دین بباد کجا عقل با شرح فتوا دهد که اهل خرد دین بدنیا دهد
خداوند انش غم دین خورد که دنیا بهر حال می بگذرد مدت سلطنت او بیست و چهار سال و ده ماه راجه
چندر پال بن راجه سمندر پال مدت چهل سال و پنجاه سال بسلطنت پرداخت راجه نین پال بن راجه چندر پال مدت
پنجاه و یک سال و پنجاه کوس جهانبانی نواخت راجه دلیس پال بن راجه نین پال مدت چهل و نه سال و دو ماه
لوای فرمانروای قیام ورزید راجه نر سنگه پال بن راجه دلیس پال مدت چهل و نه سال و ۳ ماه کامیاب
جهانبانی کرد میر راجه سوبه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سی و نه سال و یازده ماه طریق ملکداری بجود
راجه لکهه پال بن راجه سوبه پال مدت سی و هشت سال و ۳ ماه فرمانروای نمود راجه انرت پال بن راجه لکهه پال
مدت و نه سال و شش ماه سلطنت راند راجه مهی پال بن راجه انرت پال مدت پنجاه و پنج سال
و پنجاه کمر بجهانگشائی بست راجه بهیم پال بن راجه مهی پال مدت چهل و هشت سال و هشت ماه
هوس پاند راجه کوبند پال بن راجه بهیم پال مدت سی و نه سال و نه ماه دارای کرد راجه بنی پال بن راجه
کوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشورآرا گشت راجه بر پال بن راجه بنی پال مدت سی و چهار سال
و نه ماه بر سریر جهانبانی نشست راجه مدن پال بن راجه بر پال مدت سی و یک سال و ده ماه پادشاه بود
راجه کرم پال بن راجه مدن پال مدت چهل و پنج سال و پنجاه کامیاب ماند راجه بکرم پال بن راجه کرم پال
بجای پدر نشسته ملکستانی شعار خود داشت و حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج میگرفت
مدتی بهمین آیین گذرانیده چون ایام زندگانیش باخر رسید وارادت الهی بران شد که سلطنت
بقوم دیگر منتقل گردد راجه مذکور بمقتضای قسمت دل داخت و رعونت و رو مضمر بود بر راجه تلوکچند مرلنگر
کشیده بمقابله رامره و لیو گشتش و کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته مدت سلطنت او
چهل و چهار سال و ۳ ماه از ابتدای راجه سمندر پال لغایت راجه بکرم پال شانزده تن مدت ...
و چهل سال فرمانروای کردند و از اینجا سلسله جوکی منقطع و سلطنت بدیگران منتقل گردید راجه تلوکچند
از بهدر ساده فرمانروا گشت او بر قلیلی از ولایت بهرائج حکومت مینمود و گاه گاهی بجوانب
اندرپت خراج میداد در ... کوکب بختش از افق اقبال طلوع نمود بر ملک بکرم پال فرمانروای
مهاجر افتد از لشکرکشی ظفر یافته و به اندرپت رسیده بجای او سریرآرا گشت و رایت حکمش ...

برافراشته کوس دارائی در عرصه روزگار نواخت لکن اجلش امان نداد و در اندک مدتی بعالم آخرت شتافت مدت
سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه بلوکچند مدت دو سال و هفت ماه راجه کان چند بن راجه کرم چند
مدت چهار سال و شش ماه راجه رام چند بن راجه کام چند مدت چهارده سال و یازده ماه راجه ... چند بن راجه رام چند
مدت سیزده سال و دو ماه راجه کلیان چند بن راجه ... چند مدت پانزده سال و هفت ماه راجه بهیم چند بن راجه کلیان چند
مدت سیزده سال و شش ماه راجه گوبند چند بن راجه بهیم چند مدت دو سال و دو ماه بعد از او ... ماه رانی بهم دیوی
سلطنت کرده بسبب آنکه ... از قیام مهمات ... نتوانسته بودند ... وزرای آنکه نهاد و امرای خوش اعتقاد با قضای
وفاداری و حق نمک شناسی مخدومه خود را بر سریر سلطنت اجلاس فرموده در انقیاد و امتثال اوامر او کمر خدمت بر بستند تا آنکه
در اندک زمان مذکوره هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای راجه بلوکچند تا بهم دیوی ده تن
مدت یکصد و چهل و چهار سال سلطنت کردند ذکر راجه بربرم که از دودمان شاهی بود چون مملکت از فرمانروا خالی گردید
از وارثان راجه گوبند چند و رانی بهم دیوی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت باهم کنگاش نمودند که برای انتظام مهمات
مملکت و فراهم آوردن پراکندگیها و ولایت از وجود فرمانروای ناگزیر است و بربرم در دانش و حق اندیشی ... آزادگی
آزادگی بر دوش و کلاه وارستگی بر سر گذاشته در ریاضت و عبادت مشهور و اکثر خلایق معتقد او بودند و ...
ارکان دولت با او اعتقاد دارند برای ابکار لایق چون ... سلطنت او قرار یافت او را از لباس ...
برآورده بخلعت پادشاهی مخلع گردیدند بجای کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده عوض بوریا تخت ...
برای او سریر سلطنت حاضر آوردند او از گدائی بجهان آرائی رسیده سلطان مطاع گردید و مرگ ...
مدت فرمانروائی او هفت سال و پنجماه راجه گوبند برم بن راجه بربرم بعد پدر بسریر ... ملک عدم گردید مدت
سلطنت او ... سال و سه ماه بعد او راجه گوپال برم بن راجه گوبند برم او را نشین کرده و دولت ... حقیقی ...
مدت سلطنت او پانزده سال و سه ماه راجه مهابرم بن راجه گوپال بعد پدر بر تخت جهانداری ...
سلطنت و کار و بار مملکت پرداخت لکن در باطن متوجه حقیقت بود و از تعلقات ... جاه ...
باد و دولت ... که ... نهاد وارستگی بود ... خاطر حقایق منظاهر خود را ... دنیا آلوده
نمی ساخت ... وارستگی مفطور و بآزادگی مجبول بود ... در نظر ... هیچ ...
سر ... تا آخر الامر ... توفیقات خداداد ... وارستگی ... سلطنت ... در دای
آزادگی بر دوش گرفته ... مدت سلطنت راجه مهابرم شش سال و هشت ماه و از ابتدای راجه بربرم
تا راجه مهابرم چهار تن پنجاه و ... سال سلطنت نمودند ذکر راجه دبی سین که از بنگاله بسریر آگره رسید چون در
اکناف عالم ... گرفت که فرمانروائی ... تعلقات نموده ... جهانبانی

خالی افتاده

خالی افتاده بر کدام از حکام لقصد ... النوابت ... دو ... فراهم آوردن عساکر ... راجه دبی سین ...
بکاله ... بسپاه ... بحسب ... استعجال ... منازل نموده در اندک ... سعید ... مرات
و بدون منازعت ... بر تخت جهانبانی جلوس نمود و امرا و وزرا با رجوع آورده کمر اطاعت بر بستند
جهانرا انتظار ندانی کنند ... راجه بلاول سین بن دبی سین مدت دوازده سال و چهار ماه
جهانداری نموده رحلت کرد راجه ... سین بن راجه بلاول سین مدت یازده سال و شش ماه راجه مادهو سین
بن راجه ... سین مدت یازده سال و چهار ماه راجه سور سین بن راجه مادهو سین مدت ... سال و دو ماه راجه بهیم سین
بن راجه سور سین مدت ... سال و دو ماه راجه کانک سین بن راجه بهیم سین مدت چهار سال و نه ماه راجه ... سین
بن راجه کانک سین مدت دوازده سال و دو ماه راجه لکهمن سین بن راجه ... سین مدت ... سال و یازده ماه
راجه نرایین سین بن راجه لکهمن سین مدت دو سال و سه ماه راجه لکهمن سین بن نرایین سین مدت ... سال
و یازده ماه راجه ... سین بن راجه لکهمن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال یافت ...
... جوانی ... از آیین عقلای ... انحراف ورزیده از جاده قوم عدل انصاف برگشت و ...
... در مجلس او ... بد کردار ... ناخوش اطوار راه یافته ... کردار نکو ...
... سنجیده ... راجه مذکور از ... دلالت ... اعمال ... نهاد ...
... ملازمان و دولتخواه ... درگاه ... استخفاف ... حرمت ...
... بدین صورت ... از خود آزرده ... زبردستان و خراج گذاران ... ستمکاری
... ارباب ... و اطوار ... خود نموده ... طریق جفاکاری و مردم آزاری
... تطاول بر مال ضعفا و ارباب حرفه دراز کردند قطعه اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامان او درخت از بیخ ** بنیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ** زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
بجهات ... معموره مملکت او خراب ... رونق گشت و حاصل ولایات نقصان کلی پذیرفت مظلومان
... آخر الامر ...
اعمال او ... زوال افتاد راجه ... سوالک ...
مدت سلطنت او یازده سال و شش ماه از ابتدای راجه دبی سین تا ... دوازده تن مدت یکصد
و پنجاه سال جهانبانی نمودند ذکر راجه ... در آن ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود ... سپاه ...
... ارکان دولت و اعیان ولایت ... سین که از ... مردم آزاری ...
... در کوهستان رفته ... احوال او ... رعایا ... الف فی

اعیان دولت گذارش نموده راجه بیر سنگه را از غیب و بحر لیص فرمانروای اندرپت نمودند او هم داد اکابر این الوس طبل شادی
نواخته مانند شاهباز بلند پرواز بطلع طوبه سلطنت بال شکرانه نموده از فراز کوه بران سرزمین رسیده آن کبوتران عظمت
و عطلت را صید چنگال اقبال نموده و رقص چنین درادر دو دور عشرت سعیده بر سریر جهانداری جلوس نموده کلزار روزگار را که از
خزان بیداد ادای آب بود بجوبیار عدالت خوش طراوت و النضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه
راجه رن سنگه بعد پدر جهاندار گشته بر سریر خسروی بر آمد مدت سلطنت بیست و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه بن
راجه رن سنگه بجای پدر جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود داشت مدت سلطنت نه سال و شش ماه
راجه هر سنگه بن راجه راج سنگه در جهانداری به نیکنامی گذرانده مدت سلطنت چهل و شش سال و یکماه راجه نر سنگه
بن راجه هر سنگه در شهریاری خود رعایا را مسرور و ملک را معمور داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه
راجه جیون سنگه بن راجه نر سنگه برادر بنگ سلطنت نشسته بدست باده جوانی و سلطانی گشت و لاابالی گرسنین
اختیار نمود چون سلطنت با غفلت سازی ایزد در انکس کی زمام جهانبانی از دست او بدر رفت و آوازه درباره او کشته
در گذشت مدت سلطنت او نه سال و پنجاه ~~ه~~ شاهی و جوانی آن دو مستانست :: کانش زباده ده مال است
خوش انکه ازین فراز و لستی :: هشیار بود درین دو مستی :: از ابتدای راجه بیر سنگه تا راجه جیون سنگه
شش کس مدت یکصد و سی و نه سال جهانبانی نمودند **ذکر راجه پرتهی راج مشهور برای پتهورا** چون اراده
فرمانروای حقیقی برین شد که رای پتهورا مرزبان ولایت بر اعتبار کرد راجه جیون سنگه تنها بنشین دارالسلطنت عظمی
کامیاب کردد راجه جیون سنگه از روی بیخودی بالغرور لمی که او را روداد تمامی ارکان دولت را با لشکر قرادان در
کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با جندی از خواصی در دارالسلطنت بازه و لغت بیکند انبد
پتهورا با استماع تنهای راجه با لشکر جرار ناگهانی رسید کارزار برافراشت راجه جیون سنگه از لشکر و سامان
بیکار نا اختیار نیاورده رو بفرار نهاد و خود را در کوهستان دشوارگذار کشید اخرالامر بجا نظر فها بجانه سی از مستی
ادبیر گرفت و رای پتهورا کوس شهنشاهی نواخته سر براورد فرمان روای کردید ~~ه~~ چو بنده که ازاد شد نیست رنج ::
خردمند بگذارد از دست گنج :: چون پانزده سال از فرمانروای او در گذشت سلطان شهاب الدین غوری
از غزنین آمده به فتوحات محاربه نموده اخر کار در موضع تراین عرصه کارزار دو امساف ملک اغرت نموده اورنگ
ارای خلاف مند دهلی گشت احوال این راجه که برابر ارشم و ارقام بافت مطالعه کتاب سیر راجه
و راج ترنگی کرده نموده شهرت موقوف اما از دفتر سوم اکبرنامه مسمی بائین اکبری از تصنیف شیخ مبارک
عزراجادی و راج ترنگی چنین می نگارد که در سنه چهارصد و بیست و نهم بکرماجیتی راجه انکپال از قوم تونور رایت
فرمانروای برافراخت و در نزدیکی اندرپت شهر دهلی آباد ساخت او و اولاد او تا مدت چهارصد و نود و نه سال و ماه

شهاب الدین محمد غوری

و بیست روز کامرانی کردند بالاخر راجه پرتهی راج آنرا بدست او را با بیلدیو چوهان بمحاربه روی داد و در ان کارزار کشته
و در سنه نهصد و چهل و هشت بکرماجیتی فرمان روائی از قوم تونور بقوم چوهان منتقل شد و راجه بیلدیو دلاوت
هفت تن مدت صد و هشتاد و سه سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت برای پتهورا نبیره
هفتم رای بیلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار آراست
و هر مرتبه شکست خورده بر رفت آباد اما در هشتم اجمالا در یورش داخل کردید راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها
غالب آمده بسگالش جگ راجسو که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته در تکر ساخت آن کرد و اراده کرد که در آن
انجمن دختر خود را بیکی از راجها بتزویج دهد هر یک بنوبت راجها اطراف ممالک را طلبید از آنجمله پتهورا را جهت
الطلب او و ادعیه السمت نمود تا ناگهان مرزبان یکی از نوکران گشته که با وجود رای پتهورا این جگ از جیچند
بر بلیغ است و جه کنی پیش که رای خود در ان جگ شد لیف فرمان از استماع این سخن رای پتهورا آتش
غیرت در دل افروخته شده فتح عزیمت السمت نمود راجه جیچند ازین خبر آشفته اراده محاربه نمود اما بنابر نزدیکی
ساعت جگ توقف کرده بصلاح دانشوران بنابر سرانجام این جشن پیکر رای پتهورا از طلا درست
ساخته بر بانی برنشاندند تا پتهورا ازین آگهی مانند مار بر خود بپیچید و با پانصد مرد گزیده ایلغار کرده ناگهانی بدان
موکب رسیده تمثال خود را از دروازه بر داشت و کارزار کرده بسیاری را کشت و در گذشت راجه جیچند بصورت
جگ بانصرام رسانید اما دختر ش احدی را از راجها که در ان انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول کرد
و با استماع دست یابد مردانگی و جوانمردی رای پتهورا از روی مندی او گردید بر پرستش او جمعی رنجید و از خانه خود
بر کرده برای او منزلی جدا ساخت پتهورا این خبر شنیده مشتاق او گردید و خود را انشده جانه اباد فرد ... را
به نیایش گری پیش راجه جیچند معین ساخت و خود با برخی از مردم با بین ملازمان همراه جانه آباد شد
ولبعد رسیدن در قنوج بجستی و مردانگی دختر راجه بدست آورده با ملازمان خود در راه دهلی رسید و در راه جیچند آگاه گشته
لقصد پیکار فوج جرار از در پیش دوید ملازمان رای پابی همت در میدان محکم گذاشته محاربه عظیم کردند هفت
هزار کس در ان کارزار از طرفین کشته الغصه رای پتهورا چون آن دختر را بدست آورد گردش فلک
بمراد خویش انگاشت و با او چنان محبت ورزید که اکثر اوقات در حرم سرا بسر برده و گرامی اوقات زندگی را
بصحبت او در نا بایست گذرانیدی و کار ملک و سپاه کمتر پرداختی چون سالی چند بدین حال بگذشت سلطان شهاب
الدین غوری برین حال وقوف یافته با راجه جیچند طرح دوستی انداخت و بر سر مهم پتهورا در سنه هزار و دو صد و سی
بکرماجیتی مطابق پانصد و هشتاد و هشت هجری که چهل و نه سال از فرمانروای پتهورا منقضی شده بود لشکر ظفر اثر
آورده لغصه ملک ... بر آمد و بسیاری از ملاد منه گرفت متوطنان را از آنجا که راجه در عیش و مصاحبت یاران

بارای آن نبود که خبر آمدن سلطان برای بهورا برگذارند آخر الامر ارکان دولت بمشورت یکدیگر جانداباد فروش را
درون حرم سرا فرستاده آن غفلت منش را از حقیقت کار آگهی دادند رای از غرور آنکه بارها سلطان را شکست
داده بود تصرف یافته بود از رسیدن سلطان پروای نکرده و قدری لشکر فراهم اورده به پیکار برآمد سلطان مظفر و منصور
ار ایستاده روبرو کرده بود راجه جیچند که بر بار کوکب بهورا میکرد بقصد انتقامیکه در خاطر داشت اسیر نیز بالشکر خود مددگار
سلطان گشت و آتش محاربه اشتعال گرفت و دوران رزمگاه رای بهورا به کسان سلطان گرفتار شده
و سلطان او را دستگیر کرده بغرض برو جاندا باد فروش از حقیقت منشی دو وفاداری بغرض شتافت و ملازمت
سلطان رسیده نوازش یافت و با پای بهورا ملاقات کرده در زندان همرازی نمود و مشورت اوصاف سرای از
بهورا نزد سلطان ظاهر نمود و سلطان را میل تماشای آن را گشتم رای بهورا را از قید و حبس بر آورد
و بار سوار کرده تیر و کمان بدست داد و بهورا بموجب مصلحتی که با جانداد در میان اورده بود کار سلطان آخر باتمام
رسید اما ملازمان سلطان رای بهورا و جانداد را سراز تن جدا کردند لکن تواریخ فارسی گذشتن رای بهورا
در رزمگاه دلاوری بسر آمد و مطابقت مدار احادیث در راج ترنگی و لفظ رسیدن سلطان شهاب الدین
بعد مدت از دست فدائی کهوکهر نوشته اند چنانچه در صفحات سابق در ذیل احوال صوبه دهلی اشعاری باجمال نموده
والله اعلم بحقیقة الحال باجمله بعد گذشتن رای بهورا حکومت هنود از هندوستان منقطع گشت بسلاطین
اسلام انتقال یافت از ابتدای راجه جدشتر تا نوبت رای بهورا بموجب نسخه راج ترنگی یکصد و سی تن
از اقوام هنود مدت چهار هزار و چهارصد و هشت سال فرمان روائی نموده مرحله پیمای طریق عدم شدند
بیت اگر اوج فلک نشیمن ساخت :: عاقبت زیر خاک مسکن ساخت :: اگر برفرق تاج از زر کرد ::
در بیجور رفت و خاک بر سر کرد :: اگر گهواره ساخت مسکن خویش :: رفت و تابوت کرد مامن خویش ::
هیچکس در جهان قدم نزند :: که قدم جانب عدم نزند :: تا توانی دل از جهان بگسل :: رشته از مهر این و آن بگسل ::
جاودان نیست عالم فانی :: تو در این جاودان کجا مانی :: روی در ملک جاودانی کن :: ترک این گنج دیر فانی کن ::
پای در دام هیچ هیچ منه :: همه هیچند دل بهیچ منه :: داستان نخستین از [illegible] در ذکر سلاطین اسلام صاحب چتر
چون مشیت حضرت باری جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروای هندوستان از فرقه هنود که در بلاد
زمان فرمان حکمران بوده اند منقطع گردد و در هندوستان هم بوی از اسلام مشام جهانیان رسد
اول سلاطین غوری [illegible] رایت جهانگیری گشوده بقدم جرات مسالک این ممالک پیموده و بنقش سلطنت
نمودار گرا با عظمت مسند آرای حکومت و سلطنت بوده اند باشمشیر آبدار از صفحه روزگار پاک شسته
زنگ شرک قدر رخسار [illegible] :: هر که نکند راه کفر :: بی جنبش ابر اد و بستان :: برگی بخند در ین گلستان

جان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته عنان خامه معانی نگار در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند
مجملی از احوال سلاطین اسلام که در کتب معتبره بر زبان ها شهرت انکه اگرچه سلطان شهاب الدین رای بهورا را گشته
و سلطنت هندوستان باو رجوع گشته اما چون در عهد ابتدای ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است
شروع بذکر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان البتگین فرمانروای خراسان بود و البتگین
بخدمت منصور بن نوح سامانی باقتضای آثار رشد و کار طلبی که از ناصیه حال او لایح بود بمرتبه امیر الامرای و سپهسالاری
رسیده بمصدر امور کلی و کارهای بزرگ گردید و در آخر حال از جانب ابواسحق والی بخارا بحکومت غزنین منصوب گشت
بعد از آنکه ستاره زندگانی ابواسحق بهبوط ارتحال درآمد آفتاب بخت ناصر الدین از برج اشرف اقبال طلوع
نموده اوج گرای جهانبانی گردید بتفصیل این اجمال آنکه ابواسحق غیر از وارثی که قائم مقامش تواند بود نداشت
از امرای او صاحب شوکتی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سپاه و رعیت بضرورت جار و ناچار
رجوع باو نموده کمر اطاعت بربستند او در سنه [illegible] هجری بر سریر سلطنت جلوس نموده باهتمام
فکر درست رای مهام جهانداری را بکام معنی انتظام داده با حیای مراسم عدل و داد و دفع ماده فتنه و فساد پرداخت
و رایت جهانگشائی در معارک [illegible] برافراخته اکثر ممالک بزور بازوی خود مسخر ساخت اما چون این مسطر
حقیقت فرمانروایان هندوستان [illegible] از ارقام ماجرای ولایت ایران و توران که سلطان در فتوحات
این ممالک کارنامها بظهور رسانیده عنان خامه بیان برتافته بتحریر حالات هندوستان می پردازد سلطان
مکرر از غزنین [illegible] تاخت آورده در [illegible] و دیگر بلاد مسخر گردانید اول کسیکه در هندوستان
رواج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد او بود چون از نژاد ترک بود هندوان بهمین سبب مسلمانان را ترک گفتند
القصه سلطان همواره در بلاد هند ترکتازی میکرد و سکنه این دیار از تاخت متواترش عاجز بودند
[illegible] گویند که در آن زمان راجه جی پال بر ممالک هند حکومت داشت اگرچه مورخان هنود
راجه جی پال را در زمره فرمان دهان دهلی ذکر نکرده اند اما از جهت که دار الایالت او در کتب فارسی قلعه بهنده
نگاشته اند چه عجب که در ملک سامانه و بجات و اطراف آن غیر دهلی در تصرف او خواهد بود ظاهرا در آن ایام
هندوستان محل ملوک الطوائف شده بود و سلطان قاهر مستقلی بالقرار ندارد القصه راجه جی پال بقصد مدافعه
با بسیاری از لشکر بر سر غزنین رفت سلطان باستماع این خبر با لشکر و استعداد در حدود ولایت
خویش رسیده آماده پیکار گشت و قتال صعب روداد دلاوران جنگجو و بهادران جان نثار خونخوار مردانه نمود
بیت چنان گرز و گرز که بالا و پست :: فتاده یلان همچو از باده مست :: تن پردلان چاک از پیش و پس ::
درو دل یلان چو مرغ از قفس :: اگرچه از طرفین جنگ مردانه کرده بر خاک هلاک افتادند گویند سلطان

اثار غلبه از طرف دشمن دیده بعضی از جنیان در ان نواحی بود که اگر الفا قاذورات چیزی در ان افتادی برف عظیم
باریدی سلطان فرمود تا در ان چشمه انکی از قاذورات بیانداختند چون حسب الامر بعمل آمد باد و برف سخت
پیدا گردید باد و زیدن باد تند و غریدن رعد و باریدن برف بسیار لشکریان راجه جیپال را دل از دست رفت
و در شب ظلمت اطاف احتمال این همه بار بر عدم اعتیاد مضطرب و اکثری از انجا عنا نابوده و بهلاک و باقیماندگان
خود را متحیر بملف دیده مغلوب و از فتح و ظفر مایوس گردیده نفس و کشته همه در استین
پای کشان شد همه در پوستین ؛ ؛ گرم شده از زره جامه مرد ؛ ؛ مردم بی جامه بجا مانده بمرد کوکز رسرمانش رهانید هوای
لرزه گرفته همه دست و پای ؛ ؛ ولرزه کرده دندان برهنه تنان ؛ ؛ چون شعب چوب یک زبان ؛ ؛ القصه سلطان بدین
تدبیر غالب و راجه جیپال مغلوب گشته و احوال لشکریان خود بر همین منوال دیده از روی اضطرار ناچار در مصالحت
زده فرا انکه پنجاه زنجیر فیل بالغه و فراوان اطرفی پیشکش بخدمت نفرستد و چند کس از معتبران خود را بر سم یرغمال پیش سلطان
گذاشته معتمدان سلطان را برای تسلیم وجه معین همراه گرفته بجاوای خود رسیدن مسکن خویش قول و قرار را
بر طاق نسیان گذاشته کلاه نخوت کج نهاد و کسان سلطان را که برای سپردن مال و فیل همراه اورده بود و مع
مردم خود که نزد سلطان گذاشته بود مقید داشت سلطان باستماع این خبر بعزم انتقام و پاداش بعهد شکنی
راجه بر هندوستان لشکر کشید جیپال با لک سوار و پیاده بی شمار و فیلان بسیار بمقابله شتافت
و هر دو لشکر با هم پیوسته جنگ عظیم کردند اخر کار سلطان رایت فتح برافراخته غنیمت بسیار از مال و فیل و اسپ
اورده و بغزنین مراجعت کرد و جیپال بزهمت خورده بهندوستان آمده و ملمقانات تصرف سلطان در امده
سکه و خطبه او رواج یافت بعد چندی سلطان بحیک اجل گرفتار امده راه اخرت سپردند مدت سلطنت او بیست سال بود
ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین بعد از انکه سلطان ناصر الدین ودیعت حیات بخالق کائنات
سپرد و ابو اسمعیل پسر بزرگ تخت جهانبانی جلوس نموده سلطان محمود را از میراث پدر محروم کرد اما سلطان نامدار
جفا برادر کلان نیاورده بیاوری تخت ... اراده بیکار شد برابر اسمعیل غالب آمده در سنه صد و هشتاد و هفت هجری
در خطه غزنین اکین عرش رفعت اورنگ جهانبانی گشت سلطان بنا بر دل قوی و نیروی بخت و تیغ
عالمگیری بر میان ارباب جهانستانی بر کشود و بر بلخ و بخارا و کیچ و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشیده
مظفر و منصور گشت و عرصه روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک کردانید چون طنطنه جهانگیری او در اطراف گیتی
مشهور گشت خلیفه بغداد باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین الملة و یمین الدولة برای سلطان فرستاد
و سلطان برای استرضای خلیفه وازده بار بشوکت نام و دو عوام باظهار اعلای اسلام و نشر جهاد بر سر
هندوستان لشکر کشید مرتبه اول در سنه ... بود عزم بیکار اراده یورش بر سر راجه جیپال لشکر کشیده از غزنین مقابله برامد

درپشاور

در پیشاور که در تزک اسلاف منود بهر شاو و پرشاور نوشته اند رسیده معرکه کارزار بیارایید و لشکر با هم کردار نجنید
و دلاوران جانکی دادند در ان ستادند پا کرده سخت ؛ ؛ ستادن در آموخته از ان درخت ؛ ؛ از و در جستن
برق شمشیر آتش شرار و باریدن بر شعله کردار اکثری از طرفین با تش غرور سوخته غرق بحر فنا گشته بالاخر سلطان مظفر و منصور گشته
لعل بر کوبینه در گردن راجه حمایلی بود که بزبان هند مالا نامند مرصع بجواهر زواهر گران بها و مکلل بدر و غرر یکتا معه بران
جوهر شناس دیقمان خرد اساس قیمت ان یک صد و هشتاد هزار دینار نموده بود و همچنین در گردن پسران و برادران ش
حمایلها مرصع قیمتی بود همه ان در جمله غنایم بخزانه سلطان رسید از انجا بعد فتح رو بهندوستان کرد حاکم بلاد بهیره
را در دو حیله که دار الحکومت راجه جیپال بود رسیده تسخیر کرد و دور آن اکثر اماکن تسخیر نموده به خروج مراسم اسلام پرداخت
چند گاه و در ان نواحی بعیش و عشرت پرداخت چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعه هند براه غزنین مراجعت نموده
و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و شادمانی در ان تختگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان
در رسید سلطان بار دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان بحوالی بهیره رسید راجه بجی رای با وجود کثرت لشکر
و فیلان صف در و متانت قلعه وصعوبت جا از بی همتی دل بی تدبیری لشکر خود را بمقابله سلطان گذاشته بجایی شتافت دلان
لشکریان سلطان باستماع این خبر تعاقب کرده او را دستگیر نموده بجهنم رسانیده بر خاک ملک اندا ختند
مجازات لبس از جاه بجهنم بردن ؛ ؛ خود کرده بناز جور مردم بردن ؛ ؛ و سر او را از تن جدا کرده پیش سلطان اوردند
سلطان از بعضی خوشیها ابها نموده تیغ بیدریغ بر توابع و لواحق او راند و خلق کثیر را بقتل رسانیده غنیمت فراوان
از نقد و جنس و فیل و اسپ در هندوستان بدست اورده از انجا بسمت غزنین معاودت نمود و از جمله غنایم دویست و هشتاد زنجیر فیل بود
چون در ملتان داود بن نصیر از بعض ملاحده حکومت داشت سلطان را همت دین بران داشت که بر راه ملتان متوجه شده
آن ملک را از وی انتزاع نماید در حضور رسیدن ملتان از بهر راه او را از دست داده براه مخالف شتافت بر انکه حاکم آنجا
خبردار نشود و ناگهان بر سر او برسد سواری کرد و راجه انندپال پسر راجه جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شده طرفین
صفوف ارا گشتند و بزد آزمای ردی داد از انجا که سلطان را اقبال قوی بود بهر طرف که رو دی عزیمت اورد
فتح و ظفر استقبال می نمود راجه انندپال تاب صدمات لشکر سلطان نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان
کشمیر کشید چون بسبب جبال مرتفعه و محال مشکله و تراکم اشجار و تراحم گریوه دشوار گذار رسیدن لشکر در انجا
متعذر بود سلطان دست از تعاقبش کشیده و در ملتان رسید و حاکم انجا را ابل و منقاد و بیست هزار درم هر سال
بر او مقرر کرده احکام شرعیه را رواج داد و چون موسم تابستان در رسید و شدت حرارت و حدت آفتاب روی باشتداد
نهاد و لشکریان سلطان تاب سورت گرم ملتان نیاورده التماس مراجعت نمودند لهذا سلطان از انجا
متوجه غزنین شده تمام ایام بهار نصیب و عشرت و در آن مکان بهشت نشان بگذرانید چون ایام زمستان

در رسید در سنه سیصد و نود و نه مرتبه سوم باز بهندوستان آمده با راجه انندپال کارزار نموده او را شکست داد و بسی زر و پیل
غنیمت اورده و از انجا بقلعه بهیم نگر رسیده انتزاع نمود چند تخت طلا و نقره و خزانه فراوان و الماس گران بها
و دیگر نوادر و نفایس که از ان قلعه بدست آمده بود همه را در میدان وسیع نموده سلطان چند روز سپاه
و رعیت از تفرج ان اسباب والا نواخته و در زمان بودن دران قلعه بزم جشن ملوکانه برای چراغ افروزی
حکم عالی نفاذ یافت و حسب الامر سرانجام یافت و نیز اوستادان نادره کار صنعت شعار انواع آتشبازی
حاضر اورده بهنگامه تماشا گرم کردند سلطان بعد فتح قلعه مسطور و حصول هزاران طرب و سرور بغزنین مراجعت
نمود مرتبه چهارم در سنه چهارصد هجری قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را متصرف در اورد و قرامطه ملاحده که
در ان ولایت بودند دستگیر شده بعضی را دست و گردن بسته در پای فیلان کوه پیکر انداختند و جمعی را گردن زده
بر احکام شرعی می نهادند بعضی را دست و پای خستند و برخی را که سر از حکم شرع می پیچیدند سر از تن جدا کردند و فرقی را که از خود بینی
کوشش بر ادای سلطان نمی کردند گوش و بینی بریدند داود بن نصر حاکم آنجا را اسیر کرده در قلعه غور که محبوس نمودند
او همانجا بمرگ طبیعی درگذشت و سلطان بعد فتح الولایت بغزنین رجعت نمود مرتبه پنجم در سنه چهارصد و دو هجری سلطان
شنید که در هندوستان زمانی بنام تهانیسر معبدیست در نزدیکی آن کوهی بس عظیم که باعتقاد اهل هند اغاز آفرینش
در انجا شده و از ازمنه کهن بتکده ... گنجی جهت عنصری در امکان متبحر رستگاری عقبی متصور میشد و بتهای کلان
و جکرسوم نام بر وی ان است و هنود از کمال اهتمام می پرستند در صورت الغصه جهاد لشکر فراهم اورده متوجه تهانیسر گردید
راجه نرو جیپال حاکم آنجا از این حال واقف شده ایلچی فرستاده و پیغام نمود که اگر سلطان از این عزیمت باز گردد پنجاه
زنجیر فیل پیشکش بفرستد سلطان بران التفات نکرده در تهانیسر رسید راجه مذکور تاب مقاومت نیاورده و بجنگ
رو ... نهاده شهر را خالی ساخت لشکریان سلطان در شهر در آمده هر چه یافتند غارت کردند و بتها شکستند
و بتخانها انداختند و بت جکرسوم را بغزنین برده نموده سلطان بدرگاه نهادند تا پای سر خلایق گردد بیت حیوان برادر
که نتواند از خود براند مگس ؛؛ نه برد و دستش نه رفتار پای ؛؛ در گلگلی برنجیده در جای ؛؛ مرتبه ششم قلعه نندنه که بر کوه
بالناته ارسنگ کشیده راجه نرو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود در کوهسار کشمیر در امده
سلطان قلعه نندنه را محاصره کرده و در نقب و بادگیر و اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز شده امان
خواسته قلعه را سپردند بعد فتح قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو بدره کشمیر بتعاقب راجه نرو جیپال
نهاد بسبب مضایق طریق و دشواری عبور دست سلطان به راجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان بدست اورده بسیاری
از هنود را برهنمای دین اسلام نمود و رواج احکام شرعیه دران دیار داده مراجعت فرمود مرتبه هفتم در سنه چهارصد
و نه بعزم تسخیر قنوج بحرکت درآمد چون بحدود قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده

پیشکش داد

پیشکش داد و از انجا در برن رسید هردت دار الخلافه قلعه المقوم خود بسپرده بگوشه خزید اهل قلعه باطاعت
نیاورده هزار درم که یک لک و پنجاه هزار روپیه بوده باشد و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از انجا بقلعه
مهاون که بر کنار دریای جمنا است کلچند نام حاکم انجا فیل سوار شده اراده کرد که از اب بگذرد لشکریان رسیده او را دستگیر کردند
او خود را بخنجر ابدار هلاک گرداند ؛ نظم زیستن چون بکام خصم بود ؛؛ مردن از زیستن بسی بهتر ؛؛ بعد تسخیر قلعه مهاون بشهر متهرا
که معبدیست بزرگ مشتمل چندین بتخانهای عظیم و مولد کرشن بن باسدیو که باعتقاد هنود ایشان خلیفه ایزد ... است
و آن مکان را از اماکن دیگر شرف بیشتر نهند رسیده بتخانها و تمام ان شهر غارت کرده
بتخانها را سوخته و انداختند و مال فراوان بغارت بردند و یک بت زرین را شکستند که در وزن نود و هشت هزار و سیصد
مثقال زر پخته بود و یکپاره یاقوت یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندر رای حاکم آن نواحی
فیلی داشت نجیب بسیار قوی هیکل عظیم الجثه عربده جو تند خو ... در بالا بلندی کوه ... کرده شود
لالی و اگر به تندی و تیز روی بباد تشبیه داده آید ... در پردلی و صف شکنی و دلاوری و چابک اوری
انگشت نما در کار بود ؛ نظم ؛ تیز رو و تیز دو و تیز گام ؛؛ خوش روش و خوش منش و خوش خرام ؛؛ همچو کمان شاه سیه
هم خطوانش منقار بسهم ؛؛ سلطان از الحق گران خریداری بکرد و ... بحسب اتفاق ان فیل شبی
از فیلبانان رای گریخته بسراپرده سلطان فرستاده ... آورده خوش حالیها نموده خداداد نام نهاد
چون بموضع ... رسیده غنایم سوای قنوج شمار اوردند ... هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و ششصد و پنجاه فیل اورد
مرتبه هشتم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنجر کوره حاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد
نموده بود بقتل رسانیده سلطان را این سخن ناپسند آمده قصد استیصال نندا مصمم ساخت و در سنه چهارصد و ده هجری
متوجه هندوستان گردید چون بآب جمنا رسید راجه نرو جیپال که چندین مرتبه از صدمه لشکر سلطان گریخته
بود بامداد اعانت راجه نندا سر راه گرفته بمقابله سلطان بر آمد چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان
نتوانست کسی از اب بگذرد اتفاقا هشت نفر غلام یکبار از اب بازگرده از دریا گذشتند و لشکر راجه نرو
جیپال را از روی جرأت و دلاوری درهم شکستند عقب ایشان بسیاری دیگر عبور کرده جنگ نمودند راجه نرو جیپال
زخمی خورده با چندکس بدر رفت و غلامان سلطان لشکر دران نواحی بود ... گرد
و بتخانها را مسمار نمودند سلطان بعد فتح از انجا بولایت نندا در آمد ... سی و شش هزار سوار و صد و چهل
و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل ... سلطان با شوکت و تجمل برابر او نزول نمود پیغام اطاعت
و اسلام کرد راجه نندا اگر دل از فرمان بر تافته بجنگ قرار داد سلطان بر بلندی ایستاده کثرت عظیم نظاره کرد
و در خود تاب مقاومت ندید از ان استیصال ترسید و جبین نیاز بر زمین خشوع نهاده از حضرت ایزد دعا نیاز

دواداری اثار در خواست فتح و نصرت نمود اتفاقا بدرگاه مجیب الدعوات عجز و خشوع سلطان باجابت
مقرون گشته بمشیت ایزدی همان شب خوفی عظیم بخاطر راجه بندا راه یافت تمام اسباب و آلات را
بجا گذاشته با معدودی چند از خواص خویش راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع
یافته سوار شد و لشکر او را ملاحظه کرده از مکر و خدعه او خاطر جمع نموده در تعاقب رفت و دست بتاراج
گشاده عالم عالم غنیمت بدست آورده و در یک [illegible] پانصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه بندا یافت
غنیمت غنایم نموده بغزنین رفت مرتبه نهم در سنه چهارصد و دوازده هجری سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوهکوت
را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع در تسخیر ان [illegible] بجانب لاهور و بالمر روان [illegible]
بدست آورده با فتح و ظفر معاودت نمود مرتبه دهم باز قصد ولایت راجه بندا کرده بعد از رسیدن بقلعه
گوالیار برای تسخیران محاصره نمود از انجا که قلعه گوالیار در استواری و محکمی کارنامه [illegible] از قلعهای
[illegible] و باد کار رسید از کار آگهان متقدمین [illegible] قیاس [illegible] شرفات ان [illegible]
دستمه نیزه و خیال در فضای انتزاع ان نمی تواند دوید ** یکی قلعه بر روی ان کوهسار ** برآورده سر تا بچرخ چهار
برو مرغ اندیشه را راه نیست ** کس از کار کردارش آگاه نیست ** بالفور بحکم الجا مصالحه کرده
سی و پنج زنجیر فیل پیشکش گرفته متوجه قلعه کالنجر [illegible] راجه بندا و بعد رسیدن در انجا قلعه کالنجر را از لشکر محیط کرد
قلعه مسطور بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد تسخیر ان غیر از نیروی بازوی اقبال صورت نبندد
** حصاری چو گردون گردان بلند ** که رفعت ز برجش بود بهره مند ** درین قلعه دارش [illegible]
جواب ** کند دیدبانی او آفتاب ** چون محاصره بامتداد کشید راجه بندا با وجود محکمی عاجز شده سیصد
زنجیر فیل پیشکش قبول کرده زنهار خواست و فیلان پیشکش را بی فیلبانان از اندرون سر داده [illegible] سلطان
ترکان [illegible] ان بچستی و چالاکی بران فیلان سوار شده [illegible] کردند از نظاره این جرات ترکان اهل
قلعه تعجب نمودند [illegible] راجه بندا شعری چند بعبارت هندی [illegible] بسته [illegible]
[illegible] بوده باشد در مدح سلطان [illegible] زبان دان هند مضمون ان [illegible] سلطان
[illegible] نموده در جلدوی ان منشور حکومت پانزده قلعه ضمیمه کالنجر نموده باتحف دیگر [illegible]
راجه بندا نیز مال بسیار جواهر بیشمار در عوض ان بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح بغزنین معاودت
کرد مرتبه یازدهم باز لشکر بهندوستان کشید بقصد تسخیر سومنات [illegible] سومنات شهریست
بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانه مشهور معبد براهمنان [illegible] در ان بتخانه بسیار و بزرگترین بتان سومنات
نامیده در کتب سلف اهل هند مرقوم است که ان بت از چهار هزار سال و کسری معبود و مقبول براهمنه است

[illegible]

بالجمله از غزنین روانه شده قطع منازل و طی مراحل در پیش نمود در اثنای راه حکم بعرض لشکر [illegible]
[illegible] لشکر ظفر [illegible] از ان منزل سلطان کوچ بکوچ
[illegible] نهرواله که از طنطنه موکب سلطان [illegible] انجا قرار کرده بود رسیده شهر را خالی یافت
[illegible] از انجا برداشته راه سومنات پیش گرفت چون در ان سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل ان
شهر دروازه سومنات بر روی سلطان بسته آماده جنگ شدند بهادران لشکر و دلاوران صفدر بقدم
همت و علم جرات بر معارج قلعه کشای [illegible] پیش گرفته داخل قلعه شدند بجنگ و تردد بسیار ابواب
قلعه کشاده یافت و لوازم غارت و تاراج بعمل آمد و خلق کثیر [illegible] بتخانه را از بنیاد برکندند و سنگ سومنات
را [illegible] ریسمانها بسته [illegible] کشان بغزنین برده در زینه های [illegible] مسجد جامع
[illegible] هنگام معاودت سلطان از سومنات [illegible] راجه عظیم الشان بر سر راه [illegible] سلطان [illegible]
سد راه گشت و انواع دست برد نمود اکثری کشته [illegible] و امتعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان
از مسافت بعید آمده بنابر امتداد ایام سفر و بسیاری جنگ که در سومنات و دیگر جا روداده خسته بود
سلطان بمقتضای وقت صلاح در جنگ ندیده طرح داد و براه ریگستان متوجه ملتان گردید در راه صحرای
[illegible] لشکریان سلطان [illegible] بسیار کشته [illegible] از تشنگی و گرسنگی
[illegible] سلطان بغزنین رسید مرتبه دوازدهم در اواخر [illegible] چهارصد و هفده
هجری [illegible] که در وقت مراجعت از سومنات بر کنار دریای سند بلشکر سلطان بی ادبی
کرده [illegible] لشکر عظیم بجانب ملتان [illegible] هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی
[illegible] آهن در کمال قوت و [illegible] مضبوط کرده یکی بر [illegible]
[illegible] کشتیها را در آب سر داده سپاهیان را با [illegible] کمان و دیگر سامان حرب
در ان کشتیها نشانده [illegible] باستقبال معاندان آورد و ان مردم خبردار شده اهل و عیال خود را [illegible]
جزیره مقابل نشستند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از ان جماعه [illegible] کشته شدند یا غرق بحر فنا گشتند
سلطان بعد استیصال و گوشمال ان جماعه [illegible] بغزنین معاودت کرد الغرض سلطان باخلاق حمیده
موصوف [illegible] ممالک ستانی و جهانگیری نموده بیاوری بخت و اقبال [illegible]
و تیغ گذاری مخالفان را منکوب و مقهور ساخت [illegible] علم [illegible]
بزور بازوی [illegible] کفار را [illegible]
[illegible] دوازده نوبت بر هندوستان یورش نموده [illegible]

ولنعوت براو اخت و جد و جهد فراوان بظهور رسانید بر حسب خلفای عباسی بغدادی او را امین المله و یمین الدوله خطاب و لقب بخشیده مورد الطاف و عنایت ساختند چون نجابت بلند و طالع ارجمند داشت بهر طرف که رو آورد ظفر و فیروزی بطریق استقبال پیش آمد ع بهر جا که جلیتش رسیده :: اقبال بر او باد و بره :: شیران جهان شکار کرده :: در دور جهان کنار کرده :: در سخندانی و نکته فهمی و لطیفه گوئی بی عدیل بود بهو تمام داشت فضلا و شعرا را اعزاز و احترام میکرد و با این جماعه رعایت و احسان می نمود سر آمد شعرای نامدار مولانا حسن بود که در شعر فردوسی تخلص می نمود وجه این تخلص آنکه در شهر طوس حاکم آنجا باغی ترتیب داده فردوس نام نهاده بر مولانا باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا در شعر خود را فردوسی می نوشت چون در غزنین رسید حقیقت کمال او بسلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جای داده بپایه قدرش از سوای آن عنصر بلند ساخت و مولانا حسب الامر سلطان بنگارش شاهنامه مشتمل احوال سلاطین کیان و فرمانروایان ممالک ایران و لشکرکشیهای اسفندیار و افراسیاب و سهراب و دیگر پهلوانان نامدار مامور گشته بهزار بیت در مدت سی سال درست کرد اگرچه در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده یادگار شعرای نامدار است اما شاهنامه بهترین آن کتب و در کمال شهرت مرغوب طبایع سلاطین عظام و محبوب قلوب طوایف انام است سلطان اگرچه چندین هزار غلام داشت اما سرآمد ایشان ملک ایاز بود در کمند عشق او گرفتاری داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در خوردی همراه پدر خویش در شکارگاه رسیده جمعی از عیاران مردم دزد ایغاوی کرده یافته ایاز را بدست آورده از الولایت بدر رفتند و در بدخشان رسیده آن لعل درج شاهی را بدست سوداگری بقیمت خاطرخواه فروختند از انجا که آثار شاهزادگی از ناصیه او هویدا بود سوداگر بزرگ ایاز خطاب کرده بود آن سوداگر به اقسام اجناس نفیسه و انواع اشیای غریبه با خود داشت اما لطافت حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و اشیای گرانبها شمرده از جان خود عزیزتر میداشت و در تربیت و پرورش او توجه می کماشت بقصد تجارت از بدخشان در غزنین رسیده رحل اقامت انداخت تا آنکه صیت حسن و خوبی آن سرو بستان محبوبی در گوش سلطان رسید سوداگر را طلبیده بشش بیست و پنج درم خریده مبتلای عشق او گشته عنان اختیار از دست داده اکثر اوقات خوبروی انیس انجمن و جلیس مجلس اختصاص کردانید سبب آنکه حسن صورت خود بود در لطافت خوی نیکوی او بهره داشت ع این عشق که مبتلا بود از خویش :: بی شاه شناسد و نه درویش :: القصه سلطان او را از بلای خرم و خشم برگزیده امور و احکام ملک کشت چنانچه قصه نیاز سلطان و حرکت ناز ایاز مشهور است و در اکثر کتب سطور خصوص ملابانی این داستان را بهمین آیین و مضامین رنگین بنحو در آورده بعضی گویند که ایاز از حسن صورت و جمال ظاهری چندان نداشت لکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده بی همتا

احوال مولانا فردوسی مصنف شاهنامه

احوال ایاز

هرکه در سرشت نیکو بود :: آدمی از آدمیان او بود :: نیکی مردم ز نیکو روی است :: خوی نیکو مایه نیکوی است القصه بعد از آنکه سلطان را ایام شباب در کوشت روزگار شیب بدر آورد گردید در سنه چهار صد و بیست و یک بعلت دق و زحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند بر کام عمر در جولانگاه آخرت تاخت و از گلستان وجود بصحرای ناپیدای عدم لقاره رحلت نواخت گویند در زمان سکرات موت از کثرت دولتش در بند سلاسل و نیاید و در حلقش دشوار می نمود خردمندان حقیقت شناس اندوخته های او را که انبارهای نقود و جواهر و اسباب بود رو بروی چیده سلطان نظر بران انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد :: زر و نعمت اکنون بده کان تست :: که بعد از تو بیرون ز فرمان تست :: بر شان کن امروز گنجینه چست :: که فردا کلیدش نه در دست تست :: کسی گوی دولت ز دنیا برد :: که با خود نصیبی بعقبی برد :: تو با خود ببر توشه خویشتن :: که شفقت نیاید ز فرزند و زن :: غم خویش در زندگی خور که خویش :: بمرده نپردازد از حرص خویش :: بغمخوارگی چون سر انگشت من :: نخارد کسی در جهان پشت من مدت سلطنت او سی و یک سال است مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر بزرگوار افسر زر افزای اورنگ خلافت گردیده اما بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابو سعید بن امیر مسعود از غزنین برادر کلان تر بود بعد بر سریر آرا فرمانروای گشته عدالت و نصفت را رواج داد و در هندوستان یورش آورده کفر چندان در خلافت بعد انهدام بتخانه بعضی آنکه معاودت کرد بهرامشاه برادر امیر ابو سعید پس از برادر کلان اورنگ نشین جهانبانی گشته بر هندوستان یورش آورده بعضی بلاد امصار که بدر برادر کلانش مسخر نکرده بزور شمشیر تسخیر در آورده امرای خویش را در آن اماکن گذاشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت در هندوستان لقب نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه سلاطین اندیار بسر برد کتب مخزن الاسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله دمنه تالیف ملا نصرالله مستوفی در عهد او در سنه پانصد و سی و چهار هجری از این جهان فانی درگذشت خسروشاه بن بهرامشاه جوان اورنگ آرای فرمانروای گشت سلطان علاء الدین حسین غوری بر او غالب آمده غزنین را از دستش مستخلص نموده در تصرف خویش آورد خسروشاه بعد برآمد از ملک موروثی خویش براه رو بهندوستان آورده لاهور را بتسخیر در آورده تا آخر عمر بحکومت پنجاب قیام ورزید و در سنه پانصد و پنجاه و پنج هجری در خطه لاهور چراغ زندگانی او از تند باد اجل خاموش شد مدت سلطنتش هفت سال سلطان خسرو ملک بن خسروشاه بعد رحلت پدر بر مسند حکومت پنجاب متمکن گشت چون سلطان شهاب الدین برادر غیاث الدین بن سلطان علاء الدین حسین غوری از جانب برادر کلان خویش نیابتا در غزنین حکومت می بود بمقتضای کارطلبی باطراف ممالک لشکرکشی شده مکرر بهندوستان آمد و علی التواتر بر لاهور یورش برده

ذکر مسعود بن سلطان محمود و احوال اولاد او

خسرو ملک را بمحاربه و مجادله عاجز گردانید لاجرم خسرو ملک تاب نیاورده در سنه پانصد و هشتاد و دو هجری
نزد سلطان شهاب الدین بغزنین رفته همان طرف ودیعت حیات سپرد و حکومت آل سبکتگین در لاهور
از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک هفت تن مدت دویست و سی و نه سال سلطنت غزنین
و بلاد هندوستان کردند سلطان شهاب الدین عرف معز الدین محمد سام برادر کلانش سلطان
شمس الدین مشهور بغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین حسین سلطنت غور داشت سلطان شهاب الدین
از طرف برادر کلان خود بر سر غزنین لشکر کشیده در سنه پانصد و شصت و نه هجری فتح نموده بنام برادر حکومت
الولایت قیام ورزید چون شجاع کارطلب و دلاور صاحب اقبال بود دیگر تردد بر بسته قصد جهانگیری کرده ممالک
نمود مرتبه اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه و اوچه را از قوم بهاتیه منتزع در آورده نایب خود گذاشته
بغزنین مراجعت کرد مرتبه دوم در سنه پانصد و هفتاد و چهار هجری باز در ملتان و اوچه آمده براه ریگستان
عزیمت گجرات نمود رای بهیم دیو مرزبان آن ولایت لشکر فراهم آورده صفوف مصاف آراست و جنگ عظیم روداد
چون لشکر سلطان بنابر قطع مسافت بعید خستگی داشت و بسبب عبور مسالک ریگستان رنج بی آبی
و تعب غلامی هم کشیده و لشکر رای بهیم دیو تر و تازه وارد بود جنود سلطان را خسته و مغلوب گردانیده
و رای بهیم دیو غالب آمده فتح یافت بسیاری از لشکریان سلطان علف تیغ بیدریغ گردیدند و سلطان
زخم خورده بهزاران رنج و تعب بغزنین رسید مرتبه سوم در سنه پانصد و هفتاد و پنج هجری لوای توجه بسمت لاهور
برافراشت سلطان خسرو ملک از تبار سلطان محمود غزنوی که شمه از احوال او تحریر در آمده حکومت لاهور داشت
بعد محاصره و محاربه خسرو ملک عاجز شده پسر خود را با یک زنجیر فیل بطریق پیشکش فرستاده صلح نمود
و سلطان پیشکش رساله مقرر کرده بغزنین معاودت نمود مرتبه چهارم در سنه پانصد و هفتاد و هفت
بر سر دیول که بتهته مشهور است رفته تمام ولایت کنار دریای سند بضبط در آورد و غنایم و اموال فراوان باز با مال
بسیار بغزنین برگشت مرتبه پنجم در سنه پانصد و هشتاد باز بولایت لاهور آمده محاصره و مجادله نمود خسرو ملک
تاب نیاورده متحصن گردید سلطان آن نواحی را غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوت را
که بنای آن از قدیم و شکست ریخت ارکان آن راه یافته بود تجدید مرمت و تعمیر نموده نایب خود گذاشته برگشت
خسرو ملک باتفاق گکهران مدتی محاصره قلعه سیالکوت نموده فی نیل مقصود بلاهور عود کرد مرتبه ششم در سنه پانصد
و هشتاد و سه باز از غزنین بلاهور آمد خسرو ملک بعد تحصن چون عاجز شد از راه عجز حضور چاره ندیده
بملازمت رسید و سلطان او را با خود بغزنین برده در لاهور نایب خود نصب کرد خسرو ملک در همان طرف
رحلت زندگی بسر برد مرتبه هفتم در سنه پانصد و هشتاد و هفت سلطان باز بهندوستان آمده قلعه سهرند را که

دران زمان

دران زمان دار الایالت راجهای عظیم الشان بود بدست آورده و دو هزار و دویست سوار در انجا گذاشته و در موضع
نراین که الحال آنرا تلاوری گویند پتهورا رای فرمانروای هندوستان بالشکران گران بران سرزمین آمده
صفوف آراست و هر دو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند اگرچه درین محاربه سلطان جلادتها
کرده مراتب تهور بجا آورد اما مشیت ایزدی فتح و نصرت بوقت دیگر موقوف بود در لشکر سلطان
شکست افتاد و کهاندی رای برادر رای پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده و فیل سوار حمله آورده با سلطان
در آویخت و بازوی سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد
زخم بیهوش شده از اسب فرو افتد درین وقت غلامی خلج بچه دررسید و عقب سلطان بر اسپ نشسته از رزمگاه
بیرون برده سلطان را از شکست بمنزل رسانید سلطان زیاده از آن صلاح در خیمه ندیده از انجا
معاودت کرد و بهزاران تعب و محنت در غزنین رسید رای پتهورا بعد فتح در سرهند آمده قلعه را از لشکر
سلطان بعد محاصره یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد مرتبه هشتم در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری
باز سلطان بالشکران گران متوجه هندوستان گردیده بهمان موضع نراین که سابقا جنگ شده بود نزول
اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران پرخاش جو با چمکر پوستینه گاهای ترکان جلادت کیش جرأت
و جسارت نموده بر هندوستانیان غالب میشدند و گاهی هندوان تهور اندیش از دلاوری و دلیری
بر ترکان روز می آوردند چون مشیت خدا در حکم بران شد که سلسله جهانبانی هندوستان از فرقه هنود
منقطع گردد و زمام مهام این مملکت در قبضه اقتدار سلاطین اسلام در آید و مراسم اسلام درین بلاد ظهور
و شیوع یابد نسیم نصرت الهی بر پرچم اعلام سلطان وزید و نهال دولت رای پتهورا بصدمات عواصف ادبار
از بیخ و بن بر افتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقصاص رسید و لشکریانش اکثری علف تیغ خون آشام
اسلام مبارزان ظفر فرجام گردید و خلقی انبوه بدستی عسکر ایشان جلادت کیش گرفتار گشتند
و کهاندی رای برادر رای پتهورا که سپهسالار بود بعرصه راعتیب دالشته بهاران سعی و تلاش از آن مهلکه
سلامت بدر رفت بیت چنان جنبنک در اسلان گریخت :: که زنار را از گرانی گسیخت :: تلوری که
عبارت از تلاوری بوده باشد و هانسی و اجمیر که دار الملک رای پتهورا بود متصرف اولیای سلطان
در آمد و مال و امتعه آن قلاع بدست افتاد و سلطان بعد فتح چندروز در همان سرزمین اقامت ورزیده در انتظام
اوردن پراگندگیهای ممالک و امن و امان شوارع و مسالک کوشیدند مراسم الطاف برجراحتهای قلوب
رعایا و برایا تالیف دلهای کافه خلایق و انتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برد و از حصول اطمینان
از سرانجام امور مملکت و دلجویی سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام عزیز او بود در قصبه کهرام

هنشادکروهی دهلی نایب سلطنت گذاشته خود براه سوالک روان گشت و اکثر محال کوهستان را غارت کرده غنیمت
فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین بنا بر سرانجام مهمات جهانبانی
و داعیه ملک ستانی سرگرم گردیده در اسرع اوقات قلعه دهلی و میرتهه را مسخر نموده در جاهای مناسب حکام از طرف خود نشاند
و در سال دوم قلعه کول را مسخر کرده قلعه گوالیار و بداون و دیگر قلاع فتح کرده بر سر گجرات رفت و انتقام شکست سلطان که
سابقا بنهرواله در آمده از رای بهیم دیو گجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بفتح و نصرت مراجعت
کرده خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد و دهلی از این تاریخ دار الخلافه سلاطین مسلمین گردید و در سنه تسعین و خمسمایه
دیگر بار سلطان از غزنین در رسیده ولایت قنوج را مفتوح کرد و سیصد زنجیر فیل و دیگر اموال
غنیمت گرفته برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر کلان سلطان که اسم سلطنت بر او بود جهان
گذران را بدرود کرد سلطان از روی جوانمردی ولایت غور و ترکستان و خوارزم و دیگر ممالک
بوارثان قسمت کرده خود بولایت غزنین قناعت نمود مرتبه دوم چون سلطان شنید که در نواحی لاهور
طایفه کهوکهران عصیان ورزیده فتنه و شراره شرارت برافروخته اند لهذا برای تادیب آن گروه از غزنین
رو بلاهور آورد و ملک قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسیده باتفاق یکدیگر گوشمال آن جماعه بی اعتدال
کردند سلطان بعد تنبیه آن قوم و نظام امور ملکیه از لاهور معاودت بغزنین نمود چون نزدیک رسید در دهی از دهات
غزنین از دو فدائی کهوکهر که در کمین سلطان رفته بود باتفاقی که روداد در رجه شهادت یافت گویند خزانه بسیار
از طلا و نقره و جواهر در آن روز ماند از انجمله بالخصوص الماس که از جواهر نفیسه است پانصد من در آمده و دیگر اموال را از این
حال قیاس باید کرد *شعر* در یاب کنون که نعمتت هست بدست :: کین دولت و ملک میرود دست بدست :: یازده نوبت
بر هندوستان یورش کرده دو مرتبه شکست خورده و نه بار مرتبه بفتح و ظفر کامیاب گشت چنانچه بتفصیل از اقلام در آمد
تا آخر عمر سی و دو سال سلطنت نمود از انجمله فرمانروای هندوستان پانزده سال سلطان قطب الدین
ایبک غلام زرخرید سلطان شهاب الدین بنا بنا حکومت هندوستان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین
تحویل گشت سلطان قطب الدین از دهلی بر آمده در لاهور رسیده اصالة سریر آرای سلطنت گشت و بارزدهم ماه ربیع الاول
ششصد و [illegible] هجری سکه و خطبه بنام خود کرد و چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک گفتندی
سلطان غیاث الدین محمود برادر زاده شهاب الدین از فیروزکوه چتر و نقاره و جمیع تجملات پادشاهی برای قطب الدین
فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در حرب و اعیان داد دلیری و جوانمردی
دادی لشکران سوزن را بیخ و بن برکندی و با مسکین کرم کرد افلاس از چهره مفلسان بر افشاندی دست
سخایش دامن و جیب آرزومندان پر نمودی فیض عطایش ارباب حسرت را از نیاز فرمودی

باهمت او

ذکر شهادت سلطان شهاب الدین

ذکر جلوس سلطان قطب الدین ایبک و احوال او

با همت او حوصله دریا تنگ :: با رفعت او سپهر گردون پست :: چون لکها بذل احتیاج العام دادی از ین
او را لکبخش گفتندی در میان او و تاج الدین که یکی از بندهای خاص سلطان شهاب الدین بود و بعد سلطان در غزنین
اسم سلطنت بر او اطلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمه و منازعت روی داد قصد یلدز کرده التتمش [illegible]
تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشته در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شده باستقلال
کمال بسلطنت پرداخت در سنه ششصد و هفت در چوگان بازی از اسب افتاده گوی زندگانی بچوگان اجل در ربود
بیست سال حکومت هند نموده از انجمله چهار سال سلطنت فرمود سلطان آرام شاه پسر خوانده
سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلبی که سزاوار جهانبانی تواند بود نداشت ارکان دولت
باتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خوانده سلطان که سوای او وارثی نبود در سنه ششصد و هفت هجری در خطه
لاهور بر اورنگ فرمانروایی اجلاس دادند و سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام و مناشیر
صادر گشت و لوای امن و عدالت بجلالی رسید در این اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرا
ملک التمش را از بداون طلبیده ... و ملک ... رسیده قلعه را تصرف خویش آورد سلطان آرام شاه
باستماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی آمده صف آرا گشت و بانک محاربه فرار نمود و تخت سلطنت بکمال
سلطان شمس الدین عرف ملک التمش آمد سلطان قطب الدین ایبک خرید و بفرزندی گرفته
دختر خود را در نکاح او در آورده بود و بعد فتح گوالیار امارت آنجا باو ارزانی داشت پس از آن ملک
آن نواحی بدو تفویض نموده بتدریج ولایت بداون ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات شجاعت
و مردانگی و آیات فراست و فرزانگی از وی بمنصه ظهور میرسید بارها در حضور تردد مردانه بجا آورد و از کار
سایر امرا بامیر الامرائی رسیده خط آزادی از سلطان یافت بعد از آنکه سلطان قطب الدین در گذشت
و از سلطان آرام شاه امور خلافت بمشیت نیافت باتفاق امیر علی اسمعیل سپهسالار دهلی بر ارکان دولت
از بداون آمده در سنه ششصد و هفت بر تخت جهانبانی جلوس نمود بخطاب شمس الدین مخاطب گشت و التمش از آن
گویند که در شب خسوف متولد شده بود چون صاحب تردد و شجاع بود بزور شمشیر اکثر ممالک در حیطه تصرف خود در آورد
باستقلال تمام فرمانروائی نمود در آن زمان خلف سلطان محمد خوارزم شاه سلطان جلال الدین از
چنگیز خان منهزم گشته در ملتان رسید و بعد چند روز بلاهور آمده قلعه آنجا را محاصره نمود سلطان با لشکر بسیار
بلاهور رسیده مقابله نمود سلطان جلال الدین تاب نیاورده باطراف سند و سیوستان بدر رفت و در سنه ششصد
و شانزده هجری ایلچی خلفای عباسی بغدادی خلعتی از پیشگاه خلافت جهت سلطان شمس الدین
آورد سلطان مراسم اطاعت بجا آورده فرحت و شادمانی بسیار نمود و چند روز شهر را آرایش داد

ذکر حال سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک

ذکر جلوس سلطان شمس الدین التمش

کوس شادی نواخت در سنه ششصد و سی هجری بر ولایت مالوه یورش نموده مظفر گشت و بتخانه مهاکال که از مدت ششصد سال تعمیر یافته در غایت و رصانت بود از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت و دیگر تمثالها آورده در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا الکه گویند خلائق کردد القصه در طاعت و عبادت مولع بود در بر جمعه بمسجد جامع رفته باداء فرایض و نوافل قیام و ررمی (؟) و وعظ شنیده ورقت کردی و در باب جدا اهل سنت کفار بر دو در بی ملحدان دهلی اتفاق کرده روز جمعه ناگهان بتهاکوب در مسجد هجوم آورده قصد سلطان نمودند و چندکس را بقتل رسانیده سلطان از آنجا بسلامت برآمد تا عاقبت از ایشان تعرف کرده نتوانستند که راه او بیند سلطان و خلق کثیر بر بامها و در دروازه برآمده آن طایفه را بزخم تیر و تفنگ و خشت و سنگ هلاک نمودند سلطان در دو نقطه رسیده بانعام بی اندازه بهای انجاعه کثیر را علف تیغ بیدریغ نمود سلطان باستقلال کرده بعد الات و الضعف تمدد کانی (؟) نموده و رعایا و برایا را خوشنود داشت باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او بیست و شش سال

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین بعد پدر والا قدر در سنه ششصد و سی و سه هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود چون بهره از عقل و قابلیت نداشت رعیت و لشکر نهایت بادراط و انهاک در حظوظ جسمانی و عشرت کام آورد از امور جهانبانی بازداشت و خزانه در انعام مسخرگان و ارازل صرف کرده لاابالی می زیست خبری از احوال سپاه و رعیت نگرفت و دایم الخمر بوده شرب مدام علی الدوام می نمود منهاج السلطنت بر سلطان لعو و بی بی شاه ترکان والده او که کنیزکی ترکیه بود نظر بر بی پروائی و عدم لیاقت پسر خود داشته سرانجام مهام ملکی و مالی می نمود او بسر منعمای کوته اندیش که در زمان مخدوم سلطان شمس الدین را که همچشم او بوده از آزار دادن و اخراج رسانید و پسر سلطان قطب الدین را با تابع انها را بکشت و قتل نمود و بعضی امور رسته که سزاوار خاندان پادشاهان بود از و بظهور رسید ارکان دولت نظر بر بی پروائی و ناسازی پادشاه و تسلط و استیلای مادرش داشته باخود اتفاق کرده از و برگشتند و ملک اعز الدین ایاز حاکم ملتان از و یکسر سلطنت ... نموده طلب فرستند او از ملتان لشکران فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی برآمده در کرام رسیده بیشتر از ملک اعز الدین ایاز بسیار امرا از سلطان انحراف ورزیده در دهلی رفته نزد بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشانده سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساخته سلطان باستماع این خبر از کهرام رجعت نموده در کیلوکهری رسیده آماده جنگ گردید بی بی رضیه فوج از بهادران شجاع به جنگ برسر او از دهلی تعین نمود و در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش در زندان فوت شد ایام سلطنت یکسال و شش ماه و شش روز

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه ششصد و سی و چهار هجری باتفاق امرا و وزرا در زمان امرای خلاف گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صائبه

واخطار

وافکار ثاقبه بنظم امور جهانداری و نسق مهام سلطنت و شهریاری که بجز انکه لایق هوشمندی و الا خرد بوده باشد بعمل آورده بلباس مردانه پوشیده و از پرده برون آمده بر تخت نشستی و بار عام دادی و بتمشیت امور مملکت و سپاه و رعیت برداختی و با جای مراعیات اهل العلم و انصاف بقصد بلیغ ورزیدی بالجمله این ملکه روزگار باخلاق ستوده جبلی و اوصاف پسندیده موصوف بود اما زدات و فرزانگی و اطوار عیبی و مردانگی از و بظهور میرسید در زمان حیات پدر والا قدر در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر دانش و عقل او اعتماد نموده ولیعهد خود کرده بود ارکان مهام برون صلاح او نمکردی روزی وزرا التماس کردند که با وجود پسران دختر را ولی عهد کردن چه حکمت سلطان فرمود که پسران ناقابل و دایم الخمر و باف هوای و بلاعث اشتغال ورزیده احدی از ایشان قابلیت ولی عهدی ندارد و این دختر فرخنده اختر اگرچه بصورت زن است اما در معنی از ستودگی و فرزانه دانش بهتر از فرزندان است

هیچو مهتاب موخت در تمام ؛؛ لیک در نور خرد مرد تمام ؛؛ مجملا ان شیرزن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده از امثال و اقران ممتاز بود در مابت حال که بعضی امرا و مخالف ورزیده بودند ان ملکه زمان مکرها ساخته اتفاق انها را در هم شکست اما چون ملک اعز الدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچید یعنی ورزید و لاهور را از ان ملکه زمان مستخلص نموده متصرف شد ملکه زمان نیز بقصد پیکار و دفع شورش او از دهلی برآمده در سرهند رسید امرای نمک بحرام از کورنمکی و بوفای سر از اطاعت و انقیاد پیچیده ملکه را مقید کردند و به دهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید برآورده بسلطنت برگرفتند و رضیه سلطان فاتو یافته برآمد و با ملک اختیار الدین عقد نکاح بسته و لشکر جاتان و کهکران فراهم نموده دو مرتبه برسر بهرام شاه رفته جنگ کرده آخر الامر ملک اختیار الدین و رضیه سلطان شکست یافته دستگیر شدند و روز دیگر بقتل رسیدند ایام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز

سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای عظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت جهانبانی نشاندند در سنه ششصد و چهل و یک سکه و خطبه بنام او رواج داد و نظام الملک مهذب الدین که همشیره سلطان سلطان در حباله ازدواج او بود حساب مدار کرده امور مالی و ملکی باختیار خود گرفت و اکثر مهمات بدون امر سلطان سر میکرد چون در ان زمان مغرور بود که غرار پادشاه بجگیری بر دروازه خود فیل نگاه میداشت نظام الملک و ایاز یک فیل بر در خانه خویش نگاه میداشت و این معنی خلاف حکم و موجب بیم سلطان می بود چون بعد چندگاه افواج مغول چنگیزی اطراف لاهور را محاصره نموده دست بنهب و غارت دراز کرده بسیاری از خلائق بر بادی گشت سلطان بعد اطلاع برابن معنی نظام الملک را با امرای نامدار و خوانین عالیمقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر چنگیزخان تعین کرد چون او از اصل بگوهر و بدسیر بود از اصالت جوهر الضمیر نداشت از حصول اسباب دنیا

و هجوم معاندان فرو مانده شد و حقوق نعمت بر طاق نسیان نهاده طریق بغی و کفران پیمود و بعد رسیدن بر در بای بیاه
از روی فریب و خدیعت دعوی ضد ایشان نمود که همراهیان من همه منافق و ناموافق و امرا ایشان بسته که باعتماد ایشان این
مهم بر داخته اید سلطان بدولت خود متوجه نجات شوید تا دفع فتنه و فساد نمایم آخر سلطان ساده لوح کم کار
جهانبانی و ابله و از مکر و دغای او غافل بود در جواب نوشت که انجماعه غشی و رسیدن گردن ایشان بالفعل چند گاه بمدارا
چاپلوسی گذرانیده مهمی که در پیش است بانجام رسد و دفع غائب جماعه مذکوره را جزا و سزا داده خواهد شد
نظام الملک کورنمک رقعه مذکور را بجمیع امرا نموده تمامی را بحیله سازی و دغابازی بجانب خود کشید و از طرف سلطان
منحرف گردانیده علانیه لوای بغی برافراخت چون سلطان بر حقیقت حال مطلع شد خواجه قطب الدین بختیار
اوشی را برای تسکین شورش امرا و دفع فتنه و فساد فرستاد نظام الملک و امرا تسلی نگشته از بغی و عناد
باز نه آمدند شیخ از انجا مراجعت کرده احوال باز نمود و نظام الملک باتفاق امرا آمده دهلی را محاصره کرد چون مردم شهر
متفق بودند بی جنگ قلعه دهلی متصرف در آورد و سلطان دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت او دو سال و کم

ذکر وقوع سلطنت سلطان علاء الدین [illegible]

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بهرام شاه را نظام الملک
بقتل در آورد ملک عز الدین اسمعیل امیر الامرا از روی تسلطی که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود ارکان دولت
بر سلطنت او راضی نشده سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از قید بر آورده در سنه ششصد
و چهل و سه هجری بر سریر جهانبانی اجلاس فرمودند ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندان
محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را ولایت بهرایچ و جلال الدین را ولایت قنوج نامزد کرده رخصت دادند
و ملک نظام الملک را که در امور سلطنت کلیه دخیل بود قتل نموده بمکافات نعمتی رسید نظم بچشم خویش دیدم در گذرگاه
که زد مرغی بجان موری راه :: هنوز از صید منقارش نپرداخت :: که مرغی دیگر آمد کار او ساخت ::
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات :: که واجب شد طبیعت را مکافات :: درین فیروزه ایوان پر آفات ::
بدی را هم بدی باشد مکافات :: ز نیکی نیکی آید وز بدی غم :: ز جو جو روید و گندم ز گندم ::
بعد چند گاه چون سلطان از طریق عدالت و نصفت انحراف ورزیده راه اخذ و قتل پیش گرفت جمیع امرا از و
برگشته و با خود اتفاق کرده ناصر الدین را که آثار رشد و حق شناسی از ناصیه احوال او ظاهر بود از بهرایچ
طلبیده بر تخت فرمانروایی اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مسلسل در قید نگاه داشتند چند گاهی در زندان
مرغ روح او از حبس گاه خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین

ذکر وقوع سلطنت سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش

التمش در سنه ششصد و چهل و هفت بجز از بهرایچ آمده تاج جهانبانی بر سر نهاد و سکه و خطبه بنام خود رواج داد
ملک غیاث الدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغخانی

وعطای م

و عطای چتر دور باش سرافراز گردانید و انتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نموده و صدف گوش
او را بلآلی نصایح و مواعظ هوش افزا در باب رعیت پروری و عدالت گستری برآموده فرمود که اختیار مهام
جهانبانی و انتظام امور ملک برای تو بدست نهاده ام کاری نکنی که فردای قیامت در بارگاه پادشاه حقیقی مرا و ترا
شرمساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراست خداداد و عقل سنجیده قواعد نیابت
و شرایط وکالت بنوعی بتقدیم رسانید که رعایا و برایا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانبانی
زندگانی از سر نو گرفت و خودسران را مجال دخل و تصرف در امور ممالک و سلطنت نماند و سلطان نیز
بعدالت گستری و رعیت پروری بسر برد و درویش نهاد ملکی اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا
دلشاد و زندگانی کردند و همت یکتایی و رعیت پروری پادشاه و وزیر در آن ایام کنجی انشاء را یافت نظم
وزیری چنین شهریاری چنان :: جهان چون نگیرد قراری چنان :: از بس که سلطان حق پرست و ایزد شناس بود
خراج و باج ممالک در مواجب سپاه و نذر درویشان خدا آگاه و وظایف علما و فضلا و ارباب استحقاق
و وجوه مسکینان و زیر دستان و عمارات مساجد و چاه و خانقاه و مهمان سرا و اجرای انهار و غیر ذلک
انچه از آثار خیرات باشد ذکر جمیل تواند بود خرج کردی و برای ذات خود تصرف نمودی در سالی دو مصحف
بخط خود نوشته از آن فروختی نوعی یکی از نوکران سرکار مصحفی که بخط سلطان بود از روی
خوشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد که اینده مصحف را بخط من اظهار نکند
بلکه بطور اخفا کاری بخرند من فروشند تا در علت این وجه اختلالی روی ندهد و از زن
که درویش نهاد و فرخنده نژاد بود هیچ کنیزی و خادمه سوای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام
می پخت روزی آن ملکه جهان التماس نمود که بسبب پختن طعام دست من آزاری یافته و بتصدیع
می شود اگر کنیزی خریده شود او به پختن طعام قیام ورزد تا مرا از بعض خدمات تخفیفی میسر آید چه عجب
که ممنوع نخواهد بود سلطان جواب داد که نقود بیت المال حق سپاه و مساکین و حق مستحقین و مستفیضان است
روا نیست که برای آرام نفس خود در آن تصرف کرده اید صبر کن تا خدا تعالی ترا در آخرت نتیجه شایسته دهد
ترا با نفس کافر کیش کار است :: بدام آور که آن طرفه شکار است :: اگر مار است در این سینه است

ذکر وقوع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن

بر آن نفس که بالو همنفس است :: بالجمله سلطان بکمال عدالت و رافت رسم گیتی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی
در گذشت و به بهشت برین واصل گشت مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز سلطان غیاث الدین
بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین پدر سلطان ناصر الدین بود سلطان ناصر الدین ولیعهد حیات با
بجانش کامیاب بر دار از اولاد وارثی که جانشین سریر خلافت تواند بود نداشت امرای حضور باتفاق غیاث الدین بلبن را

که مدار الملک بود و سلطنت بر دارنده سلطان غیاث الدین مخاطب کردند او در ششصد و شصت هجری صدر نشین
سریر فرمانروایی و سایه گزین چتر گیتی گشائی گشته سکه و خطبه را رواج داد و لغایت دانا و پخته کار و صاحب
درایت و دغا بود کارها بمشوره خرد و رهنمونی کاهی و هوشیاری بسر بردی ؂ چه نیکو مناسب
کار آگهی ؛؛ مبادا ازین نقد عالم تهی ؛؛ کسی سر برآرد بعالم بلند ؛؛ که در کار عالم بود هوشمند ؛؛
کار ممالک جز بمردم اکابر نفرمودی مخاذیل اشرار و اباطیل ارذال الکار را دخل ندادی تا حقیقت
تقوی و صلاح کسی متحقق نشدی او را عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب مبالغه نمودی بعد التفویض
عمل در کسی اگر نقص ذاتی با صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغیر فرمودی ؂ جز بخردمند مفرما عمل ؛؛ گرچه عمل کار
خردمند نیست ؛؛ زند هوشمند روشن رای ؛؛ نفرماید کارهای خطیر ؛؛ بوریاباف اگرچه بافنده است
نبرندش بکارگاه حریر ؛؛ و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر نباید دید و بموازنه حال هر یک نگاه باید داشت
اگر اغره و بخبار را خوار داشته فرد مالکان بدگهر را نوازش کرده ایم چنان خواهد بود که برابه بار بسر زین
دطه بر دوش در بارگون ؂ بود باز برای ره سپردن ؛؛ نیامد به راجون باشتر دان ؛؛ بالجمله تا آخر
عمر با سفهای انام همزبانی نکرد ارازل و انذال را در مجلس خود راه نداد گویند فخرا نامی رئیس بازار که صاحب
در خدمت درگاه بود و بمقربان بارگاه التجا آورد که اگر سلطان یکبار با او همزبانی نماید بسیاری از نقود و جنس
پیشکش کنند چون اینمعنی بعرض رسید برای نپذیرفت و فرمود که همزبانی با مهتر بازار مهابت سلطنت از دل
عوام زایل مکند القصه بنظر اوصاف پسندیده و منشا اخلاق گزیده بود امرا را در سزای تقصیرات
تازیانه زدی و بقصاص رساندی صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و ادنای رعیت
در محکمه عدالت او مساوی بودند در جمیع امور عدل را کار فرمودی و از صلابت و سطوت او احدی را قدرت
نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون نهند در صحبت اهل وعظ حاضر شدی و موعظت شنیدی و در وقت
کردی و اوامر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمودی و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان فرمانروایی
پسران سلطان شمس الدین مختل و مندرس شده بود بجد باستحکام و استقرار داد و مبانی
عدل و رافت را اساس نهاد و فیکه سلطان بر سر ایلی دفتر رتبه امرای بزرگ را فرمودی تا نوبها
در دست گرفته انجام نمودندی و اول مرلبضان دیران رابلی بزاحمت گذرانیدی و عورات و اطفال
دو داب لاغر و ضعیف را لنگر در مواقع جشن چند روز توقف کردی نامردم البته که سینه
در ایام جوانی اگرچه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت
اما بعد از انکه سریر آرای سلطنت گشت از تمامی ملاهی تائب گردید و بادای فرائض و نماز نوافل و جمعه

وجماعات

۲

وجماعات قیام نمودی الی [illegible] کاهی نمی بود و در خانهای بزرگان نرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قبور
می نمود بر جنازه اکابر حاضر می شد و بتعزیت اهل مصیبت بپرداخت اخلاف معیشت را الانعام میکرد
و وظایف انها بحال میداشت ؂ بر آتش بزرگت بسی همتند ؛؛ بباز و دلیر و بدل هوشمند ؛؛
نه زآتش هنر بر مجاح عنبر ؛؛ نه اسفهای را آتش بحر محض خیر ؛؛ نه در شهر و نه در کوه و دشت ؛؛
چنانند در آنها بس که گشت ؛؛ اما در زمانش بحری رسید ؛؛ که منسوخ شد رسم فضل و کلید ؛؛
به نیروی مردی و فرهنگ خویش ؛؛ گردون بازدانش او زنگ خویش ؛؛ باین دانش و رای و آیین و فر ؛؛
کدان در نیاید که باشد بشر ؛؛ با وجود این همه اعمال و محاسن افعال در باب ارباب بغی و طغیان
لطف و مرحمت یکسو گذاشته بغیر جباری و قهاری کار نساختی سر سوزان آزر سوم جبابره
قاهره نمی گذاشت بواسطه یک کس لشکری و ملکی را بر انداختی و مصالح ملکی بر همه مقدم داشتی ؂
اگر آتش قهر افروختی ؛؛ بیک شعله زان کشوری سوختی ؛؛ بکوه ار زکین سایه انداختی ؛؛ جو جوح بس خورشید
بگداختی ؛؛ بخشم ار بسوی چرخ کردی نگاه ؛؛ شدی تیره رخسار خورشید و ماه ؛؛ و سلطان را با جانوران
رنگین زیبا و خوش خوانان نغمه سرا و طیور شکاری و یوز و سیاه گوش و امثال ذلک رغبت بسیار بود از این
جنس حیوانات نادره لیسی بهم رسیده توشقچیان و بازداران و قراولان و بر شکاران را بهم رسیم
تقرب الیقدر لیاقت بود و شوق شکار هم بسیار داشت بر این علاوه فعله این مشعر را نزد سلطان
رتبه بزرگ بود گروهی حوالی دهلی محافظت شکار کردندی و دران بهشت نخچیر فراهم آوردندی هزار سوار
تیرانداز برای تعلیم مراسم شکار دائما در رکاب بودی و طعام از باده خاص یافتندی سلطان در ایام
زمستان سحرگاهان سوار شده تا قصبه ریواری و منتهی رفته شکار کرده شامگاه بسعادت
نمودی چون خبر اهتمام سلطان در شغل شکار بهلاکو خان رسید گفت سلطان بغایت پخته کار است در ظاهر هنگامه
ان شکار میرود در حقیقت بممارست آداب سواری و سپهداری و ملکداری و اطلاع و آگاهی
بر احوال رعیت و سپاهی همت میگمارد سلطان از اصغای این سخن خوشوقت شده نیز راست
هلاکو خان آفرین کرده فرمود که قواعد ملکداری کسانی دانند که ملک گیری و جهانبانی کرده باشند چون سلطان را
از سپاهی ملک ستانی معیار و دیگر امرا وزرا التماس کردند که با وجود اینهمه قدرت و استطاعت تسخیر ولایت گجرات
و مالوه و دیگر بلاد لائق است سلطان جواب داد که چون مشغول همت بر دولای مجلس باشد نماید از دهلی
بولایت دور دست رفتن مناسب سلاطین خردمند نیست گفته اند ملک خود را مضبوط داشتن بهتر از ان است
که ملک دیگران تا حق بسالقا از غفلت برود ای پسران شمس الدین در امور جهانبانی اختلال عظیم روداده

و ضوابط سلطنت را رونقی نمانده بود حتی که جماعه میواتیان در حوالی شهر بسبب جنگلهای انبوه بیشه نمود و قوی
بیش کرده رهزنی مینمودند و مسالک اطراف مسدود گشته سوداگران را مجال آمد و شد نمانده و دروازهای
شهر از خوف ایشان بوقت نماز عصر می‌بستند بعد نماز دیگر هیچکس را یارای برآمدن از شهر نبود بارها میواتیان
بر سر حوض سلطانی آمده سقایان آبکش را از جامه برهنه ساختندی و پسران شمس الدین از بی پروائی
و غفلت تادیب این جماعه واجب الهیبت نکرده اغماض نمودند و اهمالی موجب کثرت و دلیری این جماعه شده بود
سلطان قلع و قمع ایشان بر مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام منقطع ساخته آن بدنهادان را علف
تیغ بیدریغ کردانید و حصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر تهانجات نصب ساخت و زمین تهانها را قسم منقسم نمود
که هرکس از تهانه خود خبردار بوده در گوشمال رهزنان و دزدان ساعی و جمیله کار برد بیت ببر دست دزد و دست رهزن
که ایمن شود راه بر مرد و زن :: هر آنکس برو زور رحمت کند :: بیازوی خود کاروان میزند :: چو ره گشت ایمن شود کاروان
ز بهر تجارت بهم سود دان :: چو رهزن خورد سنای چوب :: ملک باج ده یک چرا میخورد چون قوم کاتهر بجانب
امروهه و بداون مصدر فتنه و فساد شدند سلطان خود در آن سمت ... داشته حکم قتل و غارت
کرد از جنس مرد هر که بهشت سالگی رسیده بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان و طفلان خورد سال زنده
نگذاشتند بیت که بود مرد ستمکاره را :: چه نالان زنان و طفل بیچاره را :: روزی وزرا و کاربرداران امور
دفترخانه بعرض رسانیدند که در مواضع جاگیر سپاه از اسلاف بسیار است سلطان فرمود که شیخ و پیر هستند
و از کار وا مانده جاگیر آنها باز یافت کرده مدد معاش مقرر کنند آن جماعه بخدمت امیر الامرا فخرالدین ... رفته
و تحفه بردند که جاگیر بدستور سابق بحال بوده باشد امیر الامرا تحفه قبول نکرده گفت اگر تحفه بگیرم در سخن و التماس
من برکت نخواهد بود و فی الحال بحضور سلطان رفته متحیر و متفکر بایستاد سلطان باعث آن پرسید ... استفسار
فرمود التماس نمود که پیران را که سلطان برطرف کرده جاگیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت
پیران را برطرف کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بجای ... جاگیران مردم بحال دارند
شاهزاده محمد سلطان که بصفات حمیده و اخلاق پسندیده متصف و ولی عهد سلطنت بود مملکت سند با توابع
و لواحق و مضافات در جاگیر او مقرر گردید و با جمعی از امرا و مردم دانا بآن صوب رفته برای انتظام مهام ملتان
تعین شد او مقتضای سنجیده که او شجاع و اطوار نسبت برادران نزد سلطان عزیز بود و همه وقت
با اهل فضل و کمال صحبت داشتی و همت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه گماشتی بیت بسال خورد و لیکن بخرد و فضل
بزرگ :: بفضل پیر و لیکن بروزگار جوان :: مجمع الفضایل امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان
بخدمت شاهزاده بوده بودند و در سلک ندما مواجب و انعام می یافتند چون صیت فضایل کاشف رموز حقیقی

ذکر امیر خسرو و امیر حسن دهلوی ...

و مجازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی رحمه الله بگوش شاهزاده رسید دو نوبت از ملتان کسان خود را
بطلب شیخ در شیراز با زاد راه لایق ارسال نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقاهی ساخته مواضع چند
برای مصارف وقف نماید شیخ بنابر ضعف پیری عذر خواست و یک نوبت سفینه متضمن اشعار و نیز خود
و نوبت دیگر کتاب گلستان و بوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاده سفارش امیر خسرو و ...
نمود از آن وقت آن دو کتاب در هندوستان رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حباله
مزاوجت شاهزاده بود اتفاقا در حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت از آنجا که بنابر ...
غیر مراجعت ممکن نبود آن عفیفه را بعقد سرخیل اهل یقین شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی
زوجها در آورده قرار آنکه بعد زفاف معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بحکم شرع شاهزاده او را بار دیگر عقد
ازدواج با او صحیح تواند بود شیخ آن گوهر درج سلطنت را بخانه آورده با او صحبت داشت بیت
گوهر که فتد بدست حکاک :: از سفتن آن کی آیدش باک :: بموجب قرارداد چون شیخ را تکلیف
طلاق ملکه آفاق نمودند خاتون عفاف پرور شگفت که از پهلوی آن بی حمیت بی وفا برآمده بخدمت حق شناس
دل آگاه روا آورده ام خدا را باز روا مدار که باز بدست او گرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت
که در وفا و همت کمتر از زن عورت نتوان بود و هر چند شاهزاده درخواست شیخ او را طلاق نداده
در تصرف خویش نگاهداشت شاهزاده از همین بر آشفت و در مقام انتقام شد بمقتضای
مصرع مشهور بیت با درویشان هر که در افتاد برافتاد :: عداوت با شیخ باعث انقطاع رشته حیات
او گردید و در همین نزدیکی لشکر مغل بنواحی لاهور و ملتان رسیده دست بقتل و غارت خلایق
گشاد شاهزاده بالضرور از ملتان برای مدافعه شتافت و در آن جنگ بچنگ اجل گرفتار آمد
امیر خسرو دهلوی که همراه شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردیده در بلخ رفت از آنجا باز بهندوستان آمد
القصه چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید بسبب تعلق بسیار که با او داشت غم و اندوه بسیار
در دل سلطان رسوخ یافت در هنگام عمر سلطان از هشتاد گذشته ضعف پیری قوی گشته بود
حادثه رحلت فرزند دلبند علاوه آن گردید اگرچه برای انتظام سلطنت در اوایل روز ... بتکلف مینمود
اما آثار زبونی و شکستگی که در این مصیبت بحال سلطان راه یافته ظاهر بود و روز بروز کار نفس در تنزل ...
شاهزاده را بانتظام مهام در ملتان تعین کرده چند روز باشش رخصت فرمود ناصرالدین بغرای خان خلف
خورد خود را از لکهنوتی طلب نمود در دهلی طلبید و گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته
می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده در چنین وقت جدای تو از من قرین مصلحت نیست پسر تو کیقباد و پسر برادر مرحوم تو

کیخسرو خردسال را تجارب و مناسبات بیگانه اند از ملک ستان افتد بنا بر غلبه جوانی و هوا پرستی از عهده مهمات
ملک و قوانین جهانبانی درست نتواند بر آمد و هرگاه در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نماید امرا اطاعت او تقصیر درست
باید نمود و اگر تو بر تخت موروثی جلوس کنی همه مطیع و منقاد تو خواهند بود چون سلطان را اندک افاقه پدید آمد
ناصر الدین بغرای خان بشتابت و بنا بر این نصیحت پدر مهربان را گوش نکرده بهانه شکار از حضرت سلطان
روانه لکهنوتی گردید هنوز ناصر الدین بلکهنوتی نرسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست و امرای سلطنت کیخسرو
خلف شاهزاده محمد سلطان مرحوم با آنکه وصیت کرده بود در سلطنت ... سال و نه ماه سلطان معز الدین
کیقباد بن ناصر الدین بغرای خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود
که کیخسرو نبیره سلطان پسر شاهزاده محمد را که در ملتان قیام میداشت و در نولا بحضور آمده بود سر برارای سلطنت
سازنده و حسب الوصیت بعمل نیامد اما چون امیر الامرا فخر الدین با او بد مزاج داشت او را بحیله بازی
روانه ملتان کرد و ناصر الدین بغرای خان خلف سلطان مغفور در لکهنوتی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا
خیلی مسلط بود بصلاح امرای دیگر معز الدین کیقباد ولد ناصر الدین بغرای خان را که هجده ساله بود در ششصد و هشتاد
و شش هجری بر سریر فرمانروائی اجلاس فرموده امور جهانبانی باختیار خود گرفت و کارها بجائی رسید
که حل و عقد جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مواجب سپاه با او باز گشت و سلطان تمامی
مهام سلطنت با میر الامرا حواله کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و از دار الملک دهلی برآمده در کیلوکری
بر کنار دریای جون عمارات دلکش و باغهای فرح افزا احداث نموده دار السلطنت خود گردانید
چون سلطان معز الدین کیقباد براورنگ جهانبانی جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبه شهوات جوانی
بعیش و کامرانی و خیال مشغول گشت که روز و شب جز بلهو و لعب نگذرانید و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات
معینه بآن اشتغال نورزد و بقدر زندگانی که سرمایه ابتهال ... بدل اجناس نزل و رذل نخورد بالاین حال
علی الدوام مست و لایعقل بسر برده زوال عقل و غرور انجر زندگانی و سرمایه عیش و کامرانی می شمرد القصه
سلطان بمقتضای جوانی تعلق در کامرانی پرداخته خزانه که اساس سلطنت بآن قویست در انعام اهل
نزل و رذل خالی ساخت و بجهل و نادانی کارهای جهانبانی بقبضه اختیار امیر الامرا فخر الدین گذاشت و هم
باغوای او کیخسرو پسر عم خود را از ملتان طلبیده است چون او انقیاد نموده عازم درگاه گردید در قصبه
رتک آن بیگناه را ناحق بقتل رسانید بعد مدتی فوج مغل چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست
بغارت و تاراج دراز کرده و داد از نهاد مردم بر آورد سلطان باستماع این خبر بارک خان را
که از امرای بزرگ بود با لشکر گران برفع این فتنه تعین کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغل جنگ

سخت

ذکر ... سلطنت معز الدین کیقباد بن ناصر الدین بغرای خان بن بلبن

سخت نمود بالاخر شکست بر لشکر مغل افتاده بسیاری بقتل رسیدند و جماعه کثیر اسیر شدند فوج سلطان مظفر و منصور
بدهلی مراجعت نمود اسرای مغل باغوای امیر الامرا فخر الدین با اتباع او بسیاست رسیدند بعد این سانحه امیر الامرای
مذکور التماس نمود که اکثر امرای سرکار از قوم مغل هستند اگر مغل از ولایت باغوای ایشان هجوم آرند
اگر با خود ما اتفاق کرده مکری و غدری اندیشند تدارک آن مشکل خواهد شد از امثال این مقال
مزاج سلطان از امرای مغل منحرف گشته در خلوت بقتل اشاره داد امیر الامرا چند کس را بکمک بقتل رسانید
و خانمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت و مصاهرت داشتند
محبوس ساخته در قلعجات فرستاد و خواجه خطیر را که از جمله وزرا بود بگناه دروغ متهم کرده بر خر
تشهیر نمود بدین جهت امیر الامرا را بر جمیع امرا تسلط زیاده از حد میسر آمد چون سلطان ناصر الدین بغرای خان
در لکهنوتی هوا پرستی سلطان که خلف او بود و تسلط امیر الامرا شنیده مکتوبی مشتمل بشوق ملاقات و نصایح خود
بنگاشت چون این نامه در کیلوکری نزد سلطان رسید او هم آرزومند لقای پدر بزرگوار خود گشته
و مکتوب را بر سر و دیده نهاد جوابش جواب مشتمل قبول مسئول و تعیین موعد دیدار او فرستاد بعد
تشخیص موعد و تعیین وقت پدر از لکهنوتی و پسر از دهلی عازم شده هر دو بر پای سرجو رسیدند و لشکر هر دو
سلطان بر هر دو کنار دریا اقامت ورزیده روزی در مشوره تعیین و نحو ملاقات و ارسال مکاتب
و سفرا گذاشت آخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشسته و پدر شرایط تعظیم بجا آورده ملاقات نماید
چنانچه سلطان ناصر الدین بغرای خان بموجب قرارداد دریا عبور نموده در جلوگاه از اسپ فرود آمده
بتقبیل قوایم سریر سلطنت رفعت و آداب بندگی بتقدیم رسانید سلطان معز الدین کیقباد اطاعت پدر دیده
انفعال کشید چون پدر بجانب سریر سلطانی شتاب کرده بعظم برخاست و استقبال نموده در پای
پدر افتاد پدر سر برداشته از کمال شفقت در آغوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بی اختیار
گریستند حاضران نیز از مشاهده این حال گریه ها کردند پدر دست پسر گرفته بر تخت نشانیده و خواست
که بر تخت بالا نشیند پسر بمقتضای سعادتمندی و ادبیت پدر را با خود بر تخت نشانیده بادب ... بر
و لوازم استکانت و نیاز و مراسم و آداب مرعی گشت بهمین اسلوب چند روز بمواسات
آراسته هر دو پادشاه با یکدیگر صحبت داشته مجلسها آراستند چون روز وداع نزدیک رسید پدر بزرگوار
گفت اگر پادشاه را القدر خزانه باشد که در زمان غلبه دشمن لشکریان را بآن اعانت نماید
باید و هنگام قحط و غلا غربا و رعایا را اعانت فرماید او را پادشاه نتوان گفت و دیگر نصایح خردافزا
و مواعظ عقده کشا در باب معموری بلاد و امصار و آبادی رعایای مالگذار و قدر دانی مخلصان جان نثار

ذکر ملاقات سلطان معز الدین کیقباد با پدر خود ناصر الدین بغرای خان ...

دار استقبال نمودان صاحب اسب شکبار و امتیاز فرمودن فیما بین مخلصان سرتاسر و فاد دشمنان و دوست نما
و مصاحب خردمندان حق گذار و اجتناب از صحبت نا اهلان سفلگی شعار و دیگر در کلمات پسندیده
او نیز کوشش هوس او گردانیده پسر را در کنار گرفت و هنگام وداع آب حسنه در باره وقع امیر الامرا نصیحت
کرده گریان مرخص شده بر زبان راند ؎ کاش نبودی دو سه روز وصال :: تا نشدی دیده ام از خیال
اگر چه از سیر دیگر معلوم میشود که آمدن پدر و پسر بر دریای سرجو لغصه ملاقات بود اما از کتاب قران السعدین
که امیر خسرو دهلوی در ذکر ملاقی این پدر و پادشاه در سلک نظم کشیده ظاهر میشود که به رالقصد تسخیر دهلی از لکهنو
عرف سکهاداه بود و پسر بمرا قوا و از دهلی عازم گشته بعد رسیدن بران دریا بمدکر صلح و ملاقات
نموده پدر و پسر از دولت خود معاودت کردند بهر صورت سلطان لعود الغواف بدار السلطنه رسیده بموجب
نصایح دو اعظ پدر که تعلیم آمده چند روز خود را از لهو و لعب باز داشت اما چون بحسب فطرت بجنس امور
راغب و معتاد بود روزی بعزم شکار سوار شده بر ترکی از زمره رقاصان که صاحب جمال و خلاقت
مقال داشت در عین سواری برخورده بعد عادت ناهی سلطان این بیت را خواند ؎ سر و سمینا بصحرا میروی
سخت بی مهری که بی ما میروی :: سلطان از نظاره جمال و استماع نغمه دلفریب او انفاس پند بر طاق
نسیان نهاده متاع صبر و شکیب بر باد داده اورا همراه گرفته در صحرای فرح افزا خیمه ها بر پا کرده و انفس سه ایام
و سماع صوت و نغمه اشتغال ورزیده از امور سلطنت غافل و عاطل گردید ؎ بر خوشگی نزد والی شوخ
با آواز ساز :: سینه را خوشه جگر گیسپت که از جان بگذشت :: چون کوکب عمر و دولت سلطان زود بحد
افول رسیده تعدی ورا و قلع او بهم رسید و در نمک حرمت امرا و خونریزی مردم کوشیدن گرفت ؎
چون بخت برگشتی را بخش آید :: کند کاری که گردن نشاید :: القصه فتح الدین امیر الامرا از سلطان
برگشته ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از سامانه طلبید انتظام مدار علیه امور سلطنت ساخت
درین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوه و فالج نوعی عارض گشته که از کار رفت امرا اتفاق
کیومرث پسر سلطان را که خورد سال بود از حرم سرا بر آورده بسلطنت بر داشتند و سلطان شمس الدین
خطاب دادند ملک جلال الدین مقتضای صلاح خند و از اطاعت آن طفلک در گذشته منوده آخر الامر
باتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مفسد کرد و شخصی را که پدر او بفرخ حسب الامر سلطان بقتل
رسیده بود برای انتقام برداشته در کیلوکهری فرستاد و او رفته سلطان را که رمقی از حیات داشت
لگدی چند زده در دریای جمنا انداخت مدت سلطنت ۳ سال و ۳ ماه از سلطان شهاب الدین غوری
تا سلطان معز الدین کیقباد یازده کس از اتباع سلاطین غوری مدت یکصد و یکسال و یازده ماه

نوروز

ذکر رجوع سلطنت به سلطان جلال الدین فیروز خلجی و انتقال پادشاهی از اتباع غوریان

بنقف روز سه هزار ای سلطنت بوده سلطان جلال الدین فیروز خلجی گویند از نسل قالیج خان داماد چنگیزخان
است و عقل در قبول این نسبت متوقف است در آن زمان شوکت دودمان چنگیزی نه چنان بود که بکار
و نوکری سلاطین هند سر فرود آرند بهر حال او عارض ممالک بود که زبان عرف بخشی گویند بخطاب شایسته خانی
سرافرازی داشت بمقتضای رشد و کاردانی مدار علیه امور سلطنت گردید روز بروز رتبه او بلند گردید آخر تسلط
عظیم پیدا کرده باتفاق جمیع امرا سلطان معز الدین کیقباد را از میان بر داشت در سنه ششصد و نود هجری
بمرتبه رفیعه سلطنت رسید امرای موافق و مخالف طوعا و کرها انقیاد ورزیدند چون اعیان شهر و عامه رعایا
از و راغب نبودند داخل شهر نگشت و بر تختی که سلاطین پیشین جلوس میکردند نشست و در کیلوکهری بودن
اختیار کرده شهر نو و قلعه از سنگ تازگی احداث نمود بعد از آنکه کمال استقلال یافت و مهیب تسلط آن
خدا شناس یاد در اکناف گیتی مشتهر گشت مردم شهر از خورد و بزرگ بمجمعهم آمده بیعت کردند
و التماسهای نزول در شهر دهلی نمودند چون عازم شد کار پردازان امور سلطنت شهر را
آیین بستند و بتزئین رسته بازار ها پرداخته رشک نگارخانه چین ساختند سلطان بکمال شوکت
و حشمت و با تورک و تجمل تمام بر فیل کوه شکوه سوار گردیده با امرای نامدار و لشکر بیرون از حد شمار
از کیلوکهری روانه شهر دهلی گشت و در اطراف بازار چون ابر بهار زر افشان و در ربار گذشت
؎ درم ریختند از کران تا کران :: هوا گشت ابر هوا زر فشان :: بدین طنطنه و آیین سلطان
داخل دولتخانه گشت و دو رکعت نماز شکر ادا نموده بر تخت سلاطین سابق جلوس نمود و گفت
سالها پیش این تخت سجده کرده ایم و امروز پای خود بر آن می نهم از عهده شکر ایزدی چگونه توانم
برآمد بهادر پیر و متواضع بر لوازم نیاز و نیاز معمولی داشت اوات تهنیت و مبارکباد بجای آورده کوس شادی
بلند آوازه شد و هنگام شب همچنان چراغان بکمال آثار و آتشبازی لعبهای دل افروز نمایان
گشت بالجمله العبد لقدیم مراسم جشن با نظام ممالک پرداخت و از عدالگستری و رعیت پروری
رعایا و برایا را از خود خوشنود ساخت و خرد و بزرگ از حسن معاشرت او راضی و شاکر گشتند خود بنفس
بر میان بستند و بمکمن القدر حال مواجب داران باقی را حاکم مقرر کرد بر چند او مصدر الفضیلات
تغیر و تبدیل در آن راه نیافت امیر خسرو دهلوی که مصحف دار سلطان قیام داشت و
برادر قران تازه آورده الغ بایقی چون ملک چهجو برورده سلطان غیاث الدین بلبن را
ولایت کره پیشتور سابق نامزد شده بود در الولایت فیما مدافعت سال دوم لوای نعی برافراخت
سکه خطبه بنام خود کرده با لشکران بجانب دهلی روآورد و سلطان با مثنوی این بزم خانخانان

پسر خود را با عساکر بیشمار و امرای نامدار بدفع این شورش فرستاد ملک چهجو شکست یافته با رای بلبن که رفیق
او بود بدست لشکر منصور افتاد چون اسیران را بنظر سلطان گذرانیدند بموجب حکم آن جماعه را بحمام برده
سر و ریش تراشیدند و خلعتهای خاص پوشانیده در مجلس اورده نشاندند و ملک چهجو را در محفه نشانده بملتان
فرستادند و فرمود که در خانه نیکو او را بحراست نگاه دارند و اسباب عیش و عشرت برای او مهیا دارند و زر از نوازش
در حق آن جمع واجب النعم جزان مانده سخنی در خصوص بعرض سلطان رسانید جواب داد که هفتاد سال
گذشته چون سلطان ریختن خون مسلمان الحال که پیر شده ام و ایام زندگانی با خر رسیده چگونه بریختن خون مسلمان
اجازت دهم و چون سالها نوکری سلطان ملک کرده حقوق نعمت او بر گردن است امروز که ملک او را منعم
اگر اعوان و انصار او را بکشم کمال بی انصافی و بیمروتی باشد خصوص که با معزولان نسبت پیش من اورده
باشند القصه سلطان خلجی خدا ترس و رقیق القلب بود دل مهربان داشت بازار موری هم رضا نمی داد
می گفت اگر چه در معارک جنگ لشکری را توانم کشت اما چون کسی را گرفته و بسته پیش من ارند بقتل او
نمی توانم اقدام کرد در تمام ایام سلطنت خود یکی را کشت و آن چنین بود که سیدی مولانام در رولشی در دهلی آمده
اقامت ورزید و خانقاه عظمی بنا نموده مبلغی کلی بر تعمیران صرف کرد و ابواب طعام و انفاق بر روی مردم
گشود هر روز هزار من میده و پانصد من گوشت و صد من شکر و دو صد من روغن و همین دستور دیگر مصالح
خرج کردی و در روزی دو نوبت کشیده خاص و عام بران مائده حاضر شده و خود از نان خشک
تناول کردی و از کسی چیزی نگرفتی از کثرت خرج مهمانداری و عدم دخل مردم بر او حمل کیمیاگری می نمودند اکثر امرا
مرید او شده حتی خانخانان پسر بزرگ سلطان هم مرید معتقد او گردید سلطان بمشاهده این حال و ازدحام مردم
بر سر او و اشاره مخلصان مرد بگمان داعیه سلطنت بر او برده اول امرای معتقد و مخلصانش را بهانه دور فرستاد
بعد از ان او را گرفته زیر پای فیل بغلطانید الغرض دران روز بحکم حکیم علیم ابر سیاه و باد تند برخاست و طوفان گرد
و خاک آشکار و عالم تیره و تار گردید موجب تعجب عالمیان گشت و دران سال باران هم نشد و در دهلی قحط عظیم رو
داده غربا از هندوستی و گرسنگی در بازارها و کوچها قالب تهی میکردند اکثری از فرط جوع خود را در دریای جمنا
انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان غله اکثری سگ و گربه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها
گوشت آدم را هم مباح می انگاشتند عبادت کیشان را پای ثبات از جاده ورع و پرهیز لغزیده طاعنون را
امتیاز حلال و حرام متعذر گردید ؛ خون خورده همی لب آن شمشیر :: از گرسنگی شده ز جان سیر ::
در سنه ششصد و نود و سه مغول چنگزی با لشکران عازم هندوستان گشت سلطان باستماع این خبر
با عساکر بسیار بدفع الطائفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند مغول غلبه سلطان معاینه کرده صلح نموده قرار

ایشان

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی
بدست سلطان علاء الدین برادرزاده او
و جلوس او بر تخت سلطنت

ایشان که از اقربای هلاکو خان بوده آمده ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمان گردید سلطان او را
پسر خوانده بداماد خود در گرفت و غیاث پور مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معموره را
مغلپوره و مغولان را نو مسلم خوانند لیکن چندگاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پرورده نعمت
سلطان بود بولایت کره رخصت نمود او در کره رسیده باطراف ممالک تاخت و در حدود
دیوگده آمده فتح نموده چهل زنجیر فیل و هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه
و اقمشه و غیر ذلک الفقد غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز قوت و شوکت
او زیاده گشته آثار بغی و انحراف از و بظهور رسید هر چند وزرای سلطان گفتند که علاج واقعه
پیش از وقوع گفته اند ما حال که علاء الدین استقلال نیافته فکر او باید کرد ؛ سر چشمه شاید
گرفتن بمیل :: چو پر شد نشاید گذشتن بپیل :: کنون کوش کاب از کمر در گذشت ::
نه آنگه که سیلاب از سر گذشت :: سلطان از بسکه علاء الدین را دوست داشت التماس وزرا
باجابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پرورده منست هرگز بغی و عناد از و نیاید
چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چندی از خواص و یکهزار سوار بجانب کره از راه دریا
بر کشتی روان شد ملک علاء الدین خبر رسیدن سلطان شنیده و با مانکپور
فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده
بحیله و عذر التماس نمود که علاء الدین هراسان و خجالت گشته میخواهد که آواره دشت تنهائی
گردد من او را ازین اراده باز آورده ام الحال که سلطان لطف آورده اند اگر در کار لشکریان
مسلح خواهد دید اغلب که پیش رود سلطان بگفته او چند کس را همراه گرفته و سلاح از تن انداخته دور
کرده در کشتی نشسته مصحف میخواند تا کشتی بکنار رسید سلطان از کشتی فرود آمد ملک
علاء الدین آمده ملازمت کرده در پای سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت و مرحمت
طپانچه بر روی او زده فرمود که من باینهمه تربیت تو نموده ترا بزرگ گردانیدم و همواره در نظر من از فرزندان
عزیزتر بوده الکنون چه شد که اینهمه اندیشه و وهم از من بهم رسیده این را بگفت و دست
ملک علاء الدین گرفته بجانب کشتی کشید درین اثنا محمود سالم که از اجلاف سامانه و بشرارت
و بغی مشهور بود باشارت علاء الدین سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم خورده بجانب
کشتی شتافت اختیار الدین که پرورده نعمت سلطان بود از عقب در آمده سلطان را بر زمین زد
و سرش بریده نزد علاء الدین آورد او بر نیزه کرده در مانکپور گردانید و چند کس را از مخصوصان سلطان

که در کشتی بود بقتل رسانید و چتر سلطان بر سر خود برافراشت نوای سلطنت در داد و از انجا که اثر دعای
منعم حقیقی است قاتلان سلطان در اندک زمان ببلای عظیم گرفتار شدند محمود سالم الهبه کمترینی
بجذام شده اندامش چون شبه از هم پاشید و نیز اختیار الدین دیوانه شده بمکافات مکروهی که در واقعی
با خود کرد علاء الدین کافر نعمت اگر چه بر تخت فرمانروای نشست اما بپاداش این کردار ذمیمه
گرفتار گشته و اولاد و نام و نشان او نماند مدت سلطنتش بیست سال و یکماه و چند روز سلطان
علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بعد از انکه سلطان جلال الدین بقتل رسید
سلطان با شش هزار سوار راهی گشته در دهلی رسید امرای خورد و بزرگ اطاعت کردند در سنه ششصد
و نود و شش هجری سریر سلطنت و فرمانروای بجلوس خود بهار است و کوشک لعل را دار السلطنه گردانید
و دست بذل و نوال گشاده امرا و غیره مردم را القدر حال هر یک مورد عنایت گردانید و در عهد او
بهر کوچه و بازار سیل شراب سیر یافته خرابی مردم بود بعد چندگاه چهل هزار سوار بسرداری الغخان و ظفرخان
برای دفع رکن الدین و ابراهیم پسران سلطان جلال الدین که بعد قضیه پدر از دهلی گریخته بملتان رفته بودند
تعین ساخت ه سر دار شکست یا برون است ؛ تا ملک را فتنه بر او است ؛ امرای مذکور
رفته ملتان را محاصره کردند پسران سلطان مرحوم تاب نیاورده بوساطت درویش حقیقت اندیش
شیخ رکن الدین قدس الله سره امده ملاقات کردند الغخان بمقتضای ابلهیت و دردسر را خاطر
تعظیم تقدیم رسانیده اشان را همراه خود بدهلی آورد سلطان ناحق شناس بی رحمی کرده در چشم جد
سلطان زاده خود و همراهیان انها میل کشیده محبوس گردانید بعد از ان بر سر گجرات لشکر عظیم تعین
نموده بمجاهدت بسیار الولایت را مفتوح ساخته و بت سومنات در دهلی اورده در زمین فرو برد
تا پای سپر خلایق گردد و در سال دوم لشکر مغل از ماوراء النهر در حوالی دهلی رسیده سر استحکام گرد قلاع
کشید از قصبات و قریات در شهر امده هجوم کردند در مساجد و محلات و کوچه و بازار جای نشستن نماند
و راه کوچها مسدود شد و همه جز رای گرفت سلطان مستور شده بجنگ پیش آمد بعد مقابله و معالجه
مغل منهزم گشت و اتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر جمع نمود در شرکی
در سلطنت و خزاین ندید و اکثر بلاد هم بتسخیر در آمده قوت و مکنت کمال بهم رسید خیالات فاسد بخاطرش
راه یافته قاصران شد که دین و شرع نبوی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرا خود را احیده
چهار یار گرداند و نیز منظور است که دهلی را یکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکندر رومی تسخیر
اقالیم سبعه پردازد نموده او را اسکندر ثانی در خطبه خوانده و در سکه نیز همین لقب داخل کرده مصاحبان

ذکر جلوس سلطان علاء الدین خلجی برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین

و مقربان

و مقربان مجلسش را یارای آن نبود که حرفی خلاف مرضی او بر زبان تواند اورد و همجلسان بملاحظه درشت خوی
و خشم مزاجی او سخنان وای او را التصدیق نموده بر علو همت و منزلت پردازی او تحسین می نمودند ملک
علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام داشت و در سنگ داری و راستگفتاری
شعار داشت سخنان سنجیده بقربات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده اجتناب از احداث شرع
و دین و فکر ای ملک و سلطنت و ندامت و شنا و اخروی بسبب این خاطر نشان او کرد چون فهمید که این کار
بدون اعانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت از ین اراده فاسد تجنب نمود ملک مذکور
در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را گذاشته باقلیم دیگر برود مدتی در ان طرفها
بگذرد ما بناکامی مراجعت روی دهد معلوم نیست که تا بنشستن او اطاعت خاطر شده با غم دور و زندان
زمانه را با زمانه سلطان سکندر رومی برابر نتوان سنجید اول مثل ارسطاطالیس وزیری باید
بهم رسد بعد از ان بکارهای دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد هندوستان مثل رن تنبهور و چیتور
و چندیری و جانب شرقیه تا آب گنگ و سوالک و مالوه و ان که هنوز مسکن و کهف دزدان و راهزنان
تسخیر باید کرد و سامانه و دیبالپور و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود و از مداومت
شراب و شکار اجتناب باید ورزید چون قول ملک علاء الملک فروع راستی
داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندیده بر عقل و دانش او افرین کرد و از
اراده احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه منصرف گردید بانتزاع ممالک مذکور توجه نمود چون در انزمان
تنبهور بتواز نسل رای تنهور الوالی بکبر در رن تنهور می افراخت سلطان بجانب او نهضت فرمود روزی
در اثنای راه بشکار فرغه اشتغال ورزید الغ خان برادرزاده سلطان قصد قتل او کرد و بدو
تیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشت و در لشکر
رسیده بتخت نشست و اوازه انداخت که سلطان را بقتل رسانیده ام سلطان از کثرت درد زخم
بیهوش شده بود در عرصه بافاقه امده زخم خود بست و جانب لشکر شتافت چون بسراپرده خود
در امد امرا بر سر اکتای خان لعین که دانسته سر او را بریده اوردند و نیز دو برادرزاده دیگر سلطان
که در بداون بود و حاجی مولا نامی که کس در دهلی بغی ورزیده بود افواج باستیصال ان رخصت کرد
انها بعد جنگ و جدال دستگیر شدند برادرزادها را میل در چشم کشیده و حاجی مولا را بقتل رسانید القصه
سلطان در رن تنهور رسیده قلعه را محاصره نمود بعد مدت ان قلعه مفتوح گردید و تمر دیو را با قوم
و قبیله او بقتل در اورده بدهلی باز گشت بعد از ان قصد قلعه چیتور مصمم بود چون سلطان تشنه گرای

رتن سین مرزبان چتور پدماوت نام زنی نازنین معروف به پدمنی در مشکوی خود داشت و باستماع خصایص
حسن صورت و سیرت او فریفته گشت نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد
درآید جلوه حسن از ره گوش ز جان آرام برباید ز دل هوش بالجمله سلطان از روی فرط آرزو کسان
خود بطلب آن نازنین ماه رو نزد رای رتن سین فرستاد رای مذکور که از بهجت بار برادعا شوق مجیب دعوی
او بسیار و تحمل رنج اسفار و ادوار کی از بار و دیار را در آیت اورده نزد تعشق با او می باخت چنانکه
از حسن و جمال پدماوت و عشق و نیاز رتن چند در بن حرف زبان هم بر السنه و افواه مردم افتاده است
از استماع پیغام سلطان چون آتش بر افروخت و خرمن صبر و تحمل او با کس بسوخت فرستادهای سلطان را
استخفاف بسیار نموده منصرف ساخت چون کسان سلطان بی نیل مقصود مراجعت کرده حقیقت حال را
بعرض رسانیدند سلطان از سرتابی رای رتن سین غضبناک گشته بقصد استیصال رتن چند و تحصیل و تسخیر
قلعه چتور و پدماوت بر سر رای مذکور شتافت چون قلعه چتور در حصانت و رصانت مشهور است
رتن سین باستظهار قلعه و لشکر آماده جنگ گردید و سلطان در پایان حصار رسیده مرکز دار دور فرو گرفت
و نه از بر قلعه گیری الخ بالقوه سلطان بود بتقدیم رسانید اما فایده بر ان مترتب نگشت چون محاصره بامتداد انجامید
و محاربات سخت در میان آمده لشکر بسیار از طرفین تلف گشت بالضرور صلحی در میان آمد و بنا بر ملاقات
یکدیگر گذاشته اول سلطان در قلعه رفته مهمان رای گشت و از فرط جرات و جلادت رای را از همراهی
او بهواداری بخشیش و جانکی در معسکر خود آورد چنانچه سابقا اشاره بان شد و بروایتی ضعیف
بعد ان رای بموجب قرارداد پیش سلطان آمد بمجرد آنکه رای در مجلس رسید سلطان از عهود و مواثیق
برگشته رای را مقید کرده نزد خود داشت در آن تاو تب آن پدماوت منجم گردانید آن زن که با فطانت
رای بر شوهر خود رتن سین تعوق داشت استماع این خبر در باب استخلاص شوهر فکری اندیشیده سلطان را
نوید وصال خود فرستاد و کهزار و ششصد محفه مرتب ساخته در هر محفه دو نفر از مردان مبارز جای
داده یراق و سلاح انها را در میان محفه ها پنهان کرد انثی و با هر محفه بجای دو خدمتکار هم قسم
مردان کار گذار تعین نموده دو هزار سوار بطریق بدرقه همراه محفه ها مقرر کرد آنچه جمله شش هزار و چهارصد بهادران
جان نثار معدود شدند و محفه خالی بتکلیف تمام سواری پدماوت منظور بود در میان محفه ها
کرده روانه لشکر نمود و خود در شبستان عفت خود آرمیده منتظر اثر سعی نشست سلطان که یا لال
آرزوی وصال و تعطش این زلال بود باستماع مژده مقدم بهجت توام آن ماه جبین منبسط و فرحناک گشته
از هر منزل و مقام خبرش می طلبید تا آنکه محفه های چوبی قطع مراحل نموده در حوالی معسکر رسیده داران لشکر

متعلقان

متعلقان زن بر فطنت و فراست از زبان او بسلطان پیغام کردند که چون در عقد مناکحت رای رتن سین
دیگر در تصرف او بوده ام الحال که سلطان خواستگاری من نمود بر این ضعیفه لازم است که از رای بی آبروی خود
بهر صورت رخصتی حاصل کرده در خدمت سلطان حاضر شوم امید دارم که برای دو ساعت رتن چند
نزدیک محفه این مستمند آید تا با او کلمه چند متضمن بهبود حال مآل خود و آن بی خرد گفته بعد حضور
گردم چون سلطان آرزومند این روزها بود بلا تامل رای را از مضیق زندان تا محفه جهت پدماوت
همراه کسان خود فرستاد و چون رای بلشکر خود ملحق گردید جوانان شجاع عنان تکاپو سلطانی
کشیده از پس آمده آتش رزم القبیل دراورده سلطان برا هیجا آگاه گشته سواری نمود و آتش کارزار
مشتعل شد بسیاری از طرفین علف تیغ آتش بار گشتند و رای رتن سین قابو یافته
از جنگگاه برآمد و بمسکن خویش رابی گشته بخیر و سلامت در چتور رسید القصه سلطان
بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای رتن سین انتقام کشد و تسخیر چتور نموده با وجود
قدرت عمدا تغافل کرد و بعد زمانی لشکر کشیده کام ناساخته برگردید چون باز عازم شد
رتن سین از محاربات متواتره بستوه آمده بار سوم خواست که راه آشتی گشاید نهفت
کردی قلعه آمده سلطان را دید پادشاه او را از هم گذرانید و رای رتن سین کمی از خواص وند او
بسری برنشسته و سلطان قلعه را فرو گرفت رای رتن سین در جنگ کشته شد و قلعه مفتوح
گردید پدماوت با دیگر زنها بضابطه هنود از فرط غیرت خود را سوخته خاکستر گردید بعد تسخیر این قلعه
و در اواخر حال روزی از ندماء پرسید که باعث آفات و حوادث در ملک چه باشد التماس کردند که
سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بیخبری پادشاه از نیک و بد احوال خلایق دوم شرب
مدام علی الدوام بر ممس غفلت و شقاوت خبرت سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم بکثرت زر و رسوم اراذل سلطان
ازین سخنان متاثر شد فی الحال از شراب توبه کرده حکم کرد که از تمام ولایت رواج شراب
برخواست از بوم سیکه با وجود منع جرات بر خوردن شراب مینمود بقتل میرسید مال ملک که دم
اراذل در خالصه گرفت بار فرق کرده و امرا را از اختلاط یکدیگر ممانعت کرده باز داشت
و خود با مور جهانبانی پرداخته مراسم خبرداری بجا آورده ضوابط چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات
و کاغذ نویساری و عدم خیانت اهل قلم و عمال اختراع نمود چودهریان و مقدمان را که مال از زره رعایا
تصرف مینمودند انچنان ضبط کرد که دادای از رعایا نمی توانستند گرفت بلکه نوعی خراب شدند که زنان ایشان
در خانه مردم مزدوری کرده قوت حاصل میکردند نرخ غلات بحضور خود بنوعی مقرر کرد که در عهد سلطنت او

همیشه یک نرخ ماند و کمی و زیادتی در آن روی نداد نرخ و قیمت پارچه و اسپ و غیر ذلک بر وتیره الفرضیات
که بالبع و شری خارجی نرسد داغ اسپ و ذاک چو داغ و لکاری اختراع کرد و چند مرتبه
لشکر چنگیز خانی که از ماوراء النهر در نواحی دهلی آمده شکست خورده منهزم شده اما مردم را انداد و افزار اشتهار سبیه
یک دو بار در زمان او هم چنین روی داد بالآخر سلطان مهمی تنها بنجات سرحد ودو معابر لشکر مغول
بوضع شایسته شد که از آن زمان باز افواج مغول تعرض بممالک هند و ستان نتوانست نمود و شیخ نظام الدین
موصوف باولیا در زمان او بود اگرچه سلطان در ظاهر با شیخ ملاقات نمیکرد اما بار سال رسل و رسایل
و تحایف و هدایا رسم اخلاص مسرد فتوحاتیکه در اطراف ممالک هند و دکن سلطان را میسر آمده و احداث
عمارات و ادخار خزاین در کمال وفور که در عهد او صورت گرفت هیچ یک از سلاطین هند را دست نداد و نظم و نسق
سلطنت و ضوابط و قوانین آن را نوعیکه او استحکام و تشیید داد دیگری را از امثال و اقران او میسر نبود
وزرای روشن ضمیر بلند فطرت و امرای قوی دست صاحب شوکت و شعرای صاحب سخن و مورخان خبیر و منجمان
روشن ضمیر و رمالان و حکیمان و طبیبان مسیحانفس و ندیمان اداب دان و مصاحبان روشن بیان
و اصحاب غنا و نغمه و دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین و شیخ نظام الدین موصوف باولیا
شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند و ملک الشعرا شده در آن زمان امیر خسرو
دهلوی بود نیز از نکه مواجب او سرکار بادشاهی می یافت و فرمان سلطان در سلک نظم کشیده ملک نایب وزیر
مدار علیه و وکیل السلطنه و منظور نظر سلطان بود گویند قابو یافته سلطان را مسموم کردانید و بعضی گفته اند که بعرض
استسقا انتقال نمود مدت سلطنت او بیست سال و شش ماه سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین
چون ملک نایب مسلط بود از تمامی پسران سلطان شهاب الدین را که خورد سال بود و هرگز بحد رسد
منعقده بر تخت اجلاس فرمود هر روز از حرم سرا بیرون آورده بالای بام هزار ستون بر تخت نشانده بار دادی
و خود بانتظام و سام قیام ورزیدی بعد الفراغ آن طفل را اندرون نزد مادرش فرستادی چون بر تخت نشاندن بود
در فکر برانداختن خاندان سلطنت علاء الدین در آمده با خاصان خویش مشورت نموده خضر خان و شادی خان را
که برادر غیر مادری سلطان بود میل در چشم کشیده مادر خضر خان را در قید کرده ملقد و چنان او را خود متصرف گشت
و مبارک خان برادر حقیقی سلطان را در قید نگاه داشت اراده قتل او با میل کشیدن در چشم نیز داشت
چون اراده الهی بران رفته بود که او سریرآرای سلطنت گردد اعوان جان نثار پیش از تخفیف ملک نایب نثار سلطنت
گذاشت سلطنت را از خود دانسته عزیمت را نجات خود دانسته او را در دود ادخان زشت حرف او قرار نمود
از جمله آنکه دایم الخمر بوده شراب را با فراط رسانید اگرچه میخواران هوا پرست و النفس پرستان هر سرای

بیان شیخ قطب الدین و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ رکن الدین
و شیخ صدر الدین و امیر خسرو دهلوی
ذکر رحلت سلطان علاء الدین
و جلوس سلطان شهاب الدین برادر او
[illegible]

شراب علیه بخوابی کفند در وصف آن دفترها نوشته اند اما فی الحقیقه ابی الخبائث افروز در بوستان هستی
و الشبت شعله افروز مدهوشی و بدمستی کارفرمای خونریزی و خفاکار ربت چمن آرای بوالهوسی
و بدکرداری بر هم زن معرکه عقل و دانای انجمن آرای بدگوی و هرزه درای پرده بر انداز حیا و شرم نگون
ساز رایت مدار او آزرم بنیاد زندگی را آب است و خرمن هستی را آتش چراغ خرد را بادات
و چشمه دولت را خاک آتش اشتهار افروزی نشاند و جوی بار زندگی را خشک میکرداند درد بنیاد عالم
و در آخرت ناکام می سازد از کار دنیا باز میدارد و عقوبت عقبی بازمی آرد اگر باده بجای نیک است
ابی ارتکاب چرا احفای نوشند و اگر بد است در استعمال چرا میکوشند و همچنان در قمار بازی که مذموم
ترین کارهاست تضیع اوقات نمودی و شطرنج بازی شاد بودی کار دانان دانشور و هوشیاران
خرد پرور بطای و بلاغت چنین را بمکانیکه طبیعت از امور مرجوعه ملال و کلال کرده ماندگی پذیرد برای تهییج و سرور
مزاج بکار بایکه باید تجویز نموده اند اما ایشان از اشتغال لذیذه عظمه دانسته گرامی اوقات خود برکهان دران
مصروف میساز خصوصی لقمار سولبی کر یکی از اعمال اراذل است بر بام هزار ستونی با خواجه سرایان
درگاه بیشتر اشتغال داشتی چون امرا از دست ملک نایب بجان آمده بودند با هم اتفاق کرده او را
بقتل رسانیدند و سلطان او سزا گرده در گوالیار محبوس گردانیدند مدت سلطنت او که بحقیقت برای گفتن بود
سه ماه و چند روز سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارکخان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین
بن سلطان علاء الدین که باغوای ملک نایب در زندان بود امرای باتفاق یکدیگر بعد قتل ملک نایب و حبس
سلطان شهاب الدین او را از زندان برآورده در سنه هفتصد و شانزده سریرآرای سلطنت گردانیدند سلطان
از بهجت که چند گاه در زندان بود بمجرد جلوس برادر بزرگ جهانبانی بود ای احسن کما احسن الله الیک نام زبه انسان را
که در دهلی و قلعجات دور و نزدیک ممالک محروسه او محبوس بودند حکم خلاصی داده مناشیر عطاء بنام حکام اطراف
در خصوص فرستاد چون نوجوان و ناتجربه کار بود کامیابی سلطنت و مستی دولت و سیلاب شراب او بنیاد
نفس خویش آمد گویان چراغ خرد او را فرو نشانیده و دیده حقیقت بین او را تاریک و بی نور گردانید مقتضای
هوا پرستی حسن نامی خدمتکار بچه را که در حسن صورت و جمال ظاهر نظیر داشت منظور نظر خود ساخته شیفته و فریفته
او گردید ساعتی بی او نمی بود و او را خسرو خان خطاب داده بمنصب وزارت سرفراز گردانید این پایه بلند و زینه رفیعه
ارجمند چنان نیست که اجلاف و اراذل را در آن نصیبی باشد بلکه عموما اشراف و اعاظم سزاوار
آن کار نتوانند بود آن ناهنجار اساس دولت سلطان را از پا افگند بلکه بنیاد خاندان او برکند و سلطان
نشوره حال بکر خضر خان و شادی خان برادران علائی خود را که ملک نایب میل در چشم ایشان کشیده در گوالیار

ذکر جلوس سلطان قطب الدین
مبارک شاه برادر سلطان شهاب الدین

محبوس نموده بود مع سلطان شهاب الدین برادر حقیقی خود که او نیز همانجا قید بود بقتل رسید و از جهت که خضر خان
مرید شیخ نظام معروف باولیا بود زبان طعن در حق شیخ مذکور هم بر گشود و عداوت او نصب العین خود کرده
مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع کرد و شیخزاده جام را که با شیخ نظام الدین مخالفت داشت بنوعی خود احضار داده
و بار یافته درگاه ساخت و شیخ رکن الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود طلبیده داشت و از غرور جوانی با کسی گوش
و سخن احدی گوش نمیکرد اگر کسی سخنی متضمن دولتخواهی و خیراندیشی گفتی بدشنام معاتب شدی و امرا را
باندک گناه بلکه بعضی را بیگناه بقید و تعذیب نموده بقتل رسانیدی و لباس و زیور زنان پوشیده
در مجلس امرا می‌آمد و اراذل مسخره‌ها را بالای کوشک هزار ستون طلبیده بامرای کبار بطریق هزل و مطایبه اهانت
و استخفاف کردی و مدام الخمر بوده از هوش خود خبر نداشتی بعد چندی ظفر خان حاکم گجرات را
که از امرای جلیل القدر بود در حضور طلبیده اشتند باغوای خرد خان بقتل رسید و بجای او خرد خان را حکومت
گجرات که وطن قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کمال بهم رسانید بعضی سفلی
نهب و تسلط فراداده بنی نمود امرای معزز دران باب باو همداستان نشدند خرد خان نظر بر آنکه مبادا
پرده از روی کار او برخیزد باستعجال از گجرات در دهلی آمده شکایت امرا بحضور سلطان نمود سلطان احمق
رضاجوی او نموده اکثری از امرا را بکمی مواجب و عزل از خدمت معاتب ساخت اگر کسی از مصاحبان سلطان
حرفی ناملایم درباره خرد خان بعرض سلطان میرسانید برای بیطاقتی سخن بگوش خرد خان گفته او را منبه
را زجر و ملامت میکرد و معاتب میساخت بدین سبب همه امرا مغلوب و خرد خان غالب گشته در حصول مطالب
گرم گردید روزی از راه مکر و عذر بعرض رسانید که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام مینمایم و شبها در منزل
خانه میگذرانم و بعضی از اقارب من که بامید مراحم سلطانی و اراده ملاقات با من از گجرات آمده اند در باغ
دولتخانه شبها نمی‌گذارند که اندرون آیند سلطان فرمان داد که تا کلیدهای دولتخانه حواله خرد خان کنند و فرمود
که از تو و برادران تو معتمدتر کیست انجام دولتخانه بعهده تو باشد القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی
بتصرف او در آمد برادران او فوج فوج و جوق جوق با یراق و اسلحه شب در دهلی بهار باد در دولتخانه آمده در رفت
داشتند و قابوی وقت طلبیدند تا آنکه بر همه کس ظاهر شد که ایشان سر در چه کار انداخته اند
اگر التماس نمایند سلطان گوینده را گرفته باو خواهد سپرد و کارش تمام خواهد شد هیچکس دم نمی‌توانست زد
روزی قاضی خان که در نوبت استاد سلطان بود از جان گذشته بخون خود دست شسته نیکوخواهی
و سلامتی جان سلطان و خیریت بلاد و عباد در اطلاع اراده‌های فاسد او بعرض سلطان رسانید
لکن سودی بران مترتب نشد بلکه معاتب گشته جوابهای درشت شنید و سلطان خرد خان را بر سخنان او

آگاه گردانید

آگاه گردانید ان مکار متکلف گریبان گشته گفت که سلطان بحال من عنایت دارد نزدیکان درگاه برمن حسد برند
و وجود مرا نمی‌خواهند امروز بافترا متهم ساخته بکشتن خواهند داد سلطان را گریه او اثر کرد او را در کنار گرفته
گریه نمود و تسلی او بسیار نموده فرمود که اگر تمام عالم گریبان گشته بدگوئی تو نمایند بر رای تو نخواهند یافت
بعد چندگاه چون ربعی از شب گذشت قاضی خان که محافظت درگاه بعهده او بود از بام هزار ستون فرود آمده
در تفحص حال دروازه‌ها گردید خرد خان از پیش سلطان آمده قاضی خان را بسخن مشغول ساخت درین وقت
جاهر نام برادر خرد خان رسیده قاضی خان را بزخم خنجر بر خاک هلاک انداخت و غوغا از مردم برخاست چون غلغله
بگوش سلطان رسید سبب غوغا پرسید خرد خان آمده بعرض رسانید که اسپان طویله خاص واشده باهم جنگیده اند
این غوغا از ایشان است درین حال جاهر مذکور با جمعیت تمام متوجه هزار ستون شده پاسبانان را بقتل رسانید سلطان
بر حقیقت واقف گشته بجانب حرم شتافت خرد خان از عقب دویده موی سر سلطان گرفت و باهم آویختند
درانوقت جاهر مذکور رسیده پهلوی سلطان را بخنجر شکافته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده
از بام هزار ستون بزیر افگندند و اندرون حرم رفته شاهزاده فرید خان و منگو خان پسران علاء الدین را که محبوس بودند
بجور و ستم از مادران جدا کرده گردن زدند و دست بتاراج کشاده آنچه یافتند گرفتند و بعضی امرا و ملازمان سلطان را
که مخالف بودند همانوقت بدست آورده بقتل رسانیدند و از برادر جان همان شب طلبیده بر بام هزار ستون نگاهداشتند
سر ننگ را بر افراشتن :: ز ارکان امیدی داشتن :: سر رشته خویش گم کرد بس :: بجیب اندرون مار پرورد و بس
دار زندگانی تو مفرح مدار :: که در جیب و دامن دهی جای مار :: درینحال یکی از علما گفت که سلطان علاء الدین خاندان
عم و ولی نعمت خود جلال الدین را برانداخت الحال از خاندان او هم برافتد محل تعجب نیست :: نکو را نکوئی بد را بدی است
بنیاد آتش عمل گیتی بکار است :: مدت سلطنت چهار سال و چهار ماه از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین
چهارتن مدت سی و چهار سال و یازده ماه جهانبانی کردند سلطان ناصر الدین عرف خرد خان مشهور بحسن بعد قتل سلطان
قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصر الدین ملقب گشت و حرمهای سلطان را در میان برادران
قسمت نموده منکوحه سلطان را در نکاح خود در آورد چون اکثر برادران او هندو بودند شعار اسلام تنزل نموده و رسوم هنود
رونق و رواج یافت :: چو باد خزانی در آید بباغ :: زمانه دهد جای بلبل بزاغ :: غازی الملک که از امرای کبار سلطان
علاء الدین و صاحب ناموس و جمعیت بود و حکومت دیبالپور داشت فخر الدین پسر او که در حضور بود بانواع حیل از دست
خرد خان رهایی یافته نزد پدر رسید و او را بماجرای حرام نمکی خرد خان و کشته شدن سلطان واقف گردانید
غازی الملک باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر گران متوجه دهلی گشته نزدیک رسید
خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرمهای

ذکر جلوس سلطنت خرد خان ملقب بسلطان ناصر الدین

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان قطب الدین شریک بودند جمله بقتل در آمدند غازی الملک بعد از فتح در کوشک هزارستون رسیده بر منبر سلطان
قطب الدین برادر آتش برداخت بعد الفراغ فاتحه خوانده مجلس ماتم را بانجام رسانید چنانچه امیر خسرو در بیان
معامله جنگ ملک غازی الملک با ناصر الدین گفته و از زبان تنه وار گویند مدت سلطنت ناصر الدین خسرو خان
چهار ماه و چند روز سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان محمد ترک نژاد بود و باسم ملک تغلق از غلامان
سلطان غیاث الدین بلبن است و مادرش از قوم جت به صاحب جمال چون بخرد و مدبر بود و لفور شجاعت و مردانگی
و ذات وفور ذکا در جرگه امرای نامدار سر افراز یافته در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین
پیش آمد در غزوات که مقتضای دلاوری و سپاس گذاری نعمت خرد خان حرام نمک را الفیل رسیده انتقام
خون ولی نعمت گرفت بعد الفراغ از مراسم تعزیت در همان مجلس آواز بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدینم و بجهت ادای حقوق نمک کافر نعمتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن
هر دو پادشاه هر کس که مانده باشد حاضر سازند تا او را بر تخت نشانده با این همه کسی که اجماع دارند کمر
خدمت بر بندم در صورتیکه از اولادان هر دو پادشاه هیچکس نمانده باشد هر که را لایق دانند سلطنت
بردارند حاضران یکدل و یکزبان گفتند لموجب رشد تر که از اولادان هر دو پادشاه احدی نمانده و لوحق
نعمت بجا آورده انتقام چون ولی نعمت گرفته الحال لایق پادشاهی غیر از تو دیگری نیست و تمامی
امرا بالاتفاق بیعت کرده در انتصب و مبارکباد بجا آورده و بر سر خلافت اجلاس داده زمین خدمت
بوسیدند القصه در سنه هفتصد و بیست و هجری سلطان بر سریر سلطانی جلوس نموده جنقه جهانبانی
بر سر و سکه پادشاهی بر سیم و زر زده و خطبه بنام خود خواند در کوشک لعل بودن قرار داده صلای عدل و انصاف
در داد فتنه های بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهانداری را رونق تازه پیدا آمد سلطان نظام حال زمانه
قوام کار جهان ها تمام گشت باقبال شهریار زمان ها از لقیه عیال و اقربای سلطان علاء الدین و سلطان
قطب الدین هر کس که بر جا بود تفقد احوال او نموده وظایف و ادرارات برای او مقرر گردانید امرا را مناسب
حال هر کدام اقطاع مرحمت کرده اکثری را خلعت نشینی در حضور داد و زرهای که خرد خان در حالت شکر
و اضطرار بمردم ایثار نموده بود باز یافت کرده داخل خزانه ساخت هر که در ایصال آن تقصیر نمود زر تهاون نمودی
بشدت تعذیب گرفتار امری و آنچه خرد خان بلشکریان داده بود یکسال از مواجب ایشان وضع نموده
باقی را در دفتر فاضلات شام انجاع نوشتند و در سنوات مستقبله بتدریج در علوفه آنها حساب کردند
در مواجب مردم که در زمان سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود در هوا مقتضای عدل و انصاف
سویت بهم آمده و در داغ اسب قسمت حاکم کر نگ کشته فام نمود و لغی از ملکت بر افتاده را از آسیب مغل نجی

مسدود

ذکر افتادن قصر ساخته شاهزاده الغ خان بر غیاث الدین غازی الملک

مسدود گشت که در عهد سلطان اصلا مغل رو بهندوستان نکرد و لب خندق عمارت غیرت داشت قلعه تغلق آباد
در نزدیکی دهلی با سنگکام تمام بنا کرده چنین نوک ترازت و ملکی بلکات بود بنیر اوقات بعدالت مصروف نمود و کرد نشکران
ملک تشنه در رفاهیت رعایا و بر آبادانی بلاد و امصار و امنیت مسالک و شوارع و عبور و مرور تاجر و مسافر
و ارزانی نرخ غلات و ضبط حاصلات موافق عهد و ازدیاد بعد ان و متمردان و تمرد ان در زمان ساعی
جبلکهار بردی بعد از چند گاه سلطان بر سر لکهنوتی عرف بنگاله رفت در آن ولایت ناصر الدین ولد سلطان
غیاث الدین بلبن پدر معز الدین کیقباد حکومت داشت چنانچه مذکور شد سلطان حقوق نمک آن خاندان
بجا آورده از روی قدردانی آن ولایت را بدستور سابق بناصر الدین مسلم داشت و از آنجا بجانب
سنارگام نهضت نموده بر بهادر شاه حاکم آنجا که از بسیاری فیل و حشم دم استقلال میزد و لعد محاربه
سخت فتح و ظفر یافت و بهادر شاه را دستگیر کرده از آنجا بترهت رفت و مظفر برگشت و قلعه ترهت
که نهایت متین بود مسخر در آورد القصه سلطان بفتح و فیروزی از آن سمت مراجعت بدار الملک دهلی نمود
شاهزاده الغ خان معروف فخر الدین جونا که در تختگاه نایب بود در سه کروهی تغلق آباد قصری مطبوع
برای ضیافت سلطان عجالتا آماده ساخته نموده لوازم ضیافت مهیا کرد سلطان بعد رسیدن در آن قصر
فرود آمده مجلس آراست و گوناگون طعام و رنگارنگ نعمت بر مایده کشیده چون از تناول
الوانع حاصل شد مردم برای دست شستن برخاستند برآمدند سلطان در آن قصر نشسته در یکدست
که سقف آن خانه فرود نشست و سلطان با پنج کس دیگر دست از جان شست بعض ارباب تواریخ نوشته اند
که الغ خان عمارت آن قصر را که ضرور نبود عمدا چنین ساخته و لعبه در آن بکار برده بود تا کار سلطان
باتمام رسد و صدر جهان گجراتی در تاریخ خودمی نویسد که الغ خان آن عمارت را از طلسم بر باد داشت
چون طلسم را العدو ورد سلطان شکست آن عماره از پا افتاد و حاجی قندهاری نوشته که در وقت
دست شستن سلطان ناگاه برق افتاد و آن قصر فرو نشست و بعضی نگاشته اند که سلطان فیلان که
شکوه از بنگاله آورده بود برای نمودن بشاهزاده الغ خان حکم کرد که آن فیلان را بدوانند چون
عمارت قصر تازه بود از صدمه دویدن فیلان از پا در آمد بعضی می نویسند که در الوقت زلزله عظیم امر و آن قصر
افتاد بهر صورت شیخ رکن الدین ملتانی برای ملاقات سلطان در آن قصر رفته بود بر خواب او بر خاستن
سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهم نکرد چون شیخ برخاست قصر بر سر سلطان فرود نشست
والله اعلم بالحق و الصواب و نیز میگویند که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا بسیار
آزرده بود بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام کرد که هرگاه داخل دهلی شوم شیخ از آن شهر بر رود او

ذکر سلطان محمد بن الغ خان
معروف بفخر الدین جونا
ملقب بمبارک

ور جواب گفت که هنوز دهلی دور است و این لفظ در میان اهل هند مشهور در حین حال شیخ نظام الدین مذکور دار غرور
دهلوی از عالم جسمانی بعالم جاودانی رفت مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه سلطان محمد شاه
الغ خان عرف فخر الدین جونا ابن غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر الاکبر در سنه ست و بت
و نه بر سریر فرمانروائی تکیه زده کوس دری بلند آوازه فرخ سلطان اعجوبه روزگار و جامع اضداد
بود گاه خواستی که چون سکندر رومی اقالیم سبعه را مسخر نماید و گاه همت گماشتی که مانند حضرت
سلیمان جن و انس در دایره اطاعت او در آیند و گاه از روی ان کردی که سلطنت را با نبوت جمع
کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید گاه در نماز و روزه و ترویج احکام شرع بقدم
نموده در اجتناب از ملاهی و مسکرات و سایر مناهی کوشش بلیغ نموده متعب میرسانید و در اکثر علوم
خصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا و غیرهم مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار
بردی چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیوگیر و کنبایت و دهورسمند و زبت و لکهنوتی و ستارگام در اندک
مدت مسخر در آورده و نوعی حکم داشت که احدی را مجال تخلف نبود در داد و دهش بنحوی عالی همت تمام خزانه را
خواستی که بیک کس الیوم ببخشد نام عمر حاتم که سخی و مشهور است کمترین عطایای یکروزه او بود
در بخشش و بست عطای او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر یگانه و بیگانه برابر بود تاتارخان حاکم ستار
گام را بهرام خان خطاب داده در یکروز صد فیل و هزار اسپ و ده لک تنکه زر سرخ بخشید و ملک سنجر بد
خشی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک را هفتاد لک تنکه و ملک عز صدر الدین را چهل لک تنکه
و ملک عزتوی را هر سال کرور تنکه میداد روزی یکی از امرای خود را طرفی رخصت میکرد فرمود که انچه در خزانه
موجودست همه را باو بدهند مهیجان کردند در خزانه چیزی نگذاشتند روزی مولانا جلال الدین بن حسام قصیده
در مدح سلطان آورد چون مطلع آن را خواند چندین هزار دره انعام داده فرمود که زیاده ازین نخوانند که من از
عهده صله آن نمی توانم برآمد القصه چنانچه در سخاوت نظیر نبود همچنان در ظلم و ستم نیز تالی نداشت
موجد انواع ظلم و ستم و مخترع اقسام جور و جفا بود هرگونه تعذیب و تعذیر و ایذا و آزار که کسی ندیده و نشنیده
در خزانه بیداد خود مهیا داشت بیت ز ظلمش هیچکس سالم نجسته :: کدام سینه کان ظالم نخسته ::
طبیعت او بر قتل مردم و هدم بنیان الناس مجبول و مفطور بود هر گاه عواطف مهر و نایره غضب غایت
انگیز او زمانه بر دعوا از ریختن خون و سوختن فرق لشکر اطفائی نمیرفت هنگامیکه در بار عام می نشست تا انواع
تعذیبات مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و کوفتن استخوانها بمنجوق
و سوختن اندام ذی حیات باتش و کشیدن پوست مردم و دو پاره ساختن آدمی و بستن و انداختن

بستی

دربای فیل

در پای فیل و بر دار کشیدن تعطیل نمی آورد از جای خود بر نمیخواست و مردم هر طبقه از صوفی و فقیه و لشکری
و نویسنده و عمال و رعیت و تاجر را باندک تقصیر و کمتر لغزش سیاست عظیم کردی شهزاده جام را که یک کلمه
در انصراف او از ظلم بر زبان آورده بود بناحق کشت و همچنین مردم بسیاری را بی صدور تقصیر بمحض ستمکاری
بقتل رسانید :: نه بی کس از زخمی نخورده :: زهی کس بر کسی رحمی نکرده :: میخواست که ضوابط سلاطین پیشین
منسوخ ساخته قواعد مجدده اختراع نماید بنابرین هر روز ضابطه تازه و حکمی جدید اصدار میفرمود احکام آن
بر انجام چون بیگانه از آیین آدمیت و انصاف بود موجب تنفر عام و خاص گشته امضائی نمی یافت
و بدین سبب عمال بیچاره بانواع عقوبت ماخوذ می شدند و اکثر احیانا جزئی اجرا اسباب عار مستاصل
میشدند و خلل عظیم در کار ممالک افتاد از انجمله یکی آنکه خراج تمام ولایت میان دو آب یکی به ده قرار داد
این امر باعث استیصال رعایا گردید کار زراعت معطل ماند بیت خرابی ز بیداد بیند جهان ::
چو بستان خرم ز باد خزان :: ز ظلم جا بیکه گردد دراز :: نبینی لب مردم از خنده باز :: روزی از وزرای
خود پرسید که باید دار السلطنه در وسط الارض ممالک باشد که تمام جا بفهم خواهد بود بعضی گزارش نمودند که
بر ما جب تمام مملکت حسب دار السلطنه شهر اوجین را وسط جمیع ولایات خویش دانسته تختگاه نموده بود
و بعضی گفتند که دیوگیر را دار السلطنه باید کرد چون هوای دکن با مزاج سلطان موافقت کرده بود دیوگیر را
که در زبان راجه بهوج دهارا نگری گفتندی دولت آباد نام نهاده تختگاه خود مقرر گردانید و از دهلی تا دولت آباد
سراها در باطراف احداث کرده غله تمام برای مسافران هنود و طعام پخته بجهت مسلمین از سرکار خود مقرر ساخت
و دو طرف راه سنه و درختان در راه نشانید تا بعد ازین بر جانب قطع مسافت کنند و فرمود که باشندگان دهلی
که در معموری و کثرت آبادی و وفور رونق رشک افزای اکثر بلاد بود جلای وطن اختیار کرده با اهل و عیال خود
تا دولت آباد انتقال نمایند و دهلی را ویران کرده سکنه آنجا و اکثر امصار و قصبات دیگر را بسوی دولت آباد
رانده خرج راه از خزانه سرکار داد و مبلغ کلی در بکار صرف شد ازین نقل و تحویل تفرقه تمام باحوال مردم راه یافت
دیگر آنکه فرمود تا مس را مانند طلا و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنکه زر رواج دهند
و در خرید و فروخت معمول دارند تاجران هر دیار مس بدار الضرب آورده مسکوک میگردانیدند و اسلحه
بان خریده در اطراف عالم منتشر ساختند و در مبایعت بزر و نقره در آنجا معمور خند و بدین حیله زرهای بسیار اندوختند
اما مردم دار السلطنه بیک سیاه بهار شدند بیت نه هرکه آینه سازد سکندری داند :: نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند :: دیگر اندیشه باطل او این بود که خراسان عراق و ترکستان و خوارزم ملک بو ولایت
ربع مسکون را مسخر نماید باین اندیشه لک و هفتاد هزار سوار نوکر گرد در سال اول مواجب سپاه نکو

سال دوم چون زر خزانه در علوفه لشکر وفا کرد نزد مردم را کار فرمایند تا بسنج ولایات رسد
دیگر اراده لشکر آن بود که کوه هماچل را تا دیار چین ضبط نماید بنابرین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مامور کرد
که مع افواج همراهی خود درون کوه رفته سعی موفور کنند بر نهاده حسب الامر رفته به فتوحات کارزار و بیکار نمودند
اما بسبب صعوبت راه و استواری قلاع و کثرت سپاه مخالف کاری از پیش نرفت کوهستان غالب آمده
بسیاری از لشکریان سلطان را کشته غارت نمودند قلیلی که سلامت مانده بناکامی برگشتند انها را بسیاست
رسید ~ پادشاهی که طرح ظلم فکند :: پای دیوار ملک خویش بکند :: چون سلطان مرتکب حسن امور
ناملایم میکرد در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته بیدار گشت و کار بجای رسید که اکثر
ولایت مضبوط از قبضه تصرف او بدر رفت بلکه در عین دهلی که تختگاه بود تمرد و عصیان شایع گردید
اندان زر خرج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام که برادر خوانده تغلق شاه بود بغی ورزید
سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بملتان آمده ملک بهرام صفوف آراسته آماده پیکار گردید و بعد از
جنگ و ستیز گرفت سلطان بعد ظفر بدهلی مراجعت نمود درین ایام تمام ولایت میان دو آب بسبب طلب خراج
بافوق الطاقه خراب گشته اکثر رعایا خرمن ها را آتش داده مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان
داوبر را پابند بکشند و آن ولایت را تاراج بزند عمال با مامور اشتغال ورزیدند سلطان بالقدر
راضی نگشته باراده استیصال آن بیچارگان خود هم بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج
و سکان آنجا را علف تیغ بیدریغ گردانید و سرهای مردم را بر کنگره قلعه بر آویخت از انجا بطرف
قنوج رفته انجا را هم بدستور مملکت دو آب تاراج کرده علم عالم مردم انجا را بالقتل رسانید از انجا بر بیت
رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از انجا بطرف دهلی برگشت در اثنای راه تمام قصبات
و دیهات را به قحط سال و ظلم عمال خراب حال دیده و از مردم ذاکی چو در راه نشانده به آثار آبادی را
بالمره زایل یافت چون نزدیک دهلی رسید و بیران تر دید و سکنه آنجا پریشان تر ~ ان معمور مملکت
که بود بی خراب شده :: و آن فرو کمرک نشسته بی خراب شده :: سلطان اندکی نادم گشته بآبادی رعیت
و افزونی زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانه سرکار تقاوی داده باکثار زراعت تاکید فرمود مبادا فساد
نیتی که داشت باران نشد و سعی مزارعان بیچاره سودی نداد رعایا که زر از سرکار گرفته زراعت کرده بودند
بالقتل رسیده و از شومی نیت آن بدکیش قحط عظیم روی داده گندم قسمت آدم پیدا اگر دو برنج همسنگ
طلا کرده غله کمیاب چه که نایاب شد بهندوستان بهم رسید که مردم مفلس ... بسلیم کردند
در چنین وقت سلطان بی رحم سپاه در دروازه های شهر گرد تا هیچکس از شهر بیرون نرود

عامه خلایق

عامه خلایق بدین سبب زیاده از حد احصا گرداب فروشنده چون قلیلی نیم جانی باقی ماندند حکم کرد که دروازه ها را گشادند
تا هرکه بر جا خواهد برود که بی طاقت برامدن داشتند بجانب بنگاله و اطراف آن که از ارزانی غله در انجا ما شنیده بودند
بدر رفتند و حکایات ستمکاری و مردم آزاری سلطان بولایت دور و نزدیک بودند با وجود اینهمه شقاوت از راه
حماقت خاطر نشان او چنین شده بود که بدون اجازت اخلاف آل عباس سلطنت روا نیست
و ارتکاب آن حرامست بلکه عرضه داشت بخدمت خلیفه مصر که تا آن زمان از فتنه هلاکو خان محو و مصون
مانده بود مشتمل بر بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و در هفتصد و چهل و دو هجری حاکم مصر منشور حکومت برای
سلطان حماقت نشان در هندوستان ارسال داشت سلطان با جمیع امرا و اعیان مشایخ باستقبال رفت
و پیاده پاکشیده منشور مصری بر سر نهاده هر پای حاجی فرفری که رسول مصری بود بوسه داد و نهایت
تواضع بجا آورده همراه رسول و منشور پیاده پا روان شد در شهر قبه‌ها بستند و لوازم شادمانی بظهور
رسانیده بر منشور زرها نثار کردند و خطبه بنام خلیفه خوانده شد و فرمود که در جامه‌های زربافت و شرفات
عمارات نام خلیفه بر نگارند بعد دو سال دیگر باز منشور نیابت و خلعت و لوای خاص حاکم مصر برای سلطان آمد
پیاده باستقبال رفته منشور بر سر و لوا بر گردن گذاشته بشهر درآمد و از آن مصحف و کتب احادیث
و منشور خلیفه پیش رو نهاده هر حکم که اصدار میکرد بخلیفه منسوب میساخت و میگفت که امیرالمومنین چنین حکم
کرده مال و اموال و جواهر گران بها و دیگر اشیا الطرفه پیشکش بخدمت خلیفه چند بار ارسال داشت
مرتبه سوم نیز منشور رسید سلطان مراتب تعظیم و تکریم بجا آورد و یکی از بزرگزاده های بغداد لطرفی سید در
هندوستان آمد سلطان تا قصبه پالم که دو کروهی دهلی است استقبال کرده در شهر آورد و ... پیشکش کرد
و کوشک سیر و حوض خاص با باغها در انعام مقرر کرد هرگاه بزرگزاده امری سلطان از تخت فرود آمده و چند گام
پیش رفته او را در پهلوی خود بر تخت جا دادی القصه بعد از آنکه سند و اذن سلطنت از خلیفه عباسی
حاصل کرد سلطنت خود را حلال و دفع اختلال از آن واجب دانسته مجددا در انتظام آن جد و جهد موفور ورزید
و در ولایت گجرات و دیوگر و بهرو بنج و ستنال و دیگر ممالک منبع فساد عظیم گشته بود رفته قریب
دو سال در انجا بسر برده شورش فتنه‌های انجا را تسکین داد روزی از وزرا و ندما پرسید که در کتب سیر
و تواریخ چگونه نوشته اند هرگاه در عهد پادشاهی چنین فتنه ها روداده تدارک آن بچه صورت نموده اند
التماس کردند که تدارک این قسم امور بهمین صورت میشود که پسر یا برادری که لیاقت امر خطیر سلطنت موجود
داشته باشد بجای خود منصوب نموده ترک سلطنت نماید یا از اعمالی که باعث تنفر جهانیان است احتراز نماید
سلطان گفت پسر و برادری چنین ندارم و ترک سیاست هم نمی توانم بالجمله بعد تسکین فتنه گجرات

ذکر سلطان فیروز شاه بن رجب ... سلطان محمد تغلق

لطف شهنشهی رو نهاد و بعد رسیدن بچهار کروهی ٹهته از هجوم امراض و غلبه انحراف مزاج از اعتدال از دولت جهان
بجاودانی کامیاب شد و مخلوقات را از ظلم او نجات میسر آمد مدت سلطنت او بیست و هفت سال سلطان فیروز شاه
عرف ملک فیروز باربک بنی عم سلطان محمد شاه تغلق چون محمد شاه رحلت نمود از پسر و برادرانش
کسی وارث نبود که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت بالاتفاق ملک فیروز باربک را
که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و پدرش رجب سالار ترک تغلقی نموده مرتبه بلند دولت
حاصل کرده چنانچه در هندوستان بلعل نام او مشهور است و اکثر عوام از معتقدان او هستند در عمر پنجاه سالگی
سنه هفتصد و پنجاه و دو هجری بر کنار دریای سند بر سریر فرمانروائی جلوس داده سلطان فیروز شاه بقصد خصم
سلطان بجنگ افغانان آن نواحی صلح کرده از آنجا بسمت دهلی روانه گردید و در اثنای راه بعرض رسید که احمد ایاز
عرف خواجه جهان که از معتبران سلطان محمد شاه بود باستماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت
جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب خود کرده فیروز شاه حمل بر حماقت او کرده فرمان عفو تقصیرات
بنام او نوشته فرستاد او لا از اطاعت سر باز زد چون امرای آن نواحی باو اتفاق نکردند نادم گشته عرضداشت
متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چون سلطان در نواحی هانسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر برهنه کرده و دست
در گردن بسته ملازمت کرد سلطان بمقتضای عطوفت قلم عفو بر جرایم او کشیده بجاگیر لایق
سرافراز گردانید و از آنجا بفرخی و فیروزی در دار الملک دهلی رسیده بنوعی عدل و انصاف بجهانیان در داد
و امرا را بخطاب لایق و جاگیر مناسب سربلند ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین ذکریا بود خطاب
شیخ الاسلامی بخشید بتقرب خویش اختصاص داد و همدرین اثنا منشور ابوالفتح خلیفه مصر در رسید
سلطان وصول منشور مذکور را سرمایه افتخار خود دانسته شادمانیها نمود و بامور جهانبانی قیام ورزیده شهری را
از سامانه جدا کرده و ده کروهی داخل آن نموده سرکار جداگانه مقرر ساخت و بر لب دریای ستلج و بیاه که یکجا
میرود فیروزآباد نام شهری بنا نهاده و در نواحی هانسی قلعه احداث کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و نهری از دریای
جمنا و الی سرمور برآورده بآن حصار رسانید همچنین چند نهر از دریای مذکور و دیگر دریاها برآورده باعث نفع
خلایق بوده باشند چون نهر سلمه برآوردند سلطان بجهت دیدن سواری نمود پنجاه هزار بیلداران بکندن
اشتغال داشتند از میان پشته استخوان آدم و فیل برآمد که جز فرسوده بود اما لغایت ستبر
طول و استخوان دست آدمی سه درعه طول داشت احتمال میرود که در جنگ پاندوان و کوروان این آدم و فیل
و استخوانها از زمان زیر خاک مانده باشد چون سلطان داعیه ملک گیری در سر داشت از حالات
بزور شمشیر گرفت و بجانب نگرکوت لوای عزیمت برافراشته مسالک و شعاب کنار طی نموده بپایان قلعه نگرکوت

تسخیر نگرکوت

نزول فرموده

نزول فرموده مرکز دایره گرفت راجه اینجا متحصن گشته بجنگ پیش آمد چون محاصره بامتداد کشید و کاری از پیش نرفت
صلحی درمیان آمده راجه بملازمت رسیده و پیشکش گذرانیده مورد عنایت و نوازش گردید و نگرکوت بمحمدآباد موسوم
گشت میگویند که آن کوه مکانیست خوش آب و هوا سرزمینش طرب بخش دلها تمام کوه و صحرا مالامال
از انواع ریاحین و میوهای حلاوت آگین در پایان قلعه جانب ... بهوانی پرستشگاه اهل هند در
دو فرسنگی در ایام نوروزی در اوایل یا در اواسط اسفندار ماه دوم بعد انقضای ایام برسات اواخر شهریور
یا اوایل ماه مهر درویشان ریاضت کش و زناشیان پاک نفس و طبقات خلایق از دور و نزدیک
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند القصه در ایام مذکور مجمعی عظیم میشود و پرستشگری و ادای نذورات
بسیار بعمل می آید در آن وقت که سلطان با راجه صلح نمود قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی
در زمان ورود خود در آن مکان صورت نوشابه درست کرده در اینجا گذاشته بود اهل هند بعد مرور دهور آنرا
بهوانی نامیده پرستش مینمایند سلطان اعتقاد بر این افسانه نمود برهمنان انکار این قول نموده معروض داشتند
که از کتب اسلاف ما کار ابتدای تصنیف آن معلوم نیست ظاهر میشود که آن مکان از آغاز آفرینش معبد
طوایف هنود است سلطان بعد نهضت در مکان جوالامکهی دوازده کروهی قلعه رسیده مکانی دید
که در آنجا چوه از سنگ ترتیب یافته و از دیوارهای آن شب و روز شعلهای آتش زبانه میزند سوای آن
در روی جاهای دیگر نیز از زمین شعلهای جوشیده و نیز در آن مکان کتب بسیاری از براهمه سلف یافته
سلطان علمای آن طایفه را بحضور خویش طلبیده مضامین آنرا شنیده محظوظ گردید و بعد فرمود
بعضی از آن کتب را بفارسی ترجمه کنند تا مطلب آن در حیطه فهمیده آید مولانا عزالدین خالدخانی
در حکمت طبیعی از آن کتب چیده مطالب آنرا در سلک نظم کشیده و بکتاب فیروزشاهی موسوم گردانید
سلطان ... در صلهٔ آن نقود بسیاری از طلا و نقره بانضمام جاگیر مرحمت کرد و مضمون آن از ادوات
مذکور بمحفل سلطانی میرسید القصه سلطان بعد فتح نگرکوت بجانب ٹهته نهضت نمود جام حاکم آنجا بقوت
و کثرت آب دریای سند پناه برده مدتی محاربه نمود و کاری از پیش نرفت بالضرور سلطان این مهم را
بتعویق گذاشته بگجرات رفت و ایام برسات در آن دیار گذرانیده باز بطرف ٹهته نهضت نموده جام
بعد محاربه بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش بسیار قبول کرد
سلطان بعد نظم و نسق مهمات آنجا بدهلی مراجعت نمود و بانتظام جهانبانی اشتغال ورزیده
بمقتضای نیکذاتی و حسن فطرت سلطنت بعدالت کرده ضوابط ... و قواعد ...
در میان جهانیان گذاشت از جمله آنکه خراج ممالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب نمود

باضافه دلنوفر نمودی وسخن کسی درحق رعایا گوش نکردی ودر آنچه آبادی ملک ومعموری رعیت بودی

بعمل آوردی وبکسی آسیبی نرساندی واز اخذ محصول ادنی حرفه مثل گلوکشی وماهی فروشی ونداقی

وقمارخانه وقصابی وکوره خشت پزی وکاه جرانی وکونوالی وامثال ذلک که باعث آزار غربا وعامه

برایا است اجتناب داشت دل بندگان جمع بهتر زگنج خزینه تهی به که مردم برنج بجهت اشتغال

بامور حکومت ممالک ومحالات امنای متدین خدا ترس کارگذار تعیین کردی وبر تلفات اشرار

خدمت تفویض نمودی وبمودای الناس علی دین ملوکهم حکام بپیروی سلطان فرخنده فرجام مؤدّه قواعد

عدالت والنصاف معمول داشتندی واحدی را مجال نبود که مرتکب ظلمی تواند گشت

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزکار خدا را بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش

در آسایش است مراعات دهقان کن از بهر خویش که فردا زخوشدل کند کار بیش

رعیت چو بیخ و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت سیاست را مطلق

ترک گفته هیچ سلطان را آزار نداد واز فیض تربیت و تادیب او واصلاح حال مردم احدی محتاج سیاست نشد

واز برکات عدالتش راه ظلم وتعدی مسدود گشت وهیچ آزرده در عهد سلطنت او آزار نیافت

لطفش بکرم چاره بیچاره کند عدلش ستم از زمانه آواره کند فرزندان ووارثان کسانی را

که سلطان محمد شاه تغلق بناحق کشته وقطع اعضا نموده بود بمالی موظف خوشنود کرده خط

برائت ذمه سلطان از ایشان گرفته بمهر اکابر واشراف رسانیده در مقبره سلطان گذاشت

تا وسیله رستگاری او در عقبی گردد وبمقتضای نیکذاتی ونیک نیتی عورات مسلمه کافه را از

رفتن بمزارات وبتخانها منع کرد واساس فسق وفجور مثل بتکده وبتخانه ودیگر ملاهی منهدم گردانید

ولقصد تحصیل سعادات مساجد ومقابر ومدارس ومهمانسرا ودارالشفا وغیر ذلک القدر تعمیر نمود که سلطان

بلبن هم کرده بود ودر بعض تواریخ نوشته اند که فیروزاباد وغیره سی شهر وچهل مسجد جامع وبیست معبد

وبیست خانقاه ودویست رباط وصد نهر وصد کونک وصد وپنجاه دو حمام وپنج دارالشفا وصد

مقبره وده منار کلان وباغات بیشمار بهمت آن بادشاه احداث یافته از آنجمله جوی نور

که بنام نهر جو سلطان محمود شاه الغ که مشهور بود بفخر الدین جونا اباد نمود وآثری از آن

آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی میشود برجاست چنانچه بر کوهچه متصل دهلی علامات

وآثار عمودی موسوم بجهان نما موجود وعوام الناس آثار الانبه فیروز شاه گویند قریب بیست درعه

ارتفاع وقطر شش درعه که بالا از سنگ خاره انداز بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قایم است

مدت مدید بر باخواهد بود جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب میکند بارگاه کسری را چون

سلطان بکبر سن رسیده متوقف شبستان غالب ولوازمات شباب مغلوب گشت در مهمات سلطانی را اقوای بدنی و

حواس ظاهری سست شده بود در سنه هفتصد وهشتاد ونه شاهزاده محمد خان را سلطان ناصر الدین

والدنیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنه ومؤتمن الخلافت گردانید وخزاین واقبال وحشم وخدم وجمیع

اسباب جهانبانی حواله نمود وخود بعبادت وطاعت که شعار حق پرستان فرخنده انجام است اشتغال

ورزید روز جمعه خطبه بنام هردو پادشاه خوانده میشد بعد چندگاه ملک مفرح المخاطب فرحت الملک حاکم

گجرات بود بعلت اخراج آلولایت الفاقی کرده سکندرخان را کربناری بحکومت آن دیار تعیین شده بود

بقتل رسانید چون سلطان محمد شاه با مقام آن بپرداخت ازین جهت خلل تمام در امور ملکی راه

یافت لشکریان فیروز شاه از بعضی آزرده گشته وتا مردی سلطان محمد شاه تعیین داران مخالفت ورزیدند

سلطان محمد شاه باتها آماده جنگ گردید ودر دهلی هنگامه کارزار گرم گشت چون سلطان فیروز شاه

بزور جنگ گاه ظفر آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود بجانب کوه

سرمور رفت دو جان برکز ببانگ بکر نگنجد دو فرمان ده ببانگ کشور نگنجد القصه سلطان

فیروز شاه از محمد شاه پسر خود رنجیده او را از ولایت عهد خویش برآورد وشاهزاده تغلق شاه

بن شاهزاده فتح خان نبیره خود را که پدرش مرده بود ولی عهد خود گردانیده بسلطنت برداشت وبعد زمانی

پسر در عمر نود سالگی بمرگ طبیعی برحمت حق پیوست ونام نیک خود در عالمیان گذاشت

بمرد اخر ونکنامی نمرد ازین زندگانی که نامش نمرد از لفظ وفات فیروز شاه تاریخ رحلتش بر می آید

با امیر تیمور گورکان هم عصر بود مدت سلطنت او سی وهشت سال سلطان غیاث الدین تغلق شاه

بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد رحلت جد بزرگوار در سنه هفتصد ونود هجری در قصر

فیروزاباد بر سریر فرمانروای متمکن گشت وبرادر زاده محمد شاه که در کوه سرمور بود لشکر گران

تعیین نمود شاهزاده تاب نیاورده از سرمور براه لطف نگرکوت رفت ولشکر سلطان از تعاقبش

دست کشیده مراجعت نمود سلطان از بسکه نوجوان بود وناآزموده کار باغوای بعضی امراء شاهزاده

ابوبکر برادر حقیقی خود را مقید گردانیده شروع بعیش وعشرت نمود وکار سلطنت مهمل گذاشت

وبغفلت کمال بسر گذرانید در صورت ملک رکن الدین ودیگر امرا باغوای شاهزاده ابوبکر برادر حقیقی

او که محبوس بود خروج نموده ملک مبارک را که وزیر و مدار السلطنه بود بر در وازه دو تخانه کشتند

سلطان ازین سانحه واقف شده از دروازه دیگر برآمدن اراده کرده سلطان را مع

ذکر ابوبکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

فانجهان که از جملهٔ مصاحبان بود بدست آورده بقتل رسانید و سر ایشان را بر بام دروازهٔ او آویختند
و شاهزاده ابوبکر را از قید برآورده بسلطنت برداشتند ازین وادی شورشی که در دهلی روداده زیاده
از یک روز نکشیده و فتنه فرو نشست و ابتدای ظهور ریاست سلطنت او بیجماه و سه روز سلطان ابوبکر
بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه باتفاق اعیان دولت در سنه هفتصد و نود و سه
بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد چند روز بسلطان ظاهر گشت که ملک رکن الدین وزیر از قتل
سلطان غیاث الدین تغلق شاه دلیر شده خیال سلطنت در سر دارد او را دستگیر نموده بردار
کشید و رفقای او را علف تیغ بیدریغ گردانید همدرین اثنا امیر صدهای سامانه بغی ورزیده ملک سلطان شاه
خوشدل حاکم آنجا را بر کنار حوض سنام کشتند و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه عم سلطان
ابوبکر در نگرکوت فرستاده او را تحریص آمدن نمودند شاهزاده از نگرکوت براه جالندهر بسامانه رسیده
سکه و خطبه بنام خود کرده امیر صدها و زمینداران آن نواحی بیعت او نمودند قریب بیست هزار سوار و پیاده
جمع کرده رو بدهلی آورد تا رسیدن بدهلی پنجاه هزار سوار جمع گردید چون لشکر شاهزاده نا آزموده کار
و زمینداران غارتگر و اوباش و عیار بودند و سلیقهٔ جنگ و کارزار ندیده اند شنیدند بادنی جنگی
منهزم شدند شاهزاده شکست خورده با دو هزار سوار بولایت میان دوآب رفت بار دیگر پنجاه هزار کس
فراهم آورده با امرا و اعیان حاکم قنوج و کنبله مستظهر گشته باراده مجادله مراجعت کرده بعمال
ملتان و لاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هر جا بندهای فیروزشاهی باشند بکشند و در اکثر جا
قتل عام و غارت تمام کردند و طرفه هرج و مرج بخلایق روداده راهها مسدود گشته و خانها خراب شده و اکثر
رعایا از ادای خراج انحراف ورزیده فتنه و فساد باطراف ملک برخاست بالضرور سلطان
بقصد استیصال شاهزاده و رفع شورش و فساد بجانب جالندهر روان گردید و شاهزاده از انجا براه
دیگر در دهلی آمد و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه از سامانه و سنام لشکر فراهم آورده
بقصد دهلی عازم گشت درین اثنا سلطان از طرف جالندهر بدهلی رسید شاهزاده محمد شاه تاب نیاورده

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروزشاه

از دهلی برآمده باز در جالندهر رفت بعد چندگاه بتحریک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز از جالندهر
در دهلی آمد در مرتبه سلطان هزیمت یافت و تاب جنگ نیاورده از دهلی بطرف کوتله میوات
رفت و فرمانروای او منقطع گردید مدت سلطنت او یکسال و شش ماه سلطان محمد شاه بن فیروز شاه
چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از انکه در دهلی برسد امرای عظام
شاهزاده خانخانان پسر وسطی سلطان را در دهلی فیل سوار کرده چتر بر سر او گردانیدند از جملهٔ [illegible]

سلطان

سلطان بدولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود در سنه هفتصد و نود و پنج مرتبه ثانی بر تخت جهانبانی جلوس نموده
سکه و خطبه تجدید بنام خود نمود در انوقت زمان غلامان فیروزشاهی که همراه بودند از سلطان رنجیده
پیش سلطان ابوبکر شاه در کوتله میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفایی و کوته اندیشی انجماعه
حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهلی بوده باشد بدر رود تا سه روز مهلت است و الا بقتل خواهد رسید
بکوچه و بازار فرستاده ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از انقوم می‌گفتند
که با اصل غلامیم سلطان فرمود که از شما هر که گهری درست بگوید اصل است چون تلفظ نتوانستند کرد
و در زمان پوربی مکالمه سخن می‌گفتند بدین جهت کشته می‌شد باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند
و زبان پوربی دانستند ناحق کشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده بر خصم سلطان با لشکر
گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتله میوات محاربه رو بداد بادنی جنگ و جدل سلطان ابوبکر
بقید درآمده در قلعهٔ میرته محبوس گردید همانجا بمرگ طبیعی در گذشت بعد از چندگاه سلطان از دهلی براه
بجانب قنوج و دلموت گشته و سرکشان انجا بار را مالش داده بجالندهر رسید و در آنجا قلعهٔ با استحکام تمام
احداث نموده بمحمدآباد موسوم گردانیده بدهلی آمد در سنه هفتصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا
کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با بسیاری از امرا تعین کرد در اثنا راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبیعی

ذکر سلطان علاء الدین سکندر عرف همایون خان

ذکر سلطان ناصرالدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

درگذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود سلطان علاء الدین سکندر عرف همایون خان
بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت لاهور کرده مهم شیخا کهوکهر بر وقت دیگر موقوف داشت
و از راه برگشته در دهلی سریرآرای سلطنت گشت و باندک مدت باجل خود درگذشت مدت سلطنت او
یکماه و شانزده روز سلطان ناصرالدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خورد سلطان علاء الدین
سکندر شاه بعد رحلت برادر تخت نشین فرمانروای گشت و در سنه هفتصد و نود و شش [?] سکه و خطبه بنام
او شد مواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان
الشرق خطاب داده ولایت جونپور بجاگیر او مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمه جاگیر او نمود او استیلا
یافته زمینداران اندیار را مطیع و منقاد گردانید و لشکرهای [illegible] بردباری و الغ خانی بر آورده و برده
روزگار را فرخندگی داد چون سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه اختلال پذیرفت و امرای حضور
چره دست شدند سکه و خطبه بنام خود کرد و سلاطین شرقیه اتباع او هستند و همدرین سال لشکر گران
بدفع شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود در خصومت گشت و شیخا در دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نمود
و شکست خورده در کوه جمون رفت و از نواحی لاهور رفع فساد گردید درین ایام سلطان بجانب

رسیدن میرزا پیر محمد نبیرهٔ امیر تیمور بملتان و گرفتن اوچ و ملتان و دیگر ارکان هندوستان

بوالیا حرکت کرد مقربخان و ملوخان که از امرای کبار بودند در دهلی لوای مخالفت برافراشته سلطان با استماع
اینخبر رجعت نموده در حوالی شهر رسیده محاصره کرد تا سه ماه جنگ در میان ماند حصار دهلی بتصرف سلطان
درآمد جماعه باغیه نصرت شاه بن فتح خان بن فیروز شاه را از میوات طلب داشته در فیروزآباد بر تخت نشاندند
فضل الله بلخی عرف ملوخان که سر حلقه باغیان بود بخطاب اقبالخان مخاطب گشت در میان دهلی و فیروزآباد
جنگ میشد بامدادان مکدرشت بر کنارت میان دولت با انبرت و جمع در جنگ بابت کرده
شهر در تصرف شاه درآمده غیر از حصار دهلی و خرانه دیگر چیزی در دست سلطان نماند امرای ملازم
این هر دو پادشاه هر یک ولایتی متصرف شده دم استقلال زدند بطور خود حاکم و فرمانروا و کار بار ممالک
پراکنده وابتر بود چون بر ایشان شود کار ملک از دو شاه اقبالخان بخدمت نصرت شاه اظهار ارادت
خود نموده بمزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد موافقت بستند روز سوم
اقبالخان از روی مکر و عذر خواست که نصرت شاه را دستگیر نماید نصرت شاه بالفور از حصار برآمده
خود را بامعدودی پیش تاتارخان وزیر در پانی پت رسانید فیروزآباد در تصرف اقبالخان درآمد و
مقربخان که بهجت او بود پیش سلطان رسیده ملازمت نمود و سلطان را بهانه خود سلطنت میکرد
و اقبالخان بر سر تاتارخان رفته او را شکست داده و پیش اعظم همایون ظفر خان پدر خود
که حاکم گجرات بود رفت فیل و حشم و اسباب بسیار بدست تاتارخان بدست اقبالخان درآمد
واز انجا بدهلی مراجعت کرد ان سلطانیات چون در هندوستان از طغنی او هرج و مرج رو داده و امور سلطنت
اختلال پذیرفت میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب خراسان آمده از آب سند
گذشت و حصار اوچ و ملتان بتصرف درآورده چند روز در ملتان توقف ورزید و امیر تیمور صاحبقران
نیز از کابل بطرف هندوستان نهضت فرموده در بیست و ششم و یک بجهت بر شهر تاخت آورده بملتان
نزول اجلال فرموده امرای میرزا پیر محمد الفضل رسید اینخبر چون در دهلی رسید اقبالخان همناک و زدایم
اوردن سپاه و سامان حرب مشغول گشت صاحبقران از ملتان نهضت فرموده براه ریگستان متوجه
در بهتیر رسیده قلعه را محاصره نمود پس از مجادله بتسخیر در آورد و مرزبان انجا با بسیاری از مردمان
خود اسیر شده با ساز صاحبقران پس از تسخیر بهتیر در قصبه سامانه رسیده بلوغ سپاه
فرمان داد طول لشکر که جای ایستادن لشکر انشان در سنگ بود و بحقیق بتجربه کاران
بر فرسنگ دوازده هزار سوار احاطه میکنند بااین حساب دو سوار لازم که لشکر گیرش بوده انداد هفتاد
و دو هزار سوار میشود و عرض محل ایستادن لشکر لشکر است گزارش کرد و فراوانی سپاه ازین جا قیاس توان کرد

قتل عام در دهلی بحکم امیر تیمور

القصه بعد قطع مراحل نزدیک بدهلی نزول اجلال فرموده در راه هر کرا یافتند زیر تیغ کشیدند و بسیاری را دستگیر
کردند تا رسیدن بطرف دهلی قریب صد هزار کس اسیر شده بود چون اقبالخان از شهر برآمده برای
جنگ آماده شد از حال و مقال اسیران لشکر بسیار ظاهر گشته بعرض رسید که اسیران
که در لشکر ظفر اثر هستند در وقت وصول اقبالخان شنیده شادمانیها میکنند در عین جنگ
اگر یا پنجاه هزار کس خلاف از مو بر جستن اینان عرض بادشاه شعلهور گشته حکم بقتل آنها اصلا یافت
متنفسی را زنده نگذاشتند بالجمله اقبالخان از شهر برآمده حرکت مذبوحی نموده در حمله اول گریخت
و بشهر درآمده در حصار بر روی صاحبقران بست بهادران نشستها کرده پس تعاقب نموده خلق کثیر را کشتند
واکثر فیلان و اموال اقبالخان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبالخان حصور تحمل نموال
و بهیات مقاومت در وی توقف شب ترک عیال و اطفال کرده بدر رفت و در قصبه برن رسیده اقامت
ورزید و سلطان ناصر الدین محمود شاه که از سلطنت فقط نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود راه گجرات
پیش گرفت روز دیگر صاحبقران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را بجهت تحصیل اموال از اهالی
ان شهر تعیین فرمود برخی از مردم شهر با سختگیری تحصیلداران تاب ناورده در مقام انکار درآمدند
و بعضی از هندیان چندکس از مغلان را کشتند اینمعنی باعث التهاب نایره قهر سلطانی گشته حکم قتل عام
بصدور پیوست و خلق بیحساب بر تیغ بیدریغ ره سپر صحرای عدم گشته دهلی آنچنان خراب شد
که گویا ابادی نداشت و بعد از چندی او هندیان از مردوزن علام الغیوب داند بس صاحبقران بعد از
قتل عام در عمارات سلطانی نزول اجلال فرموده بار عام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند
و در ایام دو ماه پس صاحبقران بیرون رفت بعد قتل عام دهلی بطرف میرته رفته میان دوآب هم حکم
قتل و غارت داد و اهل و عیال خلق کثیر را اسیر کرده و از انجا هردوار که طرف دامن هردوار که کافست
که دریای گنگ از کوه سوالک همانجا بیرون می آید اهل هند آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد
غسل و زیارت آنجا آمده ازدحام میکنند و بعضی از اوقات در انجا مجمع عظیم میشود اتفاقا در آن اوان
که صاحبقران در هردوار نزول نمود وقت ازدحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست از پی علف
تیغ لشکر منصور و لقمه السیف گردیده داخل کوه گشتند از انجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک
در جمون رسیده راجه جمون دستگیر نموده مسلمان ساخت از هردوار تا جمون بیست و دو جا جنگیده
غالب آمد در آن نواحی خضرخان و دیگر امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند غیر از خضرخان
که سبزاده و نیکو دل بود همه را قید فرمود و خضرخان را از روی عنایت ایالت لاهور و ملتان و دیبالپور

مرحمت فرموده بزبان گذرانید کرمن سلطنت بخضرخان بخشیدم چون موسم تابستان دررسید
شدت حرارت آفتاب خصوص ملتان که حد بزرا اماکن دیگر است ملایم طبع لشکریان
صاحبقرانی که خوکرده سردسیرات ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرما نیاوردند بالضرور امیر تیمور
صاحبقران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دار السلطنه سمرقند شد و دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحبقران
خراب مطلق بود بعد از آن فراریان بتدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحبقران
از هندوستان بدر رفت سلطان نصرت شاه که از صدمه عساکر منصوره پناه ورده بجانب میوات
گریخته بود جمعیت فراهم آورده باز در دهلی آمد با مور جهانبانی پرداخت بعد رسیدن در دهلی فوجی
بر سر اقبالخان که در برن بود تعین کرد اقبالخان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و کمال
زور دقوت رو بدهلی آورد سلطان تاب نیاورده فیروزآباد را هم گذاشته بجانب میوات رفت
از دهلی تا بفیروزآباد تصرف اقبالخان در آمده ملک میان دوآب و محال حوالی شهر بتصرف شمس خان
متصرف گشت و سایر بلاد هندوستان در تصرف امرای دیگر ماند چنانچه ولایت گجرات در تصرف اعظم
همایون خان و تاتارخان پسرش بود و لاهور و ملتان و دیبالپور تا نواحی سند را خضرخان داشت
و مهوبه و کالپی محمودخان پسر ملکزاده فیروز و قنوج و اوده و دلمو و سندیله و بهرایچ و بهار و جونپور را
سلطان الشرق عرف خواجه جهان و در بلاد مالوه دلاورخان و سامانه غالبخان و بیانه شمس الدین
اوحدی متصرف بودند و هر کدام دم استقلال میزد اطاعت یکدیگر نمی کردند در هشتصد و سلطان
ناصر الدین محمود شاه که از خوف صاحبقران بگجرات رفته بود با جمعیت و اطمینان بدهلی آمد اقبالخان
استقبال نموده در قصر همایون جهان شاه فرود آورد اما چون عنان اختیار حکومت بدست اقبالخان
بود و فیکر بر سلطان ابراهیم پسر خوانده سلطان الشرق بجانب اوده لشکر کشید سلطان ناصر الدین
محمود شاه را همراه برد چون بر سلطان ابراهیم تسلط نیافت تا چار بدهلی برگشت در الوقت سلطان
ناصر الدین محمود شاه که گویا در قید اقبالخان بود فرصت یافته بهانه شکار برآمده نزد سلطان ابراهیم یافت
گشاید با عانت او کاری از پیش برد او اصلا معاونت نکرد بلکه برسم مهمانداری هم نپرداخت
سلطان ناصر الدین محمود شاه از نزد او مایوس در قنوج آمد و نایب سلطان ابراهیم را که در اینجا بود
شکست داده قلعه قنوج را متصرف شد و علم سروری برافراشت اقبالخان از استماع اینخبر بر سر
سلطان ناصر الدین محمود رفت چون قلعه استحکام داشت نتوانست گرفت ازانجا معاودت
نموده بالاتفاق بهرام خان حاکم سامانه که از غلامان فیروزشاهی بود و بسبب نزاع موجود داشت

[illegible] اقبالخان

بر سر خضرخان بجانب دیبالپور و ملتان لشکر کشید بعد رسیدن در تلونری رسید ازان انجا که برای
ملاقات آمده بود مقید کرد و بمطالبه الحیل بهرام خان را نیز محبوس گردانیده بمقابله خضرخان روانه شد
خضرخان نیز لشکر فراهم آورده بعزیمت محاربه ارد دیبالپور برآمده طرفین را با همدیگر کارزار رو داد از انجا که اقبالخان
را بخت اقبال پشت داده بود در اندک زد و خورد دستگیر شده اقبل رسید و نتیجه حرام نمکی و عهد شکنی
عاید حال او گشت ٭ بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک ٭ نتیجه عملت زود در کنار نهند ٭ چون خبر کشته شدن
اقبالخان در دهلی رسید دولت خان و اختیارخان و دیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصر الدین محمود شاه را
از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الاول سنه هشتصد و نه هجری بر سر خلافت نشاندند دولت خان با لشکر
فراوان بر سر بهرام خان که بعد بهرام خان در سامانه دم استقلال زده بود رفت درین اثنا خضرخان از
ملتان با لشکر کثیر در سامانه رسیده دولت خان تاب مقاومت نیاورده بر گشت سلطان در دهلی رسید سلطان
فکر خضرخان هیچ نموده بطرف سنبل برآمده از تاتارخان انتزاع نمود اسد خان لودی را در انجا گذاشت
بعد ازان در حصار فیروزآباد آمده بر قوام خان که ماشته ظفرخان مظفر گشته سلطان مراجعت کرد خضرخان مرتبه
از ملتان لشکر فراهم آورده بر شهر آمده سلطان ناصر الدین محاربه کرده برگشت چون درین ایام ملوک
طوایف شده بود هر طرف امرا دم استقلال می زدند غیر از نام سلطنت محال ملک میان دوآب در تصرف
سلطان نبود روزی برسم شکار بجانب کیتهل رفته بدار السلطنه مراجعت کرد در راه بیماری صعب
رو داد و در اندک ایام بهمان بیماری در گذشت مدت سلطنت که غیر از نام نبود بیست سال و دو ماه از ابتدای
سلطان غیاث الدین تغلق شاه عرف غازی الملک تا سلطان ناصر الدین محمود شاه هشت تن
مدت نود و شش سال و دو ماه یازده روز جهانبانی نمودند بعد او نسل و سلطنت سلسله ترکان که فرزند
و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند بیست و چهار تن دو صد و سی سال حکمرانی
کردند آخر شد رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسر خوانده ملک مردان از امرای کبار فیروزشاهی
بود چون سلطان ناصر الدین محمود شاه رحلت نمود امرا با همدیگر اتفاق نموده دولت خان را که از امرای
کبار بود بسلطنت برداشتند خضرخان از استماع اینخبر لشکر فراوان بهم رسانیده از فتحپور و ملتان
که دار الایالت او بود روانه شده و بدهلی رسیده از امحاصره کرد تا چهار ماه محاربه در میان بود اگرچه دولت خان
مراسم قلعه داری و مجادله بجا آورد اما آخر افواج از باده برین تاب مقاومت نیافت و بتنگ آمده
احوال زر دقایق لغزدرت بیرون آمده خضرخان را دید خضرخان او را مقید نموده در حصار فیروزآباد فرستاد و همای
روح او از حصار بدن بدر رفت بالجمله خضرخان مظفر و منصور گشته داخل قلعه دهلی گردید و در هشتصد و شانزده هجری

ذکر سلطنت رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان

مهمات جهانبانی بعهده خود گرفت چون صاحبقران بعزم نزول هندوستان اورا سرافراز فرموده
بشارت سلطنت باو داده بود خضر خان کشایش کارهای خود و عروج بمعارج حکمرانی بمیامن توجهات
صاحبقران دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران و بعد ازو بنام شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور صاحبقران
رایج گردانید و مراسم وفاداری بظهور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده بر اکثر ممالک تصرف نموده
و حکومت باستقلال کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در فترت نزول صاحبقران بی خانمان
شده بودند در حکومت او آمده آباد گشتند و مرفه الحال شده دعای خود سلطنت و بقای عمر دولت
او میکردند و بکار و پیشه خود اشتغال داشتند این خضر خان سید صادق القول پسندیده اطوار
پاکیزه طینت عالی همت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جبلی داشت و بانصاف و عدالت
در ترفیه احوال رعایا و برایا میکوشید حسب او دلیل پاکیزگی نسب بود با وجود استعداد سلطنت و اسباب
ملک گیری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی مخاطب گردید باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت
او هفت سال و دو ماه بود سلطان مبارک شاه ابن رایات اعلی خضر خان بعد رحلت پدر والاگهر در شش
و بیست ... بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و امرای عظام و وزرای کرام مراسم
تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیدند هر یک را مواجب و جاگیر بدستور قدیم بحال گذاشت
بعضی را بقدر حالت اضافه مرحمت کرد چون جسرت کهوکر بر سلطان شاه علم دار مرزبان کشمیر
که بر تهته ظفر یافته غنیمت فراوان آورده بود تسلط یافته دستگیر نمود و مال و اسباب بسیار بهم رسیده
قوت و مکنت بسیار بدست آورد بنابر کثرت زر و فراوانی لشکر غروری بهم رسیده بجرات و دلیری اراده دهلی
نموده آب ستلج گذشته تا روپر متصرف گشت و از انجا در سرهند آمده با سلطان شاه لودی
حاکم آنجا جنگ نمود سلطان مبارک با استماع این خبر از دهلی بر آمده در لوانه رسید جسرت کهوکر از آب
گذشته مقابل سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت تا چهل روز جنگ در میان ماند آخر الامر جسرت تاب
نیاورده گریخت و سلطان تا آب چناب تعاقب نموده بسیاری را از سوار و پیاده بقتل رسانید
رای بهیم زمیندار جمون بملازمت سلطان رسیده مراسم دولتخواهی بتقدیم رسانید و لشکر بر سر مسکن
جسرت برده خراب گردانید سلطان از انجا معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده همانجا
طرح اقامت افگند و آوارگان اندیار را بدلاسا و استمالت آباد ساخت و بآبادی شهر توجه گماشت
و مرمت و تعمیر قلعه فرموده از انجا بدهلی مراجعت کرد و جسرت فرصت یافته باز لاهور را محاصره نمود چون کاری
از پیش نرفت از انجا بکلانور رسیده متصرف گشت و از انجا بطرف جمون رفته با راجه بهیم زمیندار

جلوس سلطان مبارک بن خضر خان در ربیع ...

از انجا

از انجا که برای کومک حاکم لاهور بر آمده بود در او جنگ غالب آمده داخل کوه گردید باز در میان راجه بهیم
و جسرت کارزار سخت روداده و باراده الهی راجه مسطور کشته شد و جسرت مال فراوان بدست آورده
قوت و مکنت بهم رسانیده بر لاهور و دیبالپور تاخته آن ولایت را در تصرف خود آورد و بعد اندک
زمانی راه آخرت سپرد و پسرش ملک جسرت بعد پدر بجای او نشست و سوای ولایت
مقبوضه پدر بنواحی کلانور و جالندهر متصرف شد سلطان مبارک در آن زمان بر ولایت میوات
و بیانه و غیره ممالک لشکر کشیده بود و بفتح این ممالک مشغول بود مراجعت نموده لشکر عظیم بر سر جسرت تعین کرد
در نواحی جالندهر جنگ در میان آمد جسرت شکست یافته بمسکن خویش که تهکر بود رفت چون سلطان
بر خلاف قاعده پدر خود خضر خان از اطاعت شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور انحراف داشت از ینجهت
شیخ علی که از جانب شاهرخ میرزا حکومت کابل داشت بموجب امر بر هندوستان تاخت
در سنه هشتصد و سی و چهار شیخ علی بموجب طلب فولاد که یکی از امرای سلطان بود و از اطاعت
انحراف ورزیده در سرهند آمده دست تاخت و تاراج بر کشاده و در نواحی جالندهر رسیده بقتل و غارت
و اسر و نهب آنجا پرداخته بسیاری را اسیر کرده در لاهور آورد و از انجا بتلواره لعبان در جنور رفته
از آب راوی گذشته و آب جهیلم بر کنارات را از آب خرچه ملتان گردید و ملک شاه لودی
عم سلطان بهلول لودی که حاکم دیبالپور بود بشیخ علی جنگ کرده کشته شد سلطان مبارک
با استماع این خبر لشکر گران از دهلی تعین کرد در نواحی ملتان محاربه روداد و شیخ علی شکست خورده
منهزم گشت بار دیگر باز جنگ شد و باز شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت و
با معدودی از موکب بر آمده رو بکابل نهاد و بر سلطان مبارک را با سلطان هوشنگ ... مقابلها
مکرر روی داده و هر بار مظفر و منصور گشت درین حیص و بیص جسرت کهوکر قوت بهم رسانیده از آب جهیلم
و چناب و راوی و بیاه گذشته در جالندهر رسید ملک سکندر که از جانب سلطان بر سر او تعین شده
بود در اندک محاربه شکست یافته گرفتار گشت جسرت کهوکر فتح یافته از جالندهر بلاهور آمده محاصره نمود
درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی لاهور و ملتان را تاخت و تاراج و دستبرد نموده
و انواع خرابی بحال متوطنان آن دیار راه یافت سلطان از استماع این اخبار بطرف لاهور و ملتان
عزیمت نمود ملک سرور وزیر خود را مقدمه لشکر ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید
جسرت کهوکر محاصره لاهور گذاشته بمسکن خویش شتافت و ملک سکندر را که در جنگ جالندهر
دستگیر شده بود همراه برده باز دو مرتبه از کوه بر آمده در جالندهر و بجواره رسیده فتنه و فساد

برانگیخته قوت او روز بروز زیاده گشت درین وقت شیخ علی از کابل نهضت نموده ملک کنبار بیاه را تاراج کرده خلق
کثیر را اسیر نموده بلاهور آمد و قلعه را متصرف گشت و دوازده هزار سوار [illegible] برای محافظت [illegible] و سالپور
رفته فتح نمود سلطان از استماع این خبر از دهلی بعزیمت آمده [illegible] شیخ علی نایب [illegible] بجانب
کابل روانه شد و سلطان از سر دریای راوی که بر شهر قلعه پیشاور را که برادرزاده شیخ علی در تصرف داشت
محاصره کرد و نایب او روزه عاجز شده دختر خود را به سلطان داده صلح نمود سلطان از مهم پیشاور و لاهور
و نواحی آن خاطر جمع نموده بدهلی رجعت کرد چون از ملک سرور روز بروز وقت محاربه و مجادله با شیخ علی آثار اخلاص
و جانفشانی بظهور رسید ملک کمال الدین را در امور وزارت شریک او نمود و با ملک سرور روز بروز [illegible] ملک
کمال الدین پیوسته در ترقی بود ملک سرور آزرده خاطر گشته باتفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف الطرف
او مایل بودند فالو یافته سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود بقتل رسانیدند مدت سلطنت
او سیزده سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضر خان در اصل ذکر سلطنت محمد شاه بن سلطان مبارک بن خضر خان
این خلف شاهزاده فرید الدین بن رایات اعلی است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده را بفرزندی خویش
برگرفته پرورش نمود در سنه [illegible] در مبارک آباد بر اورنگ فرمانروای جلوس نموده سکه و خطبه
بنام خود کرد ملک سرور اگرچه بظاهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزاین و سلاح خانه و فیل خانه و
دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خانجهانی داشت در موقف سلطنت شد [illegible] بعضی از امرای
مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید کشید [illegible] کسان را
به تحصیل مال واجب تعین کرد و از استیلای او امرا بستوه آمده نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امرای
بزرگ و در امور وزارت شریک بود تظلم نمودند او با امرا اتفاق کرده بر ملک سرور آمد [illegible] ملک سرور
در قلعه دهلی متحصن گردید تا سه ماه محاربه نموده خود را محفوظ داشت روزی شمشیر تا علم کرده بر سراپرده سلطان
بجرات و دلیری تمام ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود در آن معرکه کشته
و رفقائش قتیل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سنه [illegible] زیارت
مشایخ اطراف نمود و فوجی بر سر [illegible] تعین کرده بدهلی رجعت کرد درین ایام جماعه لنگاه در ملتان
بغی ورزیده لوای سروری برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالوه باغوای میواتیان بر سر دهلی آمده سلطان
پسر خود را مع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد و از سلطان بموجب اشاره بعد از صلح در میان او و سلطان
محمود بجای خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و بی‌رونقی سلطان گردید [illegible] نمودن
زبونی بود ملک بهلول بمقتضای [illegible] که در نهاد او متمکن بود این صلح را منکر [illegible] تعاقب سلطان

محمود کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرات و جلادت ملک بهلول پسند آمده او را [illegible] و مهربانی
فرزند خوانده بخطاب خانخانان سرافراز کرد و ولایت لاهور و دیبالپور با او ارزانی داشت و برای دفع جسرت
جسرت کهوکهر تعین نمود جسرت با ملک بهلول صلح نموده [illegible] و از همین روز ملک بهلول را
نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرت هوای بادشاهی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن لشکر [illegible] افاغنه
را از اطراف و جوانب طلب داشت [illegible] چون در سرهند افاغنه کثیر جمع آمدند شوکت خود دیده
بعضی پرگنات را سوای جاگیر خود متصرف گشت سلطان [illegible] ظاهرا مخالفت ورزیده
با کمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمده مدتی محاصره نموده بی‌نیل مقصود برگشت و کار سلطان روز بروز زبونی و سستی
پذیرفته کار بجایی رسید که امرا که در بیست کروهی دار السلطنه دهلی بودند سر از اطاعت پیچیده دم استقلال
زدند اطراف ممالک اختلال پذیرفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالاخر سلطان باجل طبعی درگذشت
مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضر خان
بن رایات اعلی خضر خان در سنه [illegible] و پنجاه و دو هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود ملک بهلول المخاطب بخانخانان
و دیگر ارکان دولت اطاعت [illegible] در اندک زمانی از وضع و اطوار سلطان دریافتند که از پدر هم سست‌تر است
و از سستی عقل سلطان تمامی [illegible] نزدیک و دور [illegible] از ادای مالواجب
سر باز زدند و [illegible] علم مخالفت برافراشتند ملک [illegible]
دکن و مالوه و گجرات و جونپور و بنگاله [illegible] دهلی [illegible] در لاهور و دیبالپور [illegible] ملک بهلول
دم استقلال میزد و در حوالی دهلی تا سرای [illegible] احمد خان میواتی در تصرف داشت و سنبل تا [illegible]
کار از دهلی [illegible] در تصرف بهادر خان لودی بود و کول و جالیر و دیگر قصبات را عیسی خان [illegible] قطب خان
لودی و [illegible] را رای پرتاب [illegible] داود خان [illegible] بودند و همچنین هر کس در هر جای که بود خود [illegible]
[illegible] غیر از دهلی و [illegible] جای دیگر در تصرف سلطان نبود بعد چندگاه سلطان بجانب بداون سواری کرد
در اثنای راه خبر رسید که والی جونپور بقصد دهلی می‌آید سلطان بی‌آنکه تحقیق صدق و کذب خبر [illegible] از راه معاودت
کرده در دهلی آمد حسام خان عرف حاجی شرفی وزیر بعرض رسانید که بمجرد آوازه دروغ مراجعت لایق حال نبود
سلطان از وی آزرده خاطر گشت بعد از آن بجانب بداون نهضت فرموده مدتی در آنجا اقامت ورزیده بار دیگر [illegible]
و بداون را خوش کرده خواست که آنرا دار السلطنت مقرر کرده علی الدوام همانجا بگذراند حسام خان از روی
اخلاص [illegible] بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را تختگاه کردن صلاح دولت نیست سلطان
زیاده تر رنجیده او را از خود جدا کرد و در دهلی گذاشته از دو برادران خود یکی را شحنه و دیگری را [illegible]

مقرر کرده تعین دهلی نمود بالجمله در سنه هشتصد و پنجاه و شش هجری سلطان بجانب بداون رفته بآن ولایت قناعت کرده
بعیش و عشرت اشتغال ورزید بعد چندگاه در میان هر دو برادران سلطان که در دهلی بودند مخالفت روی داد یکدیگر
جنگیدند یکی از انها کشته شد روز دوم مردم شهر هجوم آورده باغوای حسام خان دیگری را بالقصاص کشتند سلطان
در بداون شنید برادران ایشان فساد بهم رسید حمید خان که او را وزیر الممالک گردانیده بود نموده او از بداون
فرار نموده بدهلی آمد و باتفاق حسام خان شهر را متصرف گشت و در حرم سرای سلطان در آمده زنان و دختران
سلطان در آمد و دیگر بزرگان را که در دهلی بودند بانواع فضیحت و خواری سر برهنه از شهر برآورد و تمامی خزاین و
دفاین را متصرف گشت سلطان با وجود استماع اینچنین افعالهای جنونی غرق بهانه پرستی نموده از انتقام اغماض
کرد حمید خان با دراک اینکه اسم سرور سلطنت بر دیگری باشد خود را علیه کرد و توقف سلطان را مغتنم
شمرده ملک بهلول را برای سلطنت طلبید اتفاقا ملک بهلول از دیپالپور در دهلی آمده مخالفت کشته فوجی از خود
در دهلی گذاشت باز بدیپالپور رفته در مقام اجتماع عساکر در آمده بسلطان عرضداشت نمود که چون حمید خان بی
اعتدال نموده بانتقام آن بر سر او میروم و بدخواهی سلطان نمود منجانب سلطان در جواب نوشت که چون
پدرم ترا پسر خوانده است تو مرا بجای برادری و من سر دیگر ترددی ندارم جنگ بکن بداون قناعت
کرده سلطنت را بتو واگذاشتم ملک بهلول روز بروز قوت بهم رسانیده قبای پادشاهی بر قامت خود درست
گردانیده و از دیپالپور در دهلی آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد مدتی مدید سلطان در بداون باجل طبیعی
در گذشت مدت سلطنت که محض برای اسم بود هشت سال و سه ماه مع حکومت بداون از ابتدای امارات
اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سی و نه سال و هفت ماه و شانزده روز سلطنت و جهانبانی نمودند
سلطان بهلول افغان لودی الملقب بخان خانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردی از افغانان بود
در عهد سلطان فیروز شاه از برادران رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم انجا که از امرای فیروز شاهی بود
گردید او را پنج پسر بود ملک شاه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این پنج برادر بعد از رحلت پدر و ملک مردان
سکونت داشتند ملک شاه که از همه کلان بود نوکر خضر خان گردیده در جنگ اقبال خان که با خضر خان روی داد از دو خان نمایان
کرده اقبال خان را کشت و بجلدوی آن بمرحمت خطاب اسلام خانی یافته روز بروز ترقی نموده بر شهر عظیمه جایز گردیده او کار
بحکومت شهر سرافرازی یافت برادران دیگر همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب اسلام خان
برادر خود حاکم دوراله تابع سهرند گردیده با افغانان نیازی تیغ میجنگ کرده کشته شد در ان وقت سلطان در شکم
مادر بود باراده الهی در ایام نزدیکی بوضع حمل ناگهان سقف خانه افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از
هشت ماه گذشته بود شکم او را شگافته سلطان بهلول را که رمقی از حیات داشت زنده برآوردند بعد ازان که بکمال شعور

ذکر سلطان

ذکر سلطان بهلول لودی افغان
و احوال سلطنت خاندان افاغنه

کلمه کلان [illegible] در زمان پادشاه عالم
... پدر با ابراهیم و عیال
علاء الدین

پیش اسلام خان در شهر سرهند آوردند چون سلطنت هندوستان لقب آن طفل و انتظام نخستین ان افتاده در تربیت و پرورش
او بوده اسلام خان نظر عنایت برادرانه انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روی
حقارت او را ابو گفتندی چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاردانی از ناصیه احوال او آشکار بود اسلام خان
او را بفرزندی خود برگرفت و دختر خود را بعقد مناکحت او در آورد روز بروز در مرتبه او می افزود گویند روزی
ملک بهلول با بعضی از رفقای خود بسامانه رسید در آنجا مجذوبی این نام درویشی صاحب حال اقامت داشت
بسوی ملک بهلول نگاه لطفی کرده بزبان آورد کدام کس از شما هست که پادشاهی دهلی به دو هزار تنکه بخرد
ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود درویش تهنیت گفته فرمود که سلطنت هندوستان بتو
مبارک باشد همراهانش مستهزئانه استهزا نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر این جزو وقوعی است
سودای مفت است و الا خدمت درویشی بجا آوردیم سالکان ره همت چو ارادت بجنبند ملک کاوس
و فریدون بکدای بخرند القصه ملک را بموجب بشارت درویش که از صوت سخن ملحوظ داشت و انوار
و اشارات جبهه او که بکرخانه مرقوم شد هوای سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان مبارک شاه اسلام خان
عرف ملک شاه در جنگ شیخا کابلی کشته شد و مجملی ازان گذارش یافت ملک بهلول قایم مقام عم خود گردیده
مدارج معارج دولت گشت و آخر کار برتبه امیر الامرای رسید چون سلطان محمد شاه بر سریر جهانبانی
نشست ملک بهلول را شجاع دلاور کار طلب نامآور دانسته پیش آورده خانخانان خطاب داده فرزند
خود خوانده اما در اندک مدت بسببی از سلطان محمد شاه آزرده شده روگردان گردید قطب خان ولد اسلام خان
که خود را بهیچ ملک بهلول میدانست و بنی عم هم بود نیز از متابعت ملک بهلول انحراف ورزیده نزد سلطان محمد شاه
رفته لب درازی حسام خان عرف حاجی شرفی لشکران بر سر ملک بهلول آورد در موضعی از توابع نوزبه
دشت نبوره فیما بین فریقین جنگ واقع شد بتاییدات الهی ملک بهلول فتح نمود حسام خان شکست یافته
بدهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرای ترقیات گشت و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان
را بقتل رسانیده منصب وزارت بحمید خان دهد فرمانبرداری و خدمتگذاری بجا می آرم سلطان بی آنکه
تامل نماید حسام خان را برطرف نموده حمید خان را برتبه وزارت سرافراز گردانید اینمعنی موجب ازدیاد جرئت
ملک بهلول گردید قوت و تمکنت بهمرسانیده بتدریج سهرند و سنام و لاهور و دیپالپور و حصار فیروزه و دیگر
اماکن بزور و غلبه متصرف گردید و خود را قوی دیده بقصد تسخیر دهلی رفت چون میسر نشد برای جمعیت
خود را بسلطان بهلول خطاب داد اما سکه و خطبه موقوف بر انتزاع دهلی گذاشت و در ولایات را
متفرق کرده بسرور و خوشوقتی میگذرانید در همین وقت سلطان محمد شاه خواب الیسن نموده سلطان علاء الدین

بر تخت جهانبانی نشست و بسبب نارسایی او سلطنت ملوک طوائف گشت و خود در بداون انتقال کرده
بجا بجا نگذرانید و چنانچه سبق ارقام یافته حمید خان وزیر را باغوای امرا رنجیده قصد او کرد و او بجبر از
بداون برآمده در دهلی رسید زنان و دختران سلطان را بیرون کرده سر بر شهر از حصار دهلی بیرون نمود و
خزاین و اسباب سلطنت را متصرف گشت و سلطان از بی حمیتی انتقام آن نکرد حمید خان بعد رسیدن
در دهلی سلطان بهلول لودی را بسوی سلطنت دعوت نموده از سرهند طلبید آمد چون سلطان بدهلی آمد
حمید خان بعد از عهد و پیمان مفاتیح حصار حواله او کرد حمید خان چون مکنت و قوت بسیار داشت سلطان بهلول
بنابر صلاح وقت یاد آرا نموده بروز سلام رفتی روزی حمید خان در خانه سلطان مهمان شد افغانان
باشاره سلطان در آن مجلس بعضی حرکات که از عقل دور بود و روبه بیخودی نزدیک باشد بظهور رسانیدند
اظهار حقیقت الغفل بنیاد نهادند از آنکه آنها مطمئن گردند چنانچه کفش خود را بکمر بستند و بعضی کفشها را در طاق
بالای سر خود گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند که از ملاحظه دزد محافظت می نماییم بعد از آن بحمید خان گفتند که
بساط شما خوب رنگها دارد اگر یک گلیم عنایت کنند کلاه و طاقیه برای فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم
حمید خان تبسم نموده گفت که قماشهای خوب برای فرزندان شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبو
بمجلس آوردند بعضی افغانان از کجی چوبه را لیسیدند و گلها را خوردند بعضی بیره پان بی آهک و الکنسه با برگ پان
خوردند و بعضی بیره را وا کرده تنها آهک را خوردند چون دهن سوخت بیره را از دست انداختند حمید خان
فرمود چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که این مردم روستا می باشند انداز ادب نمیدانند و در غیر از
خوردن و مردن دیگر کاری نمیدانند روز دیگر سلطان بخانه حمید خان مهمان شد قرار داد چنان بود که
سلطان پیش خان بیاید و چند کس همراه شوند و اکثری از رفقای او بیرون باشند در غیر محجوب اینها
سلطان بر دربانان تعدی نموده بجلد و زور اندرون در آمدند و گفتند که ما نیز مثل بهلول نوکر خان هستیم
از سلام چرا محروم باشیم چون غوغا بلند کردند حمید خان از حقیقت حال پرسید گفتند که افغانان سلطان را
دشنام داده می آیند و میگویند که ما هم نوکر خان هستیم بهلول اندرون رفته ما چرا بیرون باشیم سلام نکنیم
خان فرمود همه را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده در آمدند و در پهلوی هر خدمتکار حمید خان دو نفر
ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می توانند از عهده کار برآمد اشاره نمود دریوفت
قطب الدین بنی عم سلطان زنجیر از بغل برآورده حمید خان را محبوس نمود و بکسان خود سپرد و سلطان
بهلول دهلی را با فراغ بال قابض و جمیع کارخانجات سلطنت و جهانداری فراهم و مخالف دیگری منتظم شد
و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان علاء الدین که در بداون بود عرضداشت نمود که

از سکه خود رواج میدهیم و نام شما را از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که پدر من ترا فرزند گفته بود و تو مرا بجای
برادری سلطنت را بتو گذاشته بمداون قناعت نموده ام بالجمله سلطان بهلول کامیاب گشته با نظام مهام جهانبانی
پرداخت بعضی امرای سلطنت او رنجیده نزد سلطان محمود والی جونپور رفته باعث شدند بر تسخیر دهلی تحریک نمودند
او با لشکر گران و سامان بیکران آمده دهلی را محاصره کرد و سلطان بهلول بجانب ملتان رفته بود باستماع
این خبر از دیبالپور معاودت نمود و چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد و سلطان محمود شکست یافته
بی نیل مقصود بجونپور رفت مرتبه دوم سلطان محمود بر دهلی لشکر کشید بعد مقابله و مقاتله قرار یافت که از محالات
آنچه در تصرف سلطان مبارکشاه پادشاه دهلی بود متعلق سلطان بهلول باشد غیر از آن اماکن مع آنچه سلطان ابراهیم
والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف باشد بعد الفتح و این صلح هر دو پادشاه اماکن خود برگشتند
و بشرط مسطوره هیچ کارزار در ایام قریب چون سلطان محمود درگذشت و سلطان حسین خلف او بحکومت
جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات در میان آمد و از طرفین مساوات میکرد نوبتی سلطان حسین
باغوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل
و توپخانه فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنابر پاس حق نمک حضرت ملکه جهان عجز و نیاز کرد که تنها
از طرف والد بزرگوار شما باشم و اطاعت قبول می نمایم بر من سواری نکنند ملکه جهان بگوش اجابت
اصغا نکرد و سلطان حسین را طرف کار آماده جنگ گردانید بالضرور سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده
صفوف مصاف آراسته کارزار مردانه و پیکار شایسته نمود از آنجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر
مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست یافته منهزم گردید و ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مردی
و مروت آن نابود را باعزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان
حسین محاربات روی داد و چند مرتبه صلح در میان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جونپور
رفت مرتبه آخرین شکست فاحش خورده با کن و درود رفت سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده
سکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت را بمبارک خان لودی که از امرای بزرگ او بود داده بدهلی معاودت کرد
در این اثنا سلطان علاء الدین که در بداون گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی درگذشت
سلطان بهلول که بمقابله سلطان حسین در اتاوه بود برای تعزیت سلطان علاء الدین در بداون رسیده
بعد ادای مراسم ماتم پرسی بداون را از دختران سلطان برآورده بکسان خود سپرد و این جمع و
دهیاتی را بر خود روا داشت از آنجا بدهلی آمده روز بروز قوت و مکنت بهم رسانید و سلطنت خاطر خواه کرد ظاهر
و باطن را آراسته بود پیروی شرع شریف می نمود و در عدل و داد مبالغه می فرمود بیشتر اوقات مصاحبت

سلطان بهلول ولایت جونپور را
بمبارک خان لودی داد

علما و مجالست فقرا گذرانیدی و تفقد احوال ایشان کردی بالاخره در موضع ملاوری برکت طبیعی جهان از این درود کرد سه
هشتصد و نود و چهار رفت از عالم ؛؛ خدیو ملکستان جهان گشا بهلول ؛؛ مدت سلطنت او سی و هشت سال
و هشت ماه و هفت روز بود سلطان سکندر عرف شاهزاده نظام خان سلطان بهلول بعضی امرا میخواستند
که شاهزاده باربک خلف کلان سلطان بهلول را سر امرا گردانید و برخی بر سلطنت اعظم همایون نبیره
سلطان رضامند بودند و الده سلطان سکندر زرگرزاده بود نزدیک سلطان مرحوم از جمیع خواتین
قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند در باب پسر خود متوجه شدند عیسی خان لودی ابن عم
سلطان بهلول که بحسب ظاهر چون شیر و شکر موافق و در باطن بسان آب و آتش مخالف بود دشنامها
داده گفت که پسر زرگرزاده را چگونه بسلطنت برداریم و باربک شاه را که اصالت و نجابت دارد فرو گذاریم
خانخانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت دور و دراز زر حلب سلطان گذاشتن نیست که بابله سلطان
دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکری ترا چه مهر سد که در سخنان خویش و اقارب دخل کنی خانخانان
برآشفت و این سخن که بوکر سلطان نظام خان است گفته از آنجا برخاست و جمیع امرا را با خود
متفق کرده شاهزاده نظامخان را بسلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و چهار
بقصبه جلالی بر تخت سلطنت نشانده سکه و خطبه بنام او کرد سلطان از همانجا بر باربک شاه برادر کلان
خود که در جونپور بود رفته پس از محاربه فتح نموده آن ولایت را بدستور سابق بر برادر بحال داشته سکه و خطبه
بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده در ولایت بهار بود
و اکثر اوقات با باربک شاه مجادله می نمود جنگ متواتر نموده مظفر و منصور گشت آورده اند که چون نوبت
سلطنت دهلی بسلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که خطاب خواجه
جهانی داشت بسلطان الشرق مخاطب کرده جونپور داده بجاگیرش مقرر گردانید چون سلطان محمد شاه را
رگ شد و ملک نامه سلطان الشرق استقلال یافته برگرکول و اتاوه و کنبله و بهرایچ و [illegible] و بهار
و ترهت وغیره از جاهات دهلی در تصرف خود آورده حکومت مستقلال کرد در سنه هشتصد و نود و شش
هجری سکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت را رونقی تازه داده باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده
سال بود سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق مدت سلطنت یک سال و چند ماه سلطان
ابراهیم شرقی چهل سال حکمرانی کرد سلطان محمود شاه بن سلطان محمود شاه [illegible] سال و بجای او سلطنت
سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرده و از ین سلطان حسین سلسله
سلطنت شرقیان اختتام یافت اگرچه قبل از ین سلطان بهلول بر ضبط ایشان غالب آمده ممالک جونپور

ذکر سلطان سکندر لودی بن سلطان بهلول

ذکر سلطان شرقیه

ذکر سلطنت پادشاهان سلطان الشرق خواجه جهان

ذکر سلطان ابراهیم شرقی و سلطان مبارک شاه شرقی وغیره

بکس

بکسان خود سپرده بود لکن ضبط آن بواقعی نشده بود در سوالک سلطان سکندر مظفر و منصور گشته بالکلیه آن ولایت
بضبط واقعی در آورد و ممالک شرقی که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود و بعد یکصد و دو سال ضمیمه ولایت دهلی
گردید القصه سلطان سکندر سلطنت مستقلال کرد و مراسم عدل و داد بتقدیم رسانید در عهد او نرخ غلات ارزان بود
و رعایا و برایا بامنیت و جمعیت گذرانیده خود اشتغال داشتند بترویج امور شرعیه و تنفیذ احکام اسلام بسیار
مقید بود و تعصب مذهب بنهایت داشت از اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخته مساجد و مدارس تعمیر نمود و در متهرا
و دیگر معابد اهل هند هنود از غسل و اعمال آن مثل سر و ریش تراشیدن وغیر ذلک ممنوع داشت میخواست
که بتخانه تهانیسر را منهدم سازد بعضی از مقربین و علمای طمع پیشه گفتند که بر انداختن بتخانهای قدیم جایز نیست
اما کفار را از اغتسال و ازدحام باز باید داشت سلطان برآشفت که طرف کفار میکنید بالجمله سلطان خیلی
متعصب بود و بهودر السی امانت و دیانت می نمود و مقرر کرده بود که هنود آن انگی پارچه نیلگون بر جامه خود متصل کنند
جهت تمیز تا اطاعت اسلام بظهور رسید و علامت هنود ظاهر باشد و کتب هنود آن را بر جا بر گردی یافت
می سوخت هر کس که از کفار دستاری بست جزیه تعزار اعلی از و میگرفتند از بجهة اکثر هنود آن اندک پارچه
بر سر بستند و ترک بستن دستار نمودند و در خفت و خواری و انزوی بقوت روزمره عاجز بودند لودهن برهمن نام زناردار
را بتهمت اجرای کلمه اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما و فضلا ممالک محروسه جمع کرده دعوی
خود بر او ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسی که از سلاطین هند هنود آن را
خوار داشته مذهب اسلام برهمن را گذشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کردی و روز عاشوره و اعیاد
خیرات بسیار نمودی و در مساجد و مدارس امام موذن و خطیب و مدرس مقرر کرده و ظایف این جماعه از سرکار
مرحمت کردی خبرداری احوال رعیت و سپاه بجای رسید که خرج صحون خانه مردم باو رسید بعضی از آدمیان
هنگام شب لباس سلطنت از بر انداخته ساده در کوچه و بازار گشتی و از حقیقت حال امرا و دیگر خلایق نوعی مطلع
شدی که مردم گمان میبردند که سلطان تحت استنامت داد و ایشان اخبار مخفی میرساند و بعضی می گفتند که چراغی از طلسمات
بدست سلطان افتاده بود که از افروختن آن اجنه ظاهر میشوند و کیفیت روزمره احوال روزمره سلاطین
ممالک و دیگر جایهای عالم و عالمیان بلی کم و کاست اظهار میکردند و خراین زیر زمین ده بیرا اشبا دو در دست هنود طلب
سلطان حاضر می شد بالجمله سلطان خیلی هوشیار و صاحب دانش بود بر امر ضابطه بود اگر جای لشکر تعیین میکرد
بر روز دو دوزمان منقضی نه بود ترتیب عسکر و آراستن صفوف و ملاحظه زمین کارزار و حمله بر مخالف و محاصره قلعه بنام
سردار فوج مقرر ساخته و لوازم آن شان را مجال نبود که از احکام او تخلف تواند ورزید سببش آنکه جواب آن موجود داشت
بامرا هر چه که فرمان صادر می شد و ده کروه استقبال میکرد و حامل فرمان بر بلندی مثل تخت [illegible] از کاغذ

ذکر سلطنت ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

الا ارفرشتی بران گسترده بر استاده بابر با مور فرمان میداد او بهر دو دست فرمان گرفته بر سر گذاشت دهان جا باز مسجد جامع بر سر منبر بر جا حکم صادر میشد بخوانند واقعات ملک بر روز باور رسید واز سوانح ممالک مطلع گشت آخر مرض خناق که ابتر عارض گشت واب از حلق فرو نمی شد راه نفس مسدود گردیده سفر عقبی نمود مدت سلطنت او بیست و شش سال و پنجاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه نهصد و نود و چهار هجری بر تختی که بانواع جواهر گران بها مرصع کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و نقش ضبط و نسق امرا از پدر بیم زیاده تر در نشسته بود احدی را از ارکان دولت مجال نبود که سر موا از امر او تخلف ورزد وانه نمودار آنکه داعیه طلبان سبب بلطف برای گرمی هنگامه خود بی آنکه خواهند که یککس فرمانروای مستقل و مسلط بوده باشد لهذا سلطان ابراهیم را بر این حرف آوردند که برادر خورد خود جلال الدین را حکومت جونپور و توابع آن مقرر کرده مرخص ساخت بعد رخصت شاهزاده بسمت جونپور این مصلحت را وزرا باطل محض دانسته بسلطان گفتند که طلب شاهزاده فرستاده پیغام داد که بعضی مشورت ها ضرور است که رو برو کرده آید برای بهر فرزند باید برگشت شاهزاده در جواب گفت که چون تا این جا آمده ام بالفعل بمنزل مقصود روانه می شوم بعد از آن حاضر خواهم شد و رافعی نا موافق گشته عذرها در میان آورده راه گشت و قطع منازل کرده در جونپور رسید ارایش حکومت شد سلطان لگراو انده بار ار امید دار الطاف خود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین ناچار برده از روی کار برداشته علانیه گوس مخالفت زد و در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده لشکر فراهم آورد و با اعظم همایون سروانی که از امرای کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده اماده پیکار گشت چون سلطان بر دفع این شورش یورش نمود اعظم همایون تاب نیاورده و عاجز گشته ملازمت سلطان ابراهیم اختیار نمود شاهزاده جلال الدین نیز نادم شده میخواست که بملازمت آید لکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین براجه بکرماجیت ولد راجه مان گوالیار پناه برد اعظم همایون سروانی با سی هزار سوار صد و پنج فیل و نوبحاز بسیار بر سر گوالیار تعین شد شاهزاده در یار شد و ده از گوالیار بطرف مالوه رفت و از انجا بطرف گوندوانه در آمد و باشاره سلطان گوندوانیان از روی بی رحمی شاهزاده جلال الدین را مقتول ساختند چون سلطان نوجوان بود و کار بکینه بیهوده منشان ولایق بادشاهان نباشد بمشورت وزرا بی تجربه اعیان دولت را بادنی تقصیر بشبات بسیاری نمود و بسهل نوازشی قید و بندی فرمود بر بین جهت مردم بدخواه زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خلل راه یافت القصه میان بهوه را که از سادات عظام و وزرای کرام بود بی تقصیر مقید ساخت و بدون استحقاق آن بیگناه را باغوای بدانسان بقتل رسانید گویند روزی سلطان سکندر دانه علاء موتی که در مسجد جامع منظرش در آمده بود بر داشته بدست میان بهوه داده او گوهر شناس بجا اورده بنحاطر او رد که چون این دانه سعادت دست بوس پادشاهان یافته فکری باید کرد که جنابات الهی با بلند آوازه تر عجم

بنیاد

ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و ابتدای سلطنت چغتائی در هندوستان

شبی خود کاشته مراسم خرم و اقبال که بار بردارد چند خوشه بر آمد چون پخته شد زیاده دوازده صد دانه بهم رسید همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات آن سال آنسال بهم رسیده مبلغی فراوان پیدا گرد دار آن مبلغها در شهر دهلی مسجدی بکمال متانت احداث نموده مروم از سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرد و ملقبا یا خروار از داد و انش مواجب را فزاز گردانید و آن مسجد باسم موتی موسوم گشته تا حال در دهلی قایم و بجان نام مشهور است بالجمله سلطان ابراهیم وزیر مقابل صاحب تدبیر را با حق کشت و اعظم همایون سروانی را که محاصره گوالیار داشت در اگره طلب داشته قید کرد و اسلامخان که پسر او که حاکم مانکپور بود سر بیغی و فساد بر داشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده اماده پیکار شد و پیغام نمود که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازند در از مخالفت برداشته شود و سلطان امینی قبول نکرد و لشکر بر سر او تعیین نمود مقاتله در میان آمده اسلامخان در معرکه کشته و اعظم همایون در زندان بخانه وفات یافت بهار خان پسر دریا خان در بهار بغی ورزیده قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بهر طرف افغانان رو گردان شده علم مخالفت بر افراشتند و دولتخان لودی مخالفت نموده از لاهور گریخت و پیش ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل رفته پناه برد و استدعای نهضت هندوستان نمود بابر بادشاه بهندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر و منصور شد و سلطان ابراهیم شهید گشت در آن کارزار کشته ایام سلطنت او هفت سال از ابتدای سلطان بهلول لغایت سلطان ابراهیم شش تن مدت هفتاد و یکسال و پنجاه و هشت روز جهانبانی کردند از بجا سلسله لودیان منقطع گردید بیا بگوی که هر و هزار زمانه چه خورد هر دو پس گردن کسری زر و زر کار چه کرد اور گرفت ممالک بگری بگذاشت در او تهاد خرابی بدیگری بسپرد ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میرانشاه میرزا بن صاحبقران امیر تیمور گورکان بر ناظران اخبار سلاطین و متتبعان آثار خواقین پوشیده نماند که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقالیم در وجود مسعود صاحبقران امیر تیمور گورکان و دیعت نهاده بودند در ایام رضاع انوار سرداری و سروری از جبین او واضح و اطوار ریاست و رعیت پروری از آثار و افعال او لایح بود و بعد از آنکه بسن تمیز رسید از هر کار و سکنات او آثار سلطنت و جهانداری می تراوید و از مجاری گفتار و کردار او بارقه جهانبانی مبدر خشید اگر با همزادان و همسالان در بازی می نمود غیر از حکایات ملک آرائی و فرمانروائی نمی فرمود و در سواری اسپ و شکار رسم لشکرکشی و صف آرائی منظور می بود بیت بازی اگر در سر اقبال بود جد شش زده به هم داد زکسالده القصه در زمان تشرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که بهم و بهجودی بود ابسیر برود مقتضای عنفوان دولت و دلاوری فطری روز بروز بر مرتبه عالی مترقی میشد تا حتی که پایه قدر او از جمیع امرا عالی گشت و بدرجه امیر الامرائی رسید طرغای خان

برادر کرامارت کرده در گوشه قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت چون درگذشت صاحبقران تربت
و جهانگیری بود پس از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت در سنه هشتصد و هفتاد و دو هجری بهادر جا
نجم سیاره بعد فوت شیخ حال والی توران در خطه بلخ بر سریر فرمانروایی و تخت جهانبانی جلوس فرموده سکه و خطبه
بنام خود کرده سمرقند را دار السلطنت قرار داده لوای عالمگیری و گیتی ستانی برافراشت و کوس ملک ستانی
و جهان آرای بلند آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین
و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان
و گرجستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخت اکثر ممالک را در حوزه تسخیر خود در آورد و در سی
سال بود جوه و نابر بنام نامی خود زد و فرمان روایان روی زمین را فرمانبر خویش گردانید
ولایت مربط کرد از قاف تا قاف :: ستمکاران فرو مرد تا ز اطراف :: نماند اندر جهان صاحب کلاهی ::
که در پیشش نرفت از دیده راهی :: کله داری که سرکش بود و بی باک :: سر خود را بیک کله افکند بر خاک ::
خانه را پاک رفت از بد باری :: لشکری از زمین بکار استواری :: مدرسی و جمال کمال استقلال سلطنت
کرده در سنه هشتصد و هفت در مکان اترار هفتاد فرسخی سمرقند که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی بعالم
سخن رحلت نمود :: سلطان تیمور که مثل او شاهزاده نبود :: در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود ::
در هفتصد و هفتاد و یک کرد جلوس :: در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود :: جلال الدین میران شاه میرزا پسر سوم
صاحبقران حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر داشت در سنه هشتصد و ده هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی
تبریز جنگ کرده در میدان کشته شد سلطان محمد میرزا پسر دوم جلال الدین میران شاه میرزا در عهد خلیل سلطان
میرزا برادر کلان خود که فرمانروای توران بود به سپهسالاری و سرداری میگذرانید با اجل طبیعی درگذشت سلطان ابوسعید میرزا
ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و چهار سالگی سریر آرای سلطنت گردید هجده سال حکومت ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان
و کابل و غزنین و قندهار و بعض حدود هندوستان نمود در آخر عمر عراق گرفت در سنه هشتصد و هفتاد و سه هجری از
اتفاق گردی داده در قشلاق قراباغ حسن ولد قرا ابوسفیان حاکم آذربایجان افتاد یادگار میرزا نبیره شاهرخ میرزا او را
او را بقتل رسانید عمر شیخ میرزا پسر چهارم ابوسعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اندکنج و نخشب
داشت در خطه اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب شکستن جره کبوتران سلطان پران بود در سنه شکستن
هشتصد و نود و نه هجری در عمر سی و نه سالگی ره نورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا ابن عمر شیخ میرزا اخلف الصدق
میرزاست در علوم نجوم کمال مهارت داشت همت به بستن رصد بر گماشت و بانجام رسید چنانچه اکثر
ارباب تنجیم الیوم استخراج الفه دیم از روی آن می نمایند مگر بعضی که بر رصد راجه جی سنگه سوائی که در هندوستان بست

واتمام

واتمام میرزا عبدالله بیگ مهندس القوام یافته بر زیج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد و فوت یافتند الغا
بر زیج الغ بیگ تمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند داشت
بر سر اندجان لشکر کشیده مدتی محاصره نمود و از ادراک لشکر سپاه لشکر بابر بالش غلبه بود و آخر دم
و چار با ملف کرده از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه عمر شیخ میرزا در دوازده
سالگی در هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت جلوس نموده یازده سال در ماوراءالنهر با سلاطین جغتا
و اوزبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عمومی خود غالب آمده فتح سمرقند کرد و از انجا که
مشیت ازلی بران رفته بود که کشور هندوستان به پرتو اقبال بابر فروغی گیرد لفش تسلط بابر بادشاه در ممالک
توران در شش فشست ناچار از سمرقند برگشته با موودی در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت
و از انجا بکابل آمده از محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبدالرزاق میرزا ابن الغ میرزا ابن سلطان ابوسعید
میرزا غلبه بابر بادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و محمد مقیم شکست خورده از کابل
بر شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت و بابر استقلال یافته مسند آرای کابل و بدخشان
گردیده روزگار میگذرانید اولاد صاحبقران امیر تیمور گورکان را پیش از ین میرزا لقب بود از زمان بابر لقب بادشاهی
درین سلسله رایج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوای لطیف و دلکشا بمزاج او سازگاری
نموده فواکه و آب گوارا افتاد کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت ایران سقف خوش آب
و هوا با وجود سرد سیر بودن انچه چندان گرم نیست و فواکه و اثمار بسیار و بهارش نمایان
حسن آقات بابر بادشاه در کابل نهصد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد فصیلهای قلعه و اکثر منازل بالای حصار
و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و خانهای بعض مواضع بالتمام انهدام یافت و سی و سه مرتبه در یک روز زمین
در جنبش آمد و اساس عمر بسیاری مردم و دیگر ذی حیات فرو ریخت و تا یکماه در شبانه روز یکدو مرتبه زمین تزلزل
می شد و بعض جا پاره زمینی که عرض آن یک گز و طول شش در عه باشد بریده بقدر یک تیر انداز
فرو رفت و از انجا چشمه پیدا شد و در جای قریب شش فرسخ نوعی شکاف که بعض از اطراف او
برابر قامت فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوه گرد و باد اشدلی بر خاست که از آثار قیامت می نمود در
همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شده بود بالجمله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل
صفوی بکومک شمال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افزای ممالک خراسان گردید
و شیبک خان را که بلند پروازیهای می نمود بسیارش طعمه تیغ ابدار ذوالفقار نموده خراسان را ضمیمه ممالک
محروسه خود گردانید بابر میرزا باذیال دولت آن بادشاه بجمال توسل با مداد فوج ظفر موج مستظهر گشته و تسخیر

بلخ و بخارا اکثر بلاد مفتوح ساخت و خطبه امامیه بنا بر عقیدت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد
اما بنا بر اتفاقی که با امیر نجم سالار فوج قزلباش و بابر پادشاه بهم رسید بعد چندی در یکی از حروب که با دلاوران
توران اتفاق افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود بر افواج بابر پادشاه شکست افتاده امیر نجم در میدان کشته و بابر را
مجال پایداری در بخارا نمانده بناچاری برگشته باز قناعت به بدخشان و کابل و برخی از ممالک بلخ نمود بعد چندی
از فوجی آراسته جمعی بهم رسیده بر همین اوضاع چند نشنیده قاصد استخلاص آن شد بعد استمداد از ارباب
مصطفوی نژاد و امداد دولت شان ازان بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش گردید اول مرتبه
در سنه نهصد و دوازده هجری از جمله از توابع ملتان مرتبه دوم در سنه نهصد و ... براه خورد کابل تا نواحی اول
عرف ملتان مرتبه سوم در سنه نهصد و بست و پنج با بهیره بجناب مرتبه چهارم در سنه نهصد و سی تا لاهور و دیبالپور
مرتبه پنجم در سنه نهصد و سی و دو چون از بیسکی و بیداد سلطان ابراهیم لودی اکثر امرا برگشته در اکناف بلاد هند
لوای فتنه و فساد برافراشتند و برخی از نوکران سلطان ابراهیم لودی و رزبند و دولتخان لودی از لاهور بکابل
رسیده ترغیب نهضت بسمت هندوستان نموده بابر پادشاه قصد هندوستان فرموده بعضی امرا را پیش از خود بلاهور
و اطراف آن باز فرستاد و خود بقادری بخت و اقبال نهضت فرموده بر کنار آب سند رسیده بعد ملاحظه سامان
عدد سوار و پیاده از سپاهی و سوداگر و اکابر و مسافر به ده هزار رسیده درین اثنا خبر آمد که دولتخان و غازیخان
از عهود و مواثیق برگشته چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را متصرف شده و با امرای بادشاهی
که پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگند و از مردم بادشاهی سیالکوت نیز اخراج نمود بابر باستماع
این خبر عنان عزیمت متوجه گشته بر کنار آب چناب ... قصبه بهلول پور نزول اجلال فرمود و فرمان داد که سیالکوت را
خراب کرده ساکنان آنجا را در بهلول پور آباد گردانند از آنجا روانه پیشتر بجانب ... ازین روزی چند قبل ازین
عالمخان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی منحرف گشته لوای مخالفت برافراشتند و قریب چهل هزار سوار
باراده جنگ با سلطان ابراهیم فراهم آورده بر سر سلطان اطراف دهلی رفتند چون سلطان بمقابله آنها برآمد در
در جنگ میدان نوبه شبخون زدند و روز دیگر در میدان محاربه شکست نموده منهزم کرد و بر خود ... رسیده
خبر نزول رایات بابر شاهی شنیدند باستماع این خبر مستبشر گشته ادراک دولت ملازمت نمودند
شرف ... بعد وصول این آستان مورد الطاف بیکران گردیده بابر بادشاه از سیالکوت متوجه پیشتر شده
براه پرسرور در کلانور رسیده از آنجا کوچ نموده قلعه ملوت ... در آورده و دولتخان که از عهد برگشته بود از روی خجالت
بحضور نمی آمد چون نادم گشته بر وفق صلاح خیرخواهان دولت آن بار یافت ... در قلعه ملوت محبوس گشت
و در همان حبس مرغ روحش از قفس بدن او پرواز نمود و بابر بادشاه با بنا بر اراده شاهزاده همایون

بزرگ ازانجا حصار فیروزه رخصت فرمود شاهزاده آن نواحی را منضم گردانیده بملازمت رسید و در جلدوی این خدمت
حصار فرموده و یک کرور تنکه نقد شاهزاده مرحمت شد و در نزول بانباله خبر رسید که سلطان ابراهیم با یک
لک سوار و توپخانه بسیار و هزار فیل کوه شکوه بقصد جنگ از دهلی برآمده و منزل بمنزل می آید بابر پادشاه بنابر
رای صائب باقامت نگشته در حوالی شهر پانی پت نزول اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آن شهر رسیده
مستعد پیکار گردید هر روز از طرفین جنگ و اوالی میشد و یکبار آن لشکر بابری بتائیدات الهی غالب آمده
مور و ملخ فراوان میشد و سلطان ابراهیم با شوکت تمام بقصد جنگ بر فیل سوار گشته رو بمعرکه
آورد و افغانان در آن کارزار از فیلان کوه کردار انتخاب کرده بلجم و دیگر یراق و سلاح آراسته بر لشکر بابری
راندند عفریت پیکران کوه ... تندخوی و عربده جوی بهر طرف که میدوید و ... صفوف مغلبه از بیم هراس
دلاوران فوج ولایت از انتظام می افتاد اسپان مغلان که بر گرجنین جانور مهیب ندیده بودند ... خورده
پیش نمی توانستند رفت و اگر سواری دلیری نموده پیش رفت از ازدحام فیلان در چنگ اجل
گرفتار شده بچنگال بلا گرفتار می شد در موقف بابر پادشاه بمدد لشکریان دیده کلمات
ترغیب و تهدید متضمن بیم و امید بر زبان آورده تاکید و تحریص بر یورش نمود و افغانان را دل قوی
برگشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر لوا تا ایران رفته بود و کار شان ... منقطع گردد و ممالک
هندوستان در ظل رافت خاندان بابری درآید بعد گشتن بسیار نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزید
و غنچه مراد در گلشن آمال بابری شگفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته و لشکریانش
علف تیغ بیدریغ گشتند پنج شش هزار آدم نزدیک نعش سلطان مقتول افتاد و بقیة السیف منهزم گشتند
بالجمله بتائیدات ایزدی فتحی که مقدمه فتوحات تمام هندوستان بود چهره ظهور برافروخت و دیگر بار
تیغ افواج بابری خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم لودی پاک بسوخت بعد فتح بادشاه جبین نیاز
بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در دهلی که تختگاه سلاطین
هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد و در های خزائن که اندوخته چندین سلاطین بود کشوده
نقد ... سکندری بشاهزاده همایون میرزا و یک خانه بادشاهی بی آنکه تحقیق شود بهمه آن
انعام فرموده و لک تنکه با امرا مرحمت شد و تمامی یکه جوانان ملازم مردم از دو از انعام کامیاب شدند
و شاهزاده های کامکار که در کابل بودند و به بزرگان شبستان اقبال بقدر تفاوت درجات
و حال نقد و جنس روانه گردید بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت و در آن معموره که دار السلطنت بود
بنا بر ... مال و ملکی طرح اقامت افکند غیر از دهلی و آگره که در تصرف ملازمان بابری بود در جمیع

ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند اخرالامر بنابر صلابت و اقتدار یافتن بادشاه بمرور ایام
اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هرکس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید امرای قدیم
و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد والده و فرزندان و دیگر منتسبان سلطان ابراهیم را مشمول
عواطف فرموده اموال و خزاین خاصه ایشان بایشان مرحمت نمود اضافه ان خزانه که [illegible]
سلطان بطریق سیورغال مقرر گشت والده سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعه الماس
که هشت مثقال وزن داشت و بعضی جوهرشناس قیمت ان زیاده از حد قیاس میگفتند از خزینه سلطان
علاء الدین خلجی بود و از اولاد او در ابراهیم بخدمت پیشکش بابر بادشاه نمود القصه بابر در اگره
نزول فرموده بانتظام مهام پرداخت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گذرانید و بقبض عمل کشی
و عسکر پروری بلاد را آباد و سکه انجا را خوشنود گردانید چون ایام برسات بانقضا انجامید بابر بادشاه
بعد دو سه روزه که از اعیاد نمود باستیصال مخالفان متوجه شد بهمدرین اثنا رانا سانکا که از راجهای
عظیم الشان هندوستان بود باغوای حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجرات و بیباکی تمام از جای
خود جنبیده در بیانه که متصل اگره واقعست بقصد محاربه بابر رسید و برخی از امرای افاغنه که با سلطان
ابراهیم بر مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج کرده بهار خان ولد دریا خان
بروانی را سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست امرا و کابلی که خود نیز در ولایت
سیر بود در بستوه آمده بعضی از رنج گرما و هبوب سموم و برخی از هول و خوف مخالفت
رانا سانکا و افاغنه معاودت را ترجیح شمرده در زمان کنکاش بعرض رسانیدند که چون مخالفان
از هر طرف هجوم اورده اند و ملک تا حال بعنف واقعی در نیامده بهتر انکه در انجا قلعه چند احداث فرموده خود
در ملک پنجاب اقامت باید و رزید و منتظر لطیفه غیبی باید بود بادشاه فرمود که چنین ملکی وسیع را
که بمشقت تمام گرفته و خلقی کثیری از قوم خود بکشتن داده باشم امروز از بیم هندو ی مردم خنک بر دم
بادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچه صورت مذکور شود بهمان وقت الان
که عزیمت را بانشجاعت همه در کشش ان کار زاری باید نمود که بیاد کار بماند اگر بتاییدالهی فتح میکنیم غازیم
اگر کشته میشویم در زمره شهدا محسوب خواهیم شد دیگر سخنان مردانه شجاعت افزا بر زبان
اورده انجماعه را دل دهی نمود و کران همت بر زبران کشیده از اگره بر امد رفقا باتفاق دل بر مرگ نهاده
صفوف مصاف اراستند از ان طرف رانا سانکا نیز اماده پیکار گشت بهادران قوی دل جون شیران
زنجیر گسل بر رزمگاه در امده کشش و کوشش نمودند که نظارگیان بیدل را مشاهده ان زهره از بیم آب شد

ذکر سلطان ابراهیم [illegible] با بابر بادشاه [illegible]

دوکرد و بستم واقراسیاب افسانه خواب ۞ بجنبش در امد دو لشکر جو کوه ۞ ازان جنبش امد زمین در ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن ۞ تن کوه از بیم بر خویشتن ۞ ز باریدن تیر همچون تگرگ ۞ بهر گوشه برخاست
طوفان مرگ ۞ ز بس جادویان زور اوران ۞ که شمشیر کین از میان ۞ ز خون جو بها شد سبک تر روان
یکی جان فشان و یکی جان ستان ۞ جو ح بامدادان الهی غزن حال اولیای دولت بابری بود صبح اقبال از
مطلع فیروزی دمید و رانا سانکا مضطرب الاحوال رو بهزیمت نهاده بصد محنت و مشقت افغان و خران
بهوست خود در رسید بسکر باتش علف تیغ بیدریغ شدند بابر بادشاه بعد این فتح سجده شکر نعمای بیکران
ایزد منان بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده بار دیگر معاودت نمود و تبدیر حسن و خاشاک وجود ارباب طغیان
از عرصه ممالک پاک رفت و اطراف و اکناف شمال دایره در حیطه تصرف اولیای دولت در امد و بکلی افغانان منهزم
شیر بر هم خورده و در هم شکسته فرود نشستند امراء کابلی از ظهور چنین فتوحات دلنهاد خرم شده حسب المدعا اقطاع یافتند
و دل از راه انصراف کابل بکلی فرو در هندوستان سکنی اختیار افتاد و برهم خوردگیها انتظام یافت و مهام سلطنت بنظام
شاهزاده همایون میرزا را برای انتظام پرگنهای سنبل فرستاد و شاهزاده کامران میرزا را لاهور و ملتان در جاگیر مرحمت
فرموده از کابل طلبداشت شاهزاده از کابل تا لاهور رسیده ولایت ملتان را که مدتی از تصرف سلاطین دهلی بر آمده بود
بحسن تدبیر و شمشیر همت خود داخل اقبال بابری تسخیران اثار بوشیده نماند که بعضی تاریخهای جهت ایشان چنین
که اغاز ظهور اسلام در ملتان در سنه نود و نه هجری بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد ازان سلطان
محمود غزنوی ان ولایت را از تصرف ملاحده قرامطه بر آورده رواج اسلام داد بعد سلطان شهاب الدین
غوری هندوستان ظفر یافته ولایت ملتان را نیز تصرف شد و از ابتدای سنه یک صد و هشتاد و هشت هجری
تا سنه هشتصد و پنجاه و هفت الولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند بسبب ضعف سلطان محمد شاه
که نبیره رایات اعلی خضر خان و فرمانروای دهلی بود در هندوستان ملوک طوایف گردید در اطراف امرا سر از
اطاعت بر تافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باززده از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید چون نوبت سلطنت
بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید او از بد رسمی سست تر بر آمده اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نقش
امیری که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در انجا بود در رشته محمد دل و منکوب گردید اعیان و اکابر
ملتان مجلس مشوره اراستند و از بهر کرا استشاره نمودند که وجود حاکم سایس قاهر برای انتظام امور جهانبانی ضرورت بدون
جنس کسی اوضاع این دیار مختل و حفظ و عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در جیست و لایق این مزمه
کیست اتفاق رای همگنان بران شد که در حوالی شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت
ریاست ظاهر و باطن دارد دیگری را نمیدانیم چون این سخن منجی گشت شیخ مذکور السلطنت بر داشت سکه و خطبه بنام خود

ذکر سلاطین ملتان که از قوم لنکاه بوده اند [illegible]

وامور فرمانروائی را رونقی و رواجی تازه بهم رسید بعد چندگاه رای سهره که سردار جماعه لنگاهان بود و قصبه سیوی
با توابع داشت شیخ یوسف بخیال نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت دهلی
نشسته بر اطراف نیز تسلطی بهم رسانیده مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت هوشیاری در آنست
که ما از جلادت و تهور ایشان و لشکریان خود دانند و جماعه لنگاهان را که خود طالب دوستی اند
پیش از آنکه بتقدیم خدمات بجان کوشیده شوند شیخ این معنی را قبول کرده مشار الیه را بنفس آورده و بانتظام
امور جهانبانی رفیق گردانید رای سهره کمر خدمت بر میان جان بسته برای اظهار و استحکام جانب اتحاد گاه گاهی
دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و بجهت اتحاف لایقه بدختر ارسال می نمود و گاه گاهی برای دیدن دختر خود در شهر
شیخ میرفت و نوبتی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت مارا منظر قدسی در آورده فراخور آن خدمت
در عنایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر و خدع او غافل گشته بقصد السیار نمود رای سهره بعد از آنکه مردم خود را
بنظر شیخ در آورد در باب خدمتکاران بجهت ملاقات دختر راه نشست خدمتکار بموجب اشاره او شتر [illegible] را
در کوشک گرفته ذبح کرده خون گرم آن در پیاله پنهان آورد و آن خدمتکار سال خون [illegible] بعد از زمانی از روی
فریب فریاد آورده اظهار درد شکم نمود زمان زمان جزع فزع زیاده میکرد قریب نیم شب ملازمان شیخ
[illegible] ساخته در حضور آن جماعه خون استفراغ نموده بامن قریب خویشان و برادران خود را بجهت
وداع و وصیت از بیرون شهر در درون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بمعمول دیدند
از آمدن مردم او در درون قلعه مضایقه نکردند و بدین تقریب اکثر مردم او تا قلعه در آمدند بعد زمانی سر از بستر بیماری برداشته
نشانان خود را طلب کرده معتمدان را بحراست بر چهار دروازه تعیین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه و شهر
در آیند و آنگاه در خلوتسرای شیخ رفته کسان خود بر اطراف نشانیده شیخ را مقید کرده بر مسند سلطنت برنشست
و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود رایج ساخت و مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود سلطان
قطب الدین عرف سهره لنگاه در سنه هشتصد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده بامور فرمانروائی پرداخت و شیخ
یوسف لقا بودی که یافت از قید فرار نموده بپیش سلطان بهلول بدهلی رفت سلطان بهلول رسیدن شیخ را مغتنم دانسته
خوشوقت گردیده بکمال احترام بجا آورده دختر خود را در عقد مناکحت شیخ عبد الله خلف شیخ مذکور در آورد القصه
سلطان قطب الدین فرمانروائی ملتان باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال
بود سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشتصد و هفتاد و پنج هجری قائم مقام پدر گشت چون دلاور و بعد
[illegible] مردانگی قلعه شور را از تصرف غازیخان لنگاه بعد چندگاه چینوت را نیز از ملک ماجهی کهوکهر گرفته
[illegible] گرفت و در اسرع اوقات مالک دنکوت را هم متصرف شد سلطان بهلول بنا بر شیخ یوسف

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

ذکر سلطان حسین بن قطب الدین لنگاه

بادشاه

باربک شاه پسر خود را با تاتارخان حاکم پنجاب به تسخیر سلطان حسین فرستاد و همدرین آنها برادر حقیقی سلطان حسین
[illegible] خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده شورش برداشت سلطان بمقابله برآمده بعد محاربه برادر
خود را دستگیر گردانید باربک شاه و تاتارخان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند سلطان حسین
با ده هزار سوار و پیاده آمده کارزار کرد و هر یک از لشکریان شمشیر بر غنیم زد یکباری شش هزار تیر علی التواتر بر لشکر
باربک شاه که رسید تاب نیاورده رو بفرار نهادند [illegible] احوال افغانان تنگ شده کما سلطان حسین [illegible] بود
بعد جنگ دست آورده بعدم خانه فرستاد درین ایام ملک سهراب داود زئی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله
خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را غنیمت دانسته از کروت تا دنکوت بملک
سهراب جاگیر داد از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کیچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند و اکثر ولایت
دریای سند به بلوچان مقرر گردید رفته رفته از سیت پور تا دنکوت ببلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام الی الان
در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صیت نیکنامی سلطان حسین باکناف ممالک مشهور گشت
جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت تتهه رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان انها را
پیش آورده رعایتها نمود و فراخور حال هر یکی جاگیر مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قائم بوده بر حدود دیگر یورش
نکنند چون پیر و ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد و از [illegible] که علی الاداره مشغول بود
علاء الملک وزیر برادر او زهر داده کشت و زیر منصور سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه را
ولی عهد گردانید و عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین
باجل طبیعی برحمت حق پیوست ایام سلطنت او سی و چهار سال بود سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین
در سنه نهصد و نه هجری قائم مقام جد خود گردید چون خوردسال بود از اول بر رشته اوباش و اجلاف گرد آوردن آنهم
و اوقات بلهو و لعب و حرکات سفیهانه سبک مصروف میشد از جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند
تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود و بلاهور رسید و در پنجاب میرزا شاه حسین
ارغون حاکم تتهه منشوری نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد از انجا تصرف در آورده در آبادی ملک و رفاه رعایا
کوشد میرزا شاه حسین ارغون در تهیه اسباب با سلطان محمود جنگید و چندگاه در طرفین مقابله و محاربه ماند درین
اثنا سلطان محمود در گذشت مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود سلطان حسین بن سلطان محمود سلطان بود امرای
دولتخواهان طفلک را در سنه نهصد و بیست و پنج هجری بر مسند حکومت نشاندند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چندی
قوامخان و لشکرخان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند
و میرزا شاه حسین ارغون [illegible] با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند و ملتان را تسخیر داده

ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه بن سلطان حسین

ذکر سلطنت سلطان محمود

بن فیروز شاه بن سلطان حسین

شهر را غارت نمود نه شهریان از شش ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین میرزا مجبور گشت
و بعد چندگاه بدار آخرت شتافت و ملتان از آن جهت خراب شد که شاطر بیگ نمود که باز آباد خواهد شد و مدت
سلطنت سلطان حسین که مختص برای اسم بود شش سال میرزا شاه حسین ارغون در سنه نهصد و سی و دو هجری
فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بجراست ملتان مقرر کرده لشکر خان لنگاه را پیش او گذاشت لشکر خان
در کار مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد چنانکه شمس الدین را از میان برداشت و لوای حکومت بر افراشت مستقل
بود در بنولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزادگان میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن در لاهور لشکر خان را از
ملتان طلبداشته جاگیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را بکسان خود سپرد چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین
ارغون بود بالجمله از ابتدای سنه هشتصد و نهصد و سی و دو هجری هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمانروایان
دهلی بیرون بود و در بنولا بار شامل ممالک محروسه فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بانتظام آن
تسلط یافت درین ایام بوقت بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا که بنظم و نسق دیار سنبل مامور شده بود
بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از آنجا راه دیار حضور ولایت شاهزاده بموجب حکم بمحمل آورده در آگره رسید
امراض مختلفه و اعراض متضاده که معالجه یکی باعث ازدیاد دیگری میشد لاحق بود طبیبان حاذق هر چند
در امداد او کوشیدند سودی ندید کار از معالجه درگذشت عوارض اشتداد یافت چون مرض بامتداد
کشید و آثار یاس ظاهر گردید مخلصان خیراندیش معروض داشتند که در چنین اوقات که کار از مداوا گذشته
باشد چاره منحصر بر تصدق و دعا است او تعالی قادر و توانا و تصدق و قدر نفس همایون چیزی باید که به از آن
در خزاین سلطانی نتوان یافت یا لعل الماس که والده سلطان ابراهیم گذرانیده هیچ چیز بالاتر برابری
نمیکند ممالک است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد بابر در جواب گفت که جان همایون
خیال غیر است که هیچ مال دنیا فدای او نمی تواند شد من جان خود فدای او میکردانم و مصلی گسترده نمازی
خواند و عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدیه جان همایون گردانیده رو بدرگاه تو آورده ام
امید دارم که بر برای یافته همایون را شفا کرامت کنی همانوقت اثر خفت و سبکی در مرض همایون ظاهر گشته
گرانی بدن و عرض بیماری در بدن بابر پدیدار گردید موجب حیرت مردم گشته دیدیم مرض همایون در تنزل
و عارضه بابر در ترقی بود تا آنکه در کمتر زمانی که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود همایون شفا یافت
و بابر در سن چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت و نعش او را بکابل برده در کنار گاه بر لب آب جوی بخاک
سپردند مدت سلطنتش و پنج سال از آنجمله در هندوستان به جمال و پنج روز ذکر احوال نصیر الدین محمد
همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر شاه با جمال امیر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت مدار علیه

ذکر سلطنت حسین سلطان محمود

بیماری بابر پادشاه
همایون را از آگره طلبیدن شفا یافتن
و بیرون [illegible] جلوس کم

مهمات شاهزاده محمد همایون میرزا بتمکین و احسان بود نمی خواست که بوجود او سریر سلطنت زینت پذیرد
باقی الضمیر نفس الامر خواجه مهدی داماد بابر بادشاه را که سخی باذل و صاحب جرئت در بادل بود و بابر خلیفه و بعضی امرا
اتفاق داشت بسلطنت بردار خواجه مذکور با میر اسمعیل طوطلق بسیار برادری کار آورده امید وار جلوس
او ساخت جانبداری بتوقع امداد و مهربانی امرای موافق بود اما چون کار موافق مشیت ازلی و عنایت الهی امکان نداشت
قضا و قدر برگه را لایق سر برداشت و افراشت بان عطیه سرافرازی فرمایند بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع
خواجه مهدی را سودی نداد و امرای عظام باتفاق در سنه نهصد و سی و هفت هجری همایون بادشاه را در سن بیست و چهار
سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند موجب وصیت پادشاه برسم سالق بجلدانه اکثری را با خانم سرافراز
فرموده ولایات کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران قسمت یافت بعد انتظام امور بجانب
کالنجر نهضت فرموده راجه آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده دوازده من طلا پیشکش گذرانید
چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری بر افراشته بود لشکر
باستیصال او نامزد فرموده باره محاربت کرده سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بسمت بنگاله
رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ طبیعی درگذشت چون محمد زمان میرزا داماد بابر بادشاه
اراده بغی داشت او را بدست آورده در قلعه بیانه محبوس نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشند چون
تقدیر برین رفته که مکفوف البصر نگردد فرمان لباسی ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابو یافته از قید
گریخت و پیش سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون باستماع این مکتوبی مضمن دوستی و اتحاد بسلطان
بهادر نوشته اشعار نمود که او را بحضور بفرستد یا از حدود خویش بدر سازد سلطان بهادر که جوانی
از نجدی جواب نا ملایم برنگاشت و خود باغوای سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی
و تاتارخان پسرش که نوکر سلطان بهادر بودند قلعه چتور محاصره کرد و تاتار خان را با لشکران اطراف
ملک بادشاهی فرستاد او جسارت نموده قلعه بیانه بتسخیر در آورده و باکره نهاد همایون برای دفع این فتنه
هندال میرزا برادر خورد خود را با لشکران و مبارزان جان ستان تعین کرد بر دو لشکر با هم مقابل
کارزار نمودند باقبال همایونی تاتار خان با اکثری از رفقای خویش در معرکه کشته شد سلطان بهادر
که از سفاهت جوابهای نا ملایم نوشته بود همایون پادشاه با قضای غیرت ملوکانه گوشمال
او لازم دانسته از آگره نهضت نمود سلطان بهادر هم از محاصره قلعه چتور برخاسته بقصد پیکار
عازم گشت هر دو لشکر در ساحل مندسور بهم پیوستند و محاربات متواتر روی داد سلطان بهادر
تاب نیاورده منهزم گشت و اکثر گجراتیان در آن زد و گیر کشته شدند همایون بقصد استیصال او

همایون به کابل رفت

معمم کرده تعاقب نمود سلطان بهادر هیچ جا در ممالک خود آرام نتوانست کرد در جزیره از اجزای دریای شور رفته پنهان شد
و همایون تا کهنبایت رفته تمامی بلاد الولایت را ضبط خود در آورده هر محالی را بیکی از معتمدان خود سپرده بعد الفراغ و اطمینان
ازین امور قلعه چانپانیر را که در رصانت و متانت مشهور است که از قلاع سلطان بهادر در حراست قلعه
و پایداری نامردانگی نمودند چون محاصره بامتداد کشید روزی همایون ببهانه شکار با معدودی برآمده دور آن
قلعه سیر میفرمود ناگهان از گوشه نزدیک قلعه میخهای فولادی بر دیوار نصب کرده بنفس نفیس خویش
با چندی از دلاوران رفاقت نموده اندرون رفت و دروازه را بروی لشکریان خود گشود جمعی از لشکر هم
داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند و آن حصن حصین بعد محاصره سخت بتسخیر درآمد و النقد
خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد که تا یکسال محتاج حاصل جاگیر خود نبودند همایون بعد فتح
احمدآباد مندسور رسیده ولایت گجرات را بجاگیر عسکری میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود عسکری
میرزا در آن الولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و در رتق و فتق مهمات ملکی نپرداخت سلطان بهادر
قابو یافته از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر و سامان سلطنت عظمی را که
در دولت موفوره بدست آمده بود محض از بی‌همتی مفت از دست داده بدون جنگ رو بسمت آگره بنهاد
سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر دارد لهذا همایون از مندسور نهضت نموده بطرف
آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات آمده قبل از ورود وی جز ناگهان در راه ملازمت نمود همایون
بمقتضای ابلهیت از همقول جرمی بروی او نیاورد و محمد زمان میرزا باشاره سلطان بهادر از گجرات راه ریگستان
بجانب لاهور آمده شور انگیز گردیده بود عساکر قاهره بر سر او تعین شد میرزا تاب نیاورده باز بگجرات
رجعت نمود همایون بار دیگر باستقبال سلطان بهادر جازم گشته نهضت فرمود و عساکر منصوره
پیشتر تعین کرده بود مگر مصاف بهاردی داد سلطان بهادر ننگ شکست فاحش یافته در جزیره نزد فرنگیان رفت
چون بنفس عذر و خدع از ناصیه حال ایشان بر خواندنی است که برخورد وقت سواری بر غراب بدریای
شور افتاده غریق بحر فنا گشت و ولایت گجرات بتصرف اولیای دولت همایونی درآمده دارالخلافت
از آنجا بار خاطر جمع نموده بهر حال ملکه کارگذار و سپهسالار با فوج منتخب منصوب نموده باگره برگشت چون
شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات قابو یافته ملک جونپور و بهار و رهتاس
و چناده را متصرف گشته قوت و مکنت بهم رسانیده در ملک پادشاهی می‌تاخت و روز بروز لشکر
او جمع می‌گشت لهذا اطفای فتنه او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعه چناده را با بندگان محاصره ساز
کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت شیرخان قبل از نهضت همایونی بسمت بنگاله رفت

همایون قلعهٔ چانپانیر را بکمال دلاوری فتح نمود

شروع ظهور شیرخان

و بحکم

و بحکم انجا جنگ کرده او را شکست داده بنگاله را متصرف گشته در انجا اقامت ورزید نصیب شاه والی بنگاله
زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود همایون پادشاه تسخیر بنگاله را
مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده در بنگاله نزول اجلال فرمود شیرخان تاب سطوت ادنیا آورده جلال خان
پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود بجهارکند رفت پیشتر تاب مصادم افواج پادشاهی
نیاورده پیش پدر برگشت همایون هوای بنگاله را خوش نموده طرح اقامت انداخت و بعیش و عشرت
پرداخته غافل و بی‌پروا ایستاده تا آنکه حکم کرد که احدی خبر ناخوش بعرض نرساند و عمده اسباب ادبار او همین بود
شیرخان باستماع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکران فراهم آورده و اطراف ممالک متصرف
در آورده خلل عظیم برپا کرد بعضی امرا از غفلت پادشاه بی رخصت باگره آمدند و باغوای ایشان هندال میرزا برادر
همایون در آگره بغی ورزیده خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر هیچکس را یارای
آن نبود که بعرض همایون رساند آخر خبر ایشان فرود آن حضرت شیرخان و بغی میرزا هندال و اختلال
ممالک و احوال تعسیر غلات در اردو مفصل التماس کردند بعد استماع این اخبار در عین برسات از بنگاله
نهضت نمود آنانکه از طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بلشکریان
و دولت و اسباب بکثرت تلف شد و اکثر بنگال در آبها غرق شده بسیاری از چارپایان در راه تلف گشت چون
در بهوجپور منزل بمیان رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته نزدیک لشکر پادشاهی
اقامت ورزید و از روی مکر و خدعت پیغام اطاعت و انقیاد میفرستاد چند گاه بهمین آیین در قیل و قال
گذشت از آنجا که بسبب تعسر غلات و دیگر اجناس و اتلاف اسپان و دیگر چارپایان سپاهیان پادشاهی
بی‌سامان شده استعداد بکار نداشتند و با این حال در غلطه که شیرخان بر احوال لشکر پادشاهی
وقوف یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معاینه کرده بی جرعه استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت
و اردو لشکریان پادشاهی را از مهلت آن نشد که اسپان را از زین کنند تا به پیکار دو بواختن بکار زار
اکثری علف تیغ بیدریغ شدند بسیاری در دریا غرق گردیدند و لقمه سر در بیابان نهاده دهر جو
از آنکه شیرخان لشکر بردند همایون حال بر منوال دیده ناچار اسب را در رود دریای گنگ انداخت چون
دریا در طغیان داشته بود و بر کنار دریا از جا بسبب بلندی کناره و عمق و تندی آب سیلان
بکنار برون برامدن ازان دریای زخار دشوار گشته گاهی غوطه خورده در آب میرفت و گاهی بر سر شنا می‌آمد
بر روی آب نمود در آن حال سقای ملازم بکنار رسیده دست او گرفته برآورد فرمود که چه نام داری گفت
نظام و لنور سرکار م لتفاول نموده فرمود که ان شاء الله تعالی کار من نظام خواهد گرفت القصه برستیاری آن سقا

ازان بلا برآمده بکنار رسیده پرسید که چه منجوای گفت چون بدار السلطنه آکره نزول اجلال شود نیم روز بر تخت سلطنت
مامور بجلوس شوم قبول نموده بهزاران تعب و عناد در آکره رسید خلاصه مخدرات ستار سلطنت حاجی بیکم حرم خاص
همایون بادشاه در قید شیرخان افتاد او اهلیت و ادب بجا آورده باعزاز و اکرام تمام بعد مرور برخی
از ایام و معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید این واقعه در سنه سبع و اربعین و تسعمائه بر کنار گنگ
در بهیه سوچپور روی داد اندک غفلت و بیخبری که در عساکر اختیار افتاد این بلیه و دیگر حوادث عظیم که مجملی
ازان مذکور خواهد شد منجر شد همایون در آکره رسیده لوازم ادا و در انتظام پراکندگیهای احوال اشتغال
ورزید در الوقت سقای مذکور آمده حاضر گشت همایون ایفا عهد لازم دانسته بموجب قرار یکساعت که در میان آمده بود بر تخت
سلطنت اجلاس داده سلطان نیمروز گردانید و حبیب الله نامی امرا حاضر شده مراسم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند
او در زمان جلوس بر تخت هر چه بخاطر داشت احکام خویش جاری کرد گویند که از چرم مشک خود دراهم و دنانیر
بر بره تاب طلا و نقره اسم خویش بر آن کشنه رایج گردانید و این معنی تا حال زبان زد مردم است
هندال میرزا که بتحریک بعضی از امرا الغی در زیره بود مستند و بر کشته ملازمت نمود عسکری میرزا نیز از ناکجور
رسید و کامران میرزا هم باستماع چنین فرستاد از لاهور آمده و چار و ناچار دو چار گردید چون مجلس کنکاش
آراسته گشت کامران میرزا که هوس عداوت جبلی داشت اخلاص شعار برخود وست او نیز شکایت و شناخت
گردانیده تو لطف بسیار نمود و اخر چار از صحبت ظاهر کرده روانه لاهور گشت و از جمله بیست هزار سوار که همراه
داشت سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت و در حین وقت کردن کشتی قوی چون شیرخان جرات دستی
داشت و بالستی که مراسم اتفاق و یکدلی بظهور رسد توفیق رفاقت نیافت همان باز در سنه سبع و اربعین خود در
آراسته با فوج بسیار از آکره بر رفع فتنه شاهی متوجه شد او نیز با پنجاه هزار سوار و توزک و تجمل بسیار دیگر
اسباب بکار از اطراف در رسید در حوالی قنوج هر دو لشکر باهم پیوست در با کنکا ملاح وصول هر دو لشکر
با یکدیگر بود آخر شیرشاه بنظام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار الفصال دیر کرده با بادشاه را
یا بدوانی لشکر عبور نماید یا مرا شود که از سر سور خرم و اتحت سمع عساکر خود دادند تا انجه در بر دو طرف مقدر است
آشکار او عیان گردد همایون از غرور سلطنت را بحی بر گشتن لشکر شده شیرخان را انعام داد که پس تر رود
او قبول نموده از بحر دور تر نشست و همایون با فوج خود عبور نموده معارک بخت روی داد جوانان کار و مردان
کار گذار داد مردی و جلادت داده بار اد دار زلزله پادشاه لم یزل شکست بر لشکر همایون افتاده انتظام افواج
از هم ریخت همایون بذات خود ده سه بار نیزه در کف برصف اعدا تاخت و کرد دیها بلند کرد اما چون
بخت یاور نبود سودی نبخشید ناچار از کارزار بر گشت و فیل سوار از آب دریای گنگ عبور کرد بکنار رسید چون کنار

اول شکست همایون بادشاه از شیرشاه
در حدود چوسه بر لب گنگا

شکست ثانی همایون از شیرشاه
در حوالی قنوج

بلند بود بر سنباری میر شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران میرزا همراه بود بالا برآمد و بجلدی همین حدمت
بر مذکور. انکلی شاهزاده محمد اکبر سرافرازی یافت و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید مرقوم با نام قبله خود مردن
عظیم کامیاب گشت و در جای خویش کذارش خواهد یافت بالجمله همایون بادشاه با برادران محو و مشتاق در آکره
رسیده و در انجا توقف صلاح ندانسته راهی شد و بعد قطع مسافت در لاهور رسیده با برادران مجلس
مشوره آراست هر گونه کنکاش در میان آمد هر یک از برادران موافق رای خود بر خلاف رضای همایون
سخنان دور از کار مذکور کردند همایون فرمود که فردوس مکان یعنی بر بادشاه هندوستان را بچه مشقت
تسخیر کرد اگر از ناالفاقی شما امروز از حیطه تصرف برآید بادشاهان روی زمین شما را چه خواهند گفت
و من هر گاه تنها بر سر غنیم بروم اگر العیاذ بالله فتح و نصرت رو دهد شما بچه رو ما را خواهند دید و اگر عیاذا بالله
معامله بطور دیگر شود شما در کنج هندوستان بسر بردن نتوانید شکلت چون کامران میرزا از خان
از راه ... بعیت امیدوار کرده بود که ولایت لاهور بر و مسلم دارد شد ابله مذکور از معاونت همایون بادشاه
اجتناب ورزیده صلاح جنگ نداد کلیه بالاتفاق عسکری میرزا روانه کابل گردید بعد رسیدن به کابل غزنین و قندهار
و بدخشان را تصرف نموده سکه و خطبه بنام خود کرده بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کاشغری خاله زاده بابر
که در عهد بابر بادشاه از کاشغر آمده در آکره بملازمت فایز گشته بود در خصت گرفته بکشمیر رفت و آن
ولایت را بروز شمشیر و قوت شجاعت مسخر گردانید و الا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک
شاه والی انجا بحال داشت و بعد چند سال که همایون از عراق معاودت نمود روش بنابر کشمیر وجوه
دراهم و دنانیر بخطبه و سکه همایونی مزین ساخت بالجمله چون همایون و دیگر برادران ترک یاری کردند او گران
مسلک جوفا پیمودند توقف در لاهور صلاح ندیده بر کنار آب چناب رسیده در انجا هندال میرزا الغ نام میرزا
پسر عم خود رسید او در آن دولت حضور نمود همایون بادشاه بالاتفاق آنها متوجه شد براه ملتان
و بهکر رسید خواستند علام شیرخان با عساکر گران تا ملتان و دواج تعاقب همایون نموده برگشت
بعد ازانکه همایون در بهکر نزول فرمود هندال میرزا بی رخصت بر خاست رفت و همایون ملک در نواحی بهکر
طرح اقامت انداخته نشور عنایت سلطان محمود مرزبان انجا نوشته بهمون موافقت
او توفیق ادراک این خوش نیافت و بلطایف الحیل گذرانید ناچار بسمت تهته متوجه شد بعد رسیدن
نزدیکی تهته مرزا شاه حسین میرزا ارغون والی انجا جنگ در میان ملزار غوانیان راه رسیدن
غله در لشکر بادشاهی مسدود ساختند و بر مردم بادشاهی چنان کار تنگ شد که اکثر بر کوشت حیوانات
سد رمق گردانیدند در همین وقت والی تهته از روی فریب فرستادن بیادگار ناصر میرزا نوشت که چون بحیر و ضعیف شده ام

وسوای دختر دارائی ندارم چه خوش گفته که حبیبی من در عهد مالکی تو درآید درین وقت عطای بهری من باشد
میرزای ساده لوح که عقل معامله شناس نداشت بامید باطل خاک برفرق اعتبار خود انداخته از همایون
جدای ورزید و بجهات مذکوره در انجام کاری از پیش نرفت بالضرور از بهکر عنان عزیمت بجانب رای مالدیو
که از راجهای هندوستان بکثرت جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود برتافت و از راه اوچ و بیکانیر متوجه جودپور
که دار الایالت رای مالدیو بود شد چون به کروهی جودپور رسید معلوم شد که رای مالدیو بمقتضای بد ذاتی
و خوف شیرخان خیال فاسد در سر دارد لهذا ایشان از رفتن از حرم بعید دانسته معزبرای حقیقی
[illegible] بطریق اخفا فرستاده خبر داد که فی الواقع اراده باطل دارد بالضرور از آنجا معاودت نمود چون راه
ریگستان طی بایستی کرد شتر سوار براه جیسلمیر روانه گشت در راه سه روز و شب آب بسر نشد
و الغذا از غلا اکثر مردم تلف شدند بهزاران تعب در حصار امرکوت نزول واقع شد رانا پرساد حاکم انجا مقدم
همایون مغتنم دانسته شرایط خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن در انجا بتاریخ پنجم رجب سنه نهصد و چهل
نه هجری اختر برج کامکاری از مطلع امید و مید شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از بطن حمیده بانو بیگم که از اعقاب
نبیره اولیای کرام حضرت زنده فیل احمد جام میرسد همایون پادشاه بعد رسیدن بنواحی بهکر در عقد
ازدواج خود در آورده بود متولد شد منجمان صحیح نظر و ستاره شناسان نیک اختر مشاهده زایچه
او بر بیداری بخت و بلندی طالع و خلود عهد و سلطنت او آنقدر جاه و دولت داد و یاد عمر و شوکت مستبشر
گشته همایون را بشارت دادند آنحضرت مراسم حمد و سپاس بدرگاه واهب العطایا بتقدیم رسانیده
و چندگاه در آن سرزمین بسر برده دل را از اندوه و در کنده و داعیه نمود که بقندهار رفته برادر کهتر را در انجا گذاشته خود
قدم از زد در راه حج نهاده روانه مکه معظمه گردد بنابرین با حاکم بهکر مصالحه کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید
میرزا عسکری که از جانب کامران میرزا در انجا بود بقلعه داری کوشیده اماده جنگ گردیده و نظر بر قلت
استعداد همایون نموده خواست که او را دستگیر نماید همایون بمقتضای وقت صلاح در حرکت دیده
متوجه [illegible] شد چون بکمرک (?) از قندهار دور رفت میرزا عسکری از قلعه برامده قصد همایون نموده او
باستماع این خبر عنان عزیمت رانده با بعض متعلقان حرم سرا بدر رفت میرزا عسکری بر خیمه گاه رسیده اردو را
غارت کرد شاهزاده محمد اکبر را که در شب [illegible] افتاده بود از قندهار در ده بعد چند گاه پیش
کامران میرزا بکابل فرستاد چون در اسرار حکمتهای الهی انواع مصالح و در پرده نامرادیها مرادات
بسیار مستور میباشد درین انقلاب عیار مردم از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان که از قوام
و همایون محک گردیده خواست که قدم در بادیه ترک و تجرید گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد

ولادت شاهزاده محمد اکبر در امرکوت

باکوشه عزلتی

با گوشه عزلتی بهره‌مند شده از دیده ابنای زمان برکران باشد لکن بالحاح و جمعیت همراهان در سفرهای
خاطر و فاکیشان که درین سفر پرخطر مراسم اخلاص و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند فسخ این اراده
نموده متوجه خراسان و عراق شد چون در حدود خراسان رسید امیر الامرای هرات از ورود
خود خبر داده در جواب نگاشته که درین حدود بکام دل و آرام آسوده نامه بپادشاه سلیمان جاه شاه
طهماسپ صفوی بنگارند بعد ورود جواب هرگونه مرضی او باشد بعمل آید همایون تعلیم خاص خود
عریضه بان پادشاه سلاطین پناه مشعر حوادثی که روی او داده بود نگاشته استمزاج نمود و این بیت
هم در ان مندرج فرمود بیت همه از سر ما یکه گذشت ؛؛ چه بکوه و چه بصحرا چه برفت ؛؛ چون کتاب
همایون بان سالار خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضای جوانمردی جبلی و عطوفت فطری
فرمان بامیر الامرای خراسان و جمیع حکام و ملازمان در باره ضیافت و مهمانداری همایون با کمال
احترام و عزت و احتشام بتاکید تمام نگاشت جمیع جزو باشد امور مهمانداری را در ان مندرج فرمود
و تاکید نمود که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی دارند و یک بالکام و آرام رسانند
و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملالی بر خاطر عاطرش ننشیند و به همایون پادشاه نیز نامه در جواب فیض
گستر نوشته اعلام ورود و آرزوی ملاقات در نهایت خوبی و مروت قلمی فرمود و این بیت حافظ
شیرازی را عنوان نامه گردانید بیت همای اوج سعادت بدام ما افتد ؛؛ اگر ترا گذری در مقام ما افتد
و به اتالیق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چون همایون بدار السلطنه هرات
رسد شاهزاده را باستقبال برده با ادب تمام بپای بوس پادشاه والا جاه ملاقات بکنانند
و بهنگام دخول شهر در راه رفتن شاهزاده بقاعده همرکاب پادشاه راه رود و پادشاه
اگر نظر بحال وقت در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده از ان قسم تکلفها بازدارد همایون
بعد وصول جواب باصواب غره ذی قعده سنه نهصد و پنجاه هجری در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب
فرمان عالیشان شاه طهماسپ فرمانروای ایران مراسم مهمانداری و لوازم خدمتگذاری بجا اورد
و حسب الامر شاهی شاهزاده مراد میرزا را باستقبال برده لوازم برگزار داشت و بتجلیل و احترام
بظهور رسانیده با همایون پادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه مایحتاج سفر انجام کرد
که تا محل ملاقات شاه والاجاه بهیچ چیز احتیاج نیفتد همایون چندگاه در هرات مقام فرموده بعد سیر تماشای
باغها و زیارت مرقد خواجه عبدالله انصاری و دیگر اقدام اولیای عظام کوچ کرده در جام زیارت
مزار حضرت زنده فیل احمد جام نمود و از انجا در مشهد مقدس رسیده بزیارت روضه رضوی علی

مشرفها السلام والتحیة فایز گشت شاه قلیخان استجلو حاکم انجا القدر مناسب در لوازم خدمتگذاری سعی نمود
و همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند هر یکی در وسع امکان و مقدور
خود خدمتی نمودند در نشابور سرکان فیروزه نمود و در ان مغاک خشت پیه ایست خامه انش الکه اگر چرخی
بلند در دوران افتد در هوا طوفان پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را
نیز بچشم خود مشاهده کرد بعد سیر اماکن مرقومه متوجه بمشهد شد چون نزدیک بدار السلطنه رسید اهل
اردو و ارکان و اعیان دولت و امرای نامدار و وزرای ذوی الاقتدار و اکابر و اهالی حسب الامر عالی شاهی
باستقبال بر امدند چون همایون نزدیک رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر بر آمده در میان راه به سلطانیه
ملاقات نمود و از روی مردمی و مروت در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده لوازم
ضیافت و مهمانداری بنوعیکه سزاوار طرفین تواند بود بوقوع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته داد و اتحاد را
می افزود داد عیش و عشرت بنا بر دلجوئی و خاطرداشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و سه ابلاز اسپان
عراقی انتخابی با زینهای طلا و غاشیهای مرصع و دکه های فاخره و استرهای مرتب و شترهای جمازه قطار
مع پیکباده و نرد و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجواهر و شمیانهای القود و قماشهای نفیس و پوستینهای
لایه از قاقم و سمور و سنجاب و خز و عجز دلک و جامهای پوشیدن از جبرزر باف و مخمل و اطلس
و مشجر فرنگی و یزدی و کاشی و چندین طشت و افتابه و شمعدان زر و نقره مرصع بجواهر بی بها و چندین
طبقهای طلا و نقره و خرگاههای فرین و سراپردهای عالی که در کلانی و خوبی نادره روزگار بود و سایر اسباب
پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب همایون را باعطای انعام حسب القدر رجال بیک جدا اجر القعده و بود
و هر یکی را رعایت لقدر حال نمود همایون پادشاه هم دران جشن عالی دو صد و پنجاه لعل گران بهای بدخشانی
ارمغان بر رسم شطر شاه والاجاه بنوعی گذرانید که موجب حیرت طرفین گردید و مجالس متعدده بعیش و عشرت گذشت
دو صاحبقران در یکی بزمگاه :: قران کرده با هم چو خورشید و ماه :: دو سعد فلک را یکی برج جاه
دو والاگهر را یکی درج جا :: دو کوکب که زایشان فلک راست زین :: بهم در یکی عرصه چون فرقدین ::
دو چشم جهان بین بهم بیجنان :: بهم چون دو ابرو تواضع کنان :: دو نور بصر چشم اقبال را ::
دو عید مبارک مه و سال را :: در اثنای مکالمه شاه والاجاه پرسید که سبب شکست و بر آمدن از هندوستان
چه شد همایون گفت که بیوفای همرهان و نفاق برادران بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسب صفوی
ازین سخن ازرده خاطر گشته خواست که بر هم زن معامله همایون پادشاه گردد سلطان سلیمان نشان
بعید از مهمان نوازی و غربت پروری دان الفاظ ابلهانه کلماتش لغو نموده به قهاست نرم نشاط و انبساط

که لایق شان

که لایق شان پادشاهان والا قدر بوده باشد آراسته اند و بنمودن تماشای شکار قمرغه چندین بار زنگ زدای
دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردید قریب سال همایون پادشاه دران سرزمین بعیش و عشرت گذرانید
چون انجمن معرفت شاه والا همت بعد ادای مراسم اخلاص و مهمانداری فرمود که مارا برادر خورد خود
تصور نموده مهمای امداد و اعانت دانسته و انچه مطلوب شما باشد بی تکلف اظهار فرمایند تا القدر کومک کرد کار
و سزاوار باشد سرانجام داده ابد اگر مارا باید رفت همراه کنیم همایون پادشاه شکر الطاف
بجا آورده استدعا کومک نمود شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان
مراد میرزا خلف خود را با دوازده هزار سوار جرار بکومک همایون مقرر کرده منزل او ظفر آورده وداع نمود
و همایون از انجا روانه شده بسیر اردبیل و زیارت مزار بزرگان اند یار کرده بعد قطع مراحل و طی منازل با
لشکر کومکی شاهی در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا عسکری در قلعه تحصن جسته برای قلعه داری
سعی بلیغ نمود بعد شش ماه عاجز گشته بوسیله خانزاده بیگم همشیره بابر پادشاه که کامران میرزا برای سفارش
از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمت نموده مقالید قلعه نظر گذرانید همایون قلعه را متصرف شده عسکری
میرزا را در قید نگاه داشت چون باشاه طهماسب قرار یافته بود که بعد فتح قلعه قندهار را بکارکنان شاهی
سپارند بنا بر اظهار ایفای عهد قلعه را به بداغ خان که سرامد امرای کومکی بود سپرد بعد القدر شاهزاده
سلطان مراد میرزا بایشاه رخصت حق پیوست همایون بسبب ستمکاری و مردم آزاری بداغ خان
بسته قلعه قندهار را بمکر و حیل از دست او انتزاع نموده بکسان خود سپرده و درین خصوص معذرت به شاه
سلاطین پناه نوشت دان والا همت از راه فتوت بپذیرفت همایون بعد تنظیم و تنسیق مهمات قندهار
متوجه کابل شد کامران میرزا از قلعه کابل بر آمده بانگ جنگ رو بهزیمت نهاده بطرف غزنین رفت
و از انجا بشاه حسین میرزا حاکم تهته رسید همایون بفتح و فیروزی داخل قلعه کابل گشته جبه ار فرزند دلبند
خود شاهزاده محمد اکبر که بشش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود و میرزا در زمان بر آمدن برای جنگ او را همانجا
گذاشته بود کامیاب بهجت و مسرت گردید جشن و طوی ترتیب داده بامتحان شعور نور دیده خود والده
او را در میان عطالف دیگر استاده کرده فرمود که والده خود را بشناس با آنکه از مبادی ولادت تا آن زمان
چهار سال از عمر واگذشته و درین مدت از والده خود جدا بود مقتضای شعور خداداد و حزم و عقل خلقی
در چندین نسوان بکنار والده خود در آمد از مشاهده این حال که خالی از غرابتی نبود غریو از عمائم حرم برخاست
و همایون در شگفت باینده الطاف الهی را شامل حال آن تازه نهال چمن اقبال تصور کرد القصه چندگاه
در کابل داد عشرت داد شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان گردیده با میرزا سلیمان حاکم آنجا

نظر در است عمر از
اکبر پادشاه در سن چهار سالگی

جنگ کرده مظفر و منصور گشت در آن حدود طبیعت همایون از مرکز اعتدال منحرف گشته بعارضه صعب مبتلا گردید
چند روز غشی و بیهوشی روی داده خبرهای ناخوش بر زبانها جاری گردید بعد چند روز افاقتی عاید حال
او گردیده اشفتگی آن تسکین یافت و برهمی انتظام پذیرفت اما کامران میرزا برادر همایون که دلی سراسر کین
و نفاق داشت باستماع همان اخبار اولین مسرور گشته از حاکم تته کومک گرفت و بجناح استعجال راهی
گشته دلی خبر در کابل رسیده قلعه را بتسخیر آورده انواع ظلم و ستم بر مردم نموده اکثری را بناحق کشت
چون این معنی بسمع همایون رسید از بدخشان متوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرده کار بر متحصنان تنگ ساخت
کامران میرزا دست جور و جفا بعیال امرا و بادشاهی کرده زنان امرا و نوکر که در رکاب همایون بودند
در اکثر زنان را پستان بسته از کنگره قلعه در آویخت و بچگان صغیر را سر از تن جدا کرده در مورچلهای
بادشاهی انداخت بزعم غلط آنکه شاید امرا از دیدن این حال از رکاب همایون جدا شوند و ندانسته که این کار
باعث ازدیاد عناد و رسوخ عداوت او در دلهای امرای جرات شعار خواهد شد امرای مخلص وفا منش
حمیت کیش اغماض بیجای او نا کرده در محاصره قلعه ثبات ورزیده داد مردانگی میدادند چون کامران
میرزا دید که باین صورت هم کار از پیش نمیرود نهایت سنگدلی را کار فرموده شاهزاده محمد اکبر برادر
زاده خود را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا در آمده بود محاذی توپخانه بادشاهی از کنگره قلعه در آویخت
عون و صون ایزدی شامل حال فرخنده مآلش گردیده اصلا آسیبی و گزندی باو نرسید اگر
گر سنگ ز آسمان ببارد حاشا که باو رسد گزندی کامران میرزا با وبال اعمال
خود کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر شب با جمعی از قلعه برآمده رو براه نهاد همایون بفتح
فیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش رأفت گرفت و بزم شادمانی آراست کامران میرزا
بعد هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران آنجا و پیر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مستخلص نموده
کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای نفاق اندیش واقعه طلب از استماع
شکست کامران میرزا در بدخشان از همایون جدا گشته قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده به بدخشان رفتند
همایون بعد قرار آنجا عزم بلخ برای رفع شورش کامران میرزا و تادیب امرای کافر نعمت از کابل روانه شد
و در وقت عزیمت آن سمت یادگار ناصر میرزا که سر حلقه فتنه اندوزان در قلعه کابل محبوس بود بملک
عدم گردانید ع آتشی را که خلق را سوزد :: جز کشتن علاج نتوان کرد :: بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان
رسیده بر کامران میرزا مظفر و منصور شد و میرزا گریخته در قلعه طالقان متحصن گشت و همایون محاصره قلعه نموده
کار بر او تنگ کرد میرزا عاجز شده قبول اطاعت نمود و التماس رخصت که بمکه معظمه رود از قلعه برآمده

عازم شد و امرای که از کابل فرار نموده بودند همراه سنگر نموده شمشیر و ترکش در گردن هر کدام انداخته
بحضور آوردند همایون بنا بر حقوق خدمت و ارزوی مرحمت قلم عفو بر جرائم جماعه کشیده هر کدام را بعنایات سرافراز
فرمود بعد چند روز کامران میرزا که عازم کعبه بود از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جسته
مورد نوازشات گشت همایون اولا بآداب سلطنت میرزا را دریافته بعد از آن برادرانه ملاقات
نموده در کنار گرفته گریه کرد چون از آن باز که در نواحی لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بوده
بعد از نه سال ملاقات هم روی داد و بزم عیش و عشرت مرتب شد و اسباب انبساط و مسرت داده آمد
چون مجلس آخر شد کولاب و بعضی محال از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرموده عسکری میرزا که تا حال در
قید بود بزندان مکافات گرفتار بود خلاص نموده حواله میرزا کرده در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیروزی بکابل
معاودت فرمود بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش کامرانی در سنه نهصد و پنجاه و شش هجری تسخیر
بلخ یورش فرموده با جنود ظفر مآل متوجه آن سمت شد و منشوری متضمن طلب کامران میرزا و دیگر میرزا
یان که در آن حدود بودند صادر گشت میرزایان و امرا با لشکر شایسته آمده ملازمت کردند مگر کامران میرزا
بلطایف الحیل گذرانید و همایون کوچ بکوچ روانه شده بعد رسیدن در ایبک قلعه را
تسخیر نمود بعد از آن در نواحی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد پیر محمد خان والی آنجا صف آرا آماده
مصاف گشت و جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد و پیر محمد خان از معرکه
برآمده منهزم گشت همایون داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت اما از بی اتفاقی امرا و اشتهار
مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بسمت کابل این اراده بظهور نرسیده کار صورت گرفته انجام نیافت و بضرورت
و فتح بلخ موقوف داشته روانه کابل شد و داخل قلعه کابل گردید و بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران میرزا
از کولاب بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم جنگ نمود و از آنجا کامیاب
گشته رو بکابل آورد همایون باستماع این متوجه دفع او گشته در قبچاق متصل غوربند هر دو لشکر
باهم پیوسته آتش کارزار مشتعل گشت همایون با فوج قول بر پشته ایستاده حال نوکران خودی
سنجیده دید که اکثر امرا افغان ادبار بر فرق روزگار خود ریخته بجانب کامران میرزا روانه شدند و بعضی در
استواری قدم سستی نموده معامله دیگرگون کردند بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سلطانی
جان را بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت ناگهان تیری بر اسپ خاصه رسید و زخمی بر سر مبارک رسید عاقبت
همایون مغلوب شده رو بفرار نهاده شد ع چو بینی که لشکر بهم بشکند :: تو تنها مده جان شیرین بباد
چو بینی که یاران نباشند یار :: هزیمت ز میدان غنیمت شمار :: بالضرور عنان تا کشمیر بتافت

مماک روان شد و بنابر منعی که از لسباری برده عارض شد جنبه خاصه از بالا دالا خود فرود آورد
بکلی زخم کاران سپرد او از ساده لوحی جیبه را در راه انداخته راهی گشت چون نزدیک کمر در
رسید به نزول اقبال واقع شد هیچ از الطرف آواز داد که کار دانیان در میان شما هیچ خبر بادشاه
است همایون خود فرمود که چه میگوئی در میان شما خبر بادشاه چگونه است او گفت که بادشاه
زخمی از موکب برآمده دیگر کسی آن را ندیده همایون روی خود باو نموده دید روی بادشاه باعث تسلیه
او گردید مردم کامران میرزا جلیبه همایون را که در راه به دست انها افتاده پیش میرزا آورده ند داده در کشتن
همایون از بیجهان لنفور نموده شادمانی ها کرده از انجا رو به کابل آورده قلعه را استحکام داده و شاهزاده
محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه همایون با ساز و سامان لشکر گرده متوجه کابل شد و کامران میرزا با استماع
این خبر سامان خود را در قلعه گذاشت و شاهزاده محمد اکبر را مقید باخود گرفته بقصد پیکار برآمد همایون از روی رافت شوری
شخص نصایح ارجمند که گوشواره گوش هوش او توانند بود احضار فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه قندهار
بشما تعلق دارد کابل بمن باشد بابن شرط مصالحه میتواند شد باز همایون نوشت که اگر ارادت راستی
و درستی را انکار سیقیم است جبه خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را بانها عنایت
فرموده در تسخیر هندوستان کمر همت بربندیم میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید امرای منافق
نگذاشتند و بمحاربه انجامیده در نزدیکی چاریکاران محاربه عظیم روی داد میرزا کامران تاب نیاورده
رو به هزیمت نهاد و خود را در افغانستان کشید و میرزا عسکری باز در قید آمد سر فیروزی شاه نشان سلطو
سپه را دگر جان در آمد بتن ملا شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت
و موجب بر آن شادکامی گردیده مقرر شد که من بعد شاهزاده از کار سلطنت جدا نشود و از انجا روانه
کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانه مکه معظمه
گرداند میرزا عسکری در نواحی حلب روانه کعبة الله گردید در سنه نهصد و شصت و پنج هجری در میان مکه و شام
ایام حیاتش بشام ممات رسید کامران میرزا بعد هزیمت خود را براه هزاره قلندرانه از ده سیه لطف جوی
شاهی که الحال بجلال آباد موسوم است رو نهاد و عانت افاغنه خلیل و مهمند دو سه مرتبه جمعیت بهم
کرده با افواج بادشاه که بر سر او تعین شده بود کارزار نموده شکست یافت همایون برای دفع شورش
از کابل نهضت فرمود چون نزدیک رسید کامران میرزا بامداد احشام افاغنه شبخون آورده کار
ناساخته بدر رفت اما میرزا هندال در آن شبخون از دست افغانی ناشناسنده بقتل رسید همایون را باعث
فراوان غم گشت و به نزدیک میرزا پدر خود بابر بادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید بالجمله همایون در موضع

سهو و از انواع بنابک سهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود چون باخر رسید و موسم بهار دیگر آورد
بر سر افاغنه که کامران میرزا در پناه انها رفته بود یورش نمود در پیش طلایع بای از شکر شکست روی
داد اکثر افغانان بو جنت آباد عدم رفتند کامران میرزا از انجا گریخته بر رف بعد و بلطایف از فتنه میرزا کیفیت معاودت
فرمود کامران میرزا البسته آمده رو بهندوستان نهاد و به سلیم شاه ولد شیرشاه که بعد از فوت پدر
تخت نشین هندوستان شده بود و در النوف در پنجاب بمهم جمون اشتغال داشت در مقام قصبه
جبار سیه سلیم شاه پسر خود ادار خان و مولانا عبد الله سلطانپوری و دیگر امرا را باستقبال فرستاده
نزد خود طلبید بعد الفراغ از مهم جمون میرزا را همراه گرفته عازم دهلی گشت و میخواست که او را دستگیر نماید
میرزا با این معنی آگاه گشته در منزل ماچی واره فرصت یافته یوسف افغانی را در جامه خواب خود گذاشت و از انجا
و براجه کهات که بیخ کوهی شد واقع خبناه برد و از انجا نزد راجه کهلور که از راجه های کوهستان
بگذشت و جمعیت ولایت ممتاز بود رفت چون او هم برد دست بایم گشته نگر کوت شده و از انجا
در جمون آمده در انجا هم نتوان اقامت ورزید منقلب ساخته پیش سلطان آدم گکهر که در انزمان با بادشاهان
نمک حلال تر است دلطو خود حکومت میکرد رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته عرضه اش متضمن اطلاع
مقدم همایون نمود او مع شاهزاده اکبر براه تنگ نشات متوجه شده از اتک گذشت سلطان
شرایط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا را همراه گرفته در مقام پرهاله بخدمت همایون آورد چون
میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود همایون ازین اعتدالی و لطفهای شولایی اود لکن وجه ان
و لشکریان هم بجان بودند و محمد بابر بادشاه به همایون وقت مردن وصیت کرده بود که برادران
بانو هر چند بدی نمایند قصد جان انها نکنی بنابر امتثال امر به قصد جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از
نور بینش عاطل دیکه معظمه راهی گردانید میرزا در انمکان شریف و موضع منیف رسیده بعد ادراک
سه حج در سنه نهصد و شصت و چهار هجری بعالم آخرت و دیعت حیات بخالق کامیاب سپرد و همایون بعد
رخصت میرزا بلطف کمه در کابل بعیش و عشرت پرداخت و اقبال دولت همایونی که غبار آلود
حوادث بود بسر چشمه افضال الهی شست و شو یافت اکنون شمه از احوال شیرشاه نیز در اوردن در رشته
ترصدان اخبار سلاطین از معانی گذاشتن ضرور شمرده می نگارد ذکر شیرشاه نامش فرید خان
سور از الوس افاغنه در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمان روای هندوستان بود ابراهیم خان
جد او که سوداگری اسپان کردی از ولایت رو آمده بموضع نارنول بوطن گزید در عهد سلطان
سکندر بن بهلول لودی به جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت بعد فوت او حسن خان خلف او که بر

نوید خالت در خدمت جمال خان رسد و کاردانی خود ظاهر کرده ترقی یافت و پرگنه سهسرام و خاصپوره از توابع
رهتاس بجاگیر او داد و پانصد سوار همراهش مقرر کشت حسن خان برکنیزی مایل کشته اولاد او را عزیز میداشت
و فرید خان و برادر او را از نظر انداخت فرید خان از فرط غیرت در شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده
بجونپور رفت و با جمال خان بسر برد و در عنفوان تحصیل علم و ادب نموده مقدمات نحو و صرف یاد گرفت
هر چند پدر طلبید رجوع بسهسرام ننموده بالتفاتی او بجمال خود را استیلای کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر نمود
تا آنکه پدرانه نبشته بجونپور رفت و بعد از قال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را مدار علیه محالات
جاگیر خود گردانیده بسهسرام مرخص فرمود فرید خان که از اصابت فکر و انوار عقل بهره ور بود نظم و نسق
مهمات انجا بواقعی کرده در تادیب و تخریب گردنکشان و قلع و قمع متمردان کوشید و رعایا را خوشنود
و آباد گردانید و چنان ساعی جمیله بکار برد که در اندک وقتی جاگیر آباد و محصول فراوان گشت و سرکشان
از بیم او بر خود لرزیده تن بمالگذاری و رعیتگی در دادند بعد از آنکه حسن خان باز بجونپور آمد کنیز که منشوقه
او بود بلابه گری چنان کرد که باز کار جاگیر از دست فرید خان برآمده بر پسر کلان آن کنیز سپرده آمد
و فرید خان آزرده گشته باز بجونپور رفت چون حسن خان بمرد در یافت با وجود تسلط کنیز زادگان فرید خان
رسیدا با برادران علاتی بالاتفاق ورزیده قابو می طلبید تا در آن زمان هم از فرید خان جبار تها
بظهور رسیده مورد تحسین اشنا و بیگانه میشد تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر اورنگ آرای سلطنت هندوستان
گردید و سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد فرید خان بحاکم بهار که یکی از امرای لودیان و در آن زمان
اسم سلطنت بر خود بسته خطاب سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت
تو بنی در حضور سلطان محمد در شکارگاه از روی جرات و دلاوری شیری را بشمشیر زد و او فرید خان را
شیر خان خطاب داده بنیش او روز بروز رتبه او بلند گردانید بعد چندگاه بولایت خود مقرر گرد
بعد چندی بنابر بعض جهات شیر خان را سوء ظن از و بهم رسید نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم
امرای بابری و خواهر پادشاه در حباله نکاح او بود در مانکپور رفته نوکر گردید القصه سلطان جنید برلاس
از مانکپور بملازمت پادشاه آمد شیر خان همراه او بود وضع و اطوار پادشاهی دیده با یاران خود میگفت
که مغل را از هندوستان برآوردن آسانست چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول میباشد
و مدار معاملات بر وزرا میگذارد و عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم
دست دهد پادشاهی مغل را بهم می توانم زد یاران او از این معنی در عیب استخفاف او میکردند در ان روزها
پابر پادشاه اطعام و انعام ملازمان ملحوظ فرموده نوبت شیر خان برادری را با رفقای او مایده خاص

احضار نمود

احضار نمود روزی که نوبت سلطان جنید بود بر مائده پادشاهی حسب الامر حاضر شده شیر خان نیز در آن مجلس
حاضر بود طبق ماهی پیش شیر خان گذاشتند چون کاهی ندیده و نخورده بود خود را از خوردن آن عاجز یافت
کارد کشیده ماهی را پاره پاره ساخته بقاشق خوردن گرفت چون نظر پادشاه بر آن افتاد از این حال
تعجب نموده تامل در او کرد و پرسید که از همراهان کیست سلطان جنید برگذارد که همراه فدوی است پادشاه
گفت از چشم این افغان فتنه می بارد بهتر آنکه مقید دارند جنید برلاس معروض داشت که راه رجوع افاغنه
باستان دولت مسدود خواهد شد باین سبب در تاخیر افتاد و شیر خان صدور حکم پادشاهی
بنفرس دریافته پیش از آنکه قید شود بدر رفت و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت
چون آن برو درگذشت پسرش بجای او نشست چون طفل بی رشد بود از سر آن پسر بسر و در عاری
و شیر خان مدار علیه امور او از حین حیات پدر بود بعد فوت پدر آن پسر کمال استقلال یافته
جمعیت تسخیر اطراف و اکناف نگاشت و در همین احیان تاج خان افغان که قلعه چناده کزده از مدت بود
درگذشت او غیر از زن وارثی نداشت هیچ برادر افاغنه کار بردار خانه او بودند یکی را از انها با شیر خان
آشنایی و یکدلی بود شیر خان در باره دادن قلعه استمزاج او نمود او برنوشت در این زودی که کار
با ختیار ماست اگر برسد ممکن است شیر خان بدانجا شتافته قلعه مذکور را بقبضه خود در آورد و زن متوفیه
را هم بحباله نکاح خود گرفت و نیز درین نزدیکی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در گذشت و بعد نصیر الدین
محمد همایون پادشاه سریر آرای سلطنت گشت سلطان محمود بن سکندر لودی به پتنه رسیده
مسند آرای حکومت گشت شیر خان متابعت او اختیار کرده باتفاق یکدیگر به جونپور رفته آن نواحی را از
امرای پادشاهی مستخلص گردانید بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از دست افاغنه باز گرفت
چون سلطان محمود در سنه نهصد و چهل و پنج هجری درگذشت شیر خان بلا مشارکت غیر بر غلبه و مقاتله
تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید و بر ملک همایون تاختن شروع نمود بعد از آنکه همایون بدفع او
متوجه شده گرداگرد قلعه جونپور محاصره نمود پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در خدمت حاضر باشد
چون همایون به تسخیر گجرات شتافت شیر شاه از انجا که بخت بیش برآمد همایون را در مهم گجرات
درنگی روی داد شیر خان فرصت یافته باز به تمرد برخاست چون از گجرات معاودت شد اول افواج
پادشاهی بر شیر خان تعین گردید متعاقب آن همایون نیز متوجه شد در آن زمان شیر شاه در نواح قلعه
رهتاس سرگرم تسخیر قلعه مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود براجه چنتامن حاکم قلعه رهتاس
بوساطت برهمنی پیغام داد که چون مغل در پی من است اگر از روی مردمی و مروت اهل و عیال مرا در قلعه

جای دهلی اسلام خان اعظم تا باقی عمر برگردن خواهد بود و برهمن را بانواع زر و سخن سازی چنان فریفته خود کرد
که او با راجه مساهلت نموده امر ما بالقبال کردن خود تن شیر راجه بپاس حرب ناچار گشته بالکه راضی بود
قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آمده الکا شیرخان چند صد دولی ترتیب داده بار دولی دو نفر افغان
بهادر را بنام حفظ ناموس همراه فرستاد و راجه را که از ستاره دولتش نزدیک غروب بود از ساده لوحی و بد
گمراهی فریفته چون دولیها بقلعه در آمد راجه خود با معدودی برای مهمان نوازی و دلداری بر دروازه جائیکه
مقرر شده بود آمده نشست بحرم سرای شاهی که فرستاد افاغنه قوی جنگ یکبار شمشیرها علم کرده
راجه را مع همراهیان بزیر تیغ بیدریغ گرفتند و غریو و غلغله عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح
خود را بدروازه رسانید افاغنه در راه روی او گشوده اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته
قلعه چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست آمد شیرخان آن قلعه را بدست آورده اهل و عیال
خود را در آن جا گذاشت درین ضمن خبر مفتوح شدن قلعه چناده بر دست اولیای دولت همایونی بشیرخان
ارجه ملول شد اما گفت الحمد لله ایزد تعالی مرا این حصار رفیع اساس رهتاس به از آن بخشیده چون
همایون پیش آمده شاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش پیش برفت اقتراب مسافت شد در ده خود را
بکوهستان جهارکهند کشید و احوال برآمدنش از کوهستان و گور و غالب آمدن بر همایون
در شرح احوال همایون مفصل شرح رفته بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور تعاقب کرده از آنجا خواص خان
غلام خود را که مقدمه الجیش و قوت بازوی او بود با لشکران متعاقب پادشاه فرستاد او تا ملتان و اوچ
تعاقب نموده معاودت کرد شیرشاه خود هم در پی او تا انغلقه لکهران رفته برگشت و متصل کوه بال
بهره قلعه بنا نهاده برهتاس موسوم گردانید ده هزار سوار برای سر راه لشکر پادشاهی و مالش
لکهران در آنجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را با تمام رسانید القصه شیرشاه بنظم و نسق جهات
انه بار بکره در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام خود نموده و شیرشاه لقب یافت بعد از آن
بر سر راجه پورنمل که شوکتی بهم رسانیده مردمی و زر بود دو هزار زن مسلمه هندو در زمره پاتران در قاهان
گذاشته در حرم سرای خود داشت تاخته با فقهای جیش اسلام در این سلطنت متاوب او بسبب کمالات
قلعه را محاصره نموده پورنمل را عاجز ساخت راجه استدعای مصالحه نموده بعد اخذ پیمان بیرون برآمد علمای
افغانی که غولان بیابانی آدم فتوی بی ایمانی بدین روش دادند که هر چند عهد و پیمان بعمل آمده چون این کافر
زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او برابر جهاد است بیچاره شیرشاه با بجای آن بدقولان بقصد
نوان بجنگ برخاست همراهیان او دست از جان شسته کارزار صعب نمودند زنان و اطفال خود را

باطلاع هند

باطلاع هند جوهر نموده جوهر نموده خود هم در دنبال اینها شتافتند و طبد نامی بهادر کار کنار شنیده شیرشاه بعد از آن
با جرا و راگره رسید و بیمار گشت و عارضه صعب کشید بعد حصول صحت برای مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور منه که پنجاه
هزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورده و مکرر جنگها نمود چون دید که کار بجنگ پیش نمی رود تدبیری
اندیشیده مکاتیب چند در جواب راجپوتان که عیال عساکر مالدیو بودند مضمون اطاعت پادشاهی و انحراف
از رای مالدیو و تحسین اتحاد درین خصوص و مواعید عنایات و فرمان مخصوص گردانیدن رای مزبور بخط هندی
نوشته عمدا آن خطوط را بنحوی فرستاد که بدست مالدیو افتاده و باین حیله دل رای مالدیو را از اعیان دولتش
بدگمان گردانید خیلی عظیم در لشکر او از اختلاف و علی التواتر جنگ کرده فتح یافت و اجمیر را بتسخیر در آورده بدهلی
مراجعت نمود چون حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ بهوجپور بدست شیرشاه آمده بود شیرشاه
از روی نیکذاتی آن عفیفه را با عزاز و حرمت محفوظ و مصون میداشت بعد از آن خبر معاودت همایون پادشاه
از عراق و خراسان بکابل شنیده آن عفیفه را با حشم تمام پیش همایون فرستاد و در نیکذاتی
و صفات حمیده و عقل و تدبیر ملک گیری و جهانداری کم همتا بود خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت و در رفاه
رعایا و آسودگی خلایق همت بسیار می گماشت در محکمه عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر میدید گویند
روزی شاهزاده عادلخان که از همه کلان بود و فیل سواره از کوچه آگره میگذشت بقال زنی در خانه خود که دیوار
آن پست بود برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بر آن زن افتاد بیره پان بسوی او انداخت
کرده از آن کوچه گذشت از آنجا که آن عورت صاحب عصمت و زن عفیفه بود از این حرکت که بیگانه او را برهنه
دید خواست که خود را هلاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشت آن بیره پان را
بدست گرفته در درگه فریاددان رفت و حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید آن پادشاه معدلت پناه
بمجرد اطلاع بر این واقعه که بر احوال پسر بی تاسف کرده مقتضای معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را
بر فیل سوار کرده زن عادلخان را به پیش او حاضر سازند تا مستغنی شد بیره پان را که بدست دارد بسوی او
اندازد و زن او را هر چند در استعفای این امر التماس کردند برای نیافت و گفت که نزد من در عدالت فرزند
و رعیت برابر است آخر الامر بقال راضی شده عرض نمود که بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم در زمان
سلطنت خود اکثر اختراعات پسندیده در مهام جهانبانی نمود و برخی قوانین سلطان علاءالدین خلجی
که تاریخ فیروزشاهی بیان مشتمل است بر مدار کارهای خود بر آن ضوابط گذاشت و داغ اسب را
که پیش از این سلطان علاءالدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود رایج گردانید و در هر دو فرسخ کرده از بنگاله تا
بنجاب بفاصله دو کروه مهمان سرا آباد کرده در هر سرای دو اسب و یک ... که داشته ... نام نهاده

در شب روز خبر نگاه بر تمامی مذکور میرسد و نیز مقرر کرده که برای او دو شیر خان یکیست بند نقاره نوازند و بمجرد
استماع آوازه نقاره دار السلطنه چون سراها نزدیک بود غریو نقاره از سرای بلند گشته از مقام پادشاه
تا منتهای ممالک قلمرو او بر جا سرا بود در عرض واحد صدای نقاره ها جمله پادشاهی رسیده آگاهی در سرای او
و در همانوقت از سرکار پادشاهی مسافرین مسلمین طعام و هندوان آرد و روغن و غیره ما یحتاج رسیده
کام خواهش جمیع تردد بن و مسافرین از مایدهٔ افضال آن پادشاه در یانوال برامودی و تردد بن
شهدرست که از فیض او بآسودی در عهد سلطنت او امنیت بحدی بود که اگر مسافرین متمول در صحرا منزل
کردند حاجت پاسبانی نبود اگر یکتن برد چون مهر انور ** ز شرق تا بمغرب طشتی از زر ** نیارد هیچ غور از ورع
و پرهیز ** که در طشت زر او بنگرد تیز ** نوشته چون آینه دیدی تاسف کردی که نماز شام بمقصد رسیدم چون طلب
بر آمد شیرشاه را داعیهٔ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود و جاهای رفیع که سرکوب قلعه تواند بود
از توده های گل و خاک آراسته و حقه های باروت را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقا حقه بر دیوار
قلعه خورده برگشت و در دیگر حقه ها افتاد آتش در گرفت بسیاری از لشکریان نابود شدند و شیرشاه هم چون نزدیک
بود بهمان آتش سوخت اما تا رمقی داشت تاکید در تسخیر قلعه میکرد و واخر جان روز قلعه مفتوح و روح شیرشاه نیز از جسد
بدن بیرون شد سال تاریخ او ازین قطعه ظاهر میشود ** شیرشاه آنکه از صلابت او ** شیر و بز آب را بهم میخورد
چون که رفت از جهان بدار البقا ** یافت تاریخ او ز آتش مرد ** مدت حکومت او بیست سال و کسری
از آنجمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت نمود و ستان اسلام شاه بن شیرشاه
معروف بسلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعه ناگزیر شیرشاه روی داد کارداران دولت و اعیان
حضرت مشورت کردند که شاهزاده عادلخان خلف بزرگ در قلعه رنتهنبور دور است و در وجود پادشاه
برای پاسبانی سپاه و رعیت ضرور و الا فتنه عظیم برخاسته اختلال کلی در بنیاد دولت راه یابد ناگزیر
شاهزاده جلال خان خلف خورد او را که در بعضی از مضافات نزدیک بود طلب داشتند او بجناح استعجال الی القلعه
کالنجر رسیده در [illegible] ۹۵۲ هجری بر تخت سلطنت جلوس نمود و سکه و خطبه بنام او جاری شد
خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ عادلخان نوشت که برای تسکین فتنه و آشوب به محافظت سپاه
بر این حرکت اقدام نموده ام در حقیقت بجز اطاعت امری دیگر منظور نیست شاهزاده عادلخان در جواب
نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواصخان و غیره چهار امیر کبیر را التزام فرستند تا در بجا رسیده
و خاطر مرا مطمئن گردانیده به نزد اسلام امرای مذکور را فرستاد که السلطنه خاطر شاهزاده نمود بیارند بعد از آنکه
از کالنجر به آگره رسید شاهزاده عادلخان نیز از رنتهنبور آمده ذو الرحم الملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را

فتح قلعه کالنجر و رحلت شیرشاه

ذکر سلطنت اسلام شاه بن شیرشاه

اراده دگرگون

اراده دگرگون گشت و غدری در باطن اندیشه مقرر کرد که زیاده از دو کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون
لغو برزفته بود که این اندیشه ازین زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده همی که در درون قلعه رفتند اسلام شاه بنفوذ
اظهار الفای عهد نموده گفت که تا حال افغانان را از تفرقه نگاه داشته اکنون تسلیمی سپارم برادر کلان
ازین کار انکار کرده و دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده اول خود سلام کرده مبارکباد گفت بعد از ان
دیگران کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند و شاهزاده عادلخان بجاگیر خود بیانه رخصت شده در بیانه رفت اسلام شاه
با وجود این همه اطاعت که از برادر کلان بوقوع آمده مطمئن خاطر نشده والی الاتفاق بعضی امرا ترک [illegible] اندیشه مند
می بود بنابران زنجیر طلا بدست غازی محلی فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد شاهزاده بعد اطلاع بر این معنی
نزد خواصخان در میوات رفته از نقض عهد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواصخان از همین بر آشفت
در فتو او کشته لشکر بسیار روانه آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند از اسلام شاه رنجیده شاهزاده
عادلخان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه چندان که این شورش بر داخته قطب خان و غیره را با خود
متفق گردانید شاهزاده عادلخان باتفاق خواصخان و دیگر امرا در نواحی آگره با او صفوف پیکار آراسته بارها و ساله
شاهزاده عادلخان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از آن احوال او کسی را معلوم نشد خواصخان و عیسی خان
هزیمت خورده بجانب کوه کماون رفتند اکثر اوقات از کوه برآمده دامنه کوه متعلق بپادشاه داشت
تاراج میکردند بعد چندگاه قطب خان با عساکر گران بر سر ایشان تعیین گردید چون قطب خان هم در ترغیب
آمدن شاهزاده عادلخان شریک بود بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس میداشت از آنجا راه لاهور
گرفته پیش اعظم همایون رسید او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه
او را با چهار کس دیگر در قلعه گوالیار محبوس گردانید اگرچه رعیت پرور و عدل گستری داشت و در بعض
صفات حمیده دیگر هم پایهٔ پدر بود اما امرای سپاهی پیشه را بنهایت دلتنگ و آزرده میداشت یکی از
ستم ظریفی های او آن بود که از هر که آزرده میشد علوفه را موقوف داشته و جاگیر تغیر کرده فرمان میداد که با
جمعیت خود حاضر بوده بدستور خدمات پادشاهی کرده باشد و در صورت تقاعد بلکه ادنی تهاون مورد
عتاب بیحساب گشته مع فرزندان بسیاست میرسید سپه را دار اسوده خوش دار ** که در حال سختی
آید بکار ** سپاهی که کارش نباشد به برگ ** کجا دل نهد روز هیجا بمرگ ** بهای سر خویشتن میخورد
نه انصاف باشد که سختی برد ** چو دارند گنج از سپاهی دریغ ** دریغ آیدش دست بردن به تیغ ** بمنع
بجان به که لشکر بجان پروری ** که سلطان بلشکر کند سروری ** از وقوع چنین امور بعضی امرا [illegible]
و اعظم همایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعلا بر افراشت و خواصخان و عیسی خان از طرف کماون

در انبالهٔ متصل شهر نور رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را طلبیده اساس سلطنت را بهم برداشت
اعظم همایون که خود اراده سلطنت داشت قبول نکرد خواصخان رنجیده بی حکمت برخاست رفته و عیسی خان
خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم همایون و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراستند اسلام شاه آماده
پیکار و باندک جنگ منهزم گشته اراده داشت ادبار شد سعید خان برادر اعظم همایون خواست
در معرکه مبارکباد فتح میداد اندر رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبان از همچی واقف گشته و کاری از پیش نرفت
القصه نیازیان گریخته در دهنکوت نزدیک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا رهتاس تعاقب
کرده معاودت نموده بگوالیار رسید روزی شجاعتخان را شخصی ناکمال زخم زده بود او سنوح این امر را
باشاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه رفت عیسی خان با بیست هزار سوار
بتعاقب او تعیین شده و محاربات متواتر نموده شجاعتخان را عاجز ساخت بالفور شجاعتخان التماس عفو
کرده در حضور آمد بعد چندگاه مورد عتاب گشته بار بحکومت مالوا سرافرازی یافت چون ظاهر شد که اعظم
همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر فتنه و فساد است بنا بر رفع این شورش
خواجه ویس را که از عمدهٔ امرای والاشان بود با بیست هزار سوار تعیین نمود خواجه در جنگ شکست
یافته رو بفرار نهاد اعظم همایون بعد فتح تا سهرند تعاقب خواجه ویس نمود و لشکر نیازیان بر قصبات
و دیهات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی بسیار بغارت بردند و شورشی
عظیم و حالتی غریب بر ساکنان آنجا رو داد بنا برین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانهٔ فراوان
از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید اعظم همایون که در جنس انجاعه بود تاب مقابله نیاورده
در دهنکوت متحصن گشت و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه‌گیری مهیا کردند و شکست
بر مخالفان افتاد اعظم همایون گریخته در کوهستان گکهران نزد سلطان آدم گکهر شتافت و اهل و
عیال و مادرش بدست مردم پادشاهی اسیر شد بعد از آن اسلام شاه بر گکهران لشکر کشید
سلطان آدم آماده پیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده عذرها
خواست و اعظم همایون را از پیش خود بدر کرد او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه
اندکی توقف نموده برگشت و در آن سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد شخصی کمین کرده شمشیری
بر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد پادشاه چستی و چالاکی نموده بر او غالب آمد و بدست
خود داد قتل رسانید بالجمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده براه دامنهٔ کوه روانهٔ دهلی گردید
چون نزدیکی بمون بقصبه بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خورد همایون پادشاه در کابل از برادر

شکست یافته

شکست یافته با سید علی ککر آمده نزدیک خیمه‌گاه پادشاهی رسید اسلام شاه او را از خان
پسر خود را مع مولانا عبدالله سلطانپوری باستقبال فرستاد و انها رفته میرزا را آوردند چون میرزا
در حضور رسید البته اسلام شاه از روی رعونت استخفاف او منظور داشت بعمد التفاتی
کرد حسب الایما میر توزک باواز بلند گفت که قبلهٔ عالم منعم زاده کابل بجا میکند و این لفظ سه مرتبه
تکرار یافته موجب آبروی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قدم برخاسته با میرزا ملاقات کرد
و این حرکت زیاده تر باعث خفت کامران میرزا شد چون از آنجا نهضت واقع شد میرزا
را نظربند همراه بردند و قابو یافته از راه گریخت و براه کوه سوالک بتحمل مشاق مالایطاق پیش
سلطان آدم گکهر رسید و سلطان او را دستگیر کرده بهمایون پادشاه رسانید القصه چون اسلام شاه
در دهلی رسید شهرت یافت که همایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا از آب سند گذشته
باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور گردید گاوان توپخانه برای چرا باماکن بعیده
رفته بودند بنا بر عجلت برای کشیدن عرابهای توپخانه آدمیان مقرر شده هر توپ کلان را
دو هزار آدم می‌کشید بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای
سند باز بکابل مراجعت کرد اسلام شاه از انجا باز معاودت نموده بخاطر داشت که لاهور
شهریست بزرگ در اندک فرصت تجملات پادشاهی و سامان لشکر پادشاهی مرودی
از و حاصل می‌تواند شد و طریق درآمد مغل از کابل بهمین راه است باید شهر را خراب کرده بلکوت را
که در عین راه واقع و قلعه استوار کرده اوست دار السلطنت گرداند و آن قلعه ولایت متضمن چهار قلعه
استوار بر فراز کوه و کوه‌ها متقارن هم و بهیئت مجموع آن قلاع اسمانی از انواع نظر نظارگیان از یک قلعه
زیاده نمی‌نماید وصول لشکرها بان قلاع مشکل و بر تقدیر وصول بر سکنهٔ انجا دست یافتن بسی
دشوار اسبهای کوار از اوان دارد و آورده چندانکه خواهند میسر لکن این اراده او بپایهٔ ظهور نیافت چون
بگوالیار رسید در انجا مقامات اتفاق افتاد بحر بار شیر شاهی ادهم از افاغنه اسپ نکارو که فقری
در زمان اسلام شاه بدید آمد که نامقید بود و دلاور و با ایاله می‌زیست احتراز از منکرات حتی ان نمی‌کرد لهو
اغانی و صحبت مشتهیان لذات جوار غیب و انف اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار نمود باری
او را بانجام مخالف از چنین مجالس و ازدحام کرد او نشنید پیش خود طلبیده تهدید کرده
و گفت که اگر باز بر سر این کار با روی بسزا خواهد رسید و ترا خواهم سوزانید فقیر بکمال بی‌پروائی گفت
که اول تو خود را از سوختن باز رسان بعد از آن ما را بسوزان و برف قضا را همان روز باز آید و کرد دانه نزدیک

بمعود اسلام شاه بهم رسید و حدتی در آنکه اسلام شاه می غلطید و میگفت که سوختم بهمین حال بعد یک
دو سه روز رخت هستی از دنیا بربست گویند در تشیید قوانین عدالت و قواعد سلطنت بانشه پدر بذل
جهد می نمود و انتب در عهد او دست اقویا بضعفا نرسید از بنگاله تا بنگاله در میان سراها که شیر شاه
احداث کرده بود یک یک سرای دیگر تعمیر نموده به دستور پدر برای مسافران طعام از سرکار خویش مقرر
کرد و قانون گویان بر کنارهای راه نگاه داشت سررشته کاغذ از تعزیر و قطع در بیان حال رعایا در تدبیر آبادی و
افزونی زراعات و دوره بابی ضبط حاصلات و گذارش نیک و بد بر جا اختراع او است ملک گیری و جهانداری
و مراسم عدالت و انصاف و ظلم و بهام در اقل ایام نوعیکه از وی بروز ظهور رسید از سلاطین گذشته
کمتر نشان میدهند مدت سلطنت او هشت سال و دو ماه و هشت روز فیروز شاه بن اسلام بن شیر شاه
بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر ده سالگی بود بر تخت نشاندند
اسلام شاه در حین حیات بار زوجه خود بی بی بائی میگفت که بر کسب این فرزند تو بر دست مبارز خان برادر تست
اگر سلامتی پسر خود را میخواهی دست از این برادر خود بردار و بگذار که من او را از میان بردارم او جواب میداد
که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت میگذراند او را با پادشاهی کاری نیست من یک برادر دارم
اگر او هم نباشد در سلطنت تو برای چه لذت زندگی خواهم بود آخر آنچه اسلام شاه منظور در نظر دیده بود و
زن او را نیز شاه بگفت ولیعهد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطمع سلطنت قصد خواهر زاده
خود کرده اندرون حرم سرا نوعیکه همیشه میرفت درآمد بی بی بائی آثار شرارت از ناصیه حال او دیده هر چند
عجز و الحاح و گریه و زاری نمود دست از قتل پسر من بردار و حقوق احسانهای مرا که از در اسلام شاه
کمر ترا ها دیده جان بخشی تو کن بنده ام فراموش مکن و طفل مرا ببخش که من دست او گرفته بهر جا که گوئی خرم
آن بیحیای سنگین دل قبول نکرده فیروز شاه را بافجع ترین وجوه کشت و خسران دنیا و آخرت برای خود اندوخت
مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان علی تن نظام الدین برادر شیر شاه
در سنه نهصد و شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد عادل
می طلبیدند آما در افاغنه بلفظ عدلی شهرت یافت ابواب خزاین گشوده و مانند سلطان تغلق دست
بذل اموال گشاده شمشیر خان برادر خواهر خواصخان را که غلام زاده شیر شاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت
و هیمون بقال ساکن ریواری پیش او اعتبار یافت این هیمون در ابتدا الیش کوچه بازار الی نمکی نمک شوری
فروختی بعد از آن در اردوی اسلام شاه دوکانداری میکرد بعد چندی بلطائف الحیل مودی سرکار اسلام شاه
گردید چون طالع او آمد کرد اعتباری یافت لذا معتمد آن گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخیل بعد از آنکه سلطان محمد

سلطنت فیروز شاه بن اسلام شاه سه روز

ذکر سلطان محمد عادل شاه عرف مبارز خان برادر زن اسلام شاه

عادل بادشاه

عادل بادشاه هیمون معتمد علیه گردید و از فیه زفیه جمیع مهمات ملکی و مالی با و رجوع شد چند گاه بخطاب بسنت رای
مخاطب شد بعد از آن راجه بکرماجیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد اگر چه اسم سلطنت بر عادل بود لا کار
و بار جهانبانی به هیمون تعلق داشت نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیرها و انتظام
عساکر باختیار او بود فیلان و خزانه شیر شاه و اسلام شاه در قبضه او گردید و قیافه و کریه منظر و کوتاه قد بود از
سواری اسپ ابا داشت و شمشیر بر کمر نمی بست همیشه سواری فیل میکرد اما منبع عداوت و بدنهاد داشت
که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت بوده بست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت
و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که در بزم فرمانروائی و کشورستانی آنچه از و بظهور رسیده از دستای
افاغنه کسی نکرده جمیع افاغنه را بجوی مطیع و منقاد خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت
او بیرون بردن میسر نبود القصه بعد چند گاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته بر یکی بهانه حیثی بغی ورزیده
و فتنه عظیم برخاست شاه محمد فرملی و سکندر خان پسرش که تربیت کرده سلطان محمد عادل گفت و گوی
ناهموار کرده اسپ بسیار را کشتند و خود نیز کشته شدند تاج خان برادر سلیمان کلانی در دولتخانه سلطان عدل
از اطاعت نموده از گوالیار بر کنار دریای گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده هوای مخالفت بر افراشت
هیمون با لشکر بسیار رفته او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر عدلی در عقد نکاح او بود و از بنی اعمام
شیر شاه بود مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرای بسیار با خود متفق گردانید
عدلی نائب و ورده باطراف قلعه چناده رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه و خواهر دیگر عدلی
نیز در خانه او بود خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود
و سکندر خان ده هزار سوار داشت تا بمیدان سلطنت سکندر خان غالب آمد که دهلی را متصرف گشت
و از سند تا دریای گنگ متصرف او در آمد میخواست که بشرف رو به رفته عدلیان حکومت را از میان بردارد
لیک شهرت توجه همایون پادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید هیمون از جانب عدلی
با لشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بیشمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد از هزیمت
او بسمت چناده رفته رفیق سلطان محمد عدلی گردید بود که و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم
بنگاله که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود رفت و در موضع جهرکه دوازده کروهی
کالپی بمجادله عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان در رزمگاه کشته شد و کار هیمون بلندی برفت
اما بنابر تسلط سکندر بر آگره و غیره اراده آنطرف ... بصواب ... بی ... بهاده ...
را ای گشت بقیه حال عدلی و هیمو در ضمن سوانح ایام اکبر بادشاه که در شرح خواهد یافت اکنون ذکر آنچه

احمد خان سور برادر زاده و داماد شیر شاه بلقب سلطان سکندر

همایون بادشاه بتسخیر هندوستان و مظفر و منصور شدن او بر سکندر و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هند
تمام زمان است مدت حکومت عدلی قریب دو سال و از ابتدای شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال

ذکر آمدن همایون بادشاه بتسخیر هندوستان و ظفر یافتن بر افاغنه و رحلت نمودن از این جهان

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان
بهر قطری از اقطار افغانی لوای حکومت برافراشته دم استقلال میزند و ملوک طوایف شده نهضت
بتسخیر این ممالک عین مصلحت دیده در سنه نهصد و شصت و دو هجری منعم خان را بحکومت و حراست کابل
گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود روزی که میخواست روانه شود دیوان حضرت حافظ شیرازی که لسان
الغیب سروش عالی عبارت است طلبیده تفاؤل نمود و این بیت برآمد حافظ دولت از مرغ همایون طلب
و سایه او :: زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود :: شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با ۳ هزار سوار
براه کهوبه روانه شد و لاهور بی جنگ متصرف اولیای دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره
بسرکردگی بیرام خان خانخانان بجنب جالندهر و غیره تعین نمود و دو مرتبه در آن نواحی جنگ در میان آمد
و خانخانان مظفر و منصور گردید بعد از آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچهی واره بطور شبخون
بر افاغنه ریخت و جنگی عظیم نموده تمامی افاغنه را شکست داد فیل و اسب و دیگر اسباب بسیار بدست بهادران
فیروزمند درآمد خانخانان بعد فتح در سهرند رسید در این وقت سلطان سکندر از استماع خبر غلبه لشکر منصور
و شکست یافتن نوکران خود از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی سهرند آمد
گرد معسکر خود خندق کنده مستعد کارزار نشست خانخانان سهرند را محکم کرده لشکر در دور مراقب ملک نشیند
و عریضه مشتمل روی داده بهمایون لکهای سبعای مقدم روانه نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده
بعد قطع مراحل در سهرند نزول اقبال فرموده صفوف بکار آراسته مقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود
نشسته هر روز جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد بعد چهل روز یورش تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت
تایید و نصرت ایزدی فتح و ظفر نصیب اولیای دولت همایون گردیده شکست بر افاغنه افتاد و سکندر خان از آن
معرکه برآمده روی فرار در کوه سوالک گذاشته بقلعه مانکوت اقامت ورزید همایون شاه ابوالمعالی را با لشکر گران
از سهرند بجانب لاهور تعین نمودن فرمود که اگر سکندر از کوه برآمده مرافعه نماید بدفع مهمات و لایت پنجاب را محافظت نماید
و خود بفتح و فیروزی از سهرند روانه شده بدار السلطنه دهلی نزول اجلال فرموده و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بتصرف
اولیا درآمد و امرای که در این مهم مصدر ترددات شایسته شده بودند بجاگیرهای لایقه سرافرازی یافتند و سکه و خطبه
بنام همایون رایج گردید آب رفته در جو آمد تخت خفته بیدار شد لیکن تاکنون بافت دخترش بامداد او از زیادتی
لقمه این سال بعیش و عشرت در دار الملک دهلی گذرانید و در این اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان

برآمده بر کتلهای پنجاب دست تصرف دراز کرده و هنگامه جاری و بنای شروع تحصیل مال نموده شاه ابوالمعالی از جهت
او با سپاه همراهی سلوک نابهنجار داشته مدافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد همایون بنفس نفیس ایمی نمود
برای رفع این شورش شاهزاده کامکار فرخنده اختر محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه فرموده بهنگام رخصت
انواع الطاف پدرانه نسبت بحال شاهزاده معروف داشته این قطعه بر زبان آورد :: چراغی چون تواند زد دو دم نم
برادر نشئل شد چشم جانم :: بهر کاری زیزدان یار بت باد :: زعمر و ملک برخوردار بت باد ::
شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده در قصبه کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از لوازم اهتمام
موکب منصور دست از تصرف باز کشیده در قلعه مانکوت که مامن او بود رفته متحصن گردید چون اتفاقاً هم
از پی کار و مکنات را روزی چند در دنیا برای کارهای که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون ایام
زمان زندگانی بسر آمده با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزی که مظنه طلوع سیاره زهره بود و وقت شام
بعزم دیدن آن کوکب بر بالای سقف کتابخانه برآمده لحظه ایستاده اراده فرود آمدن نمود موذن شروع بانگ نماز کرد
او تعظیم اذان بر زینه دوم اراده نشستن کرد درجات زینه از شدت صاف لغزندگی داشت سر عصا لغزید
و همایون بسر آمده غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شد و قریب عصر شفیعه را رسیده
بیهوش منحرف گشت هر چند اطبا و حکما معالجه پرداختند فایده بر آن مترتب نگردید بالاخره داعی حق را لبیک
اجابت گفته بعالم باقی خرامید و نعش او در کیلوکهری معزالدین کیقباد مدفون گردید و عمارت عالی بر او احداث
یافته اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرای عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته داد
سخنوری داده اند اما این قطعه نادر افتاده همایون بادشاه آن شاه عادل :: که فیض ظل او بر عام افتاد ::
نهالی دولتش چو یافت رفعت :: اساس عمر تش از ابتدا م افتاد :: چو خورشید جهانتاب از بلندی ::
به پایان در مغارب شام افتاد :: جهان تاریک شد در چشم مردم :: خلل در کار خاص و عام افتاد :: قضا از بهر
تاریخش رقم زد :: همایون بادشاه از بام افتاد :: مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم ده ماه

ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه بن همایون بادشاه

اگرچه احوال عجایب اشتمال آن بادشاه قوی اقبال
محرران سوانح ایام مثل خواجه عطای قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و عبدالقادر
بدوانی و شیخ الهداد و شیخ فیضی سرهندی و مرتضی خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شاه معتمد خان در اقبالنامه
جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعه فضایل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک
بنی الامل هندی زاد داد این داده کتابی مشتمل بر تفصیل حالات و واقعات آن بادشاه والا جاه
بکمال شرح و بسط احوال بزرگان سلسله تیموریه از امیر تیمور تا حضرت ابوالبشر علیه السلام باجمال نگاشت

ذکر رحلت همایون بادشاه

نحو بر آورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده دفتر سومی را بآئین اکبری مسمی گردانید و نصف دفتر اول متضمن
احوال بابکان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس اکبر بر اورنگ جهانبانی و واقعات هفده ساله که با
نوکران خود محاربات نموده آنها را گوشمال بواجبی داده و فردوم مشتمل بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات
و پتنه و بنگاله و اوده و کشمیر و بهار و تهته و قندهار و برهانپور و خاندیس و ممالک دیگر و استیصال و فرمان
بری حکام الولایات و واقعات از ابتدای سال هجدهم الی سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه
و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مسمی بآئین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقاید و ضوابط و قواعد بادشاه و
چگونگی صوبه‌ها و بلاد هندوستان با قید حدود و اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و بهره یابان از سرکار
بادشاهی و دودمان و ریاضت کشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هند و ارباب نغمه و ساز و
هنروران هر پیرایه و تولیف و اوضاع اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقاید و قانون کتب
و علوم هنود الحق این کتاب متضمن فواید بسیار است شرط تصحیح و توضیح مطالبش باین حال حاجت نیست که احوال
اکبر نیست اما بنابر نظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطری از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده
منتظران وقایع و اخبار را از معانی سازد که چه آمد القصه هنگامیکه همایون بادشاه سمند زندگانی را در عرصه الجنانی
جولان داد و شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که از قلوب ما مکوت برامده بطرف لاهور القش فتنه افروخته
بالشکران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود چون خبر این داهیه تا کزیر باو رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت
در قصبه المذکور روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری اورنگ سلطنت را از فرقدم خود بلند
پایی بخشید در آن ایام عمر اکبر بادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و شش روز بود بیرامخان خانخانان
مدار الملک و وکیل السلطنه گردید حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کف اختیار
او بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برای قلع و قمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ
با پای قلعه مانکوت رسید بنابر رسیدن برسات دید که تدبیر قلعه ستانی بآسانی پیش نمی‌رود مراعات
حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چندی در موقوف داشت و از آنجا معاودت نموده در حدود جالندر
منزل گزید در بیان آمدن همیون اتفاق بقصد محاربه اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن چون همیون که
سالار و مدار علیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد حاکم بنگاله و دیگر افاغنه که هر یک
دعوی بادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفر یافته و در اندک زمانی کارنامها ظهور
رسیده لوای استکبار برافراشته باستماع خبر ارتحال همایون انتزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او
اساس نمود و عدلی را در چنار گذاشته عازم آگره و دهلی گردید چون بآگره رسید سکندر خان و قیا خان گنگ

و دیگر امرای بادشاهی مصاف ندیده آگره را متصرف گشت و از آنجا بدلیری و دلاوری تمام در دهلی رسیده
تردی بیگخان نزد امرا و دیگر امرای بادشاهی باندک جنگی از پیش روی خود بر داشته گرانید با پنجاه هزار سوار
و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و پانصد ضرب زن و دیگر توپخانه گران پای ثبات و استقلال در
دهلی افشرد این خبر در مقام جالندر بعرض اکبر رسید چون والاتش بزرگانه با وجود خردسالی ایزدی
عنایت داشت باستماع این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال همو بقبال نهضت فرمود امرای
بادشاهی از اطراف و جوانب حاضر شدند تردی بیگخان که از همو شکست یافته بود در جشن سرهند
بملازمت رسید بیرامخان خانخانان که بنابر بعضی وجوه او منحرف است و در پی بهانه او را سبک داشت
بمنزل خود برده بقصیر فرار از مقابلی بر او اثبات نموده بقتل رسید چون بعرض اکبر رسید که بر همت امراء فتح
همواره تعلق نزد بیگخان روی داده و کشتن او برای عبرت دیگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری
و اقتضای وقت اغماض فرمود چیزی بر روی او نیاورده از آنجا متوجه پیشتر گشته بعضی از عساکر نصرت
به سرکردگی سکندر خان اوزبک بر رسم منقلا دستوری یافت که چند کروه پیشتر می رفته باشند همو که از
بر همت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیر شده بود به استماع نهضت اکبر از دهلی روانه گشت و توپخانه را
بنوط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسب نصب کرده
آماده بکار باشند فوج اکبر بر سم منقلا تعین شده بود چپ و راست نموده توپخانه را از دست فوج همو اخراج
نموده بقابوی خود در آورد و این امر موجب دلشکنی بقتال و دلاوری لشکر اقبال گردید بعد این اثنا همو
دل قوی داشته بپانی پت رسیده و هنگامه کارزار گرم ساخت فوج منقلا باقبال بادشاهی مستظهر گشته
پای ثبات افشرد بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه
از فوج همو بظهور رسیده بر فوج بادشاهی شکست افتاد اکثری راه فرار پیمودند همو از هودج فیل سر برآورده مردم
اجتماع فوج خود و توقف فراریان کرد چون خواهش ایزدی باستیلای اکبر و اولاد او بر بلاد هند
رفته بود قضا را تیری از شست که از دلاوران منطبعه کرد را نوفت بالای استقلال فشرده داشت چشمه
در حدقه چشم همو نشست و از کار سر او در گذشت از غایت درد سر خود بر تکیه گذاشت بیرامیان
هودج را خالی دیده راه فرار در کمال اضطرار پیمودند شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد عساکر بادشاهی
که مغلوب گشته سراسیمه حال بود بمشاهده این عطیه غیبی عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و آب
و فیل لشکر غنیم پرداخت ناگهان شاه قلیخان نزدیک فیلی که بر آن همو پنهان افتاده بود رسیده خواست که فیلبانرا
کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد فیلبان از بیم جان امان طلبیده همو را در حوضه فیل نشان داد

شاه قلیخان ازین لشکر شادمان شده فیلبانان را مهربانی نموده آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانه حضور
گردید رایات خاص اکبری از سرای کبرونده کوچ فرموده هنوز بلشکر منصور نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر
بعرض رسید و بعد از زمانی شاه قلیخان هیمو را دست بر گردن بسته حاضر آورد و هیمو بنابر نصرتهای متواتره
که بر افواج و روسای افاغنه یافته بود نهایت تکبر و دلیری داشت و باسنگبار میگفت که هرگاه بر جمیع
لشکرهای بیکران افغان ظفر یافته باشم این پادشاه خورد سال با این قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند داد و
نخوت او باعث زوال و ادبار او گشت بعد ازانکه در حضور هر چند ازو سخن پرسیدند جواب دادن نتوانست
بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه بدست خود بتیغ غزا او را بقتل رسانیده ثواب آن شمشیر بر او انداز
اکبر جواب داد که تیغ بخون اسیر آلودن از آیین مردی نیست بر امتحان پا من مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن   تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا بابروی

این بگفت و بدست خویش بستی نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر سبکسار ساخت و سر او را بکابل و تنش
فرستاده بر دار کشیدند و بعد از قتل هیمو باستعجال روانه شده در دار الملک دهلی نزول اقبال فرموده جشن والائی
ترتیب داده بر سریر جهانبانی مجدداً جلوس کرد و در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت بتقید ورزید سواد اعظم
هندوستان از فروغ معدلت شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که مصدر ترددات نمایان و محاربات شایان
شده بودند بخطاب لایق و جاگیر مناسب سرافراز گشته برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند
مولانا ناصر الملک عرف پیر خان که بضبط ولایت میوات تعین گشته بود پدر هیمو را که پیر هشتاد ساله بود از
قصبه ریواری مسکن او بدست آورده رهنمای دین اسلام کرد او جواب داد که هشتاد سال عمر آنچه در پرستش
بسر برده با این خود اقرار بکار را پرستش نموده ام اکنون مرا چه ترس بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار
دین دیگر نمایم ناصر الملک جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از هم گذرانید **در بیان فتح مانکوت
و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سر رشته افغانان** چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوهستان
برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعضی پرگنات نموده در اندک فرصتی باز فتنه برپاست قلع و اخراج او ضرور
دانسته از دار الملک دهلی بسمت پنجاب نهضت نمود و بعد قطع مراحل در قصبه دهری که اکنون منور پور مشهور
است نزول اجلال نمود و راجه رامچند مرزبان نگرکوت و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده
کمر خدمت بستند در آن وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمة الله تعالی تفأل نمود این بیت برآمد

سکندر را نمی بخشند آبی   بزور و زر میسر نیست این کار

ازین بشارت خوشوقت شده متوجه پیش شد
و با پای قلعه مانکوت که سلطان سکندر درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود حسب الحکم عمال امرا

سلطان سکندر

سلطان سکندر باستماع خبر کشته شدن هیمو بقال و فتح عساکر اقبال شکسته خاطر و شکسته بال بود و در [illegible]
که عدلی که در نواحی چناده اقامت داشت خضر خان ولد سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان
بهادر خطاب خود مقرر نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ هیمو کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالب آمد
و عدلی در رزمگاه کشته شد سکندر با درک چنین اخبار افاغنه را عاری از اقبال شمرده بکوهستان پناه
برده و عنان جرأت از دست داده زبان عجز و انکسار برگشود و استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والا جاه
دست گرفته مرا در حضور رساند حسب التماس او میر شمس الدین محمد اتکه خان و مولانا ناصر الملک برای اطمینان
خاطر او داده او را در حضور رخصت یافتند سکندر فرستادهای ما را باعزاز دریافته التماس نمود که مصدر تقصیرات
عظیمه شده ام روی آن ندارم که در حضور رسیده عذر خواهی نمایم بالفعل پسر خود را بعتبه فلک رتبه میفرستم
بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده ناصیه سای عبودیت خواهم شد التماس او در حضور باجابت
مقرون گشت و حکم شد که سکندر بطرف پتنه رفته الولایت را از افغانان برآورده متصرف شود
و پسرش در حضور والا رسیده خدمت بجا آورد سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه فرستاده بسمت پتنه
رفت و بعد دو سال در همان حدود مسافر ملک نیستی گردید و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعه مانکوت
و اخراج سکندر و انطفای آشوب و فتن ملک پنجاب صورت گرفت **در بیان واقعه الهامی بیرام خان
و انجام و اقبال او** چو اکبر پادشاه بمقتضای عمر در امور جهانبانی کمتر اشتغال می ورزید و سر انجام
مهمات مالی و ملکی به بیرام خان خانخانان که از عهد همایون پادشاه مفوض بود اقتدار و شوکت خان خانان
از مرتبه نوکری و درجه وکالت و امیر الامرائی درگذشت و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات و مهمات
بنوعی قوی گشت که بالاتر از آن متصور نیست دولت و اقتدار زور آورده میل بیرمخان کرسی را مغلوب
و مسلوب العقل گردانید و بعضی امور نالایق ازو بظهور پیوست از جمله آنکه باقتضای سن شرکت نمای عالیه
و جاگیرهای آبادان پر حاصل برای رفقای خود گرفته با بندهای پادشاهی سلوکهای ناپسندیده می نمود
و اکبر را خورد سال تصور نموده غلبه و ظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی بزور عقل و بازوی خود میدانست از گستاخی
و بیباکیهای عظیم او آنکه بروی بیکخان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که
از ملازمان والا بود بی اطلاع اکبر کشت و مولانا ناصر الملک را که از دولتخواهان او بود و بنابر خدمات پسندیده
مورد عنایات اکبر گشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده روانه کعبه الله گردانید و همچنین با اکثر
مخلصان اکبری درشت پیش آمد روزی فیلی از فیلخانه سرکار والا باختیار فیلبان بر فیل بیرام خان
دویده آورد آن خان مراعات ادب ملحوظ داشته فیلبان پادشاهی را بقتل رسانید و نیز روزی ابجان

در کشتی نشسته سیر دریای جمنا می‌نمود یکی از فیلهای سرکار والا در جوش و خروش مستی بدریا در آمد
و کشتی آغاز کرد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید اگرچه فیلبانان آن فیل را بزور لگام
اما بیرامخان را ازین حرکت ابتدا از طرف اکبر بهم رسیده از رده خاطر گشت اکبر باستماع این
احوال فیلبان را بسته نزد خانخانان فرستاد و اظهار عتاب بسیار نمود چون ایام ادبار او نزدیک
رسیده بود پاس ادب و آدمیت را از دست داده فیلبان بیگناه را بناحق کشت و ازین قبیل اکثر
بار مصدر بی ادبی‌ها گردید از سنوح چنین امور غیر مستحسن مزاج اکبر بر آشفته و ترک مدارا نموده در تدبیر او
افتاد و بعد اندک زمانی با چندی از امرا بهانه شکار از آگره بر آمده بدهلی رسید و شهاب الدین
احمد خان صوبه دار دهلی این راز سربسته در میان آورد و فرامین مطاعه بامرای که در اطراف بودند
اصدار یافت متضمن آنکه خاطر اقدس از بیرامخان متغیر گشته عنان امور سلطنت بزور همت خود گرفته ام
هر کس اراده بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود میر شمس الدین محمد خان اتکه را از سهرند طلبداشته علم
و نقاره و تمن طوغ و منصب بیرامخان بادرحمت فرمود اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند و امرائیکه
نزد بیرامخان بودند نیز ازو جدا شده در حضور رسیدند بیرامخان باستماع این خبر عجز و انکسار نیاز
بسیار و معاذیر بیشمار نوشت اگرچه جواب داد آمدن او در حضور مناسب نیست بهتر آنکه روانه مکه معظمه
شود و بعد از آنکه مراجعت نماید مورد الطاف خواهد شد بیرامخان چون رخصت سفر حجاز یافت
از آگره بر آمد بعد رسیدن در میوات پسر سلطان سکندر افغان و غازیخان سور را که با او بودند
رخصت کرد که وقت رخصت اعلی گرد که در ممالک محروسه خلل انداز شود خود اراده پنجاب نمود
اکبر باستماع این خبر فرمانی متضمن مواعظ پسندیده اصدار فرمود بیرامخان باغوای فتنه پردازان
و حب جاه و ترفع و نخوت اقتدار که داشت در پنجاب رفت و چندگاه بشغل ... کلیان مل زمیندار
آنجا آسوده بسمت پنجاب رو آورد و پرده از روی کار برداشته بفکر طرح درازید براه نهاده و تا آن در
پنجاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرای دیگر بجنگ او تعین فرمود و خود نیز در پی او از
دهلی نهضت نمود اتکه خان گرم و چسپان رفته در سرحد دوآبه میان دریای ستلج و بیاه در حوالی موضع
کوناچور از پرگنه داروکی تلاقی عسکرین اتفاق افتاده محاربه عظیم روی داد بیرامخان غالب آمده
بر لشکر پادشاهی حمله آورد چون زمین سالی زار و گل و لای بسیار بود پای لشکر بیرامخان در گل
فرو رفت لشکریان اتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده اکثری را بزد و خسته و بسیاری را
علف تیغ بیدریغ نمودند و برخی را اسیر گرفتند بیرامخان عشابره این احوال تاب در دن مهم

دورپناه

دورپناه راجه گنیش زمیندار داماپور که در کوه سوالک واقعست رفته در تلواره اقامت ورزید بعد ازان فتح
در منزل شهر تبوجوت اکبر رسید پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور لشکر برده بعد چند روز از آنجا
مراجعت نمود و در حوالی تلواره نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند
بیرامخان چون صورت ادبار در آینه احوال خود مشاهده کرده عذر تقصیرات و ندامت بسیار بحضور
پادشاه معروض داشت و التماس نمود که معتمدی از حضور آید و مرا که فتنه باستان والا حاضر سازد
اولا مولانا عبدالله سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک بعد ازان منعم خان تعین شده فرستاده ها بانواع
دلاسا و دلجوئی بیرامخان را آورده و رومال در گردن انداخته حاضر کردند او بحضور رسیده گریه بسیار کرد
و اکبر از روی عنایت رومال از گردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرده در آخر مجلس [illegible]
رخصت سفر حجاز داد بعد اتمام این مهم رایات عالی متوجه دهلی و بیرامخان روانه مکه معظمه گردید ابجد سنه در سال
ششم جلوس گزرگاه داد القصه بیرامخان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمد آباد گجرات رسیده
روزی چند بنابر رفع ماندگی مقام نمود مبارکخان نامی افغان لوحانی که پدرش در جنگ ماچهیواره از افغانان
با بیرامخان در رفاقت همایون پادشاه روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت
با معدودی چند بقصد خون پدر خود قصد بیرامخان بخاطر آورد اتفاقا روزی بیرامخان بسیر کولابی بزرگ
که در میان آن کشتی بود بکشتی نشسته رفته بهنگام مراجعت چون از کشتی بر آمد مبارکخان لوحانی
با چهل افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود همین که نزدیک رسید چنان خنجر بر پشت
بیرامخان زد که از سینه بر آمد و دیگری شمشیر زده کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونین او را که
درجه شهادت یافته بود برداشته در حوالی مقبره شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد ازان
استخوانش بمشهد مقدس رسید شاعری این رباعی در تاریخ شهادت او گفته
بیرام بطوف کعبه چون بست احرام :: در راه بکعبه کار او گشت تمام :: تاریخ وفات او بجستم از عقل :: گفتا که شهید شد محمد بیرام ::
میرزا عبدالرحیم پسر بیرامخان که سه ساله بود در حضور اقدس رسیده
مورد الطاف گشت اکبر دست نوازش بر فرق او گذاشت بخطاب میرزاخانی میخواند چون بسن رشد
و تمیز رسید بمنصب عمده مایل سپه سالاری کرده بخطاب فرزند برخوردار خان خانان سپه سالار در منصب
پنجهزاری که در آن زمان زیاده ازان منصب و خطاب نبود سر عزت بر افراخت چنانچه فتح ولایت
گجرات و تهته و دکن او کرده بعد فوت راجه تودرمل نظم و نسق امور وزارت اعلی باو تعلق یافت
و خانخانان که بموزونی و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت قطعی وجود نامی نمایان در هندوستان

شهرت دارد بهمن خان خانان القصه چون بیرامخان از میان رفت اکبر بنفس خود در سرانجام مهام سلطنت و جانداری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجه شد

در بیان فتح ولایت مالوه

چون باز بهادر ولد شجاعتخان المشهور بشجاولخان افغان که از امرای شیرشاهی بود در ولایت مالوه حکومت باستقلال داشت از مستی می و جوانی و مستلذات نفسانی در صحبت زنان و مجالس نسوان بسر برده و بسیاری از اناث صاحب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات در مشتهیات نفس گذرانیدی از جمله انها روپمتی نام معشوقه داشت که آوازه حسن نغمه او و جمال عالم آرای او

بخیده از ثریا نور بر بخت :: نمک ار خنده بر شور بر بخت :: بگلزار رخش از مشک داغی :: گرفته آشیان زاغی بباغی :: مکحل نرگسش از سرمه ناز :: ز مژگان بر جگرها ناوک انداز :: دو لعلش از تبسم در شکر ریز :: دهانش در تکلم شکر آمیز :: ز بر چرخ کس مه آنگرد :: که گردیش بنده و شه آنگرد ::

باز بهادر نقد دل و جان در صحبتش فدا کرده گرفتار دام عشق او گشته بود نقشهای بی نظیر در سرود و گیت بزبان هندی بنسبت نام خود و روپمتی را یکجای آورده ساز و سوز با استماع نغمه و سرود اوقات عزیز را ضایع می نمود و در شرب مدام صبح و شام گذرانیدی روز از شب نمی شناخت و اوقات حیات را بنا بایست موقوف ساخت

بنای دولت خود آن کس خراب کند :: که شام می خورد و صبحگاه خواب کند ::

چون بدمستیهای او و برافگندگیهای ولایت بعرض اکبر رسید عساکر منصوره بسرکردگی ادهم خان بنا بر استیصال ان بد مآل و تسخیر ولایت مالوه تعیین نمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی شهر سارنگپور که دار الایالت او بود رسید باز بهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی بسر می کرد دفعةً مطلع گردید که جوش فیروزی شهر او را محاصره کرد بنا چار صفوف آراسته آماده پیکار گردیده باندک زد و خورد راه فرار گرفت ادهم خان بعد هزیمت او بشهر در آمده بفراهم آوردن خزاین و دفاین گرم گردید بخصوص در بهم رسانیدن زنان سرایند و رقاصه گرم گشت بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کسان را بجست و جوی روپمتی برگماشت چون باز بهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای قتل زنهای محبوبه خود برسم هندوستان که در پایان حوادث عظیم عورات را به تیغ بیدریغ می گذرانند و از راجپوتان مانند فرستاده بود و آن سنگین دلان دو بزار و اکثر پری پیکران را از هم گذرانیده خون بکیناهان چند را بخاک ریخته بودند و نوبت بقتل روپمتی رسیده ظالمی یکی زخمی چند باو هم زده هنوز کارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسید و انها را القدر فرصت نشد که کار روپمتی با تمام رسد او را بهم جنس ادهم خان حاضر آوردند ان پخته کار اظهار نمود که زخمهای

کاری دارم بالفعل مرا در خانه شیخی نگاه دارند بعد به شدن جراحت حاضر می توانم شد ادهم خان او را در خانه شیخ عمر نام درویش که به لوی در آن دیار مشهور بود گذاشت روپمتی در عورات و در ولیس بر تن معالجه خود نمود تا آنکه به شد لکن زخم فراق باز بهادر که در دلش بود به نمی شد

زخم هجران نشود به ز مداوای حکیم ::

او همچنان از غایت شوق جوش جراد بگرفت چون روپمتی صحت یافته غسل نمود و جای عذری نماید التماس مشک و عنبر کافور و دیگر خوشبوییها نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بجهت شتابد او همچنان که فرا گرفته بود فی الفور با خوشبوییهای مطلوبه که او را ایم چون خواسته بود فرستاد او در ادای حقوق عشق باز بهادر یک کعب و دست کافور خورده و چادر بر سر کشیده چنان خوابید که دیگر بیدار نگردید

زن ز آتش عشق بجنس سوزد :: خاشاک ضعیف بجنس سوزد

خوش آنکه براه عشق جان داد :: عشق است که جان باو توان داد ::

بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکی است وسیع و ولایتیست فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی شان در آن دیار بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذلک که احوال حکایات عجیبه و اوصاف حمیده انها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت الولایت نام و نشان بیان گذاشته اند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در ان دیار شده از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بران استیلا یافته از ان زمان در تصرف سلاطین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام او بارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهار کس را چهار ولایت داد و ان چهار کس بسلطنت رسیدند اعظم همایون ظفر خان بگجرات و نصیر خان بملتان و دو بابور خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاور خان بمالوه از ابتدای سنه هفتصد و نود و نه دلاور خان بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در هندوستان هرج و مرج روی داد هر یکی از امرا بهر ناحیت لوای حکومت برافراشت دلاور خان را از زوال دهلی انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه سلطان محمود خلجی امیر الامرای سلطان هوشنگ شاه بود و خواهرزاده در حباله نکاح سلطان محمود سلطان را ساقی زهر داده خود بر مسند حکومت تمکن یافت و تمام ولایت گوندی و بار وار را بزور شمشیر گرفت ایام حکومت او سی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمد خلجی سی سال سلطان

ذکر احوال سلاطین مالوه

ناصر الدین بیست و دو سال و دو ماه سلطان بهادر شاه والی گجرات سلطان محمود را در مو گرفته
ولایت مالوه به تصرف خود در آورد ایام حکومت او شش سال ملو قادر شاه از امرای کبار سلاطین
آنجا بود بعد فوت سلطان بهادر شاه چون ولایت مالوا فرمانروائی نداشت غالب آمده سکه
و خطبه بنام خود کرد در زمانیکه نصیر الدین محمد همایون پادشاه بطرف مالوه نهضت فرمود و شیر شاه
در ان ایام که آغاز خروج او بود به ملو قادر شاه نوشت که بطرف آگره خلل انداز و مهر بردی نامه نمود
او نیز جواب آن را نوشته مهر بردی جواب زد شیر شاه بدین جهت برآشفت و بعد استیلاء
بر سلطنت متبارزه او برخاست قادر شاه تاب مقاومت نیاورده ملاقات کرد عوض مالوه
ولایت لکهنوتی باو مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده بملازمت رفت جمعی از مغل که در معارک
به شکست شیر شاه اسیر شده بودند بعمر گوالیار جلیداری میکردند قادر شاه ترسید که مبادا شیر شاه
با من چنین سلوک کند از بیم راه مسکر گریخته برفت ایام حکومت او شش سال و پنجاه شجاعت
خان عرف شجاول خان افغان نایب شیر شاه دوازده سال و یکماه باز بهادر عرف بایزید خان
بن شجاعت خان ده سال و دو ماه و بیست روز از ابتدای هشتصد و نود و شش لغایت نهصد
و شصت و هفت هجری مدت یکصد و هفتاد و یکسال حکومت ولایت مالوه از نسبت سلاطین
دهلی بیرون ماند اما در نهضت اکثر اشخاص اغلب زمان احیاناً و برخی در بعض احیان وکالةً در اولاد
حکومت کردند چون ادهم خان کامیاب فتح و فیروزی گشت و خراین زاد آن با چندین ولایت وسیع بر
او افتاد مغرور گردید سر از اطاعت پادشاهی برتافت و آنچه از نقد و جنس و فیلان و نوبخانه و زنهای باز بهادر
بدست آورد همه را متصرف گشت از آنجمله چیزی بدرگاه والا ارسال نداشت و حق نعمت پرورش را بطاق
نسیان نهاده راه بهای بغی و انحراف کرد به لاجرم پادشاه متوجه مالوا شد و نزدیک قلعه کاگرون
که تا آن زمان مفتوح نشده بود رسیده در طرفة العین القلعه را مسخر در آورده متوجه پیشتر گردید ادهم خان
که از نهضت موکب والا بی خبر لقصد تسخیر قلعه کور از سارنگپور بر آمده بود ناگهان طلوع رایات اکبری
بنظرش در آمد و عجالتاً تنها پیشتر رفته از اسب فرود آمده و بر قدمهای بوس مشرف گشت اکبر در سارنگپور
نزول اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد او لوازم پیشکش و نیاز بتقدیم رسانید روزی
چند در انجا اقامت ورزیده و او بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق الولایت ادهم خان را بدستور سابق
بحال داشته معاودت بمستقر الخلافه آگره فرمود بعد چندی عبدالله خان بحکومت الولایت تعیین
گردید و ادهم خان در حضور رسید چون مست باده دولت و جوانی و مدهوش می نادانی بود روزی

در محل دیوان

در محل دیوان عام پادشاهی با شمس الدین محمد خان اتکه گفت و گو کرده او را بقتل رسانید بقصد پادشاه
عازم حرم سرا گردید پادشاه در استراحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد در راه ادهم خان
رو برو شد تیغ برهنه خون آلوده در دست داشت اکبر از نقوس در یافته با یک سیلی که بروی زد دکفهای بچه
لاده انکه ما را چرا کشتی و چنان مشتی بر سرش زد که او بیهوش افتاد حاضران بموجب حکم آن بی باک را
بسته از کنگره قلعه بزیر انداختند او در دم جان بحق تسلیم کرد در بیان تسخیر ولایت گکهران این ولایت
ما بین دریای سند و بهت واقعست مرزبانان انجا از جماعه لطور خود بوده گاهی اطاعت فرمانروایان
دهلی کرده بودند در بعضی از نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی
به تسخیر در آورده یکی از امرای خویش که از نژاد کیان گکهرام نام داشت سپرد از آن زمان نسل او به
گکهران موسوم و بر آن ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند شیر شاه و اسلام شاه مدتی به تسخیر
الولایت کوشیده قلعه رتباس نام بر سر حد احداث کردند با جماعه گکهران عاجز شده مطیع نشدند
اصلا کاری از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد سلطان سارنگ حاکم انجا مع پسر خود کمال خان بارادهٔ
ملاقاتش اسلام شاه آمد او هر دو را دستگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد و سلطان آدم برادر سلطان
سارنگ بر مسند حکومت نشسته متواتر جنگهای مردانه نموده بزور شمشیر ولایت خود نگاه داشت
و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت روزی اسلام شاه فرمان داد که زندانخانه گوالیار را کاواک کرده و از
باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با تمامی زندانیان
در آتش باروت بر پره بعالم نیستی شتافت و بحفظ الهی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشه زندانخانه
از چنان بلای بی زنهار سلامت ماند بعد انقطاع رشته دولت افغانان کمال خان از قلعه گوالیار
خلاصی یافته شامل ملازمان درگاه اکبری گردید در جنگ هیمون و دیگر محاربات ترددات نمایان کرده
مورد الطاف پادشاهی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعای ولایت موروثی
خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور
همایون پادشاه جنت آرامگاه نیکو خدمتی بظهور رسانیده و دم اطاعت این خاندان میزند بنابرین
از روی فضل و کرم نصف ولایت برو مسلم داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمال خان که میراث
آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده واگذارد سلطان آدم مضمون فرمان برگشته بخت از حکم
برتافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد لهذا میر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امرای پنجاب
باستقبال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شدند سلطان آدم قدم جرات از اندازه خود

برون نهاده نافعه میلان این طرف آب بهت رسیده بعسکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان
متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل ممالک محروسه نمود اکبر از روی عتاب عام الملک
بر کمالخان مرحمت فرموده و سلطان آدم اخراج شد **در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه** روزی
پادشاه بزیارت روضه شاه نظام الدین معروف به اولیا تشریف برده بهنگام مراجعت چون بچوک رسید
یکی از خون گرفته‌ها در کمین گاه بود تیری بسوی او انداخت و بر کتف راست رسیده قریب یک وجب فرو رفت
غوغا از نهاد حاضران برخاست آن بی باک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی تفحص شدند حکم شد
که تفتیش نکنند مبادا این بیچاره مردم را ناحق در بلا اندازد جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند چوب
زمان بماندم او را بقتل رسانیدند اگر با وجود چنین زخم منکر جان طور تکلیف فرار اسب سوار شده بدولتخانه آمده
بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس فولاد نام
غلام شرف الدین حسین میرزا بود و میرزا باکبر برای آن زد که میرزای مذکور او را از عداوت بقصد پادشاه فرستاده
بود **در بیان کشته شدن شاه ابوالمعالی** او در زمان همایون پادشاه بوسیله جمال ظاهری از مقربان
درگاه شده بود خود را از فرزندان پادشاه می شمرد اگرچه حسن صورت داشت اما به خود بسر بود
بیت حیف باشد که نکو روی نکوخو نبود ۞ رنگ آن گل بچه از رنگ در و بو نبود ۞ و نیکو در خطه کلانور سریر جهانبانی
بوجود اکبر پادشاه زینت یافت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر شدند ابوالمعالی بعضی سخنان دور
از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عذرها می جست بیرام خان خانخانان بهر صورت او را باولاد
طلب داشت و در جا انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور رفت از غفلت کوتوال قلعه از لاهور گریخته مدت
باز دستگیر گردیده در قلعه بیانه زندانی بود زمانیکه بیرامخان رو گردان شده در آن نواحی رسید او را باز زندان
نبان دیگر سر داد و او بمکه رفته بعد چند سال باز بهندوستان آمده گردنکشی بر انگیخت چون کاری
پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جوجک بیگم والده محمد حکیم میرزا را بافسون و فسانه بطرف خود
کشید و دختر او را که همشیره میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیه جمیع کارها گشت و مردم را با خود
گردیده وقت قابو بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده بمرور ایام اکثر امرای بیگم را بتهانخانه عدم فرستاد
میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شده بر وفق استدعای محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید
از آن طرف شاه ابوالمعالی فوج آراسته بقصد پیکار روانه گردید و بر کنار آب غوربند دو لشکر بهم پیوسته
آماده کارزار شد محمد حکیم میرزا که از دلتنگی بجنگ بود در عین جنگ خود را بطرف میرزا سلیمان رسانید
شاه ابوالمعالی شکست خورده اینحال را شنیده رو بفرار نهاد و بدخشانیان بتعاقب رفته در موضع چاریکاران رسیده

دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیده بعضی از محال کابل بامرای خود جاگیر داده جبه رضیه خود را
در حباله محمد حکیم میرزا در آورده معاودت به بدخشان نمود شاه ابوالمعالی را از بیچرگی نزد میرزا فرستاد
از آنجا که ادعای [illegible] فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والده خود
بحلق کشید بیت نه هرگز شنیدیم در عمر خویش ۞ که بد مرد را نیکی آید به پیش ۞ **در بیان فتح ولایت گره**
از آنکه بود آنکه گویند قبل از این بجنگی از خواتین اسلام ایران در شاه فته و در [illegible] سلاطین سلف
در آنجا بار رسیده و در سوالجوان راجه وقت حاکم آنجا فوت شده بر این [illegible] او قایم مقام گردید رانی
درکاوی والده او بسبب خورد سالگی پسر حکومت آن ولایت میکرد آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود
بهنگام کارزار از مردانه وار کارنامه بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بار عام داده
امور حکومت را با بین مردان عالی فطرت صورت انجام دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری
تدابیر صائبه بجا آوردی چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصف خان و عبدالمجید وزیر خان برادرش
از اولاد شیخ زین الدین خوافی که امیر تیمور باو اعتقاد تمام داشت بسرداران ملک تعیین شدند و از آنجا
رسیده صفوف مصاف آراستند رانی درکاوی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمده جنگ مردانه نمود
از دست خود تیر و تفنگ زد و بسیاری را کشت و کارهای نمایان بظهور رسانید بالاخر آصفخان
غالب آمده فیروزمند گردید و آن کاردان رانی که زخمی گشته بود و لعینه السیف بپایان گردید
احوال خویش به بمتوال دیده نیز بارداری که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام کن
او جواب داد که از من بر نمی آید خود جرات نمی تواند شد آن عورت که همت مردانه داشت بر زبان آورد
که مردن بنیکنامی به از زیستن بعار است این را گفته و بدست خود بخنجر بران کار خود تمام ساخت
و آن ولایت بشمشیر همت آصف خان و وزیر خان بهم مسخر گشت و صد و یک صندوق از اشرفی طلا سوای
سفیده و نقره آلات و طلا آلات و اقسام جواهر با کلل و نایل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار
و قیاس و هزار فیل نامی بضبط در آمد آصف خان همه را بتصرف خود در آورده جزوی از آنجمله بدرگاه اکبر فرستاد
و از طمع باطل بر جبین ملک وسیع و بدست آمد از آن بعد از دولت منحرف گشته یعنی و رزم آخر کار چار
و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم جیتور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و آن ولایت
بتصرف اولیای دولت در آمد **در بیان تعمیر قلعه اکبر آباد** در سال دهم جلوس والا مطابق سنه
نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استاد کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار
و مزدوران کار میپرداختند لیکن سستی در عمارت نرفته و بنیاد آن از آب در گذشت و ارتفاع بشت درعه [illegible]

تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند همچنین نیابان جا که بست و خار ترا نشان قوی پنجه و انکران
و نجاران عمارات دلکشا و منازل فرح افزا در درون خانه و الانتر تیب بر آراسته نقاشان جادو کار و مصوران
سحر طراز در تصویر کلها و غیره تمائیل به بیضا نموده کو بانگار خانه چین دکلزار بهشت آئین برروی کار آورده
و در عرض هشت سال قلعه متین و شهر عظیم صورت نمایش یافته با کبر آباد موسوم کردید این شهر در وسط
ممالک محروسه واقع و آب و هوای او خوش است در باد الکشن در بیان قتل علی قلی خان بهادر خان
در زمانیکه غفران پناه همایون بادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکرهای عراق که شاه
طهماسپ بکومک و امداد ایشان فرموده بود حیدر سلطان مع هر دو پسر خود علی قلیخان و بهادر خان نیز بود
حیدر سلطان بعد فتح قندهار در دفت بر همت همایون از کامران میرزا در اثنای راه برحمت حق
پیوست علی قلی و بهادر خان پسران او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شدند
و خطاب خانی یافتند بعد رحلت همایون او در سلطنت بجلوس اکبر فتح هم کشت و هیمو بقال و دیگر
مخالفان بر مال مستاصل شدند علی قلیخان بخطاب خانزمانی سرافرازی یافت و سرکار سنبهل بجاگیر او
مقرر گشت با قضای سجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا اوده متصرف خود در آورد و بهادر خان
برادرش نیز خدمات سابقه بجا آورده وکیل السلطنه و مدار المهام گردید و خانزمان بمقتضیات
سفله طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت بادشاهی بر تافت و آثار بغی و ناهنجاری از و بروز نموده
بعض امور که خلاف مرضی بادشاه بود بظهور میرسید از جمله آنکه شاهم بیک نام ساربان پسر که حسن
صورت داشت و در سلک قورچیان همایون بادشاه منسلک بود خانزمان با او تعلق خاطر بهم رسانید
بعد رحلت همایون او را بملازمت و مدار السوی خود کشید و شیفتگی بسیار ظاهر ساخته کار بجای رسانید
که پیش او کورنش کرده بادشاهم میگفت چون این معنی بعرض اکبر رسید مجملا منصور لفضایح بسیار نوشته
حکم فرمود که ساربان پسر را بدرگاه والا بفرستد آن ستمگر در منع عذر تراشیده آثار رسیدن تا زیاده
ظاهر ساخت و مزاج بادشاه انحراف بسیار از و بهم رسانید بعد مبالغه بسیار ساربان پسر مذکور را
از نظر از پیش خود راند چون خانزمان آرام جان لولی در حرم خود داشت و با ستهای شاهم بیک
آن زن لکاعی را با و بخشید مرزبران شاهم بیک هم بود او نیز آن زن را بعبد الرحمن نامی
که از مخلصانش بود با لولی مذکور تعلق خاطر داشت بخشید در بولا که شاهم بیک از خانزمان بظاهر
جدا گشته پیش عبد الرحمن مذکور در پرگنه سرورکه جاگیرش بود آمده روزگار میگذرانید روزی
در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لولی مسطور نمود او عذر در میان آورد شاهم بیک بتعقب وی

بنش امده عبد الرحمن را مقید ساخته لولی از خانه او بر آورده متصرف گشت برادران عبد الرحمن
رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاهم بیک را بقتل رسانیدند این خبر بخانزمان رسیده
موجب شکستگی خاطر می گشت چون بقوت شجاعت بر سر افاغنه غالب آمده تا ولایت اوده
در تصرف داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد عدلی را که افاغنه او را سرشاه خطاب کرده در شورش
برداشته بودند نیز شکست داده فیروزمند گشته بود زیاده مغرور گشته قتل شاهم بیک را بهانه ساخته
بادشاه تصور نموده بغی در زید و صراحتا سر از اطاعت بر تافت و بهادر خان برادرش نیز رفته
با و ملحق شد و این هر دو برادر مصدر شورش کردیده باعث اختلال ممالک محروسه گشتند بادشاه
چند مرتبه بنفس نفیس خود لشکر بر سر ایشان فرستاد و جنگها در میان آمد اما بوساطت امرای بزرگ تقصیرات
ایشان معاف میگشت چون قدر عنایت ندانسته با وجود عفو جرایم متواتره مصدر حرکات ناشایسته
شدند بالفور اکبر باستیصال آن بد مالان جازم گشته از آگرا با ایلغار فرمود و چند روزه فرسخ
قطع راه نموده در حوالی پرگنه سکرور ناگهان بر سر مخالفان رسید مخاربه سخت روی داد آن هر دو برادر
دل بر مرگ نهاده جنگ رستمانه کردند در الوف اگرچه یکی یا الفصد سوار و چندین فیل در ظل رایت اکبر بود
اما برادران لشکر نامه الهی همراه داشت قضارا در عین جنگ اسپ بهادر خان چراغ یافت و او از خانه
زین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور رسیده او را دستگیر کردند و دست بر گردنش بسته بحضور
آوردند اکبر پرسید که ای بهادر در حق تو از ما چه بد واقع شده که مصدر این همه فتنه و فساد شدی
او هیچ جواب نداد بعد مبالغه بسیار بر زبانش رفت الحمد الله علی کل حال درین اثنا شهباز خان
بموجب حکم والا او را از بار سبکدوش کردانید از سپاهی یکی از همراهیان خانزمان را گرفته
آوردند او ظاهر کرد که فیل بیکی دنه آن سکر بادشاهی خانزمان را کشت و او در هوکر افتاده است حکم شد
که برکس سرهای حرام نمکان بیارد بجای سر پول یک اشرفی و بر سر هندوستانی کرده الحال باهم
مردم سرهای لشکریان مخالف را برهنه می آوردند داشت و روپیه می یافتند تا آنکه سر خانزمان
آوردند اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبهه نیاز را بسجدات شکر الهی نیاز بر زمین سائید و سران
بر دو نمک بحرام را بجانب اکبر اباد فرستاد از ابتدای سال سوم جلوس لغایت سال یازدهم
خللها از این بر دو برادر در ممالک محروسه بود در میای سال دوازدهم فتنه و آشوب ایشان فرو نشست
حق ما حت بیک نیه کردن ؛؛ اشکنند منخفض را سر و کردن ؛؛ بادی لعنت ادبرون آئی ؛؛ از سپهری
که سر نکون آئی در بیان شورش میرزایان و تادیب و تنبیه آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا
که سلسلهٔ او بصاحبقران امیر تیمور گورکان میرسید بمقتضای بدطینتی و شعلهٔ خوی مصدر شورشهای شدند
و بنیان زمان و بهادر خان بکمک بوده در ممالک محروسه ظل می‌انداختند محمد سلطان میرزا بسیار پیر کهن
سال بود در پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود مسکن گزیده بود در ... خان زمان و بهادر خان بمکافات کردار
خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد بر ذمهٔ خود گرفته هنگامه پردازی را پیشه گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب
نهضت فرمود از سنبهل برآمده دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع
اشیا را متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و افزار خلایق و شورش
عظیم گردیده اکبر باستماع این اخبار از جانب پنجاب عنان عزیمت برگشت میرزایان از نهضت موکب سلطانی غایت دست
از محاصرهٔ دهلی برداشته بطرف مالوه رفته و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکی از امرای بادشاهی
بود گرفته ناشته به تصرف خود درآوردند بعد نزول رایات اقبال در دهلی جنود منصوره باستیصال میرزایان
به مالوه نهضت کرده آنزمان سلطان محمود در گجرات فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود در الکای
علم ریاست برافراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر بادشاهی نیاورده و لوای خود در ولایت مالوا
از حرکات دلاوران خود بیرون دانسته بچنگیز خان بردند از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امرای سلطان
محمود بود بر سر احمداباد با چنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بهروچ
جاگیر ایشان مقرر کرد چون جبلت خویش نداشتند آنجا نیز صحبت در گرفت و با چنگیز خان هم جنگیده
بطرف خاندیس رفتند و از آنجا باز بمالوه آمدند از آنکه جهجهار خان حبشی چنگیز خان را کشت و در ولایت
گجرات خلل روی داد میرزایان از مالوه باز بسمت گجرات رفته قلعه جانپانیر و سورت و بهروچ گرفتند
پس از آن قلعهٔ بهروچ را متصرف شده قوت و مکنت بهم رسانیدند چون این خبر بعرض اکبر رسید
تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر خود مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شد
بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف ننهو ... را که از اولاد سلطان بهادر طفل خورد
سال بود و بسبب امرای خودسر ظل اندازی میرزایان سرمایهٔ مکنت و سیر گردیده او را گرفته در قید نگاه داشت
او بعد چند گاه فالو یافته گریخت اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه آن ولایت بود و دیگر امرای انجا آمده
ملازمت کردند و گجرات بی جنگ مسخر گردید احمدآباد که مصر جامعیت بشهر ... و از اکبر رونق تازه یافت میرزا
عزیز کوکلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری
گجرات مقرر گردید و بعد انتظام مهام انجا در بندر کنبایت تشریف برده سیر دریای

کوزانه

شور نمود و از انجا معاودت فرموده باستیصال میرزایان متوجه شده و در قصبهٔ سرنال بنفس نفیس
خود با میرزایان جنگ عظیم نموده آن فتنه کیشان تاب سطوت بادشاهی نیاورده منهزم شدند و یکی بطرفی
روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود درین وقت راجه علیخان برادر محمد حاکم خاندیس ملازمت
نمود و مصدر خدمات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزی از شجاعت و مردانگی راجپوتان سخن در میان
که جان در پیش این گروه قدری و قیمتی ندارد چنانچه بعضی راجپوتان نیزه را که بر دو طرف سنان داشته باشد
بدست گرفته چنانکه محکم گرفته بایستند و دو کس از جماعه که هم پله یکدیگر باشند از دو سو آمده نوکهای سنان
بر سینهٔ خود گرفته و زور کرده برروی هم میدوند و سنانها از پشت هر دو کس بدر میرود بابر صورت
با همدگر او تخته لاش هامی نمانند اکبر بمجرد استماع این سخن فی الفور سیف خاصهٔ خود را علم کرده قبضه بدیوار نهاد
نوک تیغ بر سینهٔ خود داشت و گفت با خود هم سر دارم که بروش راجپوتان عمل آرم بر نوک تیغ
سیف زور کرده حمله بر دیوار می‌کنیم حاضران را غریب حالتی عارض گشته و کسی را مجال دم زدن نبود راجه
مانسنگه از روی اخلاص چالاکی نموده چنان دستی بر شمشیر زد که از دست اکبر بزمین افتاد قدری
مابین انگشت بر و سبابهٔ بادشاه مجروح شد اکبر از روی خشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه
اش نشست مظفر سلطان گستاخانه دست مجروح را فشرد اکبر از روی خشم راجه مانسنگه را
تاب داده راجه را خلاص گردانید و درین کشاکش زخم زیادتی پذیرفت اما در اندک ایام بصحت انجامید
جراحات اندمال یافت بعد فتح قلعهٔ سورت و جمعیت خاطر از سرانجام امور آن نواحی در احمداباد نزول
اقبال اتفاق افتاد آب و هوای آن شهر بمزاج اکبر ناگوار آمد فرمود در حیرتم که بانی این شهر را کدام لطافت
و خوبی بوم ملحوظ گشته که در چنین زمین بی فیض بر همه چیز شهری باین عظمت اساس نهاد و بعد از دو سال
را بغایت بنظر آمده که عمر را نمایه درین خاکدان گذرانیده اند هوایش با جمیع طبایع مخالف ... ناگوار
زمینش همه ریگستان کم آب گرد و غبار بحدی که در شدت باد نزدیکان همدیگر را نتوانند دید رود خانه
متصل شهر غیر از ایام بارش همه اوقات خشک جابجا اکثر شور و تلخ تالابهای سواد شهر لصابون کازران
دو غرابه نمایه مردم صاحب بضاعت در ته خانهای خود برکه تیار نموده تمام عمارات را از چونه و گچ مصفا ساخته
چنان تعبیه می‌کنند که آب باران پاک و صاف از تمام مواضع در آن برکه میرسد و تمام سال از آن برکه
آب میخورند مفر سال اگر از هوا نخورده نوع بخار ندارند تباه شده ظاهرست و در هنگام شهر بجای سبزه و ریاحین
تمام صحرا زقوم زار است هوای که بر صحرای زقوم وزیده ببدن انسان رسد و از آن استنشاق نماید قیاس
معلوم که چگونه است گویا قطعهٔ دوزخی است که بر روی زمین آورده اند عجب انکه با این حال تمام آن مرز و بوم ارشت

ذکر ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا

ذکر رسیدن اکبر بادشاه بجانب احمداباد و محاصره قلعه احمداباد و فتح آن در عرصه چهل روز

حسن کو باختنی است هر اشیان دانائی از بار بمه دو نمند فرخنده اطوار خوش معانی از انداز افلاک
و نیکو کسی بر کنار القصه هنگامیکه اکبر در احمداباد نزول داشت ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت
یافته بسمت اکراباد آمده رو به دهلی آوردند و از انجا بسنبل رفته بادشاه باستماع این خبر از احمداباد
بجانب اکراباد نهضت فرمود و ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا آوازه نهضت موکب والا از
سنبل روانه شده براه دو سالپور رو به پنجاب آوردند حاکم پنجاب که بمهم نکرکوت داشت
وکار انجا نزدیک باتمام رسیده بود دلبعزوریت با راجه انجا صلح نموده باستقبال میرزایان رواند گشت
و در حوالی تهنبه تابع ملتان محاربه نمود و باندک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید و ابراهیم حسین
میرزا گریخته بطرف ملتان در خانه بلوچی متواری گشت بلوچان او را بدست آورده بسعید خان حاکم ملتان
سپردند او بزخمی که در جنگ تهنبه رسیده بود قالب تهی کرد و مسعود حسین میرزا را با نجان بحضور
مقدس فرستاد اکبر خان بخشی او نموده محبوس فرمود بعد چندگاه بزندان مرگ گرفتار شد و محمد حسین
میرزا که در جنگ قصبه سرنال منهزم شده بطرف دولت اباد دکن رفته بود از ان سمت باز در کجرات رسیده
شورش نموده باتفاق اختیار الملک کجراتی که از امرای ان ملک بوده محاصره قلعه احمداباد کرد خان اعظم کوکلتاش
تاب مقاومت نیاورده متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار ضرور
و لازم دانسته بر جمازه های بادرفتار سوار شده و چندی از همراهان را همراه گرفته براه فتحپور بایلغار روانه گردید
چو کوهی روان گشت بر پشت باد ؛؛ عجب بین که بر باد کوه ایستاد ؛؛ بلان بر شتر بر کشش اندر کمر
شتر چون شترمرغ در زیر پر ؛؛ امیر مسافت بعید در عرض روز کوتاه قبل از وصول خبر بالیغار در حوالی
احمداباد در مخالف که بمحاصره احمداباد داشت اصلا از وصول موکب والا آگاه نبود ناگهان خروش نقاره عدو جوش
بادشاهی بگوش دشمن بیهوش محمد حسین میرزا رایع بدرید و باضطرار دست از محاصره
قلعه احمداباد باز کشیده اماده پیکار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت بادشاه از فرط غیرت و شجاعت
و دو فور دلاوری و همت بنفس نفیس خود در معارک و مهالک در آمده کارها بکرد بادشاهان را بدون ضرورت
ولا علاجی بهاش ران گشتن روا نباشد بنوعی نمود و نحوی با اعادی در آویخت که باعث حیرت تمامی بیان
و حیرت معاندان گشت یکی از دشمنان قوی جنگ نیزه بارگیره شمشیر براسپ سواری خاصه
زد و اسپ چراغ پا شد اگر به هوشیاری و جرات اسپ را در ربودی بران بی باک بجوی نیزه زد
که از بدن وی جانش در گذشت از پی او دیگری رسیده و نیزه حواله اکبر نمود حاضران کار او را اتمام کردند
دشمن بیست هزار سوار بود و عساکر منصوره بیست هزار لشکر غنیم دبرنمی آمد قضا را از جانب مخالف بالی

محمد حسین میرزا زخمی

بطرف لشکر فیروزی می آمد بر قوم زاری تصادم نموده بلشکر باز گشت و فوج بسیاری از لشکریان میرزا
سوخت و قصبه هم از ان طرف بر روم بادشاهی حمله های او ورد از صدمه جان بان رم خورده برگشت و انتظام لشکر
خود بر شکست بنا بدایات الهی این بر دوام باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیای دولت بادشاهی
گردید و محمد حسین میرزا زخمی از معرکه براه برامده رو بفرار نهاد و بدست یکی از مبارزان لشکر منصوره گرفتار گردید
او دست بر دوال بسته بحضور آوردند از کثرت درد زخم و بسیاری نزد و تنهائی تاب سخن گفتن نداشت
و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تهی کند اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود و میخواست که در قلعه محبوس
نگهدارد تسبی راجه بهکونت داس بیاسا رسید و نیز اختیار الملک که متفق او بود بعد فرار از اسپ
افتاده اسیر شد سرا و را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراکنده گشتند
و اکبر بفتح و فیروزی داخل احمداباد شده و مجددا انتظام پراکندگیهای الولایت نموده بعد یازده روز معاودت
نمود مدت چهل روز در رفتن و امدن و انتظام و نسق مهمات رسیدن بدار السلطنه فتحپور گشت بعد یکسال
گلرخ بیگم صبیه کامران میرزا که در حباله نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و در الوقه میرزایان با پسر خود مظفر حسین میرزا
را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بکجرات آمده مصدر شورش گردید راجه تودرمل که برای تشخیص جمع
صوبه کجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروزمند گشت و مخالف شکست خورده براه کنبایت بدر رفت
اکثر مردان غنیم دعوا انکه در لباس مردان بوده جنگ میکردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکن
بدر رفت راجه علیخان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماند بعد سه سال از قید برآورده صبیه خود
در عقد ازدواج او در آورد و از ابتدای سال یازدهم جلوس تا بیست سال بیست و سوم میرزایان جنگ و جدال نمود
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید بعد چند سال که خان اعظم لنگر خاصه اعتماد خان گجراتی
بحکومت الولایت سرافراز شد سلطان مظفر عرف نتهو از اولاد سلطان بهادر که سابقا از قید اکبر گریخته
بود فالو یافته سر بشورش برداشت و جمعیتی فراهم آورد و اوباشان فتنه ساز او دست او بر فتنه پردازی
گردید و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر احمداباد را غارت نمود و بر آن ولایت تسلط یافته سکه
و خطبه بنام خود کرد چون این خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانخانان را بحکومت الولایت تعین فرمود
پیش از انکه میرزا خان در انجا رود بر سلطان مظفر استیلا یافته تمامی الملک را متصرف شده و قطب الدین
محمد خان که در بروج بود چون عاجز شد قول گرفته سلطان او را به سلطان بقول را کاذب فرمای قطب الدین محمد خان
و جلال الدین مسعود خواهرزاده اوامسا فرملک عدم نمود و خزانه و اسباب امارت بسیاری از اقبال بدست
او رفت در اینحال میرزا خان بر سر او رفته ظفر یافت و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در کمبایت رسید

باز لشکر فراهم آورد و میرزا خان بر سر او در کنبایت رفت و محاربه سخت نمود و نصرت یافت سلطان مظفر بطرف
دکن گریخت و در جلدوی این فتح میرزا خان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنجهزاری که در آن زمان
زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد هشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام که عمده
زمینداران آن ولایت بود معاودت نمود و دولتخان زمیندار سورته و راجه کنهار سنگی بزار سوار فراهم آورده باز
بطرف احمداباد آمده شورش نمود و در آنوقت خان اعظم کوکلتاش از تغیر خانخانان بصوبه داری
احمداباد در مرتبه دوم سرافرازی یافته بود کمر بر اطفای این فتنه و فساد محکم بست و جنگ عظیم در پیوست بزار کس
از مخالف و دو صد کس از خان عظیم در معرکه بقتل رسید و پانصد کس از کوکلتاش زخم برداشتند
و هفتصد اسب بر زمین افتاد بالاخر سلطان مظفر تاب نیاورده مع جام و دولتخان رو بفرار نهاد و سایر دیگر قلعه
جونا گذه و سومنات و دوارکا و بنادر اطراف بشمشیر همت خان اعظم مفتوح گشت و از انجا متوجه کچه شد
مرزبان انجا زبان عجز و نیاز بر گشود و اطاعت پادشاهی قبول کرد و جاییکه سلطان مظفر پنهان شده بود
بلد ان خان اعظم نشان داد و سلطان مظفر را از انجا دستگیر کرده آوردند خان اعظم متوجه آنکه او را بحضور
روانه سازد و صبحی سلطان مظفر بهانه وضو زیر درختی رفته استره که در زیر جامه خود پنهان داشت براورده
بر گلوی خود راند و جان براد بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر در اطراف احمداباد شورش
برداشته بود در اندک فرصت خود او در راه عدم کشید هی بر جا شود خوار آشکارا سمار اجزا
نهان بودن هم بار ا **ذکر سلاطین گجرات** پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان
غیاث الدین تغلق شاه عم خود که بطریق شکار از دهلی بر آمد در پی صیدی از لشکر جدا افتاد و تنها با چند
سوار در دیهی از دهات نمود در متصل تهانیسر رسید چون آثار سرداری و سروری از ناصیه او ظاهر بود زمیندار انجا
او را مقدم شمرده مراسم پیشکشی و مهمانداری بجا آورد و فیروز شاه نسبت بایشان کثیر یابنده از منداح موکول
بسی رای نکند چون بسلطنت رسید بنای مذکور را از اسلام مشرف ساخت و وجیه الملک خطاب داد
پیش او در زمره وجیه الملک از امرای بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه
پسرش تخت نشین سلطنت گشت ظفرخان بن وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت
گجرات سرافراز کرد و چتر بارگاه سرخ که بخصوص سلاطین است مرحمت کرد ظفرخان در ان ولایت رسیده
بنظام مفرح الملک برادر راستی خان حاکم انجا که از ظلم او مردم داد خواه بودند جنگ کرد و نظام مفرح
در عرصه کارزار کشته شد ظفرخان بعد فتح تمامی بلاد گجرات تصرف در آورده دلهای جمهور سکنه انجا را از خود راضی گردانید
هشتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتار خان بن ظفرخان

دوارکا فتح گشت

شد ا سلطنت [illegible] وجیه الملک
[illegible] ظفرخان [illegible]

که بوزارت

که بوزارت سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان محمد شاه مشهور شده بود بسبب غلبه اقبالخان از دهلی فرار نموده
پیش پدر بگجرات رسید ظفرخان و تاتارخان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن
از اقبالخان بودند درین اثنا خبر رسید که صاحبقران امیر تیمور گورکان در نواحی دهلی نزول فرموده و فتور عظیمی
در انجا بار راه یافته و خلق کثیر ازین حادثه گریخته بجانب گجرات رسید مقارن انحال سلطان ناصرالدین محمود
نیز از دهلی فرار نموده بگجرات رسید اما مایوس گشته از انجا بطرف مالوا رفت بعد ان بقتوح امیر صاحبقران
بعد قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتارخان به پدر
خود گفت که بعنایت الهی لشکر فراوان داریم بهتر است که از اقبالخان انتقام بکشیم و دهلی را از تصرف
او برآریم سلطنت میراث کنیم ظفرخان اینمعنی قبول کرده خود را از حکومت بازداشته گوشه اختیار کرد
و حشم و خدم و اسباب و حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم همایون
ظفرخان در سنه ثمانمائه و نه هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود شمس الدین برادر اعظم
همایون را وزارت بخشید او سلطان را زهر داده کشت مدت سلطنت دو ماه چند روز سلطان مظفر شاه عرف
اعظم همایون بعد سموم کشتن پسر خویش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت سه سال و هشت ماه و روز
سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفر شاه که احمدآباد بنا کرده است
سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه
سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و چند روز سلطان داود شاه
بن قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بیگره پنجاه و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر
دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهار ماه سلطان بهادر شاه بن
سلطان مظفر شاه از نصیرالدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیره دریای شور بجس فرنگیان
رفته بود فرنگیان میخواستند که او را دستگیر کنند از انجا گریخته در غراب نشسته میخواست که بجهاز در آید
قضا را در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران
محمد شاه خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان
بهادر شاه کس نمانده بود او غالب آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه
بن لطیف خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد
سلطان احمد شاه بانی احمداباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سال

سلطان محمد عرف تاتارخان [illegible] اعظم همایون
ظفرخان [illegible]

وچند ماه ولقوا نسال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه
چون از اولاد سلاطین مذکور کر قابل سلطنت باشد احدی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه
سلطنت بود نهو نام طفل خود را در مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او
جاریه بود چون حامله گردید برای اسقاط حمل حواله من کرد چون حمل او از پنجماه زیاده شده بود بهانه اسقاط آن نشد
و این طفل زائید من این را پنهانی پرورش میکردم الحال که سوای این طفل وارثی نیست متابعان ناگزیر
همه قبول کردند او را بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست خان اعظم
کوکلتاش گرفتار آمد خود را خود کشت چنانچه گذشت ایام حکومت سلاطین [illegible] سال وچند ماه از ابتدای
سنه [illegible] تا [illegible] نهصد [illegible] در ولایت گجرات یکصد و هفتاد
وچهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید [illegible]
باری در العه در بیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خدمات
لائقه و شمول عنایات پادشاهی بموجب آنکه از اکبر آزرده خاطر می بود و با شیخ ابو الفضل خصومت بسیار داشت
اکثر امرای خلاف خواهش او در حضور سر بر می زد از در اندازی شیخ تقصیر نمود بسیار [illegible] میکرد
تا آنکه در این ایام بموجب آزردگی خاطر گشته بعزم طواف بیت الله از گجرات روانه شد و با جماعه
که عمده زمینداران آن ولایت بودند ظاهر ساخت که داعیه آنست که از راه سند بدرگاه آسمان جاه
شتابم چون به بندر سپید دیوان و بخشی سرکار والا که در آن صوبه بود محبوس ساخت و [illegible] در بار
شور رسیده با فرزندان و اتباع و [illegible] جنس خود بر جهاز نشست این خبر بعرض رسید باعث آزردگی
خاطر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم از بسکه شوق طواف در آن وقت
انحراف داشت نصیحت [illegible] روانه بیت الله گردید بعد از ادراک سعادت سال دوم معاودت
نمود به گجرات رسید و بموجب حکم بآستان سلطنت رسیده شرف ملازمت اندوخت اکبر از
کمال عنایت و نوازش یکبار داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنصب عالی وکالت
سرافراز فرمود و مهر خود حواله او کرده [illegible] منصب هفت هزاری سرافراز گشت در آن وقت منصب
امرا زیاده از پنجهزاری ضابطه نبود و اول شخصی که بمنصب هفت هزاری سرافرازی یافت خان اعظم
بود و از آنجمله عنایات بحال او از آن جهت مصروف بود که جیجی انگه والده او دایه حضرت پادشاه بود
پاس خاطر آن عفیفه اکبر بسیار میکرد خان اعظم نیز از دانش و فرزانگی و غیرت بجا و دانگی بهره
وافر داشت بیت بدانش بزرگ و به همت بلند ** ببازو دلیر و بدل هوشمند در بیان فتح قلعه چتور

احوال [illegible] خان اعظم کوکلتاش [illegible]

در آنجا

در زمانیکه میرزایان در مالوه شورش داشتند و اکبر بدفع فتنه آنها متوجه بود در منزل دهولپور تابع اکبرآباد بزبان
او گذشت که غزا از رانا که نامی زمینداران هندوستان بلاک رسیده و از نجابت برسد نخستین استیصال
رانا نمود بعد از آن اطراف مالوه نهضت فرمائیم سکت سنگه پسر رانا در آن زمان بحضور بود بخاطر او
گذشت که رایات پادشاهی اگر باطراف شود بر من این یورش نسبت من خواهد داشت
و اجازت از لشکر فیروزی گریخت چون فرار نمود او بعرض رسید تادیب و تخریب رانا بطریق
اولی لازم آمد از دهولپور بسمت ملک رانا متوجه شد در حوالی قلعه چتور رسیده انحصار آنکه در حصانت
و متانت شهره آفاق است محاصره کرد چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روزی
اکبر برای دیدن مورچلها سوار شد بموضعی رسید که از این روزن قلعه چند مرتبه شخصی بندوق سر داده
و بر بار اسپی با اهل مورچل رسیده پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوی آن روزن
سر داده بزبان او گذشت که چنانچه در شکار [illegible] بندوق اشکار برسد دوست من احساس
میکند برانشانه رسید الحال همچنین احساس شده میدانم که تیر بندوق برانشان رسید بعد چندی
خبر رسید که بعد چندی که برادرزاده رانا جیمل از آن بندوق کشته [illegible] تفنگ برانشانه رسید
بیت درسوکه این تفنگ فریادرس است ** خصم افکن و گرم خوی و آتش نفس است **
موقوف اشارات او کشتن خصم ** سوراخ نکهی ز کوه چشم او بس است ** چون محاصره بامتداد کشید
و کاری از پیش نرفت بموجب حکم والا دو نقب در آن قلعه رسانیده پر از باروت کرده یکی را آتش دادند
و دیگری موقوف بر حکم بود چون سرهای هر دو نقب بپای قلعه با هم اتصال داشت قضا را در هر دو نقب
آتش در گرفت و لشکر پادشاهی که طرف نقب دوم نزدیک قلعه غافل بود بسیار کسان از آن [illegible]
ضایع شدند اما باقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید بعد جنگ بسیار و زد و خورد بسیار رانا جیمل مع [illegible]
لذا امرای بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح و نصب قلعه دار [illegible] و فیروزی از آنجا معاودت نموده بخطه
دلگشای اجمیر نزول اجلال فرمود از ابتدای [illegible] شهر [illegible] تا [illegible] اسفندار ماه الهی که تخمی
شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت در بیان معاف کردن جزیه و طایفه صلح کل در زمان
در ممالک هندوستان و اختراع دین الهی شیخ عبد النبی بن شمس الدین سلطان پوری در عهد شاه الصدر الاسلام
و در زمان همایون شیخ الاسلام و در وقت اکبر مخدوم الملک ملقب و بنهایت جاه طلب منصب
دنیا دوست بود چنانچه شیخ عبد القادر بدوانی با وجود [illegible] مذهب و مشرب تمام در علم و طبعیت
در کتاب خود ذکر کرده چون مخدوم الملک معاتب پادشاه گشته در گذشت خزاین و دفاین بسیار

احوال مخدوم الملک

احوال شیخ عبدالنبی

ازو بر آمد از انجمله چندین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که بهانه اموات خود دفن کرده بود
بر آوردند و این همه با جمیع اموال و کتب اندوخته او داخل خزانه عامره پادشاه گشت و شیخ عبدالنبی
صدر که گذشت مردی متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفه کوفی و در اوایل عهد اکبر اقتدارش بجایی رسیده بود
که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و از فاغنه خود طاهر شد و در ظاهر اسلام
نهایت صلب بکمال التعصب می باشند و با الوان مرتبه ثانی همچو تسلط بر بلاد هند ها از بام افتاده بود و اکبر
نهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته الفضال دعاوی غلظه بلکه از امور سلطانی برای ورود بهمین
برد که اسپاه و اتباع اینها سبزه خود لعیش و طرب و لهو و لعب مشغول رانیدامن بنابر حب جاه
و لقب شیخی و شدت تعصب اکبر را اندک مورد التفات پادشاه و از سلک و مشرب خود گمان
سینه بند بهر حیله و بهانه کرمی توانستند نام حراست و حمایت شرع و اسلام لغیل او کمر بسته
کذاشتند که سری برافراز و خصوص با کسانی که اظهار رسم مذهب اینها بود در باطن تسننی با تنها داشتند
نهایت عنادی ورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و برادرش شیخ مبارک و شیخ فیضی برادر اینها افتاد
نا امیدانی از ان بلای ناگهان بهزار دشواری و جگر خواری نجات یافته با وج عزت اختصاص رسیده بودند در حمن
احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا برای الفاح خواهد یافت و کار بجای رسیده بود که خلق زیاده از حد
حصر را به سیاری سعی آن بی دیانان خون ناحق ریخته شد و الحاصل از مجموع حکایات متواترات
لفلا اخبار ان عصر مستفاد می شود هر دو مقتدای مذکور نهایت تعصب و اظهار الصلب اللّه در ظواهر و مبدای
فقط برای حب جاه و لقب و هوا پرستی بود بوی از ایمان بمشام جان اینها و اتباع اینها مثل عبدالقادر
بداونی و غیر ذلک نرسیده بود و از شدت تعصب خودرای فتواهای عجیبه میدادند چنانچه شیخ عبدالقادر
بداونی می نویسد که مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام بحج رفتن فرض نیست چون پرسیدند
گفت راه مکه منحصر در عراق است یا در یا و در راه عراق ناسزا از قزلباشان باید شنید و در راه
دریا عهد و قول از فرنگی گرفته زبونی باید کشید و در آن عهدنامه صورت حضرت مریم و عیسی مصور کرده اند
حکم بت پرستی دارد پس بهر دو صورت سفر ممنوع است ارباب ذهن و ذکا از این مقوله مرتبه اجتهاد
آن مدعی فقاهت و دینداری توانند فهمید و بداونی در احوال خود می نویسد که هر چند شیخ مبارک
الحال استادی بر من حق عظیم است لکن چون او در آخر عمر بنابر غلو در انحراف از مذهب [illegible]
مرا ان جهت سابق نمانده نیز برای استشهاد و استحکام قول خود از مخدوم الملک نقل می کند و هرگاه
شیخ ابوالفضل را در اوایل عهد اکبر مید ید می گفت که چه خللها که از این مرد در دین نخواهد رسید

دالشیخ ابوالفضل

و شیخ ابوالفضل و برادرش شیخ مبارک بنابر عقل و تدین شل اینها مولع در قتل بندگان خدا بلکه بمجرد قول مردم
بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسایل مختلف فیه نمودند و التطفیل آن هردو مرا هم بنابر تعصب عوام
بحدی رسیده بود که در مبادی سال سوم اکبر مولانا و برادرش نام صدر شیعی ملا احمد تتوی را که شیعی مذهب بوده
بعد از گذشتن تشیع از ور بخیده نشسته بهانه ملا را از خانه اش بر آورده بزخم ضیغ مجروح ساخت و اکبر که در آن
ایام دین الهی اختراع نموده از فیه عصبیت بر آمده بود برادرش مذکور را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانید
تا هلاک شد و ملای مقتول بعد از قاتل سه روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل
بر قبرش مستحفظان بر گماشتند با وجود آنها اتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوی پادشاه بکشمیر جسد
ملا را بر آورده با تش بغض و عناد سوختند و برای خود ذخیره اندوختند القصه چون مومن الدوله شیخ
ابوالفضل بهمت منزلت تقرب پادشاه مخصوص گشت و علامه زمان حکیم فتح اللّه شیرازی
و دیگر امرا و علمای عراق و شیراز [illegible] یار اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه مرحوم مذکور دانشوران
همراه و همزبان گشته در اندک ستمکاری و خون ریزی متعصبان معاصر مذکور که مرحمت مجلس لسبت
چون بجاره گری نشستند که پادشاه خود بر شرع و عالی جناب است از مذهب خود برگشته دنبال
روی نخواهد کرد با من مذهبی که دارد و بنابر آنکه از مذهب اسلام تا یافته عالمی بنیاد فنا خواهد رفت ناچار اگر
ستوده و فوق مرتبه که داشت و انموده دلالت بخود دستگیر و احداث مذهب حق پرستی
دین الهی نموده از فیه تعصب بر آورده بمعنی ظل اللهی که صلح کل نتیجه آن است اکبر داده بندگان خدا را
از چنگال سفاکی ملا یان مذکور و اتباع اینها نجات در ستمکاری بخشید و بنای آن مذهب منحط
کذاشتند که پادشاه را اول این آیه بر [illegible] و جمع مال بطلب [illegible] که در دل دو اشتند
الهی داده چنین وانمودند که پادشاه از دین برخود لشکان نام ارباب اسلام بهیچ وجه لا اقتدر و بکنی
این مرتبه و منفعت چون این سخن در دل نهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس
روزی در حضور پادشاه با فقهات و علما گفتگوی مسله که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان
آورده سخن بجای رسید که سلطان را هم مجتهد می توان گفت یا نه شیخ مبارک پدر مومن الدوله ابوالفضل
که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره در خصوص نگاشته بمهر خود مختوم گردانیده بعلمای عصر که در اردو
حاضر بوده اند سپرد مثنوی خواست علماء چون پادشاه از فتوای سوال در یافته بعد تامل و امعان نظر در معنی
آیه کریمه اطیعوا اللّه و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد شده یافته حکم
کردند که مرتبه سلطان عادل عند اللّه زیاده از مجتهد است چه لفظ اولی الامر موید وجوب اطاعت سلطان است

علی رابهم نه مجاهد مجتهدین و حضرت پادشاه اعدل و اعقل و اعلم بالله است اگر در مسایل دین که مختلف
فیه علماست یکطرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بنی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده
بآنجانب حکم فرمایند اطاعت بر کافه انام لازم و الضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف
نص نباشد بنابر مصلحت عام فرازند هر که مخالف ازان حکم موجب سخط الهی و عذاب اخروی و خسران
دینی و دنیوی است و همه با بران تذکره مهرهای خود زدند لهذا ازان مخدوم الملک و عبدالنبی صدر را احضار
نموده مامور به مهر و دستخط کردانیدند ناچار طوعا او کرها مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلک فی شهر رجب
سبع و ثمانین و تسعمایة من الهجرة المقدسة چون محضر درست شد و احکام خاطرخواه پادشاه
که مطابق صلاح خیرطلبان خلق الله بود شایع شد باجرایافت مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مامور
بگذاردن حج گشته اخراج شدند و علمای متعصب دیگر نیز متعین قضای ولایات دور دست
از حضور مهجور گشته از دارالسلطنه دور افتادند خیرطلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقای جان
و مال و عرض و ناموس ابنای آدم در انسداد عهده سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث
دین الهی گردانیدند و دین الهی عبارتست از صلح کل و جای دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود
با قضای معنی ظل الهی و حاصلش آنکه با احدی تعصب نباشد و هر کسی در سایه رافت او براساید
مدبر جهانبانان از دست ابداء افزار اشرار خلق آسوده و فارغ البال راه زندگی نمودند مخدوم الملک
که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقه در انزمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار تعصب
استقبال مخدوم الملک نموده احترام بسیار نمود و در دل شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای
او گشود تا زیارت نمود آن جو فروش گندم نما که در صورت دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه
دارای موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه دانا سخنان ناخوش نقل کرد
او از دین برغبت بکفر که اکثر اخر ابوده ذکر می نمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسید باعث کمال
انزجار خاطرش میشد و شیخ عبدالنبی صدر هم کذلک بعد اندک مدتی که خبر یغی محمد حکیم میرزا برادر اکبر
شنیدند خبر مسخر شدن لاهور برسته بزای مذکور نیز رسید بطمع ریاستی جستجابکه داشتند
بی تاب گردیده هر دو معاودت به هند نموده باحمدآباد گجرات رسیدند درین اثنا یغی بیگمان محل اکبر
پادشاه که بحج رفته بودند نیز از ادراک معاودت طواف نموده برگشتند و بلده مذکور رسیدند آن هر دو
بعد درود هند اکبر را با فتنه ارد به برخود ترسیدند لهذا درست و ناچاری رجوع به بیگمات مذکوره نموده
در استشفاع جرایم خود توسل با نها جستند و زنهای سطور بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که انها

ازانها ازرده

ازانها ازرده و انتقام الهی بر انها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود فرستاد که
انهارا مخفی ازان لشکران مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد
و دوستانش نعش او را مخفی در جالندهر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برآمده بخزانه
پادشاه رسید و عبدالنبی را بعد ورود بجای محاسبه در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود و در قید بمرد
چون او را با شیخ عداوت دیرینه بود شیخ ابوالفضل متهم شد که عمدا او را کشته و این مذهب
الهی که اساسش غیر منشای خلق خدا در ان بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاهجهان
تعصب مذهب مشروع شده در عهد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر
احوال خود و محافظت فر ملا احمد [illegible] از شیخ ابوالفضل و برادرش که
بعمل آمده و در ذکر شدنش بدست فولاد برلاس گذشت و الله اعلم بتشیع او و بدمذهبی متهم به
والعلم عند الله و احوال ملا احمد تهتهی عبدالقادر بدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بود
پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند او در عهد شاه طهماسب صفوی بولایت عراق ایران
افتاد و مذهب تشیع اختیار نموده درین مذهب غلو داشت چون شاه اسمعیل ثانی ابن شاه
طهماسب از روی سنی افیون ستار بس با رومی و تورانی میخواست و بر عکس به اندک طرفداری سنن
ظاهر می نمود دلتنگ گردیده بمکه رفت و از انجا به دکن و بعد ازان در سال بیست و ششم جلوس از دکن
به هند آمده ملازمت اکبر پادشاه نمود روزی او را در بازار دیدم و بعض عراقیان تعریف وی کردند گفت
که نور فیض در جبین الشان عیان می نماید گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملای مذکور حسب الامر
اکبر تحریر تاریخ هزارساله از ابتدای هجرت تا زمان اکبر استقلال ورزیده تا زمان چنگیزخان جمیع
وقایع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم خنجر بیکی که مذکور شد گشته گردید بقیه احوال را
آصف خان تا سال نهصد و نود و نه نوشت و آن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب
اختیار نمودن همین مذهب الهی هندی جهت مبلغ خطیر که بطور جزیه بعوض وصول در می آمد پادشاه
خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بر زمان گذرانیدند که مقرر کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره
مبلغ معتدبه در خزانه موجود بودن پشت سپاه اسلام بآن قوی باشد هر گاه بیمامن اقبال بیزدانی
هزاران گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم است و راجها و رایان هندوستان سر بخط
اطاعت نهاده باشند چه ضرور است که زیردستان و مسکینان هند را آزار داده زری اندوخته آید
گو با بالاسری در زمان اکبر راجه مانسنگه بشیخ ولایت کوهستان پنجاب و تادیب راجهای انجا بر [illegible] شده بود

این قطعه خاطرخواه پادشاه بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه برعایت هنود و اهل ذمه
قطعه شها فرمان فرستادی براهمه که سازد تهمتن کوه را رام چنان رونق گرفت از عدل قومی
که شد در بر نوشتم اسلام پادشاهان پیش بفتوای علمای متعصب این اعدادا فراد مخالفان مذهب
خواب و هیچ ترازان اجر و ثواب انگیزند و اخذ جزیه و اموال و عیال و اطفال بیچارگان که فی الحقیقت
اطاعت نفس و هوا پرستی است از سطوت فتوای همین جهالت کیشان از جمله اعاظم عبادات رب الارباب
می شمردند اکبر که عقل خداداد و وفور شعور در طریقه معاش و معاد داشت بساط صلح کل گسترد و طوایف انام و طبقات
خلایق را یکسان شمرده و گفت که خالق جهان از آثار مخلوقات مختلف المشارب و متنوع المذاهب
در فیض گشوده لطف عام او همه را شامل است بر پادشاهان والاشکوه که ظلال ایزد متعال اند نیز واجب
و لازم است که تخالف و تنازع دینی منظور نداشته بنده های خدا را به یک نظر بینند و پرتو عنایت خود را
مانند نور آفتاب که بر خشک و تر می تابد بر همگنان یکسان اندازند بعد از این والا گفتار حکم فرمود
که از تاریخ امروز هیچ کس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که معمول ایام سلاطین
پیشین بضبط در آمده مزاحم زیردستان نشود و باید که مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در نظام
صلح کل بوده با احدی در دین و آیین تعرضی نکنند و واگذارند تا بروش پیشینیان خود هر کسی پرستار
از بکار باشد دو روزنم گردد شمع کفر و دین برابر است از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است
و در همین اوقات اوایل سال بیست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استقرار محفل مولود حضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نمود و با حضار سادات و علما و مشایخ و امرا صلای عام داده طعام کشید
دران روز تمام اهل شهر از موائد احسان بهره یاب شدند و چون بعرض رسیده بود که جناب سید
المرسلین و خلفای راشدین و اموی و عباسی خطبه میخواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران
و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکرام که در یکی از جمعات باین سنت خود هم عمل نماید بنابر آن
روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه های منبر بر آمده قاصد خطبه خواندن شد و یکبار
حصر واقع شده بلرزه افتاد و بهزاران کوشش این ابیات شیخ فیضی خداوندی که ما را
خسروی داد دل دانا و بازوی قوی داد بعدل و داد ما را رهنمون کرد بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر تعالی شانه الله اکبر ادا کرده بهمین ابیات اختصار نموده و از
منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کل را مذهب الهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه
دانشوران جمیع ادیان و فضلای انحای ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هنود و از ملحد

ترجمه مهابهارت

و دهری و براهمه و شیوره و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم
آمده مذاکره و مناظره نمایند و پادشاه منصفانه ملاحظه مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک
خرد بسنجد و در هر جا که مناسبی بخاطر رسد تحسین بیان خاطرات آن متکلمان نماید قطعه
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و برای دریافت
حقیقت آیین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بر بسی مقالات و اکثر اعتقادات و حالات
و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابی بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم
اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تهانیسری و شیخ عبد القادر بداؤنی
بفارسی ترجمه گشته برزمنامه موسوم گردید و شیخ ابو الفضل دیباچه از او در کمال اتقان نگاشته
همچنین دیگر کتب هندی نیز بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از دود بدن تقلید
چراغ خرد خاموش شده و هر کس الکه غور و امتیاز در حقیقت نماید هر چه از پدر و استاد و آشنا و
همسایه و خویش و اقارب شنیده بیان کرده متعصب در زمره عداوت و کیش با یکدیگر نموده گشته بنظر
تحقیق و اقوال مخالف خود نمی شنوند و امتیاز حق و باطل در عقاید خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه
اهم همین است بیت کفر و کوی کفر و دین آخر بیکجا میکشد خواب یک خواب است اما مختلف
مختلف تعبیرها و مقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکی بحساب شمسی روز ولادت اکبر بود و دیگر در ماه
امرداد خود را به بعض جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیای موزون بجز را
بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کنند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد در وقت
همان ماه شمسی که بعدد ای گوشت حیوانی نشود و در سال بعد از آن القدر روز که موافق عدد سنین عمر
او باشد گوشت تناول نکنند و دران ایام در ممالک محروسه جانداران را نیازارند و درین تقریب کاو کسی نیز
از ممالک محروسه منع گردید و مکرر میگفت که ترک گوشت بارها بخاطر میرسد چه گوشت از شاخ درخت
برنمی آید و مانند نباتات از زمین برنمی خیزد و از بدن جانداران است با وجود انواع اغذیه و اقسام نعم
که از خانه انعام الهی برای آدمی عطا شده برای اذیت لذت که زیاده از آنی بر زبان نمی ماند قصد جاندار
نمودن نهایت سخت جانی و سنگدلی است و صدور خود را گورستان اسرار ازدیت فیوض حیوانات
گردانیدن کمال نادانی و بی عقلی و نیز میفرمود که شکار کار بیکاران و نمونه جلادی و بیدادیست
ناخدا ترسان بهلاک جانداران بیچاره را تماشا و اراده داده بیگناهان چند را ناحق از جان
میگذرانند و نمی دانند که این صور غریبه عجیبه از بدایع صانع الهی ساخته در قدرت او است

وسعی در انهدام انها نمودن کمال نادانی و شقاوت **سعدی** مبازار موری که دانه کش است * که جان
دارد و جان شیرین خوش است * بنابر صدور امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را
به برگشتگی از دین منسوب ساخته غایبانه ملامت نسبت می نمودند خصوصا ملا عبدالله سلطانپوری که در عهد اسلام شاه
افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بمخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبدالنبی
صدر کل زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب گفتند و احوال انها مذکور شد **دربیان دختر گرفتن اکبر
از راجهای هندوستان** بنابر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبه
بر اعادی و انتزاع قلعه چیتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجهای عمده
این ممالک بزنی خود و اولاد دیگر داول چون حسن خان میواتی عمده زمینداران جوار دار الملک بود
دختر برادر او در خواست و بنابر اسلام قبول نموده عفیفه ستوده را بحرم سرای سلطانی فرستاد
بعد ان بهارامل کچهواهه که عمده ترین راجهای هنود بود همین حکم شد او بسبب مخالفت مذهب
قبول نمیکرد اخر الامر ناچار گشته تن در داد و صبیه خود را در عقد ازدواج اکبر در اورد * بروزگار طالع
برومند بود * لطفها سزاوار مومن بود * جهاندار بر رسم ابای خویش * پری چهره را کرد همپای خویش *
ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر بایفای نذر چون اکبر را از روی فرزند
سعادت پیوند بسیار بود و صورت گرفت زنها حامله می شدند بعد اسقاط می یافت اگر یکی بعد
چند روز مانده می مرد باشعار دوستی انها بامید حصول این مامول رجوع بخدمت شیخ سلیم که در ان
زمان از نزدیکان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور بود نمود و او در قصبه سیکری اقامت داشت
حسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبه مسطور عمارات شاهانه احداث فرموده بفتحپور موسوم کرده دار السلطنت
قرار داد بوسیله دعای ان درویش عنایت الهی یاور شد و در سال چهاردهم جلوس والا مطابق
سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری از بطن عفت سرشت صبیه راجه بهارامل بسبز خنده اختر طالع یافت
ه یکی غنچه از باغ دولت دمید * کز ایشان گلی چشم گیتی ندید * نام آن مولود مبارک اسم درویش
داعی سلطان سلیم گذاشت اخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه موسوم شد چون
اکبر را اعتقادی راسخ بخواجه معین الدین چشتی بود و مزار ان بزرگوار متصل شهر اجمیر است اکبر عهد
کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا نماید بزیارت مزار شریف پیاده با قطع مسافت نماید بعد ولادت
شاهزاده سلیم اکبر بایفای عهد از فتحپور سیکری با اجمیر که هفت منزل و هر منزلی دوازده کروه است
پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید اصل انکه اکبر بادل قوی قوت بازو هم

بسیار داشت

بسیار داشت و در انهای او انچه مرقوم و مشهور است اکثری خارج از حد عقل است در زندگی اکبر نامه تهور ان
دارای قانون خرد بیرون شیخ ابوالفضل در اکبرنامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمای
پیاده پا از متهرا روانه شد و افروز با کره اباد که بحده کروه فاصله دارد رسید و از نوکران غیر از دو کس
دیگری همپای او دویدن نگذارد که در سواری فیل نوعی با بی باک بود که احدی از فیلبانان کار ازموده
القدر جسارت نداشت بجائیکه فیل مست عربده کرده فیلبان را کشته باعث اشوب شهر میشد پادشاه
بروی فیل رفته بی اندیشه های جرات بر وی آتش گذاشته سوار می شد و انرا با فیل دیگر که همسر او بود
بجنگ می انداخت و بارها در عین جنگ فیلان از ین فیل جسته بر فیل دیگر بنحوی میرفت که موجب
حیرت نظارگیان میگردید **ازدواج شاهزاده سلطان سلیم با صبیه موته راجه و ولادت سلطان خرم
یعنی شاهجهان پادشاه** چون اکبر و الاانتساب با راجها راه وصلت داده باوجود مخالفت مذهب نسبت بانها
تفاخر جستند بعد وصول شاهزاده سلیم بحد بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارامل کچهواهه در حباله
نکاح شاهزاده بود در مرتبه ثانیه با دختر موته راجه ولد راجه مالدیو مرزبان جوده پور که بوسعت ملک
و کثرت لشکر سرامد اکثر راجهای عمده بود در عقد ازدواج شاهزاده نوکور در اورد اما درین کچهرای
راجه برای ازدیاد ابروی خود مجلس عالی ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود اکبر پاس
عزت او فرموده التماس او را باجابت مقرون گردانید و بمنزل او رفته سر افتخار او را باوج
اعتبار رسانید و راجه مراسم پا انداز و پیشکش تقدیم رسانیده فهرست جمیع همراهیان پادشاه درست
نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانید و امرای عظام را باداء رسم
ضیافت و گذرانیدن تحایف خوشنود گردانید و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق
جهیز سرانجام داده به بهین آئین پادشاه را مع دختر و داماد رخصت نمود قبل ازین سلطان سلیم را
از دختر راجه بهگونت داس پسری سلطان خسرو نام بهم رسیده بود بعد از و از بطن جوده موته
راجه در سنه سی و شش جلوس اکبر در لاهور سلطان خرم که شاهجهان نامور گردید ولادت یافت
بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت ارایش داده دست بذل و عطا کشاده داد
جود و سخا داده آمد * گلی بشگفت جان پرور درین باغ * که بویش صد گلستان را کند داغ *
ازین شمشاد بن کازاد بر خاست * ز نخل اختر سیار کاید بر خاست * نشاط او نجخ
با ناز زمانه تواجید در مرز نامه **دربیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع امد** در موضع

بکسر راوت نبکانام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت قابو یافته زخمی بر پشت و زخمی دیگر بر بناگوش او زد
و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد بعد چندگاه زن او آبستن شد پسر او بوجود آمد که بر پشت
و بناگوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت نبکا که از زخمها مرده بود باز بطریق تناسخ درین
عالم بوجود آمده و آن پسر بعد رسیدن بحد شعور میگفت که من راوت نبکا ام و نشانهای صحیح میداد
چون این سانحه غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او وقوف یافت و گویند التصدیق با اظهار
او نمود دیگر نابینای را آوردند هرچه مردم بزبان میگفتند او دست زیر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب
میداد و بهمین طور شنوا میخواندند مردم احتمال اسپدادند لکن او از کثرت ورزش کار باین حد رسیده بود
و دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم میگفتند بی کم و کاست میشنید
و دیگر شخصی را حاضر آوردند که از یک زوجه خود بیست و یک پسر داشت و همه زنده بودند دیگر در آن
ایام کوکبی دو دنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان فتور عظیم روی داد و دیگر از سوانح
غریبه که رو داده اینست که فوجی از ملازمان سرکار والا برای مالش سرتابان نواحی اگرآباد تعین شده بود
با متمردان محاربه در میان آمده در آن فوج دو برادر از قوم کهتری نیز در دلسپار کردند یکی از آن دو برادر در آن
کارزار کشته شد نعش او را در خانه او با کرایا داوردند برادر دوم در آن رزم اظهار خود مستعد ماند چون هر دو
برادر توامان زاده و هر دو با هم کمال مشابهت داشتند که امتیاز در انها متعذر بود بعد رسیدن نعش مرده
در خانه چون تحقیق نمی شد که کدام یک از آن برادر کشته زنهای هر دو برادر در سوختن کشته با هم دیگر
منازعه نمودند هر یکی میگفت که شوهر من است همراهی او در سوختن همی بایدم اسفندیه بکوتوال شهر رجوع شده و از او
بپادشاه رسید حسب الطلب در حضور آمدند چون استفسار رفت زن برادر کلان هم ساعت قبل از دیگری
بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است و شاهد صدق مقال من آنکه یکسال منقضی میشود که پسر ده ساله
من فوت شده و این مرد غم فرزند بسیار بود سینه این را چاک سازند اگر جگر داغ فرزند داشته شوهر من است
بموجب حکم والا برای امتحان جراحان سینه آن مرده را شکافتند شگافی مانند زخم بر جگر ظاهر گشت
چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اگر آن زن را ستوده فرمود که حق بجانب اوست در سوختن
اختیار داد و آن زن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نمود در آتش عشق او خاکستر گردید در بیان تسخیر
ولایت پتنه و بنگاله در اوقات سلیمان کلکیانی که از امرای بزرگ شیرشاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت
داشت و تا عهد اکبر متسلط بود چون منعم خان خانخانان بحکومت آمد بار معین گشت چند بار سلیمان مذکور جسکش ها
درمیان آمده سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاه قبول کرده با خانخانان ملاقات نمود نازندگی خود سر از اطاعت

بر تافت چون او قالب تهی کرد بایزید پسر کلانش بر مسند حکومت نشست و بعد چندی از دخت هستی
بس از ربوده داود پسر دوم سلیمان حاکم گشت دوم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت
قلوخان اماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده با کرم عرضداشت نمود و استدعای مقدم اوتنی کرد پادشاه
در عین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود در ایام نهضت بر افراشته در حوالی پتنه نزول
اجلال نمود داود در خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسله صلح ایلچی فرستاد چون ایلچی باستلام
عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داود از بین سه شق یکی را اختیار کند اول داود تنها رزمگاه آید
و از این طرف بابری آییم با هم کارزار شود هرکه فیروز مند شود ملک از او باشد و اگر دل برین ننهد
از رفقای خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا یکی را از بهادران در برابر او فرستیم از آن
دو هر کس که ظفر یابد فتح از جانب او باشد اگر این را هم قبول نکند یکی از فیلان نامی خود را که بوفور جرات و عظمت
جثه و توانای ممتاز بوده باشد در مورد تعبیه بانزد فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هرکدام غالب آید
فیروزی بجانب او باشد او هیچ یکی را ازین رفتن نتوانست مقاران انحال جلو ور کرد اطراف است که کنگ نجادی
پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه بانجامید افغانان نقش
ادبار در آیینه احوال خود دیده داود را که مست سرکشی و شراب بود طوعا و کرها در کشتی انداخته
بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورش و دهشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب
در آن تاریکی دریا از کشتی ها انسته غرق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم
مردم کشتی ها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه بتلاش بر آمدن پایمال گردیدند و زمره که راه بیرون
بر آمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افکنده بکوه نیستی در شدند صبحگاه اکبر وقوف یافته
قلعه را با ولیای دولت سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ از دریای پن پن گذشته تا منتهی گرده راه
قطع کرد درین تک و دو حسین خان پسر سلطان محمد علی گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر مخالفان نیز در آن
راه دستگیر دیده علفهای عدم شتافتند داد از گریخته جان از بست برونند مخالف گریزان
براه گریز سپه در عقب رانده با تیغ تیز گریزان شده زمان دلیران هم چو از شیر غرم ابتو رمه
چون افاغنه بهزیمت یافته سپاه پادشاه از دولت عنقریب بنیاز شد از اینجا منعم خان خانخانان را
با لشکران باستیصال داود افغان و تسخیر بنگاله تعیین فرموده در میمنه معاودت نموده راجه تودرمل
که درین مهم خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب علم و نقاره سرافراز گشت بر خلافت منعم خان
مقرر گردید پادشاه بعد فتح مشکل امور انبار بار اجمیر کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین

ذکر ... نمودن و ... نمودن اودو در بنگاله

برگ جسته بدار السلطنت فتح پور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کرده جای پخته و مناره بلند
احداث کنند در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید القصه منعم خان در بنگاله رسیده
با داود جنگ نمایان کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثاری کردند آخر داود مغلوب گشته بندگی درگاه والا
قبول کرد و پیشکشهای لایقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه تودرمل
از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسیده بسعادت شرف دولت سرفرازی یافت بعد چند گاه چون منعم خان
خانخانان بمرگ خود در گذشت داود قابو یافته از عهد برگشت و سر بشورش برداشت باز از حضور
خانجهان و راجه تودرمل برسر او تعین شدند ایشان به بنگاله رسیده بعد فتحات محاربات نمایان کرده
مظفر و منصور گشتند و داود دستگیر گشته بقتل رسید سر او را بدرگاه فیض بخش فرستاده مورد عنایات شدند
و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که در بلاد بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک بختیار که از
بزرگ سلطان ایبک بود گردید از آن زمان الی الان در تصرف سلاطین دهلی درآمد و در سنه هفتصد و چهل
و هفت بهرام خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود
فخر الدین سلاحدار او بقابو نیکو یافته کشته بر مسند حکومت نشست و سلطان فخر الدین ملقب گشت مدت حکومت
او دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدرخان بود با سلطان فخر الدین
جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین
عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردیده بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن
زر با خود متفق نموده از راه برگشت و بر سر علاء الدین آمد بعد از جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت
متمکن شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت دهلی بود و لشکر به بنگاله تعین کرد
اما کاری از پیش نرفت مدت حکومتش و یک سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر یازده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن غیاث الدین
یازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بیست سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود
چون شمس الدین رحلت نمود وارثی از او نماند راجه مذکور بر آن بلاد چیرگی یافته بر مسند حکومت نشست
و هفت سال و چند ماه حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجه کانس برای سلطنت اسلام قبول نموده
خطبه و سکه بنام خود کرد نوزده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین شانزده سال
سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاه هفت روز سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین
دو سال سلطان باربک شاه عرف نام غلام او قابو یافته سلطان ناصر را کشته بر مسند حکومت نشست

ابتدای ظهور اسلام در بنگاله

دیگران اتفاق کرده او را کشتند مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادرزاده باربک شاه سال
سلطان سکندر بعد چند روز امرا اتفاق کرده او را معزول کردند فتح شاه نه سال و چهار ماه باربک شاه
خواجه سرا فتح شاه را کشته بر مسند حکومت نشست هر جا خواجه سرا بود طلبیده کشته پیش آورد دو ماه و
پانزده روز فیروز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه یک سال و چند روز مظفر شاه
حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته بر مسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران
مظفر شاه بود بقابوی که یافت آقای خود را کشته بحکومت رسید بیست سال نصرت شاه بن سلطان علاء
الدین بعد پدر بر مسند حکومت قرار یافت چهارده سال بجائیکه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
فتح هندوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی مصیبت زده نصرت شاه پناه برد بعد مدت
چون شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصرت شاه برآورد جهانگیر قلیخان از امرای کبار همایون
بادشاه بود بادشاه الولایت را از شیر شاه برآورده باو داد شیر شاه بعد فتح بر همایون جهانگیر قلیخان را
به بهانه نزد خود طلبیده بکشتن فرستاد محمد خان مخاطب به بهادر خان که از امرای شیر شاه و اسلام شاه بود
حکومت بنگاله یافت نوکری با دادگری بهم و بیش داشت چون در اوده بهادر خان در گذشت
برادر خضر خان حکومت یافت به بهادر شاه ملقب شد در جنگ ادم بهادر خان نقد زندگی بسپرد بعد
خضر خان تاج خان حکمرانی کرد پس برادر خورد او سلیمان کلیانی که از امرای مشهور سلیم شاه
بود حکومت باستقلال یافت اگرچه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود
بایزید بن سلیمان بعد پدر قایم مقام گردید سیزده روز داود پسر دوم سلیمان دو سال در سنه نهصد و
هشتاد و سه هجری خانجهان و راجه تودرمل داود را بقتل رسانیده بنگاله داخل ممالک محروسه اکبری گردید
از ابتدای سنه ششصد و چهل و شش هجری الی سنه مذکوره که سیصد و سی و هفت سال بوده باشد
ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند القصه راجه تودرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله
بحضور رسید و بعد از آن راجه در اندک مدت خانجهان برحمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی
از حضور بصوبه داری بنگاله تعین گشت این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ابتدای حال نوکر
بیرامخان بود و بتفرقه بیرامخان کروری پرگنه سرور تابع پنجاب گردید چون حقیقت قابلیت و کاردانی
او بر اکبر انکشاف یافت بحضور خود طلبیده دیوان بیوتات نمود و بمقتضای کاردانی در اسرع
اوقات بدیوانی اعلی سرفرازی یافت الحق بدان درجه رفیع ممتاز بود درین اوان بصوبه داری
بنگاله مامور گشت و در آن ولایت رسیده بنظم و نسق امورات پرداخت بعد چندگاه معصوم خان کابلی

جاگیردار بهار در مقدمه داغ اسپ که دران نزدیکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشی برپا کرد و بابوان
و بختی سه کار والاکلف دکو نموده سوار شده و خانه بردو قبل کرده بغارت در اورده سر بغی برافراشت
و بهجوم در بنگاله بسبب بازیافت زوایه جاگیر بزه منصبداران بالعقی از قاقشالان بیکدل و یکزبان گشته
با مظفرخان صوبه‌دار انجا مبتی و مخاصمت برخاستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت
فراهم آوردند و بسی امرای دیگر هم از مظفرخان آزرده گشته با مخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین
حسین فرار کرده با پادشاه مخالفت داشت و بقصد بکر منظمه روانه شده بود خبر شورش بنگاله
شنیده از راه برگشته آمده با مخالفان ملحق گشت باغیان قطره را محاصره نموده محصوران را
عاجز ساختند و مظفرخان پیغام دادند که آمده ملاقات نماید والا روانه مکه معظمه شود مظفرخان شق ثانی
قبول کرد چون دیدند که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگذارد و شمه
برجا گذارد مظفرخان شمالی مخنث بزار الحوریکی شرقی نزد معصوم خان فرستاد از عرض و ناموس
او دست باز دارد مخالفان از همی دلیرتر شده در محاصره تمام کوشیدند و قلعه تانره مفتوح شد مظفرخان را
بدست آورده بقتل رسانیدند و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند و بر تمام آن ملک
استیلا یافته هرکدام خطابی و منصبی برای خود مقرر کرده و بخشی آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا
برادر عزاد اکبر که در کابل بود بخوانند در الوقت ناگهان بادی بشدت وزید و باران سخت باریده
ب و اسباط انجامه را در لوز دید و انجمن متفرقه و پراکنده گردید و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمعرض
ظهور نرسید همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته و خطبه بنام خود کرد چون اعتقادیات
بعرض اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفرخان دیوان اعلی مقرر شده بود با امرای دیگر تعین فرموده
راجه بنجاح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و بصلاح دولتخواهان در جوار مونکیر حصار کلین
احداث نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران
رخصت گشت و عقب او شهباز خان نیز تعین گردید از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در
جمعیت مخالفان تفرقه افتاده و رسته از محاصره حصار کلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند
معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رفت افواج قاهره در بهار رسیده باستیصال باغیان
کمر همت بربست و همدرین اثنا معصوم خان فرنخودی و ثابت خان عرف بهادر [illegible] کرده
جونپور داده بغی ورزیده بودند بدست امرا شهباز خان شکست خورده رو بفرار نهاد و اتابه توقف
در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در سرکر گشته لشکر پادشاهی از پی [illegible] برآمده

شهباز خان

شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسیده و باز با معصوم خان فرنخودی
جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود و معصوم خان شکست یافته بکوهستان
بدر رفت و بعد چندی بموجب التماس جرایم معصوم خان از شفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لایق یافت راجه
تودرمل بعد دلجمعی از مهمات آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندگاه خان اعظم
از بنگاله بحضور آمد شهباز خان تنها باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض
والا رسید که مخالفان برگشته بدفعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمده و از آن نواح رفع شورش
نمی شود و بلکه روز بروز در افزونی است بعزیمت الفصل استیصال انجماعه بدبال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شده
و شکار کنان و نخچیر افکنان قطع منازل میفرمود در ضمن منزل راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت
پادشاه نمود اکبر دران مجلس لقب برهم پانه قدر او افزوده و تیر در منزل راجه تودرمل وزیر لقب ارزانی
احداث الهاباد
نموده سرافرازی بخشش او شد بعد رسیدن در مکانیکه دریای کنکا و جمنا باهم اتصال یافته بشنر
بکجا میرود و باعتقاد اهل هند از اماکن شریفه است بجای اتصال هردو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهر
بنازکی احداث فرموده الهٰباس نام کرد و بندی سنگین در طول یک کروه در عرض چهل گز و لارتفاع
چهار درعه مقرر گشت و این عمارات در سال بیست و ششم جلوس اکبر با تمام رسید درین مکان بعرض
همایون رسید که شهباز خان بتقویت بعضی موکب همایون با مخالفان جنگ مردانه نموده مظفر و منصور گشت
و معصوم خان کابلی بهادر و دیگر سفهاان وخیم العاقبت هزیمت خورده و از ممالک پادشاهی بدر رفته خود را
در کنج خمول کشیده بنابران معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد
در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عزاد اکبر پادشاه
که در کابل بغی ورزید و بار دوم از آب سند گذشته باغواء ازار
و اشرار اهل پنجاب بکر دیده از صدمات عساکر منصوره منهزم گشته باز رو بکابل می آورد و لو بتی بلاهور رسیده
بیست دو روز قلعه را محاصره نمود راجه بهکونت داس صوبه دار لاهور با جمعی افسرده قلعه را محکم داشت
و کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود احشام کوهی فراهم آورده با جمعیت فراوان
ناگهان رسیده و با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا ابهت شکسته از دور قلعه برخاسته بمیل نفس
راهی گشت و براه جلالپور متوله حافظ آباد از دریای چناب گذشته در بهره رسیده و آن شهر را غارت و
ویران ساخته از راه کبیب دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه تا دریای سند توقف نموده
برگشت چو این جرات و جلادت کنور مان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و بکبار
بمنصب پنجهزاری سرافراز گشت در خلال میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام

لو میخواستند بکنند در گذشته و لشکر ارا استاز کابل بجهت رسیده باعث فتنه و فساد گردید و اهالی انجا
را ازار و افزار رسانید اکبر از الله آباد کوچ کرده تصمیم این اراده نموده که این مرتبه در کابل رسیده بمیرزا
جهان تادیب نماید که اتش فتنه او بالمره منطفی گردد فوجی برسم منقلا رخصت نمود میرزا از طنطنه موکب بادشاهی
اقامت خود در پنجاب متصور ندیده روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با
شادمان خان که از امرای میرزا بود جنگ نمود شادمان خان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکر پایش
اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر در آمد و نوشته های چند بخط منشی میرزا از بغلهای شادمان خان
نیز بدست سردار فوج منصور افتاده بود آن نوشتجات را بحضور والا ارسال داشت از انجمله نوشته
بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و تنگنائی بر زبان
نیاورد و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت هدم اساس اعتماد دولتخواهان اینچنین نوشتجات
میفرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در پرگنه فیروزپور جاگیر داشتند اراده دارند که بمحمد حکیم
میرزا ملحق شوند چون ایمنی از خواجه اسف یافت و او انکار نمود از وی طلب ضامن کرد در دادن ضامن
نیز عذر نمود شک ظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنابرین جهت
لصلاح دولتخواهان متصل کوتل دکچهو که با مین شاه اباد و انباله است خواجه را بچلیپا کشیدند
این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود در خوشنویسی خانه داشت و از مقتضای
ادم شناسی نظر بر قابلیت او داشت بسیار و در سیاق … و منظور خان دیوان اعلی نظر بکاردانی
و وفور دانش او حسابی بر و ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید بعد فوت منعم خان
او را برای عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر
بادشاه در نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلای وزارت سرافراز
فرموده در کم زمان اهالی با این پایه رفیع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت
چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفرازی یافت در سولا با قضای القدر بانحال رسید
بعده روز از شدن بی لغیری او ظاهر گشته باعث تاسف خاطر گردید لکن مردم از سخت گیری
او نجات یافته مسرور شدند … نباشد بیکار جهان سخت گیر ؛ که بر سخت گیری بود سخت میر ؛ باسان
گذاری دمی میگذار ؛ که آسان زید مرد آسان گذار ؛ بالجمله بعد طی منازل بر ساحل دریای سند
اتفاق نزول افتاد در مکانیکه دریای سند و نیلاب رود کابل با هم می پیوندد حکم والا باحداث قلعه
متین صادر شد و بر لب دریا بقلعه که اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و برج آن سنگ

انعام … خواجه شاه منصور وزیر

احداث قلعه اتک بنارس

مقرر

مقرر گشت خارا تراشان چابکدست و بنایان هوشیار بیست و ششم جلوس والا شروع این بنا
نموده با تمام شمس الدین خوافی در دو سال حصاری رفیع و شهری وسیع صورت انجام یافته
باتک بنارس موسوم گردید چند قشق دریای سند و در ناهای او بر روی مخالفان بند گویا برزخی است
در میان هند و خراسان بابان آن قلعه معبر را بسته دین راه دون وصول در آن قلعه راه عبور از دریا میسر
نبود گذاشتن بنای این قلعه متوجه بیشه و ازین منزل فرمانی متضمن نصیحت و پند بمحمد حکیم میرزا صدور یافت
خلاصه مضمون آنکه وسعت آباد هندوستان جای چندین سلاطین صاحب سکه بود تمام در قبضه تصرف
اولیای دولت در آمد سران رفد کار روی نیاز بدین درگاه آورده اند و امرای این دودمان بجای
سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از چنین دولت چرا بی نصیب باشند اگرچه بزرگان سلف
کهین برادر را بمنزله فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود پسر ممکن است و برادر بهم نمی تواند رسید
لایق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خویش سرفراز گردد و زیاده برین مارا
از دولت دیدار محروم ندارد و محمد حکیم میرزا باغوای خویش آمده گوبان خانه برانداز فرمان پذیر نگشته
باخود قرار داد که بر تو بای راه از خیبر تا کابل مستحکم گردد اماده پیکار گردد یا براه بنگش رفته در هندوستان
شورش انداز و میرزا درین اندیشه بود که عالیحضرت بادشاه جهان دانسته که شاهزاده سلطان مراد
برسم منقلا در نواحی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمده میرزا شکست یافت و باطراف غور بدخشان رفت
و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید مقارن آن انجال اکبر هم بکابل رسیده
سیر منازل قلعه و باغ شهر آرا نموده مسرت اندوخت و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدر چندین تقصیرات
شده بود از روی کمال تلطف باز کابل را بمیرزا مرحمت فرموده بهندوستان معاودت نمود و
میرزا در کابل رسیده بحکومت الولایت قیام ورزید چون دایم الخمر بود از فرط باده پیمائی بیماری
صعبه مبتلا گردید نتوانست که خود را از شرارت بازدارد بنابرین اسباب درانک فرصت ساغر حیاتش
لبریز گشت فرزندانش اراده داشتند که پیش عبدالله خان اوزبک والی توران روند اکبر پاس خلعت احکام
نموده فرمان استمالت نشه راجه مان سنگه را برای نوازش فرستاد پس بامه کان میرزا العجل فرموده رایات
عالیات نیز بسمت کابل در حرکت آمد چون عسکر اول بدین مورد … افواج اقبال گردید راجه مان سنگه
که پیشتر بکابل رفته بود کیقباد میرزا و افراسیاب میرزا پسران محمد حکیم میرزا که نخستین یازده ساله و دوم
چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد بادشاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق انها مبذول داشت
نظر بتوجه … برگشت و امرای کابل نیز بتقبیل بساط بوسی رسیده مورد عنایت شدند و راجه مان سنگه

بصوبه داری کابل سرفرازی یافت **در بیان کشته شدن راجه بیربل** چون ساحل دریای سند
مخیم خیام اجلال گشت زین خان کوکه با لشکر گران باستیصال الوس یوسف زئی و تسخیر
ولایت سواد و بجور تعین گردید و شیخ فرید بخاری بخشی برای تاخت قبایل افغانان که در دره خت
بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود زین خان بعد فتح و قمع افغانان کمر بسته
داخل کوهستان سوات شد و عرض رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان تعین نشود استیصال افاغنه
ممکن نیست راجه بیربل و شیخ ابوالفضل استدعای این خدمت نمودند اگر قرعه بنام هر دو انداخت
فقط از قرعه بنام راجه بیربل برآمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان
باتفاق و استصواب راجه تسخیر بجور کمر همت بست کلانتران انجا ربقه اطاعت در گردن انداخته
بشیوه رعیت گری اختیار کردند بعد از ان بر سواد لشکرکشی شد افغانان بر سر کوه هجوم آورده زار
صفت تیر و سنگ میباریدند زین خان بزور شمشیر از کریوه گذشته قلعه بنا کرده باستیصال انجماعه برداخت
همدرین اثنا در میان زین خان و راجه بیربل مخالفتی رو داده شعله مخاصمت بلند شد و گفتگوهای منازعت
در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه باینمعنی راضی نگشت و قرار یافت
که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت رو داد و راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود
فرود نیامد از انجا هم پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه ها زده بودند ناگزیر ببرداشتن خیام و بستن
بر بار مشغول شدند زین خان از عقب آمد صورت حال بهمنوال دید او هم ناچار رو براه نهاد و افغانان
سراسیمگی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریب شورشی برپا آمد راه هم تنگ بود که دو سوار
بپهلوی هم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتادند گویا نمونه روز رستخیز بود چون
افغانان از هر طرف ریختند غالب آمدند زین خان از فرط غیرت و فور شجاعت خواست که جان خود
برابر در باز دا اما خیرخواهان جلو گرفته او را از آن آشوبگاه برآوردند در آن تنگنای چند فیل داخل شده و آدم
بروی همدیگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده شد براه شتافت و هزاران
دشواری جان بمنزل رسید و بسیاری از لشکریان را افغانان اسیر کرده بردند و القدر مال و اسباب
بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند در آن رود خورد راجه بیربل از بلندی افتاده بکشتن
در هم شکست و اکثر راجهای متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیربل در خوشگفتاری
و حدت فهم و جودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی و بذله گوئی بی نظیر بود و لوازم یکتائی
دلکشی دل او بیزاد که باعث انبساط خاطر توانند بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت

کو بنه ادنی عطایای او بالفعل مهر و هزار مهر بود چون از عمده مصاحبان بزم خاص و زبده محرمان انجمن
اخلاص بود بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و قرب منزلتیکه با اکبر داشت دیگران را میسر نبود
از کشته شدن او عیش محفل اکبر منغص گشت و بر خاطر پادشاه شکوه این سانحه سخت گران آمد
بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک بآواز بلند برکشید تا دو روز
و شب بلا عبادات توجه نفرموده بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سی ام است
غبار کدورتی باین حد بر خاطر ما ننشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد و راجه تودرمل را با لشکر بسیار از بهادران
شهامت کیش برای قلع و قمع افاغنه یوسف زئی تعین فرمود چون انجمعیت در حوزه شان شاهزاده
رفیع مکان نبود از نزول دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه تودرمل بتخریب انجماعه
مقرر شد و راجه مانسنگه باستیصال افغانان تا نزدیکی در خیبر رسیده جلو بر تافت او تعین
گردید و زین خان و حکیم ابوالفتح بحضور رسیده روز چند رخصت کورنش نیافته مورد عتاب گشتند
آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات انها شده باریابی شدند هر چند تلاش نعش راجه بیربل
حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد همدرین اثنا میر قریش
ایلچی عبدالله خان اوزبک بادشاه توران رسید چون خاطر بادشاه از واقعه راجه بیربل مکدر بود ایلچی
مذکور دو سه روز در بار نیافت بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبدالله خان از نظر گذرانید میر قریش را
بالعام لائق سرافراز فرموده رخصت انصراف داد حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح را همراه میر قریش نزد عبدالله
خان بسفارت و خواجه محمد را انجو بلداری تحایف و میر صدر جهان را برای پرسش واقعه اسکندر خان
پدر عبدالله خان فرستاد و بعد انتظام مهام انحدود و تنبیه سرکشان بکردار از ساحل دریای سند معاودت
بهندوستان کرد و بود و راجه تودرمل را بحضور خود طلبید شد و راجه مانسنگه را تعین کابل کرده باستیصال افغانان
یوسف زئی اسمعیل قلیخان متعین گشت او بلوامی تادیب انجماعه نمود **در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی**
بدخشان در حضور پرنور و لغو فرمودن بدخشان سلسله او بصاحبقران امیر تیمور گورکان میرسد حکومت
بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشیده و هر بار شکست خورده رفت
ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و دانشوری یکتا بود و در کشتن سلیمان میرزا را ازین حیث
که بسیار دوست میداشت از فوت او غم جانکاه رو داد و این رباعی مناسب حال او گفت **رباعی**
ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی ❊ در سایه خورشید درخشان رفتی ❊ در درج چو خاتم سلیمان بودی
افسوس که از دست سلیمان رفتی ❊ بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او طفل بود میرزا سلیمان

باشاهرخ میرزا نبیره خود صحبت ورزید و کار بپرخاش کشیده و به مقام جنگ درمیان آمده آخر الامر سلیمان
میرزا شکست خورده در کابل رسید چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که در آنوقت زنده بود گذرانید بدرگاه
اکبر التجا آورد و پنجاه هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و در ملازمت منظم الصدور
بهوبت میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امرای
کبار باستقبال روند و نیز حسب الامر تا سه کروهی فتحپور فیلان کوه شکوه به سلاسل طلا و نقره در
جلهای دیبا و زربفت آراسته استاده کردند و در میان دو فیل ارابه یوزها با پوشش مخمل و زربفت
و زنجیرهای طلا و قلاده مرصع باز داشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسپ و یراق بالباس
و سازهای [illegible] صفوف آراسته و پیلبانان صاحب اهتمام برگماشته که احدی از صف بیرون نخواهد
دکوچهای شهر را جاروب زده و آب پاشیده مصفا کردند و کالین بر سر بازار آیین بستند
دار زرباف و اقمشه متنوعه در گرفتند طوایف انام از شهر و نواحی در کوچه و بازار و طاقها و در افتادند
و بامها برای تماشا هجوم آوردند بادشاه خود هم با شاهزادهای والاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات
از شهر برآمد چون نزدیک رسید نزد اول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد بعد از آن اکبر
از اسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمانداری نمود و به بشارت کمک
در تسخیر بدخشان خورسند فرمود بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکه
معظمه رخصت گرفت پنجاه هزار روپیه خرج راه یافت میرزا بعد ادراک سعادت حج بهمان راه باز در بدخشان
رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده شکست خورد و بعبدالله خان بادشاه توران پناه برد
عبدالله خان طامع بود به اتفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ
میرزا برآورده حواله کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو محروم گشته بکابل رسیدند
بیت و دولت همه ز اتفاق خیزد ۞ بیدولتی از نفاق خیزد ۞ در آنوقت محمد حکیم میرزا زنده بود چندگاه
از تومان لمغان بسیورغال میرزا مقرر کرد و شاهرخ میرزا بودن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد
انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مانسنگه بخدمت اکبر رسید
و بعد سالی مسافر ملک آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل باعانت محمد حکیم
میرزا لشکر فراهم آورده بمقام قصد بدخشان نمود اما کاری از پیش نرفت در سال سی و چهارم جلوس
محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا وانموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت و اورا با عبد المؤمن
پسر عبدالله خان والی توران بمقام جنگ رو داده بر دفع فتح نموده بدخشان را متصرف شده

و بحکومت آن ولایت نمود اخرالامر عبدالله خان لشکر گران تعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود
و آن ولایت را بتصرف خویش در آورد محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید بحسب ظاهر می خواست
که روانه حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در آنوقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم
پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده با او جنگ [illegible] او را دستگیر کرد درین
اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نمود ملتفت بسیار میکرد و آماده و انتظار [illegible]
و میخواست که روانه حضور سازد محمد زمان اتفاقا بوجهی یافت قاسم خان را بقتل رسانیده در صدد کشتن
محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بساخت
تمام گشت تمامی بدخشیان که در کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند در دفع شورش محمد زمان
از آن دیار گردید و در بدخشان عبد المؤمن خان پسر عبدالله خان حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بدخشان
خواهش و حیلت در خانه اکبر نموده پدر خواست [illegible] او ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریای [illegible] میگذشت
کشتی از تموج دریا غرق شد و نامه که در خصوص نوشته بود از نظر اکبر گذشت بر زبان مردم افتاد
که باشاره اکبر بود و چه عجب که همین قسم بوقوع آمده باشد عبدالله خان باستماع این خبر مکتوبی مشتمل
معاذیر دلپذیر مصحوب مولانا حسین برای اکبر ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن
در حضور بابتلای اسهال درگذشت اما جواب مکتوب عبدالله خان با من شایسته قلمی فرموده ارسال نمود
و اساس دوستی را استحکام داد در بیان تسخیر ولایت یوسف خان والی آنجا همواره اظهار
اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لایق ارسال میداشت در سال سیوم جلوس والا یعقوب نامی پسر
خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاده او چندگاه در حضور قیام داشت بنابر وحشتی که بخاطر داشت
بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد
که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شوی یا پسر خود را
باستان والا فرستد او عذرهای نامسموع در پیش آورده عرضداشت نمود لهذا قصد تسخیر کشمیر بخاطر
اکبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرا برانجیده متعین شده
بصلاح راه براه [illegible] روانه شدند و لشکر [illegible] و عزیمت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند
یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که با امرای بادشاهی ملاقات نماید اما از
هجوم کشمیریان نمی توانست آخر الامر بهبانه [illegible] میدان مجادله برآمده با امرای بادشاهی ملاقی شد کشمیریان
باطلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان

از پدر جدا شده بکشمیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک کرده بر یعقوب جمع آمدند و او را شاه
اسمعیل خطاب داده در کوه‌ها مستحکم گشته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی صفوف آراستند چون
این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والاشان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهکونت داس صادر شد و بعد ورود
اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر نرسید و درنیامد دست از عناد بیجا باز نداشتند بنابران لشکر
فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شد چون نزدیک رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده
ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که حاصل
محصول الولایت بود در سرکار والا مقرر گردید یوسف خان بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهکونت داس
دامن تقدسی آستان رسید و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر منظران اخبار مستور نماند
که در سنه هفتصد و یازده هجری ساهو نامی که خود را از آل گرشاسب بن نیکروز میگفت نوکر راجه سهدیو
که از نسل ارجن پاوندان بود گردید و مدت خدمات لایقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه سهدیو درگذشت
پسر او راجه رینچن بحکومت متمکن گشت شاهمیر ساهو مذکور را وکیل السلطنه و صاحب مدار گردید و او را
که جمشید و دیگر علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت و شاهمیر را دو پسر بود یکی از آنها
و دیگری هندال نام و این هر دو صاحب داعیه بودند چون میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه
و رعیت را بجانب خود کشیدند و لیکن قریب از راجه رنجیده‌اند و راجه آنها را از آمدن بخانه خود منع
کرد شاهمیر و پسرانش از روی تسلط و استیلای تمام بر کنارات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران
راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنت انباز یاده گردید و راجه زبون و مغلوب گشته در سنه هفتصد و چهل
و هفت هجری بمرگ طبیعی درگذشت زوجه او کوتادیوی نام قایم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت
نماید و لیکن شاهمیر پیغام کرد که چندی پادار ابحکومت بردارد شاهمیر قبول نکرد رانی بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد
چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد بقضا رانی کوتادیوی
در جنگ مغلوب شده بدست شاهمیر گرفتار گشت و بالضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاهمیر درآمد
و شاهمیر مظفر و منصور شده در آن ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت
و از ابتدای سنه هفتصد و چهل و هفت هجری در انجا اسلام رایج شد مدت سلطنت او سه سال و دو ماه
سلطان شهاب الدین عرف شیراشامک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف
هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنج ماه سلطان سکندر بت‌شکن عرف شیر سنکار
بن قطب الدین در سنه هفتصد و هشتاد و هجری بر مسند فرمانروایی متمکن گردید و در شکستن بت و انداختن خلق

شغل عظیم داشت

ذکر سلاطین کشمیر

ابتدای سلطنت اسلام در کشمیر از شاهمیر الملقب

شمس الدین

شغل عظیم داشت بتخانه مهادیو را که در نزدیکی کشمیر بود انداخت لوحی از ان برامد و خط هندی بران ظاهر
نوشته بودند که بعد یکهزار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع ازین معنی افسوس
بسیار کرد و گفت کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول پاتی باطل میشد
القصه سلطان خیلی متعصب بود و اکثر برهمنان را بعد انداختن بتخانه‌ها بزور مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها او را
سلطان سکندر بت‌شکن گفتندی و قتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان در هندوستان نزول اقبال فرموده ایلچی
برای سلطان فرستاده بود طوق سرمایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورده پیشکشهای
لایقه ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و ۲ ماه سلطان علی شاه عرف میرخان بن
سلطان سکندر بت‌شکن بعد پدر بر مسند حکومت نشست و شاهی خان برادر خود را باعانت علم نموده
بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چندی شاهی خان را ولی عهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بعزم تیرته جمون
که خسر او بود لشکر کشید بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده
معاودت نمود باعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهی خان برادرش در کشمیر
برامده بسیالکوت رسید دران ایام جسرت کهوکهر از خوف صاحبقران گریخته در پنجاب رسیده بود و تو پی که
علیشاه بعد منع شنیده مراجعت کرده بکشمیر رفت جسرت بسر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و
اسپ و اسباب و اشیا بدست آورده بود شاهی خان بعد رسیدن سیالکوت با جسرت ملحق شده
باتفاق بر سر علیشاه رفت علیشاه با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلایق بسیار کشته شد بالاخر
علیشاه شکست خورده گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین معروف شاهی
خان مظفر و منصور گشته مسندآرای حکومت گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت
پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت ازو خوشنود شدند برهمنان که در زمان حکومت سلطان
سکندر بت‌شکن جلاوطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان برهمنان تاکید کرد که آنچه
آیین ایشان باشد بعمل آرند و جمعی که در زمان سکندر بجبر و اکراه مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع
نمودند بالاخر بمرگ طبیعی درگذشت مدت حکومت او چهل و نه سال سلطان حیدر عرف حاجی خان
بن زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسن بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه
بن سلطان حسن بعد پدر مسندآرای حکومت گشت بعد چندی بعضی امرا باتفاق پسران راجه جمون از
خوف تاتارخان نایب سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را کشته سلطان
در تاتارخان کومک طلبیده اشته مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان

گریخت سلطان فتح شاه بن آدم خان بن زین العابدین از تاتار خان کومک آورده با سلطان محمد شاه
جنگ کرده ظفر یافت و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه هزیمت
خورده در هندوستان آمد بعد نه سال سلطان محمد شاه در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجددا
بر حکومت نشست و فتح شاه بجانب هندوستان آمد و بعد از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان
محمد شاه ظفر یافت و سه سال و یکماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را مسخر
خود در آورد و سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمد همانجا دولت حیات سپرد و در سنه هشتصد و هشتاد و نه
که سلطان بهلول لودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرای سلطنت هندوستان
گردید لشکران سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند آخر
الامر او شکست خورده برگشت بعد ازان در سنه نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر بادشاه کومک
آورده باز در کشمیر رسیده و باندک زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگهداشت
ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه مرتبه دوم دوازده سال و یکماه مرتبه سوم یازده سال
و یازده ماه و بیست و دو روز که یکی سی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه
اول نه سال و مرتبه دوم سه سال و یکماه که یکی دوازده سال و یکماه میشود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال
و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت پس از چندگاه
ابدال ماکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت بابر بادشاه در هندوستان
آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر توان نمود آخر الامر بادشاه حسب الطلب او کومک
مرحمت فرمود او نزدیک کشمیر رسیده بسلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت بادشاه بحدیست که سلطان
ابراهیم لودی بادشاه هندوستان را با صد هزار کس بخاک برابر ساخت توجه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی
او قبول نمود جنگ در میان آمد سلطان در معرکه گریخت ابدال ماکری بعد از فتح و ظفر نازک شاه برادر او را
بر مسند حکومت تمکن گردانید مدت حکومت شش سال و هفت روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد
گریختن برادر خود باتفاق ابدال ماکری حکومت یافت چون بابر بادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون
بادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت کامران میرزا برادر همایون بادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیده محاربه
روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند و عساکر کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را
تاراج کرده معاودت نمود و در سنه نهصد و سی و نه سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را
مع حیدر میرزای کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن از غارت

و تاراج کرده و عمارات قدیم را انداخته هرج و مرج تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت
الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد مدت
حکومت یازده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظاهر نیست سلطان نازک شاه
بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه میرزا حیدر کاشغری خالوزاده بابر بادشاه از کاشغر بملازمت
همایون بادشاه در آگره رسیده بود هنگامیکه همایون از شیرشاه شکست یافته بلاهور رسید چندی از انجمله
ابدال ماکری و ماجی چک و ریگی چک و دیگر امرای کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل
و هشت در کشمیر رفته کشمیر را در آورد و الله العلام کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت
بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار و کابل نمود حیدر میرزا بنابر حسن اخلاص که با همایون
داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد و دلونی بسر شاه فوجی بر کشمیر فرستاده بود و بعد جنگ آن لشکر
حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن ولایت استیلا یافته حکومت باستقلال میکرد کشمیریان را
خلوت و اشتیاق بخاطر نمی آورد و بعضی از اهل کشمیر گریخته و در نزد بر جیلی افغانان بمکر و خدعه در لباس دوستی
دشمنی کرده لشکر میرزا الطرف بستند و یکی در اجور متفرق گردید و با خود اتفاق نموده بر سر میرزا شبخون
آوردند دران زد و خورد تیری بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه
مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت در اندک ایام بعوارض بدنی جامه زندگی او بر تن ازدید مدت حکومت
دو ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه بجای سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه
در سنه نهصد و پنجاه و نه بسلطنت رسید اگرچه حکومت نام او بود اما غازیخان چک استیلا داشت ایام
حکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست غازیخان چک
از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشاند و خود لوای حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال
و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازیخان چک در سنه نهصد و شصت و چهار سکه بنام خود کرد چهار سال
و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازیخان چون غازی شاه را آزار جذام روی داد برادر منش
غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت غازیخان ازین درد که ضمیمه آزار
بدنی او گشت قالب تهی کرد حسین خان دختر خود را با تحف و هدایای لایقه در خدمت اکبر بادشاه فرستاد
مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت
رسید و مرجع و مدرس گشته باشتغال ورزید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علیشاه برادر حسین خان
پس از برادر خود مرزبان آن ولایت گشت بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و بامید ازدیاد اتحاد

دسته عنایت ولد او دختر خود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود و بعد چندگاه
در عرصه چوگان از اسب افتاده گوی زندگی بچوگان اجل باخت بعد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه
بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای بزرگ آن ولایت بود
غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از کشمیر گریخته از راه جون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد
و باتفاق میرزا و راجه مان سنگه در فتحپور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف گردید در سنه نهصد و هشتاد
و هفت بهمراهی میرزا یوسف خان و راجه مان سنگه بکومک او مقرر شد و با امرای بادشاهی در کشمیر رسیده
باندک جنگ فتح نمود و حکومت استقلال یافته امرای بادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری
اکبر بادشاه در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی تعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرموده او باستقبال
فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه
فرستاد پسر او یکسال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقدس رسید [illegible]
و شاه قلیخان محرم و راجه بهگونت داس چنانچه گذشت به تسخیر کشمیر تعین شدند یوسف خان عاجز شده
همراه امرای بادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید
مدت حکومت یوسف خان شش سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده
مراسم القضا چنانچه باید بجا نمی آورد باستیصال او قاسم خان با امرای دیگر تعین گردید براه کوتل شتافت
دران نواح بلائی است که هرگاه دران مکان آواز نقاره بلند شود برف و باران عظیم بارد هنگام نزول
لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و اسب بسیار مال لشکریان رسیده جانداران
بسیار تلف شدند از وقوع این معنی کشمیریان که آماده پیکار بودند غالب آمده تفرقه در لشکر بادشاهی راه داد
دران حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته
تاب جنگ نیاورده بطرف کشتوار گریخت و شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود کشمیریان بعد رفتن
یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند و بر سر کوتل جنگ در پیوست باقبال بادشاهی
قاسم خان فیروزمند گشته در شهر سری نگر که دار الایالت کشمیر است در آمده بجدید سکه و خطبه بنام اکبر جاری
گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شبخون
آوردند بهادران لشکر بادشاهی جمعیت افسرده جنگ مردانه نمودند غنیم تاب نیاورده بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت
مرتبه ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال بر آمده مصدر شورش شده ناگهان شبخون آورده
بهمان وتیره باز گشت چون یعقوب خایب و خاسر گردید کاری از پیش نتوانست برد از امرای

کشمیر برآمده

کشمیر برآمده قاسمخان را دیده و خان انجا عذر استمالت نموده بحضور بادشاه فرستاد آنها در درگاه دولت
حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوه بر آمده بدفعات با قاسمخان
جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره تنگ آمده استمداد و استعفا از حضور نمود
میرزا یوسف خان بایالت کشمیر تعین گشت و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق
آن ولایت خاطر جمع نماید و بنیاد فتنه و فساد بر کنده گردد قاسم خان برخصت میرزا بقدسی آستان شتابد
میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیده بشیب عنب حیله که داشت و دانش علاوه آن
نظم و نسق انجا بواقعی نمود شمس چک سر ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را استمالت نموده
بدرگاه والا فرستاد و در دفع شورش از آن ولایت کوشید و قاسمخان برخصت میرزا بحضور رسیده
ذکر نهضت اکبر بادشاه بکشمیر
بصوبه داری کابل سرافرازی یافت و چنانچه نگارش یافت آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل
رسید در سال سی و چهارم جلوس اکبر بادشاه بکشمیر متوجه شد دشواری راه کشمیر از ارتفاع
جبال و مغارهای خطرناک و گریوهای دشوار گذار و انبوهی جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگلاخها
و ضیق مسالک بحدیست که اندیشه بدشواری می گذرد در اثنای راه رتن پنجال و پری محل کوهیست که از
غایت ارتفاع سر بفلک کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده بر فراز آن تماشای
عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود سکنه انجا افلاکیان را بهمسایگی می خندند و در نمایش
افلا
از خوشه پروین دانه می چینند بموجب حکم مطاع چندین هزار خارا تراش قوی دست و تبرداران چابک
دست در قلع احجار و قطع اشجار پرداخته آن مسالک را [illegible] و لاهور تا کشمیر بود و منقسم کرده
بجرب درآمد اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه دلکشای کشمیر نزول اقبال نمود و تماشای سیر گلهای
انجا سیر است اندوخت فی الحقیقه کشمیر از لطافت و توصیف مستغنی است و عجبی نیست که کشمیر
ندارد بیت چه کشمیر انتخاب هفت کشور ** قسم خورده بخاکش آب کوثر ** چه کشمیر آب و رنگی باغ
و بستان ** اسیر نهانش صد گلستان ** نظر چندانکه بر دستش نگاری ** بخر آب زمرد سبزه زاری **
درین گلشن ز جوش خنده گل ** نمی آید بگوش آواز بلبل ** دریای بهت که از میان شهر و بازار
جاریست از عجایب تماشاست اطراف آن عمارات دلکشا و در عین دل نیز مزارع و باغها
غرض از خوبی هرچه باید دارد اما کشمیریان نهایت بد معاش و بد زبانی ... نمایند خورش ایشان
خشکه نرم بی نمک برنج گرم خوردن رسم است سبالغاه برنج پخته نگاه میدارند و روز دیگر میخورند و
پوشش پیرهن پشمین است که عبارت از پتو باشد نانشسته از خانه بافنده می آرند و از آن پوشند

تا پاره شدن آب نبرد و از بان بر نمی گشتند لطافت فطرت شان همچو بخش باز دم ۴۶ نزاع طغی
خان همچو زهر لازم بار ۴۷ القصه اکبر از کشمیر لغایت خوشوقت شده عید رمضان المبارک همانجا نمود
و دران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیر اسیر پسر یعقوب خان بخشیده کفش پای خود
مرحمت نمود او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر نهاد و بحضور رسیده مورد عنایات گشت و اکبر بعد
تفرج براه پکهلی و دمتور که بسی دشوار گذار است با جمیع حشم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول
اقبال نمود دران راه امیر فتح الله شیرازی و پس از آن حکیم ابو الفتح گیلانی که مقرب بادشاه بودند هر دو
رخت هستی بر بستند و در حسن ابدال مدفون شدند دراینجا چندگاه رایات اقبال اقامت ورزید و در مجمع
باغ دلکشا رنجه آمده از اینجا نهضت فرموده بخطه فرح افزای کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا
که در الوقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و هندال میرزا
و محمد حکیم میرزا مدفون شده باغ و عمارات عالیه احداث نمود چون پریشانی حال رعایای کابل بعرض رسید
حکم شد که تا نه سال هشتم حصه از خراج مقرری بر رعایا معاف کرده نیم از بافت میکرده باشند و بعد
شش برو ... بار کابل معاودت بهندوستان شد قضارا در منزل دهکه اکبر از اسپ افتاد و رخساره اش
خراشیده شد شش روز صاحب فراش بود پس از حصول صحت از اینجا روانه شد بعد رسیدن
دره خیبر بر فیل خاص که در جوش مستی بود سوار شده پیش از انکه پای او در قلاده مضبوط شود
فیل مذکور بقصد ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاد زمانی دراز بیهوش بود بعد دیری بهوش آمد ظاهرا اندک
آسیبی در باطن رسیده بود بنابر احتیاط باصلاح حکما رگ فصد اندام دست راست برکشاد و در اندک فرصت
تندرستی یافت از شیوع این سانحه خبرهای ناخوش در اطراف ممالک بر زبانها افتاد و غریب شورشی
برخاست و رعیت از مالگذاری دست باز کشیده و در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور
مخیم سرادقات اقبال گشت این شورش فرو نشست و طرق و مسالک که ناامن شده بود امنیت گرفت
هم درین نزدیکی شب مهتاب تماشای جنگ آهو میدید قضارا آهو حریف خود را گذاشته دوید و شاخی
در میان هر دو ران اکبر زد زخمی رسیده اماس کرده و جمیع باشندگان اردو بصوابدید شیخ ابو الفضل متوجه شدند
معروف شیخ بینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه و نیم غسل صحت روی داد شیخ ابو الفضل و متوجهیان
که دران ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند **در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او** وزیر مالی
نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود بعوارض بدنی در گذشت و در وقت
مراجعت از کابل در اثنای راه خبر رحلت او بعرض رسید چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپه سالار بود بادشاه

از فوت او

از فوت او تاسف بسیار نمود تودرمل صغیر بود که پدرش مرد و مادرش بوزان در کمال افلاس و تهیدستی بود
بمحنت تمام پرورش نمود اما در صغر سن آثار رشد و کاردانی و علامات طالعمندی و بخت بلندی از ناصیه
حال او می تابید بحسن قسمت در جرگه نویسنده های سرکار بادشاهی نوکر شد بمقتضای دانش و کاردانی
روز بروز پایه قدر او افزود چنانچه صاحب تدبیر قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت در اکثر معارک
نبرد داد شایسته و مجاربات مردانه نمود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل بادشاه درست نشست
در ملک گجرات و بنگاله کارزارهای عظیم نموده فیروزمند آمد رفته رفته بپایه اعلی وزارت سرفرازی یافت
در سال بیست و هفتم جلوس وزیر اعظم گردید امانت گزین حسبه توانگر دل هوشیار مغز بر هر کار نیک محض
بود اصابت فکر و همت بلند داشت با خویش و بیگانه یک جهت و با دوست و دشمن یکسان میگذرانید
اداشناس سلطنت و رازدار مملکت و در دقایق حساب و سیاقت نحریر بی نظیر بود و پیش ازو
در ممالک محروسه متصدیان لقالوان نمود دفتر می نوشتند راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط
نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد و تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند تمام اراضی ممالک محروسه بجریب
پیموده رفته بر و بوم از جهات منقح نمود و جمعدای قرار یافته حدود صوبه ها معین گشت و فی رد به جلدام
قرار یافته در دفاتر ثبت کرده و هر پرگنه در دام عالمی مقرر گشته بزبان عرف کروری نام یافت
و نیز داغ اسپان تابین امرا و منصبداران بزمره داخه یان قرار یافت تا نوکر بادشاهی بکس چندبه
کس نوکر نتواند شد و مجال خیانت در نوکری نماند و منصبداران داخلیان را نیز بارای عذر نباشد
و هر سال تصحیح اسپان داغ مقرر گشت تا اشتباه نماند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او
شیر شاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید رایج گردید و نیز بادشاه
نوکران خود را منقسم نموده چوکی بر روزه مقرر ساخت و هفت چوکی نام یافت برای هر چوکی علحده
چوکی نویسی متعین گردید که در نوبت هر یکی ملاحظه مردم نموده مجال غایب بودن ندهند و برای هر روز
هفته هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشته دفتری جداگانه مقرر دارند تا
عند الحاجت معلوم توانند شد که فلان روز در فلان تاریخ این حکم اصدار یافته و چندین هزار غلام زرخرید
و غیر زرخرید که از دار الحرب آمده در بندگی بادشاه قیام داشتند انها را آزاد کرده بخطاب چیله روشناس
گردانید و ... نمود ... بعد مردن راجه تودرمل عبد الرحیم خانخانان
بوالا منصب وکالت سرفراز گردید و بمقتضای فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را
بوجه احسن امضا داده رونق بخش این کار مورد تحسین شهریار گشت **نهضت موکب مقدس مرتبه دوم بکشمیر**

در سال سی و ششم جلوس والا باز عزیمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سر بر زد و با لمان در عین برسات
از لاهور نهضت فرمود و در وقت عبور از دریای راوی بر زبان بادشاه گذشت که این بیت در باب
کرام کل گفته اند بیت کلاه خسروی و تاج شاهی ** بهر کل کی رسد حاشا و کلا ** قضا را در همین روز یادگار میرزا
بنی عم میرزا یوسف خان در کشمیر مصدر شورش شده بود و از بعضی اهالی در حضور اطلاع نمود باعث این شورش
آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانسته که تغلب
ظاهر شود و جمع افزون میگردد بنابر خلل اندازی درین امر یادگار را که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور خود
در کشمیر گذاشته بود از راه برده مرتکب فساد شدند و خاطرنشان او کردند که بسبب دشواری مسالک
کشمیر بجنبان جائیست که یکبارگی دست افواج بادشاهی بآن تواند رسید از جا در آمده باین هرزه
گوی مغرور شده سکه و خطبه بنام خود نمود چون موکب اقبال بر دریای چناب رسید خبر این شورش
مسموع شد و بر زبان بادشاه گذشت بیت ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ** ولد الزنا
کش آمد چو ستاره یمانی ** چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجای ایشان بر
فرمود که آن لولی بچه بمجرد بر آمدن سهیل کشته خواهد شد در این ایام میرزا یوسف خان در حضور بود بنابر جزم
احتیاط او را حواله شیخ ابوالفضل نمودند تا در قید نگاه دارد چون بی تقصیری او بوضوح رسید چند روز
نگاه داشته شیخ ابوالفضل در آن روزها از دیوان حافظ شیرازی رحمة الله تفاؤل کرد در سر صفحه این
بیت بر آمد ** آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد ** تا جان فشانمش چو زر و سیم
در قدم ** از غرایب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد او را تب لرزه در گرفت
و مهر کن را که خاتم آدمی کند ریزه فولاد در حدقه چشم افتاد چون یادگار علم بغی بر افراخت لشکر از آستان
بر کوه کرنل بالا گران بادشاهی که در آنجا بودند آماده پیکار گشتند و یادگار جنگ فرار نمود در سر کور کسان
میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب قابو یافته بر سر تاختند او از خیمه
بدر رفت آخر الامر بدست بدرکسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در
منزل بهمبر آن رفیع العاقبت بحضور اکبر رسید چنانچه بر زبان بادشاه رفته بود بمجرد بر آمدن سهیل که
ستاره یمانی عبارت از وست آن ناعاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند
بر مکافات کردار خود رسیدند در دفع شورش از آن دیار گردید بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطه کشمیر نزول
اقبال نمود سیر منازل دلکش و سیر کانهای مفرح انبار دلگشت زعفران زار که خلاصه آن
سرزمین واقع شده و تماشای چراغان در کشتی های آب ذل که دریای پایان کشمیر است

خطاداد

خطاداد از دست فراوان برگرفته معاودت بهندوستان فرمود و بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور
پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمیع صوبه کشمیر سی یک لک خروار نهضت موکب والا
بکشمیر بار سیوم در سال چهل و دوم بکشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در کشمیر ظاهر گشته
خود را ابنام عم شیخ میرزا ابو سلیمان میرزا نموده مصدر شورش بود کسان محمد قلی او را دستگیر کرده
در منزل آبادان منظر بادشاه در آوردند همانجا بیاسا رسید بعد عبور از دریای چناب رعایای نواحی
سیالکوت از ستمکاری محمد بیگ کروری استغاثه نمودند او برای عبرت عمال ستمکار
خفابه بحلق کشید چون از آنجا نهضت فرمود و در خطه دلکشای کشمیر نزول اقبال شد
تمام ایام بعیش و عشرت در آن سرزمین گذرانید و در اب ذل جشن چراغان ترتیب داده
دو هزار کشتی بانواع اقسام شموع و چراغان آراسته در وی آب سر دادند و تیر برد و بتخانه
شاهی و بر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دو بتخانه چراغان کردند بعد سیر و شکار
در ایام آغاز زمستان نهضت فرمود بدار الملک لاهور نزول نمود در بیان فتح ولایت اودیسه
الولایت قتلو در تصرف داشت چون او بمرگ طبیعی در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عیسی خان پسر
او را بسرداری برداشته متابعت او قبول کردند حسب الامر والا راجه مانسنگه بتسخیر الولایت
رفت افغانان بمراتب جنگ و جدل کردند بالاخر عاجز شده بعد کشتن قتلو و شکستن لشکر
برسند حکومت باراجه مانسنگه صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر کرده جگنناته را داخل ممالک
محروسه کرده صد و پنجاه فیل و دیگر نفایس انجا بار جوال راجه مانسنگه نمودند که بدرگاه ارسال دارد
در سال سی و نهم جلوس والا مطابق سنه هزار هجری ملک اوتوک که بر ساحل دریای شور است
تمامه داخل ممالک محروسه گردید در بیان تسخیر قندهار بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا ابن بهرام میرزا برادر شاه طهماسب که در قندهار قیام داشتند و بنابر شیوع حوادث
دهر که در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس اول رو داده و از طرف اوزبکیه نیز مطمئن نبودند بطع
سلطنت گستردند بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده چرا نمانند که چه کنند و
بکجا راه برند اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشته میرزا خانخانان را با لشکر گران از حضور خود بتسخیر
قندهار بهر حضور نکه سر آید نعیم نمود و حکم شد که براه بلوچستان راه کرده اکثر کلان بزرگان بلوچان
لوازم المعتاد بجا آرند انصارا در مهم همراه گردد و الا بسزای لائق برسانند و بنابر دلجوئی دلازدیاد
آبروی او در منزل اول بخیمه خانخانان تشریف برده لنفایح گوسفند فرمود موجب سرافرازی

او بن الافران گردید خانخانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهکر که جاگیر او بود رسید چندگاه
برای سامان سپاه و تهیهٔ راه اقامت ورزید درین اثنا رستم میرزا در قندهار شکست خورده
از انجا برآمد و روی نیاز باکبر اورد و فرامین مطاعه بامرا اینکه در راه بودند اصدار یافت که خدمتگاری
و مهمانداری نمایند امرا بموجب امر عمل آوردند چون میرزا بیک منزل از لاهور رسیده و اکبر بادشاه هم
اینجا بود امرای عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم بادشاه باستقبال رفته میرزا را
درحضور آوردند اکبر باعزاز و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار پسر بملازمت رسیده بعنایت
منصب پنجهزاری زیر بار منت نوکری گردید و ولایت ملتان و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت
بعد ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و پسر مظفر حسین
میرزا هم رسیده هر یکی درخور حالت خویش کامیاب گشت و از ان تاریخ قندهار داخل ممالک
محروسه گردید و خانه در ان عرفشاه بیگخان که ایالت صوبه کابل داشت بصوبه داری
قندهار سرفرازی یافت **دربیان تسخیر ولایت تهته و آمدن میرزا جانی بیگ** حاکم آن
خانخانان بتسخیر قندهار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان فرمان والاشان
صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت تهته پیش نهاد همت سازد بعد از ان تسخیر قندهار
پردازد خانخانان بموجب حکم مطاع متوجه تهته گردید و اول بهم مرزبان حصار و ولایت سیرای
راکه بکانیزی ملحق شده که خدمت بر میان عبودیت بسته بود و لاسهوان را مفتوح نموده روانه
پیش شدند میرزا جانی بیگ والی تهته بجمعیت بسیار آمده در لب آب نور بر یکجانب دریا نشسته و جانب
دیگر رود خانه دانشت قلعه کلیل اساس نهاده متحصن گشت و خانخانان در ان جا رسیده بمحاصره آن
پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر بادشاهی را از تعذر غله حال بر ماندگی رسید بالفور
صورتحال ببارگاه آسمان جاه معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتیهای غله از لاهور بلشکر
خانخانان ملتان رسیده و رای سنگه بکانیری و دیگر امرا بکومک تعین شدند خانخانان
از رسیدن غلات و امرای کومکی قوی دل گشته بر سر تهته و افواج دیگر باطراف تعین کرد
و خود در قصبه جام معسکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد بار دیگر راجه تودرمل که در تهور و جلادت
کم همال بود در این جنگها جرأت نمایان کرده بزخم نیزه که بر جبهاء او رسید جان نثاری نمود بعد محاربات
متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانخانان قلعه ساخته میرزا را منهدم گردانید و در ان
نواحی وبای عظیم روی داد گویند بعضی صاف و روشن در خواب دیده که بنا بر تشنگی نشت

واعمال

و اعمال عمال و حکام این دیار مردم باین بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکه اکبر در اینجا جاری شود
بلای وبا دفع خواهد شد باشتهار این خبر هر کسی دعاگوی فتح اکبر گشته عهد و نذور بستند که بعد از
فتح بادشاهی بمقدور خود وفا نمایند و خانخانان با امرای کومکی بذل جهد نموده بمحاربات شدید
متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفته
ولایت سیوان را داخل ممالک محروسه گردانید و صبیه خود را بمیرزا ایرج خلف خانخانان
داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه بادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد برسات
روانه حضور گردد و بر وفق عهد در اواسط سال سی و ششم مطابق هزار و یک هجری بهمراهی خانخانان
بملازمت بادشاه آمده بمراحم خسروانی سرفراز گشته سه هزاری منصب و تهته جاگیر یافت و الاهی
مندرکه بلطف تهته واقعست بخالصه شریفه مقرر گشت و درین مهم خانخانان متحمل انواع
شاق و محن گردیده مورد الطاف اکنافشاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید احوال
سلاطین سابق انجا بار در ضمن ذکر حکومت تهته مفصل گشته حاجت تکرار نیست **ذکر تسخیر**
بهکر پیش از انکه تهته مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب علیخان و مجاهد خان بتسخیر
بهکر تعین شده بودند انجا رفته محاصره کردند و با متداد کشید قحط عظیم و وبای بسیار در قلعه
روی داد و بسیاری از محصوران تلف شدند بر کوتوال در خفا پس خوش خیره نفي خود
از و بابلامت میاند سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب علیخان
از در قلعه برخیزد قلعه را بپیشکش شاهزاده والاگهر تسلیم نماید پیش از انکه از حضور جواب برسد سلطان
محمود باجل خود درگذشت و محب علیخان و مجاهد خان در سنه نهصد و هشتاد و هجری بهکر را داخل ممالک
محروسه نمودند **دربیان جشن نوروز و شروع ضابطهٔ آراستن حجرات و دیوان عام بانجام**
امرا چون موسم بهار در رسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی
مزاج داغستان دنیا را منشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید **بیت**
درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند :: جهان جوان شده یاران بعیش بنشستند :: بساط
سبزه لگدکوب شد بپای نشاط :: ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند :: حکم شد که دولتخانه
خاص و عام که حدود بیست ایوان داشت بامرای عظام قسمت شود و هر کدام را متصدیان
بموجب زینت دهند و سپاه منزل را که دولتخانهٔ خاص است باقمش زربفت و امتعه هندی نمایند
در اندک زمانی کارپردازان بارگاه خلافت و امرای والامرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را الحق

بتکلفات

گوناگون آراستند و بالش رنگارنگ آیین بستند درین بزم جشن مناصب امرای یورش سید
و هر یک در خور حال باضافه سرفرازی یافت و فهرست ایلچیه ملحوظ گشت هر کس بصدق اخلاص
و نیکو خدمتی مشهور بود بالطاف و عنایات سرافراز گشت و آنکه مرتکب عذر و نافرمانی و تنخواهی
گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم جا انقطاع بصدور پیوست کنارا رسیدن
روز شرف هر یک از نوئینان و امرای عظام ضیافت پادشاه گشته نازل ادمقدم عالی پایه بر سر گرد
داو بین الاقران سر افتخار برافرازد دوحونی که در زینت در عرض و طول داشت و در آن مبلغی خطیر نا کیسه
و همیان گذاشته بود نذر روز شرف انتساب با اراده در خور منصب و لغفر اد مساکین و سایر الناس
انعام فرمود در عین این جاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت
تا سه روز لب واجش و بعضی از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید اندازه مبلغ این النقصان
هیچ محاسبه نتواند یافت بعد اطفاء التهاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف سکه زر و ...
رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست کردند و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه تجدید صورت
انجام یافت و از عجایب آنکه همین روز در دکن بدولتسرای شاهزاده سلطان مراد نیز آتش
در گرفت **در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی**
سر آمد سرایان خوش الحان دهنش خرام نوابرداران دلکش رنگارنگ میان تانسین
کلاونت که در عهد خود نظیر نداشت و چند ... ازو بعضی الی الآن مثل اوشان ... مهره
این فن او را مقتدای خود دانسته نام او با تعظیم بر زبان می‌آرند در سال نهم جلوس والا اراده راجه
مرزبان مانند بو میان تانسین را اغال رخاره بشکش های خود خیال کرده بخدمت پادشاه فرستاد
چون پادشاه در فهم موسیقی مهارت تام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او در گرفت
و مصاحبت اختصاص یافته سرمایه نشاط خاطر پادشاه می‌بود در سال سی و چهارم جلوس
رخت هستی بربست و موجب ملال بی اندازه خاطر پادشاه گردید در سال سی و سیم مولانا عرفی
شیرازی که غنچه استعدادش بنکهت افلاطونی مشام ارباب هوش رسیده مست و مدهوش
سخن طرازی میدان شگفته بر پرده گلزار خاطر بخشد ... اول هر روایح النفاس پاکیزه او عطر
آگین گشته افسرده در عمر سی و دو سالگی عازم سرای دیگر از داعی گفته در عالم آخرت دمید
و بهشت برین را از نکهت و بوی تازه بخشید در سال چهلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی
بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده مورد عنایات گشت بهنگام ملازمت

الشعرا

چون شیخ را بیرون پنجره نقره ایستاده کردند این قطعه بدیهه گفت **ـه** پادشاهان درون پنجره ام
از سر لطف خود مرا جا ده ‖ زانکه من طوطی شکرخوارم ‖ جای طوطی درون پنجره به ‖ بسیار خاطر پادشاه
افتاد و همان روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمیده و طبع سخن سنج داشت
روز بروز پایه قدرش افزود در سال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرافراز گردید و در سال سی و نهم
تفسیر قرآن بی نقطه و کتاب نل و دمن درگزارد و در پنج سخن اسرار التصنیف نمود از نظر اکبر گذرانید
مورد تحسین گردید و این کتاب بهاء محمد او بزرگو به همچنان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت
کشور در برابر هفت پیکر و اکبرنامه مقابل سکندرنامه پیش نهاد همت داشت این کتابها باتمام رسیده بود
که زندگی او انجام یافت چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی با رتسم خاطر پادشاه بود و شاهزادگان
نیز ازو استفاده می‌نمود اکبر مقتضای قدردانی و حقوق شناسی در بیماری که مرد دو روز قبل از ارتحال
مع شاهزادگان بعیادت او رفت و در الوقت این رباعی گفت **ـه رباعی** دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد
مرغ دلم از قفس برون آهنگی کرد ‖ آن سینه که عالمی درو می‌گنجید ‖ تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد ‖‖
در بیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و رخصت شدن او بکمک بابو برای مهم دکن او از اسمعیل
نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان بن غزنوی بملازمت
اکبر رسیده بمنصب سه صدی سرفرازی یافت پس از سهیل بمنصب هزاری رسیده متعین
محالات بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسیده و استدعای کمک برای تسخیر احمدنگر کرد لهذا امرای صوبه
صوبه مالوه را حاجی ان حکم فانه پس بامداد تعیین شد بمعاونت اولیای دولت قاهره در احمدنگر رفته
با اسمعیل نظام الملک عم خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت و بملک موروثی تسلط یافت
چون سفله نهاد بود مست باده دولت و محو گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان
گذاشته سر از اطاعت اکبر بتافت پادشاه ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در آن وقت زنده بود
پیش راجعلی خان فرستاد که برهان را از راه اطاعت منحرف کرده اند هر چند راجعلی خان
او را بدلالت بانقیاد نمود فایده نداد بنابران گرفتار ... شخصی بیمار گشته خورد
و ... سبب ... راه آخرت سپرد جانشینی خواهر او باتفاق امرای او در زاده خود ابراهیم را
که پسر برهان الملک بود بر سریر دارالسلطنه نظام مهام بر قرار نمود و گرفت چون احوال احمد دکن
بعرض رسید شاهزاده سلطان مراد با لشکر گران تعیین گشت شاهزاده چند گاه بجهت سامان سپاه
در مالوا بود عازم پیش گردید و از دریای نربدا عبور نموده دراندک فرصت ولایت برار از میرزا [illegible]

انتزاع نموده افواج قاهره بر سر احمدنگر رخصت فرمود لشکر منصور مکرر مصاف داده غالب گشت اما راجعلی خان
حاکم خاندیس درین مهم در رکاب شاهزاده بود و جان نثاری کرده و نیز با افواج عادلشاهی حاکم بیجاپور و
قطب شاه حاکم گولکنده محاربات متواتره در میان آمد اولیای دولت اکبری فیروزمند شدند
لکن چون شاهزاده در دکن بشرب مدام اشتغال ورزید از کثرت شراب جوارح ضعیف
و مزاج گشت و مهمات الولایت نمی توانست پرداخت بنابران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید که حکم
که شاهزاده را بنصایح ارجمند بمعمول سعادت گشته بملازمت باز دارد و امرای متعینه دکن در اسرع مدت
گرداند و اگر بودن خود را بنابر انتظام مهام در آنجا ضرور داند خود در آنجا بوده لشکرها بردارد و شاهزاده را
روانهٔ حضور سازد شیخ بعد رخصت از حضور قطع مراحل نموده بجد رسید شاهزاده را رسید بحکم مشیت
شاهزاده بهمان مرض فرمنه سالقه لجام آخرت شتافت و غوغا و شورشی در لشکر پدید آمد شیخ
ابوالفضل بحسن تقریر و زر پاشی خاطرهای آشفته را مجموع و مطمین گردانید و دشمنان که باستماع
رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند بتدابیر صایبهٔ شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سانحه
بعرض اکبر رسید موجب صد گونه کدورت پادشاه گردید آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر
دکن رخصت فرمود و خود نیز بتسخیر آن ولایت نهضت فرمود **ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن**
چون از لاهور انتهاض الویهٔ عالیه بسمت دکن روی داد در حوالی قصبهٔ تهانیسر بعرض رسید که در مکان اهل فقرای
مسلمین و طایفهٔ سناسیان با هم جنگ کرده فقرای مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان
بتخانه را که معبدی بر انداخته اند اگر کفر و بت هاله آنجا و اخبار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد اکبر
فقرای مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که معبدی مسلمانان مسمار شده بود بتجدید بتعمیر و ترمیم کنند
ابد نهضت از آنجا از دریای بیاه گذشته بمنزل گوروارجن سجاده نشین نانک شاه تشریف برده
بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه دالا
مقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گوروارجن سرفرازی خود دانسته پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد
که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود از جهت جمع پرگنات زیاده شد الحال از انتهای
لشکر فیروزی بکرو بار ارزانی آورده رعایا از عهده ادای این جمع نمی توانند بر آمد عرض او پذیرفته
بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع بر رعایا تخفیف دهند و تاکید کنند که عمال
بهمین حساب از رعایا کم زیاده طلبی ننمایند ٭ چشم رعایت ز رعیت بگیر ٭ تا بود در ملک
عمارت پذیر ٭ کار رعیت برعایت سپار ٭ دست رعایت ز رعیت مدار ٭ چون عرصه تهیه مورد

جنم اکثر

خیام گشت رعایا از ظلم سلطان نام گردی استغاثه نمودند و بیدادی او بتحقیق بموجب الحکم والا
او را انجلی گشته تنبیه نمود حکومت بر سرکار خطاست ٭ کز دوستان دست ستمکار خطاست ٭
لکن جبر بر عامل ظلم دوست ٭ کز ازو بهی باید کند پوست ٭ بعد رسیدن باکبرآباد چند گاه اتفاق اقامت
افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابوالفضل از آنجا بسمت برهانپور نهضت روی داد و در زمان عبور از دریای نربدا
فیل خاصه که زنجیر آهن در پا داشت از همان دریا گذشت چون بر کنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از
طلا دیدند و متحیر شده بداروغهٔ فیلخانه اظهار کردند او زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید
و اکبر بحسن در حضور خود طلبید بعد مشاهدهٔ صدق خبر بر عجایب قدرت ایزدی اعتراف نموده فرمود که همانا
درین دریا سنگی که مردم هند آنرا پارس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلهای دیگر را با زنجیرهای آهن
در آن دریا انداختند ملاحان نیز جست و جوی آن سنگ کردند لکن بهم نرسید زنجیر دیگر طلا نگشت بیت
بقدر طاقت خود غوطها زدم بسیار ٭ ولیکن می طلبم آن بهیچ در نیافت ٭ این سخن باد درست
که ازمن نیست ٭ عهده بر راوی است بر من نیست ٭ القصه اکبر بعد قطع مراحل در خطهٔ دار السرور برهانپور
نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهانپور و حدود حیت و هفت کروه بحساب در آمده در آن خطهٔ دلکش
جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان نغمه سرا نواهای دلفریب و سرودهای
دلکش بلعب انیس و مجلسیان وقت و خاطر پادشاه شدند در آن بزم شادکامی شیخ ابوالفضل که
بالتزام مهمات دکن جانفشانی بود حسب الحکم از احمدنگر آمده بعز پابوسی سرفراز گشت چون وقت
شب بود انجمن در ماهتاب کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت
بر روی شیخ برخواند بیت ٭ فرخنده شبی باید و خوش مهتابی ٭ تا با تو حکایت کنم از هر بابی ٭
شیخ بشکرانهٔ این عنایات کورنش شکر بجا آورد و ایالت برهانپور بعهدهٔ شیخ مقرر گشت و چون
که چون امرا در لت ق عغربت کشیده اند تا بودن رایات عالی درین حدود بجنگ تقاوت ماهم برهانپور در انجام
امر امور پاس و شیخ را منصب چارهزاری سرفراز نموده بتسخیر قلعهٔ اسیر که بهادر نبیرهٔ راجعلیخان
حاکم آنجا متحصن بود رخصت نمود **در بیان تسخیر اسیر و ولایت احمدنگر** شیخ ابوالفضل بعد رخصت
از حضور در پایان آن قلعهٔ آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر محاربات در میان آمد چون
محاصره بامتداد کشید شیخ بمقتضای شجاعت قطعی طناب بر کنگره نصب کرده بر فراز قلعه بر آمد
و خود را درون حصار انداخت و جمعی کثیر بهمین منطبا شیخ هم پای نموده کارنامهٔ مردی و مردانگی بظهور رسانید
و تهور سر پنجهٔ دلاوری شیخ این عقده گشوده چنین قلعهٔ آسمان ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت

وبهادر حاکم انجا عاجز آمده ملاقات نمود و بوساطت شیخ ابو الفضل بملازمت شاهزاده بسعادت اندوخته مورد
عنایات شده قلعه اسیر او وتیابی دولت تفویض یافت و شیخ ابو الفضل در جلدوی این خدمت بلقب عَلَم
ونقاره و اسپ و خلعت خاصه سرفرازی یافته به منصب نا رسیده خصیصه یافت و در اندک زمانی منصب
چهار هزاری سر افتخار برافراشت بصدر خدمات عظیمه گشت و بمقابله عنایات خسروانه او نیز در جانفشانی و خدمتگذاری
دریغ نکرد و حکم شده که شیخ امده کرده فوج راجوری و دیگر معمران بعهده شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برار
ونواحی ان بعهده عبد الرحیم خانخانان باشد چون اسیر و احمدنگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر همت
شیخ ابو الفضل مفتوح گردیده ولایت تلنگانه را شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو الفضل تسخیر کرد و بهادر نظام
الملک نبیره برهان نظام الملک بحضور آمد و عادلشاه حاکم انجا بیجاپور و قطب شاه مسند نشین گولکنده
عرایض نیاز و پیشکشهای لایقه ارسال داشتند و اکثر بهمه وجوه از ان طرف و از کارهای دکن خاطر پرداخت
و دران حدود چنان کاری نماند شاهزاده دانیال را در انجا گذاشته خاندیس را داندیس نام نهاد و شاهزاده
مرحمت فرموده و خانخانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابو الفضل را در احمدنگر مقرر فرموده از برهانپور بسعادت
گردانیده قطع منازل و طی مراحل در دار الخلافه اکبراباد نزول نمود و امرا بکه درین مهم خدمت بجا اورده بودند
باضافه منصب سرفراز شدند از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان
سلاطین دهلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه انملک را
بواقعی ضبط کرده دیوگیر را دولت اباد نام نهاده دار السلطنت خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت ذکر سلاطین بهمنیه دکن
او قریب بغروب رسیده و لب افق از ظلم قلوب سیاه رعیت نیز ازو برگشته و در جمیع اقطار اختلال
بسیار رو به ارسید سلطان محمد برفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شده و از انجا ملک لاچین را از
دولت اباد به قافت خود طلبید با عیان ملک لاچین را گشته زیاده تر فرد و دزد بر نمود علاء الدین حسن
کانگو شهور و از جمله سپاهیان ملک لاچین بود بالاتفاق جماعه او باش در دولت اباد لوای حکومت برافراشته
خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون ایمی سلطان محمد شاه ظفر گشت بسبب مهم گجرات
دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحی بهنه در گذشت و حسن کانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار
میکشت بود از جهت او را بهمنی گفتندی در سنه هفتصد و چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه و خطبه
بنام خود کرد ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین
هجده سال و یکماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و دو ماه و نه روز سلطان
داود شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین

نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یکماه و بیست روز سلطان شمس الدین
بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال
و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز
سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و چهار سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان همایون شاه
بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه در هشت سالگی
پادشاه شد سلطنت او یکسال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان همایون شاه
در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او بیست سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین
محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه
بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یکماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین محمود شاه
یکسال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال و یکماه و هفت روز
مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بهمنی و اولادش بعهده لو یکصد و هفتاد و هفت سال
است لکن در عهد سلطان نظام شاه ولد بازدهم حسن کانگو که در هفت سالگی سریر آرای جهانبانی
گردیده بود نیز بنامی که از ملک مسدود لعل العود نظر بر خورد سالی سلطان داشته خود متعهد مهام سلطنت
گردیده چون نیز بدون تسلط بیدا کرد و بعد سلطان نظام شاه نیز غالب مانده و اولادش نیز استیلا یافتند
بنا برین چهل و هشت سال آثار سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در ضعف بود و اولادش جهانبانی میکرد
و در سنه نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در احوال سلاطین عادل شاهیه
دکن سکه و خطبه بنام خود کرده دران زمان سلطان ولی الله را در شهر بیدر بن نیز به محبوس داشته
خود سلطنت میکرد و الفضه در سنه نهصد و سی و پنج هجری امرا انکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند
ملک دکن را با خود ها قسمت کرده منتصرف شده و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد
عادل شاهیان حاکم ولایت بیجاپور یوسف عادل شاه که مبداء سلسله اینهاست غلام گرجی بود خواجه
محمود گرجستانی به سلطان شمس الدین محمود بهمنی فروخته سلطان ولایت شولاپور با و تفویض کرده بود
او نیز بزور همت و فور شجاعت جود بیجاپور را متصرف شده تا بیست و یک سال دم استقلال زد ایام حکومت او
بیست سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادرزاده او علی عادلشاه
تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر سلسله قطب شاهیه
انتزاع نمود سلطنت بابر بر اثر انکه قطب شاهیان را دار الملک گلکنده بود مبدا این سلسله

سلطان قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست داشت
سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید روز بروز پایه قدر او بلند گشت و بین الاقران و امثال
سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده لقب یافت قضا را در سال اول برکت طلبی در گذشت
جمشید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه ... سال ابراهیم قطب شاه بعد کشتن برادر بر مسند حکومت
و جهانداری متمکن شده سی و چهار سال پادشاهی کرد محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی
قطب الملک بنام فاحشه رقاصه که گرویده او بود ملازم رکاب داشت و مستلذات جسمانی و حظوظ نفسانی
اشتغال می ورزید بر زنی از انجا بهاگمتی نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهر بهاگنگر بنام او بنا
نهاد سنه هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبدالله قطب شاه بعد چند سال
سلطنت در گذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابوالحسن پادشاه شد و او را زنگزیب از دست
او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت نظام الملکیان حاکم ولایت احمدنگر مبدا
این سلسله احمد بحری نظام الملک است پدر او غلام برهمن نژاد بود شهر احمدنگر را او بنا کرده ایام حکومتش ... سال
برهان نظام الملک بن احمد بحری بیست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین ... سال حسین نظام الملک بن مرتضی ... سال
اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال برهان نظام الملک از عم خود
اسمعیل نظام الملک آزرده شده در حضور اکبر رسیده در نهصد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسمعیل
نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید بعد تسلط نمود در جاه و دولت از اطاعت اکبر انحراف ورزید
چون او بمرد جانشین او برادرش ابراهیم نظام الملک پسر خورد سال برهان نظام الملک را بحکومت
برداشته خود کافل نظام مهام گردید افواج پادشاهی بتسخیر الولایت تعین گشته برفع مجادلات
در میان آمد آخر الامر بشمشیر شیخ ابوالفضل تمامی الولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه الهی
گردید و قبل ازین سمت تحریر یافت از ابتدای نهصد و شصت و پنج هجری تا سنه هزار و دوم هجری یا
شصت و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل
و آشفتگی خاطر اکبر ازین مهم اکبر در دار الخلافه اکبرآباد اقامت داشت بنابر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را
طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبدالرحمن پسر خود را بر مهام مرجوعه تعین کرده جمیع
افواج و خدم و حشم را انجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردد شیخ بموجب حکم پسر خود را با جمیع
و اسباب امارت و افواج در احمدنگر گذاشته با معدودی روانه درگاه شاهی گردید در ان ایام سلطان

سلیم یعنی جهانگیر در الهآباد باس که سر تابی و نافرمانی میکرد رانید و از طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار در دل
و یقین خاطر داشت که چون شیخ از دکن بحضور رسد خاطر پدر را ازین زیاده تر منحرف خواهد ساخت
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قابو دیده راز سربسته خود با راجه نرسنگه دیو بندیله که مسکن او
در راه دکن و شریک و رفیق شاهزاده در تمرد و نافرمان برداری بود در میان آورده گفت که سر راه
شیخ گرفته کارش باتمام رساند نرسنگه دیو براین کار ستوده گشته متعهد انجام مهم شد و بملک خود روانه
گردیده خود را بر جناح استعجال بمسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در اجین رسیده بعضی هوشیاران
او را از نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود
بر آنچه التفاتی نکرده از آنجا روانه پیشتر شد بیت قضا ز آسمان چون فرو هشت پر همه عاقلان
کور گشتند و کر غره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر هزار و یازده هجری ما بین قصبه اتری
و سرای راجه نرسنگه دیو با افواج راجپوتان از کمین گاه بر آمد قصد او ظاهر شد همراهان شیخ گفتند
که ما را جمعیت قلیل است و غنیم لشکر بسیار دارد در قصبه اتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت
بیشتر روانه باید شد شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز نموده از حضیض خمول
باوج عروج رسانیده اگر امروز از پیش این دزد گریخته خود را بنامردی موسوم سازم بکدام آبرو
بحضور خواهم رفت و بهم چشمان چه رو خواهم نمود آنچه تقدیر است بمنصه ظهور خواهد رسید
این را گفته و اسپ برانگیخت مخالفان نیز اسپان را عنان دادند و جنگ واقع شد
چون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اما شیخ بمقتضای شجاعت
و جوانمردی ثبات قدم ورزید داد مردانگی داده حمله ها نمود زخمی گردید راجپوتان هجوم آوردند و
شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت شتافت و بر بالای نعشش سر کشته شدند بیت
ز تل پاسبانی ز خود بیشتر که نتوان زدن مغز بر نیشتر راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده
بجهت شاهزاده در الهآباد پیش فرستاد و شاهزاده ... خوشوقت شده در جای ناملایم انداخت
و نعش همانجا ماند چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود باستماع این سانحه از خود رفت و دو ساعت ... بر روی
و سینه خود زد و انواع ناتوانی و بیقراری ازو بظهور رسید ... او نمود شهنشاه جهان را
درد و فغانش دیده برهم شد سکندر را اشک حسرت ریخت که افلاطون ز عالم رفت ...
نیز داشت که بمنصب سه هزاری سرفرازی داشت و فوجدار الخود بود شیخ عبدالرحمن ولد شیخ
ابوالفضل با امرای دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ تعین شدند حکم کرد که تا سر آن ابتر

نیاز نمودست از کارزار باز ماند و باز بر زبان پادشاه گذشت که در جبل شیخ سران پدر کم چه مقدار از
زن دیده او را ابرار باید کشید و ملک او را تمامه فاتحا صفصفا باید ساخت حق آنست که شیخ ابوالفضل
بن شیخ مبارک در زمان خود کم همتا بود و مفصل احوال او بعبارت خود نگاشته در اواخر احوال این پادشاه
ان شاء الله تعالی بحیث استیضاح کرده آید چون حقیقت دانشمندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکثر ظاهر است بالفعل
قدرشناسی احضار انها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت و
بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود طلب از پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل را که از فیضی خورد
بود پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور رسید پسند خاطر
پادشاه افتاد چون بهره هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران و مشمول
اعطاف بی پایان گشته پایه قدر او از امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و منظور و مستشار
پادشاه گشت برتبه که محسود جمیع مقربان درگاه گردید و شاهزادگان باتفاق ارکان دولت
در صدد آن شدند که قالو یافته او را از بیخ بر اندازند تا آنکه حسن اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان
حیات خود تفسیری برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد
رحلت پدر از آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح گرداند نسخه‌ها
بسیار نویسانیده باکثر ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از
غروری که داشت سخت برآشفت و شیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر
می بود و امرای دیگر از خودرائی و بی پروائی او جراحتها در دل داشتند قالو یافته بسخنان بیهوده بخشم
پادشاه افزودند شیخ ابوالفضل از کورنش منع گردید آنها در زمان تقرب مکرر بعرض میرسانید که من غیر از حضرت
پادشاه دیگری را نمیدانم و بشهرلو تا التجا نمی آرم از بهر چه جگنان از من آزرده می باشند و اکبر این معنی را نیک
میدانست و شیخ را بسیار میخواست و از مصاحبت او بسیار محظوظ بود چند روز تقصیرش معاف کرده
باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او از حضور تا کمتر جائز نمیداشت تا آنکه بحسب قضا بتقدیم خدمات
دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعد او شاهزاده سلیم بحسب ظاهر مغفول گشت مقالات او نگاه
کمالش نمیکند بیت درین باغ سروی بنام بلند ها که با داجل بخشش ازین نکند دربیان یاغی شدن شاهزاده
سلیم پسر بزرگ اکبر در زمانیکه اکبر بتسخیر دکن نهضت فرمود شاهزاده سلیم برای استیصال رانا
تعین شده بود و در خطه دلکشای اجمیر اقامت ورزیده تسخیر ملک رانا در پس پشت انداخت
و راجه مان سنگه که در خدمت شاهزاده بسپه سالاری مامور بود از نوشتجات امرای بنگاله ظاهر گشت که

افغانی قالو

افاغنه قالو یافته بسبب نبودن سردار عمده در آن دیار مصدر شورش شده اند و فتنه و فساد در پا گشته
و کنور مان سنگه ولد راجه مان سنگه که به نیابت پدر در آن ولایت بود در آنجا جنگ شکست یافت راجه مان سنگه
باستماع این خبر بحضور شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه به تسخیر دکن متوجهست اگر شاهزاده
از اجمیر نهضت فرموده در اله باس تشریف ارزانی فرمایند شورش بنگاله رفع میشود شاهزاده حسب التماس
راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده باله باس نزول نمود جاگیر ملازمان خود را که در حوالی آگره بود بطور خود
گذاشته محال صوبه اله باس که بجاگیر آصفخان جعفر تعلق داشت بر سر کار خویش گرفت
و سی لک روپیه خزانه صوبه بهار را تصرف کرد که کنور داس دیوان فراهم آورده بود و فوج بکار فرستاده
از آنجا طلبیده داشت بمشاهده این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاهزاده بظهور پیوست
و در اثنای آن سخنان چند از پیش خود بنزد آنسیده بعرض پادشاه رسانیده فرمان عطوفت عنوان
مشتمل نصایح سود مند مصحوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت لکن اثری بران مترتب
نگشت بعد از آنکه اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنه اکبرآباد نزول نمود و قضیه شیخ ابوالفضل که عنقریب
مذکور میشود بر روی داد شاهزاده باسی هزار سوار از اله باس متوجه آستان پدر گردیده و نتیجه [illegible]
بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان
بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند با این روش پسندیده نیست اگر مطلب اظهار محبت
سپاه است برای او بظهور پیوست باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آمده
و در صورتیکه ازین طرف واهمه در خاطر داشته باشند باز عنان بصوب اله باس بر تابند تا بعد از انکه
خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده ملازمت نماید شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل عجز
و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب اله باس عطف عنان نمود بعده فرمان والا شان
صادر گشت که صوبه بنگاله و اوده به آن فرزند مرحمت شده بالفعل بآن صوب شتابد شاهزاده بدان سمت قبول
نکرد و مربوب جنبه مردم سخنهای درشت او از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند موجب برهمزدگی طبیعت
پادشاه گردید سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند آن عصمت قباب در اله باس
رفته بهر طور خاطر رمیده شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آمد و چون یکمنزل از اکبرآباد رسید علیا
شاهزاده مریم مکانی والده پادشاه رفته شاهزاده را بخانه خود آورد و پادشاه بموجب امر مریم مکانی
همان جا تشریف ارزانی داشت شاهزاده بوساطت جده خود مریم مکانی ملازمت نمود سر بر پای پدر
گذاشت و یکهزار مهر طلا الصیغه بنذر و نهصد و هفتاد و هفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید پادشاه از روی

عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسی خرسند شده دستار از سر خود بر گرفته بر سر شاهزاده نهاد
و حکم شد که کوس شادیانه بلند آوازه گردانند در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه روی داد بعد چند گاه
شاهزاده را باستقبال رانا رخصت فرمودند شاهزاده بواسطه بعضی موانع بالا رزوی سر تابی از تعلیم
رانا متوجه الی رخصت طلب اذن پدر باز بطرف الله آباس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید چون در سال
چهل و نهم مادر اکبر مریم مکانی خطاب داشت لعاب اجل بر رو کشید اکبر با مین فرمای آبای خویش
سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشیده و نعش والده خود بر دوش گرفته قدمی چند شایعت
نمود و روانه دهلی کرده با دل بریان و دیده گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از
الله آباس در حضور پدر رسیده سعادت اندوخته حضور گردید **در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن**
سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از پیشگاه پدر احکام نصایح
صادر میگشت و معتمدان بافرزند کوی تعیین می شدند خود تشن داری نمی توانست کمخید خانخانان
عبدالرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گذاشته احتیاط بلیغ کردند لفرمایت
شکار انگیخته بعضی از فتی و قرادلان شراب در نال تفنگ انداخته میرسانیدند که روده گوسفند
پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط می کشی بجان شاهزاده را از
پا افکند زندگی دور افکنده و قوی بنیه ضعیف کرده بیماری های سخت روی آورد تا چهل روز صاحب
فراش بود هر چند اطبا به فرزند کوشیده سودی نه بخشید س نبیند انند اهل غفلت انجام شراب آخر
بالش بزنیزر این عاقلان از راه آب آخر ؛؛ بالاخره در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده
هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود **در بیان رحلت
اکبر پادشاه** اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود چون این حادثه جانکاه روی نمود
داغ بر بالای داغ گردید تا اکبر رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرا گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف
گشته آخرها از کسوت صحت عاری و در بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید خیرخواهان برای تصدق
بزرگان کرام و اماکن عظام صدقات و صلات فرستادند و لیعهد او حکیم حاذق ادال خیرات و مبرات داده
حکیم علی که سرآمد حکمای دربار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف بازداشت طبیعت را بحال
خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود چون بیماری باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت
تا ده روز هر چند تبرات و معالجات بکار برد فایده نکرد باسهال منجر گردید دواهای این مرض هم
هر چند بکار رفت سود مند نیفتاد و امراض مختلفه متضاده جمع شد که معالجه یکی موجب ازدیاد دیگری میشد

بر

بیت چو آمد قضا از مداوا چه سود ؛؛ چه جای پزشک از مسیحا چه سود ؛؛ چو زاندازه بگذشت سوء المزاج
فرو ماند عاجز طبیب از علاج ؛؛ و در بحدت آن شیر دل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از باعام
دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی
علاج را سود مند ندیده دست از معالجه باز کشید و از بیم جان خود روپوش گردید و در کنج انزوا خزید
شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه
شصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبرآباد رهگرای عالم بقا در روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین
در باغ سکندره مضاف اکبرآباد مدفون گردید اکثری از قافیه سنجان و منشیان زمان تاریخ
وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر نشیبه انداز از انجمله اصفهان حقیر چنین گفته س فوت اکبر
شد از قضای اله ؛؛ گشت تاریخ فوت اکبر شاه ؛؛ مدت سلطنت پنجاه و یکسال و دو ماه
و نه روز **ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته**
راقم شگرفنامه چنان در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی و شمه از نیرنگی اطوار خود نوشته بسلک
جداگانه سرانجام دهد و ما به عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون نغامه نوشتن
این کتاب آگهی مرا از جهبا زداشت درین انبا پیام آرای غیبی چنان گذارش نمود که هنجار
روزگار تاب این ندارد که فهرست جرایه شگرف اطوار برزوار نخ برشتابد سزاوار وقت
آنست که نبختی ازان درین اقبال نامه برگوید و در چند جا هندی گذارده گزیده هندی نگارد بدین نوید
قدسی برخی ازان برنوشته دو ابا خاطر گرداز انجا که نسب برا شدن از تهی دستی باستخوان
نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی بیازار آوردن است و از شورش مغزی هنر دیگران نازش نمودن
وا پوی خویش نادیدن منحواست ازان سطری برطرازد واف نه گذاری کند درین بادیه دو بلوغ
با هند سلسله بجای نرسد وار بای انتساب صوب درین پیشگاه معنی نگار انغا به **مثنوی** چو نادانان نه
در بند پدر باش ؛؛ پدر بگذار فرزند هنر باش ؛؛ چو دود از روشنی نبود نشانه ؛؛ چه حاصل زانکه
آتش راست فرزند ؛؛ در یکا در است روزگار نسب را نجمه و نژاد و ذوات و امثال آن نیز غا
دانا العالی دما فل نبه گرداند هشیار آگاه دل دانند که این سبب باز گردد که از آبای میانی او کمی
بفزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن
شهرت گرفته و اگر نه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند و بکیفیت گلوی داستان گذراندن
دل نهاده احتمالی دیگر راه نه بینند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه خود را از پا اندازند و بدان تو

اعجاز نگر تو بس چرا سعادت کزین مبداء دل چنین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت
بزوهی دست بازگرد بس نوح را از ایزد شناسی جز جه سود و ابراهیم خلیل را از بت شکنی اجل
کدام زبان سه مثنوی عشق بشنو و ترک نسب کن جای که درین راه فلان ابن فلان جز هیچ نیست
لیکن برلوح آسمان در سیمای صورت پرست افتاده و با طالفه برامیخته کرنسب را
بر حسب راکز منه تا کر نجی لذان برگوید و مایده برای ان کرده گسترد ذکر نسب شماره آبای
کرام داستان دراز است چگونه گرامی النفاس را بنا بایست وقت میفرود شد برخی در سبک
ولایت و گروهی در علوم رسمی و طالفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهای
بسر برده اند از دیر گاه زمین بیم و طلنگاه این والا نژادان مبداء دل بود شیخ موسی نجمس جد را
در بادی حال رمیدگی از خلق روی داد ترک خان و مان کرده غربت گزید و بهره علم و عمل
معموره جهان را بپای عبرت در نوشت در پایه تا سود در قصبه بلگرامی نگاه است از سپستان
بسر نوشت اسلاء عزلت گزید و از پیوند و ستی خدا کین ان حقیقت پژوه کره خدا اند
اگر چه از صحرا بعد به آمد لکن از تجرد و تعلق نشناخت بر همان نمط الهی بود للنفاس گرامی در اذن
خویش بکار بردی و زندگی بی جمال را در به راستی نفس بوقلمون صرف کردا نبدی و
فرزندان و تبار سعادت برابر و آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند
در عنوان مایه عاشر شیخ خضر را از رد دی دیدن برخی اولیای هند در فن بربار ده میان الوس خود
بسفر در آورده با چندی از خویشان رو دستان هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری اچی
که جانشین مخدوم جهانیان بودند از ولایت معنوی بهره داشتند و شیخ عبد الرزاق
قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که
سیر صورت و معنی نموده بود و دولت کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه و انتهای خلق بسر بردی
و جهانیان از ره آورد او فیض ها برگرفتی از کرم خوئی بد بجوی این بزرگان کار آگاه و از خاک ناگور
نگاه ر روزگار خورده ره گرای غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه
علم بعین آمد و طبلسان بستی بر دوش گرفت به نیروی دم گرا در چهار سالگی لوامع الهی بر لوح
اندوخت الهی رفتار فزون چهره لزوخت و در نه سال کی سرمایه بسنرکی جمع اکرد در چهارده
سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی قافله سالار
همه ارجحیت بود و بگوی بسیاری بزرگان دانایی فرمودی لکن در ملازمت شیخ عطن بستر

بسر بردی و دوشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ بزرگ زاد است صد و بیست سال عمر یافت در زمان
سکندر لودی در ان شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت
برست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود و الفقه شیخ خضر بوی پیوسته باز گردیده
همگی اندیشه ان بود که برخی نزدیکان را از آن بلاد رخت بدین دیار آورد در کار در شهر شیر
و در حدود ناگور قحطی سترگ افتاد و بای عام نفرت انگیخت غیر از مادر و الدهمه را روزگار سپری شد
پیر بزرگوار را بجوار عزیمت جهان گردی از خاطر بزرگ انگیخت سر بزدی و دو بیدل بزرگان زمان بی
و در یوزه فیض ایزدی نمودی بر جوشی لکن ان که بانوی خاندان عفت رخصت نمیداد
دلگرمی در خاطر سعادت منش نبود درین کشش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره بپیوستند و شورش دل افزایش گرفت ان پیر نورانی را آغاز الهی نظر بجانب
منبع ایزدی افتاد و روشنی دل سعادت جاده روزی شد در یوزه ارادت در گرفت
روشنی معین نمود پاسخ یافت درین نزدیکی یکی را برفراز هدایت میسر آرند و برتنهای جویندگان
الهی نام روی کنند عبد الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود انتظاران هنگام نماید و آیین
دو برگزیده خواجه در ان هنگام ابدای عزمت بگالیو دست و در جست وجوی جان دار دی حقیقت
دو او در ناشنید چون وقت کار رسید و بدان پایه والا سرفرازی یافت تلقین خدا ابرو
از و برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعنی بیشه او مقرر شد در سخنان خواجه جا کر
هر روزی تعبیر و دانش نگاه آفاق را میخواهند قریب چهل سال در دیار خطا بسر برده و در دشت
و کوه عشرت تنهای اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود دانا کری در دنی همچنان
افزایش داشت شبی پدر بزرگوار با چندی در ان شهر ولادت بجندی از خدایان سعادت
پذیر داستان حقیقت کف دلبا کشاده دل افروز برفراز ظهور می آمد ناگاه آوازه آیی بگوش
رسید و بارقه الهی بر درخشید چند از ایشان رفتار شان نیافتند روز دیگر بکاپوی بسخت و جوی
بسیار دو مش شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنی عزلت گزین است از نور اراد تیاد
زبانی بر آسوده و خاطر از هر ره گرائی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و نظر آگز او در
افزون عیاری میگرفتند و در ان نزدیکی سفر القدس پذیرا آمد دل را الگو نا کون حقایق بر آمود
و برتنهای جویندگان حقیقت اشارت رفت و بجوشی و فارغ بالی رخت هستی بر بستند
و در ان نزدیکی نقاده دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی از زن خاکیان

قفای روز در پوشید و حادثهٔ مالدیو فرصت انداخت پدر بزرگوار با امن سجود بصوب دریای شور کام
همت برداشت هنگام بسیج آن بود که راه چهار دیوار معمور عالم پیموده آید و از گروه ناکرده مردم بخشش
فیض برگرفته شود در احمدآباد گجرات بوالا پایه نحاریر پیوستند و دانش های تازهٔ آگهی اندوز دور
هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه و حنبل و آرای گوناگون دریافت
اصولاً و فروعاً بهم آورد و بنکالوی سخن پایهٔ اجتهاد رسید و اگر باقتضای نیاکان بزرگ بمذهب ابوحنیفه
انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط از آن بیش دادی و از تقلید بر کناره شدی دلیل گزیدی و در انجمن
نفس را دشوار آمد برگرفتی و از سعادت نیستی و روش ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد
و در نگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب
نظر نادیده بر شد خامهٔ حقایق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین قونوی و بسیاری
اصحاب عالی دیانت نظر عاطفت انداختند و لغزشهای بی اندازه روی داد و روش های بوالعجب رونمی
نمود و از خلایل النعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل کازرونی شرف اختصاص یافته از قدردانی
و آدم شناسی بفرزندی برداشت و بآموزگاری گوناگون دانش همت گماشت مراتب نجوم
و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقایق تذکره و مجسطی را نیز گذارش فرمود و در دبستان
حکمت را طراوتی دیگر پدید آمد و ز تابش بینش را روان پایهٔ دیگر افزود و آن فروهیده مرد خردپژوه
بسی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمد و دبستان شناسایی را فروغی تازه آورد
از گروه ما گروه دانشوران روزگار دریوزهٔ آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین
دوانی است جناب مولوی تحت نظر دوانی خود اوایل مقدمات را انده خود و پس از آن
در شیراز بدرش مولانا محیی الدین استکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این
دو بزرگ از سرآمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و تحقیق در دبستان مولانا عمادالدین کلناری گرد
طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از تحریر حقایق ادراک شبهای
[illegible] و از کتب حکمت را اموز رسیده مطالب [illegible] از پای ارانش [illegible] جناب نجم الدین [illegible]
او بر آن دلالت کند و محدث بزرگ و بعد از آن سینه فیض پدر بزرگوار الشیخ عمر توی که از اکابر اولیای
زمانه بود سعادت ملازمت روی داد و گوهر شب افروز دستگاه عیار بلندی تمام یافته [illegible]
منش و سترگ دانای را البته گروه تلقین نمود و بسیاری باستانی سلاسل را از شطاریه
و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمد و بعد از آن شرف مبارک بصحبت [illegible] شیخ یوسف

که از بیشتران

که از بیشتران رست و ر بود کان آگاه دل بود رسیده بود و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوخته همواره مستهلک
دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت در ادراک آن زدی
که نقوش علمی از ساخت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آن خوانای
رموز صفو نگاه دل شناسا شده از آن عزیمت باز داشت و بر زبان گوهربار گذارش نمود که در بارا
در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره کام طلب باید زد و اگر در آنجا کار بر نگشت بر قدم بصوب توران
و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان دررسید رحل اقامت انداخت و علم [illegible]
ملبسان احوال خود گردانید حسب اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلالی
مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه هجری سعادت دار الخلافه آگره حرسها الله عن المکاره نزول صوری
فرمودند در آن معموره و دولت شیخ علاء الدین مجذوب که بر صفایح قلوب و خفایای فنون آگاهی
داشت اتفاق صحبت افتاد و ایشان از آن مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی چنانست
که در این شهر اقبال توقف اوفتد و ترک گردش باید و گزین توبه بار رسید خاطر [illegible]
بخشند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی ایجی فرود آمدند و از دودمان قریش که با علم
و عمل آرایشی داشت نسبت تأهل روی داد و بدان مرزبان محله آشنایی بدوستی کشید و آن
دانای حقیقت مقدم این نوباوهٔ شناسایی را مغتنم شمرده بکرم خویی و گشاده پیشانی پیش آمد
چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآید از رهنمونی
ستاره و یاوری توفیق نپذیرفته و آستانهٔ توکل و خداآگاهان بجا بی نیاز برگزیده بمراقبه و درود [illegible]
و مباحثهٔ بیرونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسینی الحسنی اند تحقیق حال نیاکان او در مصنفات
شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایک شیراز است و از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره
بمجیدی در این دو جای بسر برند هنگامهٔ افادت و استفادت گرم دارند اگر معقول و منقول را در پیش
نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلای دیگر یافت و در جزیرهٔ عرب انواع
علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و
چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره نشست و شوی باطن و بازگرم
داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارسازی حقیقت روی نیاز آورد و پرسش گوناگون علوم اشتغال نمود
و گفت و گوی باستانی را دلپذیر حال گردانید و خواهش را از زبان [illegible] بر بیرا از اهل ارادت گردی
احتیاط گزین سعادت امود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی تحقیق پذیرفتی و قدر دربایست برگرفتی و دیگر را در

معذرت گفتی و دوستی بران نیالودی بکمتر مدتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک
امد از جهت انجمنها برساخته و طرز دوستی خلوتها آراسته و از گفتن اندوه راه یافتی و نه از گسستن بنیاد
شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگزیند و تنها در طور دل از
از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و برایه افزایش منزلت گشت چون رهنمای مردم در بهار
بسته بود نه از درگاه فرمان راستگذاری دانش و اشاره او بپای زمان یاور و رهبر های هوادار آن روز
از دوران همواره با بندگان مجلس و جویندگان آگهی بدین گونه فرمودی و بر خوهای تباه مردم سرزنش کردی
ظاهر پرستان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون بسیج مجلس آرای
درسو برای منبر نمود عزیمت سوی کبری و دکانداری برامون خاطر نگذشتی نه در حق سرای و نکوهش بزرگان
تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان بر خاستش جوی توجه برگماشتی و با ابعی ایزد بیهمال دو دستان
حقیقت منش و فرزندگان سعادت گزین گراست فرموده اگرچه همواره در گفت و گوی علمی گرامی اوقات
گذارندی یافتی گفت در زمان افغانان و دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی درجوان ما بچرا بایت جهانبانی
حبت اسبانی نیاز کی هندوستان را فروغ بخشید حیدی تو رای دایرانی بدلستان آن شناسای
رموز الفنی و آفاقی سوستند و انجمن دانای را رادولتی دیگر بر برآمد و لشکان خشک سال تنبر ابر رال
بهالب رمزشده و ره سپاران اندیشه کراد در تنگاه آرامش چاک فتند هنوز رهها مراری بنیر فسر بود که
چشم زخمی رسید و همو دست چرکی برگشت دیگان روزگار بکوشش خمول در شده نودسفر ناکامی بس
گرفته پدر بزرگوار از نیروی دل در جهان زاده بغارت ثبات پائی فرمود از نابندانزدی همو کمار دیدگان را
فرستاده معذرت خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از ملکهای عمر بر تنگاه نشادید
در آمد و بخشش در سال جلوس شهنشاهی برادرنک خلاف چنانچه سینه برد دولت افروز شد
و دفع عین الکمال الحفارند محیط سالی سپری شد پدید آمد که دلفرق بلندی گرفت آن معمور خراب شد
وغرازخانه چند اثری نماند و بای عام سرباری آن و شورش بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید و لاکر
بلاد هندوستان این تنگدستی و جانگزای بود و آن بزرگ منش خمیر در جهان زاده بقدمی بازنهاد افزون و
و کرد فتوری بر آن صفو نگه شت راقم شرف نامه در آن هنگام در سال هجم بود و نیز آگهی چنان
بخشش می یافت که شرح آن لیکالیه گفت در نگنجد واگر در آید به تنگنامی شنوائی زمانیان در نشود و این
سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیدوران دیگر معاصدان سخن روزگار خانه ها برافکنند و گردها کرده مردم
فرو شنیدوران کاشانه تهنا د کسی ازد کور و انات و خورد و بزرگ مانده با سبنه احوان روزگار را

از فراخی

از فراخی حال و لشکار دو لشان جز نها افزودی و کمبادی و سبحطرازی کلان بر دی گاه یکسر غله بهم رسیدی
وانرا بر کلهای سفالین جوش نیدی و آب نفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی هدران منزل خود
و بخاراندیشه برگشتن راه نبودی جز بخاطر راه نیافتی و جز مجالس افاضه و مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه
رحمت ایزدی بر عکسان تافت و زخالی سترگ چهره شادمانی برافروخت تا پچه رایت شاهنشاه بر تو
انداخت و جهان را سعادت روز افزون روشنای بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی رابهای
بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای تازه رو و رای بسیط بلند و دریافتهای
گزیده بیدای گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل فواید بیکران بر داشتند و ظلمتکده آن نورانی سرشت
بجمع دانایان مفتخر کشور آمد و سخن بلندی گرائید جهانهای افروخت بر افروخت و ناتوان بینی به گوهر آن
از دانش یافت و اوهر امین خواهش سرگرم بوده راه رسم نبردی و بهر و پژوهان نشسته راه دریافت
نشنافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بی تابشده راه افترا سپردند بیشتری بکرده مهدویه منسوب داشتی و از گفتار
بر ایشان داستانها بر داختی و ساده لوحان روزگار را بر اغالیدی و بخیال تباه بدل آرای الحاد و مهدوی
همگی دست اوز تباه بسچی ایشان شیخ علای است که روی در هند باشند بر سیه محمود جونپوری را
مهدی موعود شمرند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چنین لغو حرافراموش کرده
سوریق مذهب عوز نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با آرایشگی ظاهر و باطن بدین ورطه
افتاده در آن معرسعادت بخشش عنابت انزوا و اختیار تجرد به برین پدر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو را
زبان برزه سرای وا شد و سرمایه گفت و گو پدید آمد علمای زمان که نادانان دانش فروش و زهر کپکان بخش
نماند بکین او برخاستند و بر سنجش بیوند عنفری هنگامها آراستند و سجلها درست کردند پدر بزرگوار بر ایشان
موافقت ننمود و عقل و نقل را معاصد ایشان نیافت و در پیشگاه مرزبان هندوستان سوگ آراستند و
باندیشه تباه خویش را گو نفسها سپردند مسند آرای حکومت و دانش منش آن روزگار را فراهم آورده در جست
وجوی حکم شرعی التماس نمود پدر بزرگوار را نیز در آن انجمن طلب داشتند چون سخن اندیشان بر سیه خلاف
حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کم کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در جشن مجالس
کرد چو مهدی از جراحات محض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بگو بها ان
آیین تشیع را الحاد ضمیر هندوستانه راه نکوهش سپردند و ندانستند که شناسایی دیگر است و نیز پاره
دیگر در این هنگام یکی را از سادات عراق که یکتای زمانه بود و علم را با عمل نمودن داشتی و گفت را با کردار
گلستانی بخشیدی دامن آلوده تهمت گردانیده نیز و از توجه تنبیهی دست برامن او نمیرسیده در محفل هماهون

گزارش یافت که بینش تازی پیرو دانش بدهر گاه کوابی آدم رده باشد افسند ارا چگونه سزاوار بود درداد
چند از حنفی نامها با سلطان باستشهاد آورده که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و کار بر سوار
شده چون رابطه اخوت داشت حنیف را باز نمود پدر بزرگوار لب سخنان هوش افزا فرمود نسلی
داد و بر کعبه و کوی بر سلاطان دیگر دانید و ما پاسخ ان نقل چنان بر زبان گوهر آمود که گزارش معنی
ان روایت بقیمه اند انچه در کتب حنفی از این باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق
عجم چندین جا بر بسی تصریح رفته و بر منبر کرده اند در میان اشراف اشراف و اشراف دران عبارت
از امرا و کت و وزران و امثال آن باشند سوم اوساط و ارزاد و محترفه و اهل بازار منحصر دانند چهارم
اوانی که بپایه ایشان نرسند مانند باجیان و بزه کردان و هر یک را باداواه جداگانه نگاشته اند با بهگاه
نیکوی خیال سلوک رود و کمیوی کرداری بر کدام چگونه بود دانی اگر بر کننده را یکبان مالش نمایند از شنیده
راه معدلت بکسو کرده باشند پیر ازین آگهی بیابید و گوناگون نشاط اندوختند و از برای پاک امنی
خود و ناشناسای حال بدگوهران نگارش شیخ نظر در آورده دان خیره روبان بزه سرا درکو بر ای افتادند
و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته اند و ازینه چه ساختند و مثل این باوریها چند بار بر ملا افتاد و سرمایه شورش
ناشناسنده گان شد سبحان الله با آنکه کردوکار ده مردم نفس داده اند درین که هیچ کیشی نه انجا نیست
کریک امر خلاف واقع نهاد و نه انجمن بطلان آمود و با همین اگر یکی از ناشناسای در مسند بر خلاف
آیین خویشتن تحسین نماید لبران نرسند و یکبین ان بر خیزند و پس از درازی سخن از ان نکوهش بازستیغ
منصوب گردانیده لکن از حمایت والای بدگوهر را پیوسته کرد شهرماری بر دو لشتنی و شو بر زده با عمال غم
گذشته و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر عمال بدسگال حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه دل بو
بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و لنوفه ستری که چهره عبرت اندوخت سال چهاردهم الهی
مطابق نهصد و هفتاد و هجری بالا پدر بزرگوار از گوشه اثر دابر آمد و سخنهای غریب بروی آورد سخنی از ان
بر نویسد عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره زنبور خانه حسد نوروش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوشش
و شب هراع دوستی بفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و دیگانگی باز کرده بود و چنانچه اجمالی
گزارش یافت لکن درین هنگام که پایه دانش بلندی بر بر رفت و بزرگان روزگار در زمینه پا افشردند و نگام
مردم گرمی بر رفت و پدر بزرگوار بر آیین خویش خوبهای نکو بین بر شمردی و دوستان و نکوخواهان را
ازان بازداشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات مجسته را مرات عیوب خود دانستی تباه
سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را بیماریهای اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند

اگر آمو

اگر آموده چنین و نشستی شهریار عدالت پرده کرده کهن اعتبارهای ما را آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام
حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده بکین توزی نشستند و به پنهان سرای کام فراخ برداشتند
و به بستان گذاری و حیله اندوزی بسیاری نزدیکان عتبه همایون را گفتارهای فریب آلود از راه
بردند بعضی بدگوهر را پیرایه تعصب دینی فرو خفته شورش درا در دادند اگر چه از دیرباز طرز ناستوده
همین بود لکن در هر زمانی بیاوری حق گذاران سعادت آمود باز از جوشش بدگوهران پراگنده شدی
درین هنگام ان گروه را استی بیش درست و ... شد و سرآمد فرمانروایان بزم همایونی
بکین آرای نشست تباه سخنان بی آزرم و دلیو نژادان ناپارسا گوهر قبول یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی
الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم از رعونت فروش غرور افزا بردران انجمن
حاضر شده و حرف سرای پیش گرفت مراستی دانش و شتاب در سر بود از مرز معامله جاکانی
برخاسته در شاهراه گوی او مرازبان گشوده سخن را بجای رسانید که او بجهان رفت و نظارگیان
بچرب فرو شستند از ان روز با مقام بیدانشی همت گماشت و ان گروه گسسته امید را تیز تر کرد
و پدر بزرگوار از گیرایشان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین ان بیدبیان و نیایشت با تیش ستان تو
هوشیار حق گذاری و دین آرای نشسته انجمها ساختند و در ان آزرم مندان شب خورده بسیاری
را به بنوز جای نشستی فرستادند بر گاه خدیو عالم از خبر سگالی دنباله ایشان معامله کیش و دانش
و داد اگر دهی نکوظاهر گذارش شد و خود طلبان بی توجهی بر دو من گرفته حق گویان را انسنی منشور را
بازارگان باشد و دیوکیاران دانش تاراست روز بزرگان دولت با ان ... حیله در باز ...
و تعصب را روز بازار جای آن که خانه ها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد در چنین با هنگام
که بدگوهران تباه کاره نکوی نام بر داشته مانند عربی که برشیر شکار فرو شسته دعوان بر آبه و دنیا داران
بی آزرم در چیره دستی تنگ چشمان دل کور یک رو بین و دوستاران هواخواه دور دست
در انست گذاران کنج نشین و هنگامه کنش سبک دنبال کرم دزدان با یکدیگر انجمن راز گوی ساختند
و همان دل آزاری تازه گردانید یکی از دوروبان ده دله و ناروت سیه جال افسون نیرنگ را
که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نکوی خریده بودند و با ان گروه ناراست بکردی و یکتایی
داشت بهیه اگونه و افسون خدا آزاری واف نه بهوشی برخوانده نیم شبی فرستادند ان شعبده
کار نیرنگ ساز دران تاریک شب با دلی ازان و چهره ای زنگی شکسته و روی در زم تجلوکده معهد برادر
شتافت و بطلعت ان ساده لوح را بی آرام ساخت و ان ناشناس ملک دل را از جا برده خلاص

گرفت مهین برادر من او بخت که با وجود فروان شناسای غلط رفت ولو بران کم اختلاطی
درست اندیشه‌ی اکنون چاره کار چیست و راه اندیشه که ام ودم آسایش کجا توان بر گرفت
خیان پاسخ دادم هاهنوز هیچ نرفته است برگشته نزاوه خود باید رفت و ما با پستی کردانید
امید که طلبان زمانیان برداشته اید که کار بسته گشوده کردیم از این نموده بوی سخن کردید
و برادر بر همان آیین سر باز زد و گفت از این سرگذشت نزا خبری نیست و از کم اندودی و ما روست
نیست این کرده الهی نکاری از این وادی بکذرد سخن در راه بگو با آنکه باده از مون نه بموده بود و سود
و زبان مردم بر گرفته با لقای الهی یکی را انجا طرا ورده گذارش نمود چنان برنشسته کاه باطن می افتد
که اگر کار دشوار تر شود جانا یاوری تواند نمود کین هنگام سخت گیری بس دشوار کریم پای نماید چون
زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان لعوب او کام برداشته آمد ابله پای در گل زار با رنج فراموش
می شد و از شرف کاری روزگار عبرت اندوخت غروه و لقای توکل از دست رفته راه
بیدلی پیش گرفته عالم را جو پای خود انگاشته گامی بدشواری بر داشته شد و لنگی مسیح خاطر رد
و غریب و دل نگرانی و نزدیکی روز رسا جز به کوهران روبرو صبح صادق بر در او رسیده شد از این
الهی کرم خولی پیش گرفت و شاید خلوتکده معین کردانید عمهای گوناگون سخنی برکنار شد در این
آرام که پس از دو روز الهی آمد که تغیبه دلان حسرت از رم برداشته کنون خاطر خسته
الکین خود را بر طلا لوا اختند و با این بخته کاران جباح آن شب بعرض همایون رسانیدند و خاطر
اقدس را مشوش گردانیدند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهان ملک و مال نی را ستور
الشان صورت نمی یابد این خود کار غریب و ملت بهنا انجام آن خامی بر شان
باز میگردد و در محکمه عدالت باز طلبند و به انچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند عمل آرند
جاوشان شهنشاهی را بر اعالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار الهی دانستند
در بیداساختن کوشش ها نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند
گفتار مغز و دروغ زا درست اندیشیده خانه کرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته
اندر جنش لعنته اقبال بردند و بعد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و از آنجا سخنان
بی ازرم اندیشیدند و از جدایی ناشیدانی سامان از آن بجوم بد گویان و طرز هرزه سرای شهر
بار روشن گور سناسای نیز هر آینه پاسخ داد که این همه سخن بیگانه در کار درویشی گوشه نشین و دانش
نیستی در باغ بخشش چرا است و چند بن او بجز او بهو ده برای چه می کنند شیخ نموان برادر

سخن آنکه بزرگان زمانه از در برگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی ارزی امروز قابو یافته هجوم نمودند
و بسیاری از ارباب علم را مشهود بر حرفی راه عی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بیانهای الهی
بر انگیخته همه دانند این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای کرم بازاری خود چه سر از
مردم را از میان برداشته و چه ستمکاریهای زبردست نمودند بحری در خلوت السلطان داشتم و در این
هم شب بر آگهی داد و من نه تا بانه شمار رسیدیم بادا در فرشتو کار از علاج کنند اکنون رای آنست
که بمن زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بکوشه بر ده روز چند بر کناره باشند تا دوستان فراهم آمده
و حقیقت حال بعرض همایون رسانند نیک ذات را او همه فرو گرفت و لعینه تا آنی به خلوتگاه
شیخ رفت و ما جرا گذارش نمود و سود ندارد چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بهمال آگاه و بادشاه
عادل بر سر دانایان هفت کشور حاضر اگر سستی کرده بی دین و دیانت را به سنت حسن آرام
داشته باشد درست بجای بر جای خود است و هر شخص را در نه بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی
بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند اسیبی نتواند رسید و شاه کاری نیاز ندارد خفت و بهیچ گونه گریزی با خبر
داگر خواهش آن جهان از این برین است ما نیز یکشبانه دمی فنا و تازه روی لقد زندگی رای سپارم دد
از جان سیخ باز سیدایم چون عقل بوده بوده و غم از وده حقیقت طرازی را اف: سرای دشوار
انگیزی را سوگواری دانسته چه بر گشت در کار عالم دیگر است و داستان الفوف دیگر اگر نیز و بدین خواستی
بمن زمان قصه مکنم و دیگر شماد انیدمن خود باری روزگاری را نه جنم از مو نیز برای دعا طفت ابوست نیز برای
خواهش شده لغو بوده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم تا گزیر دو آن تاریک شب این سه تن پیاده
بر اه نشد راهبری معین و نه رفتار را پای استوار چه از بزرگوار در بزرگی لقدیر بوده خموش دانست و بیان
من و برادر که در کار ملک و شغل عالم در آن هنگام نادان تری از خودکان نداشت گفت و کوشش
و در پناه جا سخن رفت بر آزاد و پیدای ساخت من ناخن بمردم و هر کم من بری شسته ام او دست
می فشاند!! جانا دشمنان درست کین بر آوردند !! دوست مهربان نمی یابم !! یک جهان آدمی بجهنم
مردمی در میان نمی یابم !! هم بدشمن درون گریزم از آنکه !! یاری از دوستان نمی یابم !! تا گزیر باز از آن
لکابو بخانه یکی از مردم کرد حقیقت منشی او لقبی برادرم بود و من ناشناسای صبح وجود و زیانکار عنصری
بازار تر کیب را آگاهی هم تی در رشته او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا رفت
و از بر آمدن پشیمان شده و بر رود رماند تا گزیر جای برای بودن اختیار کرد چون در آن شور بر مکان
رفته شده پریشان تر از خاطر او بود شگرف جای پیش آمد طرفه انبی سراپای دل

از

داکنون تماشا رفته باشد آن خورد را برای چه آورده اند منزل را پرآفرودی کرده در ساعت آن
خورد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عاشقی بجان سر منزل آمد از انجا که قدری ناکامی
در راه بود و ابهر جبر دستی داشت و جزهای مختلف بقبض ان برسید بادر نداشته در اختفا
کوشیدند و بدکوهران فرومایه حجلت زده درین خیال افتادند امروز که بنجا نمان شده اند چاره این
کار باید ساخت و سیه درونان تیره رای را باید کماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا
ازین حال آگهی یابند خود را لعبت همایون رزنیح دنگاه داد را لفروغ دانش خویش بیارامند
پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان و حشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان
انداختند اشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بهم اوردند و دست آویزهای رنگین بیافتند
ومردم در اندیشه درازی افتادند و دست از یاوری بخیل باز میداشتند شفته چون سر رشته قا
صاحب خانه نه از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین اشنایی برگردانیدند و قفل
زبر دست وابهه آمد و خاطر سراسیمه رالقیس شد که ان حکایات مجلس اهلی ندارد و بادشاه
در نهوهش و عالم در الکابوی جبت و جوات هانا صاحب خانه گرفته می سپارد وانزوهی بوالعجب سر آبا
خاطر گرفت و از پنه سنگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای دربار خود انقدر دانم که حکایت
تحت راستی دارد و گر نه برادر را نامبرد شده و مردم از گرد خانه بر نمی خاستند اینهمه سخن که بخاطر سر
ظاهر اینا شد هرگاه تو در زمان ایمنی بر زه سرای بکوش بر سد کر من مردم فریب زده کمین
بری خواستند او را اگر منزل خدیو خانه در بیم زلد افتند چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیری
تیزی در سلوک ظاهر نرفت و توفیقی درین کار نمی نمود هماناف انه سازی تباه سگالان
بدگوهر او را کابوه ساخته است و مردم را برین داشته تا از و بر خوی نکو میبت منزل او دا بهیم
وادر آاز ان بار خاطر برا و بر سختی بحال امه بچاره گری رد او ردیم و دشوار تر از نخست اول
سیاه روزی پدید آمد و ذرم روزگاری رو نمود بران شناسای نخستین و داستان حال من نخستین
نمودند و در استفسار بسوختن اندیشیدند و از خورد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف
رای نشود چون شام در آمد بادی هزار بخش و مهوی لشور بیه و سینه زخم انه در خاطری کرانبار غم
از ان نکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در نظر و نه پای استوار و نه پناه جای پیدا
نه زمانه ارمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت امود برقی بدرخشید گمی الدر نلاند و را نزل بدیدار شد
و سخنی دم اشتلنش گرفته آمد بر چند خانه او تنگتر از دل آه بود و دل او سیاه تر از شب نخستین

لکن قدری بر آسودیم و از سرگردانی بی سر و بن باز آمدیم و در انجام کار وزادیه خمول فکر در رو داده
در ایها انبکاشی کام فراخ برداشته چون اسایش جا به بر بنا بود و المنانی رو بنا و در دایخ
اراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در بمن خیدر فنر
بر نوازد اغت اکنون صلاح دیروفت آنست که ازین شهر بالفاق کرد با لنجابه دانش در گذرگاه
کمال است رخت برون کشیم و ازین اشنایان و دروغ دوستان تا پا بر جا که با به وفادار
شان بر باد بهار است درخت یاداری بر سبیل نشده و بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی
بر بر آید و بجانه سعادت امود بر بهار خود کرد در انجا بر حال خدیو روزگار شناسای بدست
اوفتند و اندازه لطف و قهر گرفته اید اگر کنجائی داشته باشد ما برخی از خرانه لیشان الف
طراز در میان آورده شود و استشنای از مزاج زمانه نموده اید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بکار
و هر بار زجوع بخر شود و اگر نه فراخنای عالم را تنگ ساخته اند هر مرغ را سرافی و کنج اشیانی
هست و برات اقامت والی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت انقطاع یافته
فرو آمده بختی تو در راستی از روز نامچه احوال او خوانده میشود و بوی سختی از دماغ عقل دور اندیش
میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم باشد که بختی دران جای بی نشان
اسایشی یافته شود اگرچه اشنای دنیا داران را مداری و ثباتی نباشد انقدر منت
که او را امیر شی دیگر بران مردم نمی شود برادر گرامی لتیز لباس نموده قدم در راه نهاد و دل الفو
سر عشرت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و یکشب ده هیشا مقدم را خلعت شمرد و از انجا که
روز بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پای جنبیدن به تکاف بکو بر نهد کاه
نکردیم در نیم شب نا امیدی آن زبردست آگاه دل رسید و نوید اسودگی رسانید و بجام ارامش
اورد جان لباس کردانه قدم در راه نهاده آمد و بطرایق مختلف با ناق او رسیده شد و بنایی
سنگ و ضعتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ مژده سعادت در داد و ده روز بدان سر منزل
ارامیدگی بود و از غربه ناکی روزگار در پناه که یکبارگی بر افشاند سخت تر از انچه روی داده بود
از اسمان تقدیر فرو بارید همانان مرد را بدربار طلبیداشتند و از ان باده کرد دمن مرد
بیهوش شد در کار این ساده لوح بیر گردند و به هوش تر از نخستین گشت در فن اشنای
یکباره در نوردید شبی از انجا بر آمده به دوستی پوشیده او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد و از انجا
در همه ایکی بکوری شور کشش منشی جا داشت سر اسیمگی سنگ رد آورد و حیرانی اندازه

نمایبوده ساخت چون مردم بخواب رفتند بمقصد گاه تا معین قدم چهار رفت بر او دانسته آمد بر چند از نگار رفتن
و تامل بجا آمد را اسکای هرچه نباید ناچار باد ابر آشوب خاطری جمع آسوده باز زندان هر منزل رفته و شکفت
زانکه مردم آن زاویه از رفتن آگهی نداشتند زمانی این گذشته توکل آسایش گرفته و از آن بر آمده که
برکنار شد نه رای براه ور آنکه برآمدن از اینجا بحکم واجب بود لفرمان فرد هرچند گذارش رفت که بود قاعده اول
رهنمونی است روشن و اختلاف و اوضاع پرستاران و دلیل همه آسوده نباید هرچند علامات گرانی
افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکرو کوتاه عقل و راز سود داد بدگر این قباحت
نافهمان متنبه نمی شوند و خیمه او را فالی نمی سازند روز روشن نیل انکه صلا کوه زند و حرف آشنایی بر زبان
راند کوچ نمود زر بندگان خیمه بار کرده روانه شدند ناکس در آن حجرا که نزدیک او نخاس آراسته بودند
نشسته ماندیم و شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه برف در بان از هر طرف
آشنایان دور و دشمنان صد رنگ و نادیدگان سخت بیباک و عهد گذاران ناپایدار در لگام بود
و مادر و شبانه پناه نجانک نجات گشته بار روزگاری دژم و روی کار پراکنده بر رازهای اندوه در شدیم
بهر حال برخاستن و بجای کام برداشتن ناگزیر بود در آن هنگامه به سکالان راه سپردیم چرا
بر دو بر چشم مردم فرو هشت بیاوری پاسبانان ایزدی از آن بیم گاه برآمده وحشت خانه بیراهی
و دمسازی همکنان بر سبیل گاه نهاد و از تکاپوی بنگاهان دختر با دانشایان رستگار بیا چه القصه اتفاق
افتاد و بنای روی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی سترگ روی داد ناگاه بدید گشت که چندی از بزرگان
نافرجام گذار و دار از نگاه پوسته آمده زمانی آسایش گزیده آمد با وی مرحمت و ظاهری پراکنده
بیرون شدیم و بهر جا که رفته می شد بلای ناگهانی سیاهی بکرد و کرم ناگرفته جای رهگرای بادیه خطرناک
می گشتیم تا آنکه در آن دو داد و ناتالی و رود رود گور را باغبانان شناخت و حال دگرگون گشت نزدیک بود
که فال نیک گردد نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگونهٔ مهربانی دل رفته را باز آورد
و از راه نیکوی بخانه خود برد و غمخوارگی برنشست اگر چه گرامی برادران نیکو بهر حال بیرون شد و زبان
زمان رنگ دگرگون شدی لکن مرا بر خلاف آن سرشت افزودی و آثار درستی از ناصیه احوال
آن لابگری میخواندی پدر بزرگوار خود با او بهر حال بوده برلطف الهی خرامش فرمودی و نیز نکی نقد برا تمامت
کردی نخجی از رش گذشته بود که خداوند خانه بدلدهی آمد و زبان بچاره دراز کرد که با وجود خلل من دوستی
در این شورش نگاه کجا بسر رفته می شد دامن از من چرا بر گرفته بود و نیز بسیار نجاطر این هرگز نمی رود بود
پاسخ گذاردم که در این طوفان دشمن کامی از همه آشنایان بیرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته آمد

کجاوا

که جاوا از این رابطه زاری بدانسان رسید لختی شگفتی در آمد و گفت اگر گوش مرا خوش نمی کنند اندیشه
بکار نبرده پنهانخانهای امن را نشان داد و آثار درستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را بزیر فتم و بجای
گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد و از آن سرمنزل نامهای حقیقت طراز بجهت
سنت ان الصاف گزین و اشغایان راستی اندوزار سال یافت و بهر یک شناسائی حال شد
د بچاره گری در آمد و اغراق را اطمینان ردی داد بگماه و کثری و ران آرامش جالب برده می شد
و آن برادر گرامی از آگره بفتح پور شتافت تا در آن اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را آگه گرداند
صبحی آن تمام مهرود رانده بس با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخن آورد همانا یکی از بزرگان دولت
واق سقاوی بارگاه خلاف از آگهی دستان حاسدان بدگوهر شورش و رشد دلی انکه آمن
نیازمندی بخشش کرد و او بخشندگی بسپهر بخت بوعلم برشتی پیش آمد و مندی نمود که سکرد وره سیم
از می شود در روز رستیخیز نزدیک که در این دولت بکاران شور بده منوز فراغت افزاید و مردم نیک
سرگردانی آمن چه آمن است که بجای آمده نا سپاسی است که روی سپید چه آن بزرگوار آرزم
دولت بر نیکوی او بخشوده گذارش فرمود که نیکوی و از من چه کس بخوابی خواب و یا
بتو هوشمندی شنو لیدگی راه یافته چون نام بر در حضرت شهر گیج گرای او را شگفته و بر زبان آورند
همگی اگاه بر وقت بدنشگری و جان گزای او بسته اند و فتوا با درست کرده زمانی مرا آسایش
میسر چند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست ولیکن این خلوت دارند و به دو دانسته تغافل
میرود و بر یکی را جا سنجی زدمی لشکرم تو نادانسته مبتهج دستی و پا از اندازه بیرون می نهی جام گرفت برود
و شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علیها فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شبانشب
بالغار خود را رشته لیکی آگهی مردم باز با من بیش برجا من و دیگر بر آمده راهی شدیم و از شگفتگی دشوارتر
از همه ایام ناکامی سور در باطن افزود اگر چه لختی روش شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر یاد ادگر تا کجا
گذارش نموده اند و غیبت دان چگونه بر حال آگهی است لکن بر این اساس شورش او دیدنی آگاهی
یافتن آن مردم نگاه سر اداری گرفته آمد لور شان افتاب و تار کیهای بدگوهران و هجوم سالک
شهر و هنگامه بزد و بند کمان نافرجام و یاد ریا و بدو بار انداز نایافت قلم چو بین را چه یارا که فوری
از آن حال گذارد و برزفان فصیح را الکنی رود به آن شکافته زبان را کدام نیرو تا گزیر با سر اسیکی
گوناگون بخرابه روآورده شد لختی از شورش شهر و بره دشمنان بر آسودیم از آنجا که از خرش کیهال
خدیو نیازکی معلوم شده بود را یجابران فرا گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و از این خرابه بر آن معمر

اقبال شناخته شود و بر حسب گاه فلانی که راست بازی دهر در میان نرفته آید باشد که این غوغا فرو
و پادشاه دوست بخشایش برکت به ناگزیر باین تنگنای سامان راه نموده شبی تیره و تار از درون حجره
سگالان دور از ظرافتهای بیهوده سرایان براه درآمدیم با خام کاریهای فلاد زد کیج دیهای
او در لنگرگاه سحری بران تیره جا رسیدیم آن بادشناسا اگر چه از جا نلغزید اما چندان داستان
بیم برخواند که نگفت و در نابه واز راه مهربانی بر زبان آورد اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
قدری از رده اگر بیشتر ازین آمدن می شد گرمی میرسید و باسانی کار دشوار ساخته می شد درین
نزدیکی دیهی نشان دارم روزی چند دران خوابگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش
گراید در کرده وان شب تیره روانه الصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست داد چون بدانجا
شدیم هماناکه شاورزی که با میدانوفرستاده بود غیبت داشت دران خرابه معمور بجا فرود شدیم و از عم
بخواندن نامه احتیاج افتاد و اناردانه‌ای در لوامی نایافته طلبه اشتهاز انجاکه تنگی وقت بود براه
الکاه رشتافته شد و در کمتر زمانه پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین دلان شوریده منوا است
او از ساده لوحی بدبخاوفرستاده لعبتی نابالی دانموده تاکی خود را از آن مرحله بیرون اندازیم و رای
ناشناسا رفته بر پهنی از دار الخلافه اگره که توی اشیاهی از انجا می آمده نوزدیم ان رو شستی کرده تا
شناخته بران عزیمگاه بپوسیتم آن نکوخصال بردمها ظهور آورد لکن پیدا شد در انجا نیز یکی از باطل
ستیزان گذشت و کار دارد و در چندگاه بر نصوب گذار نماید دست از آن باز داشته درین نیمی
بادی ترندره لورد گذشتیم و سحری بدار الخلافه اگره درآمده زاویه دوستی بدست اورده شد و تیمی
درین خاکدان نامردمی و خوابگاه فراموشی و دیو ساز ناایمنی و تنگ بارکم پیچیدم آسایش گرفتم
لکن زمانی نگذشته بود که از ان خیره رویان خدا از آزار دکام کز اران بی ارزم نام بر زبان رفت بهانها
که در هم باکمی چون نار استی امنفته رای و شور بدکاری برایشان سرمی باشد ساحت ضمیر اغمی
تازه گرفت و سرگردانی شگرف روی آورد و از انجا که قدم از لغابو و سر از انک سبکر دکوشش
از بانگ دراو چشم از سنان بخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دروب و در افزود گرفت
درآن بار غمی بشکار دل آمد تاکزیر در فکرهای دیگر اولیشه برآمده خلوتخانه نیز به پیدای جاکام همت
برداشته دو روز بدین کشاکش درونی بسر بردیم و بر زبان و البسن الفاص دالسنه روزگار
سبزی می شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر آن پرنور راه گذشت بگوش صاحب جای
سخت او بیدا گشت و تراران مژده عافیت اورد درساعت بدان معبدگاه رفته شد و از

دلکشا

دل گشادگی بیشتر حصه لوخانه گوناگون سرور روی داد و نسیم کامیابی بر گلبن امال وزیدن و ای دیگر بر زردی کار آمد
اگرچه از ارباب یقین بود از سعادت بهره داشت در گمنامی به نیکنامی میزیست و در رهم یک نوکری می نمود
و زینگدستی گذشت کاربا بیزاری برای از ناصیه حال ادمی تا بید خلوتی دل گزین بدست افتاد و بازار
سرنامه نویسی بنیاد شد و چاره گرای پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شده و در معبود
کتابخانه یافت خبر سگالان حق پسیج پاوری برخاسته و کاردانان نجیب پیر ادبعه کاری
نشستند نخستین بسنجان مهرافزای دوستی و بگفتار دل آویز اشنای فتنه سازان حیله اندوزد
کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از آن داستان نکوهی شیخ را به پیشگاه
خلافت رسانیدند و بطرز دلکشا و آیین عاطفت فزا عرصه داشتند اورنگ نشین اقبال آرای
بمقتضای دوربینی و قدرشناسی پاسخهای مهرامود گذارش نموده از راه مردمی و بزرگی طلبداشت
چون مرا سرتعلق فرو نیامد و همرهی نگریدم آن پیر نورانی با بهین برادر روی نیاز بدرگاه جهانبان
اورده بگوناگون نوازش بادشاهانه پایه والا یافت و یکبارگی زخور خانه تا سپاس خورشید
و عالم برهم خورده ارام گرفت و بگاه درس و خلوتگاه تقدس را آیین بستند و زمانه آیین نکوان
پیش اورد رباعی ای شب نکنی انچه بر خاطرش کردوش :: راز دل من مکن چنان فاش که دوش ::
و نه ی چه دراز بود دوشینیم :: تا ای شب وصل انجنان باشی که دوش :: و هم درین نزدیکی پدر
بزرگوار مطاف حضرت دیلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفید ان محفل قدسی همراه گرفت از ان
سال که بدارالخلافه اگره رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان تماشای عالم علوی بود
که نوبت نگاه کردن بیدایع سفلی نمیرسید بکلهاک این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن
همت برکشید و مرا که بجز نسبت ظلی الوبت پیوندهای معنوی بود به یگانه نوازش اختصاص داده بازگشتی
راز گشته و تفصیل این اجمال انست در لوامع سحری که دل با سمان پیوسته بود در قطع بیابان گری
نیاز مندی بر گرفت و در بیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا مود از گشته
دلبیاری بزرگان رالانجمن شد و بزم معالجه ارایسته امد اکنون بعد از خواهی بر سر تربت ایشان رفته
می شود و دران سرزمین سخی با مومن الف ن پرداخته آید پدر بزرگوار فرطوز نیکان سعادت از جام
ظاهر منقود و باستماع اغانی و نیرنگی ابریشم نمی پرداخت و درچه سماعی که در میان صوفیه شیوع
دارد بمی بستند و خداوند ان ان طرز را طعنه زدی و هموار برزبان گوهرامود گذشتی بالقه بر ابری
غنی و فقیر و شاه و گدا بخشش و نکوهش دخاک و طلا که از دستر الیاز دلی این کار اشکری نمونیم

باخود دار دو نوشگاه آگاه دلان شمردی و بر نثر بخت فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را باز داشتی
همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر واپسین نموده اندازه درستی نسبت
و راستی کردار چنین پژوهش فرموده و دل این پیر ایزدپرست را لبوده اند دران سفر سعادت بسیاری
از خفگان آن کل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را تفصیل
نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بوکالی دامن آلای عصیان آلیه تا آنکه مرا از راه بحر دستگاه
تعلق بردند و در دولت گشودند و پایه والای اعتبار یافت حال مهوشان حرص و رزه زدگان
حرکابوه شد مراحل بر رد آمد و بر برافکندگی ایشان خاطر بخشود بالجمله بهمان درست
بر لیست و با خود قرار داد که زیارکاری این نابینایان که چراغ بی نور دلشان بی لشکنند از
رسته خاطر درست کار بر خرد و در برابر آن بجز نیکوی بدل راه نیابد به یاوری توفیق ایزدی برین
اندیشه چهره دوستی یافت و مراتب طاو دیگر به برآمد و همت را ایزدی تازه مردم از تباه کاری عبرت
گزیدند و دم آسایش برگرفتند بدان بزرگوار با نور زکوی برنشست و با آزرم ستیزی و کج گرای و ناحق
و نارسای مردم گزارش نمود و در سرای به کاران اتمام فرمود لختی در افشای راز سر به گشیده
عنان بود و از پاسخ آن ولی نفس سر بندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف
عرض رسانید و جوشش درونه او را چاره گر شد و هم گره خاطر گشود و تا سور کهن فراهم آمد القصه
لطوبها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدای
آن پیر حقیقت بر اسیگی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق نهصد و نود و پنج بالای التماس مقدم
گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بیست و سوم خورداد الهی سال سی و دوم موافق
ششم رجب سال مذکور سایه عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین انداخت
و گوناگون نوازش سر بلندی بخشید همواره در گوشه انزوا خرسندی فرمودی و دوست از هم
باز داشته تا آوازه نویسی روزگار خود و پیرایه نفس الواحد الابد روز گذرانیدی اگر چه علوم ظاهر
کمتر پرداختی لکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را با برگرفتی و بر کنار از او ادا
نشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اختیج و گونگی برگرفت
هر چند از نعمت بجوری بسیار رسید این بار از نفوذ البس آگهی پذیرفته و این شور زنبه را طلبدار شد
سخنان نوخش آوا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پرده سخن بر رفت
و دیر در سخن گمان بر چه راز دار گردانیده بودند بس خون دل زد خورد و خویشتن را شکیبایی

قدری آگاه باشند و به نفس گرامی آن پیشوای ملک تقدس لختی از امید و اندیشه هفت روز در کمال آگهی
و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی هفده ذی قعده از دیگر هجرت به ریاض قدس خرامید
نیر سپهر شناسای در حجاب شد و دیده عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش دو تای گرفت
دانای راز روزگار سپری آمد و ستر ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست ٭ رفت آنکه قلب وقف
جهان بود در جهان ٭ درهای آسمان معانی گشوده بود ٭ بی او یتیم و مرده دلند اقربای او
گو آدم قبایل و عشیره وده بو ٭ چنانچه لختی در جای خود گذارده آمد چون برخی از حال گرامی پاکان
خود را نگاشت لختی از خود میگوید دلی خالی میکند و سخن را الی میدهد و زبان را بندی میکنم بر
ذکر قایل نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالی مطابق نهصد
و پنجاه و هفت هلالی از مشیمه نشیب به نزهتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و گری سی شیوا از
بانگ کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای جز متعارف رداورد و در بچه سواد گشودند در
پانزده سالگی خزاین دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار امین شد و با هر سر
گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتبی در سوم زمان دل زده
و خواهش رمیده و طبع در گزیر بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر ابر نمط خویش افسون آگهی
دمید و در برخی تحریر تالیف فرموده به یاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی از دبستان
علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقا در نیافتمی و زمانی اشتباه با هیش راه گرفتی و زبان یاوری
نکردی که از ابر گویه حجاب الکنی می آورد یا توسندی سخن گزاری ندانست در آن انجمن کمتر افتاد
و به نکوهش خود در نشیب درین اثنا مرا یکی از مظاهر گوی علاوه خاطری پدید آمد و دل از آن کم بینی
و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و هم نشینی او جویای مدرسه
گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آورد و از نیرنگی تقدیر یکبارگی فرار بود و دیگری آورد
رباعی در روی پر شدم با خبری آوردند ٭ یعنی ز شراب ساغری آوردند ٭ کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد ٭
بردند مرا و دیگری آوردند ٭ و حقایق حکمی و دقایق دلستان پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر در آمده بود
روشنتر از خوانده نمایش داد اگر چه موهبتی خاص بود که از عرش القدس نزول صعودی فرمود لکن انفاس
گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن لقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری گزیده خود
و گزین آن رابطه گشایش گشت ده سال دیگر بدان گونه خویش و افاده مردم شب از روز در نشناخت
و گرسنگی از سیری جدا نیافت سرگرد خلوت را از صحبت تمیز نتوانست گردانید

وبارای جداکردن غم از شادی نداشت جز از نسبت شهودی در رابطه علمی دیگر نمی فهمید آشنایان
طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سپری میشد و غذا دارو نمی آمد دل نفس والنش اندوز را چه و میلی
بیجرت افتادند و اعتقادی افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف و عادت بر
بیمار را طبیعت ادمعار رفته مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و مجلس را شگفت نمی آید اگر توجه
معنوی الفراموسی به بهره جز اعجاب نامه اکثر میشد اولاً از بسیار گفتن و شنودن از کثرت مطالب داله
از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گنجایش باید و از حضیض بیدانشی براوج شناسای
برآید سخنان بر پیشینیان می بافت و مردم خورد سال را دریافته سر بازی میزدند و خاطر شوریده دل
ناز نمودن بر جوشیدن یکبارکی در مبادی حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و آنچه بر ملا
دبیری گفت و برخی دوستان سوده کردی درانجا یافته شد جز آن افزای انظار کیان آمد و بیت
از آن انکار باز داشتند و نظر بکمره بر آن گرفتند و روز آن نایافت برآوردند و در شناسای گشاده در تحسین
هنگام مدرس عالی شیبه بر اصفهانی نظر در آمد که از لقمه بیشتر گرم خوردن بود و مردم از استفاده ناامید کرم
زد و در ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در لورستان سحری باز که تالیف میداد منهی ابرکرام دریافته باز از امثال
سود مربوط نگاشته بیاض برد و درین اثنا آن کتاب ورسته پدید آمد چون مقابله شد
دو جا بتر بالمرادف و سه چهار جا ابراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هر چند
آن نسبت قوادی افزودی فروغ دیگر باطن را فروختی در بیست سالگی نوبه اطلاق رسید و دل را
از ادهن پیوند برگرفت و سر اسیکی تخمین رداد و دار است فنون بالوباف جوانی شورش
افزاد و این داعیه فراخ و جهان نمای دانش و بینش درو رست طنطنه جنون تازه بگوشش رسیدن
گرفت و دست از چه باز داشتن او بزیر مس نمود در آن هنگام شاهنشاه فرهنگ ارطی مرا یاد فرمود
دالد کوشه خمول بر گرفت چنانچه در خواتم و برخی متقاریب آورده نیایش گری نمود آنجا نقد اعتبار
بر گرفتند دگران سنجی را بازار به براهد و زبانیان نظر و نگر گسسته وجه گفت و گو بازدی داد و چه نقد نهاد
چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است باز دل پیوندی گسلانده و شورش نو در باطن
بالا فشرده چه بیت مرغ دل من نغمه داود نداند ۞ آزاد کندش که نه مرغ قفس است این ۞ ندانم که کار بکجا خواهد
انجامید و در کرام باز انداز سفر د البس خواهد شد لکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای ابی مراد کشف
حاجت خود گرفته است گرانبار امید است که آخرین نفس در رضامندی معروف گردد و سبک
دوش خود را نیاز آنگاه جاوید رساند از آنجا که سختگاری تو خود نیرویی یک گونه سپاس گذار نیست

سخنی از آن می نویسد و دل را بزودی بجید نخست نعمتی که در خور یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی اینکس را
بپاکی نیاکان چاره شود و گزین مواد ای علاج شورش درونی اید چنان که در ابرار دانش را آب و کرم
بسته و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و امینی زمان که درگاه بزرگان باشتعال دولت بیکابکان
تفاخرنامه من اگر به نزدی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در حین
خجسته روزگار از شیمه روزگار لنفیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من او فتاد چهارم نشر الغه الطاف خفی
از پدر سخن گذارش نمود از آن دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را از اهم دانش همواره وقف گرای
بشود کی اعمال از آنش دادی ارزم را بازوی دل بکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم
سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم امتداد ملازمت این دو گرامی ذات قدسی حصاری
بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت و لذت داروی
تندرستی هشتم نزول شائبه نهم بیمی از روزی در شفته بحال دهم شوق روز افزون رضاجویی والدین
یازدهم عاطفت برادران از جمله روزگار لعبتهای گوناگون نواختی و با بوالابای دودمان والا
اختصاص دادی دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم در بوته زاده پیشینیان حق گزین و خرد پژوهان
درست عیار چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب و بر افرام علوم ملی ملت خواهش را زدان
بر کیش آمد و دل از بسیاری دانسوخت شانزدهم پیوسته تحریص نمودن پدر بر شناسائی و مرا
بکمالات بر لیشان نگذاشتن هفدهم هم نشینان سعادت افزا هجدهم عشق بهوری که شورش خانه انما
در من از نزیالیسها باشد مرا هر منزل که کمال آمد و از نزلکی بوالعجب لحظه لحظه شگفتی نو برانده زد
و زمان زمان بتجرد و شد نوزدهم ملازمت کیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم برامون از
رعونت بیامن ملازمت کیهان خدا دو بیست و یکم رسیدن بصلح کل برکات التفات قدسی تنی از
گفت بخرسندی آمد و همگان بر طایفه آشتی نمود و ایران را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع
الهی نفس بری دو ساز و بیست و دوم ارادت خدیو خدا آگاهان بیست و سوم برگرفتن و اعتبار بخشودن از دبستان
فرهنگ آرای بی سفارش دیگران و تکاپوی من بیست و چهارم براداران دانش اموز سعادت گزین رضاجو
نیکوکار از میهن برادر خود چه گویم که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضای خاطر من شوریده حال قدمی بر
نمیداشت و خود را وقف بهجوی من کرده سترگی را پای بر دلجوی و نیک اندیشی را دست برد در
لطایف نمود چنان می سراید که مرا توانای سپاس نیست چنانچه در قصیده فخریه می فرماید ابیات
جایکه از بلندی و پستی سخن رود ۞ از آسمان سر آمده و از خاک کمترم ۞ با این چنین جگر که نوشتم بلطف کس

در فضل مفخر گرامی برادرم ؛؛ برهان عقل و فضل ابوالفضل گردش ؛؛ دارد زمانه مغز معانی معطرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال ؛؛ در عمر گر از دو دو ساله فزونترم ؛؛ در چشم باغبان نشود
قدر او بلند ؛؛ گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم ؛؛ ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی
مطابق نهصد و پنجاه و چهار هجری است محمدت او را کدام زبان تو لبه تحی در بن نامه نگارش در در
دی بیرون داده و الشکده باب بیان فردانه و سیلاب را نبود شکسته و ناشکیبای را بای آرزو
تصانیف او که تراز دی کوبای و بنیای است و مرغزار مرغان دستان زان مرحله گذرد
خبر کمال او گویند و یاد شمایل او نمایند   دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهر ماه
جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگر چه بایه و الای آگهی سید و اختر
لکن بهره فراوان دارد و در معاملات و شمشیر آزمائی و کارشناسی از بیش قدمان شمارند و در
نیکنامی و درویش پرستی و فرهنگ امتیاز تمام دارد   دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز ا
بان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و دوم جمادی الاول سال نهصد و شصت
و هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسند
و زبان را بسان سایر اعضا فرمان خود دارد   دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر
مرد غره اردی بهشت سال چهارم الهی مطابق دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر چه
در مبادی حال لختی بشورش در شد لیکن گرامی پدر بزرگوار او را بر جاده درستی … او در دو سال
از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفس و آفاق تعلیم یافت و لختی پیش نزد علمای
حبشی میر فتح الله شیرازی تلمذ نمود و بل راه دارد امید که بر حل مقصود کامیاب گردد
دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن بیستم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم
ذی حجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگر چه والده او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات
مشغول   دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز خورداد ششم دی ماه سال سی و ششم الهی موافق
دوشنبه بیست و سیم ربیع الاخر هزار و دوم   دیگر شیخ ابوراشد ولادت او روز اسفندارمذ پنجم بهمن ماه
الهی سال سی و ششم مطابق دوشنبه غره جمادی اولی سال مذکور این دو نوباوه خاندان سعادت
اگر چه از … اند لکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن هر دو را … ایشان خبر داد
نام مشهور کرده اند بود و بیشتر از ظهور ایشان رخت هستی بربست امید که با انفاس گرامی او هم نشین دو
نیکروزی گردند تا تکاپوی بها گوناگون فراهم آمد برادر نخستین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخته است که

دیگر نونهالان

دیگر نونهالان برومند را دولت و کامرانی و سعادت دو جهانی و درازی عمر کرامت کناد و بخجستگی صوری و معنوی
سربلندی بخشاد بیست و پنجم پیوند که خدای بخانمان ارزم شد و دودمان دانش و خانمان به نیرفت
کاشانه ظاهر ار دیگر گنج گرانمایه‌ای پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نوادان خاطر کشند بیست و ششم
و نقش
گرامی فرزند سعادت افزا فروزی گشت ولادت او در شب رشن بیستم بهمن ماه سال شانزدهم
الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم
گردانید اگر چه هندوستان نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زبان
روزگار فراهی آگهی اندوخته و آثار نیک بختی از ناصیه او پیداست و خدیو والاقدر او را بکوکهای خود بنشتیب
گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق
جمعه سوم ذی قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت
ایزدی روی آورد و گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را پشوتن نام نهاده است که
بدلایل کمالات دینی و دنیاوی فالیض کرد و دولت سعادت جاوید … اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعه کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات
… طلبکار بود و با صاحبان این دو روش … بسیار شده و دلایل دقیق
مشهوری و اکتسابی و نظری منظور در آمد … بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت … بیامن
عقیدت این گره گشوده و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه الهی ربانی سوای بدن او راست
تعلقی خاص با این هیکل عنصری سی ام انکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت و راز گفتار
حق باز شناسند و دانش و بینش اندوزد و از این نیامد همه گزند مالی و جانی و ناموسی الفرقه
در این غربت بینداخت و رفتار است کردار جو بیاری کرد سی و یکم … دل باعتبار از دنیا
سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگر چه عنوان این کتاب الهی محمدت ایزدیست
که بزبان نیز نکی اقبال روز افزون می سرآمد و سپاس نعمت سبکی بزفان قلم می گذارد لکن هر گونه
آگهی را چشمه سار بست و درد ماده دانش را معدن … کارگزار از نمون در زلال سرابستان …
دو دانش را لازم و لقمه خوردان را سرمایه نشاط جوانان را آب … و پیران تجارب
روزگاران یکجا یافته و گنجینه گان زر و سیم علم آئین مردمی از و … گوهر بنیای راز درگاه
خورم کیای آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش
ناموس ارباب سعادت نهاد در وشن … اموزند و بن داران حق … پرده بیانی نامه اعمال

عشرت اندوزند بازرگانان به متاع آیین سود برگزینند و جان نثاران عرصه کنداوری لوح جبین اعزی
از وی برخوانند تن کنداوران نقش آرای آیین نکوکاری از وی بردارند اخلاص طرازان بخت اورا از وی خط
بی منتها فراهم آورند آرایش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش کردند ابیات
بلی نامه ساختم پر شگفت ؛؛ که بر دانش زد توان برگرفت ؛؛ چنان گفتم این نامه نغز را ؛؛
که روشن کند خوانش مغز را ؛؛ از این نغمه‌های گوناگون نغزه آن میرسد و دل سامعه افروز
می‌شود که خاتمه کار بر نیکویی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگر چه لوح مبارک ابوالمفاخر مورد
احمداد و عبرت نامه جهانیان است و نکته‌های مهر و کین در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه
ابوالوحدت گوینده و لکانه ... دادار بهمال شمارند و کنداوران عرصه دلاوری ابوالیمن نامش نهند
و از یکتاییان هستی و دشمن اندیشند و خرد همراه با والفطالی لیرانه و از گرفت مردم این دودمان
عالی شناسد در دفاتر عوام گراشو بخانه ... برخی به پرستاری دینی نسبت دهند و از دو
رفتگان این گروه بشمارند و طایفه از نیمکان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمها بر سلاطین
بیت همه داستان بوالعجب ابر بروی کار ؛؛ چرا ن شونده گردد شرحی رقم کنم ؛؛ و لله الحمد که از وی
مرا نیز از زمانهای شکر فکاری روزگار بیرون نمی‌شود و به نکوهیدگان و مرحبا ایان از جد...
بیرون نمی‌رود و زبان حال را بنحوی داخرین نمی‌آلاید ابیات شناسنده کرنیت گوهر مغز
بهره شناسد و نیاز کن ؛؛ به نزیابه از مردم کو بری ؛؛ چو لولو ز... اهل بینش از مشتری اولیای نامی
از آنجا که در یوزه گرامی بندگان است دو دسته این گروه در سرشت یکی ارض برخی از نبان که زاد بود
با خوابگاه و ربع آبا و بوم دارند این نامه انجام برسانند بوکه سرمایه برای دنیا کرده و دوست آویز
جاوید سعادت فراهم آید از گلشن سرای حقیقت بوی بر سود و دوست مرد فراوان رنج برکرد
اولیای جمیع ذی است انزار از وی بی همچون نزدیکی برگزیده اند جانا معنوی قربت میخواهند کردی طلابت
بکسر داور نمون برگزارند و الفتح در نکبن ... بخشش را پایه عاشقی اندازند و لیس حال معشوقی خداوند
او لبس دلی باشد خدا بوده من و الی و برخی الفتح از قرب ... بنا بر کوبیده بکسر ارادها و در کهن نامها دادن
سبقی بر کفاشته اند و گزیده الکه شناسای دادار بهمال باشد و ... بیت ... یار
مرا حرت ز دو گفته کر خاک ذره امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت ... عز منتهی
چه بوند و ... است که چار خوی گرامی اند ... جنید ... از کار آگهی
بالفعل نزار رفته او ... کنند ... سرای او لغو ...

دانی نیز

و رهنمونی بخت برست او فتنه لکن گاه بردم گرای میانجی شود که اویسین را اویسی خوانند از آن حال
اویس قرن و برخ برگویند نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگزارد و از آن دو ر
انابسره بندارد محاسبیان قصاریان طیفوریان جنیدیان نوریان سهیلیان حکیمیان
خرازیان خفیفیان سیاریان حلولیان حلاجیان نخستین گروه را سرچشمه فیض ابی عبدالله حارث
بن اسد محاسبی است که علم ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فراز راه نیکو میدانست و استاد
وقت بود خداوند تصانیف سال دو صد و چهل و سه هجری در بغداد رخت هستی بربست و از آن
روکه همواره اماره روزگار خویش درست بگرفت بدین نام برخوانند دویمین به حمدون پور احمد بن
عماره قصار گروند کنیت ابوصالح پیش نوری دانش اندوخت و از سلم بن حسین باروسی
و ابوتراب نخشبی و علی نصرآبادی فیضها اندوخت و با ابوحفص حدادی بود پایه کمال یافت جهانیان
زمان بخاره بر گشوده سیدان ... سال دو صد و هفتاد و یک در نیشابور و الیسن ...
سومین به طیفور بن عیسی بسطامی بنا... گرایند کنیت با یزید بزرگ نیاکش ادو سروشان
نام مجوس بود از بزرگان بسطام در عنفوان شناسای فنون علم اندوخته به پایه اجتهاد برآمد
پس از رسمی دانش برگذشت و بوالامر به آگهی رسید با احمد خضرویه ابوحفص و یحیی معاذ
همسر بود و شقیق بلخی را دریافت سال دو صد و شصت و یک و بگفته ارشتی دو صد
و سی و چهار بعلوی عالم شتافت چهارمین پیرو جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب
قواریری و زجاجی و خزاز است پدر او آبگینه فروختی و خود خز بافتی نیاکان او از نهاوند و زاد
و بالش او در بغداد از سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب تحت ... اندوخت
و خزاز و رویم و نوری و شبلی و بسیاری بزرگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر حداد
گوید اگر عقل مرد بودی بصورت جنید برآمدی سال دو صد و نود و هفت با ... یاد رخت
هستی بربست پنجمین از آن شکوه نوری سیراب دل نام او احمد بن محمد و کو ... محمد بن محمد مشهور بابن
بغوی پدر او خراسانی است و مولد و منشا بغداد او از بزرگان والا شناخت و کردار است
یار سری سقطی و محمد قصاب و احمد ابوالحواری صحبت داشته و ذوالنون مصری را دیده بود از همسالان
جنید پندارند لکن نخست تر در سال دو صد و هشتاد و شش از این سپنجی سرا در گذشت
ششمین به سهل بن عبدالله تستری باز گردند شاگرد ذوالنون مصری است از والا پایگان
این شگرف راه است و از اقران جنید هشتاد سال عمر یافت در محرم دو صد و هشتاد و ...

بن عیسی بن آدم بن سروشان

زندگی بسر آید هفتم محمد بن علی حکیم ترمذی باز گشت نامیه کنیت ابو عبد الله با ابو تراب
نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن چیره دست بود و فراوان
تصنیف و خارق عادت از وی بر کنار نبود هشتم رو با ابو سعید خراز دار نام او احمد بن عیسی
بغدادی است بدوستی صوفیان بمصر رفت و در مکه مجاور شد و موزه دوزی میکرد و شاگرد
محمد بن منصور طوسی است و با ذوالنون مصری و سری سقطی و ابو عبید بسری و بشر حافی صحبت
داشت و سعادت اندوخت چهار صد تصنیف بر نوشت و نا شنیدگان او را کافر میدانستند
در سال دویست و هشتاد و نه از عالم بشد خواجه عبد الله انصاری گاو میگه هیچکس از مشایخ
بهازوی نشناسیم در علم توحید نهم در ابوزه از ابو عبد الله محمد بن حفیف کنیه پیر او و شیراز یست
شاگرد شیخ ابو طالب خداوند علم صورت و معنی بود خرزج بغدادی و رویم را دیده و ملاقات با یوسف
بن حسین رازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین دراج و بسیاری بزرگان را
دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در سال سیصد و یک خواب و ابو الحسین نمود با ابو العباس سیاری
باز گردد نام قاسم و نغز زاده احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابو بکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت
و والا پایگی در گردار بدست آورد و سال صد و چهل و دو ... زندگی او لب بر گشت یازدهم شاغل
سرکرده ابنان حلال و منفی است دوازدهم سرچشمه این طایفه فارس است از اصحاب حسین
بن منصور حلاج بغدادی و او بغیر حسین منصور مشهور دیرین دو زبان طر هر گشته اند در چهار دستان
چهارده سلسله بر کنار زمد از چهارده خانواده نامند و از آن دوازده جز طیفوریان و جنید نام کوری
حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان و دوسیان سهروردیان
زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان کوهیه امیر المومنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسین
کمیل حسن بصری سرچشمه سلاسل حسن بصری را دانند و او دو خلیفه داشت حبیب عجمی
نخست از دو جوش موف زدند دیگر عبد الواحد بن زید نخ پیش از دو اسپ دل شد بدو مادر
حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب بر نهاد و نیم مانده بود در آغاز آبی
لوبر فروختی از رو دش ستارگی راه نخ بگزید و خویشتن را در ریاضت کری انگاخت و فتح بی
معنوی اندوخت بر نشیند و عظ بگفتی و مجلس آراستی چون رابعه حاضر نشدی بدان نیز داخی
کعنه از نیامدن بیره زنی چرا دست از آن باز کسی کف هند ای کر ...لان اماده جا باشد کار
موران نباید اول بحلیت عجمی نسبت و رگشته او از مالداران بود و روزگار بر باگذارندی

از بهروزی لنخی چشم بنش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از و سعادت
اندوختند روزی حسن بصری از جادشان حجاج بگریخت و بصومعه حبیب در شد سرهنگان از وی بسیم
حسن کجاست گفت در درون صومعه چون بزد بش رفت او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند
و گفتند بر چه حجاج بشما کینه در خواست گفت من جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم من چیست
باز در شده ژرف نگهی کنار بر دند و نیافتند خشمناک باز گشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون
آمد و گفت ای حبیب عجب حق او ستاد نگاه داشتی گفت ای استاد از راست گویی رهایی
یافتی اگر دروغ گفتمی بر دو هلاک شدی شبی او را در تاریک خانه سوزن از دست افتاد از غیب
روشنی بر درخشید دست بر چشم نهاد و گفت ما بی ما سوزن جز بچراغ نرانیم جست
سوم فیض از معروف کرخی برگرید پدر او ترسا بود پیش امام رضا کیش برگردانید و بدر بانی
سر بلندی یافت و بصحبت داود طای رسید و در ریاضت کری بجا آورد و به نیرو دی درس نجی
و راست کرداری بشناخت سری سقطی و بسیاری از و فیض برگرفتند سال دویست هجری بعلوی
عالم شتافت و درین هنگام کرد ترسا و یهود و هر گروه بمند و برگی خواست آمین خویش برد
بر داد و صورت نسبت بهانا در نزنگاه صلح کل جاوادانی چهارم سری سقطی را در پی
روند کنیت ابو الحسن از بزرگ کار آگهان گزین کردار است و بسیاری رسیدگان را
او ستاد از افزان حارث محاسبی و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او
از نیروی ما شناسا گون سال دویست و پنجاه و سه از خاکدان دامن بر چید ششم برابو اسحق
بن شهریار گرونده پدرش از امین زردشتی بر دل شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی
فیروز آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و در الش ظاهر و باطن بدست آورد و سال چهار صد
و بیست و شش از آشوبگاه دنیا راهی یافت هفتم را سر آغاز علاء الدین طوسی است او بشیخ
نجم الدین کبری عقد برادری داشت هشتم شیخ نجم الدین کبری نیایش نامید کنیت ابو الجناب
و نام احمد بن عمر خیوقی و لقب کبری از شیخ اسمعیل قصری و عمار یاسر و روزبهان فیضها برگرفت
و در شناسای صورت و معنی پایه و الا یافت شیخ مجد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی
الدین علی لالا بابا کمال خجندی شیخ سیف الدین باخرزی و بسیار را و لیا از دم گرامی او جاوید سعادت اندوختند
سال ششصد و چهل و هشت بشمشیر در گذشت نهم از شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی
بهره ور در علم ظاهر و باطن و الا پایگی داشت بدوازده واسطه با ابو بکر صدیق رسد و در طرز لقب بشیخ احمد غزالی

نسبت درست کند فراوان تصنیف از و یادگار و آداب المریدین از وست سال پانصد و شصت
و سه هجری بعقبی سرای شتافت دهم بشیخ واحد بن زید اقتدا کنند یازدهم بفضیل بن عیاض
گرایند کنیت ابوعلی ادکوفی است و نشو برخی بخاری و حرزان میان مرو و باورد باشد و در دل آن
بسر برد و راه زدی از نیکان شد سستی بیدار شد و بگزین کار گرد و سعادت اندوخت سال صد و هشتاد
و هفت روز جهان درگذشت دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیشرو دانند کنیت ابواسحق نیاکان
او سر داشتند در جوانی ستاره نجمهی درخشید درست از همه بازداشت با سفیان ثوری
و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی هم صحبت و با امام اعظم ابوحنیفه رضی و سلم خواص یار بود سال صد و شصت
نزدیک بادولت شام درگذشت سیزدهم بشیخ هبیره البصری رسند چهاردهم بابواسحق شامی چون نزد
او مرید شیخ علو دینوری است چون شیخ البقعه چشت رسید خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است
از وی تربیت یافت و پیش پسر او محمد چراغ ولایت برافروخت و بعد از خواجه سمعانیه
خواهرزاده او راهی پیش گرفت پس از آن پور او خواجه مودود چشتی والا پایگی یافت و پسر او خواجه
احمد نیز پس بزرگ شد همانا بر دو شماره را کز حق و شناد او نیز پیدا شد و هرکه در کار نفس
دو فنون و هر سنش ابزد بجمال لمعحی تازگی بر برآورد معنوی فرزندان یکی پس از دیگری چراغ آگهی افروخت
او را سلسله جداگانه گرفته و زنجیران دوازده و چهارده فراوان سلسله زبان زد روزگار قادری
بشیخ محیی الدین عبدالقادر جیلی پیر دی مانند حسینی است و جیل دهی است به بغداد نزدیک
و برخی گیلان پنداشتند در رسمی و حقیقی علوم یگانه زمان بود از ابوسعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه
بشبلی پیر سد بزرگ حال و شگرفی کرامات است او جهان افروز رفته در چهارصد و هفتاد و یک بجهان آمد در پانصد
و شصت و یک جهان بدرود کرد یسوی نیازمندان خواجه احمد یسوی در خورد سالی از بابا ارسلان که از کاملان
بزرگ است نظر یافت چون درگذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکمان او را اتا یسوی خوانند
تا در بزرگی پیر است و او را ابرار نامند و بفرمود خواجه ترکستان یاد کرد و بر نمونی مردم اقتدار زندگی بسر برد فراوان
کرامات از و برگویند و چهار خلیفه بر نمونها نامور شدند منصور اتا سعید اتا سلیمان اتا حکیم اتا و یسی منور است
از ترکستان مولد و منشأ شیخ در آنجا است نقشبندی از خواجه بهاءالدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او
محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر گرفت و بتعلیم آداب طریقت بفرمود امیر کلال خلیفه خواجه
سماسی خواجه علی رامیتنی که بعزیزان زبان زد روزگار است بارها نزد قصر هندوان منزل بود که از این خاک بوی
مردی آید زود قصر عارفان شود تا روزی از خانه امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمود که آن نکهت افزوده

افزونیم

گرفته تا آن روز مرد زاد چون بزرگ شد پس شد رفت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پدر بزرگوار او را نزد بابا برد فرمود
ما بهاءالدین را بفرزندی برگرفته ایم و در و بیاران کرده گفته همانست که ما بوی او شنیده بودیم پیشوای جهان گردد
امیر کلال را فرمود که از فرزند من بهاءالدین پرورش و مهربانی دریغ نداری و فرمانش کار بسته آمد چون
نخچی بلند پایگی اشتهار بود همت بلند پرداز است برادرانه گری دیگر دلها د دستور است از این رو
بخدمت قثم شیخ رفته فیض اندوختند و از طفیل آن بهره برگرفته و از بادری روحانیت خواجه عبدالخالق
غجدوانی بکمال رسیدند و فیض بزرگی در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه محمد یوسف همدانی خواجه
یوسف چهار خلیفه داشت خواجه عبدالله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی خواجه عبدالخالق
غجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابوعلی فارمدی فیض برگرفت و از شیخ ابوالقاسم گرگانی او اندوخت
بهره مندی یافت جنید و شیخ ابوالحسن خرقانی و ایشان از بایزید بسطامی و او از امام جعفر صادق و او از
دو جا فیض برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین و او از نیاک خود امام حسین
علیهم السلام و هم از جد مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او را با گروهند
خواجه بهاءالدین را غلام و کنیز نبود چون بر گشش رفت فرمود حجبه با خواجگی را بسر خانه یکی بر سلسله
ستمایکی بیرسد فرمود کسی از سلسله بجای نبر شد دو شنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و
یک از بار عنصری سبکدوش گشت همانا داستان سلاسل حال مذاهب چارگانه دارد هر که
پایه اجتهاد گرفت پیروی را در خور باشد و چار گونه بودن ان سختگی بکرد همان بهتر که از این سخن
خامه بازگرفته بگذارش اولیا ایزدی ارجمند دریوزه کنند بشماره لفظ اولیا چهل و هشت تن اند بزرگان
برگرفت دو ستمایه سعادت بزودی خویش گرداند بابا رتن پور نصر ترمذی کنیت ابوالرضا در زمان
جاهلیه در ترمذ بزاد و بحجاز رشد و پیغمبر را دریافت و جهان لوز ... و بهند باز گردید بسیاری گذارده بزرگ فر و
برخی از دراز عمری گفتهای او را باور نکردند در سال هفتصد هجری در ترمذ فرو شد و همانجا آسود و شیخ ابن
حجر عسقلانی و مجدالدین فیروزآبادی و شیخ علاءالدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نکوان بزرگ نیکو
ستایش گر او خواجه معین الدین حسن پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال پانصد
و سی و هفت در قصبه سنجر از بلاد سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او آنجهانی شد و ابراهیم قندوزی او را
که از ابدال ربودگان بود در نظر افتاد و برق وار سوختگی در خرمن دل او افتاد و در جستجوی پیامبران شد
در هارون که دهیست از نیشابور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و هر با هم بزرگی برنشست و خرقه
خلافت یافت پس در بغداد و بطلبی بر آمد و از شیخ عبدالقادر جیلی و بسیاری بزرگان فیض اندوخت

دو در سالی که معز الدین سام دهلی بگرفت بدانجا رسید و لشکریانش عزلت گزیدند با جمیع شد و فراوان چراغ
برافروخت و از دم گرمای او کرد ماکرده مردم بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب سال ششصد و سی
و سه بپاک نفس فرامش نمود و در دامنه کهسار آن خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خورد و بزرگ
شیخ علی غزنوی هجویری کنیت ابوالحسن پدر او عثمان بن ابو علی جلابی از زرسوم برکناره در بستی و پایه
والای الهی داشت و کتاب کشف المحجوب از و یادگار و دران برنگاشته پیروی من درین راه شیخ
ابوالفضل بن حسن ختلی است و خوابگاه در لاهور شیخ حسین زنجانی فراوان الهی داشت خواجه معین
الدین در لاهور بصحبت او رسید و خوابگاه در انجا است و بسیاری بزیارتگاه او سعادت اندوزند
شیخ بهاء الدین زکریا پور وجیه الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی بسال بالغه و نشست
و پنج در کوت کرور ملتان بزاد در خورد سالی پدر او از جهان رفت و او بدانش اندوزی برآمد و در تورالان
و ایران شناسایی اندوخت و در بغداد از شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و پایه خلافت
یافت و با شیخ فرید شکرگنج دوستی داشت و روزگاری باهم بودند شیخ عراقی و میر حسینی ازو
فیض برگرفتند هفتم ماه صفر ششصد و شصت و یک نورانی پیری نامه سربمهر بشیخ صدر الدین پور
او درون فرستاد برخواند و جان بسپرد و از چار کنج اواز بلند شد که دوست بدوست رسید
و خوابگاه در ملتان خواجه قطب الدین بختیار کاکی پور کمال الدین احمد موسی از اوش فرغانه است
از پدر خود ماند و نظر از خضر برگرفت و جوپای رهنمون کالیوه داشت که خواجه معین الدین باوش گذاره
کرد در هجده سالگی ارادت یافت و خلافت برگرفت و شگرفیها دید در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا
فیض اندوخت و بارزوی دیدار بهند آمد بملتان بشیخ بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمانروای
شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه بدیدن او به اجمیر رسید و پس از چندی او را گذاشته باز گردید او
فراوان فیض بجهانیان رسید بامداد چهارشنبه ربیع الاول سال ششصد و سی و سه رخت هستی
بربست و خوابگاه در دهلی است و زیارت جای کرده شیخ فرید الدین گنج شکر پور جمال الدین سلیمان
از نژاد فرخ شاه کابلی است زاد بوم او قصبه کهتوال نزدیک ملتان در سرآغاز برنایی بر سیمای دانش
سرگرم بود در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و بارادت کام دل برگرفت و
برفی برانند که همراه بیاید و از راه دستوری گرفته بقندهار و سیستان شتافت و به اشنای اندوختن پرداخت
سپس بدهلی آمد و ارادت اندوخت او را سخت او بزرگ شهها بالفتن رفت و فرزند آمد خواجه قطب الدین
هنگام که رخت هستی بربست قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و بسیار کسان در انجمن بودند

ز موی خرقه و جز آن که از پیر رسیده بود بشیخ بسپارند از قصبه هانسی جوین آگهی بدهلی آمد امانت برگرفته
باز گردید و فراوان کس ازو بهره برداشت روز شنبه پنجم محرم ششصد و ششصد و شصت و چهار
بنجاب که دران زمان باجودهن نام داشت جهان ناپایدار را پدرود کرد و همانجا خوابگاه شد
شیخ صدر الدین عارف پور شیخ بهاء الدین زکریا بنشست پدر پایه کمال برآمد و فخر الدین عراقی
و میرحسینی سادات از و نیز فیض برگرفتند در سال هفتصد و نه در ملتان رهگرای والپسین شد
و خوابگاه همانجا شیخ نظام اولیا نام محمد پور احمد دانیال از غزنین بیداون آمد و شیخ در انجا شش صد
و سی و دو در انجا بزاد و بنجی رسمی علوم اندوخت او را نظام بحاث و محفل شکن می گفتند در بیست سالگی
باجودهن رفته بشیخ فرید گنج شکر ارادت آورد و کلید گنجینه معنی بدست او کرد و پس رهنمونیها
بدهلی فرستادند و بسی کس از و بوالا پایگی رسید شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و میرخسرو
و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج در بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری شیخ کمال در مالوه
و مولانا غیاث در دهار و مولانا مغیث در اوجین شیخ یعقوب و شیخ حسام در گجرات شیخ برهان الدین
غریب و شیخ منتخب و خواجه حسن در دکن از پیران او هیجدهم ربیع الاخر هفتصد و بیست
و پنج از جهان رفت و خوابگاه در دهلی شیخ رکن الدین ابوالفتح پور شیخ صدر الدین عارف
جانشین بزرگ نیاگان است چون سلطان قطب الدین شیخ نظام اولیا را گران بود
شیخ را از ملتان طلبداشت که در هنگامه او شکستی رود چون بنزدیک دهلی رسید شیخ نظام
به پذیره شد قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر درین شهر از همه کس بهتر دوستی نمود
گفت بهترین روزگار او و بدین دل آویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد خوابگاه ملتان
شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ سعید تبریزی است از مغز پیران او در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی یافت و از شگرف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین
زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود کین او برخاست
و از ناتوان بینی با پارسا زنی را بدان دلالت کرد شیخ را دامن آلود تهمت کردانید و از دم گرای شیخ
بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پدید آمد گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در مندر
دیو محل شیخ صوفی بدهنی زادگاه او دهنی شگرف وارستگی داشت بجز ایزد بزرداختی جهان
برگذارد که خواجه قطب الدین داد باکرده تا مردم بدست فعل گرفتار شدند رستگی دانستگی این مردم را
کالیوه ساخت درین هنگام خواجه بنبردی بزدانی بهر تنی کرم کاکی از زنبیل برآورده میداد و صوفی

ازکوزه شکسته خود همه را سیراب گردانید لرزان باز خواجه را کاکی داو را بهتی برگفتند خواکاه کنهیل خوام

الکر از مهین وار سنگالنت ازار سمهابرکناره زلستی و بوسنه در خرابات نشستی قطب الدین

برای او خرقه فرستاد و او برگرفته باتش انداخت برنه پیش خواجه قطب الدین زبان بنیاره برگشاد

ونمود کر روا آنرا باز خواه تا خفیف کار بر تو هیدای کرد چون درخواست خواجه کرکفت برو از ان

آتشکاه برگیر ازان خود چون دست برد آن خرقه را با چندین دلق دریافت وسرشار کردند

خوابگاه کره مانکپور شیخ نظام الدین ابو المؤید جمال خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد

غزنوی بود ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین اوشی

و شیخ نظام او را دوست میداشتند شیخ نجیب الدین محمد مرید شیخ بدر الدین فردوسی سمرقندی

که خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و او خلیفه شیخ نجم الدین کبری است از بخارا بدهلی آمد

روزگاری رهنمای مردم بود و بهمانجا براسود در برخی برآنکه او دست شیخ عماد الدین طوسی مرید خلیفه

شیخ رکن الدین فردوسی آمد قاضی حمید الدین ناگوری پور عطاء الله بخاری است در بخارا بزاد در زمان

معز الدین سام با پدر بدهلی آمد سال القضای ناگور بدو دادند پس از آن یکباره دامن دل برگرفت

از همه دل بپرداخته ببغداد شد و شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت

و در آنجا بخواجه قطب الدین پیوند دوستی گزیده و سیر حجاز کرده بدهلی آمد در نهم رمضان ششصد

صد و چهل و چهار بر نجوری لعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی شیخ حمید الدین صوفی ناگوری

پور شیخ احمد در سرآغاز لبس نگون خواسته دار بود در پیش حق دست از همه بازکشید

و بریاضت پای همت افشرده و در خدمت خواجه معین الدین طلب ارادت برد و خرقه گرفت

و بپایه والا رسید سلطان التارکین برخواندند و بهم ربیع الآخر ششصد و نود و سه در ناگور

بساط زندگی درنوردید آمد خوابگاه همانجا شد شیخ نجیب الدین متوکل برادر و مرید شیخ فرید

گنج شکر است شیخ نظام اولیای گفت چون از مادر ملازمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین را

دریافتم و بعضها بر گرفتم بنهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت خوابگاه دهلی شیخ

بدر الدین زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه

باز کشیده بجوی پای برفرموده رسانی گشت و در دیع کلام دل رسیده خلافت یافت قاضی حمید الدین

شیخ فرید گنج شکر سید مبارک غزنوی و مولانای مجد الدین جرجانی ضیاء الدین دهلوی و دیگر

بزرگان از و بهره برگرفتند در کهن سالگی که نیازات چنید از شنود نغمه برجو نسبه و جوانانه

رقصیدی برسیده که با چنین ناتوانندی شیخ چگونه برقص درشود گفت شیخ کجا است عشق می رقصد

خوابگاه پایان آستانگاه برخویش مولانا بدر الدین اسحق پور شیخ تاج الدین بخاری دربخ

برآنکه بیشتر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون مشکلات

او در دیار نگشود آهنگ بخارا نمود در اجودهن بصحبت گنج شکر پیوست گشایش یافته ارادت

آورد و بخویشتن گذاری برشد و شیخ بخلافت و دامادی بنواخت و همانجا خوابگاه شد شیخ

نصیر الدین چراغ دهلی نام محمود زادگاه او ده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست بهجدهم رمضان

هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهان گذاشته درگذشت شیخ شرف الدین بوعلی قلندر کنیت ابو علی

قلندر دار سنه زیستی در یکی از نگاشته های خود چنین میگذارد که چهل ساله بدهلی آمدم و بزیارت دیگری خواجه

قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا صدر الدین و مولانا فخر الدین ناقله و مولانا

ناصر الدین و مولانا معین الدین دولت آبادی و مولانا نجیب الدین سمرقندی و مولانا قطب الدین

یکی مولانا احمد خوانساری و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس و فتوی دادند و بیست سال

درین کار بسر بردم ناگاه ایزدی کشش دررسید و همگی دانش نامها را بآب جوی سپردم

و سفر کردم و در روم شمس تبریزی و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار از اهل

کشف بمن دادند در پیش ایشان همه را بآب دادم پس دریای بیت آمدم عزلت

گزیدم خوابگاه او در انجاست شیخ احمد نهروالی زاد بوم نهرواله که امروزش پتن زبان زد روزگار

بقاضی حمید الدین ناگوری ارادت آورد و بوالا پایه خلافت برآمد شیخ بهاء الدین زکریا باد گفتار

خویش او را بسی ستودی خوابگاه هر دو ن سید جلال پور سید محمود بن سید جلال بخاری

بمخدوم جهانیان زبان زد روزگار رتبه برات هفتصد و هفت بزاد مرید پدر خود است

و از شیخ رکن الدین ابو الفتح خلافت یافت گویند جهان نوردی پیش گرفت ایام با خرمی بسیار

دریافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید در خانواده چشت خلیفه او گشت چهارشنبه

عید قربان هفتصد و هشتاد و پنج رخت بدیگر سرا انداخت خوابگاه اچه ملتان شیخ سرفرزی

پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود دار گنج شکر فیض برگرفت او از خودی باز در

ریاضت کوشید و بار زدی دین شیخ نظام اولیا با مهین برادر خود شیخ جلال محمد بدهلی آمد

شیخ درگذشته بود برخی برآنکه دریافت و لنوده او پیش نجیب الدین فردوسی

ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جلال الدین او دهی که جا

جا

قتال بر خواند از دخلاف دارند و فراوان تصنیف یادگار از ان میان مکتوبات او در سرکشی نفس
آزمون دارد خوالکاه بهار شیخ جمال هانسوی از نژاد ابو حنیفه کوفی است نخست بفتوی بر آخر
دست از ان باز داشته از شیخ فرید گنجشکر ارادت بر گرفت و بلند پایه شد بر کرانه شیخ جلال
وادی نزد او بستادی و از نیرو فیکی او روائی یافتی و اگر نه بر فتی شیخ را بر زبان رفتی پاره
کرده جمال فرید نتوان برد درخت خوالکاه هانسی شاه مدار لقب بدیع الدین کرد مر هندی بوم
بود کرد و والا پایگی او برگذارد که مرید شیخ محمد طیفوری بسطامی است بر که جامه او نشو
لشتی و با خلق نیامیختی هر روز دو شنبه در خلوتگاه او کشاده گشتی و فراوان حاجت خواه
فراهم آمدی و آمدن چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندی داستان بر سرا پردی در ان
میان جو بندگان را پاسخ آماده شده و هر که جواب خود شنیدی نیایش کنان بر خاستی
و شگرف داستانها از و برگذارند و سلسله مداریه را او سر آغاز خوالکاه مکن پور در سال
روز افزون شدن او کرده تا مردم از درد دستها بدان جا رسند و هر یکی را کار تنک علم
با خود برده بیا لشها بجای آرد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بود
دانش و دستور ساری اندوختی شیخ نور قطب عالم پور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الدین
احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود است که او خلافت
شیخ اخی سراج داشت نخست لختی بنا یافت رسید و در سوختگی و والا پایگی اندوخت چنانچه
مکتوبات و لختی رسایل او از دردن باز گوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفه اوست
هشتصد و هشت ره گرای علوی عالم شد خوالکاه بندده بابا اسحق مغربی زادجا دهلی
مرید جانی شیخ محمد کیمی است او بچند واسطه بجنید رسد شیخ احمد کهتو چنان بر گذارد که همراه او بدهلی شدم
کهن نگاه خود را بمن وانمود و گفت در دوازده سالگی بر دو هزاری دهها بر آمدم و راه وارستگی فرا پیش
گرفتم و از بسیاری بزرگان فیض گرد آوردم و در مغرب زمین لختی کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل بر داشتم
و خلافت اندوختم و در زمان سلطان محمد بدهلی باز گردیدم و اوان بزرگ داشت او بجا آورد
خواجه معین الدین او را بخواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و همچنان کرد شیخ احمد کهتو لقب جمال الدین
در دهلی سال هفتصد و سی و هفت بزاد و او از بزرگزادگان انجاست مرید و خلیفه بابا اسحق
مغربی نام نصیر الدین از بزرگی سپهر طوفان باد از نگاه خود جدا شد پس از روزگاری بخدمت
بابا اسحق مغربی سعادت اندوخت و دانش صوری و معنوی گرد آورده در زمان سلطان احمد بگجرات رفت

و خورد بزرگ

و خورد و بزرگ بدو گرفته بنیایشگری بر خاستند پس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان را دریافت
خوالکاه سرکهیج احمد آباد شیخ صدر الدین پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که براجو قتال زبان زد
روزگار مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن ابوالفتح بر خلافت یافت و سلطان
فیروز او را افزایش بزرگداشتی در هشتصد و شش والیین خواب نمود شیخ علاء الدین محمد نبیره
شیخ فرید گنجشکر پور شیخ بدر الدین سلیمان پس گزیده خود پسندید روشن نهاد در اندوختن
والا پایگی اندوخت چون در گذشت سلطان محمد گنبدی بر ساخت سید محمد گیسودراز مرید و خلیفه
شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است صوری و معنوی آگهی اندوخت و انبوه از دهلی بر کن آمد و گرد هم
بر گرفته سال هشتصد و بیست و پنج از ننگنامی دنیا بیرون شد خوالکاه گلبرگه قطب عالم کنیت
ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در هفتصد و نود بزاد مرید و خلیفه
پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که نبیره سلطان
مظفر است بفرموده پدر بگجرات آمده و بزرگی صوری و معنی یافت در هشتصد پنجاه و هفت رخت هستی بر بست
خوالکاه بتوه آمد آباد و در آنجا زاده بسر بود شاه عالم نام سید محمد پور قطب عالم شب بیستم ذی قعده هشتصد
و هفده بزاد و از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پایه ولایت بر آمد و شگرفی کارهای
عادتها از او بر گذارند در بیستم جمادی الثانی هشتصد و هشتاد روزگار او بسر آمد خوالکاه رسول آباد احمد آباد شیخ
قطب الدین شیخ قطب پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوی مرید و خلیفه شیخ نظام اولیا است
بر دم نیا میختی و از ملوک هیچ نپذیرفتی سلطان محمد خود بهانه رفته به دهلی آورد خوالکاه هانسی
شیخ علی پرده پور مولانا احمد مهایمی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقایق را بر دهش شیخ محی الدین
بگزارد فراوان نامه آگهی از و یادگار هشتصد فرو رفته بودی سید محمد جونپوری پور سید بده اویسی از اراث
از فراوان روحانیه فیض بر گرفته و بر صوری و معنوی علم چیره دست از شوریدگی دعوی مهدی کرد و بسیاری
مردم بر و گرد آمدند بس خارق از و بر گذارند در هشتصد و نه از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود
کلان به نیایش او بر خاست و از تنگ حوصلگی زمانیان بهند یارست بود باز بش با ایران زمین نمود در
در فره رگذشت و بهانجا آسود قاضی خان یوسف نام زادبوم ظفرآباد مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر
دی کمال الحق است او مر پیرامی حامد شد که خلیفه شیخ حسام مانکپوری است و علم ظاهر و باطن اندوخت
و پیر او در زندگی خلیفهای خویش را بدو حواله کرده بود در ایام فرود شدن پور خود عبدالعزیز را بدو سپرد بار نهم
صفر نهصد از این شورشگاه گیتی بر کناره شد امیر سید علی قوام زادبوم سواد مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری

شطاریست و برخی گویند از شیخ قاضن شطاری فیض برگرفت و چندی بر آنند که او را با همه خانواده
در سنبهلی در سال نهصد و پنج از کشش اچنچیان دار رست خوابگاه چونپور **قاضی محمود** پور شیخ
جالبه بن محمد گجراتی در بر پور برادر یزید بزرگ خود است و خرقه خلافت از شاه علم داشت عشق او را گداخته
بود و بدلسوز سخنان از دو برادری ایا زده سالگی فروغ الهی در گرفت و شکوف داستانها از و
بر سر آمده و در آن سال که حضرت اشیانی همایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمده سیزدهم ربیع الآخر از جهان گذشت
شیخ محمد مودود لاری مرید بابا نظام ابدال است نزد مولانا عبدالغفور لاری نخستین رسمی دانش اندوخت
و از فراوان دلهاد ریوزه گری نمود مراتب عیانی و بیانی نیکو میدانست و بر غرایب علوم آگاه بود نعت الله
ولی و شاه قاسم انوار او را یافته رمضان نهصد و سی و هفت و الپسین خواب در گرفت خوابگاه بانیس
شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری شیخ جلال بخاری را دو پسر بود مخدوم جهانیان از سه پسر محمود
است و او از نژاد سید احمد بود شاگرد سید صدر الدین بخاری از ظاهر و باطن آگاه در نهصد و سی
و دو دلقه زندگی بسپرد خوابگاه دهلی **شیخ عبد الرزاق** زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است
فرزند شیخ حسن ظاهر نخست رسمی دانش بدست آورد و از آن فراز گشته بمقصود در ۹۰۰ در نهصد و چهل
و نه رخت هستی بربست خوابگاه جهنجهانه **شیخ عبد القدوس** خود را از نژاد ابو حنیفه برشمرد مرید شیخ
محمد بن شیخ عارف بن شیخ عبد الحق است دانش ظاهری و معنوی اندوخت و در انبرودی شناسی
والا پایه شد و از حقایق از و بر گویند حضرت اشیانی با برخی کارآگهان بزاویه او دوشد بی
دا انجمن الهی گرمی پذیرفتی سال نهصد و پنجاه بسالار بزرگی در لوشد و دو گنگوه نزد دهلی خوابگاه **سید ابراهیم**
پور حسین بن عبد القادر حسینی زادجای ایرج مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری از هر دانش فراوان
بهره داشت و در گزیده کرداری کم همتا جهان نوردید در زمان سکندر لودی بدهلی آمد شیخ عبد الله دهلوی
و میان لادن و مولانا عبد القادر صاابولد و دیگر کارآگهان نامور بزرگی او را ستودند و نهصد و پنجاه و سه بآخرت
جان سپنجی باز سپرد خوابگاه دهلی **شیخ امان** نام عبد الملک پور عبد الغفور مرید شیخ محمد حسن و باشارت
او از شیخ محمد مودود لاری گوناگون دانش اندوخت و دوازدهم ربیع الآخر نهصد و پنجاه و شش دل
از زندگی برگرفت خوابگاه پانی پت **شیخ جلال** پسر شیخ محمود زاد بوم او برهم زیبد زخود پیش از خلوت
درگزیدت داشتی خوابگاه و در هر سو اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر و الیاس سزاوار میداند
و در یوزه گری جاوید نامی میکند **خضر** نام او بلیان است پور کلیان بن فالغ بن شالخ بن ارفخشد بن
شام بن نوح و برخی نام او کلیان بن ملکان گویند و ملکان گویند و ملقا بن بلیان بن کلیان بن سمحان

بن شام نوح برگذارند و کنیت ابو العباس و خضر برای آن خوانند که بر پوستین سفینه نشست از جنبش
پای او سبز در دو فرسنگی شیراز در زمان موسی برآمد و نزد برخی در زمان ابراهیم و بگذارش برخی
پس از فراوان مرت و شیخ علاء الدوله در عروه چنان برگذارد که فراوان پیوند زناشوئی کند و از
فرزندان پدید آید و نا بهار بنهد و کس او را بی بزد صد سال و هفت ماه است ترک همه گفته و از فرزند
نماند و العنوان دلالی خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و دوام کرد و کرد گذارد و از کیمیاگری آگاه و گنجهای
عالم شناسا و با بردی فرمالش در کار بندگان خرج کند و برای خود برگ کار نبندد و از لقمه خورش رفت
شود و بر قص آید و لب انجام شبانه روزی هر خوش باشد و بیشتر از این بهزار سال از سر زبانی
گرفتی و از آن پس در صد و بیست سال درهم شیخ گوید که امسال بهنگام تازگی او بیست و از زمان هجرت
تا امروز هفت نوبت تازگی پذیرفته و با قطب و ابدال صحبت دارد و دنبالش کنند گویند که در بیست
روزی شیر با نان با یکدیگر آویزه سنگ داشتند پاره سنگی بسر خضر رسید و بشکست و سر بزرد
داماسید تا سه ماه رنجوری کشید و در صغری او خلاف رود بسیاری بدان گروند و در آن
برد بهر دو القرنین تا آب حیات رسید و در از زندگی یافت و برخی گویند الیاس و خضر هر دو آب حیات
اند و خشنه و گروهی او را در حالی برگذارند که به یکبار با برآید و التسی نمانند **الیاس** بن شام بن نوح
عم جد خضر و چندی نام برادر الیسع برسر آمده و برخی السیع و جز آن برگویند و بعضی نسبت او را چنان
برگذارند که بسر فنحاص بن عزار بن هارون موسی و در صغری او نیز خلاف دارند و قطب و ابدال و خضر پیش
او لب از شاگردان بالش گزی کنند و دراز قامت بزرگ سر کم گوی بسیار اندیشه فراوان وقار
و هیبت و بر حقایق اشیا آگاه گویند بیاد دری و بن موسی برانگیخته آمد و بر مخواج باشند کمان العلم
ناسزد و بدید چون انبوه گذاری او سود مند نیامد رهای خود از کارساز حقیقی درخواست بهر آنی گرفت
روزی با الیسع بن خطوب کهساری رفته بود آتشین اسپی با ساز نا دید او نمود ارشد الیسع را بجانشینی
خویش گذاشته بر فراز آن بر آمد و از نظرها نا پدید گشت پس شکر فضا از این دو کس برگذارند بیشتر نخستین
بخشک زمین جانش نماید و گم شدگان را براه دارد و پسین لب علما و بعضی بر عکس این اندیشند
و هر یک را ده و گزیده مردیار و روید و فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند و برخی کارآگهان
بهمسی این دو نگر امید از الیاس فیض و از خضر بسط خواهند **ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه**
شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانی
روز پنجشنبه سنه یکهزار و چارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبرآباد بر اورنگ سلطنت

جلوس فرموده در آن جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرای
و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجواهر قیمتی آراسته بدست خود برای
گردنش ساخت و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا جان بیگ را که در زمان
شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده بدو را نجمن دیوانی شریک
گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت
خانی و بیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت و بعد چند سال صلابت خان را بخطاب خان جهان
مخاطب گشت و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی ترتیب یافته اکبر بود و در حضور خدمت
بخشی گری داشت بمنصب پنجهزاری ذات و پایه بلند میر بخشی سرافتخار افروخت و راجه
مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نموده صوبه داری بنگاله خصت
فرموده خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیده بود
بانواع عواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرای دیگر بقدر مراتب لعنایات شاهانه شرف
امتیاز یافتند در بیان بغی شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر گردیدن او بعد از جنگ
سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر بادشاه بگفتگوی خویشان آمده و کوتاه‌اندیشان هرزه درا خیال سلطنت
در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیب دوست است
قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است
باین صورت مرض مالیخولیا در دماغش جا گرفته همیشه از خودسری پر تشویش و در رنجیده می‌بود
بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه هشتم ذی الحجه با معدودی از محرمان راز و محرمان خانه برا فرار
از اکبرآباد برآمده فرار اختیار نمود امیر الامرا خبر یافته بلاتوقف بعرض بادشاه رسانید همان وقت
بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثری از امرا برسم منقلای رخصت فرموده در آخر شب بادشاه
خود نیز رایت توجه برافراشت در سواد شهر چون صبح بر دمید میرزا حسن شاهرخ میرزا را که رفیق
طریق یعنی شاهزاده بود در ظلمت شب راه مقصود گم کرده گرفته بوده او بار می‌کشند او بپای دست
گرفته آوردند بموجب حواله الا اهتمام خان کوتوال کرده که در زندان مکافات گرفتار باشد القصه
چون شاهزاده در متهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می‌آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت
در اثنای راه هر کس را می‌یافت غارت کرده و سراپا را آتش زد و اسپان مسافران و سوداگران
و طویلهای سرکار بادشاهی که در اکثر اماکن سر راه بود گرفته بپیاده‌های همراهی می‌بخشید تا الکه لاهور رسید

عجایب

عبد الرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد و دلاور خان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده در استحکام
قلعه اهتمام نمود شاهزاده هرچند سعی کرد قلعه لاهور بدست نیامد در عرض چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری بالشکر
گران در نواحی سلطان پور شهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلعه لاهور باز داشته و بجانب
شیخ فرید آورده در حوالی گوندوال هر دو لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند درین اثنا نزول رایات
اقبال در رسید و شیخ فرید در معرکه بکر شکر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر
رفیقان رو بفرار نهاد قضا را در آن حال بادشاه نیز در آن عرصه نزول اقبال فرموده و از غایت عنایت شیخ فرید را
که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب در خیمه شیخ گذرانیده روز دیگر متوجه لاهور
شد شاهزاده میخواست که بجانب اکبرآباد روانه شود حسن بیگ بدخشی صلاح داد که جای من در راه
از انجا سامان نموده بکابل رویم جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم چه بابر و همایون نیز هم
بر دو تقویت کابل هندوستان را گرفته بودند و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد تا که شاهزاده حسب
صلاح آن برگشته بخت روانه سمت کابل گردید چون بدریای چناب رسید خواست که از رهگذر شاهپور
بگذرد و کشتی بهم نرسید از انجا برگشته برگذر سودهره آمده وقت شب بنزد و بسیار تک کشتی بهم رسید
میخواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغای چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را بر گذر اینها
مانع شد چون صبح بر دمید و اشتهار گردید که این شاهزاده است میر ابو القاسم بلانی
خواجه سرا که در حدود گجرات شاه دوله بود ندارهمی اطلاع یافته در رسید و شاهزاده را با حسن بیگ
بدخشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بپادشاه عرضداشت نمودند و روز دوشنبه
سلخ محرم یکهزار و پانزده در لاهور که بادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید جهانگیر
امیر الامرا سمت گجرات شتافته شاهزاده را معه رفقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر
در پا انداخته بروش چنگیزخانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن خان آورد و حسن بیگ بدخشی را
دست راست و عبد الرحیم را دست چپ ایستاده نمود و حکم شد که خسرو خران زده را مسلسل محبوس دارند
و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشیده و از گون بر دور از کوشش شهر
شهر چنانچه کارپردازان همچنان عمل آوردند پوست گاو زود خشک شده حسن بیگ بدخشی زیاده
از چهار پهر زنده نماند و عبد الرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که برادم متصل بود خبار
و شرب و امثال ذلک آنچه می‌یافت می‌خورد و در روز شب زنده ماند روز دیگر بالتماس بار یابان حضور
حکم شد که از پوست برارند چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهمه صورت جان برد

حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند در دو رویه بردار کشیدند
و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند و بجای موعود رسیده در زندان تادیب محبوس نمودند
چند سال که پادشاه ابا چند روز بسیناسی ملاقات کرده او و رباب تخلیص شاهزاده شفاعت نمود
چندگاه اگرچه باریاب میشد اما خلاصی از زندان نیافت بعد ازان هنگامیکه پادشاه بزم جشن
نوروزی آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خورد خود خلاصی یافته بود باز محبوس گشت در اخر ماهکه پادشاهزاده
خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را مسلسل حواله او کردند چنانچه در سال پانزدهم
جلوس بعارضه قولنج در زندان خانه جان داد و بر زبانها افتاد که شاهجهان او را در انجا نمک حرام کرد در
زندان بمرد القصه شیخ فرید بخاری بخشی که در اوردگاه بر سلطان خسرو فتح یافته بود بجلدوی انجمه بخطاب
مرتضی خانی سرافراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور در پرگنه بیر اول معاینکه شیخ منصور ظفر یافت
شهری آباد و سرای وسیع تعمیر شاد بفتح اباد موسوم گردید وان پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت
توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح انجا در اغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع
منازل چون علی مسجد مخیم خیام عالی گردید عنکبوتی نظر جهانگیر در آمد که بکلانی خرچنگ بود و گلوی ماری که بدرازی
دو و نیم ذرعه باشد گرفته میفشارد تا انکه مار جان داد و پادشاه تماشای ان نمود و از انجا منزل بمنزل طی
مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود و از سیر اماکن انجا حظ وافر برداشت بموجب حکم
متصل باغ شهر ارا که احداث کرده بابر پادشاه بود باغی دلکشا مسمی بباغ جهان ارا آراست و نهری را
که گذرگاه می آید از وسط خیابان ان باغ جاری ساخت و هر دو باغ مذکور تا الان مشهور
در زمان بودن کابل بعرض رسید که در میان ضحاک و بامیان که جانب بلخ بر حد کابل کوهی واقع شده
در آن شعبی است مشهور بخواجه تابوت و مدت چهار صد سال از تاریخ فوت او خبر میدهند هنوز
اعضایش از هم نریخته و اگر مردم رفته زیارت میکنند بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالای آن
بر میگیرند خون جاری میشود تا همان پنبه بالای زخم نهند خون از جریان باز نمی ایستد برای تحقیق این مدعا
معتمد خان بحر اقبال نامه جهانگیری تعیین گشت و جراحی همراهش رخصت یافت که زخم او را بچشم خود دیده
بحضور ارد حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بان سرزمین رفته و براهبری مردم انجا و دو رای یافته
بر کوهیکه متصل بامیان واقع رفته دری نمودار گشت مقدار دو و نیم ذرعه از زمین بلند یکی را بر فراز ان
بر آورده بوسیله دستگیری او بالا برآمد و چند کس دیگر درون آن رفت ایوانی دید سه ذرعه طول و کم
در عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار ذرعه در چهار ذرعه بود و در انجا تابوتی چون مشعل روشن کرد

کار عجیب

[illegible]

تخته از بالای تابوت بر گرفتند همگنان میت را دیدند که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و زرهی
بر سر عورت دراز کرده مقدار نیم گز کرباس بالای سر مانده از اعضایش انچه بر زمین بود پوسیده
و از هم ریخته است و بقیه درست و چشم بر هم زده و دو دندان یکی از بالا و یکی از پایان در لبها نمایان
و گوشش که بر زمین میپیوسته بالتمام از گردن خاک خورده و ناخن های دست و پا در از داشت لکن زخم
معلوم نگشت و از کهن سالان انجا بظهور پیوست که در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین
در ششصد و ... هجری آن مرد شهید شده و از جهان رفت در انجا بهمین طور افتاده معتمد خان بعد
تفحص انچه دید در حضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید پادشاه بعد اتمام و شکار اندیار و کلگشت ان
گلزار معاودت بهندوستان نمود در بیان در آمدن نور جهان بیگم زوجه شیر افگنخان بحرم سرای شاهی
شیر افکن علی قلی نام داشت در قوم استجلو سفرچی اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسب صفوی پادشاه
ایران بود و بعد از انکه اسمعیل میرزا برحمت حق پیوست علیقلی مذکور از راه قندهار در زمان سلطنت اکبر پادشاه
بهندوستان آمد هنگام رسیدن بملتان اول با خانخانان عبد الرحیم که متوجه مهم تهته بود ملاقات
نموده خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرضداشت نموده غایبانه در سلک بندهای پادشاهی
منسلک گردانیده رفیق خود داشت او در ان مهم ترددات نمایان بظهور اورد و بعد فتح تهته که در حضور
اکبر پادشاه رسید بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردیده و بعد ازان وقتیکه بشیر افگن خان
مخاطب گشته در صوبه بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او در امده با او بود
چون طبعش غیور بود و جهانگیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرای اکبر که بتقریبی با مادر خود
رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروری قطب الدین
کوکلتاش خان را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را
از شیر افکن خان طلاق بدهاند اگر طلاق نه دهد او را بهر حیله از هم بگذرانند و نور جهان را بحضور بفرستند
قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانه بردوان گردید شیر افکن خان که در ان حدود
جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرات
و غیرت او اول با ایما مطلب خود گفت چون شیر افکن خان نفهمید بتصریح نمود شیر افکن خان
چون فهمید که کار از ان گذشته که تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و زغیبی جان بکف
خود گرفته نور جهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همانجا به تیغ دو نیم زد و مردم قطب الدین خان
بر ان هجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داده چند کس را کشته و خود مجروح گشته برآمد و در افتاد

نور جهان بیگم زن شیر افکن خان بود

نورجهان بیگم دختر میرزا غیاث بیگ مخاطب باعتمادالدوله

گرفت تا نورجهان را نیز نگذارند نورجهان از ذات فهمیده در برروی او بست تا آنکه مردم قطب الدین خان
رسیده کار او تمام نمودند نورجهان صبیه غیاث بیگ مخاطب باعتمادالدوله است و او پسر خواجه محمد شریف
طهرانست خواجه در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن همایون بادشاه
از هند به شاه طهماسب والی ایران بموجب امر شاه طهماسب خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در زمان شاه
طهماسب در باب ضیافت و مهمانداری که در اکثر نامه داخل است سرانجام همین محمد خان بعد فوت
محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسب رسیده بوزارت سرافرازی یافت چون وفات شد
غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسر او بهندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر
همراه داشت بعد رسیدن در قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و از
انجا روانه شده در فتحپور سیکری ملازمت اکبر بادشاه نمود و بمقتضای استعداد تولیت یکی
و خوشنویسی می شاعری در اندک فرصت دیوان بیوتات گردید چون جامع هر گونه علوم بود در قدر
بر در مرتبه اش می افزود در همین ایام نورجهان را با شیر افکن خان وصلت نمود القصه علی
حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانه دارالسلطنت نمودند و جهانگیر چون
اکثر لاتعقل و غرق نشه شراب می ماند با وجود اینهمه تعشقی از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه مادرش
مع دختر خود بخدمت زوجه اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت و جهانگیر در انجا دیده شناخت و نرد عشق
با او از سر باخت در سال ششم از جلوس داخل حرم سرای بادشاهی شد نخستین نور محل
خطاب یافت بعد از ان بنورجهان بیگم مخاطب گشت و آخر کار بجای رسید که بادشاه دل از دست
دادن در پی او از خود رفته فنظم جام سلطنت بکف او گذاشت ابیات ز جام محبت
جنان سر شد ؛ که سررشته کار شد از دست شد ؛ فرو برد چشم خرد دست عشق ؛
خرد را چه کار است با مست عشق ؛ دلش بود مشغول محبوب و بس ؛ نگر جهان و نه پروای کس ؛
بجان بود دربند جان او ؛ نمی زد نفس جز بفرمان او ؛ نورجهان بیگم در ترتیب تنها ممتاز و در اکثر صفات
بی شریک و انباز بود و از فرط شعور بهره دان از خرد و در تفوق داشت طبعش موزون و
بعضی از اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجای رسید که از بادشاه غیر نامی نماند و بادشاه
اکثر میگفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد مرا احتیاج شراب و اندک کبابی کافیست و دیگر هیچ نمی‌بایاد
نورجهان بیگم که در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب یکی بجامی آوردند بنام امرای
متعینه ممالک محروسه فرامین که بنویسند توقیع طغرای آن چنین مرقوم می گشت حکم علیه عالیه

و زنان ماهام

او برادر آصف خان

مهد علیا نورجهان بادشاه و سجع مهرش این بود ؛ نورجهان گشت بحکم اله ؛ همدم و همراز جهانگیر شاه ؛
اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقش سکه این بود ؛ بحکم شاه جهانگیر یافت
صد زیور ؛ بنام نورجهان بادشاه بیگم زر ؛ پدرش خطاب اعتمادالدوله و منصب والای وکالت
کل سرافرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتقاد خانی مباهی و بخدمت
برستانا مامور بود بعد چندگاه بخطاب آصفجاهی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان
او بمناصب بلند از حد اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی
و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران سر خواجگی بر افراختند در بیان باز آمدن خان عالم
از ایلچی گری ایران در سال دهم جلوس بادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده بادراک دولت
حضور معزز گردید و زنبیل بیگ ایلچی فرستاده شاه عباس فرمان روای ایران برفاقت خان عالم
در حضور رسیده سرفراز گشت چون معلوم بادشاه گشت که شاهزادای ایران با خان عالم التفات بسیار
کرده گاهی بجان عالم خطاب میفرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی بخانه او نیز عز
نزول می بخشید و بعد رخصت انصراف که خان عالم متصل شهر نزول نمود شاه عباس در انجا
آمده مراسم وداع بجا آورد که تا ابتدا الی الیوم تا ابد ایچ ایلچی چنین مراسم سفارت باین
خوبی بجا نیاورده بدین جهت جهانگیر بادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بانواع عنایات
و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب و دیگر عنایات شایسته خوشنود گردانیدند در
ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر و شکار احمدآباد گجرات در سال دوازدهم جلوس بادشاه بسیر احمدآباد
گجرات آمده بعد قطع مسافت در بلده مذکوره نزول فرمود اگرچه آب و هوای آنملک بمزاج
ناگوار آمد و از سیر الولایت مکدر گشت اما تفرج دریای شور گرمی گردی احمدآباد دل قسمت
باعث رفع اینهمه کدورت و انبساط خاطر او گشت خبر الف بیگم زینت خانخانان
التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در ان باغ
ضیافت بادشاه نمود سرفرازی حاصل نمایم ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم
خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود مثنوی بهر کنج باغ زسر تا بپا ؛
نمانده ز بی برگی خود برهنه ؛ بریخت گرد درختان سر ؛ گشته زمین پر ز درهمهای زر ؛ ان عفت
سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود که کارگران هوشیار و هنروران بدیع کار بر درختی را
که در ان باغ بود برگ و گل ان را از کاغذ رنگارنگ و میوه ان از موم بهمان لون و شکل و اندام

بجنه وخام ونیم خام اراستند واقسام میوه از نارنج ولیمو وسیب وانار وشفتالو وغیر ذلک برای اشجار ور
ساختند وهمچنان انواع شقایق در باغچین واقسام گلهای رنگین بابرگ وشاخ از کاغذ وپارچهای
رنگین درست نمودند که در عین خزان بهاری بر روی کار آمد وگلهای کاغذی بر روی شگوفه بهاری
می خندید ودست هوس از شاخسار خس شمار دامن ثمر می چید حتی بر بادشاه هم در بادی
النظر مشتبه گشته خواست که گلی بر چیند بعد از آن منزه شده حسن سلیقه آن ضعیفه عفیفه وکارگران
جادو فن آفرین وتحسین نمود واز انجا معاودت بدار الخلافه کرد **ذکر ولادت شاهزاده محمد**
اورنگ زیب در اورنگ شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان پیش ازین در حرم سرای شاهزاده از علیا جناب
ممتاز محل بنت آصف خان نور دهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه وچهارم جمادی الاول سال
یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام مراجعت بادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع
دهود شب یکشنبه دوازدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سال سیزدهم جلوس
میمنت مانوس موافق سنه یکهزار وبیست وهفت هجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت آفتاب
عالمتاب تاریخ تولد اوست **در بیان مقرر شدن مناره وچاه ودرختان در شاه راه عمارت**
جهانگیر آباد در لاهور بسال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبراباد تا لاهور در شاه راه بمسافت هر کروهی
مناره بلند ودر هر دو کروهی چاه پخته که تشنگان از ان سیراب شوند بیانامیند ودو رویه راسته
درختان سایه گستر باردار بر نشانند تا راه روان در سایه ان بیاسایند وانماران را بکام خواهش
رسانند اگرچه نشاندن درختان در شاه راه اختراع شیر شاه افغان است اما در عهد جهانگیر بادشاه
نیز تجدید یافت فرمان بجریان در آمد که زمان همچنان بعمل آورده بادشاه در ایام شاهزادگی
در حباب شیخوپور نام دهی متصل ساهولی بنام خود اباد کرده بود ووجه تسمیه شیخوپور انکه جهانگیر را در طفلی
بنابر نسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعای او پیدا شده سلطان شیخو می گفتند
ومختصر عمارتی هم در انجا اساس نهاده حوالی ان را شکارگاه مقرر کرده بود در زمان سلطنت جهانگیر از
پرگنه علحده کرده بجهانگیر آباد موسوم نمود واز پرگنهای جوار دیهات برآورده در ان پرگنه داخل نمود
وبجاگیر سکندر قراول مرحمت گشت واو بموجب حکم بادشاه عمارات عظیم الشان وتالاب کلان
ومناره بلند شان اساس نهاد وبعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد وسر براهی
عمارت بعهده او قرار یافت وبهر جهت یک لک وپنجاه هزار روپیه صرف گردید وهمدر ان
سال دولتخانه دار السلطنه لاهور مشتمل اقسام نشیمن دلکشا وانواع اماکن فرح افزا بکمال متانت

اراسنگی بدو هشت لک روپیه خرج گردید **در بیان احوال تنباکو ومنع دود کشیدن آن** اگرچه آغاز
برآمدن تنباکو از جزایر فرنگستان واطبا انجو و تشخیص احوال او ننمودند ودود کشی ان لطبع موجود
برای بعضی امراض تنباکو شهرت رفته رفته مرغوب جمیع طبایع گشت اما از دیک کمتر می
اورند چندروز تخم آن را اورده ودر ممالک هندکشت درزان صحرا صحرا کاشته منفع شده
وحاصلات ان بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر بادشاه زیاده تر رواج
یافت وبکشیدن دود آن هر کس از نزد وقعه گشت حتی برجای ماکولات ومشروبات
تقدم یافته که زین ماحضر مهمانان وبهترین تحفه اخلاص مندان گشت وشده شد اعتیاد ان بر مزاج
که طابعش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو نشی نتوانه هرچند تلخیش بیشتر در مذاق
طالبان گواراتر وهر چش گران تر **بیت** بسیار کسیکه خواهش از دل وجان کمیاب گرچه
بود کراو را کم خواست **بیت** نفع وضررش باز شدن اشتهار محتاج باظهار نیست بالجمله
چون رواج بسیار یافت جهانگیر بامتناع آن گوشیده وبنا طلبان ممالک تماشه مطالعه داده
دفع ومنع بیع وشرا البتیش لضبط در پوست وبنابر مزید تاکید وپاس حکم خود اکثرا اکر با وجود صدور
حکم مرتکب شدند امر نمودند در شهر لاهور تشهیر نمود وبلکه بعضی را لب ببرند اما بسکه
مردم معتاد ومتعب ان بوده اند سودی نبود وکسی اجتناب ننمود **در بیان بعضی از عجایب**
سوانح بعرض جهانگیر بادشاه رسید که در اکبراباد عورتی سه دختر یکبار که مرتبه توامان دارد
قبل ازین زائیده بود اکنون باز یک پسر ودو دختر بیک دفعه اورده وهمه در قید حیات هستند
ونیز معروض گشت که عورت زرگری اول مرتبه حامله گردیده بعد دوازده ماه زائیده واز حمل دوم
پس از هجده ماه ومرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورده در بن مدت کار وبار خانه چنانچه رسم مردم
نامراد است میکرد وهیچ وجه بر دشوار ومشکل نبود لونی دختر باغبانی بنظر بادشاه درآمد باریش
وبروت انبوه ظاهرش مردان نشسته در ریش اواز یک وجب زیاده ودر میان سینه
موها انبوه تا پستان نداشت بادشاه حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را
بعرض رسانند که مبادا خنثی باشد انکشاف یافت که محض عورت است ونیز در همین ایام قلندری
قوی هیکل بر ورد واو با خود اشنا ساخته بلبل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر بادشاه گذرانید بادشاه
فرمود که با او بجنگد خلق کثیر برای تماشا هجوم جمعی از جوکیان نیز محو تماشا بودند شیر دو مه بالک خرس
که برهنه بود بطریق ملاعبه بطرز عجب چنانچه با مادر خود جفتی شود بحرکت درآمد وبعد انزال

زادن زن شش ولد

گذاشت حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر واکرده زیر چهر دگه گذرانند و همچنین قریب پانزده شیر نر
و ماده چهر دگه گذاشتند و شیران مجلس را آزار نمی‌رسانیدند و از آن شیران بچه‌ها بوجود آمد
تیر چندی بود در باغ چهر دگه گذاشته بودند از اینها نیز توالد و تناسل می‌شد بعرض رسید که حکیم
علی بخانه خود حوضی احداث نموده و در یکی از کنج‌های آن زیر آب خانه ساخته عجایب روشن
و در آن خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیری بکار برده که هوا و آب را نمی‌گذارد که در آنجا نم
داخل شود و کسی میخواهد که تماشای آن خانه بر ود در حوض برهنه شده لنگ بسته در آب فرو میرود و در آن خانه
رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در آنجا گذاشته آدمی بپوشد و در آنجا نه جای دوازده
کس است که با هم نشسته صحبت میدارند جهانگیر بتماشای آن تشریف برده بر دشبکه گذارش
یافت در آنجا نه رفت ولو عجایب که شنیده بود وقوع محظوظ شد و حکیم علی بمنصب و هزاری
سرافرازی یافت نوعی در دهی از دهات جالندهر تعلقه پنجاب برقی بر زمین افتاد و دوازده
درعه در طول و عرض نوعی سوخته شد که از آن اثر رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن
زمین رفته حکم کندن آنجا نمود هر چندی کندند از حرارت بیشتر ظاهر می‌شد تا بعد کندن هیچ شش درعه
زمین پاره آهن تافته برآمد بجای گرم بود که گویا همین زمان از کوره آتش برآمده بدرگاه پادشاه
رسید گرد بیه از آن آهن بحضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حواله داود
آهنگر کرده اند رسته حصه از آن و یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست
ساخته گذرانید پسند افتاد والعلم عنده تعالی که آنچه از آن قطعه آهن نمایان شد آهن دیگر این
چیزها ساخته یا برای رضاجوی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود کرد آنچه دالا
آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از او درآسته شود و توبی پادشاه در قصبه
برای درویشی خیرانداش که بعضی مردم او را بار یافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق
عادات از وبیان میکردند و بعضی اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد چون وقت
نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد هیچ درویش دیگر برابر آن درویش که او در شته
آنها بود والبساعه دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر ترشش
بطریق زر پاشی هفتصد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بار بر درویش نصف اشرفیها بپادشاه داد گفت
که در خزانه نگذارید گاهی کمی نخواهد شد و نصف بحواشی خود قسمت کرد پادشاه متحیر
رخصت گشت در راه بخاطر گذرانید حیف که پا در درویش دست بوسی نکردم همه ریق اثنا خادم اندرویش امد

گفت که

گفت که دست بوسی شما در دل من بود ایمعنی موجب مزید تعجب گردید گفت که این قسم امور آیا کرامت
است یا ساحری یا از عوالم جن و پری و باسنگ فریازبر نشست بظهور پیوست که از صفای
باطن و حسن اخلاص اعمال اوست **ابیات** کاملی از خاک گیر ذر شود ** ناقصی اسیم خاک مشود
سنگ که خارا گوهر بود ** چون ابصاحب دل سنگو بر بود **رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و نمایات**
انواع بازیهای حیرت افزا بازیگران اول تخم اقسام اشجار مثمره بر زمین ریخته عهد بار زدن کرد و بیر
و افسونها خواندند یکبار از چند جا شروع بمیدان درختان گردید و در طرفه العین درخت توت و سیب
و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و مثل آن دیگر هم که درین بلاد خود ندارد نمودار گشت و ابر آهسته
بلند شده بحد کمال رسید و برگ ها بر آورده گل کرد و بار بسته پخته گردید بازیگران التماس نمودند که اگر
حکم شود میوه این درختان چیده بخورانیم حکم شد که بکنید بر گرد درختان گردیدند و افسونها خواندند
انبه و سیب و توت و اناناس و انجیر و غیر ذلک چیده در حضور آوردند حاضران انجمن بموجب حکم خوردند
و لذت‌ها یافتند بعد آن مرغی چند بکمال زیبای خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید
و انجمه مرغان بران اشجار نوا سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی
در آن بستان بی بود خزان روی نمود برگها زرد و خشک گردیده در زمین فرو رفت و از نظرها غایب
گشت دیگر در آن شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از بازیگران برهنه شد و غیر از ستر عورت
چیزی با خود نداشت چرخی چند زد بعد آن چادر گرفت و آینه جلی در میان چادر آورد و شعاع آن برنگ
روز روشن گشت والقدر نور و متوهم رسید که از ده روزه راه بکس آمد ظاهر کرد که در فلان شب عجبی
نمود و از آسمان چنان نوری ظاهر گشت که هرگز مردان روشنی روز ندیده ایم دیگر هفت نفر با هم ایستاده
شروع بگوبای و خواندند بنوعی نمودند که ممتاز نمی‌شد که کی میخواند با هر هفت کس دیگر قریب
لعبه تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشته میگفتند که هر گاه امر شود یکی از تیرها آتش و هیم حسب الامر
شمع در دست گرفته تیر هوای را که بر سر آنها قریب لعبه گز بالکت از دوش بود آتش میزدند و
بر فور تیر را حکم می‌شد در بهما نقدر آتش میگرفت دیگر پنجاه تیر پیکان دار کمانی حاضر ساختند یکی از
ایشان کمان را بدست گرفت و تیر انداخت در هوا ماند رفته جانب الیستاد و تیر دویم سوفار
اول بند شد همچنین چهل و نه تیر با هم بند کردند تا آخرین از شست رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت
دیگر هیئت من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز در آن کردند و اصلا آتش در زیر
اجاق ننمود دیگ خود بخود در جوش آمد بعد از ساعتی سر دیگ را وا کرده بقریب صد لشکری طعام دردم

Manuscript

و بجوش مردم دادند دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار بدور آن گشتند فواره بیکبار بجوش آمد
قریب به صد ذرعه بلند شد و هر لحظه رنگی دیگر آب از فواره میجوشید و گل افشان تیزی شد و آن فواره
که بر زمین میریخت زمین تر نمیشد قریب یک ساعت بنحوی فواره در جوش بود چون فواره بر داشتند
اثر آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند و در هر ثانیه از یک سر فواره آب ریخت
و از سر دیگر آتش شرار افشان میشد قریب دو گهری تماشا کردند دیگر یک نفر از آنان بر زمین
استاده شد و نفر دیگر بالای آن بر کتف او استاد و همچنین شش نفر بالای هم ایستادند
یکی امه پای شخص اولین را مع دیگران برداشته چنانچه ستون نفر اولین توپ کرده خود را از دست
او رهانید و پنجاه و نه نفر را برداشته در میدان گردید دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای او را جدا کرده بر زمین
انداختند اعضای او افتاده بود باز چادری بر و کشیدند یکی از بازیگران اندرون چادر رفته بعبارت سعی
بر آمد چون پارچه را بر داشتند آن شخص صحیح و سالم الاعضا برخاست گویا هرگز زخم بر بدن نبود
دیگر کلاف ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا بلند افکند کلاوه از نظر ناپدید گشت و تاری
منظر آمد یکنفر از آنها یراق بسته حاضر آمد و گفت که دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی
که آنطرف ناپدید بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چنانکه از نظر تماشائیان
غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطرهای خون چکید و بعد بفاصله تمام اعضای بدن
و سر او و یراق بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمد اعضای شوهر را جدا جدا دید
نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن بالاش شوهر مرده خود کرد و آتش افروخته با اعضای
شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالای آسمان براه
تار ریسمان فرود آمد کورنش بجا آورده گفت باقبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده ام
و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیاران
گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برای سوختن مستعد
گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش که من زنده ام دیگر یکی آورده افتادند
هیچ چیز در آن نبود بعد از آن دست در آن کرده دو خروس بر آوردند خوش رنگ و کلان و هر خروس را
بجنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم میزدند از بال آنها شرار افشان میشد دیگر ساعتی
بجوی با هم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشیده بر داشتند کبک رنگین نمودار شده
بنیاد خوش خرامی و قهقهه نوعی نمود که گویا در دامن کوهسار میخرامند باز پرده در میان کردند برداشتند چون

دو بار سیاه کلیچه دار بودند بعد ازان آنها قرمزی دم بازو کلیچه سر از زمین بر داشته بهم پیچیدند
و بسته شده افتادند بعد غائب شدند دیگر بر زمین حوضی کندند و گفتند که سقابان از آن آب سازند چون آب
بردند بر روی آن کشیده بر داشتند ابر برفی بسته بود که فیلان بران گذشتند دیگر خشک شده
دیگر دو خیمه روبروی هم بفاصله یک تیر انداز ایستاده کردند اول دامن خیمه برچیدند و گفتند به بینید که در
خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت دیگری داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جانوران
جرنده و پرنده هرچه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بجنگانیم حکم شد که شتر مرغ را بیارند فی الفور از آن خیمه ها
دو شتر مرغ بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند مجملا ازین هر دو خیمه هر جانوری را که نام می بردند باز می
حاضر میساختند دیگر طشت بزرگ از آب پر ساخته بر زمین گذاشتند یکی از آنها گلی
در دست داشت گفت که هر رنگ بفرمایند بهمان رنگ در آب فرو برده بر آورم گل زرد
بود در آب انداخته بر آورد نارنجی شد و همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار برنگ
تازه ظاهر ساخت همچنین کلاوه ریسمان سفید در آن آب فرو برد و سرخ شد دیگر بار زرد بر آمد
همچنان هر مرتبه که آن ریسمان در آب انداخت هر بار برنگ دیگر بر آورد دیگر قفس چهار پهلو آورد
یک طرف که نمود بلبل خوش آواز در آن قفس نمود طرف دیگر قفس که نمودند در عین تیر
جفت طوطی نمود از طرف سوم جانوری سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت
دیگر قالی کلان بیست ذرعی گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالی بر گردانیدند نقش دیگر آورده
شد در روی پشت آن با رنگ و طرح دیگر اگر صد بار میگردانیدند هر بار نقش او میشد در روی پشت
و طرح دیگر نمودار میگشت دیگر آفتابه کلان پر از آب کرده آتش را تمام در کمال ریختند چون باز آن را در
داشته وارون نمودند از دهان آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بر آوردند دیگر
جوال کلانی آوردند آن جوال دو سر داشت تربوز کلان بر آوردند لیکن سر جوال تربوز اندرون
انداخته و از آن سر انگور صاحبی و کشمش بر آوردند همچنین چند مرتبه و انواع میوه از این سر جوال
انداخته و از سر دیگر بر آوردند دیگر از آنجماعه نفری ایستاده دهن باز کرد و سر ماری از دهن او بیرون
آمد نفر دیگر سر مار گرفته برکشید قریب چهار ذرعه مار از دهن او بر آورد بهمین آئین تا بیست مار از دهن او
بر آورد و مارها را بر زمین رها کرد و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و باهم پیچیدند دیگر آئینه بر آوردند و یک
گل در دست گرفته آن گل در آئینه هر بار برنگ دیگری نمودند دیگر ده مرتبان خالی بر آوردند و همه
کس شاهد کرد که مرتبانها خالیست بعد یک یک مرتبانها بر داشتند یکی پر از عسل و دیگری

برازشکر و همچنان از هر یکی شیرینی دیگر دان شیر شیار الابل مجلس خوردند بعد از ساعتی باز جوی

آوردند همه خالی متنوعی بود که تو با کسی آنها را پاک شکسته دیگر کلیات سعدی شیرازی آوردند

دیکیسه که انداشته چون برآوردند دیوان حافظ برآمد از آن چون بکیسه کردند دیوان سلمان ساوجی

برآمد باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند هر نوبت دیوان

دیگر برآوردند دیگر زنجیر عقدار پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که تو باز زنجیر

بجای نبات و سنگی آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر

و بعضی جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد از آن زنجیر را هم در کیسه کردند

از آن سنگ و جانوران اثری ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شد دیگر لنگری آوردند پر از میوه و گوشت

لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگری که انداشتند چون برداشتند لنگری پر از فلوس پر کشمش و بادام

و قیمه بود باز سرپوش بران نهادند این مرتبه پر از کله و پارچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش گرداشتند

و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر می آمد یکی از انها انگشتری یاقوتی آورده در انگشت کوچک

خود باز از انگشت کوچک برآورده با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت دیگر بیاضی تمام از کاغذ

سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید ساده بنظر در نیامد و بعد آنی که باز دید

اول ورق سرخ افشان و لوح بر کار بران ساخته نمود اکنون ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی

افشان کرده بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار پاکیزه ورق دیگر باز کردند رنگ زرد

در کمال همواری افشان کرده شیر و گاو بنظر درآمد ورق دیگر باز کردند رنگ سبز افشان کرده نمونه باغی

درخشان که دو بسیار و گلهای بیشمار شکفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر برآوردند رنگ کاغذ سفید مجلس

می کشیده بودند که دو سردار با یکدیگر در صحبت و جبر الله مجملا در هر ورقی که باز میکردند رنگ کاغذ غیر از رنگ دیگر

صورت تو در مجلس تازه بنظر می آمد القصه دور و زود شب بازیگران جادو کار فنادره کاران سحر کار

انبساطی برای خاطر پادشاه بودند پنجاه هزار روپیه خلاع فاخره رحمت کرده همچنین شاهزاده خرم شاهجهان

و دیگر شاهزادها و امرا انعام ها نمودند بجمع قریب دو لک روپیه با نها رسید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب

جهانگیرنامه که بقلم دانش رخود نگاشته مفصل برقوم ساخته فقیر از کتابیکه استنساخ نموده در اینجا چون

نوشته اندک چه منقول نیست والعهده علی الروای در تسخیر کانگره که مقدمه فتح کوهستان پنجاب است

در اوایل سال ۱۳ سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران برای تسخیر قلعه کانگره

تعین شد و راجه سورجمل پسر راجه باسو که بعد فوت پدر منصب دو هزاری سرافراز گشته بود راه

میر بخشی تعینات کرده راجه سورجمل بمقام ناسازی و فتنه پردازی در آمده با شیخ فرید مخالفت و منازعت

بمود و شیخ صورت تحال او را بدرگاه نگاشت و راجه بخدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سو مزاجی شیخ نسبت

بحال خود معروض داشت مقارن آن حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل حضور

طلب شده همرکاب شاهزاده بمهم دکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند بعد از آنکه مالک دکن

مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود راجه سورجمل بوسایل امرا بخدمت

شاهزاده متعهد تسخیر کانگره گردید و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکر گران بسرکردگی راجه سورجمل

تعین فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را همراه او کرد بعد رسیدن در کوهستان راجه با محمد تقی

بر صحبت دیگر نرفت چون احمینی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلبداشته عوض آن

راجه بکرماجیت برهمن را که یکی از عمدهای سرکار شاهزاده و دولاور بلی همتا بود و بار دم دیگر تعین فرمود

از طلبیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته ابطراحت لغی و در زبه

و بانک شاهزاده جنگ کرده سید صفی بارهه را که از عمدهای بود مع چندی از برادران اش بکشت

و دست تعدی دراز کرده پرگنهای دامن کوه و محالات خالصه شریفه که در پرگنه پتهانکوت است

غارت کرد و همدرین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورده متحصن گشت

و با آنکه زد و خورد قلعه مزه مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال و کوههای

دشوار گذار کشیده جگت سنگه برادر خود راجه سورجمل منصب جهاری صدی تعینات بنگاله بود چون

راجه سورجمل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرماجیت شاهزاده در خدمت پادشاه

التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلبداشت و بعد از آمدن او را منصب هزاری ذات و پانصد

سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بجاگیر موروثی رخصت نموده و بموجب حکم پادشاه در متهرا

که مسکن راجه سورجمل است شهری موسوم منور پور بنام نور جهان بیگم آباد گشت و راجه جگت سنگه

بهم ولایت تسخیر کانگره بر رفاقت راجه بکرماجیت تعین شد کانگره قلعه ایست قدیم بر سمت شمال لاهور در میان

کوهستان متین و سی برج و هفت دروازه دارد درون آن یک کروه و پانزده طناب طول است

و دو کروه و دو طناب ارتفاع و یکصد و چهار درعه عرض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون است

تاریخ اساس این قلعه بجز ایزد منان کسی نمیداند و در هیچ نسخه هم نوشته اند و هیچ یکی از فرمان روایان دهلی

تا عهد اکبر پادشاه با وصف یورشهای متواتر مفتوح نکرده القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده

راه رسد غله و جمیع مایحتاج مسدود ساخت و شدت امری هم بسبب خشک رفته بود ذخایر قلعه باخر

وانه کی که ماند دران کرم افتاده از کار رفت قلعه نشینان چهار ماه علفهای خشک جوشیده خوردند چون
بنهایت عسرت رو نمود و کار بهلاکت کشید ناچار راجه بلو گجند امان خواست بمتابعة قلعه نشین راجه
بکرماجیت فرستاد و بوساطت راجه جگت سنکه بعد اخذ عهد و پیمان آمده ملازمت کرد و غره محرم سنه
پانزدهم جلوس مطابق سنه یکهزار و سی و یک هجری روز شنبه در عهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت
و راجه بکرماجیت مورد اقسام عنایات پادشاهی گردید **نهضت موکب دار الخلافه بسیر کانگره و کشمیر دلپذیر**
جهانگیر پادشاه از دار الخلافه اکبرآباد نهضت نمود چون متصل موضع ناواره رسید اعتماد الدوله
برحمت حق پیوست و قریب بموضع مذکور بر لب دریای بیاه مدفون گردید عمارت عالی بر سر مزار او
تعمیر یافت و مجالبجا اکبر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بفرزند او نور جهان بیگم مرحمت گشت
و پادشاه از آنجا متوجه کشمیر شد چون راه کهسار و کریوهای دشوار گذار بود اردوی بزرگ را در نواحی
سیالکوت گذاشته با جمعی از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سیر کانگره گشت و از سیلی بجهار نزال ساحل
دریای گنگا مضرب خیام و الاکشت راجه چسنه که بیست و پنج کروهی کانگره واقع در کوهستان
عمده ترین زمینداران است و گاهی بفرمان روائی دهلی روی نیالش نهاده برادر خود را با پیشکش لایق
حضور پادشاه فرستاد با جمله پادشاه بر فراز قلعه کانگره تشریف برده تماشا فرمود و بانک نماز
و شعائر اسلام بتقدیم رسید و حکم شد که مسجدی عالی تعمیر نمایند بعد شمه قلعه در بتخانه که
پایان قلعه واقعست آمده در زیر چنبر کلانی که بر ... از زبان بازوال نشان میدهند معلوم
از کدام فلز است و میگویند که چنان تعبیه بکار رفته که آن چنبر خود بخود دایم بر گرد سر آن پیکر بیجان
در حرکت و سرگردان است جزی خورد از طلا استاده کرده چند روز بسیر و شکاران زمین اشتغال
داشته از آنجا بتماشای جوالامکهی توجه نمود آنمکانیست دوازده کروهی کانگره زیر کوهی کلان که سر
بفلک کشیده دارد در آن مکان شبانه روز از زمین و دیوارها آتش خود بخود در زمانه هنوز بعضی مکان
کرده در آنجا کان گوگرد است و شعلهای آتش از آن پادشاه قلیل الادراک در تحقیق نشسته
حکم بکندن زمین نمود دانسته چون بوی گوگرد شنید و آتش منطفی نگشت از عجب دور است
شمر دو جا ها در مجرات که بکندن منهدم شد بعد تعمیر نموده باز از اول متانت آراست
و در حوالی آن مکان عمارات دلنشین درست کرده گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش
بتسخیر کانگره متوجه شده بود در جوالامکهی رفته زمین کاوید و پی نبرد که چیست ناقصه معاودت
نمود بگوش این ابلهان نرسیده تا بدانند که این شعلهها مبنی از حکم شرار ای دارد معهذا اکل

بیان مسجد جوالامکهی

تعجب

تعجب و منظر کرامت بر دوم انجوار بلب عقول نمی شود بلکه آن شعله نزد جای تعجب و حیرت است
و لکن الله یهدی من یشاء الی الصراط مستقیم خلاصه پادشاه از سیر و شکاران سرزمین
و تماشای امکنه بنجیب سرور شده متوجه کشمیر گشت اگر چه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز
راهها صعوبتی کشید و دشواری گذار جبال و کریوها بر طبعت آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر
و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقایق و ریاحین و هر طرف جویهای دلجو و آن روح چشمه های
شیرین بود بغایت محظوظ شد در زمان بودن با نخله دلپذیر بر روزی سلطان شجاع
پسر شاهزاده خرم در دولتخانه بازی طفلانه میکرد اتفاقا بازی لطف دریچه جانب دریا رفته بمجرد
رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضارا پلاسی گسترده در زیر دیوار ما نهاده بودند و فراشی متصل
آن نشسته بر سلطان بیلاکسیده با تمام پشت فراش خورده بر زمین افتاد با آنکه از یک دو عمر
بزیر افتاد و آسیبی بیدلش نرسید پیش از آن چهار ماه جوتکرای منجم گفته بود که سلطان از جای
بلند خواهد افتاد اما آسیبی بدو نخواهد رسید از وقوع این معنی صدقات و خیرات بسیار بعمل آمد
و جوتکرای مورد آفرین گشته باضافه مواجب و انعام سرفراز گردید پادشاه بعد سیر کشمیر
معاودت بهندوستان فرمود چون از مرض ضیق النفس که در شاه ظاهر گشت روز بروز رفته رفته
باشتداد کشید هوای هندوستان را با مزاج خود سازگار ندانست بنابران از سنه
شانزدهم جلوس هر سال اوایل بهار بکشمیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بهندوستان
میکرد **در بیان یعنی شاهزاده شاهجهان** ماجرای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین
نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزاری ذات و چهار هزار
سوار سرفراز گشت بعد از آنکه در سال هشتم صبیه میرزا ابوالحسن مخاطب باصفخان ابن اعتماد الدوله
در عقد نکاح شاهزاده درآمد و بممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزاری ذات و پنجهزار سوار
ترقی نمود و بعد از چندگاه بمنصب پانزده هزاری ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم
ولایت رانا نمود پیشکش را بحضور آورد بمنصب بیست هزاری ذات و ده هزار سوار و شاه خرم
خطاب یافت پس از آنکه بر مهم دکن تعیین شد خطاب شاه جهان و منصب سی هزاری و بیست
هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود و نور جهان بیگم بپاس خاطر پادشاه دیم
بنابر رضاجوی برادر خود آصفخان که شاهجهان داماد او بود در رازداد مراعات شاهجهان میکوشید
بعد از آنکه صبیه نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حباله ازدواج سلطان شهریار

افتادن سلطان شجاع از بلندی و آسیب نرسیدن

شاهزاده ممتاز محل دختر آصفخان ابن اعتماد الدوله
که برادر نور جهان بیگم بعقد شاهجهان

برادرزاده جهانگیر شاهزاده دانیال درآمد نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضه اختیار او بود جانب
داری داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاهجهان بعد از آنکه از مهم دکن
معاودت نموده بماندون رسید باعتماد اوضاع سالقه پرگنه دهولپور بجاگیر خود خواسته
خود تعین کرد اتفاقا پیش از رسیدن عرضداشت شاهجهان نورجهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان
شهریار تنخواه کرده شریف الملک که از سلطان شهریار بران پرگنه تعین نموده بود هردو گماشته
دران پرگنه باهم پیکار کردند و شریف الملک زخم تیر از یک چشم کور گشت بدین جهت
طرفه اشوبی در سرای سلطان برخاست و منجر بفتنهای عظیم گردید شاهزاده عرضداشت
متضمن عجز و نیاز بحضور ارسال داشت افضل خان دیوان خود را فرستاد که بهر وجه غبار کدورت
فرو نشاند بر انگیزان نخواستند که رفع فساد کرده بلکه درانچه شورش افزاید پیش نهاد همت
خاطر بیگم را از برادری شل آصفخان باتهام آنکه جانب دار شاهجهانست بر گردانیدند
و درین ضرافت آوردند که مهابت خان را که با آصفخان دشمن و از شاهجهان نیز انحراف داشت
از کابل طلبیده شاهزاده و آصفخان را بدست او ذلیل باید گردانید بنابرین عهد مهابتخان را
بحضور طلبیدند و ناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت او بار بار عذری موده
داشته بحضور نیامد و در آخر پیغام نگاشت که تا آصفخان در حضور است آمدن من نمی
تواند شد آخر فی الواقع بر انداختن شاهجهان منظور است آصفخان الصوبه بنگاله فرستند
تا من بحضور رسیده تقدیم حکم پادشاهی پردازم پادشاه بر طبق عرضداشت مهابتخان را
بهانه آوردن خزانه بطرف اکرآباد تعین نمود و امان الله پسر مهابتخان را بمنصب سه هزاری
ذات و دو هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که او را نیابتا در کابل گذاشته خود متوجه آستانه
بوس گردد و بعد این فرمان مهابت خان از کابل در حضور رسیده محال جاگیر شاهجهان
از میان دو آب و غیره تغیر گشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید شاهجهان باستماع چنین
اخبار از ماندون عازم حضور پدر گشت و پادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور باکرآباد
نهضت فرموده از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوای نورجهان بیگم در عین کبر سن
و ضعف بیماری با جنان فرزند اقبالمند خود که غیر از اطاعت و فرمان برداری امری دیگر
بخاطر نداشت بر سر ستیزه آمد و درین حال اکثر امرای حضور باتهام ارسال رسل و رسایل بطرف
شاهجهان با خود دشمن شدند و تغیر منصب و جاگیر معاتب گشتند و درین مهم مهابتخان مدار انتظام

بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان تعین کرده و شاهجهان بعد رسیدن
در اکبرآباد و از استماع خبر آمد آمد پادشاه بکوتله سوات شتافت و از انجا بسر خانخانان
و راجه بکرماجیت و دیگر امرای خود را بر روی افواج پادشاهی که بر او تعین شده بود
فرستاده خود در متصود عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامه جدال و قتال گرم گردید لشکر
شاهزاده غالب آمده صورت ظفر روی نمود اتفاقا در عرصه کارزار بندوقچی نیم جان افتاده
و بندوق نیز بند و فتیله و آتش افروز در دست داشت راجه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه
بر لشکر پادشاهی حمله آورده بود نزدیک آن بندوقچی نیم جان رسید قضارا فتیله بر بندوق رسید
و تیر آن از سینه راجه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان را دل از دست
رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد شاهجهان مشاهده این حال های تناه افسردن محض
جهالت و سفاهت شمرده ناچاری از میدان عطف عنان نمود بجانب ماندون روانه گردید
پادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پتنه در حضور رسیده بود
با مهابتخان و راجه گردیل و بندیله و راجه کج سنگه راتهور و راجه جی سنگه کچهواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار
فوج بود بر سر شاهجهان تعین فرموده اتالیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابتخان مقرر گشت
چون افواج پادشاهی نزدیک قلعه ماندو رسیدند شاهجهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله
مخالفان فرستاد و رستم خان طریق بیوفائی پیموده خود را بمهابت خان رسانید از همین
تورک جمعیت شاهجهان زیاده تر بر هم شد و ماندن در ماندو صلاح ندیده از آب نربدا
گذشته بآسیر در آن وقت خانخانان که همراه شاهجهان بود ظاهر گشت که بمهابتخان
مکاتیب می نویسد و اراده رفتن دارد او را با داراب پسرش نظر بند کرده در آسیر بعضی مردم
حرم و اسباب زیادتی گذاشته به برهانپور آمد خانخانان که نظربند بود به بهانه صلح داشتی
از شاهجهان رخصت گرفته بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدای گزیدند تاخوردن شاهجهان
در عین شدت باران از برهانپور روانه شده براه گولکنده و بندر مچهلی پتن بطرف اودیسه
و بنگاله راهی گردید چند منزل که در حدود گولکنده بود قطب الملک والی آن ولایت از راه مردمی
پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز چند منزل تعاقب نموده به برهانپور
برگشت چون خبر رفتن شاهزاده جهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاهزاده سلطان
پرویز و مهابت خان را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پتنه بروند و سر راه شاهجهان

شنونده خانخانان را باکبرآباد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشمیر شدند و شاه جهان بعد رسیدن
در اوده‌پور داخل شده با اندک جنگ اول قلعه بردوان گرفت بعد آن قلعه اکبرنگر را محاصره نموده جنگ
بسیار کرد و ابراهیم خان صوبه‌دار و عابد خان دیوان و دیگر بنده‌های بادشاهی کشته شدند
شاهجهان القلعه را گرفته متوجه ذهاکه گردید و چهل لک روپیه نقد سوای اقمشه و فیل و دیگر اجناس
از اموال ابراهیم خان بضبط درآمد و احمد بیگ خان برادرزاده ابراهیم خان که در ذهاکه بود بیچاره شده
بملازمت شاه جهان رسید تا این مدت داراب خان پسر خانخانان در قید بود درینولا
شاهجهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه‌داری بنگاله باو مرحمت نموده خود به پتنه رسید
و از اینجا عبدالله خان را بالله‌آباد و دریا خان را باوده رخصت کرد و عبدالله خان بزور شمشیر
و قوت مردانگی الله‌آباد را متصرف شد چون زمینداران بنگاله که نواره شاهجهان آورده بودند
بعد رسیدن در پتنه مع نواره گریخته رفتند شاهجهان در جنگل حصاری از گل ساخته استحکام داد
همدرین اثنا شاهزاده پرویز و مهابتخان با لشکر بسیار در رسیدند و به فعلا جنگ روی داد راجه
بهیم پسر راناکرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه کشته شد از ین جهت بی‌همتی در لشکر
شاهجهان افتاد و غیر از قورجیان و عبدالله خان هیچکس نماند شاه جهان بمقتضای عجلت
ذاتی دل بمرگ نهاده اسپ برانگیخت اسپ سواری چون زخمی گشت عبدالله خان
جلو گرفته شاه جهان را از معرکه برآورد و از آن اسپ فرود آورده بر اسپ خود سوار کرده بی
پتنه برد چون افواج بادشاهی نزدیک پتنه رسید شاهجهان بودن در آنجا بار صلاح ندیده در اکبرنگر
آمد چون دران سال که نوزدهم از جلوس بادشاه بود سلطان مرادبخش قدم در عالم وجود
نهاد او را با والده او در ینجا گذاشته متوجه پتنه شد و داراب خان پسر خانخانان را
که سوگند داده از قید خلاص و صوبه‌داری بنگاله اختصاص داده بود هر چند طلب داشت عذرها
درمیان آورده نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این عذر
زنش را در ظهور تمامی فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبه لشکر بادشاهی
بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته براهی که آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت و در اثنای
بودن شاه جهان سلطان مرادبخش مع والده‌اش بحضور شاه جهان رسید چون
رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض بادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز
و مهابتخان را با لشکر همراهی مع شورش شاهجهان باز بدکن روند هر دو کس حسب الامر

[illegible]

[illegible]

از پتنه

از پتنه روانه دکن شدند و داراب خان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر بادشاهی
ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خانخانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابتخان قطع
مراحل نموده برکنار مالوه رسیدند شاهجهان بسبب رسیدن افواج قاهره بودن خود در دکن مناسب
ندیده با جیر رفت و در آنجا هم توقف ناکرده از راه بی سلیر بصعوبت تمام آمده قصد ایران
کرد و هر سه پسر خود سلطان داراشکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب به درگاه بادشاه
فرستاد چون در تهته شریف الملک نوکر شاهزاده شهریار قیام داشت از استماع خبر آمدن
شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه نصب کرده متحصن گردید شاهزاده هم در قلعه
نزول نموده چندروز بجنگ پرداخت و چندی از مردان کاری بکار آمدند و چون کاری از پیش نرفت
بخاطرش گذشت که بتسخیر تهته پرداختن سودی ندارد و چنان فایت دران همدرین اثنا خبر رسید
شاهزاده پرویز در دکن مرد و مهابت خان بحضور رفته فقط خانجهان لودی در دکن قیام دارد
لهذا زمین آنجای دکن خالی دانسته بخاطر آورد که پیش از آنکه مهابت خان باز بمهم او تعین شود
از راه ولایت بهار او گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده قطع مراحل نموده در ناسک
ترنبک از مضافات احمدنگر که نگاه خویش در آنجا گذاشته بود نزول فرمود و در جلد اقامت نمود
و در انجا بود قاصد اخراج خانجهان لودی از دکن گردید رسیدن مهابتخان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن
و آصف خان را مقید کردن چون از او دست آبی بر آن شد که چشم زخمی بپادشاه برسد امر که از
صلاح دور و لفساد اقرب بود بمنصه ظهور رسید یعنی مهابتخان که مصدر حسن خدمات نمایان نیز داشت
شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصفخان بموجب مورد غضب گشت و فدای خان
از حضور مامور گردید که مهابتخان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و اگر مهابتخان
بزمین بنگاله راضی نباشد جریده بحضور آید و حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده بجای مهابتخان
اتالیق شاهزاده باشد و نیز حکم شد که زر خطیر مطالبه سرکار بذمه مهابتخان طلب است از او مطالبه
از بجاگیر امرا نیز دولتخواهی تصرف شده و وکلای او نیز در حضور استغاثه دارند و هم فیلان نامی که از بنگاله
دانخود بدست آورده از و باز خواست نمایند درین صورت بکم عذر دلیلان ابستند که دانشمند بحضور رسید
خاطر نشان و بوالنیان نامه چون فدای خان از حضور دستوری یافته در مالوه رسید احکام عالیه رسانید
مهابتخان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید و خانجهان لودی از گجرات بخدمت شاهزاده
پرویز رسید و مهابت خان بعد قطع منازل در اثنایکه بادشاه بر لب دریای بهت متوجه بسیر کابل بود

نزدیک اردوی معلی منزل نمود مهابتخان چون میدانست که طلب او بتحریک آصف خان و اراده او الفت
که بهر صورت این را دلیل گرداند و قبل از ورود او برخوردار داماد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابتخان بود
بادشاه حسب التماس آصفخان زیر تازیانهای شدید کشیده و سر برهنه و دست بگردن بسته
بی ابرو گردانید و آنچه مهابتخان باو داده باز یافت نموده بود و محمد محسن برادر زن مهابتخان که گردی
برگشته بازبود مقید گردیده زرهای خطیر از وهم باز یافت شد مهابتخان باستماع این حالات بنابر حفظ ابرو
خود چهار هزار سوار جرار را اکثر از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار به بی ابروی او کشد جان خود
مردانگی در بازد لیکن آمدن او با این صورت مردم با هم گفتند بادشاه از خود جز بلا تامل
بمجرد ورود او را منع نموده پیغام فرستاد که تا مطالبات بادشاهی بدیوان اعلی نرسانی نکند
و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و قیلان نکال بحضور نرساند باریاب کورنش نخواهد شد و آصف خان
بنابر فرط غرور از شعور دور افتاده با وجود احداث عداوت با چنین مقتدر قوی جنگ رکن السلطنة
رفعت آنکه پاس حزم را کار فرما نگشته مآل این امر نیندیشید و بادشاه را تنها این طرف گذاشته
خود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و جمع خدم و حشم همراه جز تنها از آب گذشته آنطرف دریا رفته و دیگر
امرا هم بالاتفاق آصف خان بهمان طرف آب رفته خیمه ها زدند و گرد خیمه بادشاهی غیر از شاگرد پیشه
و خدمه ضروری کسی نماند مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت فوراً با چهار هزار سوار
از معسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده معتمدان خود را با دو هزار سوار گذاشت و پل را آتش داد
تا کسی دیگر کاهی از امرای آنطرف را برین سمت عبور کردن نتوانند و خود بدروازه دولتخانه رسیده
و از اسب پیاده گشت و با دو صد راجپوت درون غسلخانه شتافت و تخته غسلخانه را شکسته
باندرون رفت پرستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند بادشاه از درون خرگاه برآمده
بر پالکی نشست مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورده و برگرد پالکی قربان گردیده معروض داشت
که چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی ممکن نیست دلیری کرده خود را در پناه حضرت بادشاه انداخته ام
اگر مستوجب قتل و سیاستم همان بهتر که در حضور بسزا رسم در این اثنا راجپوتان مسلح در سرا پرده بادشاهی
در آمدند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور نماند بادشاه بی ادبیهای مهابتخان دیده دو مرتبه دست بقبضه
شمشیر کرده خواست که آن بی باک را ابزند حاضران حضور التماس کردند که وقت حوصله است
از جهت خودداری نمود و در اندک فرصت راجپوتان او اندرون و بیرون دولتخانه بادشاهی را
فرا گرفتند مهابتخان بعرض رسانید که خود هم دولت برای اسب سوار شوند و غلام در رکاب باشد در آن وقت اسب خود را

نزد آورد

پیش آورد بادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسب او سوار شود اسب سواری خاصه طلبیده
سوار شد چون بدو تیر انداز راه از دولتخانه اسب سوار رفت مهابتخان فیل حوضه دار پیش آورده
التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر فیل سوار شد مهابتخان
یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشاند و هر کس از خواصان
و خدمتگاران بادشاهی نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل خیمه مهابتخان شد در آنجا مهابتخان
فرزندان خود را بدور بادشاه تصدق گردانید و خود در سلسله انقیاد التماس میکرد که هر چه حکم شود
بجا آرد از آنجا که شاه بی غم مست باده عشق و اسیر دام محبت نورجهان بیگم بود و ملاحظه بی ادبی انسود
در آن حال هم و قدم باد او ادا داشت و همت بر حال او گماشت مهابتخان بخیال اینکه نورجهان بیگم را نیز
باختیار خود آرد بادشاه را باز بسرا پرده شاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن بادشاه بخانه
مهابتخان فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصفخان رفته بود و مهابتخان از این سهو خود
تأسف میکرد بهر کیف آن روز و شب خانخانان و خان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند چون
نورجهان آنطرف دریا معروف از آسیب نزاکتهای اندیشیده بادشاه مقربخان را نزد
آصفخان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست و بجهت اعتماد المشتری
خاصه مهر او داد در دیگر اصفهان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ دادند چون
پل را آتش مهابتخان آتش داده بودند راه پایاب جستند ابوطالب پسر آصفخان با جمعی
بهر حال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند آصفخان در میان آب رسیده بود که ابوطالب
پسرش با ترک جنگ هزیمت خورده برگشت و آصفخان بهر حال با پسر از میان آب راه
فرار نموده و نورجهان بیگم فیل سواره از دریا گذشته همدم تا کنار عبور میکرد و جنگ در میان بود در
نیز بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته بود تیر رسید و بیگم بدست خود از بازوی
او برآورده و نزدیک فیل سواری از مردم تفنگ رسید و فیل سواری بیگم زخم چند برداشته برگشت
دشنا کرده از دریا گذشت تا آنکه بیگم بعد گذشتن از دریا در خیمه فرود آمد و آصفخان با ابوطالب
پسر خود و دو صد کس دیگر از آنجا راهی شد و شبانروز قطع مراحل نموده در قلعه اتک که
جاگیر او بود رفته متحصن گردید چون سطوت مهابتخان در دل امرا غالب آمد خواجه ابوالحسن
و دیگر امرا سوگند غلاظ و شداد از مهابتخان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نورجهان بیگم
در حضور بادشاه رسید و بادشاه از ملاقات او خوشنود شده از لب دریای بهت کوچ کرده

با مهابتخان روانهٔ کابل شد مهابتخان از بس تسلط و استیلا داشت همین که در اتک بنارس رسید در کنار قطع
زمرهٔ احدیان و ابوطالب پسر آصف خان و میر خلیل الله ولد میرمیران را با دوازده کس دیگر بر سر آورده قید نمود
و یکی از مصاحبان احدیان را در سنگر گرفته بقتل رسانید و بادشاه چیزی نتوانست کرد بالجمله بعد قطع مسافت
بدار الملک کابل نزول واقع شد راجپوتان که مایهٔ استظهار فتنه سازی مهابتخان بودند برگشته بطرفی
تعدی و بی باکی می نمودند روزی جماعهٔ راجپوتان با احدیان بادشاهی گفت و گو کردند و کار بجائی رسید که
احدیان همه یکجا شده جنگ مردانه نمودند و قریب ... صد راجپوت علف تیغ گردیده بهلاکت رسیدند
و اکثری بموجب ... شان و رعونت مهابتخان شد بنابرین بعرض رسید که باعث این فساد خواجه
قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان خویش او شده چون رعایت مهابتخان در میان بود شاه
آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابتخان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخواری و بی عزتی گردانیده
در قید نگاهداشت و از وقتی که با بادشاه این همه گستاخی کرد به همه کس جرئت داشت و بادشاه بهر صورت
رعایت مهابت خان منظور بود هرچه نورجهان بیگم در خلوت میگفت بادشاه نادانان بی کم وکاست با مهابتخان
اظهار می نمود و صریح میگفت که بیگم جیو شاهنواز خان ولد خانخانان عبدالرحیم در عقد میرزا ابوطالب
مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است قصد تو دارند غافل مباش و نورجهان بیگم در فراهم آوردن
جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان شد چون در حوالی رهتاس نزول واقع
شد و در آنجا اجتماع ملازمان بادشاهی شد بادشاه مهابت خان را از زبانی خواجه ابوالحسن عنایتخان
پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد والا کار بجنگ خواهد کشید بالضرور مهابتخان پیشتر راهی گشت
بعد از آنکه از دریای بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت اول آنکه شاهجهان
بصوب تهته رفته است بتعاقب شتافته مهم او بانصرام رساند دوم آنکه آصف خان را با همراهانش
از قید برآورده بحضور بفرستد سوم آنکه طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که با او همراه
بودند روانهٔ حضور نماید چهارم آنکه لشکری پسر مخلص خان که ضامن او شده تا حال بملازمت نرسیده حاضر
گرداند در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بر سر او تعین شده بسزا
خواهد رسید افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابتخان بلیغ گذارش نمود مهابتخان پسران سلطان
دانیال را حواله نمود اظهار کرد که بموجب حکم والا روانه تهته میشوم و آصف خان را خلاص می نمایم اما خوف دارم
که بعد خلاصی آصف خان بادا بیگم از روی عداوت نگذارد فوجی بر سر من تعین کند در صورت اسپسوار معتمد
که هرگاه از لاهور بگذرم آصف خان را خلاص کرده روانه حضور نمایم افضل خان از پیش مهابتخان بعد پسران

شهزاده

شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید و آنچه مهابتخان گفته بود مفصل بعرض رسید چون مکرر بزبانی افضل خان
حکم شده که خیر تو درین است که آصف خان را خلاص کنی والا ندامت خواهی کشید ناچار مهابتخان
بموجب حکم والا آصف خان را طلبیده اشاره معذرت خواست و بعهد و سوگند خاطر خود را
مطمئن ساخته همراهانش بحضور فرستاد لیکن ابوطالب پسر او را بجهت مصلحت روزی چند نگاه داشت
روانهٔ تهته گردید از جملهٔ محاسن اتفاق آنکه شورش مهابتخان بر ساحل دریای بهت واقع شده بود
و خلاصی آصف خان و روانه گردیدن مهابت خان بسمت تهته نیز بر همین کنار دریا اتفاق افتاد بعد چند روز
ابوطالب و خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان را با داور اعذار ناخواسته روانهٔ حضور نمود و منزل بمنزل روانه
تهته گشت پیش از رسیدن او در راه خود بادشاهزاده شاهجهان از تهته کوچ کرده بطرف
دکن معاودت متوجه بود چنانچه سابقا مذکور شد و مهابتخان بعد رسیدن در تهته بدون حکم بادشاه
رو بهندوستان آورد تا رفتنی از وقوع پیوست بادشاه فوجی بر سر او تعین نمود و خانخانان
عبدالرحیم که از دست مهابتخان زخمهای کاری بر جگر داشت بالحاح و ابرام مهم او بر ذمهٔ خود گرفته
رخصت شده و محال جاگیر مهابتخان و صوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت خانخانان بعد قطع مراحل
در اجمیر رسیده و مهابتخان که بعد معاودت از تهته بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در
شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید خانخانان در السنه ... و یکم جلوس بود بهفتاد
و دو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست و مهابتخان از انجا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بحضرت
شاهجهان ارسال داشت و بموجب منشوری که در جواب عرض طلب او صادر گشت بخاطر استقلال
در جونیر رسید و بملازمت شاهجهان مشرف گشته مورد انواع مراحم گردید ... بعرض بادشاه رسید
خانجهان لودی بخطاب سپه سالاری و صوبه داری دکن سرفرازی یافته ... اورا با شاهزاده
شاهجهان محاربه و مجادله نماند دربیان رحلت جهانگیر بادشاه بعالم بقا در سال بیست و دوم
جلوس جهانگیر بادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن انجا بیماری ضیق که لازم
ذات ... استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوایل زمستان رایت مراجعت
برافراشتند چون در منزل بیرم کله نشاط شکار اشتغال ورزید در آن سرزمین در ته کوه نشیمنی
بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را از آنجا بر تیغه کوه برآورده
منظور نظر آید بادشاه خود بندوق بر او اندازد همین که زخم ... رسید از سر کوه ... معلق زنان
بر زمین می افتاد درین روز یکی از پیادهای ... آهو را از آنجا آورد آهو بپارچه سنگ الستاد

اما خوب منظور نمی‌امد پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را از آن مکان بشیر انداز بمجرد رسیدن در انجا
پایش لغزید و دست بوته زد و قضا را بوته کنده شد و آن پیاده اجل گرفته از آن کوه عالی معلق زنان بزمین
افتاد و استخوانش خورد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد و دهشت این حال
مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بسی مکدر گردید و ترک شکار کرده بدولتخانه آمد از آن ساعت قرار
و آرام از خاطرش برخواست از بهرم کله کوچ کرده در رهته و از انجا براجوری نزول واقع شد و از انجا
بدستور معهود یک پهر روز مانده کوچ فرمود در اثنای راه پیاله خواست همین که بر لب گذاشت گوارا
نیفتاد آخر شب حال دگرگون گردید هنگام صبح نفسی چندی بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه
بیست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و هفت هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طایر روح
او از آشیان کالبد عنصری پرید و نور جهان بیگم فریاد دلخراش و ناله جانگزایش بر آسمان رسانید
و گل رخساره از خار ناخن غم خراشید های های گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می‌طپید
بیت بسینه از لغاین سنگ می‌زد ؛؛ طپانچه بر رخ گلرنگ می‌زد ؛؛ و بی اختیار میخواند ابیات
دریغا زین دل آزاری دریغا ؛؛ دریغا زین جگرخواری دریغا ؛؛ نخواهم بی جمالش زندگی را ؛؛ ملک جاوید را
پا بیننکی را ؛؛ بنال عمر بی برکت او ؛؛ حیات جاودان مرگست بی او ؛؛ لقا بی او وفا نیکو نباشد
کز من یار بسیم بکجا او نباشد ؛؛ نخواهم گز و نکو نشینم ؛؛ جهان را بی جمال او ببینم ؛؛ چرا سایش دران گلزار ماند
که گل رخت سفید و خار ماند ؛؛ و در چمن دفن برادر خود آصف خان را طلبید آنش ادی عذرها در میان
آورده نیاورد نعش جهانگیر پادشاه از انجا مصحوب مقصود خان بلاهور رسید و بر لب دریای راوی
متصل شاهدره باغ قاسم خان که نورجهان بیگم رونق افزای بود مدفون گردید و عمارات عالیه بران تعمیر یافت
این یک بیت آخر از قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته اند بیت ؛ بود تاریخ وفاتش چو بگفتنی
خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت ؛؛ ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه جلوس الم
یمنت ؛؛ بعد رحلت جهانگیر آصف خان با ارادتخان همداستان گشت و داور بخش بن خسرو را
بنوید سلطنت مطمین گردانیده روانه پیش شهر و بنارسی نام هندی را که در چابکی گوی از باد صبا برده
می بود نزد شاهجهان فرستاده و از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و جسد جهانگیر را مصحوب مقصود خان
روانه لاهور ساخت و در روز چهارم در باغ اساس نهاده نور جهان بیگم بر لب راوی در سواد لاهور حسب حکم
مدفون گشت چون امرای عظام میدانستند که آصف خان بنابر استحکام بنای دولت شاهجهان این
توطیه و تمهید نموده بیه با آصف خان دم موافقت زدند و آصف خان که از نورجهان خواهر خود مطمئن نبود

بدین جهت

بدین جهت او را نظربند داشته احتیاط می‌نمود که نزد او کسی آمد و رفت ننمود و نورجهان بیگم نخواست
که داماد او شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار مرقوم بتحریک زن خود دست تصرف بخزاین
پادشاهی دراز کرده و سایر کارخانجات و بیوتات را از خزانه و فیلخانه و توپخانه وغیره که در لاهور بود
متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه بمنصبداران قدیم و جدید داد و از انجمله بعد استقرار
سلطنت شاهجهان چهل و پنج لک روپیه بخزانه مسترد گردید شهریار بایسنغر پسر سلطان دانیال را
که بعد رحلت جهانگیر گریخته بلاهور نزد او آمده بود بجای خود سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید و در سه
کروهی شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد در حمله اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت و هر کدام راهی
شتافت و شهریار که با دو هزار سوار قدیم خود در ظاهر شهر لاهور استاده بود برگشته بقلعه در آمد شبانگاه
ارادتخان درون قلعه رفته او را بقابوی خود آورد و صبح امرای عظام در بیرون ارک نشسته داور بخش را
بسریر شاهی نشانیدند و شهریار را در زنانه یکورنش او آوردند و بعد از دو روز مکحول گردانیدند از آن چند روز
طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند و شاهجهان برسیدن خبر از زبان
بنارسی در مقام جنیر رسید نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبرآباد گردید جان نثار خان را
با فرمان متضمن عواطف و احسان نزد خانجهان لودی افغان که در آن وقت صاحب صوبه
دکن حسب الامر جهانگیر و نورجهان بیگم بنابر استیصال شاهجهان بود فرستاده دلالت بطاعت
نمود او سررشته صواب از دست داده با نظام الملک سلطان دکن ساخته بعهود و مواثیق مواثیق
تمام ولایت بالاگهات باو واگذاشت و خود ببرهانپور آمد متعاقب انجال بدریاخان روهیله که
پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان برگشته در ولایت نظام الملک بسر می‌برد و غبار طبیعت
افغانی بخانجهان ملحق گشت و محرک سلسله فتنه و فساد گردید و جان نثار خان را بدون عرضه داشت
در جواب فرمان رخصت انصراف داد شاهجهان باحمدآباد رسیده ناهرخان را که خطاب شیرخانی
داشت بمنصب پنجهزاری ذات و سوار و صوبه‌داری گجرات سرافراز نمود و میرزا عیسی ترخان را بمنصب
چهارهزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک تته داده رخصت فرمود و خدمت پرست خان را
نزد آصف خان بلاهور فرستاده بخط خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه‌هاست اگر
داور بخش پسر خسرو و برادر او و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را
بصحرای عدم سر دهند بصلاح دولتخواهی اقرب خواهد بود لهذا در دو این حکم روز یکشنبه بیست و دوم
جمادی الاولی سال هزار و سی و هفت بالاتفاق دولتخواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان

خوانده شد و داور بخش را که روزی چند بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند و مقید ساخته در
گوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه مذکور او را با گرشاسپ برادرش
و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان دانیال را بزاویهٔ عدم فرستادند و در موقف کوکب
شاهجهان بوجود ملک را پالوده ساخت سپهسالار مهابتخان کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ
نور منزل اکبرآباد منزل نمود و صباح آن بسواری فیل داخل حویلی که در شاهزادگی آباد فرموده بود تعلق داشت بر انتظار
ساعت مختار جلوس را اقامت گزید و بتاریخ هشتم جمادی الآخره روز دوشنبه سال هزار و سی
و هفتم هجری که سن او بسی و شش سال شمسی و پنج سال و دو ماه قمری و ده روز رسیده بود در مستقر الخلافة
اکبرآباد بر تخت فرماندهی و سلطنت در قلعهٔ اکبرآباد جلوس نمود و حکیم رکنای مسیح تخلص تاریخ جلوس
چنین یافته شعر بهر سال جلوس او گفتم ॥ در جهان باد تا جهان باشد ॥ و شیخ عبد الحمید نوشته که
او دوشنبه بیست و پنجم بهمن یافته بعد جلوس فرمان عاطفت عنوان بنام آصفخان برادر نورجهان بیگم
سرمنشی طلب او در حضور داور دو شاهزاده را از لاهور که همراه اردوی جهانگیر بودند اصدار یافت
و در القاب خانم قوم این فقرات مندرج گشت عضد الخلافة یمین الدولة عموی دانا آصفخان
و هم دران فرمان شب و بای که روز جلوس میمنت مانوس نوشته بودیم برای آن عضد الخلافة
فرستادیم و هرچند که بآن عمو عنایت فرمائیم زیاده از آن گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاری
ذات و سوار دو اسپه عنایت نمودیم و صوبهٔ [illegible] لاهور بطریق انعام مرحمت فرمودیم و
مهابتخان بخطاب خانخانان سپهسالار و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه
و خلعت خاصه با چارقب طلائی و خنجر و شمشیر مرصع با علم و نقاره و تومان طوغ و دیگر عنایات سرافراز
یافت و خانجهان لودی با وجود تمرد [illegible] بعطای منصب هفت هزاری و بعض عنایات دیگر استمالت
گشته بصوبه داری دکن بحال ماند و درین نظام یکی از عظام القدر مراتب و اقتضای صلاح وقت مورد
الطاف و مراحم گردید اول حکمی که اصدار یافت منع سجده بود فرمود که سزاوار این تعظیم ذات
معبود حقیقی است مهابتخان معروض داشت که اگر بجای سجده زمین بوس قرار یابد سر رشتهٔ امتیاز
خادم و مخدوم می ماند و سجده هم برطرف میشود ملتمس او پذیرائی یافته معین شد که هر دو دست را
بر زمین گذاشته پشت دست را ببوسند و سادات و علما و مشایخ و [illegible] را منع این تواضع
نموده بهنگام ملاقات سلام و زمان رخصت فاتحه مامور فرمودند از چند سال زمین بوس نیز
ممنوع شده تسلیم چهارم بجای آن قرار یافت ساعتی بیشتر از [illegible] بعد تخلی و طهارت

ادای جلوه

ادای جلوه نموده و نوافل نموده اغلب اوقات با وضو می بود و در فن موسیقی نیز مهارت تمام داشت
و باستماع آن راغب بختاور خان خواجه سرای صاحب تاریخ مراة العالم می نگارد که بعضی از موقفه
در بزم او و حالت وجد جان بحق تسلیم کرده اند و همدرین سال اول جلوس نذر محمد خان برادر خورد
امام قلیخان والی توران رحلت جهانگیر شنیده لشکر بکابل کشید و مهابت خان بمراجعه مامور شد
و طالب کلیم تاریخ فوج لشکر فتح یافته خانزمان پسر مهابت خان بمنصب بخشاری سرافراز شد
١٠٣٧
و نذر محمد خان قلعه کابل را تا دو سه ماه محاصره نمود و بنیل مقصود برگشت و مهابتخان باستماع عود او در [illegible]
توقف نمود لشکر خان صوبه دار کابل که پیش از مهابت خان رخصت شده بود انتظار مهابت خان
نکرده داخل کابل گشت و حقیقت حال بعرض داشت و هر دو انکشاف یافت چون برخی از
سکنه کابل بسبب ورود عساکر توران نقصان و خساره بسیار کشیده بودند لک روپیه از خزانه کابل تجویز
قاضی شهر بجهت اهل غارت زدگان حسب الحکم انعام شده الف و ام یافت و غره رجب همین سال
شاهزادگان والاگهر دارا شکوه و شجاع و اورنگزیب که پیش جهانگیری بودند مع یمین الدوله آصف خان
و دیگر امرای عظام و خواتین حرم و عبید و خدم از لاهور باکبرآباد رسیده ادراک دولت ملازمت نموده
پسران را در آغوش عاطفت کشیده بتقبیل چنین ناصیه انها انوار الفت نمود و بعد از آن سر یمین الدوله را
که بر پای پادشاه گذاشته بود بهر دو دست برداشته در آغوش عنایت گرفت و خلعت خاصه با چارقب
مرصع و خنجر و شمشیر مرصع با پردله جواهر و علم و نقاره و تومان توغ و دو اسپ از طویله خاص یکی با زین
مرصع و دیگر با زین میناکاری و فیل از حلقه خاصه با ساز طلا و ماده فیل مرحمت نموده سر عزتش را باوج
افتخار رسانیده و مرتبه وکالت مفوض فرموده مهر اوزک که نزد ممتاز محل صبیه او زوجه پادشاه والده شاهزادگان
بود بالتماس ممتاز محل بآن عضد السلطنة سپرده در مخاطبه بلفظ عموی خواند و شایسته خان پسر او
بخلعت فاخره و خنجر و شمشیر مرصع و اضافه هزار بالفعل سوار بمنصب چهار هزاری چهار هزار سوار و علم و نقاره و اسپ
با زین طلا و فیل امتیاز یافت و دوازدهم رجب هزار و سی و هفتم هجری جشن نوروز نیز زیب یافت
دریا خان روهیله که بی وفائی نموده بخانجهان لودی پیوسته بود درین جشن بدرگاه رسیده مورد عفو گردید
و منصب چهار هزاری یافت و هم [illegible] بهار رسیده شرف کورنش دریافت چون [illegible]
او را در یافته بود بعنایات یک لک و بیست هزار روپیه سالیانه مایه اطمینان خاطر یافت یازدهم ماه رمضان
مهابتخان بصوبه داری دکن و خاندیس بجای خانجهان مقرر شد و خلف او خانزمان صوبه دار مالوه و نظام
دکن مامور شده خانجهان لودی صوبه داری مالوه یافت و درین سال ضحا ججهار سنگه راجه [illegible]

قائل شیخ ابوالفضل توهم کرده بخشید و مهابتخان به تبادر ناموزون گردید و شاهجهان لشکر بار بازی و تمام حیله
گوالیار توجه نمود و جهجار سنگه چون طاقت گریز و ستیز در خود ندید به مهابت خان توسل که از عفو
تقصیرات من شود تلافی جرایم سالفه بصدق عقیدت نمایم و حسب التماس مهابت خان باتمام
او بخشیده هزار اشرفی و پانزده لک روپیه و چهل فیل بطور جریمه بر او مقرر شد و بوسیله مهابت خان
ادراک کورنش نمود و در همین سال نظام الملک از محالات بالاگهات که خانجهان لودی از کوتاه بینی
باو گذاشته بود دست باز داشته ضمیمه ممالک محروسه گردانید و درین جشن نوروزی یک کرور
هشتاد لک روپیه نقد و جنس و چهار لک بیگه زمین یکصد و بیست موضع در دو لست تصدق و انعام شد
احوال سال دوم مطابق سنه هزار و سی و هشت هجری جشن وزن قمری روز دوشنبه سلخ
ربیع الاول که آغاز سال سی و نهم از سنین عمر او بود تعمیل آمد یکبار بطلا و نقره و شش بار باجناس دیگر
بادشاه سنجیده بارباب احتیاج انفاق شد و بعد سه ماه و هفت روز در سرزمین گوالیار از شکار
سر زمین معاودت باکبرآباد شد و خانجهان لودی که در اثنای روان شدن از مالوه بزمین بوس
رسیده و ببر جهجار سنگه مامور شده بود باز شرف کورنش اندوخت سوم رجب این سال
مهابت خان بصاحب صوبگی دهلی سربلند گشت و بیست چهارم رجب نوروز شد
و جشن آن بدستور آراستگی یافت و سالیانه ممتاز محل ده لک روپیه مقرر گشت و بحری بیگ ایلچی شاه عباس
که در زندگی خود برای تهنیت فرستاده بود بعد از آن رحلت نمود ادراک مصاحبت شاه جهان گرفته بیست هزار
روپیه انعام یافت و ارادتخان بعزل مهابت خان صوبه داری دکن یافته بعنایت خلعت با چارقب
طلادوز و شمشیر مرصع و دو اسب و فیل با ساز طلا و مطلا سرافراز شد و از تغیر او دیوانی کل بافضل خان
شیرازی که در ایام شاهزادگی دیوان بود مفوض گشت و تاریخ وزارتش مصرع شد فلاطون وزیر اسکندر
گفته اند همدرین ایام یمین الدوله آصف خان دو برهمن را که ده بیت هندی یک شنیدن یاد میکردند
ده دیگر بهاوزن و مضمون منظوم ساخته بر یک بیت را بترتیب میخوانند بحضور آورد و خانجهان
لودی که همواره از کردارهای ناشایسته سابق خود در توهم بود باندیشه های باطل بر توهمهای خود افزوده از نزد
ازیه بادشاه اسلامخان را که از امرای معتمد و معتمد او بود نزد خانجهان فرستاده استکشاف حال نمود
خانجهان بمنافی وانه لشهدی خود اظهار نمود سوء ظن داشت که اگر رقم امان بخط بادشاه یافته در نوکری
و انزوا اختیار و مجاز باشم رفع توهم من ممکن است بادشاه از خوش نهادی امان نامه بقلم خود در
کمال عطوفت نگاشته باو سپردند بار دوم آن افغان شقاوت نشان بوده شبی بیخبر از اکبراباد

راه قرار

راه فرار داد و بار پیش گرفت بعد خبر خواجه ابوالحسن با خانزمان و برخی از امرا بتعاقب او مامور شدند
چندی از آنها مثل سید مظفر خان و خدمت پرست خان و سلداس و غیرهم بر سبیل تعجیل تعاقب نموده
در حوالی دهولپور باو رسیده نبرد آراستند خدمت پرست خان بزخم کاری روانه ملک رستگاری
و حسین و عظمت پسران خانجهان داد مردانگی داده با بسیاری از عمده های او بقتل رسیدند و خانجهان
با دو پسر خود که باقی مانده بودند و چندی دیگر از رفقا خود را بجنگل انداخته داخل گوندوانه شد و از آنجا براه
برار بولایت نظام الملک که با خانجهان در مقام برادری و مواسات بود در آمد بهلول و سکندر افغان
بتوهم تقصیرات خود مجانست افغانی آمیخته بخانجهان ملحق شدند و مقرر شد که برای تنبیه نظام الملک
اردوی کیهان پوی شاهی بصوب دکن نهضت نماید اسلام خان را بحراست دار السلطنه اکبرآباد گذاشته
روز دوشنبه ششم جمادی الاولی اعلام فیروزی در حرکت آمد و نامه متضمن تعزیت انتقال شاه عباس
ماضی و تهنیت جلوس شاه صفی نبیره او مصحوب میر برکه باتفاق بحری بیگ ایلچی شاه عباس که رخصت
انصراف یافت ارسال شد و هم درین ولا جشن وزن قمری اختتام سال سی و نهم و شروع سال چهلم
از عمر بادشاه یافت احوال سال سوم مطابق سنه هزار و سی و نه بیست و نهم شعبان که روز جشن نوروز بود
سالیانه نواب ممتاز محل زوجه بادشاه جهان اصفهان (?) از اصل و اضافه دوازده لک روپیه مقرر گردید
و دیگر امرا نیز از اضافه مناصب سربلندی یافتند و بطرف تا ملیس نیار (?) نظام الملک و گوشمال
خانجهان لودی نهضت نموده بعد ورود دران دیار سه فوج بسرکردگی سه سردار مقرر کرده یکی ارادتخان
ناظم صوبه دکن دوم راجه گجسنگه سوم شایسته خان پسر آصف خان و ارادتخان را خطاب اعظم خانی
بخشیده شایسته خان و گجسنگه و دیگر امرا را حکم فرمود که از همراه اعظم خان بیرون نروند بیست ششم
رجب شهر برهانپور مرکز رایات ظفر آثار شد و در باره بهلول با وجود آن همه عنایات و عفو تقصیرات
کفران نعمت نمود باز از آنجا فرار و در زمره منزد خانجهان لودی رفت چون بارادت خان دشت لشکر
خان صحبت برآرد که دفتر شایسته خان را بحضور طلبیده بسرکردگی آن فوج عبدالله خان بهادر را رخصت
نمود درین ولا اعظم خان را با خانجهان جنگی رو داد و خانجهان جنگ گریز نموده جمعی را کشته داد و العاقبه
در اثنای تلاش ملتفت خان ولد اعظم خان با فوج جنداول از قول بر واره دور مانده بود خانجهان
و بهلول و مقربخان با منهار رسیده و غافل دیده در او بخند و چندی از مغول و راجپوت جان خود
در باختند درین ایام جادورای کافر نعمت که مع پسران و دیگر منتسبان بیست و چهار هزاری
ذات و پانزده هزار سوار ازین سپردانشت با جمع فرزندان و خویشان خود گریخته نزد نظام الملک رفت

واد مهوفای را لازم دانسته آن مهر را الفته خوان مفسد ساز دان خوان گرفته دست و یازده باد و بر
وبره کرسنته باقی اولاد و اقارب او باز ملتجی بهمین درگاه گشته بوسیله اعظم خان مناصب یافتند
دیگر ملک و سی هزار در بهر خرج با نها عنایت شد و هم درین ایام کمال الدین روهیله که در عهد جهانگیر
خطاب شیرخانی داشت بنوشته خانجهان در لشکر نظام الملک بود از دست سعید خان سر لشکر
سرکار رسیده دلیه بسیار ساخت بین الدوله آصفخان که ریاست او در هر باب بر همه کس مسلم بود
بسرداری کل عساکر بالاکهات سرافرازی یافت و نهم ربیع الثانی جشن وزن قمری اختتام سال چهلم
دانه‌ای جبل و یکم آرایش شد چون منورخان و بهلول از جالنا پور روبه پاتهری نهادند اعظم خان
بر قرار آنها وقوف یافته تعاقب نمود و خانجهان در مهاکالو از نظاران هر دو میکشید که ناگهان لشکر
پادشاهی رسید خانجهان راه فرار سپرد و یافته نجابت السیاد چون معرکه کارزار گرم شد بهادرخان
روهیله داد شجاعت داده دو زخم نیزه برداشت و نیزه برداشت جمالا بیچقلشهای مردانه
جان خود در باخت دری نوبت اعظم خان رسیده و نگاهبانی کرد واز نهضت خانجهان عزیمت خود
تنگ دیده روبه فرار نهاد و در نوبت تفنگ بهادر برادرزاده خانجهان رسیده در میدان آشوب
بهرامهای از سپاهیان راجه بهار سنگه بوندیله با او در آویخت بهادر از فرط بهادری
جمهری به بهرام زد و بهرام زخم جمهری بخنجر زده ره گرای آخرت ساخت و خانجهان بکوهستان
درآمد و اولیای دولت پادشاهی در تعاقب او راه سپرده بگرد پهنه‌وا اعظم خان در جای برای
آرام سپاه اندکی آسوده حقیقت حال بپادشاه نگاشت و در جلدوی آن اسپ و فیل
و خلعت و شمشیر ارسال یافت چون خانجهان اراده دولت آباد نمود اعظم خان از آنجا کوچیده
بسبب قحطی که در اطراف دولت آباد شنیده رفتن بالنوف مصلحت ندیده و لقصد استیصال بهلول
و منور خان به ماهور رفت و درین ایام ساهوجی بهونسله که سرخیل نوکران نظام الملک بود بیش از این
نهضت و منصب پنجهزاری بلند پایه گردیده و دیگر اقارب او نیز فراخور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان
باضافه هزاری ذات منصب پنجهزاری سرافراز شد و میر جمله باضافه و کور جار هزاری شد و
میر جمله قلعه منصور گره بسعی باقر خان صوبه دار اودیسه مفتوح گردید احوال سال چهارم مطابق سنه
هزار و چهل هجری چون لسوی خانجهان لودی ولایت نظام الملک لگدکوب نوایب گشت و داعیه نظام
الملک صورت نگرفت خانجهان را اعتماد بر دوستی نظام الملک نماند و رسیده که مبادا برای مصلحت حال خود
با او غدری کند بنابرین روبمالوه نهاد و عبدالله خان بهادر که در بالاگهات بود تعاقب نمود و سید مظفر خان

بارهه و جمعی دیگر بالتزام مهم لودی از حضور رخصت یافته با او ملحق شدند و در سرونج رسیده آگاهی یافتند که
فتنه‌گر از نواحی شهر پنجاه فیل سرکار خاصه شریفه برده اند و خواجه عبدالهادی پسر صفدر خان که به نیابت
پدر در آنجا بود محافظت شهر نموده سکنه آنجا را از شر آنها حراست کرد و خانجهان از ولایت
سرونج بملک بوندیله در آمده از کالپی سر برآورد و بکرماجیت پسر ججهار سنگه تعاقب مخاذیل در آمده
خود را بدر بار رو بیله که چند اول خانجهان بود رسیده و در بابالی محابا بر او تاخت و بجنگ رستمانه فرزند
حملهای برو رفقای او نیز سر باخته دیوانه وار عرصه کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و دو صد بندیله درین
معرکه رهگرای آنسرا شدند و در اثنای زد و خورد تفنگی بر بار رسیده کارش انجام یافت و سپاه
بوندیله دریا را خانجهان دانسته بر او هجوم آوردند و خانجهان فرصت یافته جان خود بیای گریز برون برد و
بکرماجیت بوندیله بخطاب جگراج و باضافه هزاری ذات و هزار سوار و دو هزاری دو هزار سوار شد و از وقایع
این سال فتح قلعه دهارور است بسعی اعظم خان و بدست آمدن قلعه دار دابل و عیال سمن عم ملک یران جوره
مادری نظام الملک که در قلعه بودند و اعظم خان در جلدوی اینخدمت باضافه هزاری ذات و سوار شش
هزاری شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر هر یکی در خور مرتبه مشمول مراحم خسروانه شد و قلعه
بفتح آباد موسوم شد چون خانجهان از گریختن دریاره فرار نمود و اولیای دولت پادشاهی در تعاقب
او شدند روزی دو در نزرانه صبح دیگر از ماندگی راه دیرتر روانه شد و زخمیان و سست قدمان را پیشتر
روانه گردانیده سید مظفر بارهه از جمیع افواج هراول پیشتر بخانجهان لودی رسید او نیز با شش صد جوان
جلادت نشان عطف عنان نموده بمقابله پرداخت و جنگی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را بآب
شمشیر شست و شو داد و اکثر رفقای او شربت مرگ چشیده و برخی مجروح از معرکه برآمده راه بر بند
از سرداران طرف فوج پادشاهی یکی خویش خانعالم و دوی دیگر که بیره راجه بال بعد کشش و کوشش
بسیار جانسپاری نموده و صدر خان روهیله که بپای استظهار لودی بود مع دو پسر خانجهان در میدان نقد جان
با اکثر رفقا در باخت خانجهان بملاحظه این حال باز روبراه نهاد و اکثر فیلان او مع زواید در راه ماند درین فرار
در مرور عبور کشن لطرف کالنجر اتفاق افتاد حاکم آنجا جانثار خان خبر یافته بنا دید او براه در آنجا
باز مصاف آراگشته سبقت جنگی نمود حسن خان پسر او گرفتار گشت بغرورت طبل و علم و غیره اسباب
دولت ولشان حشمت و شوکت بجا گذاشته از معرکه برآمده و ناپدید کرده عنان نگاه باز کشیده شام
بر تالاب سرل که زمین بار رفیقان خود گفت که الحال عزم پیشتر رفتن از آنجا ندارم قضا کار خود کرده عمر بپایان رسیده
امداد و اعانت شما درین هنگام سود مند نیست در اثنای این خود را مسوز برانکه سپاه از عقب رسید

شمار از خصم کردم تا فرصت راه خود بر او فزاید تیغ هلاک از بهر کرجا خواهیم شد بهتر امکان الحال جرا شوبر
کسانی را که زندگی عزیز بود جدای گزیده داوری که دفاع شده بودند و بهای ورک کرده رفته از جان
شسته چون سید مظفر رسید کرد و سپاه نمود ارکشته خانجهان لودی مع عزیزخان پسر خود بکمال
ثبات و استقلال بمقابله برخاسته با رفقای باقی باراده تلافی استقبال فوج دشمن نمود و بر یکی
از آنها که شراره آتش غیرت بود یاد شمن در او بخیه نام دلشان خود شستن روشن ساخت و خانجهان
عرصه بکام دشمنان دید از اسپ فرود آمد و دشمنان از چارسو محیط شدند تا دسترس بر تیر و
کمان داشت با دشمنان در کشش بود لعبه از آن ما دامیکه دردست و با تاب و توان بود از
حمله بردن بر مخالف نیاسود تا آنکه بیکر خش ریزریزد سر عزیزخان ایشن و رابل تیغ تیز از بدن جدا کردید
چون کار خانجهان به نهایت انجامید عبدالله خان فیروز جنگ که قلب و رئیس لشکر پادشاهی بود
نیز از پی رسید و سر هر سه کس را بحضور پادشاه فرستاد در جلدوی آنچه عبدالله خان باضافه
هزاری هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار و بخطاب فیروز جنگ مشمول عواطف شد و سید مظفر خان
باضافه هزار سوار منصب پنجهزاری ذات و پنجهزار سوار و بخطاب خانجهانی مفتخر گردید طالبای کلیم در کشته شدن
خانجهان لودی که بر انام داشت و در بار و بدله رفتی عمده او این رباعی گفته جلد شال پادشاه **رباعی**
این مژده مسیح ازلی هم زیبا بود ٭٭ این کهنه دو بالا چه نشاط افزا بود ٭٭ در رفتن در یا سر او هم رفت
گویا سر او حباب این دریا بود ٭٭ در این سال باران در ملک دکن و گجرات و اطراف آن بمرتبه
انقطاع یافته قطره نبارید و قحط عظیم روداد پادشاه بمقتضای دلک روبه بغلا و گرانی مرحمت فرمود
و دوستداد که در دام محالات خالصه شریفه که یازدهم حصه ممالک محروسه است تخفیف داده شد حکیم بنیان
محمد علی بیک سفیر ایران که نامه شاه صفی مشتمل تهنیت جلوس آورده بود در بر ما نپور بادراک کورنش نمود
و از ارمغان پادشاه ایران منظر گذرانید که روبه قیمت داشت و آنچه از طرف خود گذرانید تا نجاه
هزار روبه بود و سفیر مذکور را از ابتدای ورود تا وقت رخصت ۲ لک و نه هزار روبه نقد و جنس انعام
چنین یافت و فرمود اعظم خان در تعاقب افواج نظام الملک و عادل خانیه و در تسخیر قلعه بهر فتح و ساعی عظیم
بجا آورد و بموجب التماس او فتح خان غلام ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیر نش بود
و از سلوک ناملایم او بپای نقم خود دل بر نهاده داعیه بندگی شاهجهان النعیم داده بود بمنصب پنجهزاری
پنجهزار سوار استمالت یافت تا این استان رسید مورد الطاف را مقام شد هم در این سال فتح خان پسر کلان
ملک عنبر سپهسالار نظام الملک مقید بود نظام الملک او را اخلاص کرده و او را جوان داشت که هرگاه

نظام الملک

نظام الملک را خاطر مطمئن گرده باز محبوس خواهد نمود پیش دستی کرده بدستوری که پدرش نظام الملک
نظربند ساخت مقید کرده حقیقت بدرگاه نوشت بجهان این حرکت از او لوکرد درباره دل فتحخان نیز
حکم کرده و اگذارد و فتحخان این حکم آگهی یافته قبل از ورود فرمان نظام الملک را خفه کرده و گفت و شهرت داد
که بمرگ خود درگذشت و حسین نام پسر ده ساله او را بجای پدرش نشاند و خیر بسی نصیری خان در این سال
قلعه قندهار که از مشاهیر قلاع ملنگانه است مفتوح کردید و نواب ممتاز محل که ارجمند بانو بیگم نام داشت
و صبیه مرضیه یمین الدوله آصف خان زوجه پادشاه بود رحلت نموده در باغ زین آباد برهانپور بطور امانت
مدفون کردید و بعد چندی شاه شجاع مع وزیرخان و ستی خانم نعش او را بمستقر الخلافه اکبرآباد آورده
حسب الحکم بر کنار دریای جمنا بخاک سپرده مقبره رفیعه بر سرش بنا گذاشتند بی بدل خان تاریخ رحلت او
مصرعه جای ممتاز محل جنت باد ٭٭ یافته و با پادشاه تا دو سال از اقسام مستلذات خصوصا استماع سرود
نغمات و تزیین بجواهر دلبر افشان که از آنها اجتناب نمود و سی و نه سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال
و یکماه و شش روز با نوی مشکوی اقبال بود چهارده فرزند از آن مرحومه بوجود آمده و شش پسر و شش دختر از آنجمله
دختر میرزا مظفر حسین صفوی که لقب بهار محل بود سوم دو دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبدالرحیم هر دو
در عقد ازدواج پادشاه مرقوم بود نزاما دار اتحاد و اختصاص کسی بمنزلت ممتاز محل نرسید
نیرو کامت آن مرحومه از نقد و جنس یک کرور روبه زیاده بود و نصف بدختر کلان او جهان آرا بیگم
که به بیگم صاحب معروف بود مرحمت شد و نصف دیگر باقی اولاد الف یافت و چار لک روبه بر سالیانه
بیگم صاحب افزود در این ولا جشن وزن قمری انتهای سال چهل و یکم و ابتدای سال چهل و دوم عمر پادشاه
زینت یافت **احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری** جشن وزن شمسی که در هر سال از سن
عمر دو بار سلاطین [illegible] احباس مطابق حساب شمسی و قمری معمول بود زینت یافت و از عمر پادشاه
چهل سال بحساب شمسی انقضا یافته چهل و یکم شروع شد چون فتحخان پسر ملک عنبر در فرستادن
پیشکش تعویق نمود بلوچ شاه وزیرخان را با ده هزار سوار تسخیر قلعه دولت آباد مامور نموده رایی کردانید و کیل او
بعد روانه شدن فوج بعرض رسانید که فتحخان پسر خود را با پیشکش بدرگاه فرستاد و در این نزدیکی میرسد
بوزیرخان فرمان رفت که هر جا رسیده از همانجا برگردد عبدالرسول پسر فتحخان پیشکش هر یک روبه
آورده منظر گذرانید هم در این سال یمین الدوله آصف خان برای تنبیه محمد عادل شاه والی بیجاپور با فوجی عظیم
مامور شد که اگر عادلشاه اطاعت نموده قلعه پرنده باخراج مقرری تسلیم نماید یمین الدوله آنرا بهمین
قرار نموده معاودت کند و الا سزای لایق در کنارش نهد و اعظم خان و سید مظفر خانجهان و دیگر

شدند
وخان زمان و عبدالله خان بهادر ظفر جنگ و خواجه ابوالحسن و غیرهم از امرای عمده بهمراهی آن امیر نیک نفس
وازین تاریخ همراه او رکن بیش یمین الدوله می بود و بیگم صاحب مهین دختر پادشاه مفوض شد و لطف خان
لطرف بیجاپور رخصت نموده تخت قلعه بالکی را محاصره نمود و قرار یافت که در ظلمت شب یورش نمایند
اهل حصار رسیده اول شب در پرده تاریکی از سپاه انچه بود رخت او بار لطرفی کشیده و سکنه و
رعایا ناچار بجا ماندند سپه خان جهان برهمه سبقت گرفته خود را در قلعه رسانید و بعد فتح ابواب دروازه قلعه
تخت چوبین دیده برروی آن نشست قضارا زیران تخت حقهای باروت بود از آتش
حرب و قتال نوعی شراری بان حقه ها رسید که همه را آتش در گرفت و برآنها تخت چون
ابر بسوی آسمان بلند شد و بهنگام رجعت از هوا بر ارض غرا حفظ الهی صیانت آن سپه
نمود تخت را بر خرمن کاهی افکند اگرچه دست و موی روی سپه تخت اما جان سپه خان جهان
بحفظ حافظ زمین و آسمان از هلاک محروس و مصون ماند و بعد از آن چون بقلعه بیجاپور رسیدند عادلشاه بجهال
مجال جنگ میدان در خود ندیده متحصن شد و گاهی برامده جنگی هم می نمودند آخر الامر بلای غلا در قلعه و لشکر
گرفت آماده لشکر پادشاهی زیاده تر از قلعه بیجاپوریان بجان آمده خواهان مصالحه گردیدند مصطفی خان
مع خریت خان جمعی از قلعه برد اصفهان آمده مقرر شد که عادلشاه چهل لک روپیه از جواهر و مرصع
و فیل بر کار مذکور فرستد و باز از جاده فرمان برداری بیرون ننهد و بعد از آنکه عهدنامه مرقوم گشت و برای مهر عادلشاه
بابکی از لشکریان پادشاهی بقلعه بود احوال غلای لشکر دریافته عذر کردند و شخص رفته برگشته علامت عذر
ظاهر ساخت آصف خان بسبب شدت عسرت در احوال دواب و انسان ترک محاصره نموده بتاخت و تاراج
بلاد بیجاپور پرداخت و غنیم و رفاه لشکریان را چنانچه باید میسر آمد و زر و مال بسیار از شهر بلده و قصبه لفظ
لشکر هم در آمد و تا شروع موسم برشگال همه اش در کار شده بود چون برسات نزدیک رسید یمین الدوله
با غنیمت بسیار از فیل و اشتران محمول زر و زیور و اسباب و امتعه و اذن مراجعت بخاندیس نمود
و دوم رمضان این سال موکب پادشاهی از برهانپور جنیبه باکبرآباد معاودت نمود و ملتفت خان پسر
اعظم خان صوبه دار دکن را به نیابت پدرش در برهانپور گذاشتند و اعظم خان از صوبه داری دکن
تغیر گردیده مهابتخان بجای او مقرر شد و به یمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان
و دیگر امرای همراهی بحضور آمد و اصفهان از دکن رسیده شرف ملازمت دریافت و حاجی
وقاص ایلچی نذر محمد خان والی بلخ بحضور رسیده و اشتر و دیگر امتعه بلخ که یازده هزار روپیه ارزش
داشت از نظر گذرانید چون یکسال از انتقال ممتاز محل منقضی شد مجلس عرس آراسته یک لک روپیه

نوبت شگفت

فوم پرتگیس را از هوگلی قاسم خان صوبه دار اخراج نمود

بصلحاء و عفائف و صالحات داد و هم درین سال بندر هوگلی بعد جنگ بسیار از قوم پرتگیس که فتنی دنمود و در زرنده بودند
بدست قاسم خان صوبه دار بنگاله منتزع گردید و چهار هزار و چهارصد کس از آن قوم زن و مرد بقید آمدند
و درین ولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و دوم و آغاز سال چهل و سوم زیب یافت و قلعه کالنه دکن
مفتوح شد و چون قاسم خان بعد از آن فتح رخت هستی بربست اعظم خان بجای او صوبه دار
بنگاله مقرر شد و حاجی محمد خان قدسی تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت
مستسعد شد و قصیده که در مدح پادشاه گفته بود در حضور خوانده نقد و خلعت و انعام دو هزار روپیه
کامیاب گشت و درین سال روزی در مجلس پادشاه مذکور سکندر رشد یمین الدوله گفت تا امروز
کسی بر سخنان اسکندر انگشت اعتراض ننهاده پادشاه گفت اگر نبوت او به ثبوت رسد
جای حرف زدن نیست و الا ما را ایراد دو اعتراض است اول انکه چون پادشاه خردمند مقتدر را
بسفارت برنوشابه رفتن چه مناسب بود دوم در جواب سؤال دارا مر را امرغ خواندن چنانچه شیخ نظامی

کتخدایی داراشکوه

بیان اشعار نموده مصرع شد آن مرغ کو بیضه زرین نهاد ؛ ما چه معنی دارد و کجا لایق شان سلاطین
لوا خواهد بود **احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و دو هجری** قلعه کماناگیری من توابع صوبه مالوه
بحسن سعی الفیر سخان درین سال مفتوح شد و جشن وزن شمسی انتهای سال چهل و یکم و ابتدای
چهل و دوم زیب یافت و درین سال شادی ازدواج شاهزاده داراشکوه با نادره بانو بیگم بنت
جهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد زوجه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا ابو طالب کلیم تاریخ
جشن یافته قران کرده سعدین برج جلال و درین جشن سور ششی و دو لک روپیه خرج شد شش لک
از سرکار خاصه شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان پادشاه و ده لک روپیه
از سرکار شاهزاده داراشکوه و مادر عروس دو لک روپیه از نقد و جنس ساچق فرستاد و پنج لک روپیه

کتخدایی شاهزاده شجاع

کابین مقرر شد و بعد شبت و دو روز کتخدای شاهزاده شجاع با صبیه مرفیه شرف دودمان نجابت
میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخش چنین گفته اند مصرع مهد بلقیس بمنزل جمشید آمد ٤٤
یک لک و شصت هزار روپیه برسم ساچق فرستادند و ده لک روپیه را جواهر ثمینه مرصع آلات و طلا آلات
و نقره آلات و غیرها بامر بیگم صاحب و سرکار ستی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چهار لک روپیه کابین
قرار یافت و هم درین سال هفتاد و شش بتخانه در بنارس منهدم گردانیدند و بعد آمدن ایلچی نذر محمد خان
والی بلخ هم درین سال تربیت خان با تحائف هندوستان که در قیمت یک لک روپیه ارزش داشت
بسفارت بلخ روانه شد و هم درین سال بعد از جنگ و جدال بطول محاصره بتدابیر صائبه نزدا

شایسته مهابتخان و پسرش خانزمان و لشکرخان فتح خان پسر ملک عنبر حبشی که سپاه سالار دکن بود امان خواسته از قلعه دولت اباد برآمده مقالید قلعه باولیای دولت شاهجهان سپرده خانخانان همه را به کفایت بانی ملک نظام الملک و فتح خان که از صنوف امتیاز نیک و بد را ناشناخته بود گماشته چون هر دو را بحضور او روانه ساخت نظام الملک در قلعه گوالیار محبوس شد و فتح خان بعنایت خلعت و دو لک روپیه سالیانه امتیاز یافت قلعه دولت اباد در متانت و رصانت بی نظیر و مشهور آفاق است و تفصیل اوضاع و استحکام آن در سلاطین نامه مندرج است بیت حصاریکه مثلش نه بیند کسی !! بود قلعه دولت اباد و بس !! چون خبر فتح این قلعه بیست و سیم ذی الحجه بسمع شاهی رسید خانخانان مع خانزمان پسرش بانواع عنایات امتیاز یافت و لشکرخان بخطاب خانجهانی مخاطب گشته از اصل و اضافه منصب شش هزاری سربلند شد و ظفرخان احسن تخلص پسر خواجه ابو الحسن که به نیابت پدر صوبه داری کشمیر میکرد با منعال پدر بعد درین سال اضافه بهمین کار سرافرازی یافت و صفدرخان با تنسوقات هند که چار لک روپیه ارزش داشت بسفارت ایران رفت و بعد ازین سال از وقایع کابل بعرض رسید که زنی دختری زائید که دو سر داشت یکی بجای خود و دوم بر ناف درین سر نه دو چشم و دو ابرو و دو گوش و یک بینی و دهن بود لیکن ساعتی در گذشت و درهمین سال شاهزاده اورنگ زیب بسن پانزده سالگی با فیل جنگیده و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان که شاهزاده مامور شده تا با اسپ سوار زیر جهروکه رفته فارغ البال تماشا نمایند چون حسب الامر لعل ام فیلی از حریف خود درم کرده بطرف اجتماع مردم دوید مردمیکه بتخمید شاهزاده ها نیز با اتباع و سوخوشان خود را بامانی رسیده اند مگر اورنگ زیب بجای خود مانده چون فیل بسوی او دوید رخش عمیق جهتانیده نیزه بر پیشانی فیل زد فیل اسپ را در خرطوم پیچیده بر داشته بزمین زد و اورنگ زیب از خانه زین جسته و سمند کشیده بر فیل حمله برد درین اثنا فیل دیگر حریف او بود رسیده با او در آویخت و از پی هم روان گشته دور تر رفتند شاهجهان مشاهده این جرات اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و عواطف فرموده خطاب بهادر داد و بزر سرخ سنجیده این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود بوی بخشید میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را بکمال آب و تاب در سلک نظم کشیده بیت و دوم صفر حسب الالتماس خانخانان شاهزاده شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنجهزار سوار و انعام لشکر سرافراز کرده بصوب دکن با خزانه و لشکر بسیار رخصت فرمود درین ولا صادق خان میر بخشی یمین الدوله آصفخان رحلت نمود و تاریخ رحلتش مصرع دیگر نشود سفید صبح صادق !!

یافته اند شاهجهان بنابر پاس قرابت و افتخار اخلاقش خصوص جعفرخان که نسبت دامادی با یمین الدوله و هم زلف بادشاه بود اورنگ زیب را بخوبه اش فرستاد و جعفرخان بعطای خلعت خاصه و باضافه هزاری ذات و پانصد سوار بمنصب چار هزاری ذات و دو هزار سوار سرافرازی یافت و دیگر اولادش نیز باضافه و عطا بافیلی شد و بعد ازین ایام جشن وزن قمری اختتام سال چهل و سوم و آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر گشته بود که تا شاهزادگان بجز قتی مامور نگردند منصب نیابند و شاهزاده شجاع بنابر تصور یافتن بمهم دکن منصب یافت و شاهزاده داراشکوه بنابر ضابطه مذکوره تا این زمان هزار روپیه یومیه می یافت و بادشاه از فرط محبتی که با او داشت رضا بدوری او نمیداد و بی منصبی گذشتن او داشت دوازدهم ربیع الثانی منصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار و اضافه عنایات و دیگر شاهزاده مذکور را سرافراز ساخته سرکار حصار که بهمین پور سلطنت درین سلسله همیشه بطور استمرار تنخواه می شود در تیول او مقرر فرمود و نیز درهمین سال اسلامخان میر بخشی گری سرافرازی یافت و کلمه بخشی ممالک گذارش تاریخ می نماید

احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری سوم شعبان از دار السلطنه اکبرآباد بصوب کابل نهضت شد و سیم شوال دولتخانه لاهور منزل گردید سعید خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بلا و منصب سرفراز بود و قلیچ خان ناظم صوبه ملتان ادراک دولت حضور نمودند چون بادشاه را در دل شان سر ارادت داشت هفدهم ماه شوال بکلبه درویش حقیقت اندیش میان میر رفته بنابر انقطاع او از علایق و بنا بر ترک از تسبیح و دستار سفید چیزی دیگر نگذرانیده و نوزدهم منزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسید و حسب الالتماس القطاع
یمین الدوله اصفهان منزل او رفته بر افتخار او افزود و بیست و چهارم از دار السلطنه بکشمیر نهضت شد و طی مراحل از راه پیر پنجال نمود و بیستم ذی الحجه دولتخانه کشمیر منزل گشت و درین سال شاهزاده شجاع با لشکر دکن بتسخیر پرینده نهضت نمود و بپای قلعه رسیده باتمام محاصره پرداخت و هر چند مساعی موفوره بعمل آمد سودی بران مترتب نشد از کار پاسخ صواب مهابت خان که در جمیع امور با اطاعت رای او مامور به برهانپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جلال رسید مهابتخان را که با دیگر بندهای پادشاهی یکدلی نداشت و شاهزاده را بی تسخیر قلعه برگردانیده بود معاتب کرده انید شاهزاده را با دیگر بندگان بحضور طلبید و درین ولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت و بیست و سیوم ربیع الاول بصوب دیار نیک رفته سیم ربیع الثانی بدار السلطنه لاهور توجه نمود و بعد ازین ایام مهابتخان را رخصتی بر نسبت ام او زمانه نیک بود و معتمد خان تاریخ فوت او چنین یافته زمانه آرام گرفت منصب هزاری هزار سوار داشت بسیار از منصب و خطاب خانخانان سپهسالار داشت نعش او را از دکن بدهلی آورده مدفون کردند

احوال سال هشتم پنجم جمادی الثانی دار السلطنه لاهور منزل شد درین سال صوبه داری بالاگهات که عبارت
از سرکار دولت آباد و احمدنگر و بیر و مردجانه پور و جیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و تنخواه از
محال برار و تمامی ملکانه و جمعی از ظاهرادران و فتح کت ارب دبیر که در دام بود بخانزمان پسر خانخانان
بتغیر لغو بلغ و صوبه داری پایان گهات بعهده خاندوران مسلم شد و از تغیر اله وردیخان خواد ل
بیگ بصوبه داری مالوه سرافراز شد هفتم جمادی الثانی شاه شجاع از دکن آمده شرف پابوس دریافت
دسوم رجب شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات و چهار هزار سوار سر بلندی یافت
و چهارم رجب زبیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود از آستانه بوسی نمود
و پیشکش ها که آورده بود از نظر گذرانید از آن جمله چیزی که باعث کمال انبساط بادشاه گردید
مصحفی بود بخط ملکشاد خانم بنت محمد سلطان میرزا بن جهانگیر میرزا بن صاحبقران امیر تیمور گورکان
که بخط ریحان در کمال متانت نوشته در خاتمه اسم خود بر فارغ الکاتبه و خاندکور در بلخ الخ
بدست آورد هفتم شعبان رایات اقبال بسمت اکبرآباد برافراشته آمد و بیست و ششم ماه رمضان از
بطن دختر سلطان پرویز در مقام بلول بخانه داراشکوه پسری بوجود آمد و بسلیمان شکوه که بتکرار یکبار
تاریخ ولادت مولود هم می شود مسمی گردید سوم شعبان در اکبرآباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز
این سال بر تخت مرصع که طول آن سه گز در یکی ده عرض دو و نیم گز ارتفاع پنج گز تازه انجام پذیرفته بود جلوس نمود
قیمت تخت صد لک روپیه است و در مدت هفت سال صورت انجام یافته و تحفه یگانه طرفه تر آنکه بادشاه
بان تکیه کرده می نشست ده لک روپیه قیمت داشت از جمله جواهر که درین تخته منصوب بود لعلی از دروس سلطان
بقیمت یک لک روپیه که شاه عباس ماضی مصحوب زنبیل بیگ برسم ارمغان بجهانگیر فرستاده بود و جهانگیر در
جلدوی فتوح دکن بشاهجهان مصحوب علامه افضل خان بدکن فرستاده بود بر تخت آن ابدیت امیر تیمور
افتاده نام او و نام میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ پسر و نبیره اش بر آن کنده بودند چون بدست شاه عباس
آمد نام نامی او بر آن کنده شد و بعد از آن که آن شاه والاجاه بجهانگیر فرستاد نام او و پدرش جلال الدین
محمد اکبر بر آن کندند آخر نام شاهجهان بران ثبت و در آن تخته منصوب گردید و تاریخ اتمام تخت
مذکور حاجی محمد خان قدسی چنین یافته بیت چو تاریخش زبان پرسید از دل :: بگفتا اورنگ شاهنشاه
عادل :: و دیگری یافته مصرعه سریر همایون صاحب قرانی :: و هم درین سال یمین الدوله آصف خان بخطاب
خانخانانی و سپه سالاری و اضافه عنایات دیگر فرق مباهات برافراخت و بادشاه بمنزل یمین الدوله
تشریف برده سر افتخار او را بکیوان رسانید و درین جشن پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان

سلیمان شکوه ولد دارا شکوه تولد شد
تخت

یمین الدوله و دیگر پیشکش های عظیم از طرف شاهزادگان و خوانین حضور در نظر گذشت و عنایات بادشاهانه
ببر بوقوع پیوست و درین سال نجابت خان قلعه شیر کوته را که از حصون ولایت سری نگر است مفتوح
گردانید و حصار کابلی بدست آورد و قلعه سانتور را هم متصرف شد چون از کمکها دوار عبور نمود شنید
که جمعی راه درآمد آنجا مسدود کرده اند مستعد پیکار شده بی محابا بر سر انبوه تاخت و جمعی کثیر را
اسیر نمود و سردار آنها ترسیده وکیل فرستاد و ده لک روپیه پیشکش والا و دو لک روپیه برای خان
قبول نمود و مشروط آنکه تا حصول این زر همانجا اقامت ورزد و درین امر خدعه ملحوظ داشت که بسبب
امتداد مدت اقامت اذوقه لشکر کم و شروع برسات خواهد شد و بدین سبب تزلزل
در حال لشکر هم رسیده پایداری نتواند نمود آخر همین شد و خان از عدم تدبیر ناکامی برگشته خلقی را
بکشتن داد و جمعی کثیر گرسنه مردند چون این ماجرا بعرض بادشاه رسید خان را متغیر منصب نموده
فوجداری میرزا خان نبیره خانخانان عبدالرحیم داد و در همین سال ججهار سنگه بندیله که با جب پراد
بار دیگر عصیان ورزیده بود عبدالله خان بهادر و سید خانجهان و خاندوران بهادر باستیصال آن تعین
شده بودند بادشاه مبادا بایشان خسته کار بادشاهی ضایع کنند شاهزاده اورنگ زیب را بسرداری
این فوج معین نمود و درین ولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردید
و برای دریافت سیر ملک خصوص آنچه نباتی و رجبیلت سنج درآمده بود دهم ربیع الثانی بسواری ظفر
عازم دولت آباد گردید مصرعه به بادشاه جهان این سفر مبارک باد :: تاریخ این نهضت شد سرداران
افواج که بگوشمال بوندیله معین شده بودند ججهار سنگه و بکرماجیت را العنه دو بسیار در جنگلی که گریخته بود
نشان یافته بقتل آوردند و سر هر دو را در منزل سیهور که معسکر اقبال بود در بارگاه سلطنت شاه ادر
گرور روپیه نقد آنچه و خزانه افتاده و ملک پنجاه لک روپیه حاصل بضبط اولیای دولت درآمد چون از عرایض
اورنگ زیب کیفیت آبادی اینجا و سیر جاهای دلکشا و وجود اضافه بخجر لظهور پیوست پانزدهم
جمادی الاولی از موضع باری بر الصوب توجه فرمود احوال سال نهم مطابق سنه هزار و چهل و پنج هجری
بیست و پنجم ماه جمادی الاولی بنواحی آندو جهه معسکر شاهی شد و بتخانه ساخته نر سنگه دیو جد بکرماجیت
پسر ججهار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیخ برانداختند و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب از ناحیه
دهاموی معاودت نموده شرف ملازمت دریافت و پنجم شعبان اردوی کیهان پوی از آب نربدا
عبور نمود و بیست و دوم شعبان از شکارگاه حوالی برهانپور متوجه بالاگهات شد و در نواحی دولت آباد
خانزمان پسر مهابتخان صوبه دار آنجا در رکاب کورنش نمود چون عادلشاه در ادای پیشکش تعلل می ورزید

مستخلص شدن [illegible] ساهو جی

و قطب شاه نیز با او موافقت نمود که خزاین را از تاراش ظاهر شده بود با مهابتخان لبسر برده بود با فرامین
متضمن وعد و وعید به بیجاپور و شیخ عبداللطیف دیوان را بگلکنده رخصت فرمود ساهو بهونسله
با آنکه آقای او نظام شاه در قلعه گوالیار محبوس بود طفلی را از قبیله او برداشته نظام شاه نام کرده بعضی
از حصون ملک نظام شاه را متصرف گشته در هنگامی که پادشاه در حوالی دولت آباد بود عساکر منصوره
مامور شد که رفته تنبیه او نمایند و شایسته خان نیز بفتح قلعه جنیر و سنگمنیر و ناسک و ترنبک مامور شد
و چون معروض شد که نشستن قلعه را مردم ساهو و دو قلعه را بهوجل و دیگر قلعه را دیگر فتنه جویان متصرف
و زیردستان نواحی را ایذا میرسانند الله وردیخان را حکم شد که قلاع مذکوره را تسخیر نماید و ظاهر شد
که عادل خان در استمالت ساهو بهونسله است سید خانجهان را با ده هزار سوار رخصت نمود که رفته او را
که باعانت ساهو از جانب عادلخان آمده از میان بردارد و تا خشت بی دربی ملک بیجاپور را ویران
سازد الله وردیخان و شایسته خان حسب الحکم بعضی جاها بجنگ و برخی قلاع را بامان تسخیر
در حیطه تسخیر در آورده انچه بایست معروض داشتند و ملتمس انعام برای یافت و قلاع بیست
اولیای دولت در آمد شایسته خان به سنگمنیر رسیده برگشته ان را از تصرف ساهو برآورده دیگر ان
برادر شیخ زبید ولد قطب الدینخان را به تهانه داری ناسک و احمد خان را به تهانه داری احمد
مهندرا انگوره با فرستاده تا بنیان امن الوده را بجنیر فرستاده و شایسته خان حکم شد که با محمد گر
بیاید بجایکه قاصد حضور بود در اثنای راه معلوم کرد که ساهو به جنیر رفته بالغصد کرس را فرستاده انهادا
شهر را از دست او برآورده متصرف شده چون عیال ساهو در حصار جنیر بود جمعی را از مردم
خود همراه گرفته باز بر جنیر آمده بیکباره جنگ گرم شد شایسته خان را عقب سر چه تماشر خود را رسانده
مقابیر را مغلوب ساخت و سنگمنیر و جنیر با بعده برکنده داخل ملک محروسه شد و شایسته خان را داخل حضور
کرده و خاندوران چون قرب باده دیگر رسید حکم شد که از طرف بهید در ملک عادل خان در آمده
بغارت بپردازد و سید خانجهان را نیز حکم شده بود که از شولاپور در آمده با بیکار بپردازد خاندوران
مطابق حکم بنهب و غارت پرداخته نوزده بلو آباد کرده و از ده کروهی بیجاپور ارفت در بین ضمن نوشته کرد خان
رسید که انقیاد عادلخان بظهور پیوست حسب الاعلی دست از خرابی ملکش برداشته آمده و مامور شد
که یک لشکر قلواد داده دیگر بپردازد سید خانجهان قلعه شولاپور مفتوح ساخت و دوری قراجه بار بنده و لد
مقابل شده و او زخمی از کارزار برگشت و خانزمان از احمد نگر بجنیر روانه شد و سابکی از ابتسخیر جاکر
کونده تعیین فرمود اهل ان امان طلبیده حصار مجان سپردند و خانجهان حکم رسید که ولایت علوات شاه

درآمده مورد برانی انجا و تادیب ساهو سعی بلیغ نماید حسب الامر مقیم شده قلعه قبضه لوکاپور را گرفت و با ساهو در جنگ
او را شکست داد و چون بیدر بای بهره معسکر شد خانزمان فرمان رفت که عادلخان اطاعت نموده
بدرگاه بیاید تا بالمشافهه درباره تسخیر خود غران ارشاد یابد و عهدنامه حسب الالتماس عادل خان نیز
منقش به پنجه پادشاه مصحوب محمد حسین سلدوز ارسال یافت و هم درین ایام شیخ عبداللطیف سفیر
از گلکنده مراجعت نموده مبلغ چهار لک روپیه از نقد و جنس معه شیخ طاهر نوکر قطب الملک آورده بهرچه در مدت
اقامت خود یافته بود بطور پیشکش گذرانید و درین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاهجهان خواندند و سکه
نیز باسم پادشاه زدند و مقدم صفر او بنظر والا از بنا بر انقضای ایام برسات لطف مانده براه افراشته
گشت دیگر منتخان از بیجاپور آمده ادراک شرف کورنش نموده پیشکش عادل خان منظر گذرانید و ایالت
ولایت دکن بشاهزاده اورنگ زیب مفوض شد و از حوالی دولت اباد شاهزاده را مرخص نموده
و در بنولاخیش وزن قمری انقضای سال چهل و ششم و ابتدای چهل و هفتم از عمر ابد قرین یافت و چون بوم
تارخش منقضی شد سیزدهم جمادی الاول از راه اوجین و کهانی چانده برار بالخلافه رخصت شد و در همین
سال قلعه اوسه داد و دیگر بیجی خاندوران مفتوح کرد به **نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک** ایالت و امارت
پناه ارادت و عقیدت دستگاه عمده اماجد کرام سلاله اکارم عظام نقاوه خاندان عز و علا عضاده
دودمان مجد و اعتلا زبده مخلصان صلاح اندیش خلاصه مخصوصان سعادت کیش مورد الطاف شاهنشاهی
مصدر ارباب خیرخواهی جوهر مرات صفا و صفوت فروغ ناصیه دولت و رفعت سزاوار عاطفت بیکران
المخصوص بعنایت الملک المنان قطب الملک مشمول عنایات پادشاهانه مستظهر بوده بداند **نقل
عنوان عهدنامه که بعادلخان ارسال یافت** ایالت و شوکت پناه عدالت و نصفت دستگاه
زبده ارباب دول عمده اصحاب ملل خلاصه مریدان عادلخان بوفور عنایات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بداند
احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری بهفتم رجب پادشاه بنهضت اجمیر نموده در دو تحاته
ساحل تالاب اناساگر نزول اجلال فرمودند و در دو تحاته تا مزار خواجه معین الدین پیاده یافته مراسم زیارت
بتقدیم رسانیده ده هزار روپیه بخیر مستحق بزار عنایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از اجمیر عقب روضه
حسب الحکم بنای آن گذاشته بود تیار ولیس از جلوس اشرف چهل هزار روپیه باتمام رسیده تعریف
از زبانی ذات جست قبله اهل زمان بهشت مسجد شاه جهان تاریخ بنای آن یافته اند درین سال
خاندوران و سید خانجهان هر دو باضافه هزاری ذات و هزار سوار منصب پنجهزاری پنجهزار سوار عز
افتخار یافتند و بیست و هفتم شعبان بدار الخلافه اکبرآباد ورود فیض آمود شد و بجهت ماهنه گورسانجی

ماده تاریخ بنای مسجد اجمیر

یک لک و شصت هزار روپیه بمنزل شاه نواز خان صفوی که دختر نیک اختر ش برای شاهزاده اورنگ زیب
خواستگاری نموده بود فرستاد و سلخ ذی القعده که شاهزاده اورنگ زیب برای کدخدائی از دولت آباد
روانه حضور شده بباغ نور منزل رسیده بود بدر الاکبر شاهجهان بادشاه از کمال عواطف بادشاهی طالع ایشان
مرقوم نموده نزد او فرستاد رباعی بائزده اگر زود در آی چه شود !! با تاخته شبی باز جرائی چه شود !! از زود آئیت
نظر شوقم دیر است !! از زود اگر زودتر آئی چه شود !! غره ذی الحجه شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله
اصف خان و خان دوران بهادر و علامه افضل خان و دیگر نوئینان حسب الحکم باستقبال شتافته شاهزاده
اورنگ زیب را بکورنش برر رسانیدند و جشنی بسعادت ایران رحص شده شمشیر مرصع و متکای
مرصع که پنجاه هزار روپیه قیمت ان بود با برخی از تحائف دیگر شاه صفی بادشاه ایران مصحوب او فرستاده
چون ساعت ازدواج شاهزاده اورنگ زیب نزدیک رسید بر قلاف شادی هر دو شاهزاده مبلغ ده لک روپیه
نقد بشاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم شد تا اسباب طوی آماده نماید و بیست دوم از خانه شاه نواز خان
حنا آورده در بزم حنابندی در دولتخانه خاص منعقد گشت سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور که ساعت عقد بود
حسب الامر شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله اصف خان و جمیع امرای عظام در خدمت شاهزاده بمنزل
شاه نواز خان رفتند و اواخر شب بادشاه خود بخانه شاه نواز خان رفته بمجلس سور و سرور را
پایه برتر نهادند و این بسبب احترام شاه نواز خان بود که نسب عالی او بحضرت سیدالبشر و دو امور
اعتبار بود نیا بسلطان سلیمان شاه شاه اسمعیل صفوی فرمان روای ایران منتهی می شد و دلیجوی نسبی هم
کار شده و انجم اولاد بود نیز در نظر داشت و بحضور بادشاه عقد ازدواج خوانده شد و چهار لک روپیه
کابین قرار یافت میرزا ابو طالب کلیم تاریخ این شادی حسن یافته بیت دو گوهر پاک عقد ذو دران کشیده
بیست و نهم شاهجهان بمنزل اورنگ زیب که خانه بادشاه در عهد شاهزادگی بود و بعد جلوس بایشان بخشیده
بخشیده تشریف آورده او را اورنگ زیب پیشکش لایق منظور گذرانید و هم درین ایام بعرض رسید که زمیندار
جمو که با شاه قلیجان فوجدار انجا در مقام عذر بوده میخواست بحیله از میان بردارد و برخلاف از روی کار ادا
برخاست و در جنگ بدست مردم فوجدار مقتول و شاه قلیخان لعنایات بادشاهی مباهی گردید و هم درین
اوقات عبدالله خان را حکم شد که بر تاب اوجینه را مالش دهد ته باب و در قلعه مهو جبور متحصن گشت
دو ماند که زمانی ان قلعه باطلاع دیگر مفتوح شد و اوگریخته بماتی خزید چون کار نشکن بستم گرائید رجوع
اورده مقبول شده و دوم ربیع الثانی اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت و درین سال لیسمی
ظفرخان احسن چند قلعه از تبت گشایش یافت احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل

وهفتم هجری لال خان کلانوت که سرآمد آن شال در ان عهد و داماد بلاس خان از نسل تانسین است مورد عنایت
بعطای خلعت و خطاب کن سمندر سرافرازی یافت چهار پسر داشت بهترین اینها خوشحال خان و بسرام خان
بود چون قندهار بنا بر رجوع و اضطرار میرزا مظفر حسین صفوی برادر زاده شاه طهماسب دارا ایران
بدست جلال الدین محمد اکبر بادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنا بر فرقی عظیم که در ایران رو
نداده بود متوجه انتزاع ان از دست شهزادگان نشد اینها قندهار را از ملک خود شمرده بر ایران
لبی کوشیدند اما شاه عباس بعد الفراغ از انتظام ممالک محروسه خود بر قندهار آمده در مجاره
چهل روز مفتوح ساخت و قلعه مذکور را گنج علیخان سپرده او را سردار قندهار گردانید و خود بر گردید
برگشت همیشه سلاطین ایران اعتنای آن بود که تنجوی ملک و قلعه مذکوره باز بدست آید میسر نشد
تا انکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود سعید خان صوبه دار کابل نگاشت که تدبیری در درست نمودن
این کار کند چون ادا انتزاع انجا را از حیز قدرت خود بیرون میدانست بلا بکری در آمده ذو القدرتین را
نزد علی مردان خان پسر گنج علیخان که بعد پدر حاکم و فرمانروای انجا بود فرستاد و خواست که بطبیع
چاره گری نماید علی مردان خان شاه صفی را بر اراده شاهجهان آگهی داد و شاه ایران عوض علیمردان خان را
بر گرمی بازار او حمل نموده خان مرقوم را محاسب گردانید و در مجلس خود با مردم گفت که چنین کسی را
با عیال و اطفال پیاسا باید رسانید و بدین غرض سیاوش قولر اقاسی را بصوب قندهار تعین نمود
علیمردان خان بارقام و اظهار هواخواهان بر این امر اطلاع یافته باستیمال تمام بشاهجهان عرضداشت کرد
که میخواهم قندهار را با دنیای دولت سپرده در سلک بندگان سرکار منسلک گردم و بسعید خان
صوبه دار کابل نوشت که انتظار جواب حضور نموده بزودی خود را برساند سعید خان این التماس را
نعمت غیر مترقب و از امید بخش شمرده عرضداشت را نزد شاهجهان دعوض خان و محمد سعید
پسر خود را بعجلت هر چه تمامتر پیشتر فرستاد و متعاقب با فوج بسیار خود هم رهگرا شد بادشاه
بعد استماع قلیج خان را با اصل و اضافه هزاری بهزار سوار گردانیده بصوبه داری قندهار فرستاد و
بانزده تعین یافتن افواج گران از ایران شاهزاده شجاع را با فوجی عظیم نیز از پی اینها با مداد اعانت
راهی ساخت سعید خان بعد وصول بقندهار و دست اوردن قلعه باشعار علیمردان خان فهمید که تا فتنه
سیاوش قولر اقاسی که بجمعیت قلیل برای بستن بردن علیمردان خان از حضور فرمان ایران
دستوری یافته در این سرزمین رسیده فرو ننشیند و جمعیتش از هم نپاشد رعایای این ولایت
اطاعت و انقیاد نخواهند نمود بنا بران باتفاق و اعانت علیمردان خان اراده مقابله با سیاوش

ازین جهت بمنصب علیمردان خانی سپه‌سالاری خان خانان عالم رسید و

تعیین داده با هشت هزار سوار بر سر موضع سیوی که لشکرگاه او نزدیک قندهار بود روانه شد سیاوش نیز
با قلیل مردم که داشت صف آرا گشته بقدر تاب و توان جنگیده انهزام یافت اما بنابر استحکام قلعه داری
رستم سلطان را با جماعه تفنگچیان در حصار زمینداور گذاشت و سعید خان در جلدوی این خدمت
از اصل و اضافه منصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب بهادر ظفر جنگ
و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قندهار توقف نموده همت بر گشایش آن قلاع
بر گمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعه قندهار را باو سپرده علیمردان خان را با محمد شیخ پسر خود که خطاب
خانه زاد خانی یافته روانه حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علیمردان خان روانه
کابل گردیده پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده مورد عواطف
دلبستی و دلجوئی گردیده بعد چندی عازم درگاه شاهجهان بادشاه گشت و قلیچ خان بسرعت خود را
رسانیده حصار زمینداور را مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارج بتسخیر قلعه بست نهاد خاطر
گردانید چون بر سهراب خان قلعه دار عرصه تنگ گردید امان نامه طلبید و بعد یافتن امان نامه
روانه عراق گردید و تمام قلاع ولایت قندهار مفتوح گردید و درین سال آن شاه بیان بر حصول معسکر سنجون
اوره و قلعه را تسخیر گشتند سرداران لشکر برین ماجرا وقوف یافته در تقلاع آنها نهادند و در عرصه دو ماه
پانزده حصار انها را فتح نمودند زیاده از چهار هزار آن شامی کشته شد و دامادر زمان آن شام که سرکرده انها بود
با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این فتح قریب پانصد کشتی جنگی بدست آمد و تمامی محال کوچ بهار بتصرف
درآمد و بلید لوراچه انجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود با مراض مبتلا گشته مع پسر همانجا بناکامی مرد و
اسلام خان صوبه دار بنگاله بعنایات اضافه منصب و خلعت مورد الطاف شد چهارم ذی قعده
نوروز شد و امرا با خلعت مناصب مفتخر شدند چنانچه علامی افضل خان بمنصب هفت هزاری شد و علم و ال جال
که در زمره دو پنج ایمان منسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب هزاری و ارسال علم و نقاره سر افراز یافت
و درین ایام راجه ججنگه را که در دولت و مراتب دولتخواهی از جمیع راجهای هند ممتاز بود در خدمت
بر سپت و خلف او جسونت سنگه بر طبق التماس پدر بمنصب چار هزاری و خطاب راجگی سربلند شد
و امر سنگه برادر کلان او سه هزاری منصب و خطاب رائی یافت و این امر بر علت خاطر نا شز
ججنگه با مادر جسونت سنگه بود و درین سال تبت بسعی ظفر خان احسن داخل ممالک محروسه گردید
و هم درین سال یادگار بیگ سفیر ایران که قبل از سانحه قندهار روانه شده بود رسیده از روز ورود
تا یوم عود یک لک و سی و دو هزار روپیه انعام با دیگر عنایات یافت و هم درین ایام بسعی شاهزاده

اورنگزیب

اورنگ زیب ولایت بگلانه که حصون آنجا مفتوح شد و بتقدیم ربیع الثانی از اکبر آباد بدار السلطنت لاهور
نهضت شد احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و نه هجری پانزدهم رجب دولتخانه دار السلطنت
لاهور نزول اشرف شد و همان روز حسب الحکم معتمد خان میر بخشی و ترتیب خان بخشی دوم تا بیرون در دیوان علم استقبال
نموده علیمردان خان را بدولت کورنش حضور آوردند و خان اتباع بخلعت خاصه با چارقب طلادوزی و جیغه
و خنجر مرصع و شمشیر خاصه مرصع و منصب شش هزاری ذات و سوار دو اسپه و چار فیل خاصه و ایالت صوبه کشمیر
مورد الطاف شد و هم درین سال صفدر خان که بسفارت ایران رفته بود برگشته بلاهور رسید و پیشکش مقدر حال
پانصد اسپ عراقی و دیگر نفایس اقمشه داشت و ایران از او که گذشت از آنجا اسپان خاصه اسپ برای
یافت و قیمت اشیاء ایشان پیشکش که قبول افتاد و لک روپیه شد و خدمت سفارت ایران بوجه احسن
بتقدیم رسید چنانچه از حسن سلوک او شاه صفی پادشاه ایران بخانه او رفته عنایتها نمود و دو هزار تومان نقد و شش هزار
سراپای عنایت اورا بخشید و درین سال شاهزاده دارا شکوه باضافه چار هزاری ذات بیست هزاری ده هزار سوار
و شاهزاده شجاع باضافه سه هزاری پانزده هزاری و بهمین اضافه شاهزاده اورنگ زیب و شاهزاده مراد بخش
که در آن زمان پانصد روپیه یومیه یافت بمنصب ده هزاری چار هزار سوار سربلندی یافتند و سیف خان
حارس اکبر آباد را فرمان صادر شد که از طرف شاهزاده شجاع به بنگاله که در تیول او مقرر گشته برود و راجه
جسونت سنگه باضافه هزاری هزار سوار بمنصب پنج هزاری بلند پایه شد و یادگار بیگ سفیر ایران که رخصت یافته
بواسطه سرانجام سفر در لاهور متوقف بود باز ملازمت نمود و از روز ملازمت تا روز رخصت دو لک
و پنجاه هزار روپیه از نقد و جنس باو مرحمت شد و مصحوب او جهت شاه صفی دارای ایران صراحی و پیاله
در کابلی مرصع که قیمتش پنجاه هزار روپیه بود ارسال یافت و هم درین ایام شایسته خان بصوبه داری پتنه از تغیر
عبدالله خان و خان مسطور باستیصال زمینداران مفسد تعیین شد و علامی افضل خان که دیوان اعلی و وزیر الممالک
بود بیمار شد و پادشاه بعیادت او رفت دوازدهم ماه رمضان در لاهور ازین جهان انتقال نمود
جامع فضایل و کمالات شیرازی الاصل بود خواص پادشاه از زبان سلطان ناقلند که مکرر میفرمود که از
افضل خان درباره هیچ کس سخنی بد شنیده نشد عمرش هفتاد سال مدت ملازمت ده سال
سال فرزندی ازو نماند برادرزاده فرزند خود عنایت الله خان را که آخر بعاقل خان مخاطب شد بفرزندی
برداشته بود تاریخ رحلتش چنین یافته اند مصرع ز خوبی برد گوی نیکنامی ۱۱ و علامی از دهر رفت
بر گفته اند مقبره او برلب جمنا مقابل شهر واقع است بعد این واقعه باسلام خان فرمان رفت
که بعد رسیدن سیف خان خود را زود بحضور رساند هم ز شاه شجاع از کابل رسیده ادراک کورنش نمود

عنایت الله خان المتعالی ملقب بعاقل خان
برادرزاده و پسر متبنی علامی

چون رسش دختر میرزا رستم صفوی درگذشته بود دختر اعظم خان برای او خواستگاری نمودند و بلخ شاه
شاهزاده شجاع با نظام بنگاله مرخص گشت و ازدواج همانجا واقع شد و هم درین سال از لاهور بکابل بجهت
دیدن حرم بکابل رسیده سعید خان صوبه دار انجا را بمالش هزاره جات مامور فرمود و در ششم ربیع الثانی
از کابل بلاهور معاودت شد **احوال سنه سیزدهم جلوس مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری** بیست و یکم جمادی الثانیه دار السلطنه
لاهور نزول اجلال شد و علیمردان خان از کشمیر آمده سعادت ملازمت دریافت و از اصل و اضافه بمنصب
هفت هزاری هفت هزار سوار سرافراز شد و با صوبه کشمیر صوبه داری لاهور علاوه او شد و دار المرز منال کل
درین زمان رود رنقاب عدم کشید و بادشاه بنا بر توجه بنگاله اصفهان تشریف برده دلجوئی او نمودند
ششم رجب اسلام خان از بنگاله بحضور رسیده دیوانی کل یافت و دران زمان بهاری بود غره شعبان
شاه شجاع را در اکبرنگر پسری کرامت شد بسلطان زین الدین مسمی گشت و درین سال کهلوجی نوکر
نظام الملک که در زمره ملازمان درآمده بود رو گردان شده پیش عادلخان رفت
و در انجا مادانیافته پسرش شاهزاده اورنگ زیب بتقبیل رسیده از غراب چند انچه از درگاه بی
عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه دار بهار میان عبد الرحیم بیگ اوزبک و خانم قوم ناسازگاری عبد الرحیم
مناجت با او موجب سعرف خود دانسته پس از تمارض روزی چند خود را اکم نمود و نا بیک
در خلا و ملا کوما بنود حتی ز نهای او هم باقی القیم بی خبر ده او را فی الحقیقه کنک ... الشنه تا انکه این ماجرا
از وقایع الصوبه بعرض رسیده و حکم بطلب او صد و ر یافت بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب گنگی خود
معروض داشت و بکتان را بجرت انداخت بهرشتجان عرضداشت اورنگ زیب از اثنای راه
که قاصد حضور از دولت اباد بود مشتمل تولد پسر مذکور گشت ان پسر را سلطان محمد بسوم ساختند
و هم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سیستان داشت متوجه ان قلعه بست در شان
بست اورد و باز حمله افواج هند از دحام نموده سعی بسیار قلعه را از مردم حمزه که قلیل جماعتی بود بدست
اورده بود و عیال ناکسانی که ... فتنه ها داشته نزد مردم هند متهم بود سنی حمزه بود حسب الامر بادشاه
بیا سا رسید یازدهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسیده ادراک سعادت کورنش نمود
و هم درین سال اتش عظیمی در ارک اکبرنگر درگرفت و تمام کارخانجات شاهزاده شجاع و نقاد ...
از حد منه بحل سوخته خاکستر شد و بیست و ... سوال شاهجهان بادشاه از لاهور بکشمیر توجه فرمود
و هشتم ذی قعده شاهزاده اورنگ زیب بدولت اباد دکن مرخص شد و نهم ذی الحجه دو منزل از کشمیر
نزول بادشاه رونق پذیرفت و مطالعه کرای اتباع اسباب الصوب ... وردم شتافتند

شاهزاده شجاع با نظام بنگاله بجهت دامادی
تولد پسر شاهزاده شجاع
ولادت سلطان محمد پسر شاهزاده اورنگ زیب

بسلطان مراد قیصر روم نامه دار الاکرام مرصع گران بها برده بود ارسلان آقا سفیر روم بعتبه سلطنت
دیگاه ارسب بابت غریب وداد و امرا از طرف خود نیز پیشکش بحمد پاشا حاکم بصره بگذرانید
و فدای خان خطاب یافت و ارسلان آقا نامه قیصر روم و اسپی مسمی بشب نام که با زین مرصع و عبائی
روا داشته بود و از جانب قیصر اورده بود از نظر گذرانید و بادشاه از سیر باغ‌های کشمیر انبساط اندوخته
تماشای ییلاق سنگ سفید نزهت نموده بنگام مراجعت باران غزو وقت در نهایت شدت بارید
راهها از جبه کل ولا بسیار شد که عبور متعذر شد و از دشوار گذاری کار مردم بجان رسیده بود بادشاه
خود در شش پهر چهار کروه کوهستان تمام طی کرده بعد دو پاس شب بمنزل رسیده و شب و روز متصل باران بارید
و ابها به طغیان گرفت چهار هزار خانه برکنار دل دهبف انهدام یافته و بسیاری را اب برده از
عرضداشت حسن سپار خان فوجدار بیره لظهور پیوست که از چهار صد سی و هشت موضع پرگنه مرکور شصت و هشت
سالم مانده باقی همه در اب رفته شد و از پرگنه جوت سه حزدو موضع دانسته کوه از این آفت محفوظ مانده
احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری بادشاه هفتم جمادی الثانیه بسرشرقی سوی کشمیر واز
انجا بلاهور توجه نمود ارسلان آقا سفیر روم از ابتدای ورود تا روز رخصت ۳۰ هزار روپیه و یک مهر تود
دیگر وزن و دیگر عنایات یافت و پیشکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر داشت و سی
سراسب از نظر گذشت و او خانچه بابر در نظم و نسق ان صوبه سعی نمود تا بجهت جام و بهاره کرد
عمده بومیان انجا بوده اند بسمت کماشته مطیع و منقاد ساخت و جام دار الضرب را که دران سکه محمودی
میزدند موقوف نموده پیشکش قبول نمود حافر شده خان را دید ظفر خان که بنا بر جهتی دو سال بی
شده بود درین سال باز نوازش یافته منصب سابق بحالی یافت و ملکه بانو بیگم همشیره دختر آصف خان
خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود رحلت نمود شاهجهان بخانه آصف خان رفته تعزیت او گفت و دختر
سوم آصفخان بزرگ خانم نام در خانه ظفر خان بود و هم درین ایام شاهزاده مرادبخش باستقبال جگت سنگه
ولد راجه باسو مامور شد او اول امان خواسته شاهزاده را دید و عرض مطالب نمود چون زیاده برمرتبه خویش
میخواست و در حضور برای نیافت رخصت گرفته بوطن رفت و در سر شورش برداشت عسکر مذکوره
بقلع و قمع ان مفاسد او پرداخته اد را عاجز گردانید بنا چاری دست بر امن عجز داستعفا زده عفو
تقصیرات خود التماس علی شاهزاده بخشوده و حکم شد که تا رکنه که پایه نخوت و تمرد اوست
به بندهای بادشاهی سپارد و جگت سنگه امتثال فرمان نموده بحضور شاهزاده آمد و سعید خان بقلعه
مذکوره درآمده حصار شش رامع عمارات از بیخ برانداخت و حسب الحکم ضبط کوهستان انجا به نجابت خان

[illegible] سعدالله خان بحضور پادشاه

تعلق گرفت و هم درین سال علامی سعدالله خان که متوطن او چنیوت من مضافات لاهور است بوساطت موسوی
خان بملازمت شده سلطانی فائز و بالقصد و پایه اعتبار او بعنایت خلعت خاصه و اسب از طویله خاصه
افزوده در عرض یک سال بمنصب هزاری و خطاب خانی و داروغگی دولتخانه خاص سرافراز شد و علیمردان خان
بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه‌داری کابل از تغیر سعید خان بهادر ظفر جنگ اختصاص
یافت و صوبه کشمیر که علیمردان خان داشت به قلیچ خان تفویض شد و در راه از رونیاد گذشت [illegible] خان
بجای او قرار یافت **احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری** درین سال شایسته خان
خلف یمین الدوله آصف خان صوبه‌دار بهار مرزبان پلاون را که تمردی ورزید تنبیه نموده هشتاد هزار روپیه
پیشکش برساله مقرر کرد و هفدهم شعبان یمین الدوله آصف خان خانخانان سپه‌سالار از مرض استسقا رحلت جاودانی
اختیار نمود پادشاه مکرر بمنزل او رفته کمال احترامش می‌نمودند نه هزاری نه هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب داشت
مقبره او بر لب آب راوی محاذی شهر لاهور واقع شده شایسته خان مهین خلف او را پادشاه خلعت
ماتمی فرستاده عنایتها بحال او فرموده بر بکر اولاد او نیز مراعات دلجویی نمودند و از منصب و مرتبه و نسبت
و دولت هیچ امیری در عهد هیچ پادشاهی از سلاطین هند نرسیده بعد رحلتش سوای حویلی که در وطن خود
لاهور بنا نموده و بیست لک روپیه بر آن خرج شده جمله مملوکات او در هند از نقد و جنس مبلغ دو کرور
و پنجاه لک روپیه متخلف شده بالکه وصیت کرده بود که اندوخته‌هایش بخزانه عامره برسد پادشاه
از آنجمله بیست لک روپیه نقد و جنس بسه پسر و پنج دختر او بخشیده باقی را شاهزاده دارا شکوه بسبب
که داماد آصف خان هم بود عنایت نمودند و نیز درین سال میرزا رستم صفوی قندهاری که منصب پنج هزاری
پنجهزار سوار منصب داشت و از ابتدای جلوس بسبب پیری ترک منصب و نوکری نموده انزوا
اختیار کرده بود دو لک روپیه سالیانه وظیفه می‌یافت جهان را پدرود کرد هشتاد و دو سال عمر داشت
و طبیعتش بنظم اشعار رغبت داشت فدایی تخلص میکرد چهار پسر داشت اولین میرزا مراد طبع او نیز
مایل بشعر گفتن بود دومی میرزا مسیح در عین جوانی و حیات پدر بدریای بهت غرق شد سومی میرزا
حسن چهارمین میرزا ابراهیم الزمان مخاطب بشاهنواز خان و درین سال قلاع متوا حکت سنگه که شاهزاده
مرادبخش بتنبیه او مامور بود بسعی سعید خان و راجه جی سنگه و بهادر خان و الله وردی خان مفتوح
و جگت سنگه بازمین بوس گردید شاهزاده استشفاعهای جرائمش نموده بالباسش بحضور آورد
و شاهزاده اورنگ زیب بصوبه سلطنت رسیده ادراک سعادت قدمبوس نمود چون در کشمیر
بنابر طغیان آب ذل و بهت چنانچه سابق مذکور شد مزارع بسیار خراب گردیده در آن شهر قحط

ازدواج شاهزاده مرادبخش

افتاد رعایا و سکنه آنجا زیاده از سی هزارکس بلاهور رسیده زیر جهروکه درشن فراهم شده اظهار عجز
نمودند مبلغ یک لک روپیه خرج آنها مقرر شد و حکم شد که تا این جماعه در لاهور باشند هر چند جا طعام
مبلغ دو بیست روپیه از سرکار والا میداده باشند و سی هزار روپیه نزد تربیت خان فرستاده
که در کشمیر بمردم آنجا قسمت نماید و طعام صد روپیه هر روز بجهت غریب مسکینان آنجا رساند چون
خان مذکور باحوال آنجماعه خوب نپرداخت صوبه‌داری کشمیر از تغیر او بظفر خان تفویض یافت
و مبلغ بیست هزار روپیه مصحوب او بجهت خیرات ارسال یافت و میرزا عیسی ترخان که بنظم کار
سورته مامور بود از تغیر اعظم خان که بحال رعایای آنجا نمی‌پرداخت بحکومت صوبه گجرات سرافرازی
یافت و از اصل و اضافه بپایه منصب چهار هزاری ذات و چهار هزار سوار دو اسپه سه اسپه رسید و ضبط مهام سورته
بعنایت الله پسرش مفوض شد و بنابر سرحد توجداری ایران بجاگیر شاهزاده دارا شکوه
بعنایت [illegible] سیار و الغام دوازده لک روپیه نقد سرافرازی یافته به پنجاه هزار سوار رخصت یافت و شاهزاده
مراد بخش نیز رخصت گشت که در آن طرف نیلاب اقامت گزیند و عند الحاجت نیز برادر برسد
چون عساکر از نیلاب گذشت و خبر رحلت شاه صفی بسامع شاهجهان پادشاه رسید شاهزاده حکم
که در غزنین توقف نماید و صدق و کذب خبر دریافته اگر راست باشد معاودت نماید و گرنه بمدافعه
بپردازد خبر رحلت او واقعی بود دارا شکوه برگشته بحضور رسید و چون بنابر رحلت شاه صفی
محض موکب شاهزاده بدون جنگ و جدال قلعه و [illegible] اولیای دولت بماند دارا شکوه شاهزاده
بلند اقبال مخاطب گردید و درین جشن قمری روی داد و درهمین ایام شاهزاده مرادبخش از حسن ایم آگهی
بدرگاه والا رسید و ازدواج او با دختر نیک اختر شاهنواز خان صفوی واقع شد و پنج لک روپیه برای سرانجام
این جشن شاهزاده مرحمت شد و یک لک و چهل هزار روپیه از نقد و جنس برسم جهیز بخانه شاهنواز خان
فرستاده و همه جا [illegible] لک روپیه کابین مقرر شد **احوال سال شانزدهم مطابق هزار و پنجاه و دو هجری** چون
بعرض پادشاه رسید که درین سفر قندهار از الله وردی خان بعض حرکات خلاف آیین نمک خواری
بظهور رسیده زبانش در اختیار او نیست منصب و جاگیر او تغیر شد و جاگیر او که متهر بود باعظم خان بلاتغیر
صوبه گجرات مرحمت شد و ملا عبد الحکیم سیالکوتی را پادشاه بنقره سنجیده شش هزار و پانصد روپیه
که هم سنگ او بود نیز عطا فرمودند شاهزاده مراد بخش بصوبه ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت
و خلعت خاصه با جیغه مرصع آلات و دو اسب خاصه با ساز طلا و مینا کار و آفتابگیر [illegible] یافت
و بعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهارم جلوس حکم عمارت آن و حفر نهر اول باهتمام علیمردان خان شده بود

و بعد با تمام خلیل الله خان صوبه دار انجا التوقیض یافته صورت انجام پذیرفت شوق تماشایش از خاطر
فیض مظاهر پادشاه سر بر زد و بنفس نفیس قدوم خود رونق او افزود هشت لک روپیه در عمارت
باغ موصوف و تیاری نهر مذکور خرج شد چون خاطر از نظم بعضات صوبه پنجاب و کابل وقندهار
وا پرداخت بهجدهم شعبان امسال از دار السلطنه لاهور بدار الخلافه اکبرآباد نهضت نمود و علم دارالخلافت
بموجب حکم از کابل بحضور رسیده بخطاب امیر الامرای سرافراز شد رخصت الفراق بکابل یافت
و مقبره ممتاز محل که تا قریب دوازده سال باتمام مکرمتخان و میر عبد الکریم تعمیری شد صورت اتمام یافت
خرج این عمارت پنجاه لک روپیه است پادشاه در انجا رفته پسندیده دستگی موضع از مضافات
پرگنه حویلی اکبرآباد و چند دیهات حاصلش یک لک روپیه است با محصول دکاکین و سراهای معموره
دیگر متعلق بان مقبره دوازده لک روپیه مداخل اهم بست وقف این مقبره نمود **احوال سال هفدهم مطابق**
سنه هزار و پنجاه و سوم هجری در شروع این سال عرضداشت شاهزاده اورنگ زیب مشتمل بر خبر ولادت
پسری در سلخ رجب رسید پادشاه آن مولود مسعود را بمحمد معظم مسمی گردانید و دختری با رزه گوهر از بطن
دختر شاهنواز خان بوجود آمده بود زیب النسا بیگم موسوم ساخت و چون در دار الخلافه اکبرآباد علامات
وبا شیوع یافته بود بدار الخلافه شاهجهان آباد اقامت فرمود و یک چندی بصوب سوار و شکار
گذرانید بهمین اثنا شاهزاده داراشکوه را عارضه روی داد و پادشاه از فرط محبت بار بار
ادای عبادت رفت و مرضش بصحت مبدل گشت و درین ایام صوبه قندهار از تغیر صفدر خان
بسعید خان بهادر و صوبه پنجاب به تغیر از قلیج خان مقرر گشت چون هوا باعتدال آمد بار دیگر سوی
اکبرآباد لطف آورد و سعد الله خان از اصل و اضافه منصب دو هزاری پانصد سوار سر اعتبار برافراخت
دهم محرم سال هزار و پنجاه و چهارم هجری النوروز شد و شیخ عبد الصمد سفیر لطف مکه معظمه با خلعت و انعام طلا
با یک سر پوش طلا و چهار هزار روپیه نقد عنایت شد و بعد اندک زمانی شیخ مرقوم رخصت الفراق یافت
از اول مرور تا دفن عود بهمرجب ت هزار روپیه از سرکار و همین قدر از شاهزادگان دارا حب اللای
یافت و درین سال شبی بیگم صاحب صبیه کلان پادشاه از خدمت پدر برخاسته بخوابگاه خود میرفت
ناگاه گوشه عطف دامنش بشمع رسید و تمام لباس بدن را آتش در گرفت و در دو دست
و پهلو بسوخت و پادشاه از حدوث این واقعه بنهایت اندوهگین گشته بر خلاف ضابطه مقرره
فردای آن شب از مشکوی اقبال برآمده روز دوم چون شرف افتاب بود بلغور رسید بعد دو هم
در بار عام برآمده بخشش از یک یکصد و هفت و از روز نخستین تا روز بهزار اشرفی و بهزار روپیه
{ ... }

شیراز لغو منار سکار

ولادت شاهزاده معظم
ولادت زیب النسا بیگم

سوختن بیگم صاحب از شمع

مجتاجین تصدق فرموده بست و دوم صفر که روز ولادت آن دختر بود بر همین قدر مبلغ بارباب احتیاج بخشید
و در ماه اول این سانحه شصت هزار روپیه بفقرا و مساکین تقسیم نموده از شروع ماه دوم مقرر کرد
که هر روز هزار روپیه تصدق باهل استحقاق میرسیده باشد و جمعی را که بنابر مطالبات غلط و حسابات
جیسه در زندان مکافات بودند آزاد فرموده جرایم آنها بخشود و مبلغ هفت لک روپیه از عین المال سرکار
والا بخشیده آمد و همدرین ایام حکیم محمد داود که از ایران آمده بود بالقاف حکیم مسیح الزمانی به ادای
یکصاحب تعین فرموده شاهزاده اورنگزیب از دکن و مراد بخش از ملتان برین خواهر
بحضور آمده شرف کورنش دریافتند و شاهزاده اورنگ زیب بنابر بعض رنجشها بگوشه نشینی
برای رضای پادشاه در ساخت و دست از کارهای دنیوی باز کشید بنابرین خدمت انتظام ممالک دکن
بخاندوران بهادر تغیر نجنگ از تغیر مالوا مقرر و منصب او هفت هزاری ذات و هفت هزار سوار دو اسپه
سه اسپه کرده یک کرور دام انعام یافت و باز از نکس بیمار صاحب زمان خاطر پادشاه رنجیده بود درین اثنا
اودار سنگه پسر راجه گجسنگه راتهور که روزی چند از دراگ کورنش محروم و ممنوع بود افراز در پنجشنبه سلخ جمادی
الاول برکاه آسمان جاه رسیده صلابتخان میر بخشی اورا در غلوتخانه منزل شاهزاده داراشکوه
که پادشاه همانجا تشریف داشت شرف زمین بوس رسانید راو مذکور در صف دست چپ بجای
خود رفته ایستاد و صلابت خان طرف دست راست سریر سلطانی استاده بود در زمانیکه
پادشاه بعد ادای نماز شام بنام یکی از امرا انخط خاص منشوری می نوشت خان مرقوم برای امری از
فراز ایوان پایان آمده نزد شمعدان چار ساخته با یکی از بندگان حضور گرم سخن بود ناگاه او سنگه
بطور دیوانگان جمدر کشیده دوید و بر طرف چپ سینه اش زد بهجرد همان زخم زدن کار صلابت خان
بپایان رسید خلیل الله خان و دو خلیل و لهراسپ تلبیدا من کورد و سید سالار پاره و دشمن نفس
از منصبداران دیگر زود ان الذین وا بسار و دیده بکمبارگی بشمشیر ابدار کارش بانجام رسانیده و بحکم
میرخان میر توزک و بلوچ بجنه بر غسلی نه جسد او برداشته بردند تا مردم او بسیار نمردم اود
از جان گذشته بر دو الفضل رسانیده خود نیز کشته شدند **احوال سال هجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه**
و چهارم هجری درین سال امانتخان را میر بخشی و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم گردانیده درین سال
علیمردان خان فرهاد بر دو غلامان خود با روی باز نابینان کابل به تنبیه علی قطغان آتالیق پسر
سبحانقلی و الوند محمد خان که براحشام بلوچان تاخت آورده بود فرستاده و آنها بعد جنگ و زد و خورد
بسیار برمخالفان غالب آمده ظفر یافتند و اکثری از همراهان مخالف مقتول و مخذول شدند و دوران

تعرض و دراز الباب و راز لوده
را انتظام مملکت دکن

ارو بیشتر دو کو سعد انها فرماده دفتر بیرون غنیمت ادی نموده بهمین سال انتهاض اعلام پادشاه از اکبر اباد بطرف
لاهور و از انجا بکشمیر اتفاق افتاد و در شب بیست یازدهم شعبان در خانه دارا شکوه از بطن دختر
سلطان پرویز پسری متولد شد و بسپهر شکوه مسمی گردید و خانه دوران ناظم دکن حسب الطلب بحضور
آمده و رام جیسنگه که کمکی او بود بمحافظت ملک دکن مامور شد و بعد بیست سال جشن حصول صحت صاحب
دختر کلان پادشاه مقرر شد ایوان بارعام را بکمال آرایش تزئین نموده اقسام جواهر و نقود بران عفیفه
نثار شد و شاهزادگان و امرا برنگ در خور مرتبه خود بعنایات انعام و اضافه سرافرازی یافتند چون الا تمامی
ان ملکه ملکی خصال شاهزاده اورنگ زیب را با پادشاه از گوشه نشینی براورده مورد الطاف نامتناهی گردانید
و حکیم محمد داود را که معالج حکیم صاحب بود بعنایت خلعت خاصه و منصب دو هزاری و دو صد سوار و اسپ خاصه از طویله
خاص با زین طلا و فیل دیگر اشرفی بالقصد توله بکرویه بهمین وزن نوازش فرمود عارف شده مکار را
که خدمت معالجه از شفای بسبب سوختن بهم رسیده بود بکمال دلسوزی و محنت معدوم رسانیده بود
به نقره مسکوک سنجیده هفت هزار روپیه شکست او با خلعت و اسپ و فیل مرحمت شد و پنج لک روپیه
که برای حصول صحت و پادشاه نذر کرده بود بمصرف رسید بعضی ازین زرها بمکه معظمه و برخی با قندهار
کر حسب الامر ملکه مذکوره مهیا شد بمدینه طیبه ارسال یافت و باموان نام حی اتوالی را که بعضی مراقبات
منذره برادای او شده بود نیز بنقره سنجیده مبلغ هم سنگش با خلعت و اسپ و فیل و دیهی در وجه
المعاش مرحمت شد و از بیگم و شاهزادگان نیز انعام وافی یافت و چون محمد علی فوجدار حصاران قنوج را
اورده بود مورد عنایت گشته خطاب ... یافت و هیچ جشنی بخوبی و فیض رسانی این جشن گاهی بعمل
نیامده بود و ملکه مذکوره لشکر الطافیکه از مهربان درین عارضه بظهور رسید متکفل و زان جشن شمسی
درایی سال گذشته نثار و پیشکش بسیار گذرانید و هیچکس از امرای نامدار و ارکان دولت را از اطلاع
فاخره بخشید و بعد این سال شاهزاده اورنگ زیب را از خلعت با نادری و دو اسپ خاصه با زین
طلای میناکار و طلای ساده و فیل با یراق نقره سرافراز نموده بانتظام صوبه گجرات مرخص گردانید
و در سال بعد ورود در کشمیر رضامندی رعایا و سایر اهالی آن بلده از سلوک پسندیده ظفرخان معلوم
گشته موجب خوشنودی خاطر خدیو روزگار شد و دیگر روبه انعام یافت و طالبای کلیم قصیده
در تهنیت نفس پادشاه در کشمیر و صدا نسته بر خلعت و انعام دو بیت اشرفی بابی و سرفراز
خانه دوران نصرت جنگ که از حضور بصوبه دکن رفته بود در دو کروهی لاهور آخر شب بیست نهم جمادی الاول
خدمتکاری زخم جمدهر بر شکم او کاری زد و بعد انقضای یک روز از دنیا درگذشت فرزندانش بموجب

ازنمردگات

از نمردگات او یافته باقی مبلغ که مبلغ هشت لک روپیه نقد بود بسرکار پادشاه بازگردید و خدمت اودا پایش
کوالیار ... هزاری ... هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب داشته **احوال سال نوزدهم مطابق**
سنه هزار و پنجاه و پنج هجری غره جمادی الثانی اسلامخان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو
از طویله خاص با زین طلا و مطلا و فیل با یراق نقره مع ماده فیل و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب شش هزاری
شش هزار سوار بچهار هزار دو اسپه سه اسپه و دیگر عنایات سرافرازی یافته بخدمت انتظام چهار صوبه
دکن مامور شد و سعدالله خان اجابت خلعت خاصه و خدمت دیوانی خاصه شریفه از تغیر اسلامخان و از
اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری هزار سوار و بعطای قلمدان مرصع سرفراز گردید چون از فرط کاردانی بخوبی
روزافزون اختصاص و اخلاص ... رجب بمرتبه رفیعه وزارت اعظم و عنایت خلعت خاصه دار اصل و اضافه
بمنصب چهار هزاری ذات و هزار و پانصد سوار رسیده و در سال الیمی امیرالامرا علیمردان خان قلعه کهمرد مفتوح شد
و خود از کابل پیشتر رفته در تسخیر بدخشان نهاد درین فرصت ... علی کهمرد شناخت اگر کار
بر حارسان تنگ گشته امان طلبیده برآمدند و امیرالامرا فتح با لطف مصلحی منبعث برگشته و پادشاه
برگشتن امیرالامرا درین وقت که نذر محمد خان با برادران و نوکران در افتاده بود نه پسندیده بود بیست سال
جان نثار خان دلذر بر دست خان بتعزیت شاه صفی و تهنیت جلوس شاه عباس ثانی روانه
ایران نمود یکصفه نامه رسد این بود مبارکباد جلوس میمنت مانوس آن فرزند راده برخوردار کامکار
تا بدار بلند مقدار بهمین گوهر درج دولت و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاوه اهلاب طغیان
سلاطین اسلاف ... طایرین بر داختی شود و نفایس امتعه هندوستان را که لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت
مصحوب او ارسال فرمود و چهارم شعبان رایات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمد و پانزدهم ماه رمضان
در لاهور نزول اجلال شد و شاهزاده مراد بخش از ملتان رسیده شرف کورنش دریافت
و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نموده در لاهور متصل مرقد برادر خود اعتقاد خان مدفون گشت و علیمردان خان
از پیشاور آمده ملازمت نمود و سعدالله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری دو هزار سوار سرافرازی یافت
و درین سال شاهزاده شجاع پسر بوجود آمد بزین العابدین موسوم گردید و چون پادشاه بتسخیر ولایت
بلخ بدخشان و قندهار که دارالملک امیر تیمور صاحبقران بود بسیار رغبت داشت خصوص از رهگذر نذر
محمد خان باراده تاخت کابل اول سال جلوس گذشته بر گرفت و بعد چند مدت از نظر دل او
در بلخ هرج و مرج پدید آمد سرانجام این مهم دانسته رایات افواج ملکستانی بطرف کابل نهضت نمودند
و شاهزاده مراد بخش را با سپاه اعانت علیمردان خان امیرالامرا فوجی از اوزبک و الاتی خود

براه موقت تمام ارانظر فهاد ایلات انجا داده اند حسب الطلب نذر محمد خان که الیغا بن از دشمن
استمداد نموده بود با جمعیت پنجاه هزار سوار پیشتر از حرکت خود برسم منقلا فرستاد و خسرو پسر دوم
نذر محمد خان که از اطراف دو غارت قوم المانان ملجا و پناهی غیر از درگاه شاهجهان نداشت امده شاهزاده
مرادبخش را دیده بود شاهزاده بهنگام ملاقات نیز ارسب بار رفته معانقه نمود و بهلوی مسند خود نشانید
بعد دلجوی بسیار بحضور فرستاد و او بحضور امده دو لک روپیه نقد و خلعت یافت چون شاهزاده مرادبخش
بحوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام و سبحانقلی پسران خود را باستقبال فرستاد مرادبخش اعزاز انها
نموده بنابر اطمینان خاطر شان فرمود که بخان بگویید که از هند لشکر بیشمار رسیده هر گونه مددی که
مطلوب باشد بعمل خواهد آمد روز دیگر نزدیک حصار رسیده فرمان داد که بضبط حصار پردازند نذر محمد خان از شنیدن
این حال از دست رفته بطرف ایران گریخت و پناه بشاه عباس برد شاهزاده مرادبخش اردوی بیجا ف
اورد انه کردا نها الفقدر طاقت توقف نموده مراجعت کردند و خلیل الله خان را با ملتفت خان و غیرها برای
گرداوری اموال او فرستاد دوازده لک روپیه از مرصع الات و طلا الات و جز ان و قریب دو هزار و پانصد
اسپ و ماده یان و هم شتر زیاده بضبط درآمد و از متصدیان بیوتات و تحویلداران ظاهر شد که علی مانده خزینهای
او هفتاد لک روپیه بود از انجمله افزون از دوازده لک روپیه بسرکار شاهزاده درآمد و قریب ... لک
در هنگام فرار او از قرشی ببلخ بتاراج رفت و قلیلی را عبدالعزیز خان متصرف گشت و بیشتری
لشکریان و المانان و دیگر غارتگران بردند از انچه باقی ماند پاره در وقت اضطراب سپاه خود داد و
اکثر اوزبکیه و المانیه و قلیچ خان در وسان غارت نمودند و نذر محمد خان بعد هزیمت از شبرغان با قتلق
محمد پسر خود و قلیلی از اوزبکان که انده خود براه چول از مشهد مقدس گذشته باصفهان نزد شاه عباس رفت
دلبران و متعلقان [illegible] شاهجهان رسید نذر بهرام بعد خلعت خاصه با چارقب زر دوز
و جیغه مرصع و منصب پنجهزاری هزار سوار و پنگ شاهی مباهی شد و عبدالرحمن را شاهزاده دارا شکوه
سپرد که تربیت فرماید و [illegible] صدر و به منور گردید مستورات را حکیم صاحب نزد خود طلبیده مورد
انواع اعطاف نمود شاهزاده مرادبخش را اندیشها از افواج اوزبکیه و غیره ایلات ان دیار و عدم
مناسب هوا و اوضاع انجا بهم رسیده مکرر عرضداشتها فرستاده اذن معاودت خواست
و حکم بار رسیده بحضور نشتافته [illegible] شاهزاده بر مزاج پادشاه ناگوار آمد و شاهزاده را بعزل منصب
و منع ملازمان تادیب نمود و چون نزدیک بکابل رسید از کورنش ممنوع گشته فرمان شد که از انجا بپشاور شاهزاده
بپشاور در رفته منشیند و سعدالله خان بنظم و نسق بلخ و دلاسای سپاه دستوری یافته در عرض یازده روز

به بلخ رسیده **احوال سال نوزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری** درین سال پادشاه میرعزیز را با نامه مشتمل
اظهار عواطف و انکه پیش نهاد خاطر چه بود نزد نذر محمد خان که الحال بایران فرستاد در این حال
نذر محمد خان باصفهان رسیده باز بخراسان برگشته بود چون میرعزیز باصفهان رسید خبر رجوع او
خواست که او هر جا باشد رسیده نامه را برساند دارای ایران اهتمام را نه پسندید پیش از انکه بوقوع نموده
حقیقت را انهد گاه عرضه داشت حکم رفت که در [illegible] فرود و از شاه ایران رخصت گرفته روانه حضور شود
سعدالله خان از بلخ عود نموده درهمین سال شرف عتبه بوسی یافت و فتحنامه بلخ و بدخشان مصحوب
ارسلان بیگ بدارای ایران نیز درین سال ارسال یافت و رایات پادشاهی از کابل بدارالسلطنه
لاهور سایه نزول افکند و در جشن وزن شمسی اقبال پادشاه عفو تقصیرات مرادبخش نموده
بعطای منصب سابق سرافراز فرمود و شاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسیده
شرف کورنش دریافت و پادشاه او را برای تسخیر بدخشان و بلخ مقرر نموده بالقوب
رخصت فرمود و سعید خان بهادر که در ملتان امده بود بتعیناتی شاهزاده اورنگ زیب بود از استماع خبر
درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاه بسیار تاسف گرفت و میرزا نوذر صفوی
ایلچی رسیده طیور شکاری نذر محمد خان که دران میان پنج باز طویغون بود از نظر گذرانید و
باصل و اضافه بمنصب هزاری دو هزار سوار نوازش یافت و پادشاه خود هم عازم کابل شد تا پشت
شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او قوی باشد و همدرین سال ستی خانم رخت هستی بربست
پادشاه از استماع این حادثه بسیار تاسف نمود او همشیره طالبای آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت
و قدم خدمت از وقت ممتاز محل داشت مهردار خاص بود و رسوم خانداری و اداب [illegible] نیکو میدانست
از فن طب و علم قرات آگاه بود و بلکه جهان آرا بیگم صاحب نزد او تلمذ نموده بود و از ین جهت
که فرزندی نداشت دو دختر طالبا را بفرزندی خود برداشت کلان در ازدواج عاقل خان و خرد
در حباله نکاح رحمت خان بود شاهزاده اورنگ زیب غره جمادی الاولی ببلخ رسیده [illegible]
بیک کروهی آن شهر نزدیک مکانی که بهادرخان خیمه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار
درآمد و قلعه اندرون و حصار بیرون را ملاحظه نموده بعد بندوبست شهر کس از اکابر و اهالی انجا را
در خور هر یکی باکرام و انعام کامیاب گردانید و مادهو سنگه هاذا را بحراست قلعه و سمن خان
ترین را با جمعی از منصبداران و احدیان و تفنگچیان بنگاهبانی شهر گذاشت و ترتیب لشکر نموده از
خبر آمدن المانان جمعی متفرق شد که فوج قول بوجود شاهزاده باستظهار بهادرخان با تمام سپاه که با او

در بلخ بود بهادر و امیر الامرا علیمردان خان بر الغار و سعید خان بهادر ظفر جنگ در جرانغار چون بموضع
تیمور آباد فرود آمده داد زبکیه از اطراف هجوم آورده هر کس بهر طرفی فرود آمده بود با فوج مخالف گرم بکار
جوان اوزبک زیب هجوم اوزبکیه بر امیر الامرا علیمردان خان دید فوجی را بکمک فرستاد قبل از آنکه فوج کمک
امیر الامرا مخالفان خود را منهزم ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که بنور ضعف بیماری لاحق داشت
خود در بنگاه مانده لشکر خود را بموجب بسبب لطف حسب شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف
بر لشکرش ریخت و کار بر آنها تنگ شد خان مذکور با جماعه که با خود داشت سوار شده بعجب بر ف
و بادو رسیده با وجود ضعف بیماری بسواری اسپ خود بر اعدا تاخته چنان کوشش نمود که بدست خود
چند کس را مجروح گردانیده و زخم بر بدن خود برداشت آخر از اسپ بر زمین افتاد و پسران او
لطف الله خان و خانه زاد خان بزخمهای کاری جان سپاری نمودند شاهزاده قصد بکار مخالفان
نموده اردو را از چهار طرف در میان گرفته روانه شد اوزبکان کردی را در میمنه و لشکر نموده
گذاشته باقی بجمعیتهم بر فوج بهادر ریختند چون مردم توپخانه و بهادر خان در مدافعه آنها مساعی جمیله تقدیم
رسانیدند اوزبکان روگردان شده به بنگاه خود شتافتند در همین [illegible] علی [illegible] امده اوزبکان را
از فرار برگردانیده جوقی را مقابل بهادر گذاشته خود با سایر لشکر بر فوج امیر الامرا ریخت امیر الامرا علیمردان خان
پایداری مردانه نموده با آنها در آویخت و شاهزاده هم بکومک رسید اوزبکان شکست فاحش خورده منهزم شدند
و تمام خیام و اسباب و شتر و دواب که در بنگاه مخالفان بود بدست افواج شاهزاده افتاد احوال سال
بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری چون معلوم شد که گروه اوزبکیه میخواهند به جنگ [illegible]
کرده [illegible] شاهزاده مراد بخش [illegible] رخصت یافته بجاری کار رسید در این اثنا فتح عزیمت
اوزبکان معلوم شده فرمان سعادت [illegible] مراد بخش رسید [illegible] با نظام صوبه کشمیر خلعت یافت
چهاردهم شوال اقبال اسلام خان ناظم چار صوبه دکن که [illegible] رسید و [illegible]
رخصت [illegible] در راه [illegible] مدفون گشت [illegible] و اضافه [illegible]
یافته و در این سال نذر محمد خان نامه مشعر اخلاص و انقیاد بشاهزاده اورنگزیب فرستاده خواست
که بوسیله او تدارک ما فات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده نامه او با عرضداشت خود بحضور
پدر بزرگوار فرستاد و فرمان رفت که آن فرزند بعد ملاقات خان بلخ را باو بازداده روانه حضور شود و شاهزاده
شجاع را کابل رخصت نموده مقرر نمود که هرگاه اورنگزیب از هندوکوه بگذرد او از کابل
عازم آستان دولت گردد چون فوج هند را اقامت در بلخ از متعذرات است و لشکر اوزبک [illegible]

علیمردان خان

علیمردان خان با چند کس تا کجا مقاومت تواند نمود شاهزاده اورنگزیب مصلحت در مدارا دیده حصار
بلخ را که همین قدر در تصرف بود بنذر محمد خان اصلح امور شمرد و نذر محمد خان عارض نموده نام قاسم
ولد خرد و نبیره خود را حضور شاهزاده اورنگزیب فرستاد و شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار
شهر بلخ باو سپرد و جنس غله همراه آنچه در انبار و قلعه بود قوز نرخ الوقت در انجا بیع [illegible]
به نذر محمد خان داد و لقدر باشاه همراه گرفته معاودت نمود سعید خان از بلخ پیشتر بحضور رسیده مشمول عواطف
گردید و از تغیر اعظم خان العجب صوبه بکی بهار سرافراز شد و اعظم خان بجای او بکار صوبه ملتور
و زر که در این لشکر بمصرف رسید چار کرور روپیه است که قریب بست کرور خانی بود و چارده
لک تومان عراقی و حاصل بلخ و بدخشان بشرط موافقت سال و ماه بیست و پنج لک روپیه که قریب
چهل لک خانی است در حساب نقد و سیارات میدانم حظ در کجا شده چون حسابهای ولایت و تعداد
نقود انجا غیر معلوم تصحیح آن نتوانست و پادشاه بلاهور آمد و بعد از آن باکبرآباد و شاهزاده شجاع
از کابل در اکبرآباد رسیده بعد العنایات ولایت بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت رفتن ملک غائبی
یافت و حکم شد که شاهزاده اورنگزیب بملتان رود و در این سال چون عمارت قلعه شاه جهان آباد
باتمام رسید او به سلطنت لطیف شاه جهان آباد بر افراشته آمد بیست و چهارم ذی حجه سنه هزار و چهل و هشت هجری
حفر بنیاد قلعه مذکور نموده شب جمعه نهم محرم بعد از پنج ساعت دوازده دقیقه نجومی اساس آن گذاشته
و شش لک روپیه در این تعمیر بکار رفت و در سنه هزار و پنجاه و یک هجری باتمام رسید و پادشاه بیست و چهارم
ربیع الاول سال مذکور از دروازه کنار دریا که شاه محل راه دارد داخل قلعه گشته بدولتخانه درآمد و در دیوان
دولتخانه بار عام بر تخت مرصع جلوس نمود و پیشکشهای لایق از نظر گذشت از جمله پیشکشها جنس
مبلغ دوازده لک روپیه بر سرای یافت و چار لک روپیه بیگم صاحب انعام شد و شاهزاده دارا شکوه خلعت
ده هزاری ذات شش هزار سوار سرفراز شده همه کس بعنایت خلاع فاخره امتیاز اندوختند و چون از آن روز تا جشن وزن
قمری نوروز بود حکم شد که جشن نوروز نموده بر افروزند همه کس خلعت یافته باشند و میرزای کاشی تاریخ اتمام
عمارت این شهر چنین یافته بود شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد ۱۰۵۸ هزار روپیه صله یافت
و یک فیل بر روضه مطهره سرور کاینات که دو لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد
سعید ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک لک و شصت هزار روپیه با عرب منصدیان گجرات خریده
حواله اش نمایند تا او از آن بیان متاع پنجاه هزار روپیه مع رحل شمع شریف بمکه رساند و جنس شصت هزار روپیه
در روضه بالنقش باهل استحقاق مکه معظمه و در جنس سی هزار روپیه با فاضه اهل مستحقان مدینه منوره رسانند احوال سال

صوبه بنگاله بشاهزاده شجاع مرحمت شد
و زر عمارت قلعه شاه جهان آباد

بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری چون از شایسته خان نظم صوبه گجرات خاطر خواه پادشاه
صورت نگرفت صوبه مذکوره بشاهزاده دارا شکوه عنایت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده
صوبه الله آباد داشت بحضور آمده با اصل و اضافه دو هزاری منصب ذات و پانصد سوار با خطاب غیرت خان بنیابت
بگجرات شتافت و صوبه ادیسه بمعتقد خان از قبل شاهزاده شجاع بجای باسم خان مقرر شد و ملا عبد الحکیم ...
لقب یافت و شیخ عبد الحمید لاهوری شاگرد مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل چون سوانح ده ساله بانجام رسانید
ده هزار روپیه انعام یافت و درین سال پادشاه باز بلاهور رفت و سعد الله خان بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار دواسپه سه اسپه سرافرازی یافت و هم درین سال زبده نوئینان اعظم خان که مولد
منشأ آن سالار دودمان سیادت بلده ساوه و اسمش میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود و لعهد لقدیم
خدمات شایسته و صدور کارهای شایسته که در اقبالنامه جهانگیری و پادشاهنامه شاهجهانی از نمودجی در این
اوراق مذکور دلکهای عمده مثل میر بخشیگری و صوبه‌داری اعلی و نظم صوبه‌های دکن و بنگاله و احمدآباد و الهآباد
و اکبرآباد و کشمیر و اسلام آباد و سرانجام داده در اخر عمر بخدمت دار العلم جونپور سرافراز و مامور بود و شش هزاری
منصب داشت بعد طی هفتاد و شش مرحله از عمر سبکجام و در طی سکوره جهان فانی را پدرود نمود و در باغی
که بر لب دریای جونپور احداث نموده بود مدفون گشت تاریخ رحلتش از کلمه اعظم اولیا و سال
بنای باغ بهشت نشیمن بر لب آب جو مستفاد می‌شود اللهم اغفر و ارحمه پادشاه از استماع فوت اولیای
متأثر گشت و اولادش را که یکی از انها ملتفت خان و دومی میر خلیل الله و سومی میر اسحق بود باضافه‌های
منصب و مزید عنایت دلجوی و تسلیه فرمود و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر الطلب آمده بود بنظم
دکن از انتقال اسلام خان رخصت نمود و شاهنواز خان که ببصاحب ملک دکن معین شده بود اتالیق
شاهزاده کردید هم درین سال عرضداشت دولتخان قلعه‌دار قندهار رسید که شاه عباس ثانی فرمان ایران
قلعه مذکور را محاصره نمود بنابران سعد الله خان و دیگر امرا بر این لساق مقرر شدند و بالوز بک زیب نیز
زمان رفت که از ملتان براه سمت روند و دولتهای سنغه بادیو زدند و خود پادشاه نیز متوجه کابل گردید
چون محاصره بدو ماه کشید و افواج ایران لشکر پادشاه خود بر برج عروج نمود دولتخان قلعه‌دار امان
خواسته با مشاد خان قبچاق خان و لنور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر همراهیان بیرون آمده
شاه را دید و رخصت گرفته رو بهندوستان آورد و محراب خان که بتسخیر قلعه بست رفته بود تا پنجاه
و پنج روز محاصره داشت چون دولتخان قلعه‌دار انجا نیز امان خواسته محراب خان را دید و او قلعه‌دار الله
خود بحضور پادشاه او در دولت ایسه الله خان و سیه باقر مستحفظان زمین داور به سارو خان
(کاران را)

کاران را محاصره داشت پیغام دادند که تا بکوشش سعادتمند قندهار خود بهاء عقب رنجه نشود بعد رسیدن
خبر فتح قندهار و لعبت بر دو کس برامده بر دولتخان قلعه‌دار قندهار پیوستند پر دل خان ابنوی خود
بایران زمین رفت و دولتخان چون بحضور شاهجهان آمد بنابر قدم خدمت از سر جان او گذشته
بطرف دلبزل منصب و خطاب معاتب کردانید پادشاه ایران رسیدن فوج هند بعد عود لقیق والنز
محراب خان را باده هزار تفنگچی در قندهار و دولت اوغلی زنگنه با جمعی در قلعه بست گذاشته خود بهرات
معاودت کرد و در همانجا مانده با صفی خان زنده احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه
و نهم هجری درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر بقندهار رسیده قلعه را محاصره کرده
مورچالها تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در گرد حصار نشسته بذل جهد خود نمودند و اثری بران مترتب نشد
بحران شانهاهای هند با قضای رضاجوی پادشاهان خود برگشتن افواج هند بنابر فقدان تخلات
و کاه دواب دفع سرمای شدید حسب الامر شاهجهان بی کار زدایاد حقیقت الحال
نیست بلکه چون شاه عباس سعی شاهجهان در انتزاع قندهار با قصی الغایات متیقن دانست
بعد تسخیر قلعه مذکور دستبردن باولیای دولت خود باصفهان نرفته برای هر گونه امدادی که بکار آن
قلعه حاجت شود در هرات که دار الملک خراسانست رحل اقامت افکنده بود چون
عریضه محراب خان قلعه‌دار قندهار مشتمل بر احوال ورود شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده
اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر و جمعی لشکر جم غفیر و کروهی انبوه و فیلان کوه شکوه بقندهار
بپایه سریر خلافت مصیر فرمان ایران رسید فرمان قضا جریان عز صدور یافت که نظر علیخان
سوکلی حاکم اردبیل و نجف قلی بیک زنگنه میر آخور باشی پیشتر از سپه سالار بر سم منقلا روانه شده
تمامی بمالغت قلیچ خان و قباد خان و خنجر خان و الله قلیخان که از سال بمحاصره قلعه فرستاده اند
برداز و مرتضی قلیخان سپه سالار و سیاوش خان قوللر آقاسی و مرتضی قلیخان قورچی باشی از کرد
عساکر منصوره روانه شده کنفر و احدۀ لشکر بقاص سپاه ظفر پناه قیام نمایند و حاجی منوچهر اودر محراب خان
که از اشیجان زمان بود استدعا نمود که با جمعی از بهادران پیشتر روانه کرده نیز برای با فرجامی
از غلامان خاصه روانه گردید و در ساعت بر اقران سابقت جسته با بیجاه کس پیشتر از جمیع
لشکر روانه شد اتفاقا در حینیکه قلیچ خان و خنجر خان برادرزاده او را با قباد خان و الله قلیخان
و سه هزار سوار بتاخت کرشک و زمین داور فرستاده بودند دارد کرشک گشته دوچار
جماعه مزبوره می‌شود و از طرفین دست جلادت از استین جرأت برآورده باستعمال آلات

حرب بر دارند حاجی منوچهر مع رفقا پشت بر حصار کرنگ داده داد مبارزت میدهند خنجر خان را سپر بیان
رای بران فرازی با یکه روانه زمین داور شده بود ناخت مقدار اخراج ان عنه الی عود با سپاه قزلباش
مقاومت نماینده بعد عود از زمین داور که روانه کرنگ می شوند درین وقت نجف قلی بیگ میر آخور
باشی با پانصد سوار وارد کرنگ گردد و باتفاق حاجی منوچهر در فقار استقبال خنجر خان نموده
آتش محاربه را اشتعال میدهند میر آخور باشی پای ثبات افشرده از کرده مخالفین را با کشتی
تیغ جرلق و جمعی را غرق اب بهر هیرمند میگردانند قلیچ خان را با صفای این خبر ارکان قرار و اصطبار
متزلزل گشته متوجه فتنه بار میگردد نظر علیخان که برحسب الامر انتظار ورود افواج قزلباش نموده
بموجب فرمان بادشاه ایران صفی قلی بیگ قشرچی باشی و درویش سلطان ارنکه را باندک فوجی
از شجاعان تباخت اطراف لشکر شاهزاده اورنگزیب تعیین می نماید مردم مرقوم تا بابا ولی
که کنار اردوی جغتائیه بود رفته علم جرات افرازند بعد رسیدن این اخبار رقم شاهی بنام امرای
عظام ایران صادر گردید که عساکر الفرصت ماثر را باتفاق سیاوش خان روانه سازند و سپهسالار
و قورچی باشی تا ورود افواج در کنار هیرمند یا محلی که مناسب دانسته توقف نمایند شاهزاده اورنگزیب
بعد ملاحظه جرات و جسارت ایرانیان رستم خان دکنی را به سپهسالاری سرافراز نموده
قلیچ خان و جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه بنیان و توپخانه شایان بجنگ امرای ایران روانه
می نماید و علی بادشاه ایران بموجب فرمان سیاوش خان را با فوجی گران روانه می نماید
سپهسالار و قورچی باشی را که باندک فوجی قبل از سیاوش خان و جمیع افواج پیشتر روانه شده بود
اشکباری بخاطر گذشت که عنقریب لشکران میرسد و بنیان ثبات و قرار لشکر جغتای منهدم
خواهد شد بهتر آنکه توقف ننموده خود را با جمعیت همراه بزودی بعسکر ظفراثر یا برسانند تا این
فتح باسم دیگران منتشر نگردد و تصمیم عزیمت نموده نظر علیخان ملحق گشته به تسویه صفوف
می پردازند امیرالامرا با قورچی باشی در قلب لشکر ایستاده نظر علیخان را که بحر جنگ گری معین بود
به پیش فرستاده میر آخور باشی را بکومک او تعیین می کنند و مرجان قلی خان [illegible]
با برخی از امرا و قورچیان عظام بطرف راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی از امرا بجانب چپ
مقرر میدارند اتفاقا در آخر همان روز تلاقی فریقین واقع شده بین الجانبین آتش محاربه اشتعال
می یابد میر آخور باشی باتفاق شاهین آقا و ذوالفقار بیک و جانی بیگ یوز باشی غلامان خاصه

وبخوف قلی

و نجف قلی بیگ و الله وردی خان و سایر جماعه بر سپاه غنیم حمله آور گشته نقد جلادت و مردانگی را بسکه
ثبوت مسکوک میسازند درانثای کیرودار اسب لهراسب خان بضرب سهام مخالفین از پای
درآمد گرده مخالفان هجوم کرده دست تهوربری او درند لهراسب خان پای ثبات افشرده با جمعی
از بهادران کار ایشان کرده سوار اسبی که در کتل داشت میگردد و درین اثنا برادرش
خان طالش با جمعی از طالشان بکومک لهراسب خان سبک عنان گشته بحملات
متواتره عقد جمعیت غنیم را پراکنده می سازد بالاخر بیان چی شب در بحور طرفین دست
از جدال باز داشته بارام جای رجوع می نمایند جماعه جغتای عنان تافته بعسکر شاهزاده
اورنگزیب ملحق میشوند بعد ورود جماعه مزبوره شاهزاده اورنگزیب طبل رحیل کوفته مراجعت
می نمایند و امرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت حال وقوف یافته سیاوش خان را با جمعی از دلیران
بتعاقب شاهزاده اورنگزیب و عساکر ایشان از دنبال فرستاده حقیقت بدرگاه بادشاه
خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حفر و نقب نموده و قلاع حصار دور را استحکام داده عازم حضور شدند
و شاه عباس نیز بار زیارت مشهد مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید و جلدوی همین خدمتی
که بر کوره شاهجهان بادشاه متوسلان خود را در خور پایه هر یکی نوازش فرمود از آنجمله اورنگزیب را
از اصل و اضافه منصب پانزده هزاری دوازده هزار سوار دو اسپه سه اسپه و سعدالله خان وزیر را از اصل
و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و رستم خان را از اصل و اضافه بمنصب
پنجهزاری پنجهزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب فیروز جنگ و قلیچ خان را باصل و اضافه بمنصب پنجهزاری
چار هزار سوار دو اسپه سه اسپه و نظم صوبه کابل اختصاص بخشیده و بدار السلطنة لاهور و از آنجا باکبر آباد
نزول فرمود چون بواسطه عدم ایمنی شاهزاده مراد بخش شاهنواز خان که با تالیقی او مامور بود مهام صوبه
دکن چنانچه باید منتظم نمی یافت فرمان طلب شاهزاده اصدار یافت و شایسته خان بنظم چهار صوبه
دکن سرافراز شد و شاهنواز خان صوبه داری مالوا یافت و درین سال نذر محمد خان نامه مشعر بر [illegible]
داشته عاید مدد خرج و طلب اهل و فرزندان خود نمود شاهجهان بتعلیم دلاورخان [illegible] فرمان داد که
صد هزار روپیه مصحوب یکی از کومکیان معتمد صوبه بنزد محمد خان در بلخ بفرستند و از [illegible] خان که ملتزم
رکاب دولت شاهجهانی بودند خسرو که پیش از تسخیر بلخ بارزوی از پدر جدای گزیده آمده بود نیز
او را نطلبید و او هم برفتن راضی نشود همین جا ماند و بهرام را استدعا نمود [illegible] عبدالرحمن در دل
دو ماه در حضور بادشاه بوده [illegible] سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از حاکم

شوال از آغاز آمدن تا رفتن دو لک روپیه از زر و زیور یافته مرخص شد و شاهزاده دارا شکوه که بر عبد الرحمن
مأمور بود حسب الامر پدر جواهر و مرصع الات و طلاآلات و نقره آلات و اقمشه سی هزار روپیه نیز به او داد یادگار
جولاق سفیر نذر محمد خان بعنایت خلعت و خنجر مرصع و … روپیه … انهار رخصت انصراف
یافت و صد هزار روپیه دیگر نیز بنذر محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه بسبحانقلی خان
فرستاده شد و ملا علاء الملک … خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در هشتم روز
بحضور رسید شاهزاده دارا شکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسیده ادراک کورنش نمودند شاهزاده
اورنگ زیب که صاحب صوبه ملتان داشت صوبه تهته نیز باو مفوض و سرکار بهکر و سیوستان در تیول او
مرحمت کرده دستوری انجا یافت شاهزاده مراد بخش بصوبه داری کابل سرافراز شد خلیل الله خان
میر بخشی شد امیر الامرا علیمردان خان از کابل آمده بجای کرداری صوبه کشمیر سرافرازی یافت و حکم شد
که عبد النبی بیگ را به نیابت فرستاده خود چندی در لاهور آسوده بحضور رسد دارا شکوه در جشن وزن
شمسی خلعت مکلل بجواهر و چهار لک روپیه انعام یافت و سعد الله خان که بگوارش شایسته مدارج منصب
امارت … طی نموده مرتبه باقی نمانده بود که بآن رتبه ترقی کند تنخواه دو کرور دام که مطابق دوازده
ماه سی لک روپیه ماحصل آنست باعزاز اختصاص یافت و علیمردان خان بعنایت … اختصاص
یافته بصوبه کشمیر که در جاگیر یافته بود مرخص شد احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری
درین سال مسجد اکبرآباد محل باتمام رسید و پادشاه بپاس خاطر بسواری … رفته دوگانه
بجهت ادا نمود و بانیه مسجد بسکه شمار از جواهر و مرصع الات و … خوان مملو از زر و سیم بطور نثار از نظر
گذرانید بخرج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دو سال صورت انجام یافت و درین سال نامه نذر محمد خان
متضمن شکر عواطف و استدعای مزید عنایات رسید و ازین طرف صد هزار روپیه نقد و جنس … صد هزار روپیه
مصحوب خواجه خاوند محمود بقیه انچه بعد از فتح بلخ از اموال نذر محمد خان بضبط سرکار عاید شده بود و ده
هزار روپیه … بعبد الرحمن … یافت چون سنین عمر پادشاه از شصت متجاوز نموده بود بافتاوی
مفتیان زمان افطار صیام ماه رمضان نموده مبلغ شصت هزار روپیه فدیه داد و هر شبی از شبهای ماه مبارک
نیازمندان از خوان نوال جاه و جلال بگوناگون اطعمه و انواع اشربه متمتع می شدند مقرر شد که در
ماه رمضان بهمین قسم معمول باشد و درین سال عبد الرحمن خان که از طرف پدر حکومت ولایت ختلان
داشت سبحانقلی … خان را … نمود تا او را در راه … بگیرد … رفتند و بحضور سبحانقلی
رفته … او … خان گفت که اورا پادشاه … سلطان … اوزار

خوانند یافت جماعه مذکوره او را آورده اند و اختیار ملازمت نموده چارهزاری بالفعد سوار منصب یافت احوال
سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد
شیخ عبد القادر جیلی بود رسید و حاجی احمد سعید ازین طرف بسفارت روم معین شد و خنجر مرصع
و شمشیر با پردله مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد بطریق ارمغان مع نامه که سعد الله خان
مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و متصدیان بندر سورت حکم رفت که تا یک لک روپیه
… خریده حواله نمایند با مستحقین مکه معظمه و مدینه منوره قسمت نمایند و از آغاز جلوس تا این
تاریخ تا ده لک روپیه سوای نقود که قیمتش مضاعف … انجا میشد بآن دو بقعه شریفه مرسل
شد و سفیر قیصر بانعام یازده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت یافت و از ابتدای
ورود تا روز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوای جنس عطایا باو رسید چون سعید خان بهادر
ظفر جنگ که خانزاده … این دودمان و بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار بود از جهان
درگذشت موجب ملال خاطر پادشاه گردید و لهراسب خان پسرش … از اصل و اضافه
بهزاری … هزار سوار منصب و مهابتخان خطاب یافته بنظم صوبه کابل سر اعتبار برافراخت و لطف
الله خان و عنایت الله خان پسر سعد الله خان وزیر بشرف ملازمت در یافته بخشش … مروارید
دو سین سرپیچ مرصع یافتند و دوشنبه شانزدهم ربیع الاول باز از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد
قندهار نهضت شد و شاهزاده اورنگ زیب را فرمان رفت که از ملتان روانه قندهار شود
و سعد الله خان با پنجاه هزار سوار کارزار آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و باتفاق
شاهزاده اورنگ زیب … بمحاصره قندهار و تسخیر آن پردازد و سه هزار اشتر همراه این لشکر داد
از انجمله یکهزار شتر خزانه و یکهزار شتر اسلحه بود و قریب بده هزار شتر لوازم توپخانه مثل سرب
و باروت و گولهای اهنی داشت و چهارم جمادی الاول پادشاه بر … سوار گشته
رونق بخش دولتخانه کابل گردید شاهزاده اورنگ زیب باصل و اضافه … منصب یافت و شاهزاده
شجاع حسب الطلب از بنگاله شتافته در خدمت پدر بکابل رسید احوال سال بیست و ششم مطابق
سنه هزار و شصت و دوم هجری در این ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شجاع با هزار سوار کارزار
و هزار سوار ملازم پادشاهی دستوری یافت که مبلغ یازده لک روپیه بنابر مصارف عساکر متعینه قندهار برساند
و شاهزاده اورنگ زیب بقندهار رسیده دو ماه و هشت روز بقدر خود در تسخیر قلعه اهتمام ورزید
چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب بقندهار … قندهار معلوم شد …

پادشاه ایران شد باجتماع عساکر فرمان داده از دار السلطنهٔ اصفهان در باغ مینو نظام عباس آباد
نقل مکان فرمودند که فوجی را برسم منقلا پیشتر فرستاد و شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعینهٔ هند را
بنا بر ورود خبر وصول فوج ایران عازم بر غضب و بر اساس تهیهٔ اسباب قلعه گیری گوش مراجعت نواخت
و چون شاهزاده دارا شکوه تعهد نظم صوبه کابل نمود از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری بیست هزار سوار
دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرافرازی یافت و صوبه ملتان نیز باو مفوض و سلطان
سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بمنصب شش هزاری چهار هزار سوار و عنایت فیل از حلقه
خاصه با ساز نقره و ماده فیل و علم و نقاره سرافراز گردانیده بصاحب صوبگی کابل مامور فرمودند و خیمهٔ سرخ
که مخصوص پادشاه و شاهزادگان بود نیز باو عنایت شد و بدارا شکوه حکم شد که بعد از نظم و نسق
صوبه کابل بدار السلطنه معاودت نماید و خود در همین سال از کابل نهضت بلاهور و از انجا باکبر اباد
آمدند شاهزاده اورنگ زیب را بانعام ولایت بگلانه سرافراز نموده عوض صوبه ملتان بصوبه داری
بر چهار صوبه دکن مرخص نمودند صوبه داری احمد آباد گجرات بشایسته خان تفویض شد و شاهزاده
شجاع بصوبه بنگاله رخصت انصراف یافت چون پادشاهزاده دارا شکوه از کابل بدار السلطنه
رسیده بآرزوی تمام التماس تسخیر قندهار نمود بنا برین باسرانجام مواد این یساق بانعام مبلغ یک
لک روپیه نقد و جنس مورد الطاف شده به تسخیر قندهار مقرر گردید در اثنا چون سنگه با [illegible]
هزاری ذات بمنصب بیست هزاری چهار هزار سوار بلند پایه شد احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار
و شصت و سه هجری راج سنگه ولد رانا جکت سنگه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و خطاب رانائی سرافراز گردید شاهزاده
دارا شکوه بر طبق وعده با افواج بیشمار و توپهای اژدها شعار و عراده و فیلان کوه بنیان و آلات
و ادوات حرب و یساق و سرانجام طرق و [illegible] هم درین سال بقندهار رسیده در مراسم محاصره و تسخیر قلعه
جهد بلیغ بتقدیم رسانید دولت افغان که در سنه [illegible] با پادشاه ایران و حاکم الکای زمین داور بود با فوج
هند پیوسته اطاعت دارا شکوه دریافت او و جمعیت خود [illegible] دارا شکوه را بجهت [illegible] امید
استحکام اراده تسخیر قندهار مصمم شد دارای ایران باستماع این خبر از غضب اشتعال افتاد و اوتار خان
لکهربیگی قندهار را در فکر تدارک افتاده فرمان بسیخان بیک غلام خاصهٔ شریفه اصدار فرمود که بالاتفاق
جمعی از عساکر بیگلربیگی مومی الیه در هرات قشلاق نموده بود و بعضی از امرای خراسان روانه مقصد شده
رعایا و احشامات اطراف را از [illegible] سپاه مخالف محافظت نماید منوچهر خان بیگلربیگی استرآباد
نیز مامور شد که قبل از علی قلیخان سپهسالار روانه شود و سپهسالار تبریز نیز مامور گشته ارقام مطاعه باطراف

ممالک

ممالک محروسه باجتماع عساکر ارسال یافت و پادشاه از مازندران متوجه فیروزه کوه گشته متوجه بسطام
گردید چون اوتار خان بکمر حقیقت سلوکی دلیری سرانجامی مهدی قلیخان سلطان حاکم بست را مورد [illegible]
بارگاه نموده بود امام قلی سلطان حاکم اسفراین را در عوض مهدی قلیخان مرقوم بایالت بست سرافراز نموده
مقرر داشت که او بر جناح استعجال رفته بمحافظت قلعه مذکوره پردازد دارا شکوه باستماع این اخبار
خبردار گشته رستم خان دکنی را با فوجی انبوه و فیلان کوه شکوه که روانه بست شده بود بر الکای بست که از
طرق و شوارع خبردار بوده باشد و چون سپاه ایران در رسید مقام واقع در آید و اگر تواند قلعه بست را
نیز بدست آرد رستم خان قبل از ورود امام قلی سلطان بمحاصره بست قیام نمود و مهدی قلیخان که در
مراتب سلوک ناهموار خود چهره بازخواست پادشاهی بعین الیقین میدید اهل [illegible] جفای کرده
قلعه بست را برستم خان تفویض نمود دارا شکوه از وقوع این امر بنشاط آمده بیش از پیش سرگرم کار
خویش گردید اوتار خان انضباط [illegible] مراقبت شان پای اصطبار در دامن وقار کشیده
دست جرات از آستین همت بر آورد و مراد بیک توپچی باشی در برف اندازی و آتش بازی
نیل خجلت بر جبین ابر مطیری کشید و افواج هند چند بار از چند جا یورش نموده هر بار خاسر و ناکام برگردید
هم سوال جرات را از حد خود برتر برده برخی از روشناسان فوج هند بهزار جان کندن از [illegible] خود را
رسیده خود را اندرون افکنده زیر پای حمیت و لقمهٔ مردم ناکام گردید و چون سیخان بیک با ده هزار [illegible]
که بسرکردگی او مامور بودند باستعجال رسیده چون حرف در جنگ صف شکنان انقضای روز نا خسته اطراف و جوانب
اردوی شاهزاده که در سد شوارع و قطع آمد و شد اذوقه هندیان می نمود همراه اتباع خویش سرکرده پای فشرده
سر بریده می بردند رستم خان بر قلت فوج سیخان بیک اطلاع یافته بکثرت لشکر خود تکیه نموده توجه
اردوی سیخان بیک گردید او صلاح در مقابله ندیده از جای خود متوجه فولاد شد رستم خان همچون [illegible]
کار را معظم شمرده برگشت و برکنار آب هیرمند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان حاکم استرآباد
و سه هزار سوار همراهی خود رسیده به سیخان بیک ملحق شده روانه مقصد شد و علی قلیخان سپهسالار
نیز وارد گردید افواج چون امواج از هم رسید رستم خان باستماع این خبر روزی چند در میان
خوف و رجا گذرانید عرض حال بدارا شکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان حالی [illegible]
و روانه شده در نیم فرسنگی اردوی رستم خان نزول نمود دارا شکوه باستماع این خبر از فوج
ایران بر رستم خان ترسید او را نزد خود طلبید مشار الیه آتش در قلعه بست زده روانه اردوی شاهزاده
و فوج ایران تعاقب او روان گردید شاهزاده دارا شکوه بعد از رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان

ولادت شاهزاده محمد اعظم
تیار شدن مسجد در قلعه اکبرآباد
سرافرازی پسران اسلام خان

و علی مردان خان سپه‌سالار طبل رحیل فرو کوفته روانه هندوستان گردید و علی قلیخان سپه‌سالار جمعی را بتعاقب شاهزاده
برگماشت و دو زنجیر فیل و برخی اسباب و اثقال فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نمود و از عرضه داشت
شاهزاده اورنگ زیب مژده تولد پسر در خانه او از بطن دختر شاه نواز خان صفوی دوازدهم شعبان همین سال
رسید و آن مولود مسعود بمحمد اعظم موسوم گردید و همدرین سال عمارت مسجد از سنگ رخام که بصرف
مبلغ سه لک روپیه در عرض هفت سال بانجام رسید و همدرین سال پادشاه از اکبرآباد بجهان آباد
امداد آمد و داراشکوه از قندهار برگشته ملازمت نمود و همدرین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه‌داری
گجرات و شایسته خان بصوبه‌داری مالوا سرافراز شد و در جشن نوروز ذوالفقار آقا سفیر روم رسید
اعتقاد خان و بعض امرای دیگر پیش‌رو شده سفیر مذکور را بحضور آوردند و سفیر مذکور در اثنای راه از هر صوبه که در حدود آن
می‌گذشت حسب الامر مبلغی یافته تا روز ورود پنجاه هزار روپیه یافت و محمد ابراهیم پسر خان خطاب یافته بتغیر
ارادت خان آخته بیگی شد ارادت خان بخشیگری دوم یافت و محمد اشرف و محمد صفی پسران
اسلام خان یکی بخطاب اعتقاد خان و دومی صفی خان سرافرازی یافتند احوال سال بیست و هشتم مطابق
سنه هزار و شصت و چهار هجری درین سال بخطه فیض‌آباد و اجمیر نهضت رایات شاهی شد چون در عهد
جهانگیر پادشاه وقتی که کرن پسر امر سنگه بدرگاه والا آمد چنین مقرر شده بود که رانا و کسی از اعقاب او در آن
رسد قلعه چتور را استحکام نه دهد درین ولا بعرض رسید که قلعه مذکور در زمان رانای حال ترمیم یافته
جملة الملک سعدالله خان وزیر با سی هزار سوار جهت هدم قلعه مذکوره روانه آن صوب شد و او در عرض چارده پانزده
روز قلعه را منهدم ساخت و چون رانا متنبه گشت رجوع بداراشکوه نمود بوسیله او عذر تقصیرات خواست
و نیز برای یافت ذوالفقار آقا سفیر روم التماس درباب شاهزاده داراشکوه نمود دستوری یافت و بعد ملاقات
بیست هزار روپیه از داراشکوه و پنج هزار روپیه از سلیمان شکوه پسرش گرفت دهم جمادی الثانیه سی هزار روپیه
انعام از پادشاه یافت و چون کمر بر میان جملة الملک سعدالله خان وزیر هم رفته بود چار پنج روز حسب
حسب الامر او نیز پانزده هزار روپیه نوازش نمود و سوم شعبان نزد ذوالفقار آقا یک اشرفی بوزن چارصد
تولچه و یک روپیه بهمین وزن انعام و محمد قاسم بیگ که بسفارت روم تعین شده بود نامه که سعدالله خان
سوده آن نموده و یک قبضه خنجر مرصع بقیمت یک لک روپیه با کمر مرصع بالماس و یاقوت که چهل هزار روپیه قیمت آن
بود و یک شیشه بلورین از عطر اکبر جهانگیری و دو هزار تهان از نفایس گجرات و کشمیر یک لک روپیه از زر
بقیصر فرستاد و بیست قطعه یاقوت و چهار زمرد و سه دانه مروارید حواله ذوالفقار آقا برای قیصر گردید که بر او رساند
ذوالفقار آقا سی هزار روپیه وقت انصراف یافته رخصت شد از روز ورود تا یوم عود از نقد و جنس دو لک

و هفتاد

احوال میر جمله اردستانی
منصب یافتن میر جمله و پسرش محمد امین

و هفتاد و چهار هزار روپیه از سرکار پادشاهی وغیره یافت و در جشن وزن قمری همین سال شاهزاده داراشکوه را عنایت
خلعت خاصه با نادری اطلسی زرنگار که بر گلهای آن قرص مرصع بالماس‌های گران‌بها در کمال زیبائی نصب
بود و زه گریبان و دور آستین و دامان به لآلی بیش‌بها الطرز و قیمت آن دو لک و پنجاه هزار روپیه بود
و سرپیچی از یک قطعه لعل و دو دانه مروارید بقیمت یک لک و هفتاد هزار روپیه و سی لک روپیه نقد مرحمت کرده او را
بخطاب شاه بلند اقبال سرافراز فرموده کرسی طلاکار متصل به تخت مرصع سلطنت گذاشته بود حکم
نشستن داد و حکم شد که امرای منزل شاهزاده رفته رسم مبارکباد و تقدیم رسانند و در جشن نوروز الله‌وردی خان
که باتهام غلام رضا که خطی جعلی از طرف خان ساخته نقلا افاسی بادشاه ایران می‌برد در سورت
گرفتار شد معزول المنصب شده بود درین ولا برائت ذمه او بوضوح انجامیده بحالی منصب سابق و تیول سرکار
جونپور سرافرازی یافت و شیخ عبدالحمید شاهجهان نامه نویس رحلت کرد احوال سال بیست و نهم مطابق
سنه هزار و شصت و پنج هجری سید محمد سعید اردستانی مخاطب بمیر جمله را که در وفائی بمهمات عبدالله قطب شاه
والی گلکنده بود و چندین حصن و ملک بسیار حاصل از کرناتک برای آقای خود مسخر نموده ضمیمه ملک او کرده بود
و به نمود داشت پسر و فتوح لی در دل نمود و کمتر او از ده پنج هزار سوار نوکر داشت در این زمان
مزاج قطب شاه مذکور را از و منحرف نموده او بغرور رسند باری توسل بشاهزاده اورنگ زیب
نموده اراده توسل خود باین آستان ظاهر نمود بموجب التماس شاهزاده درین سال بارسال خلعت
فاخره با منشوری متضمن عنایات و نوید منصب پنجهزاری پنجهزار سوار بمیر جمله مذکور و منصب دو هزاری دو هزار سوار
بمحمد امین پسرش رسید و استمالت گومیه دیگر بنام قطب شاه متضمن عدم ممانعت میر جمله بصحوب قاضی
عارف کشمیری اصدار یافت احوال سال سیم مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری در بیست و دوم
جمادی الثانیه سعدالله خان وزیر بعارضه قولنج که از مدتی داشت و اطبا بعلاج آن علاج نمی‌نمود در سن چهل و هفت سالگی
رخت هستی بربست پادشاه مع شاهزاده داراشکوه یکبار برای عیادت او رفته لطف الله پسر کلانش
منصب یکهزاری صد سوار نوازش فرمود چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله را
مقید کرده اموال او را متصرف شده بود دیگر بنام او بتهدید درباب اطلاق امین صدور یافت و با وزیر کل
حکم شد که اگر قطب شاه انقیاد نکند بتادیب او برآید و نیز شایسته خان صوبه‌دار مالوه و دیگر امرای
تعیناتی صوبه‌های دکن رفت که بخدمت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب سلطان محمد پسر کلان
خود را بآن صوب روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته محمد امین را با توابع او فرستاد
و محمد امین بملازمت سلطان محمد رسید چون اموال او آنچه گرفته بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد

قطب شاه از هراس قلعه تحصن کرده بود محمد نام را با صندوق جواهر مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت
محمد نام شوخی از هر حالتش ظاهر شد بنابرین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گرفتند بحیدرآباد در آورند
و مال بسیار غارت نموده اند و خنده و شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعید آباد که هشت
کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه رسیده محمد سلطان را امر کرد که با فوج خود جانب جب
توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار دوازده هزار پیاده دشمن در برابر آمده و آتش حرب در گرفت
و بسیاری از دکنیان مقتول شدند و قطبشاه رهای خود در ادای پیشکش سنوات سابق و حال دیده بحق
انتساب صبیه خود با سلطان محمد در میان آورد و التماس او بپذیرفته آمد و همدرین سال ازدواج وقوع یافت
و محمد سلطان بمنصب هفت هزاری ذات دو هزار سوار سرافرازی یافت و میر عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب
که برای آوردن میر جمله رفته بود خبر آمدن او بنواحی گولکنده رسید قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان جهان
و خلعت مرسلا با در رسید داو مراسم تسلیم و کورنش بجا آورده در عرض معین بعد ادراک کورنش اورنگ زیب
مع پسر خود بلعبه بوس پادشاه رای کشف و همدران جان عطوف عنوان بیشم خطاب معظم خان
مع خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره و علم و نقاره با در سید اورنگ زیب جان الفیج و فروزی بادرکان اباد
رسید از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری پانزده هزار سوار دو اسپه سه اسپه بلند مرتبه شد و شاه زکاخان
باضافه هزاری هزار سوار بمنصب شش هزار سوار دو اسپه و خطاب خانجهانی مرتقی شد و معظم خان بدرگاه
رسیده بجناب خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و
وزارت اعظم و مرحمت قلمدان مرصع و دو دست اسپ و یک فیل با ماده و پنج لک روپیه نقد مباهی
گردید و جمدة الملک معظم خان جواهر ثمینه که از انجمله الماسی بود بوزن نه ثانک که دو صد و شانزده سرخ باشد
و قیمت آن دو لک و شانزده هزار روپیه شد و هشت فیل نر و چهار ماده باساز طلا و شانزده با ساز نقره
بطریق پیشکش گذرانید و قیمت مجموع مع جواهر پانزده لک روپیه شد و در جشن وزن شمسی این سال
شاه بلند اقبال داراشکوه را چه کرور دام بطریق انعام مرحمت شد و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق بطلب
منصب شصت کرور دام که موافق دوازده ماهه یک کرور و پنجاه لک روپیه باشد حاصل می شود و داراشکوه
پیشکش یک لک و پنجاه هزار روپیه از نظر گذرانید از انجمله پلنگی بود که قیمت شصت هزار که پایه های اورنگ
از سبک انشیم مرصع بالماس و یاقوت و زمرد بود و درین سال مسجد جامع شاهجهان اباد که در سنه بیست
و چهارم جلوس اساس یافته صورت اتمام یافت و اتمام این عمارت قریب بپنجاه … خان معمور
بود و قریب دو سال تحلیل الله … سال و پنجاه سعد الله خان ساعی بود و بعد از انتقال او

برای مسجد جامع شاهجهان آباد

ازین عالم

ازین عالم بروج الله داروغه عمارت حکم شد که بعهده او بپردازد بالجمله در عرض شش سال اتمام یافت و تاریخ
اتمام آن مصرع مسجد جهان قبله حاجات آمد اگرچه نقاوه کمال داد نظر بجودت تاریخ بسنده بود آمده
و مبلغ ده لک روپیه در تیاری آن صرف گشت بر گنبد بالای آن از سنگ مرمر و سنگ موسی و صحن آنرا
نیز از مرمر مصور رنگ متصل بطور محراب از سنگ موسی ساخته و فرش صحن مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت
ذات مسجد نود ذرع و عرض سی و دو ذرع و در وسط حوضی است پانزده ذرع در دوازده ذرع
بسهای حوض از سنگ مرمر و موسی تیار شده میر محمد امین پسر معظم خان که از کثرت بارش در برهانپور
بود به درگاه سلطنت رسیده بخطاب خلعت و خطاب خانی سرافراز گشت از وقایع آنکه اورنگ زیب
بو … که عادلشاه والی بیجاپور … درگذشت غلامانش مجهول النسبی را که نبار
عقیم الفرزندی برداشته بود بجای او نشانیده اند حکم شد که شاهزاده با لشکر متعینه دکن بدان صوب
شتافته بدو انتظار انتزاع تمام ایالت بیجاپور نماید و بنام شایسته خان حکم شد که … خود را بدولت آباد رسانیده
تا معاودت اورنگ زیب در آنجا باشد و معظم خان و شاهنواز خان و مهابت خان و نجابت خان
و دیگر جنود و فیروز جنگ امور که مجموع بیست هزار سوار باشد از حضور دستوری یافت که همرکاب شاهزاده
در تسخیر بیجاپور مساعی موفوره نمایند و محمد امین خان پسر معظم خان بجهت تمشیت معاملات دیوانی
به نیابت پدر مقرر شد و باضافه … هزاری ذات منصب او سه هزاری هزار سوار شد چهارم ربیع الاول
بسبب شیوع طاعون در شاهجهان آباد لشکر … ملکشیر بر کنار دریای گنگا توجه نمود چون دیارد
یکمی جمادی الثانی … ماه مذکور بشهر قوم برگشت و رستم خان بهادر فیروز جنگ از تغیر بهادر خان صوبه کابل
مأمور شده و باضافه هزار سوار شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه سرافراز گشت و امیر الامرا علیمردان
حسب الطلب از کشمیر آمده ملازمت نمود اوائل سال سی ویکم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجری
درین سال نصف رایات عالیات بصوب فیض آباد که عمارت و معموری آنجا باهتمام حسین
بیگخان و غضنفر خان بصرف مبلغ پنج لک روپیه انجام یافته بود رو برافراد و سید مظفر بن سید شجاع خان
بارهه تجر است انجاکه اول بر سید از سری نگر متعلق بود از جنبی نسبی خلیل الله خان منجمه جمالک
بود گرفته بود معین شد و بخطاب همت خان مخاطب گردیده و زمیندار از طنطنه قرب عساکر شاهی رسیده
بارسال پیشکش و عرائض نیاز حفظ عرض و ناموس خود نمود و راجه جمو باستیلام عتبه سلطنت جابی
گشت و پادشاه نیکماه در ان نزهتگاه بسر اورای کامرانی بوده بکوم رجب بشهر جهان آباد بیست
دوم … داخل شهر … شد دیگر از سوانح … آنکه شاهزاده اورنگ زیب بر حکم شش

محاربه ابراهیم ... علیمردان خان

فرستاده بود از نظر گذشت و ده هزار روپیه نعمت اللّٰه شد و هم درین ولا بعرض رسید که علیمردان خان
امیر الامرا را چون هوای کشمیر سازگار بود و بنابر عرض مرض اسهال رخصت آنجا گرفته بود در منزل
ماچی واره رهگرای ملک عقبی گردید و نعش او را بلاهور برده در جنب مرقد والده او مدفون کردند
چون عمده دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیلی تاسف نمود و ابراهیم خان مهین پسر او را
با برخی از رفقای در حضور از لاهور طلبیده باضافه منصب چهار هزاری سه هزار سوار گردانیده و دیگر پسران
و رفقای او را در خور هر یکی باعطای مناصب بادکام ساخت و ضبط نقود کالش که از نقد و جنس
یک کرور روپیه شده بود لضعف اثر البورثه بخشیده لضعف دیگر را حکم ضبطی داد و دلیر خان
از اصل و اضافه منصب دو هزاره و بالفعل دو هزار سوار رسیده بنظم صوبه کشمیر سرافرازی یافت
و هم درین ایام که لشکر قلعه بیدر و تنبیه جنیان و تسخیر قلعه کلیان روداد شرح اشکال چون
شاهزاده اورنگ زیب بر تسخیر ملک بیجاپور چنانچه مذکور شد مامور شده بود با میر جمله
معظم خان و جمیع افواج تعیناتی متوجه آن یار گردید بیست و چهارم ربیع الثانی نزدیک بقلعه بیدر نزول
نموده بمحاصره آن پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانی برجی که محاذی مورچل معظم خان بود از صدمات
توپ فیروز جنگ مرجان نام حبشی که غلام خاصه عادلشاه بیجان و معتمد علیه او بود از مدت سی و شش سال
بحراست قلعه مذکوره می پرداخت و قریب هزار سوار و چار هزار پیاده تفنگچی همراه داشت بود
شکست برج مذکور را منقبض شمرده عقب آن برج خرچی کنده پر از باروت و بان و حقه آتشین
پر کرده بود که هر گاه مخالفان یورش نمایند در آنجا آتش داده باعث هلاک جماعت عار جان برج گردد
چون بر برج ریخته راهی برای آمدن اهل یورش پیدا آمد و مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان
بران برج بر آمدند مرجان با منتسبان خود که جمعیت نزدیک برج مذکوره آمده مستعد دافعه
استاد قضا را از بانی که از طرف مخالفان می انداختند شراری در آن ذخیره باروت و بان
و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای او با آتش خود سوختند و از خود هم با دو پسر خسته
شد و هر بهلاکت شد او را بدرون ارک بردند و مردم بر آن برج و از جاهای دیگر راه جسته درون
حصار در آمدند و درهای ارگ نیز بدست آمد درین وقت شاهزاده خود هم شادیانه فتح نواخته در رسید
قلعه داران زینهار جو آسته امان یافتند و قلعه مفتوح شد شاهزاده مهابت خان را مع برخی از بندهای
دیگر در قلعه گذاشته خود بعسکر برگشت و صباح آن مرجان در گذشت روز دیگر شاهزاده درون حصار
رفته در مسجد که پیش از یکصد سال سلاطین بهمنیه اساس نهاده بود خطبه بنام صاحبقران ثانی شاهجهان

پادشاه بلند آوازه گردانید و نقد و جنس بسیار بضبط در آمد و این قلعه از قلاع مشهوره دکن و بیدر شهرت
در نهایت وسعت و فسحت و در حد صوبه تلنگانه سابقا حاکم نشین راجهای دکن بود همواره راجه کرناتک
و تلنگانه و تلنگ اطاعت رایان بیدر می نمودند و من معشوقه راجه نل که شیخ فیضی قصه او منظوم نموده
دختر بهیم سین مرزبان بیدر است سلطان محمد تغلق بران چیرگی یافت پس از آن بسلاطین
بهمنیه منتقل شد پس از آن بتصرف حکام بیجاپور در آمد تا آنکه درین عهد بدست باریر افتاد حالیا
ظاهرا در سلطنت او ملتان سه دولت برهمنان گوکل اولاد بالاجی رادست که بنامهای مشهور بود چون شیخ
قلعه کلیان و گلبرگه و تسخیر [illegible] و کن [illegible] لشکر ملک بیجاپور وجهه همت شاهزاده بود و سیاجی برادر مالوجی
و سیو ابهید سلامی مشهور دیگر فتنه پژوهان شوخیها نموده پرگنه های راستن و جار گونده و دیگر
محالات نواحی احمدنگر را تاخته بودند بنابرین به تنبیه آن فتنه انگیزان را با [illegible] هزار سوار بر انگیخته نمود و
و سلطان محمد معظم و افتخار خان را در قلعه بیدر گذاشته بیست و سوم رجب خود بطرف قلعه کلیان
راهی گشت و بیست و نهم در آنجا رسیده بمحاصره قلعه مذکوره پرداخت و بعد جنگ و جدال و حرب و قتال
که هم در میدان با مردانگی اهالی آن قلعه روی می داد و رسیدن آذوقه و جنس غلات متعذر بلکه متعسر
بود و هم جد و جهد بسیار در استفتاح قلعه کرد دلاور حبشی از طرف عادلشاه با دو هزار و بالفعل [illegible] فوجی
و توپ و تفنگ و سامان جنگ قلعه داری بحراست آن پرداخت بتعب رسیده آخر حبشی مذکور
ملتجی گشته امان خواست و ملتمس او پذیرای یافته غره ذی قعده از ارک گور [illegible] برآمد و رخصت
یافته بیجاپور رفت این قلعه در رصانت و متانت از قلاع اعلی مراتب اول است
چون از عرایض شاهزاده اورنگ زیب مضمون خبر این فتح با فتوحات دیگر بپادشاه رسید تمام ولایت
بیدر و مضافات آن قلعه را مرکز باورنگ زیب بطریق انعام مرحمت فرمود و تنخواه او از سابق
و لاحق دوازده کرور دام شد و عنایات دیگر بعمل آمد و بیدر بظفر آباد موسوم گردید معظم خان و شاه
نواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر امرای تعیناتی که درین لیاقت مصدر جانفشانی و
ترددات شایسته شده بودند باضافه منصب و عطای خلاع فاخره سرافراز گردیدند چون عادلشاه و دیگر
سران مفسدین دانستند که عنقریب برام ناکامی افتند چاره غیر از اطاعت ندیدند ابراهیم بیجا خانی را
که از معتمدان آن دولت بود بخدمت شاهزاده اورنگ زیب فرستاده امان طلبیدند و متعهد شدند
که یک کرور و پنجاه لک روپیه از نقد و جنس جواهر و افیال بطریق پیشکش واصل سازند و قلعه پرینده
با لواحق و قلاع ملک کوکن و محالات دیگر بتصرف کارکنان پادشاهی وا گذارند چون این ماجرا

اورنگ زیب بحضور پدر نوشت پادشاه بر عجز و درماندگی آنها بخشوده من جمله پیشکش پنجاه لک روپیه
معاف فرمود و شاهزاده فرمان نوشت که قاضی نظام را برای وصول پیشکش فرستاده خود
با عساکر فیروزی معاودت نماید و معظم خان از ضبط قلاع دل جمعی نمود بعد ازآن قاضی نظام پیشکش
روانه عتبه سلطنت کرد هفتم ذی حجه پادشاه را عارضه حبس البول ظاهر شد چون حکما تشخیص نمودند
که از مواد لیوان است زر دار العدل به مقربخان فصد نمود تخفیفی نشد بالاتفاق از زالو چها خون
دیگر خون گرفتند ازین هم نشد حبس و حرقت بیکی نهاد و تا گریه بر تر برآمد دیگر پرداختند تا شش روز
ضعف مزاج در ازدیاد بود آخر به تجویز تقرب خان نسخه خشت فی الجمله نافع آمد و مبلغ یک لک و پنجاه
هزار روپیه زکوة شاهجهان آباد معاف نموده فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه زکوة معاف باشد
مبلغ چهار روپیه بایک زنجیر فیل و یک اسپ عراقی بارباب استحقاق تصدق داده شد و زندانیان رهای
یافتند و پادشاهزاده داراشکوه باضافه ده هزاری ده هزار سوار دو اسپه سه اسپه بمنصب پنجاه هزاری
سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق یک کرور دام باشد نوازش
یافت و از عرضداشت اورنگ زیب خبر تولد شاهزاده محمد اکبر دوازدهم ذی حجه بعرض رسید در این ایام
معظم خان را بسبب توسل او باورنگ زیب بتحریک داراشکوه از وزارت عزل نموده
خانه کور و مهابت خان و دیگر امرا را طلب حضور نمود و محمد امین خان از نیابت پدر ممنوع و درای ایالت
بالتعین وزیر انجام امور دیوانی مامور شد چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده داراشکوه که ولیعهد بود حاضر
سلطنت گشت و از برادران از آنجا که معینه بود اکبرآباد در اوسط ممالک محروسه فهمیده پدر را تحریک بآمدن انجا مینمود
و پادشاه بپاس افراط محبت که با او داشت در آنچه موجب نوعی اذیت او میبود انسب با التماس او باید دادن
التماس بعمل می آورد بنابرین حسب الالتماس او هشتم محرم بسواری کشتی متوجه اکبرآباد شد و دانشمند خان
که استعفای میر بخشی گری نموده بود محمد امین خان پسر میر جمله معظم خان بجای او مقرر شد و هشتم صفر
بعمارت گهات سامی رسیده نه روز در انجا مقام شد و بیماری درین منزل رو بانحطاط آورده بعد از
دو ماه دگرگونی ...ی مدد و اطبا اجابت نمود و روز بروز اثر صحت رو بافزایش داشت چون قرار
یافته بود که غره ربیع الثانی که ساعت داخل شدن قلعه اکبرآباد است در منزل داراشکوه اقامت
فرماید نوروز هم در آنمکان بسر آورده بحکم نقرخان ده هزار روپیه از جواهر و طلا و نقره عنایت شد
و اخر این ماه از نوشته وقایع دکن بعرض رسید که شاهزاده اورنگ زیب سرانجام مهام آنجا فیصل نموده
باورنگ آباد رسید و دلرس بانو بیگم دختر شاه نواز خان که بشاهزاده منسوب بود رحلت کرده [illegible]

عروض عارضه بشاهجهان پادشاه
و ابتدای [illegible]

تولد محمد اکبر ولد اورنگ زیب

وغیره امرای متعین دکن بحضور رسیده مورد عنایت گردیدند و شاهزاده داراشکوه در جلدوی خدمتیکه
در ایام مرض بتقدیم رسانیده بود بعنایت جواهر آلات سیزده لک و نود هزار روپیه و از اصل و اضافه بمنصب
شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و از سابق و لاحق بانعام بیست و سه کرور دام که مجموع
طلب موافق دوازده ماهه دو کرور و مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه می شود و سوای آن یک کرور روپیه نقد
و صد راس اسپ مورد مرحمت گردید و تعویض صوبه بهار ضمیمه دیگر مراحم شد و جعفر خان بخدمت وزارت
اعظم سرافرازی یافت و پانزدهم جمادی الاول مهابتخان بصوبه داری کابل سرافرازی یافته رخصت شد
و بعرض رسید که دوازدهم ربیع الاول ملا عبد الحکیم سیالکوتی رهگرای راه آخرت گشت چون بعرض رسید
که هر چند شاهزاده شجاع خبر صحت مزاج والا شنفت او محمول بر سازش با مبین برادر خود نموده نوشته
او را وقعی نمی نهد و از بنگاله با لشکری گران بقصد اکبرآباد روانه شده است سلطان سلیمان شکوه را
با راجه جیسنگه و بهادر خان و دیگران که مجموع بیست هزار سوار میشد بدفع شورش آن طرف تعین نمود
و هنگام رخصت سلطان را باضافه سه هزاری و راجه جیسنگه را باضافه هزاری ذات و هزار سوار دو اسپه سه اسپه
بمنصب شش هزاری پنجهزار سوار و یک کرور روپیه نوازش فرموده رخصت نمود و حکم شد که اگر شجاع
از قباحت نافهمی و عدم تمیز بجای خود برنگردد بجنگ او پرداخته بادب تنبیه نمایند و مهاراجه جسونت سنگه
راتهور را باضافه هزاری ذات بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام یک لک روپیه و دیگر عطایا نواخته
بصوبه داری مالوا در ظاهر و بباطن بنا بر ممانعت اورنگ زیب مامور نموده و دیگر امرا منصبداران را بکومکی او تعین
نمود و سید قاسم ملازم داراشکوه از طرف او بحراست قلعه الهاباد و صوبه داری آنجا رخصت شد و
غره ربیع الثانی پادشاه بدولتخانه خود در قلعه اکبرآباد نزول نمود و چون بعرض رسید که شاهزاده مراد بخش باستماع
بیماری مزاج والا سکه و خطبه بنام خود خوانده سید علی نقی دیوان پادشاهی گجرات را که باصلاح مفاسد او
مامور بود و بدون تحقیق جرم و خیانتی بدست خود ناحق کشته و دست تعدی بخزانه پادشاهی و بحکم صاحب
و مال رعایا و تجار آنجا دراز کرده قاسم خان میر آتش را بصوبه داری احمدآباد از تغییر او رخصت نمود باقی
احوال این سال و ایام حیات شاهجهان پادشاه انشاءالله تعالی در ضمن ذکر وقایع شاهزاده اورنگ زیب
عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه چهار پسر و سه دختر نیک اختر
از بطن نواب ممتاز محل صبیه یمین الدوله آصف خان و اینها از آغاز شاهزادگی و انجام سلطنت
همرزنده بودند اول شاهزاده داراشکوه ولادتش در سنه هزار و بیست و چهار فرزندانش از بطن
صبیه سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم المسمی دختر دومی غیر معلوم دوم شاهزاده شجاع

فوت ملا عبد الحکیم سیالکوتی

بغی شاهزاده شجاع

بغی شاهزاده مراد بخش

تولدش در سنه هزار و بیست فرزند الثش زین الدین بلند اختر زین العابدین دلبسته بانو بیگم کلان بانو بیگم فرزند
بانو بیگم خیر النسا بیگم از امهات متعدده سوم شاهزاده اورنگ زیب یکشنبه پانزدهم ذی قعده
سنه یکهزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمه آفتاب عالمتاب خبر میدهد و اسامی اولادش در آخر احوال او
انشاء الله تعالی ثبت شود چهارم مراد بخش ولادتش در سنه هزار و سی و سه فرزند الثش ایزد بخش
دوستدار بانو بیگم اسامی‌اش بانو بیگم همراز بانو بیگم بنات شاهجهان اول نواب علیه العالیه جهان آرا بیگم مشهور
به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنه هزار و بیست و دو نهایت عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم
و شصت لک روپیه سالیانه برای مصارفش مقرر بود و نهایت جود و احسان با مردم می نمود نواب
روشن رای بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و پنج نواب گوهر آرای بیگم ولادتش در سنه یکهزار
و چهل ۞ نواب پرهنر بانو بیگم از لطف قندهاری محل صبیه میرزا مظفر حسین صفوی که پس از جمیع
فرزندان کلان ولادتش در سنه هزار و هشت داز محل [illegible] دختر شاه نواز خان و خلف خانخانان
بود فرزندی نماند ذکر برخی از عجایب زمان شاه جهان و عالمگیر ملا خواجه مریدیان پیر مرشد ملا شاه بدخشی بود
مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافته نهایت وارسته از سر بود در کمال بی تکلفی و بی تعینی می زیست
خواجه بختاور خان عالمگیری مولف تاریخ مرات العالم که از خواجه سرایان مشهور پادشاهی
و از جمله مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه دربار خان ناظر که در عهد شاه جهان
و عالمگیر منصب نظارت داشت با من نقل کرد که شاه جهان نوبتی در لاهور بمنزل دارا شکوه رفت
در انجا با من بنده درگاه فرمود که بهنگام معاودت ملا را در راه ابنش دیده بدولتخانه خواهم رفت تو پیشتر
رفته خبری بکن من بمنزل ملا که حجره شکسته پیش نبود رسیده شنیدم که او همین زمان بیرون رفته دمی
چند توقف نمودم که سواری پادشاه نمایان شد پیش رفته ماجرا بعرض رسانیدم فرمودند
اینجا باش هرگاه ملا بیاید سلام ما گفته این مصرع برخوان مصرع طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت
چون ملا آمده مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازی فرمودند لکن من عمدا خود را کنار کشیدم تا حضرت
تصدیع نکشند و از دست مردم سوی رایش من اینجا بسلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد
روز دیگر ملا تنها پیاده رفته بر سر هدف که دران اوقات در صحن دیوان عام نصب کرده بودند ایستاده
من ملا را شناخته بعرض پادشاه رسانیدم پادشاه خوشوقت شده زود از ایوان بار عام برخاست
و در خلوت رفته با ملا صحبت [illegible] میداشت و نیز می نگارد که سعد الله خان در اوائل افلاس اوقات می گذرانید
و کسب علوم بخدمت ملا [illegible] داشت روزی ملا بزمان [illegible] که وزیر پادشاه شد را الطلبه حافظ [illegible]

متحیر گشته دانستند که گر اینجا آمده ملا گفت ملا سعد الله را میگویم که امروز وزیر شاهجهان شده نیز بر [illegible]
کرات اتفاقات مسموع شده که روزی جماعه درویشان و دیگر جمعی که آنان نشسته بودند ذکر مسئله
وحدت وجود در میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی میگفت ملا خواجه در میان نشسته
سکوت داشت ناگهان برخاسته در میان آتشی که در انجا افروخته بود نشست و اندکی زمانی
توقف کرده بعد ازان بیرون آمده گفت حال این است مردمان چون تفحص نمودند هرگز
پارچه انجش هم از آتش متاثر نشده بود در اوایل جلوس عالمگیر سنه هزار و شصت و هشت مطابق
سال اول جلوس ملای مرقوم روزی بسیر باغ فیض بخش لاهور رفته بود در انجا دو سه مرتبه گفت
مرا می طلبند و همدران زمان داعی حق را لبیک اجابت گفته متصل مقبره پیر خود مدفون گردید ملا شاه
بدخشی نیز از مریدان میان شاه میر و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواجه است چه هر دو مرید یک مرشد
رباعی ایشان کیفیتی دارد و این عزیز هم مرجع مردم و مکرم [illegible] مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون
رباعی از اثری ثبت درین کتاب نیافتاد رباعی ای سینه‌های فقل بر دل [illegible] ۞ وای دو چشم
چشم‌های درگل [illegible] ۞ عزم سفر مشرق ورود مغرب ۞ ای روی [illegible] بمنزل [illegible]
حکایت قاضی ابراهیم تهتهی که از افاضل عهد خود بود بختاور خان از و نقل میکند که روزی قاضی با من
حکایت کرد که من بمنزل میر شیخ که او آخر عمر در عهد عالمگیر صدارت کل داشت وارد شدم
مجلس از علمای اعلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر ضعیف در بر و عمامه ابتر بسر وارد شد
میر شیخ در اکرام و احترام او افراط نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد وقت رخصت نیز
بکمال تواضع وداعش فرمود حضار مبالغه میر در باره احترام او زیاده از مرتبه او دیدند و استفسار
احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در غرایب علوم عظیم دستی دارد و چنان [illegible] این
سخن شنیده زود برخاستم و در پی آن شتافته در راه با او بر خوردم و نیاز مندیها بامید مشاهده
امری از عجایب بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر خانه قدم رنجه فرمایند صحبت
لنوا اعمال داشته آید رخصت گشته بعد سه چهار روز بخانه اش رفتم خبر فقیر شنیده از بالاخانه که خلوتش بود
فرود آمده بگرمی دریافت و گفت که کاری ضرور دارم بر بالاخانه بنشینید تا من بخدمت برسم فقیر بر چند
زینه که برآمده دیدم که جمعی از ارباب عمایم نشسته و صحبت مذاکره در پیوسته بتعظیم من برخاستند و
استقبال کرده باکرام تمام در صدر مجلسش نشانیدند از انجماعه دو کس کتابها در دست داشتند
یکی از انها کتاب مطول بر گشود و اتفاقا دران دو سه روز طالب علمی که پیش فقیر درس مطول میگرفت

با ملا سعد الدین بحث داشت و اعتراض نوی میکرد شخص مذکور همان مقام برآورده مذکور همان اعتراض
نموده بکری از آنها معجب شده سخن بطول کشید فقیر بر مناسب مقام سخنان گفت و از هر علم سخنان
دقیق و نکات بلند و تحقیقات ارجمند از آن جماعه مسموع شد قریب یکپاس امتداد مجلس رسید در بین
صاحبخانه پیدا شد و این جماعه معظم او برخاستند فقیر از نیازمندی در استقبال بر همه پیشی گرفت
عذرخواهی آغاز کرده گفت خیلی التصدیع کشیده رنج انتظار برده برگفتم لیکن صحبت این بزرگان حظی عظیم گرفتم
گفت کدام بزرگان فقیر که برگشته خواست باد نمایه کسی را ندید و ایمه چنان استیلا یافت که برزه
افتادم خندیده فقیر را در آغوش عاطفت کشید و اندکی آب طلبیده و بر آن نفس خود دمیده بر سر و روی فقیر
پاشید از وسواس نجات بخشید **حکایت** هم قاضی مذکور حکایت با بختاور خان نمود که در آن زمان
که فقیر بتعلیم سلطان سلیمان شکوه نبیره شاه جهان مأمور بودم روزی شیخ ناظر که اعجوبه زمان بود بمکتب آمد
فقیر بسلطان اشاره کرد که از شیخ چیزی طلبید سلطان به نیازمندی التماس تبرک نمود شیخ تبسمی کرده دست
در زیر فرش برد و سنگ ریزه خرد چند عدد برداشته بهر دو دست خود گرفته دو سه مرتبه گردانید چون دست گشاد
بعضی از آنها عقیق خوش رنگ و چندی لعل گران بها و برخی مرجان و بعضی لآلی غلطان شده بود و غریب
تر آنکه همه دانه‌ها از البر(؟) سوراخ بود ایشان خود سفته بسلطان داد و ابواب حیرت بر روی تماشائیان گشاد
حکایت سنه نهم جلوس شاه جهان که بادشاه از دولت آباد عازم اکبرآباد بود معتمد خان محرر تاریخ
اقبالنامه جهانگیری که در این عهد خدمت بخشیگری داشت [illegible] زیبا منظر [illegible] غریب شکل از نظر
بادشاه گذرانید بعرض رسانید که این زن اعجوبه ایست در دو نیم سالگی پستان برآورده و در [illegible]
مردی با دستار [illegible] حامله گردید و در هشت سالگی این پسر زاییده حاضر آن [illegible] در پای [illegible]
الهی در آفرینش بدایع [illegible] اعتراف تجدید نمود **حکایت** در سنه دوم جلوس شاهجهانی بعرض بادشاه رسید
که در موضع [illegible] عمله پرگنه گوالیار در یکی از مزارع شخصی طول القامت کشته افتاده و سرش بریده برده اند بادشاه
معتمدی را فرستاده ملاحظه نموده برگشت و التماس نمود که طول قامت دو نیم ذرع بادشاهی و عرض سینه
در عشر ده در مزرعه کشته افتاده و سرش پیدا نیست و در زمینی که آن لاش افتاده قریب یک بیگه زمین لوحی
پست و بلند شده که گویا دو فیل با هم جنگیده اند **حکایت** سیدی برکت از محال کثیر العیال در یکی از مواضع
بالاپور(؟) بتوفیق توکل و انزوا یافته دروازه تردد تحصیل معاش بر روی خود بست و در کنج فراغت با برنج
قناعت نشست و با عیال و اطفال در [illegible] عسرت [illegible] الفقه فاقه در عشره اول محرم عسرت بالا گرفت
و تا چهار روز از جنس ماکول بکام [illegible] و صغار اولاد و اتباع او چیزی نرسید روز عاشورا آن تابه قدم

بام جد بزرگوار خود با حالی که دل از آتش جوع کباب و خانه صبر و طاقت از تندباد برگی خراب داشت ملول و [illegible]
کلام الهی مشغول بود دختر خورسال از فرط بی تابی پیش جد آمده از گرسنگی نالید و چون نور نظر بخود پیچیده
در پهلوی او غلطید یکباره ناگاه دید که از گوشه چادر بدر بخاری برخاسته بوی طعام مشام جان
میرساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید بعد وقوف چون در نگریست چهار طبق پلاو گرم [illegible]
مطبخ کرم الهی باو رسیده اند شکر نعمای حضرت ذو الاحسان و الانعام بجا آورده بر یکی را [illegible]
و خود نیز حظ خویشتن برگرفت در آن روز پنج و نیم آثار برنج سفید و پنج آثار گندم از عالم بالا در خانه آدمی بار برد
دادند قاسم بیگ اقبال بیگ که [illegible] جمله الملک جعفر خان وزیر خبر این ماجرا وقوف یافته بعرض اورنگ زیب
عالمگیر بادشاه رسید حکم شد محمد اسحق [illegible] که معتمد علیه دربار پادشاه بوده حضور است در آنجا رفته آن اعجوبه
آنچه مشاهده نماید بعرض رساند [illegible] مذکور بکار مامور شتافته و بچشم خود دیده آمده [illegible] عالمگیر
بعد استماع بانعام مبلغی [illegible] یومیه بحال سید عباسی فرمود غریب آنکه بعد تعیین این وجوه مایده آسمانی
انقطاع یافت سبحانک اللهم بحکم [illegible] و تفعل ما تشاء **ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن**
چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاه جهان و بی اختیاری او و اقتدار دارا شکوه در امور سلطنت و جهانبانی
بگوش هوش اورنگ زیب رسید مصلحت در امهال و اهمال ندیده باستشعار عزم ملازمت پدر از خطه اورنگ آباد
که آباد کرده او و مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خورد خود را به بهانه بردن همراه و استرفاع
جرایم او از خدمت پدر طلبیده با خود متفق و خاطر او را به هر وجوه مطمین گردانیده با خود رفیق ساخت [illegible]
که افواج عظیمه بادشاهی بسرداری مهاراجه جسونت و قاسم خان در اوجین که عبور او بهمین راه خواهد بود سر راه
حزم بادشاهانه مقتضی آن شد که موکبی در خور این عزیمت ملازم رکاب باشد و دارا شکوه با قضای [illegible]
که از اورنگ زیب داشت امرای کومکی دکن که بنابر مهم بیجاپور متعین گشته ملازم رکاب او بودند احکام بادشاهی
بنام هر یکی فرستاده چنانچه مذکور شد همراه پیش خود خوانده [illegible] در عین یورش که فتح بیجاپور نزدیک
شده بود برخاسته بحضور رفتند و از عظمای امرای کومکی غیر از معظم خان و شاه نواز خان [illegible]
کسی در دکن نماند لیکن [illegible] با اجتماع عساکر انداخته در اندک زمانی [illegible] سرداران [illegible]
بیشتر [illegible] سپاه جرار [illegible] دیگر [illegible] توانست فراهم [illegible] لشکری با آن
و توپخانه شایان ترتیب داده و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانباز را بانعامات عالیه و خطابهای
شایسته و انواع مراحم و مکارم سرافراز فرموده علوفه و مواجب افزوده و از ملازمان بادشاهی هر که همراهی
کرد او را هم بعواطف خسروانه تفقدات فرمود و پسر بزرگ خود سلطان محمد را با نجابت خان [illegible]

از عساکر منصوره مقدمه جنود خود گردانیده غره جمادی الاول سنه هزار و شصت و هشت هجری برسم منقلای پیشتر
روانه برهانپور نموده همراهیانش را امر جمعی طبل و علم و نقاره و دو یک عنایات سرافراز فرموده سلطان
معظم را بصوبه داری دکن کرده سلطان اکبر را که خورد سلطان اعظم را که تازه بوجود آمده بود با اکثر حرم و
سرادق سلطنت در قلعه دولت آباد گذاشته و منشور عطوفت طراز بنام مرادبخش نگاشته
که از گجرات متوجه مالوا گشته در انجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده را اقبال اساس همراه گرفته در روز
دوازدهم جمادی الاول از اورنگ آباد بصوب برهانپور نهضت نموده بیست و پنجم ماه مذکور ساحت بلده
مسطور نزول فرموده و محمد طاهر صوبه دار خاندیس باتفاق جمعی از ملازمان پادشاهی که در برهانپور بودند
همراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمودند و یکماه در انجا گذرانیده در خلال این احوال عیسی بیک
دکیل که از حبس رهایی یافته مرخص شده بود دولت زمین بوس یافته بشرح احوال دربار
پرداخت و آگاهی یافت که روز بروز اقتدار دارا شکوه در افزایش و بی اختیاری پادشاه
رو بازدیاد دارد و مبادا جهت تیر عنایت عقابه نمود بهبود دارا شکوه خواسته بابای وی
اجرا و ابرام همایه و زیاده برین تحمل محل مرام و مبطل اراده است بنا برین مقدمات عزیمتی که پیش
نهاد خاطر اورنگزیب بود تصمیم یافته بهجت همت لازم و تمیم گشت و روز شنبه بیست و پنجم
جمادی الاخر لوای جهان گشای از برهانپور بصوب اکبرآباد برافراشت و در بین نهضت امرا
جمیع رفقا بانواع تفقدات و مراحم ذخیره اندوز عواطف شدند چون شاهنواز خان صفوی باقتضای تقدیر
و سوء تدبیر از همراهی تعلل نموده در برهانپور دفع الوقت میکرد شاهزاده سلطان محمد را با عمده فدویان
صاحب تدبیر بتسخیر برهانپور فرستاده آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه مذکور محبوس ساخت
و خود کوچ کرده بعد قطع مراحل کنار آب نربدا رسید دهم ماه مذکور در گذر اکبرپور از آب نربدا پایاب
عبور نموده منزل ساخت و باز کوچهای متواتر نموده به دیبالپور رسید بیست و نهم که از دیبالپور کوچ نمود
مرادبخش که عازم مرافقت او گشته از گجرات نهضت نموده بود دولت اتصال و استلافات نموده و از
بموضع دهرمات پور که نهضت کردی او جین داخت و راجه جسونت و قاسم خان و سایر جنود
از اوجین جنبیده بقصد محاربه سکونت داشتند و از احوال مرادبخش در تجسس بود در خبر نهضت عالمگیر
بنابر حفظ گذرها و معابر که برای آگاهی و هوشیاری کماینبغی نموده بود مطلق باینها نرسیده خبر برگشتن مرادبخش
که از راه برگشت شنیده سبب این را نمی فهمید و خبری از عالمگیر و پیوستن مرادبخش بمت الف
اقبال و قرب نزول آنست در بعض خطی از راجه سیورام که در ماندو بود مستلزم عبور جنود اورنگزیب

عالمگیر از آب نربدا و رسیده و جمعی از نوکران دارا شکوه که در قلعه ماندو بودند از بیم لشکر منصور گریخته بهمراه
ملحق شدند و ورود جنود اورنگزیب ظاهر گشت و از الطاف معاودت نمود و بسمت لشکر عالمگیر راه
پیما گشته متصل به دهرمات پور لشکر کرده معسکر ساخت چون اورنگزیب بهره از
دانش داشت بنا بر اتمام حجت دگر کشتن البته بیچ کس روز قبل از وصول دهرمات پور
کب رای را که از برهمنان فهیم بود نزد راجه جسونت فرستاد و نصیحت های صلاح آمیز که مانع از ارتکاب ستیز
توانند بود نموده پیغام کرده بود که چون مارا اراده جنگ نیست ملازمت و عبادت پدر پیش نهاد
خاطر است اگر توفیق یابید بملازمت مستسعد گردید یا از راه موکب ظفر پناه برخاسته بوطن خود
که جودهپور است بروید و الا پایمال جنود منصور گشته غیر از خسران و نکال فایده نخواهید دید چون کاخ
دماغ او ظلمت اندود دود غرور خالی از پرتو دانش و شعور بود از امتثال سر باز زده بکثرت اعمال
و افیال و اجتماع راجپوتان تهور شعار که فراهم بودند استکبار نموده آماده جنگ و پیکار شد و کب رای
بازآمده اظهار مخالفت او نمود اورنگزیب قرب معسکر مخالفان دیده ترتیب لوازم رزم و پیکار
پرداخت و تفهیم و تقسیم افواج و تسویه و تعیین صفوف نموده دران روز دو شنبه رعایت مراتب
حزم و احتیاط که مناط مبارزت و سپاهیگری و اساس سرداری و سروریست بجای آورده
تدبیر جنگ و توزک سپاه فرمود

ذکر محاربه اورنگزیب عالمگیر با راجه جسونت و ظفر یافتن بتایید ایزدی

روز سه شنبه دوم رجب سنه هزار و شصت و هشت هجری هنگام صبح بقصد دفع جیش عناد و لگمان غزا
و جهاد و آراستن فوج و تیاری فیلان کوه پیکر خصم افکن و پیش بردن توپخانه دشمن سوز
صف شکن فرمان داد و دل بر عنایت و عون ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس
جنگ و برافراختن لوای رزم که زهره گداز مبدلان عرصه نبرد و غیرت افزای مردان مردست
فرموده خود بر فیل کوه پیکر بلند با نجار ارجمند سوار شده بتوزکی شایسته و آیین خجسته رو بعرصه
کارزار آورد و فوج هراول برای اقتدار شاهزاده کامکار محمد سلطان و نجابت خان استوار کرده
شجاعت خان پسر خان مذکور و سید مظفر خان بارهه و دیگر سرداران با ایشان متعین شدند
و ذو الفقار خان که از جان نثاران قدیم بود با برخی از اهل توپخانه و بهادران دیگر همراهی شاهزاده
لوای مبارزت برافراشت و اهتمام توپخانه بعهده شجاعت و کاردانی و کوشش و جان فشانی مرشد
قلیخان که از فدویان راسخ العقیده بود مقرر گردید و مرادبخش با سپاه و حشم خود در برانغار
قرار یافت و سرداری جوانغار با مرد فره باصره دولت غره ناصیه شوکت شاهزاده سعادت

توام محمد اعظم نموده ملتفت خان و همت خان و کارطلب خان و سپهدار خان وغیره امرا و بهادران
یکتا را بابا زرست و کنداوری الطرف کماشت و سرداری التمش لشهامت مرتضی خان تولقی
بافت و سید بهادر و حمید الدین و ملا رمان جوکی خاص باو تعلق گرفت و زمره فدویان اخلاص منش
شنجمیر که جوهر همت شمشیر بنکوهتر تیر ارا ستکی داشت با سید میر برادر او و دیگر دلاوران شجاعت
آیین الطرف یمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکنخان با جمعی از اهل توپخانه و دیگر
فدویان طرح طرف چپ مقرر گشت و فراولی جنود لجهت تردد کارطلبی خواجه عبدالله و دو پسر
برادر او و جمعی دیگر از کار آزموده کمان وزمره قراولان سرکار تعیین گشت و خود در قلب لشکر جا گرفته جمعی
از بنده های خاص و دلاوران ثابت قدم درست اخلاص مثل اصالتخان و مخلص خان و تهور خان
و قلیج خان و دیگر مخلصان را همرکاب خود ساخت چون راجه جسونت خبر از موکب منصور لوای
قتال شنیده و صدمه سطوت عالمگیری تزلزل در بنای صبر و ثبات ش افکنده خواست که به پستاری راجه
رنگ دفع الوقتی نموده توسلی در جنگ نماید باین خیال خام وکیل خود نجد مت فرستاده اظهار وحجت وبندگی
کرد و پیغام نمود که مرا داعیه رزم و پیکار و یارای حرب و کارزار با ملازمان سرکار نیست اگر برین بنده
عقیدت آیین بخشوده فتح عزیمت فرمایند تقبیل سده سلطنت سرمایه شرف و عزت بی نهایت
عالمگیر اورنگ زیب بجلد گری او ملتفت گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف
صورتی ندارد اگر گفتار او از فروغ صدق در انشد باید از لشکر خود جدا شده تنها پیش نجابت خان
بیاید و خاندوران در انجه سلطان محمد و شاهزاده او را بحضور آورده استعفای جرایم نماید
پذیرای خواهد یافت چون مجفی حیله وری بود اثری از التماس ظاهر نشد و آماده جنگ و طالب
نبرد گردید میر آتش قاسمخان را سردار هراول ساخت و پیرو سای راجپوتیه را اتبل کنند سنگهها ذا
و سجان سنگه بندیله و امر سنگه چندراوت و رتن سنگه راتهور و ارجن گور و دیاله ابن جهالا و دیگر
راجپوتان عمده جلادت شعار و خوشحال بیگ کاشغری و سلطان ولد املا تنخواه و دیگر ملازمان
معتبر بادشاهی دران فوج تعیین کرده بهادر بیگ بخشی لشکر را که داروغه توپخانه هم بود با تمام توپخانه
بادشاهی و حاجی بیک خویش قاسمخان و جمعی دیگر در پیش صف لشکر بازداشت و مخلص خان
و محمد بیگ و یادگار بیگ را که از بهادران نامی توران بودند التمش اولی گماشت و مهیس داس
گور و رتن راتهور را با جمعی از مردم کار دیده راجپوتان شعار در التمش مقرر کرد و خود با راجپوتان
تهور کیش خویش که از دو هزار بیش بودند برخی از راجپوتان بادشاهی مثل بهیم راجه تهلد ابن گدا

واتشال آن در قولنگر گرفت و راجه رایسنگه سیسودیه با جمعی از راجپوتان قوم او در میمنه قول و افتخار خان را
با سشیر خان بار هه و سید اللهیار و کارسود و محمد مقیم و گروهی از منصبداران راور میسره جای داد
و راجه دیبی سنگه بندیله و بالوجی و هرسوجی را بمحافظت اردو گذاشت و بعد از
تسویه صفوف بالشکران و سپاه گران متوجه معرکه ستیز آویز گردید و بیچ پیش گری روز برآمد
تلاقی فریقین اتفاق افتاد و شروع جنگ بانداختن بان و توپ و تفنگ گرانسکل از فوز رزم
بعمل آمده رفته رفته نیران قتال اشتعال یافت و کارکشش و کوشش بالا گرفت بحر اوز حرب
عسکر اقبال بموزک تمام آراسته دلیلان بسته لقالوی رزم آزمائی و سپه آرائی آمده پیش آمد
و لغرب نیر و بندوق و بان رخنه در بنای عمر مخالفان می افکند در این اثنا از هراول موکب صلابت
جسونت راجه مکند سنگه هاذا و رتن سنگه راتهور و دیالداس جهالا و ارجن گور و دیگر سرداران
قوم جلادت کیش با تمام اتباع و سپاه خود پیش دست تعلق از دامن جان برداشته و علم شجاعت
برافراشته یکبار جلو انداخته و تخست بر توپخانه آورده و تکر بر رنجیه سنبر پرداخته مرشد قلیخان
و ذوالفقار خان با آنکه در خور کثرت راجپوتان نبود لعبه یک تیر سپه بودند بر دامن غیرت زده
و پای ثبات افشرده از جا نرفتند لعبر کیرودار بسیار سعی و تلاش بیشمار که اقصی الغایت
سپاهی گریست مرشد قلیخان مردوار نقد جان نثار نمود و لکلکونه شجاعت چهره آراست
برافروخت ذوالفقار خان با من ناموس طلبان تهد که در صنق مجال پیاده شده دل بر مرگ
نهند از اسپ فرود آمد با معدودی پای همت در میدان و غا افشرده داد شجاعت و دلیری
داد و در ان معرکه مرد از نکوی ثبات و استقلال از اقران و امثال برد اگرچه کل زخمی از شاخسار
مردانگی چیده اما بحفظ الهی کار بهلاکت او نرسید راجپوتان را مئب این غلبه جیرگی و نخوت
و خیرگی افزوده بهمان هیبت بمجموعی از توپخانه و رنگ زنبورک گذشته بر هراول تاختند و جمعی دیگر از هراول
آن گروه جهالت منش دجوقی و التمش بکمک و امداد پیش رفتگان خود حمله ها آوردند و جنگی عظیم
در پیوست سلطان محمد و نجابت خان و سایر بهادران هراول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جا
نرفته پای قرار استوار داشته دم ستیاری بازوی همت و نیروی جرات بمقابله و مقتله اعادی
پرداختند اگرچه غنیم در کثرت و انبوه اضعاف مضاعف بود اما افواج انطرف را از فرط استقلال
و تائید اقبال القدر دل قوی بود که این همه ازدحام در نظر بهادران هیچ نمی نمود تا دل جان ستان
از دست ایشان چون تیر قضا بی خطا از شست بی جست در کار ان سکه ستان از خود کاسه

بر اعدای شکست ابیات شدی تیر چون سوی شهرداران ؛؛ همه جنگل جبهه گردی لشکر ان
وگر در کفی تیغ در کار بود ؛؛ زدی بر جایی که زنار بود ؛؛ در عین این کشش و کوشش که نایره حرب
در کمال التهاب و اشتعال بود شجیع باسابر دلاوران طرح دست راست خود را بر کمرگاه آن خیل
او بار زده مرتضی خان باد بران انجمن نیز رسیده مصدر نبردهات نمایان گشت و همچنین صف شکنان
با بهادران طرح دست چپ جوش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله کرده کوشش های مردانه
نموده در این وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ هجوم اعادی چیره دستی انها ملاحظه نمود
عرق حمیت ملوکانه اش در حرکت آمده جوهر شجاعت ذاتی را بکار فرمانده با ملازمان رکاب نصرت
قرین متوجه کمک و امداد بهادران جان نثار گردید مبارزان دلاور و گندآوران بهادر را که در عرصه کارزار
با دشمنان سرگرم کرده و دار بودند باعانت و امداد قوت بخشیده چنان نزدیک رسید که قول خاص
بهراول پیوست بیت بجای او رخش کین رانده بود ؛؛ سپهر چو گرد از رفقا مانده بود ؛؛ [illegible] آثار اقبال
و عظمت و جلال او ملازمان را دل قوی گشت و اعدا را پشت همت شکست و دست جرأت از کارزار رفت
ملازمان چابک باز بازوی دلیری فراز کرده بر دشمنان ریختند و چون مخالفان را با خاک [illegible] بر انگیختند
بقیة السیف مجال اقامت در خود ندیده عار فرار اختیار نمودند [illegible] عرصه رستم [illegible] سنجر
و او بر بلند سنگه [illegible] سبحان سنگه سیسودیه [illegible] سنگه راتهور [illegible] دیال داس جهالا و موهن سنگه
هاذا که از سرداران معتبر و عمده و اعیان آن لشکر بودند مردانه سر در جیب عدم کشیدند و جمعی
کثیر و گروهی انبوه بهمراهی انها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه رال سنگه سیسودیه از قول مخالف و راجه سجان سنگه
بندیله [illegible] سنگه [illegible] از هراول غنیم با فیل و حشم و طبل و علم در عین نبرد و کارزار [illegible] شوکت
و اقتدار از اورنگ زیب گریخته بجانب اوطان خود شتافتند و مراد بخش که در برانغار [illegible]
همین الدوله راجه جسونت تاخته و با مردم قول راجه آویزش نموده داد [illegible] افتخار خان
و مردم دیگر از ملازمان بادشاهی که در میسره راجه بودند مقابله و مدافعه مراد بخش پرداخته بر کنار رفقای او
در داسپه بصحرای عدم تاختند و این جرأت موقع او راجه را اخلی مضطرب و متزلزل ساخت و بر خلاف
داب راجهای بزرگ تبار و راجپوتان جلادت شعار ننگ فرار بر خود پسندیده ذیل عار بر چهره
اعتبار خود کشیده با معدودی از راجپوتان زخمی نیم کشته که بقیة السیف عساکر فیروزی مانده بودند
راه وطن پیش گرفت بیت چنان بیمناک و هراسان گریخت ؛؛ که زن تار را از گرانی گسیخت
و قاسم خان میر آتش و سایر لشکر بادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از

بمن راجه جون

بمن راجه جسونت پیشتر رفته بر جگاه راجه رسیده از افواج راجه که بحراست منگاه مامور بود مانوجی
و هر سوجی تاب مقاومت نیاورده رو بر تافتند و راجه دیبی سنگه باقتضای دانش از راه انقیاد
در آمده پیش مراد بخش رسید و او را شفیع عفو جرایم خود وسیله صفح ماتم خویش گردانید مجموع
توپخانه و فیلان و خزانه غنیم بقبضه ضبط و تصرف اولیای دولت اورنگ زیب در آمد و اردو
و بنگاه مخالفان تاراج لشکر گردید ابیات بدست اندر آمد بسی باد پا ؛؛ ز خون جمله اورنگ و دیبا [illegible]
به بند آمد از هر طرف فیل مست ؛؛ چو سنگی که افتد عسس را بدست ؛؛ و مهاراجه جسونت
شکست فاحشی خورده سزای جسارت [illegible] ادبی و پاداش جهالت و محال طلبی یافت و اورنگ زیب
عالمگیر که فطانت و تدبر جرأت تعاقب فراریان مناسب ندیده رسم تلاشی که فی التحقیق
عاجز کشی است منع فرموده و بعد ورود در رزمگاه فرمان داد که اعداد کشتگان [illegible]
بر شمردند قریب شش هزار کس از مقتولان خیل مخالف بشمار آمد و سرداران نامی آن گروه نیز بسیاری
بکار آمدند و از سرداران لشکر منصور سوای مرشد قلیخان دیگر احدی تلف نگشت و غیر از ذوالفقار خان
و سکندر روهیله و شیخ عبد العزیز در کنار بهر سنگه راتهور و دیگر از عمدها را آسیب زخم نیز نرسیده
از مجروحان شیخ عبد العزیز بضرب تردد و جانفشانی بیست و یک زخم برداشته از صحت
یافت و زخمهای مجروحان بالتیام گرداند [illegible] نیش و جراحت [illegible] مبدل گردید
القصه بعد وقوع این فتح دست نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بر آورده شکر الهی و سپاس عطایای
نامتناهی بتقدیم رسانید و بنواختن کوس شادیانه ارایا نمود و در موضع لشکر غنیم خیمه مختصر که در جنگ
همراه بود بر پا کرده بعد نزول در انجا با ملازمان رکاب نماز ظهر بجماعت گذارده پس از ادای
فرض و نوافل شکرانه این موهبت کبرا از روی نیاز دوگانه ادا کرد و بعد ادای صلواة مراد بخش بعز زمین
بوس رسیده تسلیمات مبارکباد فتح بجا آورد و راجه دیبی سنگه بندیله را که با خود برده بود استشفاع
جرایم او نموده بملازمت فایز گردانید و اورنگ زیب تا شام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب
چون خرو رو دارد و برافراشتن دو تنخانه [illegible] رسیده با عساکر ظفر طراز سوار شده بجای خود
[illegible] از انجا واقع شده بود شرف نزول ارزانی داشت و مراد بخش را بجلدوی
حسن خدمت و جانفشانی که نمود بانعام پانصد هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل کوه تمثال و دیگر عطایا
غر اختصاص بخشید و سلطان محمد پسر کلان خود را باضافه [illegible] سوار و منصب [illegible] ده هزاری
ده هزار سوار مشمول عواطف ساخت روز دوم بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور ظاهر بلده اوجین نزول

کردهی از بندگان عقیدت سگال که مصدر تردد است و جانفشانی شده بودند کامیاب نوازش خسروانه
گردیدند از انجمله نجابت خان بمرحمت خلعت خاصه و دو زنجیر فیل و انعام یک لک روپیه مطرح انوار عنایت
گشته نجابتخان بهادر سپهسالار مخاطب شد و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و خدمت جلیل
القدر دیوانی و خلعت خاص و اسپ با ساز طلا و طوغ و نقاره و با اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری
دو هزار سوار و دیگران ازین قبیل بسیار پایه و زاعتبار شدند و بعد از سه مقام بیست و هفتم از آنجا
نهضت نموده به بیست و نهم کوچ و سه مقام بیست و هشتم شعبان بحدود کوایار رسید
درین ایام نصرتخان ولد خانزمان بهادر مرحوم که بجرأت تهور السن قیام داشت حسب الطلب
اورنگ زیب بحضرت رسید و بعنایت خلعت و اسپ خاصه و فیل و خطاب خانزمان بهادر مشمول عواطف
خسروانی گردید چون داراشکوه با لشکری انبوه بر هولپور آمده در منع عبور موکب اورنگزیب از آب چنبل
بانواع تدابیر و حیل سکوشیده از گذرهای مشهور معبر خطرکده بربستن مورچال و نصب ادوات توپخانه
استحکام تمام داده بود لاجرم بعد اطلاع براین معنی در تفتیش و تحقیق گذر دیگر بر عبور از دریای مذکور
افتاد بعد استکشاف و تفحص از زمینداران آن مرز و بوم بظهور پیوست که گذری بفاصله که از سمت گوالیار
بر دست راست دهولپور بمسافت بیست کروه واقع است قابل عبور موکب نصرت مآب
به پایاب است و چون عساکر منصوره از کنار آب و ورود گذر مذکور غیر مشهور است دارا شکوه
شود را از کوتاه بینی اضطراب بر ساخته بنابرین روز دیگر که در انجا مقام داشت خانخانان سپهسالار
و ذوالفقار خان و صف شکن خان را با بهادران توپخانه و جمعی دیگر از فوج تعیین نمود که بر جناح استعجال
روان گشته تا آن گذر از آب بگذرند تا وصول رایات شاهی از مخالفان صیانت نمایند بموجب
امر بندهای مخلص سلخ شعبان بکنار چنبل رسیدند و بی توقف از آب گذشته آن طرف نزول گزیدند
و در همان روز اورنگ زیب از کوایار کوچ نموده بورود در کمال استعجال بهانجا رسیده روز دیگر
که غره ماه مبارک رمضان بود از آب مذکور عبور نموده عساکر نصرت مآثر فوج فوج مانند موج [illegible]
از آب گذشته آن طرف چنبل نزول گزیدند اکنون ذکر شمه از احوال شاهجهان داراشکوه بنابر انتظام
اخبار ضرور ناچار است شاهجهان را اگرچه در مستقر الخلافه اکبرآباد فی الجمله صحتی و خفتی از مرض
بهم رسید اما ضعف و ناتوانی بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسیده اطبا بنابر خوف
عود مرض گزرانیدن موسم صیف در آن بلده که هوایش گرمتر از شاهجهان آباد و منازل
عمارتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد مرجح روح دهلی

ذکر احوال داراشکوه [illegible]

در تابستان

در تابستان و متصل نهر کوثر مثال و ترویح هبوب شمال و وسعت مساکن و بنابر اکثر بلاد ممتاز است
تا شاید افسرده پادشاه را با رزوی صحت عزم نهضت بطرف شاهجهان آباد مصمم یافت
و داراشکوه اگرچه رفتن پادشاه بآن طرف شمالی مصلحت وعرض خود میدانست اما بنابر اعتماد
بدعویهای بلند که مهاراجه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگزیب می نمود مغرور بوده میدانست
کفی الواقع راجه مذکور با آنهمه فوج و سامان موفور از عهده ارادهای اورنگزیب بر آمدن
او تواند کرد و انحراف از مرضی پدر با آنهمه ابرام مستوجب انواع ملام شمرده نهضت پادشاه
راضی گشت و هفدهم رجب که بیست و دوم آن محاربه اورنگزیب با جسونت سنگه در حوالی
اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانه شاهجهان آباد گردیده دوم شعبان که موضع
ملوچ پور مخیم نزول گردید رستم بیک که زر دار و ساقی بیگ شده دل که از پیشگاه سلطنت بهکام
اقامت در اکبرآباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر انهزام او و توجه اورنگزیب
بعزم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطرب شده سر رشته رای و تدبیر با قضای تقدیر
از کف و رفت و ارادۀ مراجعت باکبرآباد نمود پادشاه اصلا راضی باین امر نبود کمال استنکاف
از برگشتن می نمود داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطر ساخته عنان عزیمت باکبرآباد گردانید
و موکب پادشاهی از ملوچ پور رایت مراجعت بر افراشته نهم شعبان بمرکز سلطنت نزول نمود داراشکوه
بجمع سپاه و لشکر و سرانجام اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا و منصبداران و ملازمان پادشاهی را که
ممکن بود طلبیده در تسلید خواطر و قلوب انها کوشیده با خود همداستان و متفق ساخت و در اندک
فرصتی از سپاه قدیم و جدید خود لشکری بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده اسلحه
داد و داشت آنچه خواست از قورخانه پادشاهی گرفته بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون
جرات و اصابت رای اورنگزیب و نا بتجربه کاری و نازپروری داراشکوه چنانچه باید
میدانست یقین داشت که در صورت محاربه داراشکوه از عهده بر نیاید خایب و خاسر خواهد گشت
بنابرین راضی باین جنگ نبود و باقتضای شفقت بحال داراشکوه دلالت بمصالحه می نمود
و داراشکوه نظر یافته از خود راضی نمی شد و شاهجهان بنابر رضاجوی او و ضعف بیماری و پیری خود
بر جرح قادر نبود ناچار بمدارای پرداخت چون داراشکوه عزیمت حرب مصمم نموده شانزدهم شعبان
خلیل الله خان را با برخی از امرا و جمعی از سپاه برسم منقلا بیشتر مرخص نموده فرمود که تا دهولپور
در دهولپور اقامت نموده گذرهای چنبل را بقبضه ضبط در آورده محافظت کنند و خود با سپهر شکوه

وسایر افواج و توپخانه داراشکوه بیست و پنجم ماه مذکور از اکبرآباد برآمده به پنج منزل به دهولپور رسیده چند روز
آنجا اقامت ورزید و معابر و گذرهای آب را چنانچه باید مضبوط ساخت و انتظار سلیمان شکوه پسر کلان
خود و افواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید و منتظر است تا آمدن او رنگ زیب عبور نماید از آن کنار
بهم باو پیوندد القصه بعد استماع عبور عساکر اورنگ زیب از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان
او بود اندیشه گشته با لشکر فراهم آورده از دهولپور متوجه مقابله گردید و در موضع راجهوره که در دو کروهی
اکبرآباد بکنار آب جمنا است زمینی برای جنگ خوش کرده معسکر ساخت و تزوک لشکر و ترتیب
افواج پرداخت درین اوقات هم شاهجهان از راه ترحم بحال داراشکوه مکرر منع شیر دلیر از ترتیب
جنگ و ساز کردن آن نایب صلح فرستاد لکن مفید نه افتاد تا آنکه شاهجهان باوجود کمال ضعف
و بقیه بیماری باعث اطفای نایره فساد در عین سورت گرما و شدت حرارت هوا خواست که بنفس نفیس
حرکت نموده از راه دریا بلشکرگاه اورنگ زیب ارزانی دارد و بیامن تدبیر و لطایف دانش سر باب
قتال و جدال نموده بملاطفت و مصالحت رفع آن منازعت فرماید و باین عزم هوادار توپخانه
بیرون فرستاده حکم نمود که در میان هر دو لشکر سراپرده پادشاهی برافرازند و خود نیز متعاقب اراده سواری
داشت داراشکوه آمدن پادشاه مخل مرام خود دانسته راضی نبود و بانواع حیله در تاخیر و توقف
کوشیده در ارتکاب جنگ و پیکار تعجیل نمود **ذکر محاربه داراشکوه با اورنگ زیب و هزیمت یافتن**
باقتضای قسمت و نصیب چون غره ماه مبارک رمضان محمد اورنگ زیب مع افواج از آب چنبل
گذشت دو روز آن طرف آب بجهت ترفیه سپاه و لشکریان که مسافت بعید پیموده بودند مقام
نمود چون خبر پیش آمدن داراشکوه از دهولپور بعزم مقابله او رسید کوچ متواتر نموده سیوم ماه مبارک
نزدیک لشکر داراشکوه بفاصله یک و نیم کروه توقف نمود تا کیفیت حال جنود مخالف و عزیمت
او معلوم نماید داراشکوه در همین روز بعد اطلاع بر قرب وصول موکب منصور اورنگ زیب افواج
و تسویه صفوف نموده با عساکر موفوره خود بعزم پیکار سوار شد و از نگاه خویش قدری راه پیش آمده
ایستاد لکن از اندیشه مخالف با نا تجربه کاری و سوء تدبیر تمام روز با افواج مسلح در عین
گرما و هوای سوزان بسر برده لشکریان را تعب بی عظیم کرد چنانچه جمعی کثیر از فرط حرارت و شدت عطش
و قلت آب بسر اعدام رسیده نزد و بهمانه هلاک در گذشتند و هنگام غروب آفتاب که شام ادبارش
نزدیک رسیده بود رخ از آن عرصه نامه بمنزلگاه خویش برگشت و هوشیاران دانادل این حرکت را
از تنحصال برگشتگی دانسته و شکون فرار او بارغم گرفتند اورنگ زیب باقتضای دانش و هوشیاری
نشان

و صواب دید دو منجمان چون پنج گروه طی مسافت در عرصه کم آب نموده بود حرکت مناسب ندیده
توقف بجای خود مصلحت دانست و چون اثر جنبشی از فوج مخالف ظاهر نشد و آن روز جنگ
بتعویق افتاد حکم مطاع نفاذ پیوست که جنود قاهره همانجا منزل نموده خیمه ها برپا کنند و مورچالها بجهت
خبرداری و گرد لشکر برده در معسکر اقامت نموده شرایط محافظت بجا آرند و آن شب
از طرفین بلوازم احتیاط و بیداری و تیقظ و هوشیاری قیام ورزیده اورنگ زیب با سپاه لشکر
ظفر طراز و ترتیب و تسویه افواج پرداخت و فرمود که توپخانه را پیش بجهه مهیای عدو سوزی
و آتش افروزی دارند و حسب الامر فیلان مست جنگی بانواع برگستوان آراسته اسلحه و ادوات
حرب بر خرطوم و پیکر آنها تعبیه شد و شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار هراول ساخت
و ذوالفقار خان و صف شکن خان را فرمود که هر دو با توپخانه که با تمام آنها بود در پیش صف هراول
آماده خصم افکنی باشند و سرداری برانغار بشاهزاده محمد اعظم نامزد گشته اسلامخان و اعظم خان
و خانزمان و مختار خان و دیگر امرای جانفشان در آن طرف تعین شدند و مراد بخش را با فوج
او در جرانغار گذاشت و سرداری التمش بعهده امرای جان فشان شیخ میر و سید میر آدم
و سرزه خان و دیگر بهادران مفوض گشت و بهادر خان با فوجی از دلاوران طرح دست راست
و خانه زاد خان با فوجی از دلیران رزم جو طرح دست چپ معین شد و خواجه عبید الله قراول
بیگی با دولتبیک برادر او و عبدالله خان شیرازی و بهرام خان ولد قزلباش خان و گروهی دیگر
از بندگان کار طلب و جمعی از قراولان بقراولی کمر همت بر میان بر دلی بسته و خود بر فیل کوه پیکر
فرخ منظر سوار شده شاهزاده سعادتمند محمد اعظم را در آن جنگ بر فیل خود گرفته قول خاص را
بفر وجود خود زینت بخشید جمعی از مخلصان خالص جانفشان را بهمراهی رکاب خود اختصاص
بخشیده لوای عزیمت بمقابله داراشکوه برافراشت داراشکوه هم صبح همین روز که هفتم ماه مبارک بود
چون طنطنه تیاری عساکر جنود اورنگ زیب شنید با لشکر آراسته خویش بدستور روز پیش از معسکر خویش
در زمینی که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده ایستاد و ترتیب افواج باین صورت بود
که توپخانه خود را بسرداری برق انداز خان میر آتش خود از دست راست و توپخانه پادشاهی
که باتمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر جا داد از امرای پادشاهی راو ستر سال
هاذا که از راجپوتان عمده هندوستان بمزید شجاعت و دلاوری و فنون سپهداری و سپاهگری
امتیاز داشت و بنابر فهم و استقلالش در معارک رزم و قتال نزد مسلمان و راجپوت

مسلم النبوت بود با سایر عمده‌ها و روسای راجپوتیه مثل راجه روپ سنگه راتهور عم‌زاده راجه جسونت
که با دو سه هزار سپاهی غارت‌گر از اخطار هیچ‌کس نمی‌ترسید و پسر بدلو سیسودیه و راجه کرد برادرزاده
راجه بیتهلداس گور و بهیم پسر راجه مذکور و راجه شیورام گور و دیگر راجپوتان نامی جلادت‌نشان را از دل
ساخته و از مردم خود داود خان قریشی را با زیاده از چهار هزار سوار برگزیده و عسکرخان بر بخشی
خود را با سه هزار کس از نوکران عمده قدیم و مردم چیده ضمیمه آن فوج گردانیده و سرداری برانغار
بخلیل الله خان که از عمده‌های سلطنت و میر بخشی لشکر پادشاهی بود مفوض داشته ابراهیم خان
خلف علیمردان خان را با دو برادر دیگرش اسمعیل بیگ و اسحق بیگ و طاهر خان و قباد خان
و سایر نورانیان و رام سنگه راتهور و غضنفر خان و سلطان حسین ولد اصالتخان مرحوم و برخان
ولد خلیل الله خان و راجه کشن سنگه تونور و بهرهنی راج و دیگر امرا و منصبداران پادشاهی را در آن فوج
تعین نمود و سپهرشکوه پسر خود را با رستم خان که بخطاب بهادر فیروزجنگی نامور و در سلک اعاظم امرا
معتبر و پسایع منظور بود در جرانغار بازداشته فاسنجان و بلند خان و سید شیرخان بارهه و بابو لچمی
و هرسوجی دکنی و سید بهادر بهکری و جهانسنگه بهدوریه و عبدالنبی خان و سید نجابت خان و سید منور بارهه
و سید نورالعیان و سید مقبول عالم را با جمیع سادات و اهل جلو و گرزداران پادشاهی در آن فوج
معین ساخت و خود با شش هزار سوار از عمده‌کان و خاصان و مخلصان و مقربان خود و جمعی از مردم
پادشاهی مثل فیض الله خان و خوشحال بیگ کاشغری در قول قرار گرفته کنور رام سنگه مهین خلف
راجه جی سنگه را با کیرت سنگه برادرش و شیخ معظم منجوری و جمعی از راجپوتان و سید ... خان
دکنی خود را با دو هزار سوار التمش کرده و فوج دیگر پیش روی قول قرار داده ظفرخان و فیروز میواتی
نوکر خویش را سردار فوج مقدمه ساخته نگاه داشت سه ره بعده امرا فاخرخان نجم ثانی
که منصب و مصاحبت او اختصاص داشت گذاشت القصه بعد گذشتن یک پاس روز
از کوته‌اندیشی و بیخردی عزیمت حرب و قتال مصمم کرده بقصد کینه‌توزی استقبال عساکر اقبال
نمود و در شعشعه نهار چون مایچه رایت اقبال اورنگ زیب از دور نمایان شد تخت بانداخته
بان و تفنگ آتش جنگ افروخته اورنگ زیب بعد ابتدا قتال از طرف دشمن و مشاهده
ابتحال فرمان داد که عمله توپخانه او دلاوران شعله‌خو آتش در رزم و پیکار شوند با استعمال
ادوات توپخانه طرفین روی هوا از دود باروت تیره و تار گشت و نیز صدای صاعقه توپ
وابر شد تیرشهاب بان زرد در زمین و زمان افکنده و جنگ کرهی به سرفت رفته رفته تیراندازی جنگ

وقتال

و قتال انتهاب و اشتعال گرفت و افواج داراشکوه نزدیک رسیده از طرفین تیغ بکار علم و از دمای
سنان شعله‌فشان گردید و کار خون‌ریزی و قیامت بالا گرفت **ابیات** بلا بازهنگامه آرای شد
دگر سیل خون دشت پیمای شد ﴿﴾ سپه از دو سو تیغ در هم نهاد ﴿﴾ زره دیده از بیم بر هم نهاد
و جرانغار لشکر داراشکوه که سپهرشکوه و رستم خان بودند جرئت نموده اول بر توپخانه
اورنگ زیب حمله آوردند تفنگچیان آتش پای عمده استوار داشته دست بمدافعه گشودند
درین اثنا یکی از فیلان سره رستم خان از صدمه توپخانه غلطید و از ضرب توپ و تفنگ و بان
رخنه در بنای ثبات آنها افتاده دیدند که در آمدن از آن طرف میسر نیست ناچار بسمت برانغار
اورنگ زیب تاخته بفوج بهادرخان که طرح دست راست و از غایت دلاوری بجنب
برانغار پیوسته بود برخورده بجنگ و پیکار پرداختند خانه‌کور مدافعه آنها داد مردانه نهایت جلادت
بتقدیم رسانید و زخمی برداشت و سید دلاورخان و هادی دادخان از آن فوج قدم جرات
افشرده چهره رفاقت بگلگونه شجاعت آراسته راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد
بسیار چون فوج داراشکوه انبوه بود و دفع آن بسعی و کوشش این گروه صورت نسبت
و نزدیک بود که پای ثبات آنها بلغزد درین اثنا اسلامخان با بهادران فوج برانغار
از جانب یمین در آمده بجنگ پیوست و شیخ میر با فوج التمش خود را رسانیده بزور
بازوی شجاعت و شهامت جموع اعدا را از هم گسیخت و خاک سوگوار بخون جسارت
کیشان الظرف برانگیخت درین او نبرد مردانه و کیرودار رستمانه رستم خان هدف تیر قضا
گشته راه آخرت گرفت و سپهرشکوه با بقیه السیف رو بفرار نهاد و از سرداران فوج
برانغار که همراه اسلامخان تعین بودند سید حسین بخش اخلاص مصدر نبرد داد نمایان شده
و سیف خان و غیرت بیگ و محمد صادق و منزه بعضه کوشش‌های پسندیده بظهور رسانیده نقد
شجاعت و مردی بزخم کامل عیار ساختند داراشکوه که جنگ نادیده و امور محاربه تجربه
نرسانیده بود مشاهده تیزجلوی رستم خان و سپهرشکوه خود نیز متعاقب آنها با فوج قول التمش
بسرعت تمام رو بروی توپخانه هراول اورنگ زیب روان شد و هراول خود را از برگرده
از توپخانه خود بدر گذشت و چون توپخانه اورنگ زیب نزدیک شد از آتشین گذشتن
دشوار دید بطرف راست خود میل نمود از جنب هراول طرفین را در اول جنگ بهم گرم
در عقب توپخانه بودند اتفاق او نیز لشکر داراشکوه با مراد بخش که مع فوج خود سردار جرانغار

اورنگ زیب بود رو برو شد و خلیل الله خان نیز با سپاه برانغار دارا شکوه بمدد آقا رسید
حمله اورده هجوم اوزبکیه که یاد بوده ند دست جرات بجنگ بر گشودند مراد بخش قدم ثبات
افشرده بدافعه وکارزار در آمد و لعبه کوشش بسیار داد و بر خوبی بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم
خود برداشته بود پای قرارش بلغزید و بتعقب رفیقان مقاران انحال اورنگ زیب روی فیل خود
بطرف دارا شکوه گردانید عساکر او و فوج قول خاص نیز بهمان طرف میل نمود درین اثنا
راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را بر همت داده بودند رخش تهور بر انگیخته و رشته
پیوند تعلق از گوهر جان گسیخته بر قلب اورنگ زیب تاختند دلاوران لشکر دجال ثابت
عساکر او بحسن ثبات و اقبال نعمت خود بیشتر همت بر وی دیده دست جلادت برآوردند
و لبصدمه تیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان برفع مخالفان برداختند و به نیروی
دلدهی خداوند صاحب اقبال خود پای جلادت افشرده مخالفان را آواره صحرای عدم ساختند درین برد
مرد از نامه مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و الله یار بیک میر توزک زخمها برداشتند
و دیگر فدویان نهایت بسالت را کار فرما گشته بلا دفعهای سپاهیانه و چپقلشهای بهادرانه
بظهور رسانیدند اگرچه ملازمان رکاب اورنگ زیب داد مردی و دلاوری دادند لکن از راجپوتان
جلادت کیش نیز تهورهای عظیم و جراتهای غریب بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال هاذا
و رام سنگه راتهور و بهیم پسر راجه بیتهلداس گور و راجه شیورام برادر زاده راجه مذکور و جمعی دیگر
از دیران و نام آوران آن گروه راه جسارت پیموده بپای مردی جرات نزدیک اورنگ زیب
رسیده در عین قول خاص بر خاک میدان افتادند راجه روپ سنگه راتهور از کمال جلادت و بی‌باکی
بر همه چشمان خود سبقت گرفته تا نزدیک فیل اورنگ زیب رسیده پیاده گردیده در زیر پای
فیل اثار تهور و بر دلی بظهور رسانیده رسیمانهای هودج بریدن اورنگ زیب جرات‌های او
پسندیده در آن وقت خواست که او زنده بدست آید و در زمره مخلصان گرامی گردد لکن هجوم
بگرفت و بر درستی ملازمان او کشته با مجملا دارا شکوه بعد مشاهده انحال و کشته شدن
رستم خان و راو ستر سال و دیگر عمده‌های راجپوتیه که در ارکان این جسارت دامن از نصیحت
بر اعتصاد و استظهار شخ با بنها بود دمی چند ایستاده بقدر کوششی نمود در بعضی محمد صالح
دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمده او مثل سیدها برخان بارهه
و یوسف خان برادر دلیر خان که در شجاعت نسبت از غنیمت برادرش می‌شمردند و از سرداران
خوب او بود در زیر حربه بلاک شده بودند مقاران انحال های چند متواتر از توپخانه رکاب

اورنگ زیب

اورنگ زیب بعوج قول خاص و اطراف فیل سواری او رسید بر جهت پایی ثباتش متزلزل گشته
با آنکه هنوز جمعی با او بودند و کار بند و بیکار با خر نرسیده بود از فیل سواری خدای داند بکدام داعیه فرود آمد
بر اسپ سوار شد از این حرکت و اضطراب بیکبارگی دور از صواب لشکرش نیز مضطرب گشته
پراگنده و پریشان و براه فرار روان شد بعد از آن اندکی از خدمتکاران نزدیک دارا شکوه
که ترکش بر میانش می‌بست به تیر قضا کشته از پا در افتاد و حال بر منوال دیده ناچار بکام
ناکامی راه و بار پیش گرفت و شکوه در اثنای راه گریز با دو بیوست وفاییم بفرو تا بنده
از مهب عنایت و اعزاز برشقه رایت ظفر طراز اورنگ زیب دریدواز مردم دارا شکوه
و بادشاه لعد این سانحه هم اکثر عمده‌های روشناس کام اجل نوشیده بودند با آنکه اورنگ زیب
فوج خود را از تعاقب باز داشت از گریختگان در هر جند از زخمیان و برخی از علیه حرارت
هوا جان بجان آفرین سپرده بخاک هلاک افتادند و جمعی از لشکر رسیده راه صحرای عدم گرفتند
و از سرداران و نوکران نامی او کم کسی بود که زخمی برنداشته تا به تابینان آنها و سایر الناس
چه رسد از آیات نیابت الهی آنکه در چنین جنگی عظیم با وجود مقابله با چنان بهادران
جانباز و سرداران بی انباز از عساکر اورنگ زیب غیر آعظم خان که بعد فتح از غلبه
حرارت هوا و شدت گرما مرد و سرادار خان و هادی داد خان و سید دلاور خان کسی
عرضه تلف نشده و اسب زخم جز به بهادر خان و ذوالفقار خان و مرتضی خان و دهندار خان و غیرت
بیک و محمد صادق و مهر بهمه از عمده‌ها نرسیده و کسی از فوج مراد بخش نقد جان در بازی
و خود زخمهای منکر بر روی و بیکر برداشت و دارا شکوه مع پسر خود و بعضی ملازمان سراسیمه
و حیران وقت شام عاجز و ناکام در اکبراباد رسیده بمنزل خود نزول نمود و از فرط شرمساری
در برروی مردم بسته ملاقات پدر هم نرفت و تا سه پاس شب در تهیه اسباب فرار خویش
در آنجا گذرانیده اواخر شب زوجه خود را با بعضی پرستاران و چند کس از رفقای اداری کرد امیه برخی
از جواهر و مرصع آلات و پاره از نفیس و طلا که در آن اضطراب و سراسیمگی دست قدرتش
بآن رسیده همراه برداشته با سپهر شکوه و معدودی از نوکران که همگی دو هزار سوار بودند رهگرای سمت
دهلی گردیده و صباح آن پاره مردم دیگر با برخی از مایحتاج باو رسیدند تا دو سه روز دیگر جمعی
از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته باو پیوستند تا آنکه قریب پنج هزار سوار با او ملحق شدند
و بعضی کارخانجاتش نیز رسید و بیشتری از نوکرانش پهلو از رفاقت خالی کرده با اورنگ زیب

داورنگزیب آنهارا باضافه مواجب و مناصب استمالت نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و مرصع آلات و کارخانجات
و فیلان و اسپان در اکبرآباد مانده بود نرسیده سبب ازو دولت عاریت یافت رو
فلک داده خونش بگرفت ازو دباره درجنگ گاه و اندکی در شهر بتاراج حادثه رفت
دیگر سوانح و ماجرای او بعد ازین ارقام خواهد یافت القصه اورنگزیب نصرت نصیب بسجدات شکر الهی
بجا آورده با افواج ظفر اعتصام با رسیدگی و توزک تمام در پی مخالفان روان گشته بمنزل گاه
اعادی که بجاروب غارت و تاراج حوادث رفت ورود یافته اما نور خیمه دارا شکوه
بر پا بود نزول نمود تا رسیدن اردوی خود در دولتخانه خاص در آن خیمه بسر برد و امرای رکاب
و سایر عمده ها و ارکان دولت بتسلیم مبارکباد فتح اداب تهنیت بتقدیم رسانیدند و اورنگزیب
تفقد بسیار بحال مراد بخش نموده بجرب و نرم زبان و الطاف و نوازش بجان برجراحتهای
او که درین جنگ برداشته بود مرهم ها گذاشت و جراحان ماهر و اطبای حاذق بمداوا گماشت
و بعد رسیدن اردو و برپا شدن خیمه خود در انجا نزول گزیده نظر توجه و مرحمت باحوال امرا
و ملازمان افکنده جمعی را که درین معرکه مصدر کوششهای لایق و در جانفشانی از دیگران فایق بر آمده
بانسر الغر عواطف و جلایل الطاف پادشاهانه نواخت و دیگران را در خور مرتبه و قدر کوشش
کامیاب مواهب و مکارم ساخت و روز دیگر از انشکارگاه سموگر رسیده عرضداشتی
مشتمل بر عذرخواهی و صورت ماجرا و اعتذار جنگ که بادی آن دارا شکوه بود و مجبوری
و معذوری خود درین کار نگاشته بخدمت پدر خود شاه جهان فرستاد و در همین روز
محمد امین خان پسر معظم خان که اورنگزیب بسبب رنجش او را در اورنگ آباد بحسب مصلحت مقید ساخته بود
بر سایر امرای سلطنت سبقت جسته بدولت آستانه بوسی مورد عنایت شده و بمرحمت خلعت خاص
و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سربلندی یافت و روز دیگر که انجا
مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده مورد عنایت شدند
دهم ماه رمضان باغ نور منزل که در ظاهر اکبرآباد واقع است منزل شد و شاهجهان غلبه و استیلای
اورنگزیب دیده بمواسات و مدارا پرداخت و در جواب عرضداشت صحیفه بقلم
خود نگاشته مصحوب فاضلخان برسامان فرستاد و سید هدایت الله صدر را نیز برفاقتش
دستوری داد انصح الحکیم پادشاه رسیده بعد ادراک ملازمت و گذرانیدن
صحیفه و ابلاغ پیغامهای زبانی که بان مامور بودند بعنایت خلعت سرافرازی یافته معاودت نمودند

وفردای ان

وفردای ان بار دیگر فاضلخان و صدر مذکور رسیده پیغامهای عاطفت رسانیدند و یک قبضه شمشیر
موسوم بعالمگیر که شاهجهان فرستاده بود باورنگزیب گذرانیدند بدست آمدن این شمشیر
که پادشاه فرستاد اورنگزیب و اولیای دولتش تفاول نموده در باطن شادمانیها
و خود را بهمین لقب ملقب گردانید و درین تاریخ طاهر خان و قباد خان و فیض الله خان
و سربلند خان و نوازش خان با برخی از امرای دیگر رسیده دست توسل بدامن دولت
اورنگزیب زدند و بعنایت خلاع مباهی شدند چون در توقف که انتظام سلطنت
مختل و عساکر دو شاهزاده که مدعی سلطنت بودند نزدیک شهر بود مسکنه انجا فی الجمله بی
بحال خود داشتند و همراهیان مراد بخش بخودسری و غفلت او مستظهر بوده بر جادت
تعدی دراز می نمودند و اورنگزیب نابر تقاضای مصلحت وقت اغماض میکرد درین جهت
از جسارت بیشکی طریق خلاف حکم بیهوده بشهر در امده بی اعتدالی ها می نمودند و نیز اورنگزیب
در باطن قاصد تسلط خود بر شهر و قلعه و کارخانجات بود مصلحت در ان دید که شاهزاده محمد
سلطان را با خانخانان سپهسالار بشهر فرستد تا بالضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نماید
بنابرین دوازدهم ماه مذکور بفرمان همایون شاهزاده و سپهسالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند
و همدرین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده بملازمت اورنگزیب شتابان شدند و
بعنایت خلاع مهربانی مستمال گردیده و چهارم عمده امرای بلند مکان خانجهان بهین خلف
یمین الدوله آصف خان که شاهجهان بعد استماع خبر هزیمت دارا شکوه باغوای
شاهزاده مذکور و جمعی از ارباب غرض او را دستگیر کرده مقید ساخته بود و بعد دو روز
بر بی گناهی او وقوف یافته و بنابر استرضای اورنگزیب عالمگیر از قید رهایی داده آمده
ادراک دولت حضور نمود و عمدة الملک خلیل الله خان که شاهجهان او را با فاضلخان
برای مطلبی دیگر از پس پیغامی فرستاده بودند بعد ادای رسالت جواب باسلطنت فاضلخان را
فرستاده خلیل الله خان را بمقتضای مصالح سلطنت خود در حضور نگهداشت و دیگران
بسرش و جمعی از امرا که بملازمت امده بودند خلعت مهربانی یافتند و همین قسم هر روز جمعی رسیده
مورد مهربانی و شریک ملازمان دادمیای دولت عالمگیری شدند چون مهابت جگله
متهرا که در اقطاع دارا شکوه مقرر بود درین وقت از تفرقه و اختلال بر رفت عالمگیر
فوجداری در انجا فرستاده تا بانتظام انجا پرداخت مقدمها بعد بجمعی از اموری که منظور بود

سلطان محمد را بملازمت شاهجهان فرستاده واو حسب الامر داخل قلعه شده از روی توره و لوازم
چنانچه از حضور پدر خود عالمگیر مستر شده گشته بود کامیاب ملازمت جد خود گردید و نورد هم
خواهر عالمگیر در سن و سال کلانتر از برادر بود حسب الامر پدر بباغ نور منزل آمده موعظتها فرموده دلالت
بملازمت و اطاعت پدر کرد عالمگیر صلاح حال خود ندیده بحسن لطف پر عذرها آورد و به بهانه برطرفی
نمود و همین روز زبده امرای رفیع الشان جعفر خان وزیر اعظم و فقر بنجان که در دستگاه سلطنت
قرب و منزلت داشتند شرف اندوز ملازمت گشته بعطای خلعت خاص اختصاص یافتند
و همچنین کل امرای سلطنت و منصبداران آستان عالمگیر شتافته روی نیاز بجبین درگاه
آوردند چون که دمه فراهم آمده ازدحام نمودند عالمگیر با فضای خرم و فرهبر جلوس بر تخت مناسب
زیبده بر مسند عظمت و شان نشسته بار عام داد و الطاف انام بوسیله بخشیان عظام آداب
ملازمت و رسوم تهنیت بجا آورده باشاره میر توزکان رتبه دان و لب ولاق پایه شناس
بر وفق درجات و مراتب بحسب تفاوت مناصب هر کدام در مقام مناسب خود جای یافت
و همه آنها در خور لیاقت خود مورد الطاف شدند و رای رایان که سر دفتر اهل دیوان بود
با جمیع متصدیان و زمره اهل قلم و ارباب محاسبه جبهه سای عتبه عالیه گشته بانتظام انواع
اختلال و فتور که در امور ملک و دولت درین اوان راه یافته بود مامور گردید و بیست و نهم ماه مبارک
عزم دخول مستقر الخلافه اکبرآباد از باغ نور منزل نموده مراد بخش را ببهانه لقیه آزار و استحصال
بعی از جراحات مامور بودن همانجا نمود و خود در کمال آرایش و جاه و جلال بر فیل کوه تمثال
ابر خرام سوار گشته در حویلی داراشکوه که باشاره او کردنی رد نقی رفته بجبط بساط سعادت
آراسته بود نزول اجلال نمود و در آنجا نشسته باضافه مناصب و مراتب استماله امرا و تالیف
قلوب ملازمان بادشاهی فرمود با خود متفق ساخت و تربیت خان را باضافه هزاری بمنصب
دو هزار سوار چار هزاری چار هزار سوار گردانیده بصوبه داری اجمیر تعین نمود ذکر شمه از احوال داراشکوه
خسران مآل داراشکوه بعد فرار از اکبرآباد با پنج هزار سوار خود در دهلی رسیده چهاردهم ماه رمضان
در قلعه شهر کهنه فرود آمده و توقف عالمگیر در اکبرآباد مغتنم شمرده در آراستن فوج و اندوختن زر
و سپاه و اسباب حرب اشتغال نموده دست تعرض بامتعه و اموال و اسپان و افیال
سرکار بادشاهی و نقود و اجناس و ذخایر افراد دراز نموده و در هر جا هر چه می یافت متصرف گشته
و چون سلیمان شکوه مهین پسر خود با سایر امرای همراهی او نوشته بود که از آن طرف

چون رو بسمت دهلی آورده بر جناح استعجال باو ملحق شوند انتظار آمدن آنها نیز می کشید که بالفعل
آنها چون شوکت بافزاید باز مقابله نماید و نهانی بارسال رقایم متضمن انواع مواعید در ترغیب
رفاقت خود و منع انقیاد از فرمان عالمگیر قاصد اغوا و انحراف امرا ازین بارگاه بود و عالمگیر
از اوضاع بعض کسان می فهمید که منتظر افتادن داراشکوه اند و شاهجهان بافراط محبت
که با داراشکوه داشت و او درین هنگام عجز نالیهای گذاشت ناچار توجه خاطر بادشاه
بر خلاف مقصد عالمگیر معروف بود اگرچه لطایف بسیار از او ماساست فرمود عالمگیر میخواست که برای
رفیع تشنیع ملازمت پدر رفته زبان طعن مردم بر بندد و کار سلطنت بعهده خود گیرد و رفع
غبار کدورت نماید شاهجهان بعد ملاحظه بی اختیاری خود اظهار انزجار و بیزاری نموده ترک
خواهش ملاقات نمود اگرچه اول خاطر خواه خود می خواست چون صورت گرفت
تن بقضا داده از مدارا دست بر داشت و عالمگیر با این صورت ملاقات به زنحل مقصد
و مرام خود دوالتیه راندن داراشکوه از دهلی اقرب بصلاح و انسب دید عازم شاهجهان آباد
گردید ذکر نهضت عالمگیر بطرف شاهجهان آباد و سوانحی که درین سفر رو بداد چون عالمگیر بقصد
استیصال داراشکوه عازم دهلی گشت شاهزاده محمد سلطان را با جمعی از جنود قاهره باکبرآباد گذاشته
با عساکر همراهی متوجه مقصد گردید و اسلامخان بخدمت اتالیقی شاهزاده مقرر گشت و فاضلخان
میر سامان بادشاه را انجه سر انجام فرمان و بندوبست کارخانجات پدر بزرگوار خود
مامور نمود و ذوالفقارخان را بحراست قلعه اکبرآباد و شاهجهان مع اتباع و لنسوان او گذاشت
و فقر بنجان که در معالجه شاهجهان مساعی جمیله بظهور رسانیده مزاج را باصلاح آورده بود بعلاج
بقیه بیماری و تدبیر صحت مزاج مامور شد و ۳ هزار اشرفی و خلعت خاص و جیغه مرصع
با علاقه مروارید انعام یافت و بیست و دوم ماه مبارک رمضان بعزم شاهجهان آباد کوچ
نموده موضع بهادر پور را مخیم سرادقات گردانیده و درین روز شاهزاده محمد اعظم حسب الامر پدر
بملازمت جد بزرگوار خود رسیده معاودت نمود و بیست و چهارم که [illegible] سامی منزل گشت
خبر فرار داراشکوه از شاهجهان آباد بسمت لاهور شنیده سبب آنکه داراشکوه انتظار ورود
پسر خود سلیمان شکوه با بقیه عساکر همراهی او می کشید چون او نزدیک نرسید و عالمگیر از
اکبرآباد بقصد او جنبید بودن خود در شاهجهان آباد مصلحت ندید چون موسم برسات هم رسیده بود
بخوف طغیان آبها و گل و لای که بارانست عبور دم مردراد شود زودتر کوچ نموده اقامت بلاهور

که در اقطاع او بود و آن را محل امن دید بر رسیدن با بران بید الفت شتافت و سلیمان شکوه
و بهادر خان که اتالیق او بود نوشته اعلام نمود که اگر تواند از اطراف جمنا براه سهارن پور
بوریه خود را برساند بر چه تمامتر در لاهور رسانند انجام احوالش بعد ازین گذارش خواهد یافت
چون الهآباد در تصرف داراشکوه و از طرف او سید قاسم باره به حکومت الهآباد و قلعه داری
آنجا قیام داشت و با وجود شکست و هزیمت داراشکوه تن باطاعت نمی داد بنابرین عالمگیر
خاندوران را با بهم سنجان صوبه و قلعه مذکوره مامور گردانیده رخص فرمود و ارادتخان را بصوبه داری
اوده و قاسم خان را بفوجداری مرادآباد مرخص کرد و دیگران را نیز بفوجداری ها و خدمات
دیگر منصوب نموده بعضی را معزول گردانید و درین ایام مراد بخش بنابر دلجوئی و دمدمه
دستی را من اسخنیه در هر یک از امرای ملازم خود و بادشاهی را بالانعام و الطاف و اضافه مناصب
و مراتب در خور آنها مشمول عواطف گردانید تا آنکه سلخ ماه مبارک که در سلیم پور منزل
داشت بهادر خان را با گروهی از افواج بتعاقب داراشکوه تعین نمود و خلاع فاخره شاهزاده
معظم که در دکن ناظم بود و مهابتخان صوبه دار کابل و وزیر خان صوبه دار خاندیس و سیادتخان
ناظم شاهجهان آباد و سعادتخان قلعه دار کابل فرستاد و دلیر را نا راج سنگه که بحضور رسیده بود
بر حمت خلعت و یک عقد مروارید ممتاز گردید و دیگرش را نا بارسال سرپیچ مرصع سرافراز گشت
و روز عید که از سلیم پور کوچ بود اول وقت مراسم تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسیده نهضت
واقع شد و همین روز دلیر خان افغان از سلیمان شکوه تخلف ورزیده بعتبه عالمگیری رسید و
بعطای خلعت و جمدهر مرصع با علاقه مروارید نوازش یافت و باضافه هزاری هزار سوار بمنصب
پنجهزاری پنجهزار سوار والا رتبه گشت و اکثر همراهان سلیمان شکوه در ینجا رسیده در سلک
ملازمان عالمگیر منسلک گردیدند و خانجهان شایسته خان را که شاهجهان باغوای
داراشکوه از منصب و جاگیر عزل نموده بود بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه
سه اسپه و عطای خلعت خاص و جمدهر مرصع و شمشیر خاصه سرافرازی یافته بخطاب
امیر الامرائی نامی شد و هشت هزار روپیه نقد و دو کرور دام انعام یافت **ذکر اسیر شدن
مراد بخش بحسن تدبیر و تزویر عالمگیر** چون مراد بخش از نشه غرور تهور مست و از لگدکوب نخوت
و غرور کاخ دماغش پست بود و بامید فرزندی شاهجهان و ابله فریبی های عالمگیر از خام طبعی در سر داشت
که بعد شاهجهان سر آرای هندوستان او خواهد رسید لاجرم از مبادی سنوح عارضه و استماع

خبرهای ناخوش شاهجهان بی تحقیق حال و انجام مآل از نکته صلاح و کم ظرفی خود سری را کار فرما گشته
لوای استقلال بر افراشت و لقب خود مروج الدین گردانیده بر تخت نشست و رسم سلطنت بر خود بست
سکه و خطبه بنام خود کرد و قلعه بندر سورت را که در آن وقت باقطاع همشیره کلانش جهان آرا بیگم بیگم صاحب
شهرت داشت مقرر بود فوج خود فرستاده مسخر نمود و اموال و اشیای سرکار او را متصرف
گشت و دست تعرض باموال مردم دراز کرده بتعدی پیش گرفت و محمد تقی الملقب به اسلامی خان را
که از خانه زادان بادشاهی و متصدی مهمات بندر مذکور بود با دیگر متصدیان خالصه شریفه محبوس ساخت
و علی نقی دیوان خود را که مخلص او و از عمده های روشناس بارگاه سلطنت بود بموجب امر پدرش
شاهجهان بادشاه بشغل دیوانی و کفایت مهمات سرکار او قیام داشت بی جهت و جرمی و وقوع
زلتی بتوهم نفاق و مظنه عدم یکجهتی باتهام محض که معاندان او نموده بدست خویش بیچاره را بقتل رسانید
و از سفاهت و نادانی با وجود آنکه عالمگیر برادر بزرگ او در فریب او بکمال اقتدار از آن باز داشت
از فرط دانائی و بلند فطرتی اصلا انفراد و منی ننموده بطور شاهزادگی بود مرتکب این جسارت گشته بعد
اصل بر آمدن خبر مردن پدر هم او متاع ناپسندیده خود را نگرفته و عجز آنکه بامید استشفاع در حضور پدر
بر عالمگیر بود و همراهی او اختیار نموده میخواست بوساطت او در حضور پدر عذر ادا های ناهنجار
خود درخواهد و تدارک بیهودگیهای خود نماید و میدید که مهین برادر او عالمگیر ازین امور چیزی با خود ظاهر
ندارد از غایت حماقت ترک ارتفاع نکو میده خود نموده تخت و چتر و سایر لوازم سلطنت
همچنان با خود داشت و عالمگیر باقتضای مصلحت وقت برادرانه مماشات میگذرانید تا آنکه بعد از جنگ
داراشکوه و وقوع سوانحی که مذکور شد چون دید که امر سلطنت و فرمانروائی بعالمگیر رجوع شده
زمام حل و عقد بکف اقتدار او در آمد عرق حسد و حماقت او حرکت نموده اغوای خوشامد
گویان و تحریک فتنه جویان ضمیمه سودای غرور و پندار او گشت و هوای سلطنت در سرش افتاده
خبر سری خار رین آغاز نهاد و با وجود قلت خزانه دو چند تنخواه سپاه در صدد نوکر نگاهداشتن شده
امرا و برخی ملازمان بادشاهی را بانواع تالیف و استمالت ساخته بسوی خود دعوت می نمود و جمعی از
بیجا دان بادی برسنه مناصب و خطابها یافتند چون عالمگیر از اکبرآباد نهضت نمود بخش در رفاقت
تعلل و اهمال ورزید عذرها آورده آخر که همراهی قرار یافت چند روز بعد از کوچ نموده به جانب عقب
لشکر می آمد و بفاصله چند کروه دور از اردوی عالمگیر فرود آمد و بزعم خود در انتظار فرصت بود و شروع
فتنه بر این شد که بعد فتح بعالمگیر پیغام داد که وعده چنین بود که ملک و دولت بالمناصفه تقسیم

اکنون التقای آن پایه نمود عالمگیر با استماع این خبر در تدبیر مقید کردن او افتاده جواب فرستاد که هنوز جنگ با
پادشاه زنده و توجه او بطرف داراشکوه با فراط محل این گفتگو نیست بعد دیجمی الله انچه
وعده است وفا کرده خواهد شد چهارم ماه شوال که موضع شهر آباد طرف آب آقامت داشت
و از ابتدای فتح ثانی مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده بود درین بلطایف الحیل عالمگیر اعدای طلبیده
آن ابله باآن قسم حرکات و بغاوتها بنهایت بیخودی دست لخات کار برگشته
اول روز بیرکور علادست برادر بزرگوار دادای رسوم تهنیت آمد عالمگیر بخشش لقور دیجوبها
نموده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب آن تیره روزگار الجمله
فرو بان دو تنخواه خود شیخ میر سپهر دو دلیرخان را با جمعی همراه داده تقلوشا بجهان اباد فرستاد
روز دوم از وقوع این قضیه که در شهر اقامت بود راجه جی سنگه کچهواها از همراهی سلیمان شکوه
تخلف ورزیده بزمین بوس شده عالمگیری فایز گشت و لغایت خلعت خاص و شمشیر مرصع
و فیل با ماده خرف اختصاص یافت دیگر سنگه ولد راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان
خلف علیمردان خان که با مراد بخش ساخته بود باستان بوس رسیده باد بیرا آمده
مراد بخش بعنایت خلاع و جواهر سرافرازی یافته و از انجا سیزدهم ماه کوچ نموده پنج کوچ
متواتر نمود و درین روزها پسران امیر الامرا شایسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امید
شاکسته و دیگر امرا هم سرافرازی یافتند چهاردهم بخضرآباد متصل شاهجهان آباد رسیده شنیدند
که داراشکوه در بهشت از الفس نروت و شادمان دانه و ختن زر و مال اشتغال دارد و بهنگام اقامت
سهرندخانه راجه نمود و ملی که متصدی انتظام ان جگه بود و بهنگام استماع خبر وصول آن برگشته
بجانب از پیش منی سر راه او گذاشته بلکی جنکل رفته تنخواه ضبط نموده به تفحص نام قریب
به یک رو به از مال او که در بعض مرکوز بود برآورده تصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته سوانح
چون بکنار ستلج رسیده کشتیها افراهم اورده بعد عبور برخی را شکست و پاره غرق نموده داود خان را
که از سرداران عمده او بود با برخی از لشکر در گذر تلون که گذر متعارف و مشهور انست گذاشت
که شاید درین هرساسه عساکر عالمگیر از عبور دریای ستلج تواند بود و خود با نساب در لاهور
که از خزاین پادشاهی و اموال خود نیک کرور روپیه نقد با توپخانه و فیلخانه و جمیع کارخانجات
و اسباب تجمل داده دات نیز در بکار در انجا مهیا و موجود است با صلاح حال خود
پرداخته لشکر و خشم تواند آراست بنابرین عالمگیر اندیبر انداختن او از پیخ و بن بهادر

برگشتن

برگشتن خواست که خود هم در عقب افواجی که بعهم او مامور بودند نهضت نماید اگرچه بنابر کثرت
گل و لای برشگال این عزیمت را فه دیان دو تنخواه متعرون ابصلاح نبوده بالغ بودند اما عالمگیر مقتضیات
ملازمان انشب برای خود عمل نمود لکن چون ساعت جلوس بر سریر سروری بحسب تخیر ارباب
تنجیم غره ذی قعده مقرر بود و فرصت چندان نبود که این جشن لغانون معمول دودمان گورکانی
بعمل تواند آمد لهذا مقرر نمود که داخل قلعه شاهجهان اباد نگشته در باغ اغرآباد چند روز اقامت ورزیده
در ساعت مذکور جلوس نماید و از لوازم این جشن و نشاط و لوازم این بزم انبساط انچه سعت
وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بزودی متوجه مقصد گردد و بعد الفراغ از امور عظیمه
که در پیش داشت کره ثانیه جشن جلوس بضابطه که شایان ان سلطنت تواند بود و عمل
بنا گذاشتن نهاد نهم شوال از خضرآباد کوچ و در باغ سنه باری که مسافت یک کروه
از شاهجهان اباد بطرف لاهور واقع است نزول نمود و روز دیگر از باغ سنه باری کوچ
کرده در باغ اغرآباد فرود نزول اندرانی داشت و خواست قبل از حرکت خود کرده روز دیگر بایه
فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا باتفاق کناره ستلج رسیده رحل اقامت افکنند و
تا وصول بادشاه بنشینند و سرانجام عبور از اب مذکور بپردازد بنابران عمده الملک خلیل الله خان
میر بخشی را بعطای خلعت خاص و فیل و شمشیر نوازش فرموده رخصت نمود و میر خان و روح
الله خان پسران او برحمت خلعت و اسب با ساز طلا و علم نوازش یافته با پدر خود رخصت
یافتند و هم درین اثنا بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعی از همراهان از انطرف گنگا عازم حضور
پدر خود است برای امتناع او از عبور اب گنگا در اطراف هردوار عمده امرای عالیمقدار
شایسته خان امیرالامرا را با فوجی از عساکر حضور مرخص کرد و خود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ
اغرآباد مقامات ورزیده و درین عرصه اکرام العنایات خدمات و اضافه و اعلای مناصب
و درجات کامیاب شدند

جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت بنابر رعایت ساعت

روز جمعه غره ذی قعده سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت دلکشای اغرآباد فرمان واجب
الاذعان عالم پناه سلطنت وابسا گستر ده جشن شاهی والا و مجلس دلکشا ترتیب داده ابواب
عیش و سور طرب و سرور بر روی عالمیان کشاده و بعد القضای پانزده گهری دیست دو پل
از روز مذکور مطابق شش ساعت و نه دقیقه دو ماه ثانیه بجوی بحم اورنگ زیب عالمگیر تابنده
رب قدیر بر سریر فرمانهی و تخت شاهنشاهی جلوس اجلال نمود رفعت افزای اورنگ و سراورنگ

پیرای اکلیل دو بهم کرده و صدای نقاره شادیانه و نوای سرنای طرب ترانه از چرخ دوار بخجالت
و آهنگ زمزمه تهنیت و کلبانگ نهانه دعا از حضار انجمن و ملازمان عقیدت باطن گوش
منتظران این روز را گوهر آمود نمود و امرای نامدار و نوئینان ادب شعار تسلیمات تهنیت تارک آرای
عبودیت بدر خور رتبه و منزلت در آن محفل دولت بر اطراف سریر گیتی خدیو عالمگیر صف کشیدند
و از نثار طبق طبق زر و سیم که بر سر و افسر صاحب و بهیم ریخته آمد دامن دامن گلهای مراد و گوهر امید
چیدند از خاصه خانه جود و افضال بادشاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای گوناگون
کرده ها کرد مردم را زیب قامت افتخار گشت و خازن کرم و احسان نامتناهی دست
بخشش گشوده دامن آرزوی کامجویان مالامال نقد مراد کرد سخن سنجان نادره کار و شعرای
بلاغت شعار تواریخ بدیعه برای این جلوس بهم رسانیده از آنجمله کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم در کمال ندرت و غرابت است که عبدالرشید تتوی یافته اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنابر تعاقب
مخالف و انتظام سلطنت و پرداختن از اغیار مثل شجاع و دارا شکوه چنانچه گذارش یافت
تخت قرار داده اکثر مراتب در سویکه لازمه جشن سپهر آرائیست بجلوس ثانی حواله نمود و خطبه
و سکه و تعیین لقب نیر جهان جلوس مفوض شد شاهزاده محمد اعظم که تا حال منصب [illegible] داشت
بمنصب ده هزاری چار هزار سوار و عنایت علم و نقاره و تومان و طوغ و آفتاب گیر و دو تکه الماس
گران بها و ده سر اسب بلندی یافت و دیگر امرا هم بقدر حاجت و اقتضای وقت بعنایات خلاع
و انعامات مورد مراحم خسروانه گشتند در روز دوم حسب الحکم پیشخانه بطرف پنجاب برآمده
سراپرده دولت برافراشته و فوجی دیگر برای تعاقب سلیمان شکوه بسرکردگی
شمشیر بهادر خان و صف شکن خان و دیگر چهارم ذی قعده روانه شدند و هفتم ذی قعده خود متوجه
سمت پنجاب شدند چون بسنت شاه راه طرف پس آن کل ولای لکم نشان مید ادند بنابر آن
یازدهم که از نواحی کرنال کوچ شد بسمت الهی منحرف شده متوجه رو گردیدند و بعد از طی سه مرحله
عرضداشت بهادر خان متضمن بر عبور او از دریای ستلج بخشش و جلای فیل از رسیدن خلیل الله خان
و لشکرهای همراهش و غالب آمدن بر مستحفظان دارا شکوه رسید و از بیان همین پیغام جمع گشته
در سلطانپور اقامت کردند و حقیقت حال بدارا شکوه نوشتند و خلیل الله خان انجا رسیده
الیغار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکوه در این احیان بتواتر یلغار با وجود و با اکثر فاقه گردید
تا آخر الامر بکمال ناکامی بتنهه دوم سری نگر رفته در پناه زمیندار آنجا رسید بقیه احوال او بعد از فتح ار

خواهد یافت و دارا شکوه دوازدهم شوال بلاهور رسیده چار روز هم داخل شهر نشده متعهد به قلعه نقل کرد
و هنگام فرار از اکبرآباد بسید عزت خان که از قبل او صوبه دار لاهور بود نوشته بود که بسرانجام لشکر
و سامان لوازم توپخانه چندانکه تواند بکوشد و خود نیز باطراف و اکناف زمینداران نامهای
ملاطفت آمیز مشتمل بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز و بوم را از هر قوم ترغیب
نوکری کرد و امرای تعیناتی و زمینداران نیز بانواع عواطف امیدوار ساخته طلبید و زر و از که در آنجا
داشت بانعام و اعطا و تالیف قلوب مردم پرداخت بنابرین در عرض اندک مدت
بیست هزار سوار فراهم شد و از امرای بادشاهی نیز جمعی بسر او گرد آمدند و راجه راجروپ
زمیندار جمون که حسب الطلب شاهجهان بکومک او می آمد و خنجر خان فوجدار بهیره و خوشاب هم با راجه
متفق گشته رفیق و شریک او گردیدند و دارا شکوه در لاهور بود بعضی خطوط استمالت با امرای
بادشاهی و راجپوتان اجمیر نوشته دعوت برفاقت خود می نمود و بعد وصول بلاهور چار
هزار سوار بکومک مستحفظان سابق و حفاظت گذرهای ستلج فرستاد و بعد استماع توجه عالمگیر
بصوب پنجاب بناری جمعی دیگر را با سید عزت خان و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود
بسمت گذر روپر فرستاده جا بجا در کناره آن دریا تعین کرده بود اما چنانچه گذارش یافت
که بهادر خان دلیری نموده از بحر بلوان گذشت و مستحفظان دارا شکوه گریخته در سلطانپور فراهم
آمده صورت حال بدارا شکوه نوشتند دارا شکوه داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر رفته بود فوجی داده
بحراست و ضبط معابر دریای بیاه رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز باو ملحق شدند و معبر
بیاه را ضبط نموده مستعد مدافعت نشستند و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورده جنس
عناد و دل آزرده کین وافر داشت بود جز اختلال حال خود کرد بنابر ضرورت صلاح وقت در آشتی
و مصالحه زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتیب امیر تنی اسباب شعر
باظهار هواخواهی و دم الاتحاد نوشته بود و او را بر ترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکلیف لشکرکشی
با عالمگیر نموده باهم عهود گرفته بود که چون خود در پنجاب تهیه اسباب نموده شورش نماید
شجاع نیز لوای عزیمت بطرف الهاباد افرازد و باهم عهود موکد بایمان در میان آورده بود
که بعد حصول مرام ملک و مال باهم بمساوات قسمت نمایند و عالمگیر نیز بعد فتح تا تنبیه شجاع نمود
صوبه بهار و پتنه را باو داده فرمان مشتمل بمهر شاهجهان بنام او فرستاده بود شجاع هم در ظاهر
دم دوستی و هواخواهی با عالمگیر زده مراسم اتحاد منظور میداشت اما چون خبر نهضت عالمگیر

لطرف پنجاب و ملتان تعاقب دارا شکوه شنیده با از حد خود بر دل گذارشته داعیه تسلط بالقوه
از سر نو پیش نهاد خاطر ساخت و ذکر نمی اید اما دارا شکوه که فر دولت عالمگیر با وجود کمال
افسرده اراده اجماع امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار خورد صولت و سطوتش چون غش قابل بر دانش
در دل او جا گرفته بود اگر چه بظاهر در سر انجام اسباب بکار اشتغال داشت در باطن مذکور
خاطرش داعیه فرار و رفتن بجانب ملتان و قندهار بود و بتهیه اسباب این عزیمت تنها
دیار بر دار و غران جمع نموده در رفقا ناموس اصغی نموده دریافتند که عزمش ثبات ندارد بودن
ترک امید از او و دفاع او نموده ایک حسب ای کردند چنانچه راجه راجروپ بهانه سرانجام اسباب
رخصت وطن گرفته رفت بعد چندی ایشان که پیش دارا شکوه بود نیز بتخریب ... پنجم ذی قعده
رایات عالمگیر ظل ورود بکنار آب ستلج افکنده و راجه جسونت سنگه از نبرد شکست خورده گریخته بود بالتماس
امرای حضور تقصیرات او شده درین منزل شرف کورنش دریافت و به مرحمت خلعت خاص و یک
زنجیر فیل نر بن بجل زر تعبیه ساز نقره با ماده فیل و شمشیر مرصع گران بها نوازش یافت و درین منزل
از عرضداشت خلیل الله خان بوضوح پیوست که افواج دارا شکوه که بر سر معبر بیاه فراهم بوده
و داود خان با دیگر سرداران دارا شکوه از لاهور آمده با ایشان پیوسته سپهر شکوه نیز با لشکر دیگر و توپخانه تازه
بایشان ملحق شده و دارا شکوه خود هم عزم بر آمدن از لاهور کرده عنقریب با نخواهد پیوست
عالمگیر بعد اطلاع راجه جی سنگه و دلیر خان را با فوجی از دلاوران بکمک خلیل الله خان رخصت فرمود
و در روز دیگر صف شکنخان میر آتش را با توپخانه ضمیمه ایشان نمود و بیستم ذی قعده که راجه جی سنگه
و دلیر خان بخلیل الله خان ملحق شدند بعد روزی چند بتحقیق پیوست که دارا شکوه داعیه پیکار
بعزم فرار مبدل ساخته و سپهر شکوه را بتعجیل تمام برگردانید بیستم ماه مذکور از لاهور رخت
ادبار بسته بجانب ملتان روان شد و داود خان را مامور نمود که کشتیها را سوخته بعد از قرب
وصول جنود منصور برخاسته باو بپیوندد این مقدمه را بحضور معروض داشته طاهر خان با همراهان
بر جناح استعجال دوم ششم ذی الحجه بلاهور رسیده بضبط شهر پرداخت و راجه راجروپ سیوا پسر
جمو ترد جسنگه ترنب دریا بیاه رسیده بخلیل الله خان برخورد و بواسطت او عازم حضور گردید
عالمگیر راجه جسونت را بشاه جهان آباد رخصت نموده تا معاودت خود باقامت آنجا مامور
فرموده و بشاهزاده معظم نگاشت که الحال معظم خان را که بمصلحت مقید بود از حبس بر آورده بتلافی
آن کمال دلجویی نمایند و در انعام نقود وازده و انواع اجناس و اسب و احترام و تنکو داشت او دقیقه

فروگذاشت ننمایند و هجدهم ذی الحجه از آب عبور نموده مصلحت در آن دید که خود با اسباب سبک دارا شکوه را
تعاقب نماید و بعد دل جمعی معاودت نموده بانتظام مهام سلطنت پردازد بنابرین در منزل بیست
و نهم شاهزاده محمد اعظم را با زوائد لشکر و اردوی بزرگ و کارخانجات بلاهور رخصت نموده
با اسباب خفیف ضروری و خلاصه لشکر بیست و چهارم ماه مذکور ایلغار نمود و راجه جی سنگه چون
مدتی از خانه خود دور و در مشاق سفر بود رخصت وطن یافت در این اثنا شنیده که دارا شکوه
در ملتان هم اقامت نتوانسته بسمت بهکر رفت و سالک جمعیتش بیشتر از هم گسیخته غیر از این
که بر همت بسیار و پای مردی فرار خود را بجائی رساند کاری دیگر نمی تواند ساخت لاجرم از استعجال
در قطع منازل موقوف نموده منازل کوتاه مقرر کرده فرمان داد که صف شکنخان در پی او شتافته
از ممالک محروسه بکرای او ادارکی سازد چهارم محرم فرمان بصف شکنخان رسید او همان روز
بتعاقب شتافت و عالمگیر بسهولت طی منازل نموده بظاهر ملتان بهیچ جا نیاسوده محمد باقر سلطان
بفوجداری بهکر و خطاب باقر خان و مع اصل و اضافه منصب هزاری هزار سوار نوازش یافت
هفتم محرم کنار آب راوی ورود سه کروهی ملتان خلیل الله خان و بهادر خان وغیره ملازمان ادراک
دولت حضور نمودند و سید عرب خان که نوکر عمده دارا شکوه بود و از همراهی او تخلف ورزیده
و شیخ موسی گیلانی که از طرف دارا شکوه بحکومت ملتان قیام داشت و سید سعود بارهه با سلام
سده پادشاهی چهره افروخت و بعنایات خلاع و ضمائم شمول مرام شدند هر چند
صف شکنخان بتعاقب مامور بود بنابر مزید احتیاط عمده رفقای صاحب بزرگ شیخ میر نیز برای
همین کار مامور شد تا اگر حاجت بجنگ هم شود تدارکش آسان باشد و ششم محرم بعطای
خنجر با علاقه مروارید و انعام یک لک روپیه نوازش یافته مرخص شد و روز دیگر بزیارت مزار شیخ
بهاء الدین قدس سره داخل شهر ملتان گشته فیض اندوز زیارت مزارات بزرگوار گردیده
یک هزار روپیه بشیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگ بود و هزار روپیه بجمعی مجاوران
انعام الازم الاحترام الانعام فرمود و بهنگام ذهاب و ایاب از سر افشانی دست جود شاهی خلقی را
نقد مراد بدامن ازو از زر افتاد و هم درین ایام شاه نواز خان صفوی که از اعاظم امرا و پدر زن هر دو
شاهزاده یعنی محمد اورنگ زیب و مراد بخش بود عالمگیر بنابر مصلحت وقت و عدم اعتماد و براد
در قلعه برهانپور محبوس نموده عازم اکبرآباد و از دکن شده بود مورد الطاف و از حبس رها گشت
و با رسال خلعت خاص و باصل و اضافه شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه نوازش یافت

بصوبه داری گجرات مامور گشت **ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاهجهان اباد بر فتنه شجاع و برخی**
از سوانح آنزمان باآنکه عالمگیر بمقتضای تدبیر با شجاع رنگ آشتی ریخته برای تسکین فتنه او صوبه
بهار علاوه بنگاله در اقطاع او داده سند فرمان بمهر شاهجهان برای او فرستاده بود شجاع عزیمت
نیز سکه دار بهار بجا آورده در ظاهر دم دوستی میزد اما بنحو یکه دارا شکوه ولع طمع سلطنت گل
عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دور از مرکز سلطنت شاهجهان پادشاه را محبوس دیده عازم تسخیر
اکبراباد و اعانت پدر و برادر مغلوب خود دارا شکوه گردید چون این خبر بسمع عالمگیر رسید دوازدهم
محرم الحرام رایات ظفر ایات از ملتان برافراشته بیست و چارم محرم در ظاهر لاهور رسیده
دامر کرد که اردو داخل شهر نشده اهالی آن بیرون بیرون راه بپمایند و متصل باغ فیض بخش که بطرف
دهلی واقعست منزلگاه کرد و روز دیگر بتاریخ بیست و هشتم شاهزاده محمد اعظم العقد بوس پدر مسعود گشت
و عالمگیر بسواری فیل از عین شهر بر سبیل عبور مرور نمود و لمحه سواره توقف نموده قلعه را بنظر احتیاط
ملاحظه کرد و از انجا عطف عنان نموده در اثنای راه بمسجد وزیرخان فرود آمده نماز ظهر با جماعت
گذارد و وقت عصر در باغ فیض بخش نزول نمود و صوبه داری پنجاب بخلیل الله خان داده سلخ
محرم بصوب شاهجهان آباد نهضت فرمود و قباد خان بصوبه داری تهته معین گشت و هم در آن ایام
سلخ رسیده معظم خان را که از قید رهای یافته در قلعه دولت اباد دکن بود بصوبه داری خاندیس
خاندیس بابی گردانید بعد طی منازل بیست و سوم صفر باغ اغراباد مخیم جاه و جلال شد و راجه
جسونت سنگه و سیادت خان صوبه دار شاهجهان اباد مع دیگر ملازمان عتبه سلطنت کامیاب کورنش گردیدند
و داود خان که در نواحی بهکر از دارا شکوه جدا شده از راه جیسلمیر بحصار فیروزه که وطن اوست
رفته بود لغبار ارسال خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع خان بخبر ارقام فتح
صوبه بهار هم یافت از اکبراباد که دار الملک او بوده بنیه امد و از انجا بهمین کمان که عالمگیر
مع افواج دور افتاده شاید بتسخیر و جلالی کاری تواند نمود بعد اندک توقفی در بنیه یا بنارس کرها
آن حدود تو بخانه و نواره عظیم بنگاله اداسط صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود از بنارس نهضت
نموده بسمت اله اباد نهضت نمود چون بنواحی رتهاس رسید رام سنکه کور که دارا شکوه که از جانب
او بحراست آن حصن رفعت اساس قیام داشته با یمای آقای خود که بعد فرار از اکبراباد
باو و دیگر قلعه داران سمت اله اباد نوشته بود کلید قلاع آن نواحی بشجاع و نهر رفته باو پیوست
و قلعه را سپرد و همچنین سید عبد الجلیل باره هم که از طرف دارا شکوه حارس قلعه جناد بود

قلعه دار

نهوستان

قلعه مذکور بلازمان او سپرد و در خلال این احوال فاسید قاسم قلعه دار اله اباد بادی نوشت که من هم
مامورم اگر خود با حضور انیند قلعه را تسلیم نمایم سوم این مقدمات نیز باعث دلیری شجاع
گشته قدم جرات پیش نهاد عالمگیر باستماع این احوال منجواست که بحسن تقریر کفایت
این مهم نماید و خطوط متضمن مواخات و منع معاودات مکرر نوشت اما بامقتضای حسن تدبیر
دید که خاندوران با عساکر کومکی اله اباد تاب مقاومت او ندارد چندی از امرا و فوجی از جوانان
نصرت بر اثر دو شاهزاده سلطان محمد بار فرستاد تا سد راه شجاع بوده حقیقت
حال او بعرض رسانیده باشند بنا بر آن فرمان لازم الاذعان بطغرای انفاذ پیوست
که شاهزاده نظم مهام اکبراباد بامیر الامرا شایسته خان گذاشته با توپخانه و لشکر اکبراباد
هفتم ربیع الاول لوای نهضت بطرف اله اباد برافرازد و حکم نوشت که چون شجاع
باله اباد نزدیک شود خاندوران دست از محاصره قلعه برداشته بجنود شاهزاده بپیوندد
و چهارم ربیع الاول عالمگیر از باغ اغراباد باراده دخول شاهجهان اباد حرکت نمود مکرر
در بسیار از روز داخل شهر گشته دو نیم گهری روز مانده داخل قلعه شهر مذکور گردید و دلداده خان
قریشی صاحب داد ننگر که در وطن خود حصار آمده و خلعت عنایت باو رفته بود در این ایام
رسیده روز موعود بعطای خلعت و شمشیر با ساز مینا کار و منصب چارهزاری سه هزار سوار
کامیاب عنایت شد و درین هنگام بر تیغ گیتی مطاع بنام زبده امرای عظام معظم خان
صادر گردید که نظم مهمات خاندیس به نیابت خود یکی از کومکیان صوبه مذکور که نیابت او اند
مفوض داشته بخی از نابینان خود انجا گذارد و بر جناح استعجال روانه پیشگاه حضور شود

کومکیان

ذکر نهضت عالمگیر با رایات ظفر شعار بقصد فرونشاندن غبار آشوب شجاع چون
به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود استماع معاودت عالمگیر از ملتان و وصول شاهجهان اباد
از اندیشه سلطنت برگشته بکام جسارت بجد و د بنارس نزدیک رسیده قصد اله اباد دارد بنا بر آن
قرار گرفت که عالمگیر از انجا نهضت نموده بسرکار کاه سوردن توجه فرماید و بعد تحقیق حال
شجاع اگر از بنارس بهتنه برگردد شاهزاده محمد را با لشکر منقلا بر گردانیده خود بمعاودت کند
والا انتظار جنگ او نموده بتدارک بپردازد و ششم ربیع الاول باین اراده داخل خیمه گردید
و خبرداری مراد بخش که در شاهجهان اباد محبوس بود بدستور سابق بامیرخان مفوض مانده دوم
ربیع الثانی در نواحی قصبه سوردن رسیده خطی متضمن نصایح بلیغ در منع ارتکاب حرب لکشته

بشجاع فرستاد چون بورود اخبار متواتره منقح شد که شجاع از اراده خود باز نمی آید پنجم ماه مذکور
از سورون لوای مدافعه او برافراخته شاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که در جنگ تعجیل نکرده
انتظار وصول موکب پادشاهی نماید و لعد از طی دو سه مرحله بوضوح انجامید که شجاع باله آباد رسیده
و سید قاسم قلعه حوالهٔ او نموده با او شریک گردید و شجاع از بنارس سه لک روپیه از اهل اینجا
بجبر و عنف گرفته خرای داند که اتباع دو سالیطه چهار گرفته باشند و فوجی را بسنج جونپور فرستاد
مکرم خان صفوی نایب شاه بوده لعد انداختن چند توپ از قلعه برآمده بلشکر شجاع پیوست
و منتصف ربیع الثانی که شجاع باله آباد رسید قاسم بارهه از قلعه برآمده با او ملاقی شد و شجاع بحرف
او واگذاشت سید قاسم تاج الدین نام سیدی را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه
گذاشته با جمعی که داشت ضمیمه لشکر خویش شد و شجاع لعد سه روز از آب گذشته قدم جسارت
پیش گذاشت و بتاریخ نهم هم که شجاع بقصبه کجهوه رسید دو فاصله چهار کروه از لشکر شاهزاده
محمد سلطان معسکر نموده توپخانه در برابر خود چیده عزم صف آرایی داشت عالمگیر منزل بمنزل
بکوچهای متواتر در ظاهر قصبه کوره وارد گشته منزل گزیدند بوزیر امرای عظام معظم خان که حسب الحکم از
خاندیس عازم گشته بود درین تاریخ بموکب عالمگیر پیوسته بعطای خلعت خاص با نادری سرافرازی
یافت و روز دیگر در آن منزل اقامت گزیده بتقسیم افواج و ترتیب لوازم رزم پیکار پرداخت
و در آن روز شاهزاده محمد سلطان بعنایت خنجر خاصه با علاقه مروارید و تکمه لعل از آنجمله
ده راس عربی و عراقی و معظم خان بعطای جمدهر مرصع با علاقه مروارید و تکمه لعل از آنجمله
پنج راس عربی و عراقی یکی با زین و ساز طلا و برخی از ملازمان عتبه سلطنت مورد الطاف و عنایات گردیدند
روز یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی عزم رزم مصمم گشته فرمان عالمگیر صادر شد که توپخانه برق لشان آتش
برده در برابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان سازند لعد ظهور امر دریای لشکر بجوش آمده دلیران
شیر افکن بران بحر و جوش آراسته فوج فوج مانند موج از پی هم برخاستند و صفوف قتال
آراسته گشته هراول برات اقتدار شاهزاده سلطان محمد شوکت یافت و ذوالفقار خان با توپخانه
و اکثر برق اندازان و جمعی از دلیران و تابینان شد هان سرکر معین توپخانه شدند و راجه سبحان سنگه بوندیله
راتهور را با سپاه در اجونان او در برالغار حکم صف آرایی شد و مهیش داس راتهور و محمد حسین
و میرعزیز بدخشی و بلوی جوهان و رام سنگه و هر رام راتهور ضمیمه فوج او گردید و سلامتیان و غیره
امرا بهرادی این فوج مقرر شد و سرداری جرانغار بنامزد شاهزاده محمد اعظم که سپاه انطرف

خانه‌وران و راجه رای سنگه سیسودیه و مرزا خان و بیرم دیو و سبل سنگه سیسودیه و راجه جیرمن
جادون و سید سیس بارهه و جمعی دیگر از منصبداران مقرر شدند و کنور رام سنگه کچهواهه پسر راجه
جی سنگه مع راو امر سنگه چندراوت و جلب سنگه هاذا و علی قلیخان و دیگر راجه‌ها و منصبداران
بهراولی این فوج مامور شدند و سرکردگی التمش بحراست و کومکش بهادر خان لقولیض یافته
اکثر افاغنه جلادت نشان و دیگر امرای شهامت منش متعین الفوج گردیده و در دست راست قول خاص
داود خان با جمعی از دلیران عرصه نبرد و شل راجه اندرمن و راجه دبی سنگه بندیله و بکتار خان و ساداتخان
و سید شجاعت خان و دیگر جنگ آوران مخلص قرار یافته فوج طرح معین گشت و راجه سبحان سنگه
با سید فیروز خان و نهر خان و غیره سادات و دیگر امرا و فدویان در دست چپ فوج طرح مقرر شد
و چتر همای آسا از اوج قول سایه سعادت بر فرق فدویان افگنده قلب لشکر ظفر شوکت یافت و سیاهی
نوبت گرفت جمعی از بندهای اخلاص منش جان فشان مثل عابد خان بخشی دوم و امثال
آن نزاکاباب ملازمت رکاب گردانیده شاهزاده سعادت توام محمد اعظم را به دستور معارک سابقه
همراه خود در حوضه فیل خاصه نشانیده و عمده امرای عظام معظم خان را با جمعی قلیل که در این ایلغار
رسیده بود در خوره فیل خاصه جاداده حکم فرمود که فیل سواری او در جنب فیل سواری خاص باشد
و همین دلیر قول خاص که دو بازوی انغرب و ظفر توان بود فوج دیگر قرار یافته سرداری میمنه که پور سهار
دکار فرمای محمد امین خان میر بخشی مقرر گردیده و در میسره و بسالت و جان فشانی مرتضی خان
لقولیض یافت و عبدالله خان و جمعی دیگر از دلیران کار طلب لقرادلی تومن جلادت برانگیختند و چندادلی
بخواجه‌ها خان داخلاصخان و دیگر منصبداران و گروهی از احدیان مفوض گشت و فیلان جنگی با انواع اسلحه
و یراق آراسته برق افگنان قوی بازو و لعلیجان موشکاف شعله خور بر پشت آنها جای گرفتند
و در هر فوجی چندی از آنها تعین شده مجملاً القصه نود هزار سوار مکمل مسلح آراسته که یکم وقتی در ظل رایات
سلاطین مقتدر فراهم آمده باشد اماده نبود بکار کرده بود و جائز بود حسب الحکم جماعتی بازو شجاع نیز
به ترتیب لشکر با افواج خود پرداخته جو بالا در دیگجان و عبدالرحمن بن نذر محمد خان در قول قرار گرفت
و بلند اختر پسر خورد خود را با سید قاسم بارهه قلعه‌دار اله آباد و سید عالم و سنجر و سیف الله بیگ ایران
و دیگجان را با فوج خانه کو و قشونی دیگر از مردم کاری براول کرد و شیخ ولی فرملی با جمعی بهراولی آنها تعین
نمود و زین الدین پسر بزرگ را با فوجی لایق در برانغار باز داشت و حسن خویشگی را با جمعی براول او
کرد و مکرم خان صفوی را با سید راجی و چندی دیگر از سرداران و گروهی انبوه در جرانغار مقرر نمود و شیخ طاهر

با فوجی طرح ساخته اسفندیار معموری را در التمش مقرر داشت و اهتمام توپخانه بمعاملیر الشمس گذاشته
بر علاء الدوله دیوان خود را با جماعه بخیدادلی دستهٔ قلاوزیک را با جوقی قراولی گماشت عالمگیر بعد تسویهٔ
صفوف چهار گهری روز بر آمده رو بسپاه شجاع آورده لشکر جرار چون دریای ذخار جنبش موج
زن شده در کمال آرام و آهستگی بنوعیکه ترتیب صفوف و نسبت افواج بهم نخورد مسافتی که تا لشکر
گاه غنیم بود بلگام جرات پیموده ربعی از روز باقی مانده بفاصله نیم کروه از معسکر شجاع در سرزمینی که
توپخانه بادشاهی را لقب کرده قراولان موکب اقبال پیه آن جنگ در آنجا دیده بودند برابر
اعدا صف آرا گردید شجاع آن روز قدم جرات از جایی که بود پیش نگذاشته برخی از توپخانه را
با سه عالم بار بهدوست قطعه و شیخ طرائف و دمدمه زانی ازان لشکرگاه پیش فرستاد که امروز برابر
جنود عالمگیر بتوپ و تفنگ آتش جنگ بر افروزند حسب الامر عالمگیر کارفرمایان توپخانه اش نیز شعله
افروز پیکار گشته اژدهای آتش فشان بان و نهنگ خون آشام توپ و تفنگ را سر بجان مخالفان
دادند و تا شام از طرفین هنگامه جدال گرم بود چون شب در رسید و ظلمت لیل پرده فرو هشت
شجاع توپخانه خود را با فوجی که همراه او کرده بود پس طلبید سپاه خود را جمع نمود چون سرزمینی که
توپخانه شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود و بر معسکر عالمگیر اشراف داشت معظم خان
باقتضای اصابت رای حمل توپ از توپخانهٔ بادشاهی بر سرزمین مذکور رو بلشکر شجاع نمود
عالمگیر فرمان داد که جمیع عساکر ظفر قرین بهمان ترتیب و آئین که صف بسته استاده بودند از
اسپان فرود آمده با جوشن و سلاح شب را بپاس دارند و سرداران فیروزی نشان بر یکدیگر پیش
فوج خود مورچال بسته از عقد و کید اعدا غافل نباشند و برحسب امر معظم خان تا پاسی از شب باطراف
لشکر گشته باتمام مورچالها و تاکید مراتب خبرداری و کشیک قیام داشت و آن شب حسب الحکم
مبارزان سلاح از بر نفکنده زین از پشت اسپان بر نداشتند و عالمگیر بعد فراغ از مراسم حزم
و احتیاط از فیل فرود آمده بر دو تخته تخت خفتی که در برده گاه برای او افراخته بودند نزول نمود بعد ادای نماز
شب و نیاز و طلب نصرت فیروزی از خالق بی انباز بنوعی که در بستر استراحت تکیه زد و
در اواخر این شب سانحه عظمی کشورکشا از قوه بظهور پیوست و اختلال کلی در انتظام افواج روی داد
بیدلان قالب بینه پای قرار و ثبات نیز بیره را از ارکن ده کشتند و عنان استقلال و اصطبار
از دست رفت اما مخلصان غیرت منش شجاعت کیش که قدم نفسهای ثبات دار از افراشته
از جا نرفتند و آن گروه با دراسامی اخلاص شان راه نیافت و تتوح واقعه آنکه راجه جسونت سنگه

بی عاقبت نیک با وجود عفو تقصیراتش که عالمگیر نموده بعنایات وافره او را اختصاص داده بود در ظاهر
سر بر خط بندگی نهاده اظهار دولتخواهی می نمود و بدین جهت در این یورش بر او اعتماد فرموده نخست
همراهی و سرداری هراول بار با و بخشیده بود چون طینت فتنه سرشت از جبلت روانه بی بجگروا نشت
بعزم فتنه پردازی از معرکه کارزار آخر همین شب فرار نموده شبانه کس نزد شجاع فرستاد و از داعیه
فاسد خود او را آگاه گردانیده خود با تمام لشکر و سپاه و دیگر راجپوتان که همراه او تعین شده بودند
تسلط بهیم و ایسر در رام سنگه و بررام راتهور و بلوی چوهان و جمعی دیگر از سست عقیدتان که باغوای آن
غول چهول رو گردان شده عنان اقتدار بصحرای ادبار تافت و بخت بار دولت شاهزاده محمد سلطان
که بر سر راه او بود گذشته مردمانش دست جسارت بغارت گشوده هرچه توانستند تاراج نمودند
و چون بمعسکر عالمگیر رسیده دست انداز بهاغظیم نمود و بهر جایی که گذشت بر جمع که بر سر راه می آمد
دستخوش تاراج و پامال تطاول راجپوتان می گشت از بهجت تا انقلاب اعظم در اردو راه یافته مردم
بهم بر آمدند و خبرهای موحش لشکر آشوب شایع شد و مفسدان اردو سر بفساد برداشته
دست جرات بخزانه و کارخانجات بادشاهی دراز نمودند و اموال امرا و منصبداران و سپاهی دراز
کرده سر بغارتگری بر افراشتند و نزدیک بصبح این خبر وحشت اثر بلشکر ظفر طراز رسیده
باعث اضطراب و برهمخوردگی لشکر و سپاهیان گردید بسیاری از مردم سست فطرت
کم حوصله و آحاد لشکر و سپاه برای خبرگیری بنگاه بکمال اضطرار و سراسیمگی بمعسکر شتافتند و
باین تقریب رو از عرصه کارزار بر تافتند و جمعی از سفله نهادان کوته اندیش بخیالات باطله احتمال
غلبه مخالف داده شبانه بلشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیدلان سلامت طلب راه
گریز پیموده از همراهی باز مانده گوشه عاقبت را غنیمت شمردند چون این خبر بعالمگیر رسید از فرط
وفار حلاوقوع این سانحه از جا رفته تزلزل در بنای استقلال او راه نیافت و از سراپرده اقبال
بیرون خرامیده بر تخت روان سواره ایستاد و بخواص امرا و ملازمان حاضر خطاب کرده فرمود
که سنوح این فتنه از مقدمات اسباب فتح و ظفر میدانیم چه هر گاه آن مفسد را داعیه بدخواهی و خلاف
اندیشی در خاطر بود رفتن او عین مصلحت شد و عنقریب سزا خواهد یافت و بجهت برهمخوردگی صفوف
و تجدید تزوک افواج پرداخته اسلام خان را که هراول برانغار بود بجای آن مرد منحوس گردانید و ذوالفقار خان
و اکرام خان را با جمعی از دلیران بکار جو هراول او ساخت و دگرباره صفوف فیروزی آراسته
لوای دولت بر افراشت و چون نیر تابنده آفتاب بر فلک شعله کبود افلاک بر آمد

و هندی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بعزم رزم دیگار به دستور روز پیش بر فیل کوه شکوه سوار
اگرچه از لشکر یکه روز گذشته در ظل رایتش مجتمع بود بسبب وقوع آشوب انگیزی راجه جسونت در ریا روز
زیب شعف متفرق گشته از موکب عالمگیر در زمره بود اما از فرط شجاعت باستظهار دل قوی و اعتقاد
جنود غیبی بالقوه عساکر فیروزی اثر متوجه میدان رزم و عرصه قتال گردید و شجاع صف ارای دیروز از لغز
داده مجموع لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه بازداشت و خود با ملبه اخر لیس خورد
در وسط فوج قرار گرفت و زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف و سید حسن خویشگی
در دست راست و سید قاسم و مکرم خان و عبدالرحمن بن نذر محمد خان در دست چپ صف آرا گشتند
چون عسکرین چهار گهری از روز گذشته نزدیک بهم رسیدند بخت از طرفین بان اندازی و جنگ توپ
و تفنگ شروع شده آتش جدال اشتعال یافت درین حال از توپخانه عالمگیر گوله توپی به فیل
مرکوب زین الدین پسر شجاع رسیده بک ... فیلبان و دیگر پایه شخصی کرد زخواص نشسته بود
برانید لکن شاهزاده فیل اسپی رسیده رفته رفته آتش حرب افروخت و نوبت از توپ
و صندوق گذشته آتش تیر دستان خرمن عمر بهادران افواج را از طرفین سوخت درین زد و خورد
سید عالم بارهه که از سرداران عمده شجاع و رکن اعظم آن جیش بود با فوجی عظیم از دلیران کار
طلب جلادت نشان و سه فیل ست جنگ کوه توان که هر یک آشوب کشوری و بر هم زن انجمنی بود
از دست راست شجاع بر جرانغار عالمگیر حمله کرد و لعبه فیلان مذکور افواج دست چپ بر هم خورد
و پای ثبات اکثر مردم الطرف بلغزید و توفیق مراقف و محاربه نیافتند و زخم خورده براه بی آبرو
شتافتند از وقوع انجال تفرقه و فتور موفور در عساکر عالمگیر راه یافته تمام افواج بهم برآمد مردمی که
نه آبروی غیرت داشتند و نه بهره از گوهر اخلاص و فدویت راه ادبار پیموده بوادی گریز سپردند
و سلک جمعیت قول خاص نیز از هم گسسته زیاده از دو هزار سوار در رکاب عالمگیر نمانده با آنکه
مخالفان از مشاهده تزلزل افواج خیره ترگشته بهمان هیبت اجتماعی با فیلان مذکور رو بروی
جا رسیده لقلب لشکر ظفر اثر اورده نزدیک رسیدند درین هنگام از بهادران رکاب بادشاه مرتضی خان از میره
قول و بهادران از انتمش و حسن علیخان از طرح در رسیده با معدودی از همراهان به نیروی
همت و جوش شجاعت برانگیخته سر راه دشمنان گرفتند و در همین وقت عالمگیر روی فیل سواری
بسمت اعدا گردانیده متوجه دفع ایشان گشت بنوعی که نشست قول خاص بجانب برانغار گردید
و ملازمان رکاب حمله بر اعادی بردند و تقویت جرات بادشاه دلشکری آغاز نهادند

از جنبش رو

از جنبش رو برو داشتند و به تیغ تیردستان خون ریز بسیاری از آن برگشته بختان را از جا
بخاک افکنده لوای غلبه و استیلا برافراشتند سید عالم را منابت سه فیل و دلاوری بهادران
بازوی همت گسسته عنان فرار داد بار برای که آمده بود باز گشت لکن آن سه فیل مست
عربده جو که پیش پیش فوج او بودند بدفع و منع بهادران دلیر و ضرب تفنگ و تیر رو نتافته بهمان
دستور خیره خیره می آمدند بلکه از بارش قطره‌های پیکان و صدمه بندوق دیوان لبان سیل
دمان از زبر تیر ابر تند تر شده رو بروی قهر و صولت بطرف قول خاص عالمگیر آوردند و از آن
سه کوه پیکر عفریت منظر یکی بیشتر آمده بفیل مرکوب بادشاه قریب و چون آن شیره نخورده
نزدیک رسید شهنشاه گران قدر کوه وقار بجای آن رسید از جا نرفته سررشته ثبات و استقلال
از کف نداد نظم بمردی ز جا پای سر مو نشد ** ز راه چنان سیل یکسو نشد ** بتمکین سرشتند از پس
جو هرش ** بجنبید جز منصب از پیکرش ** و التراولی که در حوضه یکی از فیلان همراه نشسته بود اشاره نمود
که فیلبان را که بران فیل سوار و باشاره کجک محرک آن مست دیوانه خو بود به تفنگ بزنند و او
بچالاکی و تیز دستی بندوقی انداخت و بمساعدت اقبال برنشان آمد و فیلبان بزو افتاد و فیلبان
بادشاه رسیده بر فیل برامد آن را مطیع خود کرد اما بندوان دو فیل دیگر از قول خاص گذار گشته
بجانب دست راست قول عالمگیر شتافته حمله در شدند درین اثنا بلند اختر پسر شجاع و جنه
دیگر از سرداران او مثل شیخ ولی فرتلی و شیخ ظریف و حسن خویشگی و خواجه خسرو و هر یک با فوجی
روی جا از سمت برانغار موکب عالمگیر آوردند بدین سبب در این وقت که عالمگیر
مخالفان را از جرانغار دفع کرده بود عقب قول خاص که بطرف برانغار گشته بود آثار بر هم خوردگی
و انقلاب ظاهر گشت و معلوم شد که دشمن بران سمت حمله آورد بادشاه خواست که روی
توجه بان سو آورده بدفع اعادی پردازد اما چون شمشیر او بجوهر تدبیر آمیخته بود و در عین مهالک
حرکات مصطربانه نمی نمود بخاطر گذرانید که چون روی فیل سواری بنابر رجوع جنگ و کارزار از سمت
جرانغار گشته بهجوم افواج مخالف در آن طرف ... و بدین جهت هراول فوج منصور هم بهمین طرف
میل نموده مبادا از انحراف قول خاص بسمت برانغار شاهزاده محمد سلطان و ذوالفقار خان
که مقدمه الجیش ظفر بودند تذبذبی بخاطر راه داده حرکت قول خاص را بر چیز دیگر حمل کنند
و فتور تزلزل عظیم در فوج هراول بهم رسد و باعث مزید جرات اعدا و غلبه دشمنان گردد
لهذا با قضای دوراندیشی و پیش بینی کس نزد شاهزاده و ذوالفقار خان فرستاد

بعد فتح شکر و سپاس الهی بتقدیم رسیده از لشکرگاه شجاع که نزدیک تالاب من جمع کهجوه بود در گذشته
منزل گزیده بنابر مآل اندیشی تا شجاع فرصت اجتماع اسباب نیابد فوجی از لشکر گیتی
شاهزاده محمد سلطان در تعاقب او مامور گردید و همان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده جانفشان بود
بان مهم براه پیشتر منزل گزیده همانجا انتظار رسیدن امرای کومکی و جمعیت افواج کشید و
شاهزاده را عجالة بعطای یک عقد مروارید گران بها که در گردن داشت و جیغه که بر تارک داشت
نوازش نموده مرخص کرد و تا بیست و ششم شش روز در آن منزل مقام نمود امرا را مشمول
عواطف گردانید از آنجمله معظم خان که بعد رهائی از قید تا این وقت به بحالی منصب سربلندی
نیافته بود بمنصب والای هفت هزاری هفت هزار سوار و انعام ده لک روپیه و عطای خلعت خاص
با پوستین سمور و فیل خاصه با ساز نقره و جل زربفت و شمشیر و سپر با ساز مرصع مورد مراحم
گوناگون گردانید و راجه جیسنگه همین روز از وطن رسیده جبهه سای عتبه دولت گشت بیست و نهم
از نواحی کهجوه کوچ گشته ساحل رود گنگ منزل شد و تا سلخ اقامت بود پس از نزول
این منزل معظم خان با ذوالفقار خان و اسلامخان و کنور رام سنگه و داود خان و فدائی خان
و راو بهاو سنگه و اخلاص خان خویشگی و احتشام خان و فتح جنگ خان و رشید خان
و لودیخان و راو بهاو سنگه هاڈا و دیگر گروهی از مردم کارآمد تعین یافت که بپادشاهزاده
محمد سلطان ملحق گشته بتعاقب شجاع بپردازند ذکر افواج لشکر گیتی تسخیر و صف شکنان
در تعاقب دارا شکوه تعین بود پوشیده نماند که صف شکنان چهارم محرم که ده روز قبل از آن
دارا شکوه از ملتان رهگرای فرار گشته بود از بلده مذکوره متعاقبش شتافت چون به بهکر رسید
ظاهر شد که دارا شکوه احمال و اثقال و بعضی پردگیان را با برخی از خزانه و طلا آلات و نقره آلات سنگین
بقلعه بهکر رسیده گذاشته بسنت خواجه سرا و عبد الرزاق نام شخصی را که از معتمدان او بود بحراست
قلعه نگهداشت و چند توپ بزرگ که با خود داشت با دیگر لوازم توپخانه و گروهی از تیراندازان
و بندوقچی های معتمدان در آن حصار استوار کرد از سلخ محرم از بهکر بهنگام پاس دوم امان پیشتر
رفت و بقیه خزانه و احمالش در کشتیها و خود براه بیت و جنگل در خشکی رهسپر گردید
و اکثر نوکران عمده اش مثل داود خان و شیخ نظام و میر عزیز و میر رستم قریب بچهار هزار سوار
در نواحی بهکر از وی جدا شده راه مفارقت پیمودند و قریب سه هزار سوار باو مانده اند
تسخیر پس از یکروز اقامت بهکر معلوم نمود که از اینجا بیت و بچ کرده پیشتر راهی

وحقیقت حال باز نموده پیغام فرمود که شما اینجا خاطر جمع و دل قوی در مقابل غنیم بوده سرگرم کوشش
و پایداری از کف ندهید بالسطوت اقبال دشمنان طرف برانغار را دفع نموده بکومک
خواهیم رسید بعد رعایت این دقیقه خرم به نیروی شجاعت و دارای فیل بجانب دست راست
گردانیده بهم آنمو مخالفان توجه نمود در خلال این حال فیلی که اسلامخان سردار برانغار بران سوار بود
بصدمه بانی که باو رسید رم کرد و افواج آنطرف برهم خورد و اکثر مردم آنطرف از جا رفته توفیق ثبات
و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرامخان که برادر اسلامخان بودند با معدودی قدم جرأت افشرده کوششهای
مردانه نمودند و سبحان بیگ روزبهانی که کارفرمای توپخانه برانغار و پیش روی سیف خان و اکرامخان بود
در این پیکار جان نثاری نموده سرخ روی عرصه کارزار گشت در عین اختلال پادشاه فیروزی سپاه
بکومک رسیده پشت فدویان اخلاص منش را که در این موقف ثبات کوشیده آن صبوری بر جگر افزوده
با دشمنان گرم ستیز و آویز بودند قوی گردانیده و ملازمان رکاب و جانفشان سلیقی درشت جلادت
از آستین سعی بر آورده با اعدا در آویختند و کوششهای مردانه سلک جمعیت مخالفان از هم گسیخته
درین گیرودار شیخ ولی فرملی برادر بلند اختر با آب تیغ مبارزان لشکر ظفر پیکر غریق بحر فنا گردید و حسن
خویشگی زخمی شده در عرصه رزمگاه غلطید و برخی از افواج اعدا را به برق تیغ دلاوران آتش در خرمن
عمر و بقا افتاده متاع زندگی پاک بسوخت و بلند اختر راجع گشته با معدودی بدر رسید عالمگیر
بعد غلبه و استیلا لوای همت برفع شجاع افراخت قدری چند پیش رفته بود که مکرم خان
صفوی فوجدار جونپور که ناچار و مجبور با شجاع بود بداعیه حضور عالمگیر باینجانب آمده از در بیم
زینهار جویان نمایان شد و امان یافته ملحق موکب منصور گشت و حسب الامر بر حوضه فیلی جای یافته
محظوظ ماند بعد از و عبد الرحمن بن نذر محمد خان که در زمان شاهجهان از کومکیان بنگاله بود و سنجر پسر اله
وردیخان جرای پدر گزیده روی ارادت باین درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از
قراولان خبر داد که شجاع در شب ذوالقعده شادیانه از پشت فیلان بر اسپان بنوازش
آمده لوای دولت شاه عالمگیر دیده فی الحقیقه با وجود نمود و داشتن لشکر و بزرگی افواج و ظهور انواع
نفاق و شقاق منافقان و قالو طلبان و فتور و چشم زخم عظیم که عساکر اقبال را درین معرکه
روی داد عجب فتح نمایانی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با زاری اندوه و ناکامی با پسران و الا دودمان
و باقی جنود ادبار توامان راه فرار پیش گرفت و اردو و بنگاه و اکثر اسباب و تجمل و جاه او در تحویل
تاراج افواج منصور گشت و یکصد و چارده توپ و یکصد یازده فیل بقید ضبط در آمد و عالمگیر

توپخانه

بجانب فتحپور هارجرائی شود داراشکوه بعد ورود بآنجا می‌خواست که بقلعه بار رود چون دیگر نوکران
همراهی نخواستند کرد و اهل حرمش نیز راضی بآن عزیمت نبودند ناچار بسمت تهته برگشت با استماع
این اخبار جماعه برق اندازان در بهکر تعین نمود که از مداخل و مخارج قلعه خبردار بوده تا معاودت
لشکر منصور بتوپ و تفنگ با قلعه در جنگ باشند و بر متحصنان کار تنگ سازند و خود
کوچ کرده در پی داراشکوه شتافت و صف‌شکن‌خان را مع محمد معصوم خویش خود با هزار
برق انداز و چارده شترنال پیشتر فرستاد که بهر صورت راه‌های عبور کشتی‌های داراشکوه
بر بندد و خود هم در پی دویده رسید و سعی‌ها نمود اما بنابر عرض دریا از توپ اندازی فایده ندید
و لیغازد کشتی که یکی از گوله شکست و دیگری در گل نشست نقصانی بانها نرسید و مجموع
کشتی‌ها بسلامت گذشت و شیخ میر و صف‌شکن‌خان شنیدند که داراشکوه بسیوی و بهم
صنوا از دریا عبور کرده بصوب گجرات شتافت و در این اثنا فرمان بنام ایشان رسید
که ترک تعاقب نموده بحضور آیند چون این فوج در این تعاقب نهایت مشقت کشیده بود وصول
این حکم غنیمت شمرده برگشت **ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگ بمستقر الخلافه اکبرآباد** چون
خبر رفتن داراشکوه بگجرات گوشزد عالمگیر گردید و از طرف شجاع اطمینانی بهم رسید و تنبیه
و تادیب راجه جسونت سنگه که چنان نفاق نمایان از و ظاهر شده و نیز بجهت استقبال
داراشکوه پیش نهاد خاطر گردانیده علم معاودت از ساحل گنگ بسمت اکبرآباد برافراخت
و در قصبه کوره خبر فتح الهاباد در نهم شهر ذی قعده بسمع بحضور از عرضداشت شاهزاده محمد سلطان
معلوم نمود فرمان سند صوبه‌داری الهاباد بخان دوران که قبل از جنگ شجاع بمحاصره قلعه الهاباد
مامور بود و فرمان سند صوبه‌داری بتنه بداود خان که همراه معظم خان رفته بود صادر شد که بعد
رسیدن به بتنه بصوبه‌داری انجا منصوب باشد و مکرم خان بدستور سابق بفوجداری جونپور
مامور شد و از فتحپور گذشته محمد امین خان میر بخشی را با فوجی از امرا و منصبداران باستیصال
راجه جسونت تعین نموده راج سنگه راتهور را که برادرزاده راجه جسونت سنگه بود بخطاب
راجگی سرافراز کرده بعنایت خلعت و فیل با ماده فیل و شمشیر مرصع و نقاره و انعام یک کرور دام
و باصل و اضافه منصب چهار هزاری چهار هزار سوار پایه قدرش افزوده همراه فوج مذکور نمود
تا بعد مستاصل شدن جسونت راجگی او و ملک راتهور و مرزبانی جودهپور باو مفوض باشد
و حکم شد که امیرخان حارس قلعه شاهجهان‌آباد مرادبخش را که در آنجا مقید است

تعین شدن [illegible]

احوال داراشکوه

همراه شیخ میر که از تعاقب داراشکوه حسب الطلب برگشته آمده اورا بقلعه گوالیار زندانی گردانند و چون در
حضور باشد چون تنبیه و استقبال راجه جسونت و داراشکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود
داخل اکبرآباد نگشته عزم اجمیر جزم نمود امیرالامرا شایسته خان و دیگر امرا و ارکان آنجا در ظاهر شهر
دولت منزل پیشش آمده ملازمت نمودند و شیخ میر و دلیرخان نیز ملحق گردید و شیخ میر الحال بنا بر انتظام
اخبار باجرای احوال داراشکوه نگاشتن ضروری نماید مخفی نماند که داراشکوه عبور افواج که در
تعاقب او بود مغتنم شمرده ولایت گجرات را که خالی از اغیار بود برای اقامت خود
و آراستن اسباب و افواج مناسب شمرده برهنمای بعض زمینداران از راه کنار دریای شور
که طریقی غیر مسلوک و دشوارگذار بود در پی سیر گشته چون بولایت کچه رسید مرزبان آنجا استقبال
او نموده بمردمی و مروت پیش آمده دختر خود را نامزد سپهر شکوه پسرش گردانید و از انجا با سه هزار سوار
و مردم که با او بوده اند روی عزیمت بگجرات نهاد شاهنواز خان صفوی هرچند با داراشکوه یگانگی
و با عالمگیر نسبتی داشت چه برزن او بود اما بنابر بدسلوکی عالمگیر در وقت تعقب از برهانپور او را
مقید کرده بعد غلبه بر سه برادران خود که مدعی سلطنت بودند از قید برآورده صوبه‌داری گجرات
داد از بادشاه کبیده خاطر و متنفر بود مزاحمت و ممانعت ننمود داعیه کرد برای داراشکوه
کرده با رحمتخان دیوان آنجا و جمیع کومکیان الصوبه باستقبال او رفت و در موضع شش کنج که دو
کروهی شهر است او را دریافت و از روی هواخواهی و خیراندیشی پیش آمد داراشکوه
داخل احمدآباد گجرات گردیده اموال و اسباب و جمیع کارخانجات مرادبخش را که در آنجا مانده بود
متصرف شد چون بهمین جهت تمکنی بهم رسید در صدد فراهم آوردن لشکر و سپاه شد و
کومکیان الصوبه را بداد و دهش دلاسا کرده بسیار با خود یار ساخت و در عرصه یکماه و هفت روز
فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بود فراهم آورده گاهی عزم دکن می‌نمود
که از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد و گاهی اراده اجمیر میکرد تا آنکه خبر جنگ
الهاباد بطریق غیر واقع باو رسید و بنابر نفاق راجه جسونت چشم زخمی چند که بموکب عالمگیر روداد
و اخبار موحشه از کجکلان وقت و اضطرار انتشار یافت برعکس آنچه روی نمود بر داراشکوه
معلوم کرده بمجرد شنیدن بدون توقف و تحقیق عزم اجمیر جزم نموده غره جمادی الآخر از گجرات
برآمد و شاهنواز خان را با جمیع اتباع و لواحق از پسران و خویشان و کوچ مرادبخش که آنجا بود
و اکثر کومکیان الصوبه مثل رحمتخان دیوان آنجا و غیر او همراه گرفت و سید احمد نامی را صوبه‌داری گجرات

کرده کسی از نوکران خود در انجا گذاشت چون سه منزل از گجرات برآمد برعکس انچه شنیده بود
متحقق و بدین جهت در کار خود متردد گشت درین ضمن نوشته راجه جسونت مشعر بر چگونگی حال خود و
تحریص بآمدن اجمیر باو رسیده محرک و موید عزم او گردید و باستظهار جمعیت اولوس راتهور و دیگر
راجپوتان که اوطان همه در نواحی اجمیر بود دلیر شده و در هر منزل نوشته مبنی بر مزید عزم و تاکید
از راجه جسونت باو میرسید تا انکه سه منزلی جودهپور رسید باقی احوال او بعد ازین نوشته
خواهد شد اکنون احوال عالمگیر بنابر انتظام اخبار نگاشته خامه وقایع نگار می شود عالمگیر بیست و نهم
احوال عالمگیر
جمادی الاول بشکارگاه باری نزول فرمود و درین منزل شاهزاده محمد اکبر مع جمیع پردگیان حرم سرای
شاهی که از دولت اباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملازمت گردید پردگیان حرم
را در اکبراباد گذاشته خود عازم پیشتر گردید سیزدهم جمادی الاخر تربیت خان صوبه دار اجمیر رسیده
خبر دارا شکوه مفصل رسانید چون معلوم شد که دارا شکوه در اجمیر رسیده اماده رزم و پیکار است
شانزدهم جمادی الاخر طاهر خان را بعنایت ترکش نوازش فرموده با جمعی دیگر برسم قراولی رخصت
نمود تا متواتر اخبار طرف مخالف رسیده باشد بیست و چهارم شهر کروهی تالاب رامسر
محل نزول عساکر گشت و درین منزل عالمگیر ترتیب و توزک لشکر و تقسیم افواج پرداخته سرکردگی
هراول بکنور رام سنگه ولد راجه جیسنگه مقرر شد صف شکن خان میر آتش با توپخانه و
زمره برق اندازان در پیش صف هراول قرار یافت و سردار التمش شیخ میر خوافی
و جرانغار بسردار امیر الامرا شایسته خان مقرر شد و سردار جرانغار نامزد شاهزاده محمد اعظم
گردید و حکم شد که سپاه ایشان با بهادر خان وغیره باشد و محمد امین خان میربخشی با جوقی
از بهادران در دست راست موکب جلال طرح تعین یافت و هوشدار خان با جمعی از فدویان
طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از بندگان مخلص مقرر شدند محافظت میمنه
قول خاص با جانثاران و نگاهبانی میسره بنجه شکنداری تربیت خان تفویض یافت و با هر کدام
فوجی از مبارزان همراه شدند و حکم شد که بعد ازین افواج بهمین توزک و آیین راه سپرند الحال
شمه احوال راجه جسونت و دارا شکوه نگاشتن ضروری نماید مخفی نماند که راجه جسونت از تقصیرات
احوال راجه جسونت و دارا شکوه
که علانیه کوس مخالفت نواخته و نفاق پنهان خود اشکارا ساخته رفته بود متیقن میدانست که
عالمگیر در استیصال او تقصیر نخواهد کرد ناچار چاره کار خود در رفاقت دارا شکوه دیده بترغیب
و تحریص او را بسوی خود کشید و از اوطان خود و دیگر راجپوتان لشکری فراوان گرد اورده بعد رسیدن

بجودهپور در سر انجام سپاه و لشکر کوشیده منتظر رسیدن دارا شکوه نشست و عالمگیر
برای انتشار جمعیت و شکست کار دارا شکوه میخواست که در میان هر دو تفرقه اندازد و راجه جیسنگه
که منظور نظر اعتبار و عمده راجهای ذوی الاقتدار بود نوشت اصغی نموده استعفای جرایم بیمن
آمین نمود بر اثر ان منشوری متضمن بشارت عفو و صفح و ممانعت از مرافقت دارا شکوه بنام
او صادر شد و راجه جیسنگه مفصل نگاشته دلالت ترک رفاقت دارا شکوه نمود ان
بی حقیقت فتنه کیش بوصول این خبر فسخ عزیمت سابقه نموده از بیست کروهی جودهپور که بعزم
آمدن اجمیر برآمده بود مراجعت کرده گوشه عافیت مغتنم شمرد و دارا شکوه بی نصیب بازی
او خورده از ارادهای دیگر باز مانده دیر شد که سه منزلی جودهپور رسیده چون اثری از رفاقت
جسونت و آمدن او ندید متردد گشته در انجا توقف نمود و دو بجند نه دی معتمد خود را فرستاده
طالب ایفای وعده گردید فرستاده در پنج کروهی جودهپور که بهانه استجماع عساکر در انجا مقام
نموده تعلل می ورزید باو برخورده پیغام رسانید او بحیله گری جواب داد که بنابر انتظار جمعیت فوج
منتظر ام صلاح من انست که دارا شکوه پیشتر رفته در اجمیر که مرکز اوطان راجپوتان است
اقامت نماید تا اقوام راجپوت از همه سو رو باو ارند و من نیز سپاه و اتباع خود را جمع نموده
عنقریب برسم فرستاده را رخصت نمود دارا شکوه ناچار باجمیر امده باز دو بجند را فرستاد
بعد جواب و سوال از سیمای حال و فحوای مقال او حیله وری فهمیده قطع امید نموده مراجعت
کرد و راجه برگشته روانه جودهپور شد دارا شکوه ناچار باضطرار پسر خود سپهر شکوه را بالخد
سوار نزد راجه فرستاد شاهزاده بر جناح عجلت شتافته در نواحی جودهپور براجه رسیده
و نهایت سماجت در معاودت و مشارکت نمود اما سودی ندید مایوس برگشت ذکر جنگیدن
عالمگیر با دارا شکوه مرتبه ثانی و ظفر یافتن بفضل منعم احسان چون دارا شکوه از ان حیله سرشت ناجوانمرد
قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزدیک باجمیر رسیدند از نبود صلاح در انکه بی اندیشی دیده دل بر محاربه
نهاد اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال اقتدار بود ناچار مصلحت دران دید که در کوهستان
اجمیر که از دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است کوه تا سر عرض آن را مورچال بندد
و سیبها ساخته توپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ استحکام داده روزی چند بگذراند
بلکه چه رخ می نماید و شروع در بستن مورچال نموده سیبها بر مردم بخش کرد و هر یکی را بالجمله
اهتمام و محافظت یکی از اعمده سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از مین خواص بخشی

مورچال که متصل بکنده بتهلی بود بکار فرمائی سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکر خان و جان بیک
پسرش را که میر آتش بود همین طرف تعین نمود و مورچال پهلوی آن بفیروز میواتی که معتمد او بود سپرد
و در حسب آن چند توپ کلان بزرگ از آنجا که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک تا این جای
بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاه نواز خان را با پسران
و سایر اتباع خانه کور و محمد شریف که مخاطب بقلیج خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق انداز
بضبط و حراست آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوکله پهاری
متصل بود تا نزد شکوه کرده مردم ادراما مغول خان پسر کحاق خان در آنجا گذاشت و عالمگیر
بست و ششم جمادی الاخر نزدیک موضع ریواری که از آنجا تا اجمیر سه کروه است و از مورچال
آن که مسافتی دارد رسیده منزل گزید و حکم نمود که صف شکن خان میر آتش توپخانه را بر ده مقابل
مورچال دارا شکوه در مکانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزی و دشمن سوزی کنند
و جمعی از سرداران کار طلب وفا پیشه را همراه داد میر آتش بفاصله یک توپ انداز از کوکب
بادشاهی پیش برده در جای لایق بازداشت روز دیگر عساکر بادشاهی نیم کروه پیش آمده
نزول نمود و توپخانه نیز پیشتر رفته بفاصله کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپخانه نهایت
نزدیک گشت عالمگیر از دوربینی و حزم عمده غلامان با تدبیر شیخ میر را با لشکر التمش که سرداران بود
مع دلیرخان و جمعی دیگر از لشکر پیشتر فرستاد که نزدیک توپخانه مورچالهای رزم ساز و از کید اعدا خبردار باشند
و حکم فرمود که امیرالامرا با جنود برانغار و راجه جی سنکه با افواج هراول نزدیک رفته آن سر محاذی کوکله
پهاری و جیوش جرانغار در دست چپ برابر کنده بهتلی خیمه زنند و سایر فوج با لشکر قول بر اطراف
و حواشی توپخانه نزول نموده دایره وار بر مرکز اقبال احاطه کنند حسب الحکم بعمل آمده آتش افروزی
جدال و قتال و توپ اندازی از طرفین شروع گشته تا بره حرب اشتعال یافت و علی الاتصال
گولهای توپ باریدن لکن چون مورچال کمال استحکام بنا یافته بود و اطراف هم نوعی که در آن
مورچال تواند نمود ضاحیه باید بود لهذا فوج عالمگیر با کاونا خن نمی توانست بلکه گاهی مردم مورچال
برآمده غنیمت الفرصت جزی که می نمودند نیا بر استه شده و حایل بحکم که در پیش رو داشتند و جا بجا توپ
و تفنگ و دیگر آلات جنگ نصب نموده بجمعیت خاطر در پناه حمایت دیوار همت بجمیع افواج محاربه
می کاشتند شیخ میر و دلیرخان با ندای سپاهی پیش بین مصلحت در یورش نمی دیدند که مبادا افتد فرزکی
از پهلوی کمتر تیغ تیزی روی نماید تا سه روز همین قسم جنگ توپ از طرفین قایم بود روز چهارم شیخ میر

قفل ابواب

قفل ابواب مورچال نتوانند بود بخاطر کسی نرسید ناگهان راجه راجروپ سیه از کوهستان جمون
که پیاده های او در کوه گردی و کوه نوردی نظیر بودند بعرض رسانید که مردم من از عقب کوکله پهاری
راه برآمدن بران کوه دیده اند عالمگیر فرمود که در کمین فرصت بوده هرگاه قابو یابد پیاده های کوهی خود را
با جمعی از بندوقچیان توپخانه سرکار از آن راه بفرستند که اگر توانند آن کوه را از مردم دارا شکوه
بگیرند اول روز عالمگیر سرداران سپاه را بحضور طلبیده کنکاش در باره یورش تا کید اتمام نمود و
مواعظ همت بخش سامعه افروز نموده بود بهادران فوج راول در باشان الزه بیاد نخوت و تشجیع
موج خیز شور گشته عنان اختیار از کف رفته بود راجه مذکور او اخر همین روز کروهی از پیاده های خود را بسمت
کوکله پهاری فرستاده خود نیز با فوج خویش سوار شده محاذی آن کوه بکومک ایشان ایستاد
و عمله توپخانه بادشاهی بنابر ارام ساعتی و از جنگ کشیده توپ و تفنگ نمی انداختند مخالفان اطمینان
فرصت نموده قریب هزار سوار از لشکر دارا شکوه بقصد مدافعت و ممانعت راجه راجروپ
از مورچال برآمده و بر اثر قدم جرات پیش گذاشتند و بفوج راجه نزدیک رسیده بجنگ در آویختند
بشنیدن این حال عرق حمیت سرداران لشکر عالمگیر در حرکت آمده نخست دلیرخان از دست
راست توپخانه با فوج خود سوار شده لوای جرات برافراشت و بجانب آن جماعت گرم
شتافت بعد از وی زبده امرای عقیدت نشان شیخ میر با همراهان خود از دست چپ برآمده باد [illegible]
و همچنین راجه جی سنکه با افواج خود و امیرالامرا با عساکر برانغار و اسدخان و هوشدارخان با جنود
جرانغار از دو طرف سوار شده بعزم رزم داد نک یورش و جنگ صفوف آراستند لکن ازین
همه فوج اول کسیکه مصدر گشت یورش بر مورچال نمود دلیرخان و شیخ میر بود و بعد از غلبه و قرب
اتمام جنگ که آثار ظفر هویدا گشته اقدام ثبات اهل مورچال الغرض بزیر رفته بود راجه جی سنکه از
عقب رسیده ضمیمه آن فوج گردید بالجمله شیخ میر و دلیرخان بیامن تایید اخلاص و همت مردانه باتفاق
یکدیگر بر مورچال شاه نوازخان که بسمت کوکله پهاری بود حمله بردند و عمله توپخانه بادشاهی نیز آتش
افروز گشته علی الاتصال بچالاکی و تیز دستی توپ و بان بر مورچالها انداخته مخالفان را فرصت
دم بر کشودن نمیدادند چنانکه از مورچال جمعی که بقصد کومک میخواستند که خود را بمورچال شاه نوازخان
رسانند بصدمات بارش گولها ابر بلا و برق اجل را براه العین مشاهده کرده قدم همت بازپس نهادند
و در حصنهای مورچال می خزیدند درین وقت که افواج ظفر امواج نزدیک مورچال رسیده
آثار تسلط و استیلا ظاهر شده بود مردم راجه راجروپ دیر شده جمعی بر بالای کوکله پهاری برآمده

علم ادبار فرازان نصب نمودند و بدین این علم باعث تزلزل ارکان استقلال مردم داراشکوه گردید
و متعاقب آن انجال سنجر و دلیرخان با عساکر خود بر مورچال شاه نواز خان ریخته جلادت را بنهایت
رسانیدند اگرچه از آن طرف در ممانعت و مدافعت قصوری نرفت و غایت کوشش بظهور رسید
و از این طرف هم کومکی نرسید لکن آن بردو سرداران جلادت پیش و همراهیان خالی از غش
ریزش گوله توپ و تفنگ و بارش تاوک و خدنگ قطرات امطار که از ابر بهار ریزد سرمایه
آب در رنگ چمن شجاعت گردید شمرده روی همت از آن معرکه که محک نقد اخلاص بود برنتافتند
و دنبالش بسیار داخل مورچال شده تیغ خون آشام بقصد اعدا از نیام کشیدند اهل مورچال نیز پای
تجلد استوار داشته بقدر طاقت و توانای کوشیدند و ای دعوی دلاوران بکوشش بهرام خون
آشام رسید و از صدمات زد و خورد بردلان شیر فلک چون شیر علم بر خویشتن لرزید
و داراشکوه هردم جمعی را از نزد خود بکومک تعین میکرد چنانچه شاه نواز خان را با هم که نزد او بود فرستاده
که بمورچال خود رفته در مدارج مدافعه کوشش نماید خان مذکور در عین جنگ رسیده با ذو بزش و جدال
و تحریص مردم بحرب و قتال پرداخت و در این نبرد مرد از ما روز با آخر رسیده خورشید چون
کوکب اقبال داراشکوه فرو نشست و در آن رستخیز بلاانگیز شاه نواز خان مغفور که فرد غیور
بود بهدف تیر تقدیر گشته از پا درافتاد و سیاد تخان پسران و الا دودمان صفوی نیز اول چند
زخم برداشته داد مردمی داد و محمد شریف بخشی داراشکوه را از دست در خان تیری
بر سینه رسیده از پشت او در گذشت و ابا کر قولان که نیز از عمدهای آن لشکر بود گشته
و از سرداران عمده عالمگیر شیخ میر شربت ناگوار مرگ بگوارای نوشید بر حوضه فیلی سوار بود
و از سر گرم کوشش بکار بود بضرب گوله بندوق که بسینه اش رسیده ره نورد فنا گردید در بوقت
سید شاه نام از اقوام خانه کور که عقب سر او بر حوضه فیل نشسته بود جسد بی روح او را بر دیگر
آن امیر دبیر را بوضعی که بود نگاه داشت تا جنگ با آخر رسید و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت
عالمگیر گردید و دلیرخان کوشش های مردانه کرده زخم تیری بر دست راست برداشت
و بسیاری از طرفین داد مردی داده بر خاک هلاک افتادند در این اثنا راجه جی سنگه
با فوج خود رسیده تائید جنود منصور نمود و مردم مورچال را ابست همت شکسته پای ثبات
و قرار بر جا نماند داراشکوه چون از اوضاع روزگار و قلب اعوان و انصار خود و گردش اسباب
واقف و از عالمگیر یقین دانست که فتح و ظفر یافتن از متعذرات است بنا بر آن با فضای حال از اینجا

در اول جنگ

در اول جنگ و پیکار مقرر کرده بود که بر فیلان او را سوار کرده و خزانه و کارخانجات ضروری بار نموده
آماده دارند تا اگر شکست رو نماید در بدر رفتن اشکال و اضطراری عارض نشود و خود با سپهر شکوه
بر فراز بلندی ایستاده تماشای کوشش طرفین می نمود دید که چه روی می نماید تا انکه تزلزل
مورچال شاه نواز خان و شیخ شکوه که بنا بر اتصال در آنجا نیز بر نمود و آشکار شد ملاحظه
نموده طاقت مقاومت در خود ندید هرچند مورچالهای دیگر قایم بود و قریب چهار هزار سوار
همراه داشت بنا بر قطع امید ظفر یابی ناچار رای فرار بر قرار اختیار فرمود و چون پرده ظلمت
لیل بر خیل موافق و مخالف فرو هشته گشت و سپاه همراه سنجر بنا بر گسستن سردار خود
مطلق العنان گشته مشغول نهب و غارت بود اینها را فرصت نموده با سپهر شکوه و فیروز میواتی
و گروهی از سپاه راه فرار سپردند و در آن ظلمت لیل از آن عرصه هولناک جان بردن بر جا
و اموال و عیال و اطفال اکثر عمده همراهیان او که در قلعه اجمیر بود همانجا ماند از سرداران سوای
فیروز میواتی کسی با او رفیق طریق نگشت و مجموع اردو و اسباب شوکتش بتاراج حادثه رفت
بسیاری از خزاین و اسباب را جوتان و مردم بی سر و پا که در راه بندرت بسر او کرد اما بود
در آن آشوب غارت نمودند و بغیر جواهر و بوستان و فیلی از آن خزانی که در عماریهای آن بای حرمش
بر فیلان بود از اثمه و اموال چیزی با او نرسید و در نهایت ناکامی و بی سر انجامی عازم گجرات
گردید و لطف که نهلی بعضی از سپاه مورچل نور سبب جزئی مشغول مدافعه بود نزلوا خبر
شکست اطلاع سرداران نامی رجوع لطف شکان نموده مستشفی آمدند و محمد شریف
بخشی آن لشکر جوان زخم کاری داشت همانشب در همانجا بساط حیات در نوردید
دیگر امرا هیچ بوسائل و ارد بدرگاه پادشاه اوردند مورد عفو و عنایت گشتند و عالمگیر شکر خداوند
قدیر بجا آورد و از کشته شدن شیخ میر که نهایت مخلص بود دلش دلگیر شد و جسد الامر
نعش او و شاه نواز خان مرحوم با عزاز و احترام برداشته در مزار خواجه معین الدین چشتی
مدفون کردند و سلخ جمادی الاخره بطواف مزار مذکور رفته بجزار روبه بعد انجام انعام فرمود و بنای
انعام ساز و عمارات پادشاهی نزل نمود راجه جی سنگه و بهادر خان را با فوجی مامور در تعاقب
داراشکوه تعین کرد و راجه جسونت سنگه را العطای منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری
گجرات سرافراز نموده خلعت و فرمان سند فرستاد و حکم نمود که بصوبه خود رفته انتظام آنجا
نماید و کنور رتهی سنگه پسر خود را روانه حضور کند و داد لا دشاهنواز خان را که خبر لویه او بود دنه

[illegible]

و ابرخان برادر شیخ میر الغایت خلاع ماتمی و انعامات پادشاهی از کلفت ماتم برادر و دهم چهارم رجب معاودت شاه جهان آباد نمود در اثنای راه از عرایض معظم خان خانخانان معلوم شد که شجاع در مونگیر باستظهار دیوار سور جاگه در عهد پیر شاه بهسن زرکان بلند کشیده اند میخواست که آن را استحکام داده چندی پای همت در انجا فشرده تا ارسطوات افواج قاهره نرسیده بیست و دوم جمادی الاولی از مونگیر طرف جهانگیر نگر رفت و بیست چهارم شهر مذکور خانخانان و شاهزاده محمد سلطان داخل قلعه مونگیر شدند پنجم شعبان در بیجاپور عسکری مقامات نمود با نظام مهام سلطنت استقلال ورزید در همین ایام پیشکش عادل خان پادشاه بیجاپور از نفایس جواهر و مرصع الات رسیده بنظر اقدس رسید ششم شعبان از فتحپور کوچ بعزم شاهجهان آباد نهضت نمود در موضع چندادلی معسکر شد و درین روز از عرضی محمد سلطان و خانخانان معلوم شد که شجاع در اکبرنگر راج محل اراده اقامت داشت از قرب موکب منصور رسید عبور گنگا نموده از کمر هم منصرف اولیای دولت درآمد نوزدهم شعبان نزدیک شاهجهان آباد رسیده خضرآباد مخیم پادشاهی و سلخ ماه شعبان با کمال تجمل و شان از بازار شهر کهنه گذشته براه دروازه لاهوری داخل قلعه شاه جهان آباد شد و بر تخت در ایوان خاص و عام و بعد ازان غسلخانه سرارای حشمت و کامرانی گردید و امرا رسم تصدق و نثار تقدیم رسانید و درین ایام معروض شد که قلعه چناده که بعد بر هم خوردگی دارا شکوه متصرف شجاع آمده بود و در سپرده ابو محمد نام کمی از نوکران او بحراست او قیام داشت اوایل ماه مبارک رمضان بی جنگ و جدال متصرف اولیای دولت درآمده و سپه مذکور سر کار دالا اختیار نموده عازم درگاه است ذکر تمهید جلوس ثانی چون جلوس نخستین بنابر پاس حسن عنت بعجل امده بر زمین و آیین سلاطین صاحبقران که شایسته چنان پادشاهی باقتضای وقت بعمل نیامده بود و خطبه و سکه و تعین لقب نیز موقوف بر اطمینان از معاودت اخوان بود درینولا که بفتح و فیروزی و غلبه و بهروزی معاودت بشاه جهان آباد که مرکز دولت است میسر آمد حکم نمود که رسم تخت برای این کار جهان هوشیار اختیار نمایند و بیست و چهارم ماه مبارک رمضان حکم مطاع صدور یافت که ناظم مهام دولت تا ساعت مذکور تهیه لوازم جشن و سرانجام امان خانه و بارگاه حشمت و جاه باسباب تجمل و زینت بیارایند کارپردازان بامتثال فرمان کمر بر میان جان بسته بارایش این بزم دولت کوشش های سعی و تردد کشودند بموجب حکم سقف و ستون های ایوان چهل ستون دیوان عام

بزربافت و مخمل زردوزی و زر لفتهای طلای و طلا شسبای گجراتی نظر فریب درگرفته و آیین بست کار زار چنین ساختند و کوکبهای مرصع و مینا کار مانند انجم رخشان از طاقهای ان ایوان ابسلال زرین در آویختند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف ان محجر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاوسی برادرب آن جا دادند و در پیش تخت میانه لولوکار که حاصل عمان صرف آن شده و سلسل دو رشن از مروارید گران بهاتر زربافت بچهار ستون مرصع بر پا کردند و بر جانبین تختگاه دو چتر چوشیه پنهال ها مسلسل کوکب اقبال باوج اقبال برافراشتند و بر هر دو بازوی تخت مرصع دو زرین سر بر مینا کار گذاشتند عقب تخت سپنه بیهای طلا نهادند و فور خاصه را که مشتمل بر شمشیر های مرصع ساز با بهو بیها جواهر طراز و سپرها و برچی ها مرصع کار جواهر نگار که در زیر همه آن انواع جواهر گران بها نگار رفته بر روی سپنه بها گذاشتند و در پیش ایوان مذکور بر فراز صحن آن که محاطه است محجر سرخ شادروانی عظمت نشان که با سایبان فلک دست و کر بیان تواند بود بستونهای سیمین بضاعتها برافراشته بر دور آن شامیانهای مخمل زردوزی بستونهای نقره بر پا کردند و فرشهای رنگارنگ و بساطهای گوناگون گستردند و محجر نقره دیگر در میان محجر سرخ نصب کرده هر دو طرف خرگاههای عالی با پوشش های زرنگار بر پا کرده و در دیوار خاص و عام بمخمل زربافت و مخمل کلابتون دوزی و پردهای زنگی ددیباها روی و چینی گرفته زینت دادند و حجرات دور صحن دیوان عام بر نفایس نفیسه با تمام هر یک از امرای اراپش یافت و شامیانهای زربافی و مخمل زردوزی بر فراز صحن حجرات بر پا کرده فرشها و بساطهای فرمن گستردند و همچنین عمارت غسلخانه که انجمن خاص است بانواع زینت آراسته اسپک مخمل زربفتی که نمونه فلک اطلس تواند بود و بستونهای عظیم الشان نقره که با کهکشان توان نمود در پیش ایوان باوج کیوان برافراشتند و در اطراف دامن اسپک مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده و درون آن قالی های نفیس کرمانی و بساط نگین خسروانی فرش کردند و اندرون اسپک که از بهارستان صنعت گری و ارایش اصلی آن خانه چین بود بجمال خود گذاشته بکمال حسن او را محتاج تکلفی ندانستند و تخت کوچک مینا کار را که مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار داده زرین تخت کلان مثمن مسقف مکلل دار در وسط ایوان گذاشتند و ایوانهای اطراف غسلخانه را بزر لفتهای نفیس تزیین فرمین نموده در پیش آن شامیانهای زربافت و مخمل زردوزی بستونهای نقره بر پا کردند و در ایوانها انواع اوانی طلا و ظروف نقره که از لوازم ارایش این قسم بزمهای دولت آیین است بر کرسی های زرین و سیمین چیده شد که نگاه نظارگیان از تماشای آن باز نمی گشت

مثنوی چو خلد برین محفلی ساز شد ۞ نظاره چشم فلک باز شد ۞ قرین لعبه نقش خاطر فریب
همه اشنای دل اما غریب ۞ برنگینی باغ در نو بهار بزیبائی خلوت وصل یار همه ساده و نقش
هر صنعتی زیر سمی جلوه گر صورتی ز انظاره اش دیده رنگین چنان که شد بال طاوس مژگان ازان
بعد از آمدن دولتخانه پادشاهی بنوعیکه گذارش یافت ارائش بزم زرنگین بیت در چهارم ماه مبارک
رمضان سال هزار و شصت و نه هجری که عمر عالمگیر بحساب شمسی بچهل سال و هفت ماه و سیزده روز
قمری چهل و یک سال و دو ماه و ده روز رسیده بود بعد انقضای پنج گهری و هفت پل از روز
مذکور که ساعت و پانزده دقیقه نجومی باشد بر تخت سلطنت و جهانبانی مرتبه ثانیا جلوس نمود و امرا
موافق ضابطه اداب تهنیت و مبارکباد بجا اورده رسم نذور و نیاز بتقدیم رسانیدند و بعطای
خلاع و اضافه مناصب علیا خطابها و انعامات سر عزت باوج رفعت برافراشتند و امیر الامرا
شایسته خان برخصت نوازش نوبت در حضور بعد نواختن نوبت پادشاهی بطوریکه برادر یمین الدوله
عضد السلطنه اصف خان خانخانان مرحوم در عهد جهانگیر و شاهجهان بان عنایت از جمیع
امرا و اعیان و اقران امتیاز داشت و غیراو احدی را از امرای عظام نوبتیان و الا احتشام دستور
آن نبود مامور و سرافراز گردید سرمایه مباهات یافت و خطیب بلاغت بر منبر رفیع ارا خطبه بلیغی
که ان کرده بود شروع بخواندن نمود و بعد حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی چون
شروع بذکر ابای عالمگیر نمود و لعنه محامد انها سرود مقارن نام بردن هر یکی از امیر تیمور صاحبقران
تا شهاب الدین محمد شاهجهان بعطای تشریفی از خلعت خاصه جود و احسان قامت مباهات
برافراخت چون نام پادشاه زمان بر زبان برده دعا کرده ثنای او سر دکران بها خلعتی زر نگار
زرکسوت شرف و افتخار او توانند بود و بوسیده دامن امیدش بنقد مقصود مملو گردید و چند ان
طبقهای سیم و زر و خوانهای دُر و گوهر بر نثار کسب پادشاه افشانند که از نثار چینی ان بزم کیسه
فراخ امل حضار پر شد و درکشه از ارباب احتیاج پر در گردید و الوا و حضار بانعام و احسان و تشریفات
گران بهای اقسام و الوان بتشریف دمادم داده اند و حتی و مخلصان ارسویدای دل سینه اخلاص
بر مجمر عقیدت سوختند و عالمگیر لقب مقرر گشت چون در عهد شاهجهان بر یک رو اشرفی سکه
در روپیه کلمه طیبه و نام چهار یار و بر روی دیگر نام پادشاه سکه میزدند عالمگیر این نقوش را از
ادب دور دانسته سکه خود در اشرفی و روپیه بتفاوت لفظ مهر و بدر این بیت مقرر کرد **بیت**
سکه زد در جهان چو مهر منیر ۞ شاه اورنگ زیب عالمگیر ۞ و در روپیه چو بدر منیر و قابل

سال جلوس

سال جلوس و نام بلده دار الخلافه شاهجهان اباد بتشبیر بطغرای ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر
عالمگیر پادشاه غازی مزین گشت تا هفت یکی در دیوان عام و خاص بر سریر مرصع جلوس اجلال نموده
منکوحی پادشاهی زنان و بیگمات را با عطای انعام مبالغ بسیار شادمان ساخت و از اینجا
بدولت کده غسلخانه پرتو جلوس افکنده سیر آن گشت و در انجا بدستور مجلس بار عام انجمن آراست
و آیین کامبخشی و کامرانی گرمی پذیرفت و از سحاب فیض پادشاهی نخل مراتب و مناصب بالیدن
گرفت پادشاهزادهها بانعام ملوک و عنایات دیگر مشمول عواطف شدند و بهر کدام از امرا
و نوئینان عالیمقدار و سران و سپهداران جنود و سایر ملازمان استان دولت بقدر
لیاقت و سابقه خدمات عواطف نمایان و عنایات شایان سمت ظهور یافت و زمره صلحا و مستحقین
و شعرا و ارباب طرب و نشاط و سرود سرایان انجمن انبساط انعامات لایقه و صلات
گرانمایه مرحمت شد و دو گهری در انجا مجلس افروز ماندند تا دو ماه و شانزده روز هنگامه این جشن
امتداد یافته هر روز ابواب بذل و عطا بر روی خلایق مفتوح بود و عمدهای استان سلطنت یکیک
بنوبت ادای مراسم پیشکش و نثار نمود و سید محمد علی سفیر عادلشاه و محمد نام حاجب قطبشاه
سلاطین دکن برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشهای که آورده بودند بشرف حضور رسیده بعطای
خلعت سرافراز گردید و به نوبت پیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادلشاه بهشت لک روپیه و پیشکش
قطبشاه از اقسام جواهر و مرصع آلات بده لک روپیه قیمت شد علما و شعرای حضور تاریخها بسیار
گفته اند لکن از نوادر ان تاریخیست که ملا عبد الله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای روشن
و امداد الهام غیبی از انوار کلام الهی اقتباس نموده و حروف ملفوظی که در تلفظ آید منظور فرموده و آن کلمه
ان الملک لله یؤتیه من یشاء است و عید نوروز را که از اعیاد عظیمه ملوک عجم و فی الحقیقه عید عالم است
زیرا که تمام ثمار و اشجار بلکه جمیع نباتات و معادن و حیوانات را در ظاهر و باطن اهتزاز روح نباتی
و معدنی و حیوانی جلوه گر است چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی اخره و در ضمن آن
اشعاری بان شده و مولوی معنوی ره در مثنوی شرح حدیث نموده فرمود **ابیات**
گفت پیغمبر باصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار انچه با برگ درختان می کند با تن و جان
شما آن می کند واز کلام معصومین علیهم السلام نیز مدح و بزرگی این روز بپایه وضوح می یابد از شدت
عصبیت موقوف نموده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غره فروردین غره ماه مبارک رمضان
را ابتدای جشن نوروزی معین فرموده این جشن را بالجمله فطر اتصال میداد و این قسم اعمال را دین

موقوف ساختن جشن نوروز

دانسته خود را محی دین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارک ربطی و نسبتی نیست
ماه مبارک رمضان برای عبادت و چشیدن مرارت جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات
شاقه و رنج و تعب برای رضای رب است نه برای زینت دارا شکوه و سماع انواع نغم و سرود
و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب و در هندوستان اجرای احتساب و محتسب نیز از سنخ عالمگیریست
اگرچه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف هم می نمودند اما محتسب و احتساب در میان نبود ذکر دستگیر
شدن دارا شکوه و گشتن آن عاجز بیچاره سرافکنده دارا شکوه را بعد شکست ثانی نه تاب سپاه
و بر شالی رو بلاد و بامید یاوری عمله خود در کمال بی برگی با او براه گجرات آورده بالاخره … در …
غزا از فرو سوائی یا ده دوازده سوار کسی با او نبود اگرچه دران روز کرت بزیمت یافت بر جنس
عیال خود را بر عماریهای فیلان سوار کرده با خزانه قطار الالات و لوازم الات و کارخانهای ضروری
که بر فیلان و شتران و استرها بار کرده از اواسط روز بر کنار تالاب اناساگر دور از جنگ گاه
باز داشته بود جمعی از سوار و پیاده با آنها گذاشته تا اگر شکست روی دهد خود را بانها رسانیده بجمعیت
و سامان راه فرار سپارد لکن در ان وقت باریک در شب تاریک از غایت دهشت و خوف و حشت
بطرفی بدر رفت و معقول خواجه سرای معتمد قدیمی آنکه ناظر حرمش بود بعد استماع های و هوی اضطرار
لشکریان آثار شکست لشکرهای خود دریافته بخوف آنکه مبادا حرمش بذل اسیری گرفتار گردند بر دیگران
ازان مهلکه بدر بردن صلاح دانسته رو بکوهستان نهاد و از میان کوه و دره راهی سپر کرده دوازده فیل را
که زر و جواهر و سایر عورات حرم دران عماریها بودند بصد سعی و تعب همه … از خواجه سرایان و پیاده
بدر برد و جمعی که بحراست آنها مامور بود متفرق گشته بجنس همراه … ملکه تخت … طلبان
آشوب جو و دست جسارت به نهب و غارت برآوردند در اندک زمانی را که … کمان نیز بود
قطارهای شتران که اشرفی بر آنها بار بود به نیش انداخته با وطان خود که در نواح اجمیر بود شتافتند
حاصل که از خزانه و اسباب و کارخانجات و دواب هیچ باو نرسید و اگر تاراج رفت و اهل حرمش
بعد نسبت بهر باو ملحق شدند ساعتی توقف کرده باز بهمان عشرت روان گردید و در عرض … روز ها
بگجرات رسید چون امرا و کومکیان الصوبه خبر شکست او شنیده قطع امید از او نموده دل بر دولتخواهی
عالمگیر نهاده بودند باران سردار خان که در سلک کومکیان الصوبه بود جمعی را با خود متفق ساخته
سید احمد بخاری را که دارا شکوه صوبه داری گجرات گذاشته بود مقید ساخت و بنده دولت قلعه نموده
آماده ممانعت گردید دارا شکوه باستماع این خبر از راه گجرات برگشته بر کنگری که …

از

رفت و بکانه جی کوبی آنجا بر ده استعانت نموده کانهجی جوانمردی کرده با اتباع خود همراه او گرفته
بحدود ولایت کچه رسید و از انجا مراجعت نموده در بنوقت بکیسی گل محمد نام یکی از نوکرانش که او را
فوجدار بندر سورت کرده بود با پنجاه سوار و دو صد پیاده بندوقچی باو ملحق گشته همراه شد چون بکچه رسید
راجه آنجا که مرتبه اول در هنگام آمدن بگجرات مسافت بعید استقبال نموده انواع خدمت بظهور رسانیده بود
و دختر خود نامزد پسرش کرده این نوبت روی ورق برگردانیده و کمال بیگانگی ها کرد بیچاره دو روز در آنجا
توقف کرده بعزم حدود بهکر روانه شد چون یکبار در بای سندر نشیب فیروز میواتی همراهی کرد چون
از دریای سند گذشته بملک جاندبان رسید انها نیز الغت پیش آمده قاصد غارت و اسیری
او شدند لیکن کوشش بهادرانه گل محمد و همراهانش از دست اینها رهائی یافته بحدود دهکسیان
رسید و مرزبانی که مرزبان آنجا بود او را استقبال کرده جوانمردی را کار فرموده بوطن خود
که از انجا تا قندهار دوازده منزل است برد و قدومش را با خرام ملتقی نموده و هواخواهی و تقبل امداد همراهی
کرده متعهد شد که او را … کرده بسرحد قندهار رساند چون ایام عمر او قریب بانجام رسیده بود
قبول این امر نموده بنابر سابقه احسان عظمی که بر ملک جیون زمیندار آنجا بر داشت و او را در عهد
شاهجهان از زیر پای فیل رهانیده گمان مردمی بآن افغان ایمان می برد روی عزیمت بسوی وطن او نهاد
با نیه آنکه چندی در انجا از محنت سفر و تعب راه آسوده بعد رفع امداد و همراهی او خود را بقندهار رساند
چون بیک کروهی وطن او رسید ملک برای با او ملاقی گشت و دام دغا در راه او گسترد … تقدیر
بعد فرار از اجمیر زوجه او عارضه سل بهم رسیده درین مرض بیمار بود و در روز توقف او می افزود در هر
که هنوز داخل وطن آن سیه باطن نشده بود ان ضعیفه عفیفه جهان فانی را پدرود کرد دارا شکوه بازل
خود نهایت الفت داشت کمال کدورت و کلفت روی نمود و نعش او را با هزاران سوگواری بلاهور
فرستاد تا در مقبره ملا میر که نسبت ارادت با او داشت دفن نمایند و از سفاهت
و نادانی خواجه معقول ناظر و گل محمد را که جوانی سپاهی کار آمدنی و رفیق حسن روزهای محنت اندوز بود
با قریب هفتاد سوار با وجود اتباع او ان جمعیت تمام همراه نعش مذکور فرستاد و بعد ازان لشکری
نداشت باستظهار همان مردم معدود تا بانجا رسیده بود و خود با چندی از خواجه سرایان و خدمتکاران
آنجا مانده با خود قرار داد که چندی در آنجا بوده از ماتم برآید بعد ازان متوجه قندهار شود ملک جیون ملعون
بحیله و افسون او را خوشنود داشته صلاح خود در قید آن مظلوم دیده بنابر آن انتهاز فرصت نموده
صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال که دارا شکوه عازم سمت قندهار شد آن مغرور با اتباع

خود بسر راه او آمده آن مهمان بی چاره او اداره را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نمود حقیقت حال
براجه جی سنگه و بهادر خان که با افواج قاهره در تعاقبش می شتافتند رسید و به باقر خان فوجدار بهکر
نگاشت باقرخان بمجرد ورود نوشته او بپادشاه عرضداشت نموده با رقیمه ملک جیون
مصحوب سرعان لغیه سلطنت فرستاد بیست و یکم ماه شوال این خبر بعالمگیر رسید بعد چند روز دیگر
که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن اوبه دهلی رسید حکم بنواختن شادیانه
نمود و راجه را جروپ میدار جیون را که مسمان سری نکر فرستاد که سلیمان شکوه پسر
دارا شکوه را بهر صورت که تواند بدست آرد و ملک جیون را در جلدوی این عمل زشت که هیچکس
نه پسندد ولعنا بر ارسال خلعت و منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی کامیاب گردانید
همدرین ایام بهادر خان که دارا شکوه را با سپهر شکوه پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل
با ئین نا سزا حسب الامر آگاهی او در ظاهر دار الخلافه رسیده و نظر بیک چیلا از فرط خوش
معین شد که پیش رفته دارا شکوه را الصورتی که عالمگیر میخواست دیده بپایه شانزدهم ذی الحجه
جلد مکور بر کشد و دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده باز حرص
و رشته بنقدیم حکم فرمود که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضه کرشته بر ماده فیل انشانده
بیارند و نظر بیک چیلا در عقب فیل نشسته باشد و بهادر خان با افواج همراه گشته
داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه بخضر آباد برسانند و در جای محفوظی در عمارات
خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند و بموجب حکم بجل امد روز دوم که بختیار خان سیدی
به نخبت داخل شهر بعضی از نوکران شاهجهان آن نه کاری ایمان را دیده از خود رفتند و
بازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شورید ند و بی اختیار بر سر او و افاغنه همراهانش بکشش
بزخم چوب و سنگ زدند تا آنکه چند کس از آن سیه رویان از پای در آمدند و برخی بمجروح و خسته
و سرگردان شکسته شده و نزدیک بود که فتنه عظمی بلند شود کوتوال شهر با جمعیت خود در رسیده
آشوب را فرو نشاند و بختیار ناکار را با همراهانش بخانه رسانید پادشاه حق پرست سعادت کیش
از علمای مذهب خویش فتوی طلبید علمای سوء حکم نمودند که خون چنین ملحد و کافر که خونی تو و بر خلاف رضای
خلیفه خواهد بود بسبب خفیفی در راست پادشاه دین پرور حق شناس استحکام اساس سلطنت خود
در قتل آن بیچاره سراسر پاس دیده حکم بقتل او و دستار الش که بر سر بختیار خان بیخته بود هم
داد و دارا شکوه آخر روز چهار شنبه بیست و یکم ذی الحجه مقتول گشت و لاشش اورا بعد تشهیر

در مقبره همایون دفن کردند و سپهر شکوه زا بدرون در قلعه گوالیار محبوس داشتند و بعضی اخبار یاد شاه
که باوی فتنه شورش بر بختیار خان شده بود در شکاه عدالت رسیده حسب الامر علمای
دینداران را زد نیای ناپایدار رهائی یافت **ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع** چون
درین مدت شجاع با رسال رسل و رسایل و وعده تزویج صبیه خود با سلطان محمد از افسون خود دلی گشته
و دیگر افسونهای دل فریب بر دمیده بعضی احمقان و اقوه طلب بیانه شاهزاده معظم خان سپهسالار
بنا بر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرداری عساکر باو داده بود غبار نفار بر انگیخته همواره بنجوای دمغاز
فتنه سازی در بخش افزای می نمودند محمد سلطان درین وقت اندیشه فاسد بخاطر خود
جای داده بیست و ششم ماه رمضان سال دوم از جلوس پدر با امیر قلی داروغه توپخانه و قاسم علی
برادر کسه که محرم راز او بودند و دو کس دیگر از خدمتکاران بر کشتی نشسته از آب نزد شجاع
باستماع این خبر انبساط عظیم نموده لمبدا خر کهنز بسر خود را با جان بیگ سر خیل عمدهای او بعد
باستقبال فرستاده قدوم او را با اعزاز و احترام تلقی نموده و ازین سانحه کمال فتور و اختلال بجنود
عالمگیر راه یافته سپاه بهم بر آمده ملازمان پادشاهی را دل از جا رفته بازوی همت سستی گرائید
و شجاع لشکری با برخی توپخانه به دو گنجی فرستاد که از اسباب و اموال و کارخانه دولت لشکر
شاهزاده هرچه توانند باطراف آب برند و معظم خان همان شب از سنوح این قضیه آگهی یافته
بجنس همت و تدبیر بر عنان ثبات و سکون از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت
و فردای آن المقصد تدارک و اطفاء این آشوب از روی کمال سرداری و هوشیاری خریده
لند سوتی بدو گنجی رسید و لشکر را که از وقوع این سانحه سر رشته استقلال از کف داده و خیلی دلشکی
نمود با استمالت و دلدهی همت بخشیده و کرده مخالفان را که جری و جری نموده با آواره بعزم بردن کارخانجات
دولت شاهزاده باین طرف آب آمده بودند دفع نموده خایب و منهزم گردانید و بعد این
مقدمه چون موسم طغیان ابها بود از طرفین امور جا بجا برخاست و خانخانان معظم در مونگیر
معصومه بازار که زمین بلند تفع دارد از آنکه بر آب فرسخی سه کروه بود لب طاقت گسترده و برخی از افواج را
در اکبرنگر گذاشت و عالمگیر در دفع و استیصال شجاع تدبیری سنجیده خواست که بر دو طرف
کنگا فوج او بود عرصه بر شجاع تنگ تر گردانید بنا برین یرلیغ مطاع بنام داود خان تعزیه
صوبه دار بهار اصدار فرمود که بهمت تقدیم این خدمت پرداخته و با تابینان خود و کومکیان اللصوبه
به هر جانب و انداز آنکه گذشته بر سر تانده برود خانمکور بعد از ورود مونگیر شیخ محمد حیات

برادرزاده خود را با هزار و پانصد سوار و دو هزار پیاده به نیابت خود در پتنه گذاشته بموجب فرمان غره ماه
مبارک رمضان با سایر کومکیان صوبه بهار در بلده پتنه از گنگ گذشته و چون موسم برشکال
رسیده آب دریاچه های کوچک طغیان داشته و هر جا بدون کشتی و جسر عبور از آنها
متعذر بود و مردم شجاع بنابر کثرت نواره و باستظهار آن هر جا مورچال بسته در مدافعه می‌کوشیدند
طی مسافت تا رسیدن بهاگلپور بطول کشید و در بین راه جنگهای روی داده همه جا غلبه و استیلا افواج
عالمگیری را بود چون بموضع قانی کره سجادی بهاگلپور رسید بنابر کثرت طغیان آب که زمین
همه جا تا به بود دریای کوسی نهایت عمیق و تند میگذرد برای گذرانیدن زمان برشکال و فرو نشستن
آبها همانجا اقامت ورزید و چون شجاع بار دیگر چنانچه عنقریب گذارش می‌یابد اکبرنگر را منصرف
گشته با منظرف آب آمد داود خان نیز لصوابدید جرأت خود از گنگ عبور کرده در حدود
بهاگلپور و کهل گانو گذرانید چون آب کمی پذیرفت و با خانخانان معظم و شجاع مصاف روی داد
دگر باره داود خان از آن گنگ گذشته بطرف شمال کار را به مقصد کرد دیر القصه شجاع بجنگ گذرانیدن
برسات در تانده طرح اقامت افکنده لشکر خود را در آنجا جمع کرد چون شنید که رشید خان ز افتخار خان
که شجاع او را حاکم جهانگیرنگر کرده بود زمینداران آنجا را با خود کرده در صدد تنخواهی عالمگیر است
و مجموع زمینداران آنجا با او موافق گشته دم مخالفت با شجاع میزنند و منور خان پسر مسعود منی خان
زمیندار جهانگیرنگر باشاره او از نواره را ضبط خود در آورده عنقریب با جمیع نواره بمعظم خان
می‌پیوندد با استماع این خبر زین الدین پسر بزرگ خود را با خواجه خسرو که نوکر عمده ایشان بود و لشکر
شایسته بجهانگیرنگر فرستاد تا بضبط و نسق آن حدود و استمالت قلوب رعایا و زمینداران آنجا
بپردازد و تا رشید خان اراده خود بفعل نتواند آورد بلکه اگر قابو یابد او را بقتل رساند زین الدین بعد
وصول بجهانگیرنگر بتهیه کشتن رشید خان نموده در بار عام طلبید و باشاره او حاضران او را از پا
در آوردند بسبب متصرف شدن شجاع اکبرنگر را محمل آنکه چون بطرف آن بلده کوهستان و
بیطرف گنگ است و زمین های اطراف او در موسم برسات زیر آب می‌باشد و شجاع نواره
بسیار داشت مردم اکبرنگر از طرف عالمگیر بودند بسبب قلت کشتی از دفع نمی رسید در اواخر هر چند میدان
آنجا با شجاع اتفاق داشت کوهستانیان را شورانیده بچاره نار اسیر و برجسته غله معسکر عالمگیر رسید
و مردم لشکر متوقف بر جا زمین مرتفعی بود رخت اقامت افکنده منتظر انقضای موسم برشکال بودند
و بنابر قلت غله کار بعسرت کشیده اکثر مراکب و دواب تلف شد شجاع بر اینحال وقوف یافته قصد بیت

آوردن

آوردن اکبرنگر نخست برادر خود را با چارصد سوار و برق اندازان فرستاد که از طرف دریا
کنک بزمین مرتفعی اقامت ورزیده دست برد عند الفرصت نموده باشد چون او به نزدیک
گردی اکبرنگر قایم شد و مردم بر نواره آمده در اکبرنگر تاخت و تاراجی کرده بر گشتند شجاع نهر اسباب
شادی دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نموده سیح الدین ملازم خود را با فوجی بنائب
و میر علاء الدوله دیوان و محمد زمان میرسامان در تانده بمحافظت بنگاه و اهل حرم گذاشته فرمان
داد که شادی را با لغزام رسانند تا بعد از دو اج شاهزاده بخاطر جمع و تنها در قافت او کرد
و نزد او برسد خود جابکری بجای او قائم داشت اما شاهزاده محمد را انبائت فرستاد تا کتخدا شود
و سیزدهم ماه مبارک رمضان قصد اکبرنگر کرد بآنجا آمد ذوالفقار خان میر آتش عالمگیر با اکثر لشکر در
زمین بلندی از دامن کوه که بامن شهر تو و قدمیت اقامت داشت و راجه اندرمن بونهیله در منازل
و عمارات شجاع متمکن بود ذوالفقار خان چون بیمار بود سوار نتوانست شد و اسلام خان و فدائی خان
با سایر عساکر بادشاهی سوار شده لقصد مدافعه براه جبال که از دامن کوه تا شهر بود از جانب
مخالفان روانه شدند قبل از رسیدن این گروه راجه اندرمن با همراهان خود بمدافعه حتی المقدور
کوشش داد و مردی با مخالفان نمود لکن بنابر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان
و فدائیخان بنابر اعلام با طلب توفیق جلادت نیافتند دیا اگر چند ان حمله و استیلا از مخالفان
روی نمود و شوکت و کثرت فوج عالمگیر را بودلی کوشش و جانفشانی قدم بازپس گذاشته
از عرصه مقابله برتافتند و در آن سرزمین که محل اقامت بود نیز از عدم اتفاق استقلال نیافتند ذوالفقار
خان چون حال بدینمنوال دید با مجموع عساکر او آخر همان شب کوچ کرده براه دامن کوه بجانب
مصومه بازار شتافته بخانخانان معظم ملحق گشت و بعضی از بندگان بادشاهی از سستی فطرت
راه بیوفائی پیموده روگردان شدند و بشجاع پیوستند و اکثر نوکران شاهزاده محمد سلطان از فوج
سپاه و خدمه بالطرف رفته یعنی کارخانجات و فیلان و اسبان شاهزاده و هر که در آنجا
بود متصرف شد آمد و شجاع را از وقوع این قضیه نخوت و جرأت تازه و قوت و شوکتی شایسته
بهم رسید در اکبرنگر بای حبار رفته چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان
و اسلام خان را در میمنه و فدائی خان و راجه سبحان سنگه بندیله دگر و دیگر در میسره جای
داد و فتح جنگ خان را با لودیخان و زبردست خان و فرلقی و دیگر از افاغنه که همگی
دو هزار سوار بودند همراه منور کرد و اخلاص خان خویشگی را با جمعی از دلاوران فوج طرح نمود

و باعتماد اقبال عالمگیر و جرات ذاتی بر خود نبوزکی للانی در عقب مخالف که سردار توره داشت و بادشاهزاده
محمد سلطان باآن پایه جرات و دلاوری و ترتیب عالمگیر مقدمه الجیش بود روان کردید چون بکنار بهاکرساتی
رسید چند اول شجاع که سرداران اسفندیار معموری بود از الطرف نمودار شد بشاره خان
سپه‌سالار از توپخانه پادشاه دست با نراختن بان و کجنال و شترنال کشوده نیران
قتال برافروختند و فشونی از افاغنه فوج هراول و برخی از تابینان معظم خان و کروهی دیگر از
مبارزان از آب گذشته با دشمنان در آویختند و بیک حمله‌ای مخالفان از جای رفت
و اکثری از آن جامه گریبان بچنگ اجل داده سر بجیب عدم در کشیدند و اسفندیار
زخمهای بسیار خورده در میدان افتاد و لو ذوالحسن از عمده‌های لشکر شجاع چهار زخم برداشت
از عرصه کارزار عنان برتافت و کرده‌ها را نهور کنر عمده آن لشکر و باراجه جسونت خویشی داشت
بعالم دیگر شتافت شجاع باستماع این خبر فوجی را جکنراسته بمقابله معظم خان رفت
و لعبه الفضای سه پاس متقابله میسر آمد معظم خان خواست که بهیئت مجموعی بر مخالفان حمله کنند
امرای همراهی خود سرآغاز بره دفع الجمله لفاقی ورزیده خودداری و کوتاهی نمودند خان معظم
بمشاهده انجال و قلت اعوان بجنگ توپ و بندوق و بان گذرانیده روز بانجام رسانید
و از خودداری همرهان بتعجیل در جنگ کوتر براق صلاح نزدیه چون میدانست که داود خان از
سوبکر عبور گنگا نموده عازم تانده است و نگاه شجاع در انجا بمجرد استماع خبر ورود او بقصبه
تانده شجاع خود بخود خواهد برگشت و نیز شنیده بود که دیر خان از حضور بکومک او معین شده
انتظار ورود او هم می کشید و منقبهای امامجنر را با چنین رفقای نافوق منفرد آرائی در نرد
از پای صلاح ندید قاصد مخصوص اباد که از زبان جعفر خان برشد اباد شهر کرفت کردیم
شجاع بمشاهده انجال کمال ضعف و دهن در لشکر اقبال و اختلالی در جرات خانخانان
معظم خان کرده خود هم از طرف دیگر بهاکرساتی عازم مخصوص اباد گشت و در گذر لصر پور بابات یافته
باراده گذشتن از آن و آویختن با خانخانان متقابل لشکر فرود آمد خان سپه‌سالار تا دو از ده روز
بجنگ توپ و تفنگ گذرانیده مجال عبور نداد تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی شجاع
عازم عزم عبور بود خبر باو رسید که داود خان مورچال متعینه دریای کوسی را بهمت و کوشش
شکسته از دریای مذکور عبور نموده غنقریب بتانده که نگاه اوست میرسد باستماع این خبر
مغلوب جنود خوف و هراس کردید آنچه معظم خان از انشی بود بظهور رسید شجاع عزم بکار

باراده او بار از انجا در سیدن پایل حرم و استحفاظ اموال و ناموس بدل نمود کوس عجلت
نواخت و او آخر همان شب از کنار آب بهاکرساتی کوچیده قاصد سوتی کردید تا در انجا از کمک کشتی
خود را به تانده رساند معظم خان که بعد بیست بین این منصوبه او بود انتهاز فرصت نموده
کمر همت بر میان بست و القصه تعاقب شجاع نمود بکپاس روز سوار شده از دریای بهاکرساتی
که پایاب بود عبور نمود لکن چون تمام اردو و احمال و اثقال لشکر بالستی از آب بگذرد و دسته‌های
دیگر نیز با معسکر مخالف در میان بود آن روز یک و نیم کروه طی شد و شجاع بر کنار نالهٔ که سه
طرف دلدل داشت توپخانه چیده خود با فوج سواره در عقب آن استاد معظم خان نیز در ورد
همین قسم چون شام شد هر دو بجاهای خود منزل نمودند و همین شب فوج دیگر از حضور مع توپخانه
و خزانه بکومک معظم خان رسید شجاع سه پاس شب گذشته کوچ نمود و سلطان محمد را
چنداول خود ساخت و معظم خان نیز صبح سوار شده و توپخانه با حتیاط از گل و لای گذرانیده
تعاقب نمود و از سوتی اندکی گذشته هر دو لشکر نزدیک هم گردیدند تا سه روز جنگ توپ و تفنگ
در میان ماند روزی آخر شام گروهی از طرفین بر همدیگر حمله برده برخی مجروح و مقتول شدند تا آنکه آخر
شب بیست و نهم ربیع الثانی شجاع بطرف دونا پور کوچ نمود و معظم خان هم سوار شده در پی آورد
در اثنای راه شنید که شجاع باستعجال میرود و انتظام لشکر برهمی پذیرفته فتح جنگ خان
از فوج هراول و اسلام خان با فوج برالغار تر غیبانی کرده پیشتر راندند و چندانکه معظم خان کس فرستاده
منع نمود سودی نکرد تا آنکه کنار دریاچه دو کیهی رسیده از الطرف فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش رو
چیده فتح جنگ خان و اسلام خان گذشتن نیافته در همانجا عنان کشیدند معظم خان هم ناچار در زیر
آنها با جمع افواج رسیده پیش قدمان کفته فرستاد که چون الحال نیز جلوی واقع شده الحال
صلاح در این است که مورچال و سیبه مخالف را دو فوج نهاده بتلاش جلادت و دلیری بگذاریم و دست
بگرفتن شجاع بر گماریم و او را مجال عبور از دریای گنگ ندهیم لکن چندانکه درین باب امرا و سرداران را
تحریک و تکلیف این جرات نمود کوتاهی و خودداری نموده بفرمان آن توفیق کار نبستند و شجاع
چون داعیه گذشتن از گنگ اهم امور میدانست خندقی گرد لشکر خود در نهایت عمق کنده
مورچال را استحکام داد تا بفر اغبال لشکر و اسباب خود از آب گنگا عبور نماید چون خندق و مورچال
خاطرخواه درست شد شروع بگذرانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گذرانیده بتانده
فرستاد و باستحکام و ضبط مورچال پرداخت تا بعبور لشکر بمدافعه اعدا کوشش داشت چون

خندق

جمیع لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه تلیاگدهی بسبب بودن شجاع درین طرف
گنگا مسدود بود دلیرخان که بکومک سپهسالار آمده بود ناچار از مونگیر عبور نموده به داود خان پیوست و معظم
فرهاد خان را با فوجی مناسب و توپخانه لایق بجانب اکبرنگر برای گشادن راه گدهی فرستاده
کوتوالی اکبرنگر تعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان مصحوب شیخ صمد پسر خود فرستاده بود
اسلام خان را با ده هزار سوار حسب الامر پادشاه بنظم و نسق اینطرف گنگا گذاشته چون دریای
گنگا دو شعبه بود دو شعبه را گذشته بر کنار شعبه سوم خیمه کرد و داود خان از آنطرف گنگا جریده
پیش خان معظم آمده در گذشتن نموده بعد یکپاس شب بلشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار
لودی خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت اردو گذاشته محمد و با مخلص خان
و جمعی دیگر از عساکر اقبال توامان از شعبه سوم گنگ عبور نمود و از آن طرف داود خان و دلیرخان و دیگر
کومکیان همراه شد باتفاق روانه مقصد گردیده غره جمادی الاخر خبر آمد که فوج مخالف که بر مهانه
مورچال بسته در مقام مزاحمت بودند بسببی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داود خان و
دلیرخان در آنجا رفته فرود آمدند خبر آمد که سید عالم با قریب یکهزار و پانصد سوار و پیاده فرستاده
زین الدین پسر شجاع مع دو صد توپ آمده بشجاع پیوست نهم ماه مذکور معظم خان از مهانه دی
گذشته عبور نموده یکبار ناله که از راه عبور باید کرد رسیده بر آن پل بسته و یک کروه پیشتر
رفته آن سرزمین را بنظر احتیاط دیده مراجعت نمود و فوجی را بالائی فرستاده مردم شجاع را از آنجا
بدر کرد **ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خان خانخانان** چون محمد سلطان از زمین
حرکت نحوی که بعمل آورده بود متنبه گشته اقامت خود در رفاقت شجاع متضمن انواع خرابیها دید
بهانه دیدن زوجه خود که در آن زمان عارضه بیماری داشت جدا شده آمد و اسلام خان را که با فوجی از
عساکر قاهره در اکبرنگر حسب الامر بپرستش بود از داعیه خود آگهی داده نهانی نوشتهها مکرر فرستاده
استشعار نمود که با جنود خود در ردگنجی منظور در دادها شده نهم جمادی الاخر و آخر روز بهانه شکار
سوار شده یکبار در بار رسیده خود در کشتی نشسته یازده کس از نوکران روشناس دبیرقی از
خواجه سرایان خدمه و یک اسب سواری در چار کشتی دیگر در آورده از گذر [illegible] یکبار در ردگنجی
که اسلام خان با افواج در آنجا ترصد بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع که در [illegible] میبودند
آگهی یافته بسواری کشتی راه تعاقب سپرده نزدیک رسیدند مقارن آن حال اسلام خان که منتظر
قدوم شاهزاده بود خبردار شده خود را با همراهان یکبار در بار رسانید [illegible] اقبال جمع

و قریب ساحل

و قریب ساحل رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نموده ناکام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت
بساحل مقصود رسید خانخانان معظم این خبر شنیده شاهزاده را نزد خود خواند نهم ماه شاهزاده
از گذر رسیده با عبور گنگ نمود بعسکر خانخانان سپهسالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان
شاهی استقبال نموده شاهزاده را آورده و بخیمه که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان
که عارضه بیماری باستداد کشیده طاقت سواری [illegible] حسب الحکم از لشکر جدا شده
عازم حضور گردیده بود در قرب [illegible] بفاصله هیچ کرده از مالده با بالی مسموع گشته بود که صلاح
عبور لشکر منصور دارد معظم خان جمعی را فرستاد که برکناره آن مورچال بسته بضبط خود نگه دارد و شجاع
بر این حال اطلاع یافته بلند اختر پسر خود را به آن طرف فرستاده مامور نمود که هر جا پایاب باشد مورچالها
بسته مانع عبور اعادی باشند و خود با اکثر فوجی با عماد نواره برابر لشکر داود خان پای تجلد فشرد
معظم خان کثرت مردم دشمن بآن طرف حدود ماله شنیده فوج دیگر بسرکردگی دلیرخان بدر آنجا فرستاد
و شاهزاده محمد سلطان را حسب الحکم پادشاه همراه فدائی خان با فوجی از سپاه [illegible] خان را
هم که از سابق در خدمت شاهزاده معین بود با چندی از نوکران قدیمی او [illegible]
منصور نموده روانه حضور نمود و به ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود نوشت که بر خاسته نرسد
توقف گزیند در خدمت سلطان محمد بوده لوازم حراست و محافظت بجا آرد و شاهزاده [illegible]
اواخر سال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک شاهجهان آباد رسید بموجب حکم اللهیار خان
داروغه گرزداران لشکر نور صبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان محمد را از راه دریا بسلیم گده که برای
بودن او مقرر شده بود رسانید و حراستش بمعتمد خان خواجه سرای تفویض یافت و شروع
سال سوم از جلوس که محل جشن مهیا و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان
از جهانگیرنگر بولایت رخنگ ره سپر ناکامی گردید و مملکت بنگاله سرتاسر [illegible]
وجود مخالفان مصفا گشته نهم ماه مذکور خانخانان سپهسالار معظم در جهانگیرنگر نزول نمود و تفصیل
جنگ شجاع در عالمگیرنامه بشرح و بسط تمام [illegible]
مینگارد چون گذر پایابی [illegible] مذکور شد بدست آمده بود معظم خان چندروز در زیر گذر رانید خواست
که نوعی سعی [illegible] در اتمام این جنگ [illegible] محل مقصد
گردد و جنود قاهره را از اراده خود آگاه گردانیده چهارم شعبان سال دوم جلوس با کشتی [illegible] از شب
مانده با عزیمت با مخلص خان و اخلاص خان خویشگی و دیگر یاران فیروزی شعار [illegible]

درانثای راه دیرخان و سید مظفر خان و دیگر سرداران سپاه شان که بر گذر دافع بود و تا با سپاه
خود از مورچالها بر خاسته رفیق طریق الفرصت کرده بودند بهیئت مجموعی اول روز یکه زنده گور
گرده کرده با مین لکلک پشت بود رسیدند و شجاع قبل ازین پسر خود را با فوج شایسته بمحافظت
آنجا فرستاده استحکام تمام نموده بود و اسباب آماده مدافعت بودند بمجرد ورود این جنود دست
بانداختن توپ و تفنگ گشودند معظم خان توقف و درنگ صلاح ندیده مردم را تاکید و تحریص بر
عبور نمود شیران بیشه جلادت پس از ازدحام اعادی را وقعی ننهاده بالاتفاق کمر همت بر عبور
بستند نخست دیرخان و مخلص خان و اخلاص خان خویشگی فیل سوار با آب زدند بعد سید مظفر خان
و دیگر بهادران بان ناله در آمده از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج دراب روان
گشتند درین وقت مخالفان مقابل بمجرد کوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج عالمگیر لوازم تعاقب
بظهور رسانیده چندی از سپاه هدف ناوک بلا گشته بجیب عدم فرو بردند و برخی مجروح گشتند
و جمعی مغلوب هراس گشته برگردیدند و لیکن کیشان سپاه جو که حفظ ناموس سپاهگری و
ابرو دامن گیر شان بود روی همت بر تافتند چون هر دو طرف گذر آب عمیق بود در میان دریا هم
نی های قلم برای نشان منصوب بود تا مردم در غرقاب نیفتند درین وقت از عبور فوج آب
بتلاطم آمده ریگ زمین از ته بدر رفت و بعضی مواضع پایاب هم غرق آب شده دلشان ها
نیز بر جا نماند بدین سبب از سوار و پیاده قریب هزار کس غریق گرداب فنا گردید از انجمله
بود فتح خان پسر دیرخان مشهور و بمجرد برآمدن از دریا با اعدا در آویختند و معظم خان نیز از پی
ایشان رسید و بالاتفاق بر مورچال ریختند اتشبازهای جلاد فشرده بجد طاقت کوشیدند در خلال
این حال بلند اختر و سید عالم بکومک رسیده از دور نمایان شد اما قبل از ورود آنها پای ثبات
و استقلال مستحفظان مورچال بلغزیده راه فرار در نوردیده بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک
از پس اسپکی با ندهه شتافت و سید عالم با دیگر جنود لشکر شجاع برگشته از کار بوشند و خان معظم
چون دید که گذشتی واقع بپشت آمده بکنار دریا جا نشسته حرب و بقیه جنود را فرود داد و ده از روز
همانجا مقام نمود و شجاع با استماع این خبر وحشت اثر زوال از سلطنت دانسته بیکبارگی دست
چندین ساله بر گرفته از بیرون اودپور رحل اقامت برداشته بتکاه خود که در تانده است شتافت
که از انجا بسمت راه ادبار نموده بجهانگیرنگر رود و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده
روان گرده بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تمامی نواره نزدیک بیره پور که از گذر مرکوز خاطر اولیای دولت

نواره

جمع شده و شجاع خود نیز بآن راه آمده لهذا سپه سالار با جمعی از لشکر جدا شده بر جناح استعجال بهمان
جانب شتافت و باقی جنود نیز از پی او روان گردید و یکپاس روز مانده خانخانان معظم به بردی پور رسید
و چهار صد کشتی از نواره شجاع بعضی از آن مشحون با موال و اسباب که در آنجا منتظر او بودند بتصرف
در آمد معظم خان میر عزیز دیوان لشکر را با داروغه توپخانه و جمعی از سپاه و دسته پیاده بند و بهی برای ضبط
آن اموال در آنجا گذاشته خود بر سر ایلغار روانه شد و با چهار صد سوار قریب بنصف النهار بتانده
رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد از جوکی میرداد پور روانه تانده شده بود و صباح در آنجا
رسیده بعزم فرار و ساز راه ادبار بیرون تانده بکنار دریا فرود آمده با تمام تمام دو غراب که اعتماد بر
استحکام آن داشت از نفایس اموال مثل اشرفی و طلا و جواهر و مرصع آلات پر کرده و دیگر اسباب
و کارخانجات که در آنجا داشت بهر دو غراب دیگر بار کرده آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سر انجام
این امور از تانده بیشتر رفته در درخت زار لب آب فرود آمده و ساعتی چند توقف گزیده درین اثنا
باو خبر رسید که افواج قاهره نزدیک رسید با استماع آن در کمال اضطرار سوار شده دو ساعت از روز
باقی مانده بکنار دریا رسیده با بلند اختر و زین العابدین پسران خود و جان بیک و سید عالم و سید قلی
بیک اوزبک و میرزا بیک و معدودی از سپاه و خدمه و خواجه سرایان که همگی صد کس بودند
در کشتی نشسته با قربت ششم شعبان سال دوم جلوس عالمگیری بجانب جهانگیرنگر شتافت و دیگر نوکران
عمده او باقتضای صلاح وقت خود را یکسو کشیده متعارف گزیدند و اعوان و خود سران لشکرش
دست یغما برگشوده باخذ اموال ولی نعمت خود جسارت نمودند معظم خان روز دوم بتانده رسیده
بضبط و گرد آوری باقی که مانده بود و استرداد آنچه اوباشان بغارت برده بودند ساعی شد و عورات
و بعضی کنیزان که در آنجا مانده بودند با خیامات ایشان حراست کرده جمعی را برای کشیک آنها بر اطراف
دربگاه گماشت و ناظران و خواجه سرایان را تاکید بلیغ نموده متقرر ساخت که بدستور سابق بکار خود
قیام نموده بهوشیاری و خبرداری بیشتر از پیشتر بظهور رسانند داود خان بمجرد دریافتن خبر فرار شجاع
بر آب مهانندی که نشسته بود جسر بر دریا بسته گذشت و آخر همین روز بمعظم خان ملحق شد چون
غرابهای مالامال از نقود و نفایس اموال محاذی بهری پور رسیده بودند برخی از بندگان بادشاهی
که معظم خان در آنجا گذاشته آمده بود بر کشتیهای خود نشسته دویده بر دو غراب اول را که جمیع وجوه
اموال او در آنها بود بدست آورده یکبار را در ربودند و مجموع اشرفی و طلا آلات و جواهر گران بها و
دیگر نفایسی که در آنها بود بحیطه ضبط و تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و معظم خان مخلص خان را با جمعی

از افواج دراگر و تانه وغیره بنابر انتظام اینجا گذاشته خود با دلیرخان و داود خان قریشی و اغرخان و
دیگر جنود منصور بعد دوازده روز بتاریخ نوزدهم شعبان بتعاقب شجاع شتافت تا او را مجال اقامت
در جهانگیرنگر میسر نشود [illegible] رود [illegible] لواری کرد و یازدهم شعبان شجاع بجهانگیرنگر رسیده در [illegible]
که زین الدین پسر کلان در جهانگیرنگر بود حسب الامر [illegible] خود با راجه رخنگ راه رسل
و رسایل سلوک داشته راه اتحاد و وفاق بهم رسانیده یکبار برای دفع منور خان زمیندار جهانگیرنگر کمک طلبیده
و او فوجی فرستاده منور خان را باتفاق شکست داده بود و مبلغی از نقود و جنس در جلدوی
این اعانت بر خیلیان داده راجه را با خود رفیق و همداستان گردانیده بود و چنین قرار یافته که هرگاه
بپرسش مضطر و برفتن رخنگ ملتجی شود کرباره جمعی کومک فرستاده اعانتی که باید بعمل آرد و راجه
بحاکم چاتگام که سرحد رخنگ است تاکید کرده بود که هرگاه شجاع استمدادی نماید بی توقف کومک
نزد او فرستد و شجاع بمجرد ورود جهانگیرنگر پسران خود را با نوشته ها نزد راجه رخنگ فرستاده درخواست
نمود که جمعی از مردم خود بفرستد تا رفیق طریق بوده لازمه اعانت و راهنمائی بعمل آرند و مردم فرستاده ها
معاودت کرده بودند که شجاع از قلت انصار و اسباب روز یکشنبه ششم رمضان باضطراب تمام
در آغاز سنه ثالث عالمگیر رخت ادبار بر سفینه اضطرار نهاده با پسر خود زین الدین و زین العابدین
و بلند اختر و چندی از عمده های نالوقت در رفاقت بود و جمعی از سپاه و خدمه و معدودی از خواجه
سرایان و نسوان از جهانگیرنگر بر آمده بچهار کروهی شهر که جای تهانه است منزل نمود و در انجا جمعی
از ملاحان و سپاهیان بر گشته بشهر آمدند و بعضی از کشتیبانان نابر فقدان ملاح همانجا ماند فردای آن
از انجا روانه شده در [illegible] که از تهانه های عمده دوازده کروهی شهر است منزل نمود در انجا خان
بیگ که از پروردهای عمده و قدیمی او بود با چندی از روشناسان و گروهی از عمله نواره و ملاحان ترک
رفاقت نموده مفارقت کردند و فردای آن از انجا روانه شد و در این روز در عین راه [illegible] پسری
فرستاده های زین الدین و شجاع با پنجاه و یکصد جلیه رخنگی و فرنگی شجاعان مردان کارزار دادات
حرب و پیکار که حاکم چاتگام بامر راجه سامان کرده برسم کومک فرستاده بود با شجاع ملاقی
شدند و نوشته های راجه و حاکم چاتگام رسانیدند و رسای زخلعت [illegible] که آمده بودند
ظاهر نمودند که راجه اگرچه ما را برای امداد فرستاده و قرار داده که خود برآمده در چاتگام نشسته
و متعاقب نواره عظیم بفرستد و جمعی را براه خشکی نیز تعیین نماید لکن این مراتب در صورتی منظور بود
که شما در جهانگیرنگر قدم ثبات فشرده استقامت میکردید چون اضطراب کرده برآمدید ما مأموریم که

شمارا

که شما را برخنگ ببریم شجاع گفت که ما با این عزیمت از جهانگیرنگر برآمده ایم که در موضع بهلوه که سرحد
ملک بادشاهی است رحل ثبات افکنده تمکن و اقامت نمائیم و قلعه آن را با دیگر تهانجات استحکام
دهیم و با مداد و اعانت شما هرچه باید کرد از قوه بفعل آوریم بنابرین رخنگیان بر اتفاق راضی گشته همراه شدند
روز دوم با نواره رخنگی در مکانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار کروه مسافت بود منزل نمود و در انجا
امام قلی خویش حسین بیگ که حارس قلعه بهلوه بود باشاره پدر زن خود حسین بیگ آمده
با شجاع ملاقی شد شجاع او را استمالت ساخته پیش آورد روز دیگر حسین بیگ نیز آمده
شجاع را دید شجاع بر در از نزد خود نگاه داشته تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیگ را با دوازده
کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف شود میرزا بیگ با [illegible] حسین بیگ نزد کسان [illegible]
او فرستاد انها شجاع را بر حال دیده طرف معظم خان راجح شمردند بظاهر پیغام دادن
قلعه نموده غافل ساختند و از سپاهی مظفر نام بادلوان انجا و هشتاد سوار و چهارصد
برق انداز و دو فیل یکبار در پا رسیده بجنگ پیوستند و فیلان را آب زده بر گشتند آنها
میرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گریخته خود را بشجاع رسانیدند و از سنوح
این سانحه آگهی دادند شجاع خواست که باستظهار رخنگیان و نواره انها قلعه را
بعنف بگیرد و رخنگیان را باین امر تکلیف نمود در همین روز سردار دیگر از رخنگیان با کشتی
از چاتگام رسیده ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال شجاع از حد سعی خود بیرون [illegible]
و جواب دادند که داب و آئین ما نیست که از گذشته براه جنگ [illegible] بر روی آن [illegible] کارزار
می توانیم افروخت و حسین بیگ قلعه دار بهلوه را از دو باز خواسته او را با امام قلی خویش او [illegible]
بردند و با شجاع گفتند که اگر بهلوه بتصرف آمد شما را در انجا متمکن گردانیده یکی از پسران
شما را برخنگ بردیم و انچه راجه مقرر [illegible] بعمل می آوردیم اکنون چون نقش [illegible] درست
و بهلوه بدست نیامد صلاح در این است که توقف و درنگ روانه رخنگ شوید شجاع
قبول نموده قرار داد که با انها رخت ناکامی بیابان ناچیز کشد چون مردم شجاع از این عزیمت
آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه و ملاحان متفرق شده هر یک بطرفی بدر رفت و صبح
از انجا روانه می شد سید عالم با ده کس از سادات بارهه و سید قلی اوزبک با دوازده مغول
و معدودی دیگر که [illegible] کشیده با او مانده بودند ناچار روانه رخنگ گردیده و قریب
بهیس روز [illegible] راجه [illegible] خود [illegible] رسیده دست از دامن سلیمان شکوه مهین برادر [illegible]

بوساطت راجه جی سنگه استعفای جرایم خود نمود التماس کرد تا کسی از بندهای حضور آمده سلیمان شکوه را ببرد حسب الالتماس راجه جی سنگه بادشاه عفو تقصیر زمیندار سرینگر نمود کنور رام سنگه ولد جی سنگه را باوردن سلیمان شکوه مامور فرمود نوزدهم ربیع الثانی کنور مرقوم روانه سرینگر شد برتهی سنگه زمیندار سرینگر این خبر شنیده جی را فرستاده سلیمان شکوه را در جایکه بود محبوس نماید سلیمان شکوه با وجود هزاران اندوه با مردمان بی حسب بجنگ پیش آمد و محمد شاکر کوکه او با چندی دیگر از همراهان مقتول و خود اسیر پنجه تقدیر گردید پنجم جمادی الاول آن بیچاره همراه میدنی سنگه پسر برتهی سنگه از کوه فرود آمده به کنور رام سنگه و تربیت خان و رعد انداز خان که از سابق متعین آن مهم بودند گرفتار گشت و ششم ماه مذکور بسمع بادشاه رسید الامر شاد یانه اقبال نواختند و یازدهم بشاه جهان اباد رسیده در سلیم گده با شاهزاده محمد سلطان محبوس گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده بازگو رانش یافت و بتفصلات شاهی مستمال و مطمئن خاطر شد بعد چندی روز شاهزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه مرتضی خان حسب الحکم بقلعه گوالیار که مراد بخش پسرش در آنجا مقید بود برد هر چهار شاهزاده را آنجا مقید نگهداشت و معتمد خان خواجه سرا که معتمد علیه بادشاه بود بجای عبد الله خان قلعه دار گوالیار گردیده حسب الحکم بحراست قلعه و قیدیان مذکور بیست و چهارم جمادی الاول روانه شد ذکر اجرای لنگر در ممالک محروسه چون در عهد بیماری شاهجهان که هنگام فرصت بود کشت و زرع و ضبط و عمل چنانچه باید صورت نبست و مزروعات اکثر محال پایمال نهب و غارت گشت و درین چند سال از سوء اعمال پسران شاهجهان هم حوادث اختلال و اختلاف شیوع داشت و هم باران تنابر سوء نیت و بد اعمال حکام بر وقت و هنگام نمی بارید بعضی زمان در اوایل و بعضی اوقات در اواخر کمی میکرد در بلاد هندوستان آثار قحط و غلا شایع گشته چهره حال فقرا و مساکین و وجوه عیش بی نوایان خاک نشین غبار آلود گرد و در گرسنگی تهی دستان بی برگ و نوا گرفتار فقر و عنا گردید ذل سوال و رنج طلب کشیده خصوص در شاهجهان اباد که مجمع طوایف امم و مسکن اصناف خلایق عالم بود با وجود فراوانی شهر که ارزانی غله قریه و قصبات رسید از نهایت اضطرار اهل و عیال بدریوزه و گدای اشتغال داشتند از وظایف خیرات سلطانی و وجوه اتفاقات جهانبانی تا بره جوع محتاجین تسکین نمی یافت بنا بران حکم جهان مطاع بطغرای نفاذ پیوست که بغیر از لنگرهای مقرر از سرکار خاصه شریفه لنگر دیگر در شهر دوازده لنگر در قصبات نواحی شاهجهان آباد و همچنین در لاهور اکبراباد ترتیب داده اهتمام این خیر عام بعهده معتمدان متدین

مقرر دارند

مقرر دارند و جابجا دارو غه های مؤتمن شدند با امرای حضور و صوبه داران نزدیک و دور نوجداران و از جمله منصبداران تا هزاری منصب حکم شد که بقدر تفاوت مراتب و مقدور از جانب خود هم لنگرها مقرر داشته رواتب خیر و موائد الفقر مرتب دارند و قدغن بلیغ شد که درین خصوص اهمال نورزند و چون عساکر بسیار و لشکر بی شمار در شاهجهان اباد فراهم آمده بود و باعث ازدیاد قحط و غلا گشته فرمان شد که نوئینان والا احتشام و شاهزادهای سپهر مقام دارای عالیجاه نصف لشکر و سپاه همراه خود در حضور داشته نصف دیگر را بجاگیر و اقطاعات خویش فرستند تا هم در حضور صورت ارزانی روی نماید و هم حال مردم متعین بوسعت و رفاه گراید ذکر ورود بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی در اواخر سال سوم جلوس بوداق بیگ سفیر شاه عباس ثانی فرمان روای ایران بهشت نشان سلخ ماه شعبان داخل ملک ملتان گردید تربیت خان صوبه دار آنجا در خور مقدم او خوش ضیافت نمود بجهار رویه نقود و نه خوان از نفایس اقمشه تواضع نمود و چون بلاهور رسید خلیل الله خان بهادر صوبه دار لاهور ضیافتی شایسته بعمل آورد و مهمانداری سنجیده نمود چون ایرانی بود انواع تکلفات بکار برده چهار صد قاب طعام و هفتصد خوان از اقسام حلاوی و تنقلات و عطریات و مبلغ بیست هزار روپیه و یک قبضه خنجر و شمشیر مرصع با ساز میناکار و هفت خوان پارچه نفیسه هندوستان تواضع نمود و عرفی بوداق بیگ متضمن روانه شدن او از لاهور با برخی از جانوران شکاری مثل باز و جره و شاهین و جرغ مصحوب مردم او بحضور رسیده حاملان عریضه و موصلان طیور بعنایت خلاع سرافرازی یافتند بیست و هشتم ماه رمضان بوداق بیگ سرای بادلی رسیده منزل کرد بعنایت اولوس خاص مورد نوازش گشت و حکم شد که سیوم ماه شوال که ساعت مختار و از جمله ایام جشن جلوس بود ادراک شرف حضور نماید با سرخان و صفی خان و ملتفت خان میر توزک حکم شد که باستقبال ایلچی رفته بملازمت حضور آرند بامروز حسب الامر بنهم رسیده بوداق بیگ در ایوان بار عام که بادشاه در کمال تجمل بر سریر آرای عظمت بود رسیده باداب که معمول بود شرف اندوز حضور گردید و نامه بادشاه ایران گذرانید و عاطفت خسروانه او را العطای خلعت فاخره و جیقه و خنجر مرصع مشمول نوازش کرد و آئینه دار کمجه جشن با پیاله و خوانچه طلا با نزال و خوان طلا مرحمت شد و پس از انقضای مجلس در خانه رستم خان که منزلی عالی بر لب دریا جون و فرش و اسباب منزل از سرکار خاصه شریفه بود فرود آوردند و میر عزیز بدخشی مهمانداری او متعین گردید روز دیگر باز بوداق بیگ

طلبیده بعطای یک قبضه شمشیر با ساز مرصع سرافراز ساخت و همراهانش مثل لطف قلی میرآخور و اسماعیل
سوغات و محمد حسین تحویلدار متوجه سوغات و احمد بیگ خویش ایلچی مذکور و میرزین العابدین مجلس
بر حسب ظرفیت کسوت امتیاز پوشیدند و هنگام شب که بزم چراغان و شموع افروزی بوده با تمام
شاهزادگان عالیشان و امرای رفیع بنیان در کمال لطف فریبی سامان یافته بود اق بیگ و همراهانش
را در الحضار فرموده شریک این تماشا گردانید هفتم شوال دیگر باره سفیر ساعی ضمیر ادراک دولت
حضور نموده سوغات پادشاه ایران از نظر گذرانید از آن جمله شصت و شش راس اسب
عراقی برق تک چهار رفتار و یکدانه مروارید غلطان اعلی که بوزن سی و سه قیراط بوده و الحق
چون لطفه گوهر از صلب نیسان در صدف امکان کمتر قرار یافته و دردانه یا چون دلون لالی
ندرت از بحر صنع لب حل ظهور شتافته جوهریان هندوستان شصت هزار روپیه قیمت نموده
و مجموع آن ارمغان بچهار لک و بیست و دو هزار روپیه قیمت شده بود اق بیگ از طرف خود
نیز اسپان و شتران بختی و دیگر نفایس ایران پیشکش شایسته نظر پادشاه گذرانید و عاطفت
پادشاهانه او را بانعام شصت هزار روپیه و عطای یاده فیل با حوضه نقره و جل زربفت مباهی ساخت
و محمد حسین تحویلدار بانعام چهار هزار روپیه و لطف قلی بیگ میرآخور و میرزین العابدین هر یک بانعام
سه هزار روپیه و احمد بیگ خویش ایلچی بانعام دو هزار روپیه سرافرازی یافتند و در شروع سال
چهارم جلوس تا الغایت اختتام سال پنجم بسعی خانخانان معظم کوچ بهار مفتوح گشته ملک آسام
نیز بتسخیر در آمد اما بنابر عوارض امراض مهلکه خانخانان مصالح آنجا بیشه داخل از کف اتباع
سلاطین بابریه بیرون رفت لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان معظم داد مردی و مردانگی داده
گوی سبقت بر جمیع شجاعان امرای عالمگیری ربوده تفصیل آن حواله بتین عالمگیر نامه است من شاء
فلینظر الیه چون مهم سیوا از امیر الامرا شایسته خان بهادر خاطرخواه پادشاه انجام نیافت
و از مبادرات جسونت سنگهی این مهم بود نیز عقده نگشود و در حادثه شبخون که از کمال غفلت روی داد
و ابوالفتح خان پسر امیر الامرا در آن شبخون کشته شد پادشاه امیر الامرا را از صوبه داری دکن تغیر نموده
مهین پسر خود سلطان معظم را صوبه دار دکن گردانید و راجه جی سنگه را مع دلیرخان و داودخان در شروع
سال هفتم از جلوس بمهم سیوا تعیین نمود جی سنگه درین مهم بجسارت و تدبیر خود و امرای کومکی
سیوا را ایل و منقاد گردانیده مع پسرش سنبهاجی بحضور رسانید در اینجا بنابر غرور و نادانی سیوا صحبت
ناچاق گشته در زندان ادب گرفتار آمد و از غفلت محافظان هر دو گریخته بمسکن خود رسیدند

جوانان

بعد آنکه اعاظم از سلاطین دکن کار سیوا چنان بالا گرفت که عالمگیر مع شاهزادگان خود به دکن رفته تمام
عمر در دکن گذرانید اما استداد این همه مدت درین مهم از ننگ یک پادشاه بود و دل آزردگی امرای قدیمی
از واکرامید و از عنایت بوده مورد التفات و تحسین می بودند چندان دشوار نبود و اخر از شومی
حرص و شره پادشاه از دست همان مرهٹها تمام هندوستان ویران و خانمان سلطنت بابریه
بادنی رعایای هندوستان همان گردید و هم درین سال هفتم زمیندار تبت اطاعت بلوشاهی قبول نموده
مسلمان گردید و هم درین سال شاهجهان پادشاه که در قلعه اکبراباد محبوس بود بدار آخرت شتافت
و نیز در همین سال قلعه چاتگام مفتوح شده آن ملک ضمیمه ملک پادشاهی گردید و باسلام اباد موسوم گشت
این جا از توابع رخنگ است در خکیان در عوام بقوم مگه مشهور و تفصیل آن در عالمگیر نامه مذکور محمد هاشم
خافی در کتاب تاریخ خود می نگارد که عالمگیر پادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی متوجه ضبط
احوال آن پادشاه والاجاه نگردد بنابر غرض نخواهد بود که چنان معجونی بود از عجایب فطنت و
دغا و دلداد و عصبیت شجاعت و فطنت ادبر کارهای عمده که سزاوار سلاطین عالیمقدار تواند بود
میدان شد و عصبیت غنا دو دلالت با بور بگری ان سلطنت نرسید می نمود و فطنت و دانشمندی
سبز افعال او گشته بر خاطرش خطور کرد که این کارها سزاوار تذکار نیست خاصه اینکه آن اعمال
بسلاطین عالیمقدار نهایت نا زیبا بنابرین مانع بود تا ماجرای افعال و احوال او بجمع در اوراق
کتب ارقام و انتقاش نیابد و بر صحایف روزگار یادگار نماند و الا چون پادشاه جاه طلب
صاحب اقتدار از ارقام محاربات و معاملات خود که منسوب بقای نام و نشان و حیات
پایدار دنیاست مانع چرا باشد بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان صاحب نام از خرد
مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از زبان راویان و تحریر ارباب قلم مثل هاشم علیخان خافی
و غیر ذلک محجوب و مستور نماند اخر بر زبانها آمده در صحایف و اوراق ارقام یافت همین قسم عجیب
احوال پادشاه زمان ما هر چند قابل نگارش نبود لیکن درست اخبار نویس اعصار در اواخر کتاب
نگاشته خاص و قایع نگار گشت بلحاظ کردن که مجملی از خرابی اوضاع و اطوار جز گزارش
اورنگزیب عالمگیر مزار فاتحه این سلسله و سرکرده این زمره است درین کتاب
نگاشته آید هر چند اورنگزیب را نسبتی با این عالی گروه نیک نام کن چه و بدر نمی توان داد چه مهره را
با مار و گل را با خار نمی توان سنجید چه صدف را با کوه چه نسبت و حرف را باز کدام مشابهت
اما بمقتضای کلام کل شی یرجع الی اصله شاه عالم در اعجوبه بودن از عالمگیر پای کم ندارد و در دو اعجوبه

روزگار موافق اقتضای ادوار خود نداد و زیب که شجاع و هوشیار صاحب گنج و در کارها
عیار بود اگر از ضایع سخن هم داشت اما حرکاتی چند با اینهمه کشش و فرس از و بظهور رسیده
که نورشاه عالم بادی مرتبه از مراتب وی نتواند رسید فرق در صدور حرکات عجیبه بود و بقدر کیفیت
و طاقت همه یکسان است اما در بوالعجبی برابر چنانچه اندکی از بسیار و یکی از هزار در ذیل صفحات
آینده برآید و نوع ظهور می باید و قالع چه را با دکه نعمت خان عالی در رسایل [illegible] تکمال آب
و تاب نگاشته مجملی از ان هم می توان فهمید خلاصه اگر درین سرای ناپایدار برگ و بار داده اند
گزیری ندارد ازین که یکبار بلا علاجی و ناچاری بار سفر بربندد و از حطام فانی دنیوی هر چه اندوخته
همراه [illegible] جزی که از و در دنیا باد و در عقبی بنماید نام او و اعمال است از نیکی که [illegible] اگر کسی
با او و درین عاریت سرا نام نکو از و یادگار خواهد ماند و گذا [illegible] غالب بماند و نه مغلوب
نه مقتدر ماند و دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در افسانه هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض
از انها در ذیل این صفحات مفصل نگاشته و رفتند و از [illegible] اثری به ثبت و نه از
[illegible] جزی هویدا تا هر کدام از ان دو گروه بطوریکه استحقاق آن دارند بر السنه و افواه مذکور
و هر یکی بجزای اعمال خود میرسد [illegible] باز ماندگان [illegible] اثار و اخبار
[illegible] عبرت گیرند و موعظت پذیرند حالیا چنانچه گوشکان را [illegible] در ازمنه
اخیر خود هم بر زبان دیگران مذکور و با اعمال و افعال خود محشور خواهد بود فقیر برای همین بعض حالات
[illegible] عالمگیر که [illegible] بالحرص [illegible] و احوال معاصران او از
ملوک و امرا [illegible] از خلاصه کتابی که مولف آن محمد هاشم خافی [illegible] ذخیره
ضایع [illegible] کوشش ارباب هوش می سازد و نمی خواهد که محامد و مناقب نیکوکاران [illegible]
[illegible] اندراس یافته سرمایه عبرت عابرین این کهن سرای
[illegible] محمد هاشم خافی [illegible] از ملازمان مراد بخش برادر عالمگیر [illegible]
[illegible] اقبال دولت عالمگیر پادشاه [illegible] واقعاتی که [illegible]
نه استماع [illegible] احوال [illegible] عالمگیر و مراد بخش
برادر حقیقی او [illegible] که با پدر و برادر بزرگ خود دارا شکوه نمود در اوراق سابق
مفصلا [illegible] عالمگیر بعد فیروزی و ظفر
بر برادر خود دارا شکوه بر پدر خود صاحبقران ثانی شاهجهان را زندانی ساخت و تا یکسال

احوال محمد هاشم

[illegible] شاهجهان و در جلوس عالمگیر [illegible]

مقید داشته

مقید داشته بیچاره در همان قید از زندان بدان خلاصی یافت و رخت سفر آخرت بربست و در
هر چند دختر وی خواهر او زیر استعفای جرایم برادر نمود قبول نفرموده تا خوش در گذشته و بعد چند روز
از طرف دارا شکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که با عالمگیر در طلب او از گجرات رسیده
در جنگ مهاراجه جسونت را نهور بعد عبور از آب نربداد رجوالی اوجین و هم در جنگ دارا شکوه
با ظهار جانفشانی نموده زخمهای منکر بر داشته بود شجاعت خود برداشت و عالمگیر نزد برادر
تا انفصال معامله جنگ دارا شکوه با ظهار تصمیم اراده حرمین شریفین و بار کباد های سلطنت
و کامرانی برادر خود را امیدوار پادشاهت و جهانبانی دارا خوشنود و مطمئن خاطر بیدار
دان ساده لوح فریب برادر مکار غدار خورده بی هراس و وسواس حضور اداده در فرصت
می نمود و دنتخواهان او از چنین آمد و رفت موقع آمده اشتراط نموده بودند هر گاه چنان چه
با غبار اینهمه قول و قرار از ان مرد مکار گرد نمی نشیند بعد شکست یافتن دارا شکوه در سفر توقف
او ان ابله لی [illegible] را نیز مقید نموده در قلعه گوالیار نگهداشت بعد از انکه داعیه برآمدن از ان قید
بدستیاری بعض مخلصانش مسموع ان [illegible] گشت از راه قساوت قلب قاصد قتلش
گردید یکی از [illegible] زادهای او را به دعوی خون پدرش که مراد بخش او را در ایام اقتدار و شروع
خروج خود در گجرات بداعیه جنگ دارا شکوه بنا بر گمانی و سوء ادبی که از او در گفتگو بظهور رسیده
کشته بود بر انگیخت و بحیله شرعی در قصاص بکشت و دارا شکوه را نیز بعد اسیر آوردنش اول زنده
در سلاسل کرده در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد و بعد از ان بیچاره را بهانه الحاد و تصوف ذبح نموده
روز دیگر لاشش را بر فیل انداخته مانند روز اول در کوچه و بازارهای شاهجهان آباد و دهلی کهنه تشهیر

گردانید ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و مذبوح شدن ان سرا سرانده چنانچه قبل ازین هم مذکور گشته

دارا شکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ ثانی که در اجمیر با عالمگیر نمود و بشب عیدی
و بی وفای مهاراجه جسونت شکست عظیم خورده با زن و دختر صغیر خود و قلیلی از همراهان که بنجر سفر از جزائی
و خراب باز اطراف احمدآباد گجرات شتافت سید احمد موسوی که در آن وقت از دارا شکوه بود
اراده موافقت و ملازمت والی نعمت خود نمود دیگر عمله سلطان از بیم عالمگیر سید احمد را اسیر نموده
در امیدواری بر روی ان ادواره صحاری بسته بمخالفت از دخول شهر گجرات برخاستند
دارا شکوه ناچار بکان جودرش کولیان که دران نواح قطاع الطریق مشهور بود رجوع نمود
او کمر خدمتگاری بسته بعد تقدیم ضیافت بقدر طاقت جمعی از کولیان همراه داده بسرحد ولایت

[illegible] مراد بخش [illegible]

کچه رسانید در بیوت که از فدویان حلال نمک گل محمد نام که داراشکوه او را حاکم بندر سورت ساخته بود
با قدری زاد و پنجاه سوار و دو صد پیاده دست از جان شسته و از گذشته رفیق روز بیکسی
او گردید و زمیندار کچه که در سفر اول بامید بهبود ملازمت داراشکوه نموده دختر خود را با سپهر شکوه
پسرش نامزد کرده بود درین سفر محنت اثر بی التفاتی پیش آمده جواب صاف داد
و داراشکوه از آنجا راه بهکر گرفت چون بکنار رسید در ملک جاندیان میرانشان
از یار قاصد ابدی غارت نشد نه برو رستمی همراهیان گل محمد از چنگال اشرار رهائی یافته از جبر تعلق
بلکسان رسید مرزا ملک که سردار آن طایفه بود باستقبال و مهمان نوازی پیش آمده باعزاز
و اکرام تواضعات متعارفه بعمل آورد و اشاره برفتن ایران نموده خواست تا رخصت
او نماید در نباب مبالغه نموده داراشکوه باقتضای بدبختی چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نه آید بکار بصلاح بعض خرافات ضعیف العقل بامید اعانت ملک
جیون افغان زمیندار مقدر رد هانزر که منصوب شاهجهان گشته در عوض سیاست بستن بپای
فیل آمده بود داراشکوه در حضور پدر استعفاء جرایمش نموده او را از هون و ممنون احسان
و جان بخشی فرموده بود بنا بر ورود عوالف او که منقض رسوخ عقیدت و بیکه داشت ملحق
نزول و رود در قلم داد و بیار داراشکوه مکرر رسید قاصد الطاف کرد بر توقع آنکه شاید تسخی او ابی بروی
کار آید آن ملعون بر سبیر بجمع و دغا پیش آمده اسیر نمودن محسن خود سرمایه تقرب در حضور
عالمگیر دانسته و از شدت شقاوت اراده سپردن داراشکوه که جان بخش او بود بدست
دشمن و قاتلش نموده کمر باین فساد بسته و ابلیس اساس تلبیس استقبال نموده بیچاره را بخانه
خود آورده و بنفاق کمر خدمت بسته غافل ساخت درین هنگام زوجه داراشکوه از عوارض جسمانی و آلام
روحانی بعالم جاودانی شتافت چون زن و شوهر را با هم الفتی در نهایت مرتبه بود کوه غم بر دل
ناتوان داراشکوه نشسته عقل و هوشی که در آن اوقات فی الجمله هم کم داشت در باخت
و ملک جیون را صدیق مخلص شمرده گل محمد را که رفیق شفیق روز بیکسی و سپاهی عقیدت کیش بود
با جمعی از همراهیان معتمد و معقول خواجه سرا که او نیز همدم جان نثار بود همراه تابوت بیگم بلاهور
فرستاده از خود جدا ساخت تا نعش او را در مقبره میر برخشی که پیر داراشکوه بود سپرده
باز آیند و خود با معدودی از خواجه سرایان و خدمتکاران ناکاره نهاد در تشن بانده مجددا ازم گ
بعد و فاصله که از گل محمد میسر آمده بوی نفاق افغان بی ایمان اندک اندک بمشام هوش بریده داراشکوه

البوکز

رسیدن گرفت و امیدها انقطاع پذیرفته به بیم مبدل گردید و از درود خود در خانه آن ناسپاس حق نشناس
پشیمان گشته قاصد رفتن بسمت قندهار شد و کافر نعمت مرقوم را بر داعیه خود آگاه ساخت او در ظاهر
قبول سوال شاهزاده نموده همراه برآمد و منزل دو منزله به بهانه سرانجام بعض ضروریات رخصت حاصل نمود
چند روز خواسته بجای خود برگشت و یکی از برادران خود را همراه داده مامور نمود که او را مقید کرده
باز آرد آن ناپاک سطوت دو سه کروه راه رفته دست های دراز نموده براق همراهان شاهزاده
گرفته داراشکوه را مع سپهر شکوه و دیگر خدمه محل مقید ساخته مهمان محسن عاجز بیچاره او اره را
نزد میزبان مهمان کش بر سر نوشت زشت کاره او درآن بدبخت نامه مهمان مقید را
در مکانی محفوظ محبوس داشته حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند
نگاشت و باقر خان فوجدار بهکر را نیز ازین ماجرا آگاهی داد و حالات عرضداشت بعالمگیر
مع خط ملک جیون مصحوب قاصدان سریع السیر فرستاد و عرضداشت جی سنگه و بهادر خان
بمژدگی ملک جیون نیز رسید عالمگیر شادمانیها نموده حکم نواختن شادیانه فرمود منیرخان و ارباب
عرض زبان لطیف و نشیع و دم تخت دلفروز ملک جیون برگشادند و بادشاه دین پرور
قدرشناس فرمان و خلعت عنایت مع عطایای منصب هزاری دو هزار سوار و خطاب بختیارخان
مصحوب گرزدار و فرمان متضمن آوردن داراشکوه بحضور بنام بهادر خان نوشته روانه نمود
چون بهادر خان داراشکوه را آورد و خبر بعالمگیر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر در گردن او داد
و بار کرده از راه لاهوری دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از رسته چاندنی چوک و پیش
برده دروازه قلعه گذرانیده و از چوک و بازار سعدالله خان در نظر مردم جلوه داده بسر کهنه دهلی
برده در خواص پوره خضرآباد مقید ساختند و بهادر خان بملازمت رسیده مورد الطاف و عنایات
بی پایان گردید روز دوم که بخت یارخان بدبخت عرف ملک جیون بامید ملازمت
داخل شهر میگذشت چون برسته چاندنی چوک نزدیک رسید بعضی از هواخواهان دل سوخته داراشکوه
با جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان و بچه های بی باک فراهم آمده بر ملک جیون بهتان
مجموعی ریخته الفدر خس و خاشاک و نجاست آلوده سنگ و خشت و کلوخ بر سر او و افاغنه همراهش
زدند که باعث هلاک جمعی گردید و تماشائیان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام او
برانجام بی دین بدراز نمودند غلغله عظیم برپا گشته بهجوم سپاه و اعلی روی داد و نزدیک بود که فتنه
بزرگی حادث شود که کوتوال آگهی یافته با جمعی از بندگان بادشاهی شتافته افغان مذکور را سالم

از خرجانی تعلق رشید و فتنه بیدار شده را خوابانیده روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید
که یکی از احدیان و چند نفر جیله داراشکوهی بانی فساد و منشاء این جسارت شده اند بادشاه
دیندار از علمای زمان استفتا نمود که درباره مجرمان چنین متقیان دین چه میفرمایند فتوی دادند
که چون شرع قلیل برای خرگیر جایز است خاصه درباره کسانیکه مخالف امر و رضای خلیفه عمل
آورده باشند قتل چنین کسان مضایقه ندارد دل سوختگان مذکور بفتوی و حجت مقتول شدند
بعد چند روز احضار و اجماع علما فرموده رسایل مولفه داراشکوه که متضمن مقالات صوفیه
و تحقیق و توفیق کلمات محققین نمود باقوال ارباب حال بود بر آورده بدست آویز آنکه
داراشکوه کفر و اسلام را برادر توام خوانده و گفته منه کفر و اسلام در رهش پویان ؛؛
وحده لاشریک له گویان ؛؛ اثبات نمودند که با الزام احاطه شرع بر دل کدام و علم الجهاد
برافراشته است بعینها قتل او مباح بلکه از اعاظم صلاحات چون توطیه و تمهید مرکوز خاطر
و دینداران بمهر خود محضر نشر آراستند داراشکوه بیچاره در سال هزار و شصت و نه هجری
اول سال جلوس ثانی عالمگیر در اواخر ذی الحجه مذبوح و سر با بدن عبرت جاه طلبان تا یادگار گشت
و لاشش او را بر هودج فیل انداخته دو بار زنده و مرده اش را از رسته بازار شهر کهنه
دلو به شهر گردانیده در مقبره همایون بادشاه بخاک سپردند و دردکشش در آن فشار باده سرمد
حقیقت کیش نیز بجرم وداد و اخلاص داراشکوه از جمله ملحدان محسوب گشته بفتوای علمای
جاه طلب تقرب خواه مقتول و در جوار مسجد جامع شاهجهان آباد مدفون گردید اما علما
و حکام دوراندیشان عالمگیر و زمینداران با وجود معافی و ممانعت از اخذ بعض وجوه که مکرر بادشاه
سفیدبانات در آن باب نمود از گرفتن وجوه مذکوره باز نیامده عالمی را رنجانیده از دنیا گذرانیدند
و بادشاه دیندار مجاهد در آن باب بنابر القا و تبعیت شرع متین برگ سیاست نکرده و زر و
وبال عالمی بر دوش جرأت خود برداشته بعضی ثرد چنانچه هاشم علی خان بن خواجه میر محرر
تاریخ که رفیق و شریک سفر و حضر و اغلب اوقات اعانت نایبه بعضی خدمات و بر جمیع احوال
ناظر بود این مدارج را با وجود احتیاط و پاس ادب بهادر مسودات خود مفصل نگاشته فقیر بقدر
ضرورت از کتاب او التقاط نموده بعض فقرات او را بنابر استشهاد و بعینه می نگارد
از آن جمله این عبارت است هر چند از طرف بادشاه اکثر ابواب معافی در فروغ القلم گشت لیکن حکام
به انجام بر دستور سابق علانیه وافات تا حال بگیرند سبب عمده این جسارت آنکه بعد ظهور چنین نادر

مقتول شدن داراشکوه

حکایت هاشم علی خان

مکرر رعایا از تعدی فوجداران و حکام غافل از بازپرس روز جزا جوق جوق بحضور آمده فریاد و واویلا
می نمودند سوای حکم تخفیفات و ابلاغ احکام تهدیدآمیز از راه متابعت شریعت غرا سیاستی که تا
باعث عبرت دیگران گردد بعمل نمی آمد مگر بعد ثبوت بعضی یکی از منصب و عزل خود معزول
گشته بعد چند روز بوسیله مربیان باز بحال می شدند و ظلم راهداری که زمینداران بتقلید حکام بعد
از آنچه باحاطه بیان توان آورد با مسافرین و ترددین و تجار کمی نمانده بجای رسیده که باعث
قتل جمعی کثیر از مردم قافله و تاراج تمام مال و عرض و ناموس آنها گردیده خصوص کسانیکه از سفر بیت الله
برگشته می آمدند زن و مرد در کمال عسرت راه می سپارند و کشتها با حکام نزدیک شهر سورت
تا دار الخلافه دور و دور سه فرسنگ بهر جا که بیچاره ها را آگاهی کاشته هر گاه چیزی نیافتند بر جرد خواری رخت
بدن انها را کشیده مگر نیز بحر او رانیق گردند که کرده بر سر گذرهای راهداری مردم عزیز اگر از
طرف مدینه و حج بیت الله برگشته عازم اوطان خود میشدند با چنین راه بندر سورت و نر رسیده گشته
در جستان را عاری از لباس ساخته در غارهای سر راه انداخته و لغو از حقیقت آگاهی کسی بعجز دو بادها
مسافران مظلوم نرسیده انتهی کلامه شاید گشتن این همه مظلومان و بغارت رفتن جان و مال
و ناموس مسافران بحضور او و متقیان عهد نیز مشروع بود که برای اصلاح چنین فساد عظیم ظاهرا شرع قلیل
برای خرگیر بعمل نیاورده بعضی از حکام بر انجام او قصاص مسافران مظلوم قتل و سیاست لغو بود و قتل آن ارا
خوان داود لا دیره از ضروریات دین بود که بلا تامل در آن مضایقه نمود و مفتیان هم در فتوی و موعظت
کذالک و برای حفظ ظاهر و اشتهار صفت دین پروری بمبالغه بجای رسانید که از استماع سرود
توبه نموده کلاونتان و قوالان را که پرتنه ملازم سرکار شاهی بودند اضافه منصب داده بحال ملازم
داشت اما از خوانندگی توبه داده و شنوا و بچنین را بر طرف ساخت و سر رشته حساب و معرفت و وصول
و تنخواه جاگیرداران که منحصر بر تقاویم بود و در دفتر دیوانی سبب انشتند بر سبب مشهور لا و لالب لا ولا لانش
مبهت ؛؛ لل کط و کطل مشهور گردیده ؛؛ گذاشته از دیوان التقویم و نگاهداشتنش در دفاتر منع نمود
و بنای سفر بحور بحث و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش لباس زردوزی و زرنگین و جواهر نمود امرا
را نیز بالغ بود که رنگهای خام و بادله دوزیهای پوشیده بحضور نیایند ارباب نغمه روزی باهم اتفاق نموده
جنازه ساخته گل بسیاری بر آن انداخته بکمال آرایش و ازدحام از زیر نشیمن بادشاه گذرانیدند
چون بر سمع عرض رسید که نغمه سرود مرده است کلاونتان او را برای دفن می برند در جواب گفت
که چنان دفن نمایند که خلاف عادت سالها صدای از مرده بیرون بر نیاید و تشنیدن نرسد که از زمان
نشین معمول سلاطین دهلی بود بنوعی که بلاناغه بنا بر هجوم شواغل عظیم ان واحد ها شد در عرفه

مشرف کناره دریای جهانشت عالی را که چندین هزار مسلم و هنود حاضر می آمدند از دیدار خود بهره ور می ساختند
و جمعی لذتمند دبوده اند که اشعار درستی می خوانند زبان معنی گزیدن دیدن پادشاه چیزی نمی خورند و
ابعضی از جمله طاعات بیهوده خود میدانستند موقوف نموده عبث عبث عالی را ازرده خاطر ساخت
برای او نقصانی نداشت که این عقیده دیدار طلبان باطل یکی از جمله دیگر عقاید باطله انها بوده باشد
و قضات عصات را بجنس خود رای جنان مستقل ساخته بود که موجب بعضی تنبیه و تبدیل صوبه داران
و عمال و حکام هر فوجداری و محله و سرکارات گردیده کل امراء و علماء و فضلاء ازرده خاطر گشته اختلال کلی
در جمیع ضوابط و انتظام ملکداری راه یافته بود تا سلطنت خان در تاریخ خودمی نویسد عبدالوهاب
نام شخصی را از متوطنان احمد آباد قاضی القضات نموده در کل معاملات سلطانی و ملکی همه را تابع او کردانیده
بر تبه استقلال داده که ارکان سلطنت از وقاع اعتبار تمام رسیده اند نشستند و بانواع حیل و تمایب بکار میبردند که
خفت بدر رشته در مرتشی بودنش فراهم اوردن او زرها برشوه ثابت نماید قاسم مختار خان
مختار که با پادشاه چند ایران شریشنه قرابت و صوبه داری برهانپور داشت و محمد صالح نام بر دکر
بر ربطه قاضی بلده مذکوره و نهایت مرتشی بود بنا بر رضای خاطر و پاس امر پادشاه چنان استقلال و استیلا
در خدمت قضا یافت که روزی بر دعوی حویلی که بر بطلان دعوی او صوبه دار و عالمی مطلع بود بحجت
گرفتن دو شاهد محول باطلاع با صوبه دار و اکثر کبار طرفین شده اثبات دعوی مدعی نمود و مختار خان
با قاضی طرف شدن نتوانست اما ازرده خاطر گشته بعد چند روز به مهدی بمان هر دو گواه را در مقدمه
دیگر اورده نزد قاضی حاضر ساخت بعد از انکه قاضی بگواهی انها اثبات مدعا نمود شاهدین مذکورین
خود بلا جبر و اکراه اقرار نمودند که ما به دروغ شهادت داده ایم چون این کار باشاره مختار خان شده بود
خانزقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این هر دو بمان گواهانند که درباره دعوی حویلی با انکه عالمی
بر بطالت دعوی ان مدعی مطلع بود شما حکم باثبات ان نمودید قاضی مقصد مختار خان فهمیده بر اشفته
و بر اشفته گفت که شما العفو را که مرا اهانت نمودید و فهمانیدید که در اهانت شرع و حاکم شرع واجب
التعزیر شده اید اگر من هر دو شاهد بر شرب خمر شما گواهی دهند حکم تعزیر شما می نمایم و با زکر
شاهدان از شهادت رجوع نمایند گواهان را تشهیر کنم و بمان هر دو شاهد مذکور را سر و ریش
تراشیده بانواع رشتی بر خر سوار گردانیده و در شهر تشهیر نمود و محبوس ساخت که ازان هر دو
خود را مسموم ساخت و قاضی باظهار استعفا صاف منزوی گشت مختار خان چاره بغیر از استرضای
او ندید بر پاس خاطر پادشاه دین پرور قاضی را استمالت ساخته بار دیگر بکارها تیش داشت و قاضی هم
غیر از ندامت بر نداشت انتهی کلامه با وجود انکه از عهد سپاه و سپاه بر بنا بر دل رجوع بنمود

عبارت تاریخ خافی خان

که متصدیان

که متصدیان دفاتر در اجرای مقتدر بودند کارشان از بخشش نیز فرار از شدت عصبیت با مطیعان
فرقه مذکوره که فرمان بردار بوده اند باخذ جزیه و محصول زیاده وده برابر الکام خنک کار و شنبا از حد
بدر برده در انتهامی کشید چه این قسم الکام را نهایت لفا ذاهری باید تا حکم انگلیس ن
بر اعالی و ادانی اجرا یابد نه انکه عجزه را بر نجانند و از عهده افو پا بر نیاید با انکه سلاطین ظل الله باید
متخلق باخلاق الهی بوده با هیچ فرقه و قومی بر نباشند و با احدی کینه و عداوت نورزند تا خلق
خدا بیگانه و آشنا در کنف عواطف انها بکام و آرام بوده سلاطین را از بدر شفیق دل
حال و درجه تربیت فارغ البال بکند را نیده شعر ای کریمی که از خزانه غیب ** گبر و ترسا
وظیفه خور داری ** و اگر منظور هدایت و تکمیل خلق باشد در اشفاق و الطاف زیاده از عناد
و نفاق میسر آید در مآثر نبوی باید دید که سید الانبیاء و المرسلین صلعم با مستامنین و دیگر بیگانگان
از دین چه برابر است و رفتار سلوک می نمود و عقده های دلشان با مفتاح عطوفت و اکرام چگونه
می گشود و انکه حادث بود هر یکی خود را صاحب وحی و مامور با موری که آن سرور بود میدانند و خود را
بالنجاب برابر میگردانند   کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
سلطان محمد پسر بزرگ خود را که از جهل جوانی و نادانی اندکی انحرافی نموده چند روز به هوس دامادی
عم خود سلطان شجاع در جنگهای بنگاله با دیوست و آخر نامه کشیده برگشته سالها مقید
نگهداشت تا براه اخرت شتافت و همین قسم بهادر شاه پسر دوم خود را باتهام سازش و اتفاق
با سلطان ابوالحسن تانا شاه پادشاه حیدرآباد مع پسران و زوجه عاقله فاضله محبوبه اد
نورالنسا بیگم و بعض خواجه سرایان و منصبداران در کمال ذلت دیوان مدتی مقید داشت
و خواجه سرایان و غیرهم را در تفتیش و تحقیق تهمتی که بر بهادر شاه شده بود تعذیب و تعذیر
بسیار نموده چون ثبوت نه پیوست بعوض انکه باید ندامت کشیده از ایذای بازمی آمد بنابر
فحاشی که عادت حال او گشته به انشفته به بهادرشاه پیغام فرستاد که تقصیرات خود اعتراف
نموده ازان جرایم استغفار کنند تا وسیله رستگاری او در دنیا و عقبی گردد بهادر شاه در جواب
گفته فرستاد که اگر چه فی الحقیقه انسان نظر بحقوق و احسانهای اعلی با پایان ردایب
سراسر منحصر است اما در ظاهر تقصیری که موجب عتاب شده از خود نمی دانم تا بان اعتراف
و ازان استغفا نمایم بعد استماع این جواب به مرتبه آتش غضب آن منتصب
دو از نواب امتها بافته در شدت اید فقد بسر افروده و سر از غنی و قصه بیجه واقف شد

وناخن ولبس جامهای لایق واکل غذاهای موافق منع فرموده بیچارگان را مدتها بانواع عقوبت
وانواع ابتلا داشت بحسب اتفاق بنا بر تهوبت بر ورنش شاهجهان بادشاه ونقیض اولرا
ومنصبداران بهادر لایق کار زیاده از حد شمار در شجاعت ودلیری وفدویت اکثری نادره
روزگار بوده وجوهر جلادت خود بظهور رسانیده بر صفحه روزگار کارنامها یادگار گذاشته اند انها
هم از ناقدردانی وبیهوده رنجی او همیشه دلتنگ بوده گاهی بکام دل الفت را استحقاق نرسیده
بلکه برعکس اکثر مورد طعن وملامت کنایه وصراحه بوده اند ازین جهت است که کارهای او حسب المرام
انجام نیافت بلکه در بعض احیان باغماض ملازمان خجالتهای فاحش کشیده در هر صوبه از دست
خود بتاریخ نوشته ها محمد هاشم علیخان خافی بر بعضی از سفاهتهای او اشعار تفصیل داده من شاء
فلیرجع الیه سلاطین صفویه انار الله برهانهم اجمعین اگرچه شیوه مروت و مهمانداری وفتوت
وغریب نوازی را بر طاق بلندی گذاشته اند که دست سلف وخلف بآنها نمیرسد واز غایت
ظهور کالنور علی شاهق الطور از اتفاقات اظهار ان بی نیاز است وسلوکیکه با ملوک وملوک زاده های
اقالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ وسیر از ان مشحون وعنایات ومراعاتیکه با بابر وهمایون
فرموده اند بر همه مشهور ومعروف شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با المکنه
مدام وشرب علی الدوام وغفلت و بی باکی ونهایت سفاکی شهرت دارد در اخبار مروت
ومروتی که درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورده وشقاوت وناداتی که از پدر شاه و خارجی سقطی
بظهور رسیده و محمد هاشم علیخان خافی بان اشعاری نموده بگوش سخنوران هنرور می کشند

پایان کار مهاراجه جسونت راتهور

مهاراجه جسونت راتهور که همیشه تخم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت و بادشاه هم با او از
هنود بکر زیاده تر عدو بود اما بکام این دارا شکوه از گجرات تا جمیب الاشعار مهاراجه مذکور
و جنگ شاه نمودن با عالمگیر بوساطت راجه جی سنگه مهاراجه مذکور را عالمگیر بادشاه ترغیب ورزیده
رفاقت و اعانت دارا شکوه وعفو تقصیرات مهاراجه موصوف نموده منصب هفت
هزاری با صوبه داری گجرات بشروط مذکوره عطا فرموده از تکلیف آمدن حضور معاف
داشته بود و مهاراجه جسونت سنگه بعد انتخاب بمهمات ومحاربات دکن ومنوده با
ازانجا متعین صوبه کابل بود بهر انجا برد اتباع او که سرداران راجپوتیه جاهلت کیش جلادت منش
بوده زنها و فرزندان او که در دهلی بوده اند بلی اجیت سنگه و دو بمی دل تمهن سنگه از کابل
بی اذن صوبه دار انجا و بدون اخذ دستک بر ورانه عازم وطن شده زیر مغز کسب بحیرام

بمحالت خانه

بمحالت خانه جنگی نموده بغلبه عبور نمودند چون دار الخلافه شاهجهان آباد بر سر راه انها واقع بود در سواد ان شهر
منزل نمودند عالمگیر باستماع انحرکات و کیدهای وی برافروخته حکم توقیف نمود و کوتوال لشکر انها کوتوال را
مامور شده مردم خود را بمحافظت و پاسبانی گماشت بعد چندی روسای ان لشکر بهانه رخصت
وطن خواستند عالمگیر رفتن انها برای مقهور بودن عیال واطفال مهاراجه مذکور صلاح ندانسته مرخص نمود
انها اطفال را بطور غلامان و رانی ها را بلباس مردانه ساخته و دیگر جلادکیشان را در خیمه های مهاراج
ان نشینده وبعضی کنیزان را بصورت رانیان و دو غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج
در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشف راز شود در حراست این اطفال ورانی های مجهول
پایداری بعمل آورده چندان مزاحمت واستقامت ورزیده که فاصله شش ساعت از زمان
نهضت با معرانی ها شود و چه عجب که استمام بی سیرتی رانی ها و داعیه بغلامی گرفتن اطفال ایم
نموده این داعیه کرده باشند چنانچه در افواه عوام چنین شهرت دارد علی ای حال بعد بدر رفتن انها
باندک فاصله خبر بپادشاه رسیدبار استفسار و کشف اسرار ساعتی چند بدرنگ گذشت چون
متحقق شد افواج برای آوردن اطفال مجهول الاسباب بازماند و تعقب رفتگان تعین شده
راجپوتان متعین خیمه داد جلادت و مردانگی داده پایداری خارج از حد نمودند بعد قتل انها اطفال
ونسوان داخل حرم سرای سلطانی شده اطفال حواله پرستاران حرم برای پرورش نموده شرف
اسلام جبراً و قهراً دریافتند زنها نیز به پرستاری پرستاران حرم سلطانی در آمدند وبیا بوردم خاص
متنفس بود که اولاد مهاراجه جسونت همین اطفالند در اجوتیه اطفال مجهول را برای القای نام مهاراجه
اولاد خویش قرار داده اند بادشاه می فهمید بر در از کمال غیض و غضب ملقب بهم چو دیه پور
موطن دیرینه راجهای راتهوری آبای مهاراجه جسونت سنگه بر دوش جرات خویش گرفته
باراده تسخیر انها بار نهضت نمود و رانا راجه اودی پور اعانت زنها و اطفال مهاراجه مرقوم
وجهه همت خود ساخته علم تمرد برافراشت بادشاه فرمان ادای جزیه و برآوردن فرزندان
و زنهای مهاراجه جسونت از حدود خود برانا نوشته ارسال داشت اول رانا ترسیده بقبول
فرمان پیش آمده وکلا فرستاده بادشاه را خوشنود گردانیده وخانجهان بهادر برای
وصول زرعهود و بندوبست ضلع اودیپور مامور گشت وبادشاه بدار الخلافه برگشت

سرکشی راتهوران و عزم عالمگیر برانداختن الکا و دیار ان

بعد چندی باز تمرد و عصیان رانا بعرض رسید آتش غضب سلطانی شعله ور گردیده عنان
توجه کره ثانیه بطرف اجمیر انعطاف یافت و شاهزاده معظم بهادر شاه از دکن و اعظم شاه

از بنگاله که صوبه داران انجا بودند حسب الطلب بالمغار روانه حضور شاهزاده محمد اکبر حاضر و در عین شباب بود
به تنبیه و تادیب رانا مامور گشته شاه قلیخان اتالیقی او بعطای اضافه منصب و خطاب تهور خان سرافراز
یافت و با جمعی از امرای نامدار کارزار طلب برادل شاهزاده و سپه سالار فوج مقرر گشته و در جنگ
و تعاقب راجپوتان جلادتها نموده عرصه بر ان جماعه تنگ ساخت و بهادر شاه از دکن با جمعی
رسیده و از انجا حسب الحکم به تالاب رانا ساگر که فاصله شش ماده کروه از اجمیر دارد معسکر شاهی داشت
متوقف گشت و شاهزاده اعظم شاه نیز بتخریب طرفی از ملک رانا مامور گردید رانا و دیگر
راجپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته او را ترغیب بغی با پدر نموده سی هزار سوار را تهور شریک
لشکر نمیشد محمد اکبر خروج بر پدر از پدر اموخته انکار را سهل شمرد و بهادر شاه بوئی از این شورش
شنیده محمد اکبر که با او اندکی محبتی داشت دو کلمه نصیحت نوشته به پدر خود هم عرضه داشت که از
مکر راجپوتان در اغوای شاهزاده که جوان نا تجربه کار است غافل نباید بود عالمگیر از طرف اکبر مطمئن خاطر
بود در جواب نوشت که بنده ابنهاء عظیم حقیقتا بهمین شمار الصراط مستقیم رهبری داز الایش
سخن شنوی بدخواهان محفوظ دارد چون خبر جلوس محمد اکبر و سکه بنام خود زدن و منصب بیست هزاری
نمودن تهور خان و اضافه منصب دیگر امرای همراهی بتاریخ [illegible] انتشار یافته بر عالمگیر
متحقق گشت و در لشکر غیر از اسد خان و بهره مند خان و مع متصدیان دفاتر زیاده از هشت صد سوار
نبود مضطر گردید و بهادر شاه را با انکه تمام نزد خود بالمغار خوانده چون ان بیچاره اهل و عیال را بحفظ
الهی سپرده در کمال استعجال جریده مع ده هزار سوار رسید پادشاه دین پناه قیاس عمل خود
که با پدر نموده بود کرده ترسیده در روی توپخانه بسوی معسکر اد نموده حکم فرستاد که خود را تنها مع دو کس
بحضور رساند بهادر شاه حسب الامر بجا اورد عالمگیر از ان مطمئن خاطر گشته شروع بوعده و عید زد
اکبر نموده اکبر را بسوی خود خوانده یا دری طالع مردم اطاعت نموده اکبر بر خاسته آمده و تزلزل
در احوال و ارکان اکبر بهم رسیده ناچار راه فرار داد بار [illegible] گرفت چون احوال او باینجا
رسید بلجام اطلاف زمان در باب اسیر نمودن او نوشته اکبر را مضطر ساخت و از دست
دشمنان همه جا گریزان بوده خود را [illegible] تا به [illegible] سنبها رسید سنبها اگر چه
هر خرجی برای او مهیا داشت اما از تنگ نظری در سلوک حرکاتیکه لایق شان شاهزادگی
نبود می نمود اکبر کینه خاطر ای گذرانید عالمگیر چون خبر ورود اکبر نزد سنبها شنید و تعدی او بهمین
[illegible] پادشاه میرسید متوجه [illegible] اکبر تنبیه سنبهای [illegible] سال [illegible] هزار

بود و در هجری بنام غزا و جهاد فاصله [illegible] بلاد دکهن گردید و در انقلاب [illegible] انجام مهام بسیار داد اعتماد خان
را با سه خان را با فوج جرار و سامان بی شمار به [illegible] گرفته اوردن اکبر روانه نمود اکبر با استماع
این خبر بر جان خود ترسیده سعی بسیار در کمال اخفا جستجوی خبر یافته فراهم اوردن جهازی
بهم رسانیده در کمال خوف و یاس با دل پر از یاس با دو صد و چند نفر که همراهش مانده بودند
بران جهاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریا صدمات [illegible] و طوفان کشیده بهزار مشقت
بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نموده اخر مقید ساخت و لعالمگیر عرضداشت
از ورود او اخبار کرده التماس نمود که اگر جلدوی این حسن خدمت هیچ لک روپیه نقد و فرمان سند معافی
محصول جهازات ما که همیشه ببنادر هند میروند و دو مطلب دیگر نیز برای یافته مرحمت شود در
عتمدی برای اوردن محمد اکبر رسید او را بحضور فرستند جمیع ملتمسات خارجی از فرط دنیاداری
باشند عداوت دو دنیاداری نیز برفت و بنام متصدی بندر سورت حکم فرستاد که یک لک از
ملازمان مزاج دان در بالنور مع فرمان عواطف عنوان که بنام امام مسقط صدور یافته روانه نماید
متصدی صورتی حسب الامر شرست معنوی حاجی فاضل را که از ناخدایان سورتی بادشاهی و عارف لغت
الکنز زبانها بود بانجا روانه ساخت ناخدا در اول منزل خبر جوانمردی دختر سلطان شاه سلیمان صفوی
انار الله برهانه درباره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده محمد اکبر شنیده بجای خود
برگشت تفصیل این اجمال انکه ماجرای امام خارجی زشت افعال با اکبر از خارج بسمع همایون پادشاه
مالک رقاب مهمان نواز رسید که اکبر عالمگیر از خوف پدر بر جان خود ترسیده بعز ارادت
مصاحبت و محض از قلمرو هند برآمده بانواع امید داری عازم آستان سلاطین سجده گاه بود
جهاز تباهی کش بمسقط رسیده امام خوارج نا جوانمردی و بی دینی و دنیا پرستی را قبله همت خود ساخته
بطمع بلیغ لک روپیه و معافی محصول جهازات و حصول دو سه مطالب دیگر میخواهد که اکبر را
حضور پدرش مقید فرستد و اصلا بعالمگیر نگاشته در صورت بیرای معتمدی را از ملازمان
او نیز بر سپردن اکبر درخواسته بمجرد استماع آتش غضب جهان سوز ان پادشاه سلیمان
جاه زبانه زدن گرفت و فرمان واجب الاذعان در کمال تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ داشت
که مهمان ما را بعزت و احترام نزد ما اگر نفرستادی افواج بحر امواج که اماده کارزارند برای
خرابی دیار خود و قتل عام صغار و کبار ات رسیده دان مسقط هوش از سر باخته بلا تامل
در کمال شان و تجمل شاهزاده محمد اکبر را بارگاه اسمان جاه سلیمان زمان فرستاد اکبر به بندر

عباسگلی بیگ و محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار خود را برای شکر گذاری و سپاسداری عنایت و اعانت شاه
بدار السلطنه اصفهان فرستاد شاه مهمان نواز محمد هاشم تبریزی را بمهمانداری همراه ابراهیم
تعین نموده در سرانجام ضیافت و فرمان برداری و خدمتگذاری و رضاجوئی مهمان نهایت تاکیدات
فرموده اشعار نمود که بعضی تحایف از اثمار و نباتات هند مثل انبه و اناناس و اوراق پان که در سواحل
بندر عباسی و قریب جوارش بندرت بهم میرسد شاهزاده اکبر متواتر رساند و بمهر صور خوشنود
نگهدارد و مصور جادو رقم صورت اکبر را که در شبیه کشی سحر طراز و نادره روزگار بود مخفی همراه
داده فرمان داد که شبیه اکبر بدون اطلاع کشیده قبل از ورود بحضور فرستد تا القیافت
ادراک از قیافه دمشت مبدء تصور قبل از ملاقات در باره حسب الامر اینکار بتقدیم رسید و محمد هاشم
شاهزاده را در راه بنهایت خوشنود داشته چون بسه کروهی اصفهان رسید در یکی از باغهای
بادشاهی فرود آورد و شاه مهمان نواز بر غایت سرافرازی اکبر خود تا باغ مذکور باستقبال آن شاهزاده
تا در باغ باستقبال بادشاه شتافته ملاقات نمود و سه قطعه جواهر یکی الماس و یکی زمرد و یکی
یاقوت گران بها بطور ارمغان وره آورد گذرانید شاه بنا بر دلجوئی دل بر دل بخشی اکبر سه جواهر
گرفته در دستار خود گذاشت و بشوق و شعف بسیار معانقه نموده در پرسش احوال بسی تفقد
فرموده از باغ تا خانه که برای اکبر مقرر شده بود پای انداز زربافت و مخمل و دارائی کاشان و چهینت
بندری که در کشش و رانجا زیاده تر از انجاست کسترده بودند اسب سواری شاه ایران و شاهزاده
محمد اکبر بالای آن راه میرفت اسب بادشاه همواره بی‌رکاب میرفت و اسب اکبر تندی نموده مضطرب پا نمی
گذاشت جلودار اکبر باشاره آقا بسی خود بجلدی اسب دیگر آورده اکبر بچستی و چالاکی قبل
سواری نوعی نمود که شاه و دیگر نظرپایان تحسین و آفرین نمودند بعد ورود در بردو راه شاه سلیمان
عنان ارکشیده اکبر را بجائیکه برای او مقرر شده بود رخصت ساخت و بانجاح شاهزاده و ایلچیان ایران
هر چه می بایست بنهاد انتند روز دیگر باز شاه مهمان نواز قدم رنجه فرموده اکبر را همراه خود برده بخانه
آورده دستبه علحده برای او گسترده بانواع اکرام لشت نیده لوازمه مهمانداری و غریب نوازی را بنهایت
رتبه رسانیده وجهی لایق برای مصارف خرج معین فرموده بعد مرور ایام چون اکبر اظهار امداد و اعانت و طلب
رخصت بهند نمود شاه گفت تا به رشما عزیز است شما مهمان عزیز ما هستید و تا آن زمان که
اعانت و رفاقت از بابعل بخواهید آمد بعد انتقال او که کار معقد به برادران افتد در تقدیم خدمات خودرا
معاف و مقصر نخواهیم داشت ارباب تمیز والمف از این حکایات و برخی از مقالات دیگر

نجوازی

نقد جزیه

بعد از ین نقل می شود احوال عالمگیر و دلی سفط و شاه سلیمان بادشاه ایران و دیگران و شرافت
و خساست هر یکی ازین اشخاص و فضایل و رذایل اخلاق در یافته هر چه را از محامد شناسند
اختیار نمایند و آنچه را از رذائل شمارند اجتناب و احتراز از آن واجب دانند زمانیکه زنهای
مهاراجه جسونت مع هر دو طفل بجلادت راجپوتان غیرت شعار بجلدی و جرات چنانچه گذشت
از دار الخلافه شاهجهان آباد بر آمده بملک خود رسیده و رانا حمایت انها نموده عصیان ورزید و
عالمگیر قاصد استیصال انها گشته عازم اجمیر گشت از راه عناد یکه با مهاراجه جسونت و رانا اودی پور
داشت حکم اخذ جزیه از هنود فرموده و فرامین درین باب بکاشتن بجمیع صوبجات فرستاد در حضور هم
حکم جزیه گرفتن جاری شد چون در شاهجهان آباد هنود زیاده از لکوک در عدد محسوب شده
و هزاران هزار از جماعه مذکوره مقدور ادای آن وجه نداشتند لهذا چندین لکها ازان فرقه از شهر
خاص شاهی که معروف بجهرو که بود هجوم آورده ضعف حال را از حد بدر برده عالمگیر اصلا ملتفت باستماع
ناله و فریاد انها نشد تا به برای جمعه رسید تا که روز جمعه که بادشاه بنماز میرفت هنود از در قلعه تا مسجد
جامع القدر ازدحام نمودند که راه تردد بر مردم مسدود بود و از چارسوهای دهلی تظلم و استغاثه بلند
کرده در رکبه افلاک پیچیده و کار بجائی رسید که با وجود اهتمام شدید کرسردوستان مردم مجروح
گشته الکزی را دست و باز کار رفت بخت روان بادشاه دو دو قدم راه رفته باز می ایستاد
و آخر کد شش و پنیس رفتن از جائیکه ایستاده بود متعذر گشته چندان دشوار بود که هر دم کثرت ازدحام
می افزود لمحه توقف فرموده آخر فرمان داد که فیلان کوه شکوه شان های شاهی و اقبال سواری و غیره
طلبیده گفت که صف فیلان بسته بر فرد همین برانند چون حسب الامر عمل آمد جمعی پایان اقبال
و اسپان رم خورده گشتند باقی بلند کان بابوس و محروم گشته در خانه های خود حز برند و چاره ناچار
تن بادای جزیه در دادند بسبب عصبیت های مذکوره و دیگر زود رنجی های عبث بعد ورود دکن کارهائیکه
خانجهان بهادر کوکلتاس و معظم خان خانان و عبید الله خان معروف سپهدار خان و دلیر خان افغان
و اغرخان و داود خان قریشی و دیگر امرای صاحب جرات دانا دل ملازم اولعزت داحتشام
در بلاد دکن و بیجاپور و آسام و رخنک و غیره جابجا القرام داده و حروب و مهام عظیم را بانجام
رسانیده اند از عالمگیر بادشاه بظهور رسیده و اکثر جا در کارهای البسیار بنابر شکستن خاطر
و نفاق های امرا که دل تیزی از بادشاه داشتند فوجهای بادشاهی و نام آوران فوج و سپاه و سالاران
عمده را خفت عظیم جان روداده که لایق ذکر و تحریر نبود برای همین بعد از ده سال محاربان تاریخ را از نجیب

سوانح ایام دولت خود ممنوع داشت و کسی احوال او را مفصل نگاشت چنانچه بعض فقرات هاشم علی خان
خافی اشعاری بآن دارد دو فقره تبار سنت شهاد فقرات مذکوره را بعینه می نگارد دیباچه
بعد انقضای ده سال مورخان از تسطیر احوال آن پادشاه عدالت گستر دین پرور ممنوع گشتند مگر
بعض مستعدان خصوص مستعد خان بطریق خفیه برخی از احوال مهمات دکن مجملا بانه کار بکردند
فقط فتوحات بلاد و قلاع از زبان قلم داده تاریخی که احوال چهل سال باقی در ان درج باشد دیده
و یافت نشده کاتب حروف بتجسس و سعی تمام در فراهم آوردن باقی احوال نموده آنچه را برای العین
مشاهده کرد مسوده نموده اوراق نگاشته متفرق خود را جمع ساخته امید که ان الله تعالی توفیق اتمام آن بر
چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکم رانی عشر ثالث آن
خسرو عدیم المثال لفظا ماه و سال اطلاع نیافته سوانح هر سال بقید تاریخ نگذارش نمی تواند آورد
اما از بعض وقایع حضور و صوبجات آنچه راقم حروف برای العین مشاهده کرده و از راویان
ثقه بی غرض مسموع نموده لهذا بسته لورده از لب سار کمی بزبان خامه داده باز از آغاز سال بیست و هشتم
بر سوانحی که علم حاصل نموده بقید سال ان شاء الله تعالی بجه نگار خواهد درآورد خانجهان بهادر بعد بهم حیدرآباد
که ان شاء الله تعالی بجه از رسن می آید مرتی مغضوب و بیجا کرمانده تا وفات خف اما قبل از آنکه رایات
ظفر آیات پادشاه دو رممالک دکن سایه افکن گردد چند دستی که از خانجهان بهادر در هر
مرتبه بظهور آمده بود بعد تشریف آوردن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن با وجود بیست و سال
در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین کور در و بر حرف نمودن و قلعجات غنیم بسعی و تردد
تمام مسخر فرمودن از لغایت امراء و تقاضای ایام بیشتر بلکه روز بروز سوختی غنیم و در آمدن او بملک
قدیم بطریق تعلق زیاد گردید صدمات چند با امرای رکاب در اطراف رسید که از اندازه تحریر بیرون
است و خانجهان بهادر هر صدمه بی آبروی نر سیوای حکمهای مشهور آدکه با امرای سلاطین
بیجاپوری و حیدرآبادی نموده شجاعت و جالفت نبهاکه خارج از حد قیاس بظهور آورده با وجود
اتهام سازش با غنیم تاختهای رستمانه بر فوج اشقیای مذکور آورد از انجمله حرب دو جنگ
او بزبان قلم میدهد خانجهان بهادر بقصد تادیب مرهته که مستاصله از خجسته بنیاد منفت
چهل پنجاه کروه دور تر تاخته بود سه چهار سردار سبهای نابکار با سی هزار سوار باراده
غارت خجسته بنیاد بطریق الیغار نزدیک یاور لکا باد رسیده تا ماهی پوره دست انداز
نمودند نزول تمام در خجسته بنیاد رویداد خانجهان بهادر بمجرد استماع این خبر خود را

بالیغار

بالیغار رسانید وقت مقابله زیاده از دو هزار سوار با او نبود در میدان هرسول قتال عظیم و محاربه صعب
روی داد تا رسیدن باقی فوج کارزار رستمانه نموده قیامتی برپا ساخت هر طرف تاخت از کشته
پشته ها برپا افراشت هر چند مرهته بسیار هلاک شد اما نظر بقلت فوج خانجهان بهادر نموده چپان
حمله های صعب آورد که منجمله دو هزار سوار زیاده از پنجاه شصت سوار همراه آن شهسوار عرصه
جلادت نمانده از انجمله بود اغر خان با دو سه برادر و پسر خود و آن بهادر شیردل داد مردی داده
میجوشید و میخروشید و گرگان را دلدهی نموده سخنان غیرت افزا نموده بسوی خود دعوت
می نمود و چندان پایداری ورزید که فوج متعاقب رسید و هزیمت خورده گان هم برگشته باز خود را
باو رسانیدند دان جنگ الی الان بجنگ هرسول شهرت دارد و دران روز القدر در میدان
هرسول شکست کردی خجسته بنیاد سر مرهته ها از بدن جدا کرده چندین هزار سر زینت افزای
کله منار اطراف خجسته بنیاد کرد بید چندین عرابه پر از نیزه و چتری و آفتاب گیر مع مادیان بی شمار
روانه قلعه خجسته بنیاد ساخت جنگ دوم آنکه بفاصله سی کروه از خجسته بنیاد با سرداران
مرهته جنگ و مقابله داشت خبر رسید که فوجی بسیار گران باراده تاراج خجسته بنیاد نزدیک بلده
مذکوره رسیده قریب بیست هزار سوار بسرداری یکی از پسران خود مقابل دشمن گذاشت یک
از راجهای کوکنی را با خود گرفته سی کروه راه زاد ریح بیر الیغار نموده با سی از شب مانده نفاجلم
دو کروه لشکر فوج مرهته رسید چون زیاده از هفت هشت سوار بالا و نرسیده بود راجه را فرمود که اگر صبح دم
و مرهته قلت فوج ما را برای العین به بینند برگشتن جا ره تنها خواهد نمود مصلحت آنکه نشسته نهاد
نقارخانه را نزد خود داشته همین جا با چندی از راجپوتیه که بهراه شمار رسیده توقف نمایند و
فوجی را که از عقب میرسد توقیف نموده آسایش دهید من همین وقت در انتها تاخته شبخون
میزنم و تا در رس باشند مخالفان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها رشنجی نموده زور آرند من
انتهار البطف خود گشته علامت طرف ارم بابه که شما در الوقت اعلام مراکت ده نقاره دکنا
بلند آوازه ساخته هر طرف که هجوم القوم شنوم باشد یورش نمایند بعد از ین مهد خود را بر لشکر
مخالف زد و تا انها خبردار گشته جمیع انبوه مردم بی شمار بقتل آورد و از چار سو صدای بگیر و بکش بلند
گردید چون صبح دمید و کمی فوج بانت نهای راجه بر مرهته ظاهر گردید شانزده هزار سوار که در شب تباه گشته
خود را ابنک کنار محفوظ داشته بود بر خانجهان بهادر یورش آورد آن بهادر رو بموافق نموده
عنان گرداند و فوج مذکور را بسوی خود کشیده بمیدان آورد با آنکه تا الوقت نزد راجه مذکور

زیاده از هزار سوار جمع شده بود اما راجه حسب الامر نهانی خانجهان بهادر کشوده و صدای نقاره
و کرنا بلند ساخته یکبارگی حمله آورد همین که علامات لشکر خانجهان بهادر ظاهر گشت مرهته ها دست و پا
گم کرده لغو با د آمدند که خانجهان بهادر رسیده بی اختیار رو بفرار نهادند درین وقت چهار هزار سوار
دیگر از افواج عقب مانده خانجهان بهادر مقابل مرهته ها قراری دیدن و لب انهار رسیده صف آرا
بگرد و نزول بلند گردانیده نشود او دراق در آن روزها برای تشخیص زر جاگیر دالدوران هر گزر رسیده
محصور غنیم گردیده امید جان بدر بردن نداشت قابو یافته خود را بفوج ظفر موج بادشاهی انداخت
تا هر طرف نظر کار ملکیر وار گذشته ها منظور آمد کار بجای رسید که مرهته ها خود را از پیاده پایان افواج
باظهار عجز و زبونی بخانه های مزارعان و رعایا پناه می بردند و آنها بسنگ و چوب سر همه را
می شکستند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده آورده بودند بدست غازیان افتاد و بعد فتح
تا دو سه روز حسب الامر خاکروبها سر افتادگان میدان را بر زمین جمع بجاه عرابه از سر بریده
انجاعه و نیزه و آفتاب گیر بار ساخته دیگر بر گرده تخته بنیاد دروازه می ساختند بهمین دستور در
اکثر محاربات که سر گشته مرهته از دست شدید اقبال عالمگیر فتح و ظفر نصیب او میگردید انتهی کلامه
این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملازمان جان نثار کار گذار را بمحض اتهام بعض تنگ ظرفان
حضور یا بمحض قضاف و منازعات باطن کوره معزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن همان
نتایج داد که سابقاً مرقوم اوقات نموده گردیده بالکل دلدو انتظام دکن اصلاً بهم نیامد
دست یافته در عناد مرهته ها مسلمانان بیچاره دیگر گشت آخر تمام هندوستان جولانگاه عساکر
مرهته و باعث پامال اطفال و نسوان مسلمانان و بی ستری آنها از دست سکهان و مرهته و دیگر
هنودان مفسد گردید اجرای این مفاسد عاید حال عالمگیر گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار
ثواب آن بروح کثیر الفتوح او رسیده و خواهد رسید اطاعت اوامر و نواهی الهی در اغراض
و اهوای نفسانی خود چنان بود که انموذجی از آن درباره پدر و برادران و اهل الناس بموضع بیان
در آمده و متابعت شرع و قاضی که از وی شهرت دارد در کارها بلکه خلاف رضای او بود این قسم
که محرر تاریخ مذکور می نگارد صورت خطه ازانکه بادشاه عالمستان لشکر همت بتسخیر بیجاپور
و حیدرآباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت فتوای جواز این مهم خواست
قاضی برخلاف مرضی داراه خلد مکان جواب داد بعد چند روز بعد دیگر بهوا خواهان رخصت
بیت الله خواسته و بحج گشته حاصل نمود و درواز کعبه مقصود گردید انتهی این عبارت

اودلالت

او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجیده و او بر حال خود ترسیده برورفتن بهانه حج بیت الله
نوز عظیم دید و قاضی عبدالله در حکومت حیدرآباد قاضی حضور بود اتلاف مسلمانان از طرفین بر از در
و سبب جنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهیانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثر
اهل اسلام جدال و قتال خلاف آئین و منافی شرع مبین است اگر بمقتضای الصلح
خیر مصالحه فرمایند هر آینه بجا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب
گردید که دیگر سبب بود قضا متوجه قاضی گردد لیکن سفارش بعضی از مقربان تادیب قاضی از لوح
خاطر محو نمود جزای محرومی از شرف حضور و امتناع از باریابی مجرای ادای ابات
فرموده مدتی ممتد از ادراک کورنش ممنوع بود و قبایح و فضایح چند از بادشاه مجاهد
بظهور رسید که ادنی مغلوب هوشیار از ان قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شمرد
برخی ازان در وقایع حیدرآباد که نعمت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و استواد
نگاشته همرایه الفتاح می باید اکنون لازم افتاد که بعضی از سوانح حیدرآباد درین
صفحات ارتسام یابد تا وسیله عبرت ناظران کرام گردد ذکر مجملی از حیل عالمگیر در تسخیر
حیدرآباد و بیجاپور نمود چون عالمگیر در شدت حرص و شره بی نظیر بود و تسخیر سلطنت
بیجاپور از آخر سلاطین عادلشاهیه که مسمی بسکندر عادلشاه بود و انتزاع حیدرآباد
از خاتم سلاطین قطبشاهیه سلطان ابوالحسن تانا شاه در خاطر خود مصمم نموده شروع
بهانه جوئی فرموده خواست که حجتی برای مکاوحت بدست آرد اول نامه متضمن برطرف
نمودن مادنا برهمن که بوزارت او بنابر بعضی جهات ضروری مامور بود فرستاده سلطان
ابوالحسن در امتثال فرمان مذکور عذری خواست در ضمن شنید که ابوالحسن الماسی دارد
که درین زمان بآن وزن و قیمت در جواهرخانه هیچ بادشاهی نتوان یافت در طمع افتاده
میرزا محمد شرف دیوان خاص را که از خانه زادان و تربیت کرده او بود بطلب
آن الماس رخصت نموده در خلوت فهمانید که مطلب ما از فرستادن تو فقط طلب آن پارچه
سنگ نیست بلکه مقصد آنست که در هر دو صورت قبول و انکار از ارسال آن جوهر دستور
فرستادهای دیگر لطف بطمع دختر خود نگردد و از بیم و امید او خود را بر کنار داشته عمداً در گفتگو
لاابالی و درشتی نموده گستاخانه سخن بر حاشیه تمادی تا شاید با توبه بسلوکی درشتی پیش آید
و نقض نافرمانی بر او ثابت گشته دست او بمنازعه بسته شود چون میرزا محمد نزدیک حیدرآباد

ابوالحسن یکی از عمده‌های سرکار خود را باستقبال او فرستاده باعزاز و احترام طلبید بعد تقدیم مراسم ضیافت
چون مرزای مرقوم طلب الماس معلوم نموده فرمود که جمیع الماسهای جواهرخانه را در اربع کاغذ سیاه جواهر
و متصدی سررشته‌دار پیش مرزا محمد حاضر آورده و به قسمهای غلاظ و شداد برات ذمه خود
از اخفای الماس غرازای اسپهای حاضر حاصل نمود و از جمله الماسها جواهریکه در وزن و شفافی و رنگ ازید
بود مع تحف و هدایای لایق دیگر بطور پیشکش حواله‌اش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت
هاشم علی خان خافی محرر تاریخ عالمگیری می‌نگارد **صورت خط** محرر اوراق بعد عود از زبان او شنیده
نقل می‌نمود که در هر مقدمه در مجلس ابوالحسن ذکری که می‌آمد موافق حکم و مرضی پادشاه گستاخانه
بی‌باکانه سوال و جواب نموده او را ملزم می‌کردم اما در یک سخن ملزم گشته نتوانستم که جوابی بگویم و آن اینکه
به تقریبی ابوالحسن گفت اگرچه ما هم پادشاهیم اما خود را در جرگه نوکران عالمگیر میدانیم من از این سخن برآشفته
گفتم که در مقابل عالمگیر پادشاه غازی شما را از سر که نام پادشاهی بر خود اطلاق نمائید ابوالحسن در جواب گفت
مرزا محمد غلط مگوی از نام پادشاهی بر ما اطلاق نشود پادشاه شمار است شاهان چه قسم خوانده
انتهی کلامه بعد ورود به برهانپور که گویا سرحد دکن است در سال بیست و هشتم از جلوس شهاب‌الدین خان
پسر قلیج خان را که آخر مخاطب به غازی‌الدین خان فیروزجنگ شده و در آن ایام منظور نظر تربیت عالمگیر
گشته اضافه‌های متوالی می‌یافت برای تسخیر بعضی قلاع متعلقه سنبها مع اسباب قلعه‌گیری و فوج شایسته
مرخص نموده مامور ساخت که قلعه رامسیج چون از قلاع حصینه نامی بوده و شاهجهان پادشاه هم وقت
اراده تسخیر بلاد و قلاع دکن ابتدا بجهان قلعه نموده به آسانی مسخر شده بود خاندوران ابتدا بجهان قلعه نامزد
نیک نام خان را قلعه‌دار و فوجدار سرکار کلکلانا گردانیده مخفی تاکید نمود که قلعه سالیر را که از قلاع
مستحکمه مورد فرا است با جبال شامخه سعی موفور نماید تا بدون جنگ و جدال بدست آید و در سنه
بیست و نهم بعد انقضای برشکال از مجمنه بنیاد کوچ بجهت متوجه احمدنگر گشته و شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر
قلعه سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد تعیین نموده شاهزاده معظم را برای تنبیه مفسدان رام دره از محل
کوکن عادلشاهیه مامور فرمود چون اعظم شاه متوجه تسخیر قلاع گردید نیکنام خان که حسب الامر از سابق
با قلعه‌دار سالیر راه سازش بازکرده ارسال رسل می‌نمود زیاده تر سرگرم کار شده کوکشته تعلقه‌دار
پیغام نمود که اگر این قلعه باقبال و اقتدار عالمگیر مفتوح خواهد شد اگر بحسن رام بلاغ نگردانی حق خدمت
نو در حضور اثبات نموده بحق‌گزاری خواهم گردانید او هم رفاه خود در قبول نصایح نیکنام خان دیده اطاعت
کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسعی نیکنام خان تسخیر قلعه مذکوره میسر آمد کلید طلا مرسله خان مرقوم بحضور ارسید

نیکنام خان

و نیکنام خان مورد عنایت و قلعه‌دار بحضور رسیده بهزاری سه‌هزار سوار گردید هاشم علی خان خافی می‌نگارد
که از ابتدای سلطنت عالمگیر بعد تحقیق نام ولدیت و فرا خور حال خانه‌زادان موروثی و نوملازمان پیشا
و اضافه‌ها سرافرازی می‌یافتند و ابروی منصب و نوکران پادشاه تا روز که پادشاه داخل احمدنگر
دکن گشت بحال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب و ترتیب تنخواهی می‌نمودند و پادشاه در پیش
آوردن افغان و راجپوت احتیاط‌ها می‌نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه جکسر منصب ارزانی
می‌یافت بعد از آنکه جلب قلوب دکنیان خصوص ملازمان سنبها و مرهته و سلاطین
بیجاپور و حیدرآباد بنابر غرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت
هرکس بوسیله‌ای که رجوع بدین آستان می‌آورد زیاده از مرتبه و حوصله خود مناصب عظیمه
و عطایای خلاع جواهر و اسب و فیل و خطاب سربلندی می‌یافت هرچه برای استماله آنها مناصب
عظیمه بخشیده جاگیر بالنقدی هرچه بود زیاده از سه ماهه یا چار ماهه تنخواه نمی‌شد و در دادن جاگیر اغماض
بسیار بعمل می‌آمد باز هم بمرور ایام کار بجائی رسید که بنام ملک تنخواه نو آمده‌های دکن رفت
و وکلای آنها باتصال رشوه و کارسازیها محالات سیر حاصل برای موکلان خود می‌گرفتند و هرقدر
که در مراتب و مناصب عمده جدیدان شانام و نشان افزود روز بروز در اعتبار و اقتدار
منصبداران و ملازمان قدیم کاسته کار بجائی رسید و عرصه حیات تنگ گردید که بعضی
از خانه‌زادان روشناس از راه قدردانی هر در نشسته یافتند لکن جمع کثیری از منصبداران
کم پایه که خیال مزی و زر خرج مهم سازی نداشتند بی جاگیر مخص شده و دامهای باقی
معدوم الوجود گردید چنانچه مکرر طومار ارباب طلب پادشاه دستخط نمود که یک انار و صد بیمار
و در اوقات تعیین افواج و عزل و نصب خدمات عمده‌های واجب الرعایت را نظر
بر قلت باقی از روی اوارجه جاگیر مردم کم پایه تغیر نموده تنخواه عمده‌های مذکور فرموده عللی را زر پیغ
بید رنج قلم می‌کشید این عمده نوازی علاوه دیگر خرابی‌های بیچارگان بی اقطاع گشت
انتهی کلامه شهاب‌الدین خان که بتسخیر قلعه رامسیج مامور شده بود بنظر شجاعت و داب سپاه
قلعه ستانی که همراه او تعیین شده بود باندک سواری آن قلعه مفتوح گشت از خرم دهو
قلعه دار سنبها که بحراست آن قلعه مامور بود فتح قلعه مذکوره دشوار گشت با آنکه آن قلعه
دو سه توپ آهنی کهنه شکسته داشت اما قلعه‌دار که از دلاوران خود توپهای چوبی بسیار ترتیب
و از خرم تجمیع تیار نمود و تا فرو رفتن شد و مردم پادشاهی بر سر ایشان همی انداز توپ زد

چه ان توپهاز یاده بریکبار یکبارگی آمد و نوعی پایداری و حراست نمود که سپاه الهنجان و فوج بادشاهی
مجال تسخیر آن نیافت و ایام محاصره بامتداد کشید بعد ازان فاسم خان که از امرای بیاز رسید
مربرد کار طلب شهور بود تسخیر قلعه مذکور مامور شد و از کلیه سعی دلیورانه سپاه متوالی آن بهادر هم مفتوح نشد
بعد ازان خانجهان بهادر کوکلتاش الخین گشت و انچه لازمه سعی و تلاش بود بتقدیم رسانید بودی
نداد ناچار روزی منصوبه درستی دید عوام سپاه و بازاریان را الطرفی شور ساخت که شور یورش
از حد برد تا مردم قلعه الطرف بهم افکنده انها بر دارند و طرف مقابلش که قابل بکمند انداختن و زینه
گذاشتن بود سه چار صد کس شجاعان معتمد را مقرر و مواعید اضافه و انعامات مستعد ساخت
که چون حارسان قلعه الطرف یورش مشغول شوند بهادران مذکور دامن همت بر کمر جرات زده
در کمال اخفای شور و غوغا بالا بر آیند اتفاقا این خبر از جواسیس بحارسان قلعه نیز رسیده بود
همین فهم نبدارک پرداخته عوام قلعه را الطرف عوام اهل یورش و ارباب غوغا و شور رسانید
منور ساخته شجاعان آبرو طلب را الطرف کمند افگنان بلنک خصلت گذاشتند و انها بچه های
آهنین که در دکن رایج و آنرا بزبان هندی بگهر نوه میگویند در دست ها و دیگر سیوف و دیگر حربه های جانستان
گرفته مستعد مدافعه خارجان فصیل قلعه استاده بودند و الغرض خاموش بودند گسی گمان بودن مردم
به الطرف نمی برد از جمله جوانان قلعه کشاده دلفریب بیش آهنگ بر زینه ها بر آمده خود را به دیوار قلعه
رسانید و دیگری روان آنها در راه بودند همین که بیش قدمان بر فراز حصار بر آمدند حارسان قلعه که نهان
نشسته بودند یکباره از کمین جسته اول دستار بالا بر آمدگان در ربودند بعد ازان به بچه های آهنی سر و روی
آنها چنان خراشیدند که چشم و لب و رخسارهای بر دو زخمی گشته بزشت ترین صورت معیوب گردید
و ضربات سیلی از بالای آن کوه سنگون گردانیده پائین افکندند از پی بر آمدگان تیر بر صدمه افتادگان
بر روی پیش قدمان که به سرخ رو و شکسته دست و بازو بزمین رسیدند و بعد روزی چند مزدوری
که در علم بیلداری و تسخیر چنین شهرت داشت نزد فوجی چند بخانجهان بهادر گفته باری از طلا لوران
صد تولد درست کنانید و لباس جرم بوی دار ملو از پنبه پوشیده مار طلائی در دست گرفته بر لشکر
جوب بسته دمدمه نشسته فوج را مامور یورش گردانید و خود آن مار را با نواع مختلفه حرکت داده
شروع بخواندن بعضی از اسما عجیبه نمود و عده او با خانجهان بهادر آن بود که باین صورت
قلعه مفتوح خواهد شد ناگهان حرتی از سنگ با گوله سر دیان مرد مزدور رسید از بالای آن بلند
گرد مرد درست و با شکسته بر زمین غلطید و کاری ساخته نشد آخر الامر سرداران منتبر خانجهان بهادر

وفا سنجان

وفا سنجان و غیره در افسوس بالان از محاصره دلتنگ و از تسخیر مایوس گشته روزی کرد اغنیه
بر خاستن از پای آن قلعه نمود نشر نمود که کنگره و غیره آلات چوبی را که برای تسخیر قلعه ساخته بودند آتش
دهند وقت سوار شدن نفیر لباس نمود کوچ کردند تا مخالفان سردار آتش انداسته خارسان قلعه
فریادی زدند که اندک صبر کنند تا آتش کنگره سرد شود و خاکستران بر روهای خود مالیده بر گردید
و سنبا با استماع این خبر برای قلعه دار خلعت فاخره و حلقه های طلای که از افراد هندی کرده بکوبه
بوزن نیم انار تیار کرده برای هر دو دستهای او فرستاد و از قلعه داری انجا تغیر نموده حارس
یکی از قلاع متبته گردانید صوبه بیجاپور را نوراسیت که زیاده از سه چار ماه راه طول دارد و عرض کمتر
از دو صد کروه واقع شده حاصل صوبه مذکور در عهد سلطان محمد عادل شاه جد سکندر عادل شاه که ازو
او عالمگیر انتزاع نموده و کرد و هون که عبارت از هفت کرور روپیه باشد بود و از سکندر عادل شاه
که اکثر ممالک از تصرف بدر رفت ملک صیت لکه هون در حد تصرف او مانده بود که عالمگیر بادشاه
در سال هزار و نود و شش هجری شش و نهم جلوس خود از احمد نگر بارادهٔ تسخیر بیجاپور نهضت نمود
و مهم بجارا محمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با چندی از امرای جلادت شعار با
دو سید الله خان بار بیراه از قدیم الخدمتان محمد معظم بهادر شاه ولی عهد بود با دو هزار سوار و دیگر اسباب
قلعه ستانی همراه اعظم شاه قرار داده پیشتر روانه نمود و خانجهان بهادر را با افواج و اسباب تسخیر
قلاع و بلاد حدود حیدرآباد در ای ساخت و حیدرآباد را دار الجهاد نام نهاد از عبید الله خان بعد
جنگهای راه هنگام محاصره ناک نهانه تعلقه بیجاپور ترددات نمایان تا رسیدن اعظم شاه بظهور رسید
چون فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه نفاق و شقاق بود اعظم شاه نمی خواست که نام تردد رفقای
بهادر شاه بر زبان مذکور شود و عبید الله خان را از جا نازان بی امتیاز میدانست لهذا اول
بوساطت مصطفی خان کاکر که معتمد علیه او بود دلالت برفاقت خود نموده وقرار بود که نام مور چال بهادر شاه
از میان باید برداشت و چون بدرای روح الله خان عبید الله خان اختیار رفاقت درین شورش ننمود
بود اعظم شاه روح الله خان را هم در میان داد تکلیف امر مذکور کرد عبید الله خان اعلانیه
بقبول این امر نداد اعظم شاه با فواج بیجاپوری اشعار بخشش بر مورچال عبید الله خان و در ایام
تنزل نموده در کمک و اعانت او تغافل و اهمال نمود و در روز یورش نیز سبقت بر جمیع افواج
بادشاهی از عبید الله خان بظهور رسید و از قلعه روی توپ بهادر بر نوع آتشبازی الطرف عبید الله
خان زیاده بود و دران یورش قریب دو صد و پنجاه توپ که اکثر مردان تهور پیشه دو سه شناسای

حاصلات صوبه بیجاپور

فتح بیجاپور بفوص اعظم شاه
در اواسط لشکر بهادر شاه

فتح حیدرآباد به خانجهان بهادر
تعرض اخبارات

ذکر عبد الرحمن خان ...

بهادر شاه دو دلاوران بارهه بود و مع دو فیل کشته و زخمی گردیدند و سید عبد الله خان بهادری نمایان نمود
نرزل نام در دل هوش باختگان قلعه انداخت قریب بود که متحصنان امان خواه آیند در خطها
در بروج دوباره بهم رسید اعظم شاه در ظاهر روح الله خان را باعانت و باطناً بمخالفت این
جلادت علی الرغم نام بهادر شاه به پیامهای وعده و وعید ایز فرستاد و روح خان رسیده بتسلی
خاطر شاهزاده و با قصهای دقت از طرف خود هم کلمه بطور نصیحت گفته سید عبد الله خان را
باز داشت و خانم توم طوعاً و کرهاً ناچار خود را یکبار کشیده بجای خود رفته فرود آمد چون ابتدا
خبر جلادت و جانفشانی سید عبد الله خان بپادشاه رسید برسید بهادر مذکور تحسین و آفرین بسیار
گفته بشاه عالم بهادر شاه مبارک باد گفت روز دیگر که خبر معاودت سید مذکور مع فوج ناکامی
و ناچاری رسید بنهایت آزرده خاطر از سید عبد الله خان و شاه عالم گشته اعتراض و خفگی
بی محل نمود لیکن بعد از آنکه بر اصل حقیقت آگهی یافت بفحشهای مصلحت روح الله خان و سید عبد الله
خان بحضور طلبید و سید عبد الله خان را ناحق بمرتبه معتوب گردانید که اگر روح الله خان شفیع
جرایم ناکرده او نمی گشت بکمال خفت آبروی باد برسید ملخص کلام هاشم علیخان خافی رقم
که نگارنده خامه حقیقت نگار گشت زهی قدردانی و سلیقه سلطانی و اعظم شاه در محاصره
قلعه مذکور از ملازمان سکندر بیجاپوری چنان محصور بود که اگر شهاب الدینخان پسر عابد خان و برادرش
مجاهد خان و دیگر امرای متعین این برد و برادر رسد غله و بنجاره از غارت افواج سنبها و سکندر
بیجاپوری محفوظ داشته بلشکر اعظم شاه نمی رسید اثری از اعظم شاه و لشکر او کسی نمی یافت
هاشم علیخان خافی می نگارد که کار لشکر اعظم شاه بجای رسیده بود که حیوانات و دواب
فاقه های غیر معدود می کشیدند و آدمی زادگان بخوردن آرد لوبیا در خشهاد تخم ابلی که با آرد
استخوان چارپاهای مرده ممزوج بود می خوردند و آنهم میسر نمیشد و عالی از زندگی و خوردن
جنس ماکولات غیر اللقه نزهت مانده جمشید و جانی بیگم دختر دارا شکوه زوجه اعظم شاه که در اردو
دور از لشکر شاهزاده بنابر کمی کاهی از غلبه فوج دکهنیان در محاصره اردو دیده خود سوار شده
از محفه و عماری تیر بر اعدا زده امرا و نوکران را تحریص بر جانفشانی و پایداری می نمود تا کمک از لشکر
اعظم شاه میرسد و در آن حین که شهاب الدین خان رسد غله برای اعظم شاه و لشکر می
می برد در راه افواج بیجاپوری که اضعاف مضاعف فوجش بود ممانعت نموده عرصه چنان
تنگ ساخته بود که قریب بود آفتی عظیم بفوج پادشاهی داخل من غله رسد شهاب الدینخان

وبرادرش

شهاب الدین خان پسر عابد خان
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ

و برادرش مع سرداران همراهی فاتحه خیر خوانده دست از جان شسته خود را بر ان سپاه
بی قیاس زده کارزار رستمانه نموده مخالفان را شکست داد و غله و بنجاره را صحیح و سالم باعظم شاه
و لشکرش رسانید شاهزاده شهاب الدینخان را آفرین گویان در بغل گرفت و ملبوس خاصی
که پوشیده بود خلعت داده مورد عنایات دیگر ساخت و چون این خبر بعالمگیر رسید بی اختیار بر
زبانش گذشت که چنانچه آبروی جنتا بیگم و جان نثاری شهاب الدینخان بحال ماند حق سبحانه
ایزدی او را و فرزندان او را تا آخر زمان از آفات دوران در حفظ و امان خود نگهدارد و بر
مراتب منصب هزاری با هزار سوار افزود و بغازی الدینخان بهادر فیروز جنگ مخاطب
نموده و فرمان الطاف آمیز برای برادر و همراهانش فرستاد و بعد انقضای زمانی ببر چون
محاصره بیجاپور امتداد کشید عالمگیر چهارم ماه شعبان سال بیست و نهم از جلوس خود بر الطرف
رایات عزیمت بر افراشت چون حدود قرب جوار بیجاپور رسید شاه عالم بهادر شاه و روح الله خان
و غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ و دیگر امرای رزم آزما را بنابر کمک و اعانت محمد اعظم شاه
و محاصره و تسخیر بیجاپور فرستاد هر یکی باراده اظهار جوهر جلادت و جانفشانی و کارگذاری و کاردانی
خود کمر همت محکم بسته خواست که حسن خدمت خود بظهور رساند شاه عالم بهادر شاه از طرف
دست راست مقابل دروازه شاهپور مورچال داشته میخواست که بانجام رسانیدن مهمات و جان
بجرات و جلادت برقم اتفاق افتد بوساطت او قلعه مفتوح گردد محمد اعظم شاهزاده
باین اسرار ازلی برده خبر سازش بهادر شاه با سکندر پادشاه بیجاپور بعالمگیر رسانید و دیگر
بدخواهان نیز با اعظم شاه همداستان شدند روح الله خان بنابر موافقت با اعظم شاه نیز گواهی داد
و سردار خان کوتوال هم بشهادت زبان گشاد شاه قلی نام شخصی از ملازمان بهادر شاه
که آمد و رفت در قلعه داشت حسب الامر عالمگیر از بیرون قلعه اسیر جاسوسان گشته بحضور رسید پادشاه
اول بملایمت استفسار احوال نمود او انکار کرد چون حکم شکنجه صادر شده چوب و کنک خورد
بفریاد و اقرار آمده پرده از روی کار برداشت و چند کس دیگران یک بنامی خود ساخت از آنجمله
مومن خان نجم ثانی و محمد صادق و غیر این دیوان بهادر شاه و سید عبد الله خان بارهه را نام برد
عالمگیر بهادر شاه را طلبیده کلمه بسیار ازین ناهنجار بهادر میان آورده منفعل ساخت اگرچه بهادر شاه
انکار و کری او نمود سودی نداد و سید عبد الله خان را بی جهت با وجود جانفشانیهای او که در جنگ بیجاپور
مذکور شده و هم در جنگ جنه را باذکرش آمده مقید هم رشته بود خفه نموده دیگران را اخراج نمود

اگرچه در ظاهر از لوازم ولی عهدی و مراتب منصب بهادر شاه کم نمود اما پر از آثار بی التفاتی روز بروز می افزود
روح الله خان چون بکرر شفیع جرایم عبید الله خان گردید بطرق نظربند حواله او فرمود و شروع سال
سی و سیم مطابق هزار و نود و نه هجری چون عرصه بر محصوران بیجاپور تنگ گردید و از نایابی غله و کاه و آب
و ادم بی شمار تلف شد سرزه خان که عمده سرداران سکندر عادل خان بود از زبان پادشاه
خود امان خواسته اوایل ذی قعده کلید قلعه بخدمت عالمگیر آورد و سکندر مقید گردید تاریخ فتح بیجاپور
جه سکندر گرفت بعرض عالمگیر رسید ... و آمد لشکر کل برای داخل قلعه نمودن
این فقره نوشته عنایت شد بیساری فرزند ارجمند ... غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
مفتوح گردید و همین مضمون در فرمان امیر خان صوبه دار کابل نیز درج گردید **ذکر بعضی از وقایع جنگ حیدرآباد**
و لشکر کشیدن عالمگیر بر سلطان ابو الحسن پادشاه انجا بمحض عناد بعد فتح بیجاپور عالمگیر قاصد تسخیر
حیدرآباد بنفس خود گردید اگرچه افواج او از ابتدای اراده تسخیر بیجاپور برای خرابی و قتل و ویرانی حدود
حیدرآباد متعین بود و با قضای صلاح وقت و طبیعت خود تغیر و تبدیل افواج و سرداران سپاه می نمود
چنانچه مجملی از آن بزبان قلم خواهد داد بعد تسخیر بیجاپور از الطرف مطمئن خاطر شده بکلی همت تسخیر حیدرآباد
گماشت و حیدرآباد را دار الجهاد نام گذاشته با جمیع مسلمانان دکن کار پادشاه مجاهد و شیدار بالظفر
نهضت نمود احوال قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در هنگامیکه اعظم شاه را به تسخیر بیجاپور مامور نمود
خانجهان بهادر را مع ایرج خان و صفدر خان پسر فدائی خان برادرزاده خانجهان بهادر شاه
و محکم سنگه و غیره برای تسخیر بعضی قلاع و معمورهای نواح و حصه حیدرآباد روانه فرمود سلطان
ابو الحسن از شنیدن خبر تعین شدن خانجهان بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند
سردار دیگر بمقابله او فرستاد چون خانجهان بهادر نزدیک ملکهر رسیده با جان نثار خان و
بروبز خان که از سابق در انجا بوده با افواج حیدرآبادی ستیز داو نبرد داشتند متفق شد محمد ابراهیم خان
سپه سالار حیدرآبادی با برخی از سرداران دیگر و سی هزار سوار باستقبال شتافته شور کبر (?)
دار و گرم ساخته هر روز مقابله و مقاتله روی میداد چون مرد محمد ابراهیم متواتر رسیده بر جمعیت
او همی افزود تا آنکه قریب پنجاه هزار سوار با او فراهم آمده اطراف خانجهان بهادر را فرو گرفته
چنان یورش نمود که احوال فوج خانجهان بهادر قریب بمغلوبی رسید و خانجهان بهادر بنابر
احتیاط گرد لشکر حفر خندق نموده مورچال آراسته و ناگاه همیشه جنگهای سنگین و گاهی اتش
هم می شد بعد یکماه محمد ابراهیم خان دو روز تفرقه داده روز سوم که فوج خانجهان بهادر غافل و سردار

مشغول

مشغول بازی چوپر بود بازوی انبوه نمایان کرده و جوانب خبر خانجهان بهادر رسید هر گاه افواج دکن
اطراف مورچال را فرو گرفت خانجهان بهادر همت خان و سپه دار خان پسران خود را
و ایرج خان که او نیز از اقربایش بود باتفاق حلب سنگه هاره از طرف راست بدفع اعادی مامور
فرمود و دیگر سرداران راجپوته و افاغنه را بطرف چپ مامور نمود و خود نیز مهیای سواری شد
تا سوار و تیار سوار و تیار شود افواج دکن مورچال را شکسته و از خندق گذشته بر افواج عالمگیری
ریخت و مردم مقابل آمده را مجروح و مقتول ساخته زنجره توپخانه پادشاهی را شکسته
رستخیز قیامت بر انگیخت شیخ منهاج مقابل سپه دار خان پسر خانجهان بهادر و حلب سنگه
هاره و سرزه خان لودی و رستم خان برابر همت خان پسر دوم خانجهان بهادر محمد ابراهیم خان
سپه سالار مع بری خان هاتی نیز با فوج دریا موج روبروی خانجهان بهادر و ایرج خان رسیده
ولوله عجیب و غلغله غریب در افگند و فوجی دیگر بمقابل راجپوته رسیده بحملات مردانه راجپوتان
را از جا برد و باساختن و شکست نظام بر سر ... ریخته ... رسید افواج عالمگیر
روسای لشکر تن بپایداری ننموده بهر طرف گشته و زخمی گردید همت خان پسر خانجهان بهادر
و صفدر خان برادرزاده خانجهان بهادر پسر فدائی خان و جسونت بوندیله زخمهای کاری
برداشتند دعاری همت خان و دیگر سرداران از شدت تیرباران گلوله های ...
اقدام می نمود اما همت خان با وجود زخمی شدن همت نباخته حملات متواتر می نمود و از پدر
مدد می طلبید خانجهان بهادر که خود نیز گرفتار حلقه اعدا بود تسلی بمدد فضل ایزدی می نمود در ین ضمن
بری هاتی خان بهادر را جمعی از یکه تازان دلاور سپاه تاخته بر خانجهان بهادر سردار پیسان یورش
آورده و نیزه بر خانجهان بهادر انداخت خانجهان بهادر هم تیر بحلقه کمان در آورده چنان بر بری خان
زد که یکدست او از کار رفت اما عرصه کارزار بر فوج عالمگیر چنان تنگ گردید که احدی را امید حیات
و نجات نماند در ین ضمن از اقبال راجه های لکی که بیهابت مست و بطرفی از زر بستنها و زنجیرهای
محکم بسته بودند فیلبانان صلاح در اطلاق آن دیده مطلق العنان ساخت و زنجیر سه جا ...
و در خرطومش داد آن بلای سیاه بحسب اتفاق مقابل بری خان رسید خانه قوم از فرط مستی
خودداری نکرده بر فیل حمله آورد و فیل زنجیری را که در خرطوم داشت چنان بر سواران زد که اسپها
چراغ پا گشته سواران را بر زمین زدند و کار بری خان باتمام رسید و فیل چند کس دیگر از دلاوران
دکهن را زیر پا و خرطوم خود آورده بشمار خست در قفای خانجهان بهادر فرصت یافته باقی مانده گان

درین باب گفتگو بمیان آورد چون خانجهان بهادر و بعضی راجه های دیگر کبیده خاطر بودند رضا
بجنگ نمیدادند و عبید الله خان و دو سه راجهای دیگر ترغیب بمقابله و مقاتله می نمودند بنابر اختلاف
رایها آن روز مشوره ناتمام ماند روز دیگر عبید الله خان در خلوت التماس نمود که خانجهان بهادر از بس دارا
کهنه کار آزموده و هوا خواه پادشاهست اما صلاح دولت آن نیست که زیاده برین خلاف مرضی
حضرت پادشاه بعمل آید و بداعیه گوشمال مخالفان که بنا بر دفع الوقت التماس مصالحه می نمایند
سوار باید شد اگر خانجهان بهادر هراولی نماید فدوی راجپوت اول مقرر فرمایند و الا بنده در هراولی
شرط جانفشانی بتقدیم خواهد رسانید هرگاه که از شاهزاده های کبار سردار هراولی مقرر شود
جوهر مردانگی و فدویت ظاهر خواهد کرد بعد ازین گفتگو بهادر شاه بسپه سالار لشکر حیدرآبادی
پیغام داد که بنابر اغماض از جنگ شما مورد عتاب پادشاه شده ام لیکن نظر باصلاح طرفین و بحال
ماندن دولت و آبروی ابوالحسن و شما صلاح دران میدانم که اگر شما از قصبه و کدبی سرم
و دیگر محال سرحدی که بتصرف بندهای پادشاهی درآمده دست بردار شده برگشته رویه امینی را
وسیله التماس عفو تقصیرات و شفاعت ابوالحسن ساخته بحضور عرض کرده آید محمد ابراهیم که خواهان
مصالحه بود راضی گشته با سرداران دیگر استشاره نمود شیخ منهاج و رستم راو زنار دار و
دیگر جلادت کیشان جهان مشتبه باتفاق جواب دادند که قلعه سرم و ملک سرحد بر نوک سنان
دوم شمشیر باما وابسته است و دران روز بخلاف ایام ماضی درزدن بان تا القدر شوخی
نمودند که وقت آوردن خوانهای خاصه یک بان اندرون سراچه حرم سرا رسیده خوان
طعام از سر خواص افتاد و چون توپخانه تازه از حیدرآباد رسید آوازه شلک آن بخرج
برین رسانیدند و بر مردم کهی پادشاهی نیز چیره دستی ها نمودند عرق حمیت بهادر شاه بحرکت
آمده بتهیه آراستن صفوف پرداخت و بدستور سابق شاهزاده معز الدین و خانجهان بهادر را
هراول و عبید الله خان راجپوت اول و دیگر امرا را در جرانغار و برانغار قرار داده خواجه ابوالمکارم و غیره را
در قول با خود گرفته بقصد مقابله سوار گشته پا در عرصه کارزار گذاشت و سرداران ابوالحسن هم سه
سه چار گروه از جای که بود دست راست فرستاده توپهای بزرگ در کوه و الها افکنده
بعضی از انها زیر خاک پنهان ساختند و فوج را سه حصه نموده یکی را مقابل هراول و یکی را در برابر
التمش و یک فوج سنگین را با دو هزار شمشیر بکار کارزار دیده بمقابله عبید الله خان قرار
دادند و چون دریای بلا جوشان و خروشان رو بفوج بهادر شاه آوردند و هنگامه دار و گیر بلند

مقابل را از پیش رو برداشته پس دوانیدند دیگران هم از صدمات فیل مضطرب گشته
کنار جستند و افواج عالمگیری قابو یافته حملات متواتر آورده بحسب شکست بر فوج دکن افتاده
فتح و ظفر نصیب خانجهان بهادر گردید خانجهان بهادر حقیقت فتح خداداد و غلبه اعدا معروض داشته
از پادشاه استمداد نمود عالمگیر محمد معظم بهادر شاه را با فوج شایسته مع اعتقاد خان خلف
جمله الملک اسد خان و مرحمت خان پسر نامدار خان و دیگر سرداران رزم آزما بمدد خانجهان
بهادر فرستاد بعد یکجا شدن هر دو فوج بصلاح خانجهان بهادر روز دوم از ورود قبل از طلوع آفتاب
باتفاق سوار شد چون دو سه گروه از لشکر مورچال براهنه افواج دکهنی با دبدبه تمام نمایان شد
و بعد تقارب شاهزاده معز الدین و خانجهان بهادر که هراول بهادر شاه بودند ریخته در اول
یورش چنان جرات بکار بردند که سه فیل با چارصد یا الفصد سوار و پیاده از پا درآمد و از توپخانه
آتش بار پادشاهی که گذشته آشوب غریب در لشکر پادشاهی افکند عبید الله خان بارمه
و خواجه ابوالمکارم باتفاق راجه مان سنگه بمدد هراول رسیده مبارزت بهادرانه نمودند تا سه روز
آتش پیکار در التهاب بود از طرفین سوار و پیاده کشته و زخمی گردید آخر از مرافقه بهادران
عالمگیری افواج دکن را مجال پایداری نماند و عطف عنان به بنگاه خود نمود عبید الله خان و دیگر
شجاعان بهادر شاهی داعیه تعاقب تا بنگاه نموده جازم بودند که امروز انچه شدنی است بشود
خانجهان بهادر این رای را منوط بصلاح ندانسته به بنگاه خود مراجعت نمود و یکپاس شب گذشته
بلشکر خود رسیده آرمیدند احوال این فتح بحضور معروض داشته شاهزاده و خانجهان بهادر متوقع
تحسین و آفرین بودند فی الواقع بجا بود بعد عرض سبب مجاودت و بازماندن از تعاقب توقعات
عنایت بعتاب مبدل گشته فرمان والاشان متضمن غضب و طیش بنام نامی شاهزاده
و خانجهان بهادر صادر گشت و این معنی موجب ملال خاطرها گردید اگرچه از ان روز افواج ابوالحسن
بقصد مقابله سوار نشد اما گاه گاهی روانه از دور نمایان و هنگام شب بطور شبخون شورشی افکنده
چند بان و بندوق زده بجای خود میرفتند خانجهان بهادر و شاهزاده هم از فرط کلال و ملال قاصد جنگ
انهامی شده و ترک سواری نموده تا چهار ماه در انجا نشسته گذرانیدند و همین موجب ازدیاد
خفگی پادشاه گشته فرمانی به دستخط خاص دکال اعتراضی و سرزنش نگارش یافته مرسل شد
و پادشاه بجانب خانجهان بهادر نوشت مصرع ای باد صبا این همه آورده تست شاهزاده
بعد مطالعه صبح انروز دیوان نموده خانجهان بهادر را مع دیگر امرای صاحب رای جمع آورد

گردید و کوشش دکنیان زیاده از حد بظهور رسید سرداران دکن جرأتها نموده عرصه بر افواج پادشاهی
تنگ ساختند از شاهزاده معز الدین و همت خان پسر خانجهان بهادر و اعتقاد خان پسر جمدة الملک
اسد خان مردانگی نمایان بظهور رسید و سید عبد الله خان بعد جرأتهای بسیار با فوج مقابل برآمد
بدو سه سرداران جنگ و پیکار پرداخت و تا دو پهر معرکه کارزار گرم بود بعد زوال فوج دکنیان رو بفرار
گذاشت و بهادر شاه مع افواج در تعاقب خصم تا بنگاه اینها شتافت و غلغله عظیم در لشکر
دکن افتاد شیخ منهاج دو سوار زبان دان نزد شاهزاده فرستاده به پادشاهزاده و سرداران
پیغام داد که در سلاطین و امرای سلف رعایت ناموس طرفین ملحوظ و منظور بود مقابله فیمابین
مردان است آن قدر توقف باید نمود که ناموس از بیجا محفوظ بگذرد معز الدین بعد از آن
عنان کشیده مردم را از غارت لشکر باز داشت و دکنیان ناموس را بر اسپها و افیال
سوار کرده در مکانی محفوظ رسانیدند و بعد دو پهر از طرف ناموس اول عصر باز بهیأت مجموع
هجوم آورده معرکه کارزار را از اول گرم‌تر ساختند حق آنست که از هر دو طرف آنچه سزای ناموس
طلبان عرصه رزم است بظهور رسید داد مردی و مردانگی دادند جمعی کثیر از طرفین مع دو فیل فوج
شاهزاده معظم از پا در آمدند و از افواج ابوالحسن شیخ منهاج در ستم راو برهمن زخمدار
و چار پنج سردار دیگر بزخمهای کاری مجروح شدند و جلادت کیشان دکن هندراین ولد ان بهادر شاه را
مجروح ساخته و فیل سواری او بیشتر از اخته روانه شدند عبد الله خان با آنکه در همان حالت
به بدن او صد دسته بان رسیده بود یکی از راجها همراه خود گرفته در تعاقب فوج مذکور که دلوان
شاهزاده را می برد شتافته و جرأتها نموده هندراین را از دست آنها تا منزل باز آورد
و زن نرنجان میر بخشی شاهزاده در عماری فیل سواری مع یک خادمه که همراهش بود کشته گردید
و مردم بی نام و نشان جمعی کثیر از طرفین سر بصحرای عدم دادند افواج دکن تا شام ثبات قدم
ورزیده چون سپاهی شب سایه بر نظرها گسترد راه ادبار گرفته بحیدرآباد شتافتند اما وقت
شام سرداران دکن بهادر شاه پیغام داده بودند که درین جنگها خلق خدا بسیار تلف می شود
سرداران هر دو فوج بطور مبارزان برآمده فن سپاهیگری و جوهر شجاعت خود را بظهور رسانند
هر کرا بخت یاری کند ظفر خواهد یافت شاهزاده بنابر ممارست آداب حرب که دکنیان دارند
قبول نمود هنگام صبح که خبر در رفتن افواج دکن معلوم گردید شاهزاده شادیانه فتح نواخته در تعاقب
اینها بحیدرآباد شتافت چون نزدیک بحیدرآباد رسید مادنا برهمن که مدار علیه سلطنت ابوالحسن

و وزیر او بود

و وزیر او بود از طرف خلیل الله خان معروف بمحمد ابراهیم که سپهسالار افواج دکن بود پادشاه خود را
بدگمان ساخت که محمد ابراهیم با بهادر شاه سازش دارد و آن بی نصیب ترغیب ادا فاحیه قید
و قتل خلیل الله خان اسمعیل دریافته بخدمت بهادر شاه آمده مورد عنایات گردید چون
این خبر با بوالحسن رسید خود را باخته بی آنکه با امرا و رفقای خود مصلحت نماید و عیال و ناموس خود
و مردم همراهی بردارد بیکبارگی ناگاه با بعضی از خدمه محل و صنادیق جواهر و هون پاسی از شب گذشته
راه قلعه گلکنده که نزدیک شهر حیدرآباد بود گرفته خود را به آنجا رسانید مردم شهر از سپاهی و رعایا
بحال خود درمانده عاجز و حیران شدند و بهادر شاه مع فوج در رسید و در حیدرآباد رستخیز
قیامت و شور یوم النشور هویدا گردید چندین هزار شریفان فرصت سواری و باربرداری نیافته
دست زن و فرزند گرفته بی آنکه برقعی یا چادری بر سر مستورات کشند سراسیمه و مضطر رو بقلعه
آوردند و کارخانجات سلطان ابوالحسن و مال مردم تجار در آن شهر معمور که عمرها دست فتنه
و آشوب نرسیده بود بجا مانده کسی را مجال برداشتن برگاهی میسر نشد صاحب تاریخ می نگارد
که اموال ها محصور که در آن رستخیز زیاده از پنج کشش کرور خواهد بود بدست غارتگران افتاد قبل از آنکه
خبر بلشکر شاهزاده رسد اوباش و بچه های شهر بر خانه های مردم ریخته دست تطاول دراز
ساختند و ارباب ناموس تمام شب از مال و عیال آنقدر که توانستند بقلعه رسانیدند و منهج شده
مردم لشکر بر شهر تاختند چون در هر محله و بازار زر نقد لکوک وافر و اموال و امتعه سرکار پادشاهی
و امرا و تجار افتاده و فراشخانه و جنس‌خانه و اصطبل و فیلخانه شاهی هم بجای خود بود وقت غارت
باد از هول قیامت صدا آنقدر زن و فرزند خود دستگیر ساخته در آمدند و عرض و ناموس شرفا
و غربا و ضعفا بر باد فنا رفت که علام الغیوب میداند و قلم را یارای احاطه آن نیست اعاذنا الله
و جمیع عباده عن ذلک الآفات بعد از آنکه فرستاده های ابوالحسن باظهار عجز و نیاز و استعفای
جرایم ناکرده بحضور بهادر شاه رسیده ادای رسالت نمودند و بهادر شاه در منع غارتگران بمبالغه
تمام اهتمام نمود شعله فتنه اندکی فرونشست اما بر خلق خدا گذشت آنچه گذشت و بر گوش عالمگیر مادنا
وزیر سلطان ابوالحسن و زر و وبال آن پایدار ماند در دفاتر اعمالش ثبت افتاد و بهادر شاه
بر حال ابوالحسن و خلق الله با ترحم نموده بقبول پیشکش مبلغ یک کرور و بیست لک روپیه سوای
وجه مقرری هر سال و بیدخل و معزول نمودن مادنا وزیر و اکنا برادر او که سرمایه فساد و خرابی
حیدرآباد بودند و انضمام قلعه سرم و کهیر و دیگر محالات مفتوحه که بتصرف افواج عالمگیری در آمده بود

بمالک محروسه عالمگیر شفیع جرایم ناکرده ابوالحسن بخش پدر گردید چون ابوالحسن بنا بر اقتدار مادنا
درین عرصه جواب سوال او آمده سفرا در مقید نمودن او و برادرش تامل داشت بعض از اعیان
عمده و خدمه صاحب اختیار بمحل نظر با آنکه این همه خرابی ها بجهت آن هر دو برهمن روی داده نزد ماه
جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده باتفاق او بی آنکه
با ابوالحسن خبری شود زبانی بعض محرم راز نوکران فدویکیش که همراه آن هر دو برهمن می
بودند پیغام و اذن قتل انها دادند و آن هر دو برادر مقتول گشته سر انها مصحوب معتمدان تهمین
نزد شاهزاده فرستادند چون عمده امر عالمگیر بتقدیم رسیده بود بهادر شاه عرضداشت مبنی
اقرار صلح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور و فرستادن سرهای مادنا و برادرش بحضور
عالمگیر فرستاد آن شد به حرص سرآمر نزدیر اگرچه در ظاهر برطرف و سعادتخان را که
دیوان خانجهان بهادر و از جمله تربیت کرده های خودش بود برای وصول زرهای پیشکش سابقی
و حال متعین کرده تاکید بلیغ نگاشت که زود بعوض وصول درارد تا قبل از ورود خودش
این زرها بجلد و قهور بیت امده بفرستد اما مخفی بهادر شاه و خانجهان بهادر را مظنون و
مغضوب ساخت و تعلی را الذ حرید بر برده خانجهان بهادر را طلب حضور نمود و با وجود
انهمه جانفشانیهای او بمحض ترحمی که بحال ابوالحسن و خلق حیدرآباد بعمل آورد ملامتها نگاشت
و چون نوجوانان امرازاده ها خصوص اعتقادخان خلف جمله الملک اسدخان و دو سه
امیرزاده دیگر در اطاعت فرمان و جانفشانیها بالغه می نمودند و عالمگیر در تربیت ایشان
انهای کوشیده مکرر در فرمان عتاب آمیز که بخانجهان بهادر نگاشت تعریف انها و توبیخ
از خانجهان بهادر باین عبارت نوشت که خانه زادانی که هنوز بوی شیر از دهن انها می آید
نسبت بان پیر سال خورده زیاده شرط فدویت و جانفشانی بجا می آرند خانجهان بهادر
ازاین قسم ارقام نهایت دلتنگ و کبیده خاطر می گذرانید و می خواست که امیرزادهای مذکور در
حروب و کروب اما بتی یابند در جنگ دشمنان اهمال می نمود و نیز درین ضمن امرای نمک بحرام
ابوالحسن بتطمیع عالمگیر دل گیری از اقا بحضور عالمگیر رسیده و للکت تسخیر حیدرآباد می نمودند عالمگیر افواج
معتمد را بهمعنانی انها برفاقت و اعانت بهادر شاه فرستاد و افواج ابوالحسن با تفنیح صلح و جنگ
لشکرکشی عبدالرزاق خان لاری و غیره برای مقابله دمکاو حه افواج عالمگیری الغیر شده بر فوج تازه
رسیده عالمگیری زد چون انها غافل بودند و لشکر بهادر شاه بنابر بعد مسافت نیز مددی نرسید

دو سه سردار

دو سه سردار افواج عالمگیری زخمی و اسیر فوج حیدرآبادی شدند و بهادر شاه تا انفصال و تحقیق صلح
و جنگ از کنار حیدرآباد نشست کرانی غله کوچ نمود بکهرآمده استقامت ورزید انهمه محاربه و جرات
و دلیری که با افواج حیدرآباد مع تسخیر ملکهای تازه درین حرب رو داده و جانفشانیهای سابق که از
خانجهان بهادر و عبیدالله خان قبل از فتح بیجاپور بظهور رسیده و هر دو امیر مذکور و بهادر شاه
بیچاره با وجود جرات و جانفشانیها بمحض اندک ترحم بر ابوالحسن و خلق حیدرآباد و استعفای
جرایم ناکرده او مورد عتاب و مغضوب و معزول المنصب شدند اعاذنا الله و جمیع المومنین من الحرمی
الشه چون محاصره بیجاپور بطول انجامید و از بهادر شاه و خانجهان بهادر ترحم غرض بظهور رسید
بعوض خانجهان بهادر رعایت خان پدر غازی الدینخان فیروزجنگ را لشکرت و تحصیل زر پیشکش
نزد بهادر شاه فرستاده اول خانجهان بهادر را طلب حضور نمود بعد از ان بهادر شاه را بهر فاقت
خود طلبید چون خانجهان بهادر بحضور رسید میان مردم معظم خان پدر زن شاهزاده کامبخش
و خانجهان بهادر در جلوخانه پادشاهی بر سر گذاشتن پالکی سواری هر دو خانه جنگی و هنگامه عظیم
برپا گردید پادشاه خانجهان بهادر را برای اسکات و افهام مردم او و حیله های حضور را برای امهال بعض
مردم معظم خان و حال طرفین بیرون فرستاد خانجهان بهادر که بنهایت ملول و از ناقدردانیهای
پادشاه بنهایت ازرده خاطر بود از دربار برآمده چون معظم خان را در جنب عمدگی و فدویت
و بهادری خود هیچ می شمرد فرمود که باز از معظم خان را غارت نمایند پادشاه ازین حرکت ازرده
تر گشته خانجهان بهادر را بهم قلعه ستی متعلقه جات از دکن باکرآباد فرستاد بعد تشبیث آن
مهم چون باز بحضور آمد باز حیله برادرده از منصب معزول و جاگیرات و خانجهان بهادر تغیر نمود
بیچاره بهمین حال از داروگیر رنج و ملال در گذشت احوال پادشاه خجسته خصال و دیده اردو در دانایی
و سلیقه او در امور سلطنت و جهانبانی مردم هوشیار از ایجاد این کارها که شستی نمونه خرواری
بقلم آمده دریابند که تا چه مرتبه و چگونه بود و در محاصره بیجاپور از بهادر شاه و عبیدالله خان بار هم
چنانچه ذکرش گذشت عبث عبث بموجب محض افترا و بهتان القم کادشیها نموده
منفعه داشت و ابتدا مارشید **ذکر نهضت عالمگیر بتسخیر حیدرآباد و نام نهادن دار الجهاد** بعد فتح بیجاپور
و فرستادن فتح نامها در اطراف و رفتن خیمه عالمگیر بشهر زیارت مزار سید محمد گیسودراز روانه
گردید در اواخر محرم سنه ... خان را برای وصول زر پیشکش نوشته فرستاد که ما بولایت ... عزم
جزم در تسخیر حیدرآباد داده ایم درین زودی رایات جهان کشا باطراف متوجه خواهد شد زرهای

پیشکش هر قدر که تواند و بهر صورت که میسر آید قبل از انتشار خبر اراده ما بفرستد اورده سرمایه ظهور نیکو
خدمتی های خود در حضور داند و دو دسته بابی قبل ازین که بهادر شاه استدعای مصالحه و استمداد
و استعفای تقصیرات نا کرده ابوالحسن باظهار گونه اطاعت نموده بود در ان زمان اگرچه خلعتی
و جواهر برای فریب دادن ان بیچاره ارسال یافته بود اما خاص و عام میدانستند که محض امر فریبی
است و حرص پادشاه قناعت بزرهای پیشکش نمی کند و در الوقت هم بنام سعادتخان همین
حکم مختفی رفته بود چون سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ و جزر بالتقبه زیاده نمود و سلطان ابوالحسن
در صورت اطاعت و استرضای عالمگیر امیدوار امان از صدمات ان صاحب ایمان گردید
بیچاره اظهار نمود که زر نقد بالفعل متعذر است عوض زر از جواهرهای گران بها انچه موجود دارم چیده
حواله می نمایم و نه عدد خوانچه جواهر اعلی مع ازا دلتعداد بلا لغین قیمت و تحریر جهره بطریق امانت
در پارچه های باریک بجیب و مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که دو سه روز مهلت دارد تا از زمان انچه
نقد میسر آید رسیده منضم جواهر ابار نشسته دار جواهرخانه فرستاده خواهد شد بعد تعیین قیمت سعادتخان
نقد و جواهر بحضور عالمگیر مع عرضداشت مشتمل اظهار فرمان برداری ابوالحسن ارسال نماید و سلطان ابوالحسن
قبض الوصول نوشته و همه در روز دوم چند بهنگی میوه برای عالمگیر ارسال انشد سعادتخان که تربیت یافته
عالمگیر و مرید مخلص سراسر تزویر بود جواهری را که ابوالحسن نزد او امانت داشته بود بهانه فرستادن چند بهنگی
میوه برای پادشاه خود خوانچه های جواهر هم در سبد میوه ها گذاشته از طرف خود بحضور ارسال داشت
دو سه روزی بران نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از گلبرگه باراده تسخیر گلکنده بابوالحسن رسیده زبان زد
خاص و عام گردید ابوالحسن از راه دعا بت محابانه خویش بالوکیش سعادتخان پیغام
داد که غرض ما از اطاعت و فرستادن زیور ناموس خود استرضای عالمگیر امید مراحم و عواطف
بود هرگاه تصمیم اراده با استیصال این شکسته بال بثبوت پیوست و امید الطاف و عطوفت
نماند خوانچه های امانت جواهر واپس باید داد سعادتخان جواب فرستاد که چون بر من بموجب ارقام
پادشاه داعیه بغضت او با ظرف معلوم و متیقن بود لنظر حمایت نمک و خانه زادی آن اسلان
خوانچه ها را سر بمهر شما در سبد میوه ها گذاشته همراه بهنگی های میوه شما بحضور فرستادم و الحو
در عوضش سر و جان من حاضر و فدای کار عالمگیر است درین باب گفتگو طول کشید و بعض از مردم
مامور شده که رفته جواهر مذکور بعنف گرفته بیارند و کمی در روز شورش ماند بعد ازان سعادتخان پیغام
داد که درین باب حق بجانب شماست اما من حسب الامر افای نمود تزویری نموده جواهر شما که

عظیم البها بود

عظیم البها بود گرفته غلامی خود و خوشنودی آقا در ارسال ان دانسته راه دغا پیموده ام الحال که ناچار آن کنفت
باید شد و برای کار ولی نعمت خود جان نثاری باید نمود عالمگیر از مهر برای استیصال شما حیی مهوار
از گشتن من دست او نیز بحکمی هست او خواهد آمد و الا تا من زنده ام احتمال انصراف او ازین داعیه
که دارد با فتنت و شرط حیات من هم در رستگاری شما کمر خدمت محکم بسته مقدور خود
قاصر نخواهم بود ابوالحسن را جا انفعال از هر رضای اقا و عذر این تقصیر نظر بعواقب امور خود مقبول
افتاده دست از مزاحمت بر داشت بلکه او را طلبیده مورد مراحم و تحسین گردانید و خلعت و جیغه مرصع
الماس و دیگر اشیا عنایت نمود در بعض ایام روزی افاضل حیدرآباد نزد سلطان ابوالحسن حاضر بودند
احوال عالمگیر و اشتهار دین پروری او مذکور شد علمای مجلس گفتند که اسپها فرستاده پادشاه
ایران که عالمگیر از عصبیت ذبح نموده بفقرا قسمت نمود با این همه اظهار تبعیت شرع و دعوی انقیاد مناهی
اقدام بچنین اسراف جمع و لو فنی نمی باید و غیر از اطاعت نفس سرکش محمول برامر دیگر نتوان نمود اسپها را
اگر بفقرا و مساکین و ارباب استحقاق میداد فیض بابی خلق خدا بیشتر بود سعادتخان متصدی جواب
از طرف پادشاه خود گشته تاویلی شایسته نمود اگرچه بنا بر عدم تحقیق لیسنه خاطر ارباب خرد نمی تواند
دان اینکه پادشاه و ندار مابسبب ماغی از قهر مال ایران اسپان را ذبح ساخته غلطی است
که بر زبانها جاری گشته حقیقت این ارکه اسپها را چون بوقت معین برای ملاحظه اوردند پادشاه
در تلاوت کلام الله بود بنا بر ملاحظه اسپان از تلاوتی که معتاد بود خواست که قدری کم نموده تلاوتش را
بروز دیگر گذارد در ان حالت آیه کریمه که در شان سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام متضمن اشتغال
ورزیدن بملاحظه اسپان و مشغول گشتن از نماز سنتی و بروایتی از نماز واجبی بسبب انهماک در دیدن
آنها و بعد تنبه امر بذبح اسپان مذکور فرمودن نازل شده از نظر گذشت ایه مذکوره تلاوت نموده
حسب حال خود دانسته و بنا بر تنبیه نفس بسنت حضرت سلیمان عمل نمود امر بذبح آنها فرمود مردم
دنیا بر چه خواهند بگویند علما این جواب شنیده گفتند که اگر چنین بود اسپها را بر دروازه های امرای ایران
فرستاده ذبح نمودن چه معنی داشته خواهد بود سعادتخان جواب داد که این نیز غلطی است شهرت
یافته بر السنه مردم جاری است و اصل این است که چون شاهجهان آباد تازه احداث یافته بود
و هر امیری از ایرانیان در هر محله از محلات ان شهر خانه خود ساخته بنام او شهرت داشت
و اسپها اگر یکجا ذبح می شد نزد لذد حام بسیاری شد و اکثر ضعفای محله های دور دست که انها را
رسیدن در انجا متعذر بود محروم می ماندند و برخی را اگر میرسید نه منصه لیع و حرج بسیار تمنی ازان گوشت

سعی آمد بنابرین حکم فرمودند که در هر محله یک دو اسپ برده زیج نمایند از روی اخبار وقایع نگار حیدرآباد
چون خبر این تقریر و توجه عالمگیر رشید ده مان گردید بر سعادتخان تحسین و آفرین بسیار نمود و از کلبرگه
پیش خیمه الطاف حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بیچاره باستماع این اخبار موحش
عریضه مشتمل بر استیمان و التماس اطاعت و استعفای جرایم ناکرده اظهار فرمان برداری نمود و باز آنچه
ازانچه ممنوع شود مصحوب ملازمان سخن دان فرستاده منعطف سلاله عجز و مسکنت الفقر کرد بار نمود
اما از فرط قلبی که عالمگیر داشت مطلق بر عرضه جواب الحسن را حواله زبان سیف و سنان فرموده بیانات
عظیمه خود را مثل مقید نمودن به رد بر سر زمان بردار و مقتول ساختن برادران عاجز و گرفتار و درویش
حقیقت کیش شاه سرمد و برادرش و دیگر تزویرات باقتضای طبع و بنا بر ست نمودن و آن را
کسوت دین بر دری پوشانیده [illegible] فراموش ساخته و مصداق آیه وافی هدایه
اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم گردیده فرمانی متضمن اثبات تقصیرات ابوالحسن اصدار نمود
سرخوش ایکه اگرچه افغان قبیح آن بد عاقبت از احاطه تحریر بیرونست اما از صد یکی و از بسیار اندکی
شمرده می آید و الا اختیار ملک و سلطنت بکف اقتدار کافر فاجر ظالم دادن و سادات و مشایخ
و فضلا را شکوت و مغلوب ساختن و در رواج فسق و فجور باظهار علانیه کوشیدن و خود از باده پرستی
و برسنی در انواع کبایر شب و روز مستغرق بودن بلکه کفر از اسلام و ظلم از عدل و فسق
از عبادت فرق ننمودن و در اعانت کافر حربی یعنی سنبهای جهنمی دقیقه مرعی نداشتن
و خود را بسبب مداومت و از جهت که نص کلام الهی در منع آن واقع شده پیش خلق و خالق مطعون
گردانیدن و باوجود ارسال فرامین نصیحت آمیز مصحوب مردم ادب دان فرامرز گرفته حضور بنده غفلت
از گوش نکشیده در این تازگی یک لک هون برای سنبهای بدکردار فرستادن و با این همه اعمال
مخمور بت باده غفلت بوده نظر بر افعال خود نمودن و امید رستگاری در هر دو جهان
داشتن زهی تصور باطل زهی خیال محال القصه ابوالحسن مایوس محض گردیده بفکر محاربه
و تعین افواج برای استیصال خصم افتاد و شیخ منهاج و شرزه خان و مصطفی خان معروف
بعبد الرزاق لاری و دیگر سرداران با زر بسیار رخصت نمود عالمگیر چون به نزدیکی حیدرآباد رسید
بعض سرداران حیدرآباد نمودار گشته دستی و پاچه [illegible] و در آن لشکر منزل گزیدند چون
افواج عالمگیر ده برابر افواج دکن و اسباب حرب علی هذا القیاس بود سعی آن بیچارگان سودی
نبخشید و غازی الدین خان فیروز جنگ که بعد فتح بیجاپور برای تسخیر قلعه ابراهیم گده مامور بود

کلید طالع

کلید طالع عرضداشت مژده فتح قلعه مذکور رسید و در رسید روانه شدن خانه کور الطرفین نمود
حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر انفصال یک گروه از قلعه گلکنده رسیده معسکر خاص
و افواج دکن ازدحام نموده شورش آغاز گشت بعض امرای رکاب که بجنگ آن مامور شد
بعد زد و خورد یکه در خور طاقت شان بود رو بفرار نهاده در جایکه نشان بشارت و آنچه منزل گزیده
و بعد رسیدن فیروز جنگ تعین مورچال بنام هر یکی از امرا نموده حکم کندن نقب و بستن د
مدمه و تقسیم افواج فرموده مهیای جدال و قتال گردید در همین روز عابد خان پدر خان فیروز جنگ
بجزای سوء ادبی که در یکی از مساجد حیدرآباد با نام پاک اسد الله الغالب نموده بود گلوله بزه
خود بخواست [illegible] رسید و دست راست او از ضرب گوله توپ پریده و بعد دو روز راهی صحرای
عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادر شاه را بر احوال خود متوجه و رحیم دید التماس رجوع
باو نموده بوساطت همراهان محرم پیغامهای مجنس مع تحف و هدایا فرستاد و التماس سعی
در عفو مانم ما کرده خود و استدعای امان می نمود و بهادر شاه هم میخواست که در هر دو صورت
فتح و جنگ علاوه بر عزم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن تا فتح قلعه از دست او انجام
باید شاید [illegible] باب گفتگو با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر
غمازان فتنه انگیز این احوال را بنابر خوش وضعی در حضور عالمگیر بادب و نتاب تمام ظاهر ساخته
عالمگیر را از بهادر شاه و زوجه او نور النسا بیگم و دیگر رفقای محرم شاهزاده بدگمان
ساخته بودند در همین دار و غه پالکی خانه و دیگر کارخانجات بهادر شاه بعوض شاهزاده
رسانید که سوار بهادر حرم از دو تختانه دور واقع شده و مردم قلعه بر آمده و گاه بیگاه بر
مورچال می ریزند مبادا آخرش خمیه ناموس سلطانی رسد بهادر شاه فرمود که خیمه و سواری
های زنانه را نزدیک دولتخانه ازند محمد اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه
به عالمگیر خبر رسید که بهادر شاه در مقام غدر و پیوستن بسلطان ابوالحسن و قاصد رفتن
بقلعه است عالمگیر با وجود دعوی عقل و شعور نفهمید و نشعور که اگر سازش با ابوالحسن
هم باشد محصور شدن چه فایده دارد چرا فوج او را نزد خود طلبیده پرسش نمیکرد که خود هم
اندرون قلعه محصور و مقید گردد و الغرض خشم و کین او شراره بار گردیده حیات خان داروغه
غسلخانه بهادر شاه و خواجه ابوالمکارم را که باوجود رفاقت شاهزاده هر دو را از جمله مریدان
صادق خود می شمرد طلبیده استکشاف احوال نمود و بانواع تهدید و تهدیدات علیحده علیحده

مردن عابد خان بجزای سوء عاقبت

از بردوکش رسید بر همین مورد ض داشتند که بهادرشاه را اراده غیر ازین نیست که
یا بالتماس او قلم عفو بر جرایم اعمال ابوالحسن کشیده گردد یا قلعه گلکنده تسخیر و اتمام اذیت
در آید و هرگز اراده فاسد پیرامون خاطرش نگذشته چگونه سخن غیر واقع عرض نموده زبان به تهمت
مرشدزاده خود کشایم و هر چند بدلایل بوجه بی جرمی بهادرشاه خاطر نشان نمودند سوء
ظن از دل آن بد باطن بیرون نرفت و بهادرشاه را چنانچه سابقا اشاره بآن رفت
طلبیده بتاکید مقید نمود و نورالنسا و دختران شاهزاده و خواجه سرایان و دیگر همه محرم
او را انواع خفت و اهانت و ایذا و تصدیعات رسیده مدتها محبوس داشت و جمیع کار
خانجات بهادرشاه را ضبط نموده بسرکار خود انضمام داد و از منصب چهل هزاری چهل هزار
سوار که منصب هزار سوار دو اسپه دو اسپه بود تنزل داده گردانیده و انعام برطرف ساخته
جاگیرات او را به ارباب طلب تنخواه داد روز اول نورالنسا زوجه بهادرشاه را امر نمود
که بدون ضبط اموال او را مقید سازند روز سوم خواجه سرای زشت خو یاقوت
نام که آخر خطاب مهرم خان یافت و در درشتی گوئی و بی ادبی مشهور بود مامور گردید
که نورالنسا را با رختی که در بدن دارد بمکانی که خیمه و فرش قابل زندانیان داشته باشد
برده بخفت مقید سازد و کارخانجات او را بازیافت که در کوشش کردن و بیان آن
بضبط سرکار در آورد خواجه سرا با نورالنسا بدرشتی متکلم شد نورالنسا هم از جا در آمده
زبان بدشنام کشاد و گفت که پادشاه بمن حرمت و عزت و آبرو و دولت
من بخشیده اکنون اگر بگیرد عذری ندارم اما ترا ای خر سگ که با من چنین گفتگو نمائی از استماع
این خبر در غضبش افزود همشیره بهادرشاه زبان بشفاعت او کشاد سودی نداده
فرمود که از طرف غضب او دیگر باحتیاج ضروری بخفت نگهدارند و هیچ روز بروز بر بهادرشاه هم سختی
زیاده بکار برده بعد مدتی پیغام داد که اقرار تقصیر خود نموده استغفار نماید تا از سر تقصیرات او
او درگذریم بهادرشاه از قبول و اعتراف بتقصیر ابا نموده جواب داد که اگرچه فی الحقیقه بدرگاه الهی
و بدرگاه رب بمجازات بانواع تقصیرات آلوده ام اما در ظاهر امری که قابل استغفار باشد از من سر زده
باشد نسبت بخود گمان نمی کنم تا زبان باعتراف و استغفار آن کشایم از این جواب
سر تا سر صواب آتش غضب آن دور از ثواب زیاده تر التهاب یافته بهادرشاه را
از سر تراشی و اخذ ناخن و شارب و نان گرم و آب سرد و لباس لایق منع نمود و به خواجه سرای

نورالنسا

نورالنسا را هم مقید ساخته خانه او را ضبط نمود و برای تحقیق تهمتی که بهادرشاه و نورالنسا را بآن متهم
نموده بودند حکم بشکنجه نمودن خواجه سرای مذکور نموده فرمود که اسباب هر چه تمامتر از و استفسار نمایند
چند انکه او را بانواع زجر و توبیخ و انواع عقوبات اذیت رسانیدند سوای رسوخ عقیدت شاهزاده
و بی جرمی و ارادت نورالنسا از زبان او چیز دیگر بر فرد ظهور نیافت بعد از انکه نزدیک بهلاکت
او رسید دست از او بر داشتند و میرزا اسد الله عموی نورالنسا را که مخاطب به ... خان و نزدیک
تهمت بودن بخفت مقید ساختند و سه چهار خواجه سرای دیگر را هم مقید نموده انواع ایذا و اضرار شکنجه
شکنجه و دیگر تعذیبات در تحقیق اسرار انها کرده رهای داد اما جرم بهادرشاه و نورالنسا هیچ بثبات
نرسید دیگر نگاه و آلامی که بهادرشاه بیچاره و بیگمان او کشیده نه نا گفتنی است ابراهیم سپه سالار
سلطان ابوالحسن که پیشتر از همه ملازمان او بدستیاری پادشاه ابوالحسن از وی بگمان گشته بکام سپیدن
بهادرشاه و خانجهان بهادر بحیدرآباد قائم مقام و فیدوش شده بود و او بناچاری و اندک طمع
افتاد رجوع به بهادرشاه آورده موقف او ملازمت عالمگیر اختیار نمود و در منصب شش هزاری هفت
هزار سوار گشته عزت و از خطاب مهابتخانی یافت و مورچالها بسعی و اهتمام خان فیروز جنگ
و دیگر رزم جویان قوی جنگ همیشه کم کم پیش میرفت و روزی از روزها که غازی الدینخان در
فکر پیش بردن مورچال بود شیخ نظام و مصطفی خان موسوف بعبد الرزاق لاری دغر بجابر آمده
مقابل فوج پادشاهی بجرأت پیش آمده داروگیر عظیم بمیان آمد کنفور سنگ تازه زخم کاری بر داشته
از اسب افتاده و جمعی از راجپوتان تا او را از دست دکنیان بر آرند مقتول گشتند چند نفر
دکنیان نامی نیز مجروح و مایوس شدند اما القدر بهجوم دکنیان و غلبه انها بود که هر چند مردم فوج پادشاهی
جلادت نها بکار بردند نالاش یکی از انها بدست ... افتاد و انها لاش رفقای خود را بالاش چند نفر
پادشاهی برداشته بردند آخر بنیاد ساجت و سعی بهادران ایران و توران و جلادت و سعی جانباز
سادات و افغان و راجپوت و غیرهم افواج ابوالحسن بر گشته بقلعه خود در آمدند در ایام محاصره گولکنده
اغلب اوقات از مستحفظان جرأتها بظهور رسیده که بحول هر مبالغه توان نمود لکن بمبالغه نسبت از انجا
بهمین قسم جا لغض نهفته شد اما چون بخت یاور نبود و خامه که باید بر آن تردد از زمین کشند
و عالمگیر بوسایل و وسائط روز و شب در تالیف قلوب رفقای سلطان ابوالحسن کوشیده
بمواعید انعامات و اضافه های منصب دارو یا دلهوب بلطف خود مایل گردانید و آنها بحرص
و امیدوار ساختند و پاس القای عمر دولت سلطان ابوالحسن توسل باذیال دولت عالمگیر جستند

کرمعدودی بادشاه یک در رفیق مانده و آخر همه بابر گشته چنانچه شیخ نظام بعد ملازمت عالمگیر
خطاب مقرب خان و شش هزاری شش هزار سوار منصب و جاگیر یافت و همین قسم شیخ منهاج
و غیره رجوع بعالمگیر نموده مناصب و اقتدار عظیمه یافتند از نوکران سلطان ابوالحسن عبدالله خان افغان
و عبدالرزاق لاری تا پایان کار با او ماندند اگرچه عبدالله خان هم برگشت یعنی از جمله ملازمان گردید تا روز
تسخیر قلعه از ابوالحسن روی رفاقت برنتافت بلکه روز فتح قلعه موهم گردید که از حیز قبول عقل بر دور است
از و بظهور آمده بجای خود گذارش خواهد آمد عبدالرزاق لاری که کارنامهای مردم ابوالحسن که با وجود
مغلوبی و تحصن بقلعه بظهور رسیده اند و سفاهت و سبکی ها که از عالمگیر و اتباع خاص او هر در فتح
از وقایع حیدرآباد نگاشته قلم بدایع رقم نعمت خان عالی بی کم و کاست و از تاریخ های عثمان
خانی باندک نامهداری بادشاه او برایه وضوح می یابد بالجمله مدت محاصره باشد [illegible]
تو بخانه و ذخیره باروت و آتش بازی عمله قلعه که لاینقطع شبانه روز گوله توپ و تفنگ و بان
قباره های آتشبار در کار بودند مردم مورچال دار دوی عالمگیر را زندگی دشوار بود و از هجوم و تراکم
دود باروت روز از شب کمتر ممتاز می شد و هیچ روز نبود که ملازمان کار طلب عالمگیری تلف
نشوند و زخمی نگردند بعد مساعی موفوره در عرصه یکماه و چند روز مورچال کنار خندق رسید عالمگیر
عجب الافعال حکم به پر کردن خندق نموده اول خود دو صد فرموده کیسه کرباس برای پر کردن از خاک
بدست مبارک خود دوخت و دمدمه ها تیار شده توپها بالای آن برده محاذی قلعه بستند اما از اعالی
و کم پایی نمود گاه بجای رسید که صاحب تردنان طاقت باختند و آنچه بر کم [illegible] الاحوال
گذشت بیان آن امکان ندارد خلق بیرون از حساب درگذشت بلای وبا مقتضای حسن
نیت بادشاه علاوه صدمات قحط غلا بود بسا مردم تاب گرسنگی و بی برگی نیاورده نزد ابوالحسن
رفتند و بعضی محض نفاق و رزیبه برای اغراض خود باعانت محصوران کوشیده آخر رسوا شده
و بجزا و سزا رسیده بود چون کاری از پیش نرفت اعظم شاه را که بسبب نفاق بهادر شاه
عالمگیر برای بندوبست اوجین و اکبرآباد مرخص کرده بود و شاهزاده تا برهانپور رسیده بود باز طلبداشت
روح الله خان را که از عمده های کار طلب [illegible] سلطنت و برای بندوبست بیجاپور گذاشته بود بحضور طلبید
بعد از سه ماه که خان بهادر فیروزجنگ در پرده سیاه [illegible] کمین نموده دلاوران [illegible] را
بر نشانی کمند و زینه ها بالای فصیل قلعه بر آورده حارسان خبردار گشته قطع رشته حیات اکثرها نمودند
و فقط بالا بر آمدن مردان کار حاجی محراب که یکی از مقربان عالمگیر و در انجا حاضر و بر جا [illegible]

خان فیروز

خان فیروزجنگ بنابر استشهاد ناظر بود بی آنکه پایان کار تماشا کنند بمجرد عروج بر بروج گمان
فتح قلعه نموده بحضور بادشاه دوان دوان رسید و بادشاه بر سر سجاده بود که اراده در شروع به بجا آوردن
آداب مبارکباد نموده زبانی فیروزجنگ و دیگر بهادران مورچال نیز پیغام مبارکباد فتح قلعه مردم
داشت بادشاه سرافراز و فارهم مقتضای الفضاحت علی قدرها جبه بدون تحقیق خبر مشعوف گشته
اشاره بنواختن شادیانه نوبت فرمود و حکم طلب سواری و پوشاک خاص داده [illegible]
کرد بنده های حضور بدست و زبان آداب تهنیت بجا آوردند بعد آنی خبر رسید که قضیه منعکس است و چشم
زخم بدلاوران ملازم سرکار رسیده خان فیروزجنگ ناکام برگشت و این حرکت مستوجب استهزا
خیال بادشاه و حاجی محراب گشت و جاسوسان خبر آوردند که چون باعث بیداری حارسان قلعه
سگی گشته بود ابوالحسن آن سگ را قلاده مرصع طلای و جل زرباف عطا فرموده بر نوکران
نکوکار خود تفوق بخشیده بود وسط ماه شعبان بارانی آنقدر بارید که بلای جان لشکریان خصوص
اهل مورچال شد و دست کوچه دمدمه و دیگر ساخته های فیروزجنگ باطل و نابود محض گردید و
در عین شدت طغیان نهرهای اطراف قلعه و طوفان باد و باران متحصنان خصوص عبدالرزاق
لاری بیرون برآمده داد بهادری داد و سلیم خان حبشی که از جمله سرآمد شجاعان محسوب [illegible]
دست و پا زده خود را در مغاکی پنهان ساخت و صف شکن خان که نسبت به دیگران سعی بسیار
در تسخیر قلعه داشت قبل از رسیدن مصطفی خان عبدالرزاق لاری دو زخم کاری خورده بود بر جان
خود ترسیده در میان زمین های آب و گل اغشته خود را انداخت حبشیه خان کوچه سلامت [illegible]
امید رستگاری داشت بگرفتاری در آمد جلال جلد خاص و از جمله محرمان قدیم آنحضرت عالمگیر مخاطب
به سربراه خان بود با دوازده منصبدار و دیگر اسیر مردم ابوالحسن گردید بعد استماع این خبر حکم شد
که حیات خان داروغه فیلخانه با هفتاد و هشتاد فیل کوه پیکر بهادران لشکر را همراه برده از نالهها
طغیان نموده اند بگذرانند و به اهل مورچال رسانند هر چند حسب الامر اقبال به سر نالهها رسیدند اما از شدت
طغیان احدی از بهادران را عبور و وصول تا مورچال میسر نیامد و تا ملتفت شب حیات خان موج
طغیانی در گرداب حیرت معطل و سرگردان مانده لغفت شب بخیمه های خود برگشت و بهادران
قلعه اسیر القلعه نزد ابوالحسن حاضر ساختند سلطان مذکور سه چار روز جمیع انها را مهمان
نوازی فرموده عزت خان و سربراه خان را خلعت مع اسپ و دیگران را فقط خلعت داده
با عزاز و احترام مرخص ساخت اما سربراه خان را اول تماشای انبار خانه اجناس غله و بارودخانه

وغیره مایحتاج اسباب قلعه‌داری فرستاده گنج‌های سر بفلک کشیده غله وغیره نموده عریضه مع پیغام
زبانی که مضمون هر دو واحد بود با وداد و جلال را الوزت و جلال خالق العباد و سر مبارک بادشاه
فرستاده روانه نمود تا در ابلاغ پیغام و گذرانیدن عریضه قصوری نکند چون اسرا برگشته آمدند غیرت خان را
که هزاری دو صد سوار بود بالفعل منصب و خطاب بحال داشته لقبیات بحاله نموده در باب
سرراه خان فرمود که گرفتن کار غلامانست بعزل خطاب مجانب ساخته گفت که منصب ذات آن
کم ذات که چار صد بیست بحال دارند و عریضه‌داشت ابوالحسن را از عاجب غرور پیش خان فیروز جنگ
فرستاده گفت که انتخاب نموده آنچه قابل عرض باشد معروض دارد و جلال چون برای پیغام زبانی
عرض کرد ارشاد شد که نکتی از شب رفته پس پرده خلوت خاص خوابگاه آمده عرض نماید ملخص مضمون
عریضه‌داشت و پیغام زبانی جلال سرراه خان آنکه من خود را از جمله بندگان جان نثار آن درگاه میدانم
اگر تقصیری ازین عاصی باختیار و بلا اختیار سرزده باشد بسزای خود رسیدم از شیم کریمه سلطانی
الحال امیدوار افضالم که عفو فرمایند در صورتیکه قلعه مفتوح شود و مراجعت بدار الخلافه شاهجهان آباد فرمایند
البته یکی از بندهای درگاه آسمان جاه این ملک برهم خورده پایان گشته را خواهند سپرد همانا آن
بنده من باشم هر که را در اینجا مقرر خواهند فرمود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب خود
و همراهیان خواهد خواست و دیگر زرها برای اخراجات ضروری از سرکار خواهد گرفت تا از عهده آباد
نمودن این مرز و بوم که از ورود عساکر مساکن جغد و بوم گردیده بر آید و مدت هشت سال باید که صورت
آبادی روی نماید و بنده هر آنچه بوکلای درگاه سلاطین پیشکش گاه بر سانیدم خواهم رسید و علاوه
آن بعد ازین برای ملتمسات هرگاه معاودت فرمایند در هر منزلی که هنگام عود در حدود این الکه مخیم سفر
خیام سپهر احتشام گردد بعد هر کروهی که از منازل مذکوره معدود شود لکهه روپیه بتسلیم دیوانیان سرکار
نمایم و نیز بعد هر یورشی که قدم مبارک بپای حصار رسیده نزلی بطریق نثار و پا انداز میگذرانم و این همه
خدمات برای آن بجای آرم که زیاده بر این خون‌ریزی مسلمانان نشود و سپاه لشکر ظفر پیکر بیشتر
از همیشه محروم از اهل و عیال و بیوت و اموال خود نباشند معهذا اگر التماس بنده بغیر قبول امتیاز
نیابد و خواهند که مدت دیگر هم بندگان حضور تضییع اوقات نمایند نظر بر رفاه حال سپاه بالفعل سی صد هزار
من غله که جلال چیله سرکار در انبار خانه ذخایر غلات وغیره دیده رفته بحضور ارسال دارم چون این
مضمون زبانی جلال بسمع جاه و جلال رسید در جواب کلمات سراسر صواب ابوالحسن نحوی
چند ادا فرمود که بعض از آن این است اگر ابوالحسن از فرموده ما بیرون نرفته دست بسته

حاضر نشود

حاضر شود یا بگذارد که سر و گردن او را بسته بیارند بعده آنچه تقاضای مروت ما باشد بعمل خواهد آمد
و صبح آن شب علی الرغم ابوالحسن بنام منصب‌داران صوبه برار احکام مع گرز داران صادر شد که پنجاه
هزار کیسه کرباس بطول دو ذرعه و عرض یک ذرعه دوخته با دیگر مصالح قلعه‌گیری روانه حضور نمایند که از توجه خدیو
انباشته آید از شنیدن این خبر بر زبان عجزه مضطر بی اختیار گذشت که این کدام عقل و دانای
وجه مسلمان کشی در سواد برک کیسه‌ها آمده و خندق انباشته گردد بجز التماس ابوالحسن در ارسال
غله شرف پذیرای بیافت تا هم وسیله بقای حیات ما گردیده و همان جوالهای غله بکار پر
نمودن خاک و انباشتن خندق هم می‌آمد نوزدهم شعبان بعرض رسید که نقبیان کار خود
بانجام و نقب را باتمام رسانیده باروت دران پر کرده‌اند و آتش دادن را چشم براه فرمان
حکم محکم صادر گردید که اول اهالی مورچال الشهرت یورش‌های دهوی بهادرانه بلند سازند تا محصوران
بارادت مدافعه بالای فصیل حصار جمع آیند بعده در نقب آتش زنند اما عبدالرزاق لاری از تند
فدویت و هوشیاری از ماجرای نقب کمی خبر یافته مقابل هر سه نقب از اندرون به سنبارهای
سنگ‌تراشان جا بجا سست نقبها کنده باروت یک نقب را مع فتیله آن بر بیرون برده و از دو نقب
دیگر قدری از باروت بر داشته باقی را باب آمیخته ضایع و نابود ساخت چون آوازه یورش
بلند گردید و مردم بالای حصار فراهم آمدند عمله نقب که منتظر همین ازدحام بودند در یک نقب آتش زدند
چون باروت آن طرف از آب ضایع شده قدری این طرف باقی بود بمجرد آتش در گرفتن
حدت باروت همین طرف برگشته مردم مورچال که مسلح و مستعد یورش بودند و دیگر
تماشائیان و سپاهیان عالمگیری را سوخت و بقدر زور باروت زمین بالای آن که بر یک سنگ
و کلوخ آنجا سر و ری مردم این طرف شکسته جمع کثیری را که بعدد سال هجرت در آن زمان که عبارت
از سنه هزار و نود و هفت است مطابق بود آواره صحرای عدم ساخت از آنجمله جماعتی از مردم
نامی بناکامی در گوشه بعد فرو نشستن دود باروت مستعد آن یورش را در قلعه رخنه نظر بنام
نا اراده عروج و صعود نمایند بلکه بسبب هلاک شدن مردم بسیار اضطراب و اضطرار عجیب
لاحق حال این طرفیان دود و دود باروت برده بصارت نظارگیان بود متحصنان قوی دل فرصت را
غنیمت شمرده چون بلای آسمان بر مورچل نشینان ریختند آفت جان باقی ماندگان گردیده بعد
عرض حکم تنبیه متغلبان صدور یافت و پس از سعی بسیار که جماعتی این بار هم بکار آمده مورچالها
قایم ماند مردم بادشاهی مورچا گرم کرده بتحقیق تعداد جانبازان در میان بود که نقب دوم را آتش دادند

و چندین هزار سنگ خورد و کلان چون حجاره ابابیل از اوج آسمان بر سر مردم پادشاهی از طرف ایشان
نزول یافته شور و فریاد و زفغان و ناله و واویلای در تنه کشتگان سر بعیوق کشید و مضاعف شمار
کشتگان سابق که تعداد ایشان بعدد غوغا مطابقت نمود تلف گردید و باز محصوران از قلعه برآمده
خواستند که مورچلهای اطراف حصار که بسعی بسیار در مدت شش ماه تیار گشته محل اقامت
ملازمان شاهی شده بود انتزاع نموده قابض و متصرف شوند خان فیروز جنگ مع فوج بی نهایت انجام
بی باک رسیده و جنگی عظیم برپا نمود و شمار کشتگان این جنگ نیز بعدد خرگاه مساوی آمد
و هر چند فیروز جنگ چقلشهای دیرانه نمود نزار کشوخیهای متی الفان بعمل نیامد بعد رسیدن اخبار
آتش غضب جهانسوز شاهی شعله ور گردید و عالمگیر سواری خاص طلبیده اشته مع فوج قاهره پا در رکاب
گذاشته با امرای جلادت شعار عارضه کارزار را بوجود خود زینت داده تخت روان را در مکان
گوله رس توقیف فرموده حکم یورش نمود با آنکه دستکی از خواص که متصل تخت روان استاده بود
از گوله برید پادشاه هراس و وسواسی نکرده دست از تاکید یورش بر نمیداشت درین ضمن باران
بی محل بحکم عزیز بیست پادشاه دین پناه که دمدمه بسعی شناوران بحر دغا را چون حباب دریا
بوج ساخته و بیکاری ساخته شد و از ملازمان پادشاهی کسی را مجال تردد نماند از شدت
بارش و دمدمه سیلاب دمدمه های فلاک ارتفاع بکل فرو رفت و کار بجای که سواری خاص
پادشاهی مع مردم همراهی برگشت و قلعه نشینان خیره تر گشته و فرصت را غنیمت شمرده
از قلعه برآمده و هر مورچالها ریخته توپهای اژدها پیکر را که بسعی بی شمار و خروج مبلغهای بسیار بالای دمدمه
برده بودند باسانی و بلا حرج بدست آورده هر چه توانستند برداشته بردند و آنچه را بردن متعذر
بود میخها زده معیوب و ناقص ساختند و چندین هزار جوال پر از خاک که از آنجمله یک جوال باو خود
دست مبارک حضرت قدر قدرت بود و بخرج مبالغ خطیر و مشقت بیکران که تا نیمه در خندق
انداخته بودند مال یغما شمرده دست بدست بردند و مصالح انسداد فرجهای قلعه که از گوله دو عزه
شده بود نمودند هر چند فیروز جنگ دست و پازد کاری از پیش نبرد فیل خاصه پادشاهی که قیمتش
چهل هزار روپیه تحویل شده همراه سواری خاص بود از زور سیلاب و ضرب گوله و صدمات باد و باران
از پا در آمد و آن روز هم کاری نشده شام انجامید روز دوم باز پادشاه عالیجاه خود سوار شده
حکم با آتش دادن در نقب سوم فرمود چون فتیله را آتش دادند در نگرفت هر چند تفحص می نمودند
سبب آن درست فهمیده نمی شد تا جواسیس صادق الخبر سبب آن پی برده ظاهر نمودند

که محصوران از اندرون قلعه راهی بهم رسانیده باروت آن نقب بکلی رفته فتیله آن را بر بیرون برده اند
لهذا پادشاه دین پناه را انفعالی از اراده یورش روی داده بر اوقات دیگر موقوف فرموده به دمدمه نشانه
معاودت نمود چون درین تردد است دو زخم تیر بفیروز جنگ رسیده و جمعی دیگر از روسا و منسوبین مجروح
گردیده بودند فیروز جنگ چند روز از سرداری فوج ممنوع گشته اختیار تردد تسخیر قلعه بشاهزاده محمد اعظم
گذاشته آمد و وجود و عدم سلطان ابوالحسن را یکسان پنداشته و او را وجودی نگذاشته دیوانیان
کفایت شعار و حکام ایدان کار و ارباب عدالت و احتساب جابجا منصوب فرمود
و حکم داد که حیدرآباد را در دفاتر دارالجهاد می نوشته باشند و عبدالرحیم خان بیوتات را برای احتساب
شهر مقرر نموده مامور گردانید که بعض رسوم کفار و هندیان که ابوالحسن رواج داده از شهر بردارد
و بتخانها مسمار نموده مساجد بنا کند از عجایب حکایات آنکه صف شکن خان پسر قوام الدین خان
خلاف دیگر امرای ایرانی در قلعه ستانی جد و جهد تمام داشت روزی از فضلای ایران یکی که همدم
و مصاحبش بود گفت که جمعی کثیر از مومنین و صلحا و سادات صحیح النسب و علما درین قلعه محصورند این همه
سعی و اهتمام تو در تسخیر قلعه و اتلاف و خرابی محصوران و بی ناموسی عیال و فرزندان ایشان از چه باب
تواند بود آن بدبخت سیاه رو در جواب گفت که اگر امام حسین علیه السلام خود درین قلعه است
که در تسخیر این قلعه خواهم کوشید و این کلمه شهرت یافته چه بحمه از زبان او انتشار یافت معهذا
بشومی آن مقوله کفر مبهم باتفاق با محصورین و دیگر جرایم که بوی منسوب عالمگیر گشت و از نظر
اعتبار افتاده مقید شد و اموال بضبط سرکار پادشاه درآمد و بعد چندی عالمگیر قلم عفو بر جریده زلات
او کشیده نظر بی باکیهای او نخست بر آنکه بصلابت خان و دیگران بخود پرشده بود
و انهان از جبین بدولی آباد داشته و کار توپخانه ابتر بود مامور نمود و چون همت دربار تالیف قلوب
ملازمان و سرداران ابوالحسن عالمگیر بوسایل و لوسایط سعی داشت و رفق روزهای بر کثرکسی
می باشد اکثر نوکران ابوالحسن بمرور ایام رجوع بعالمگیر نموده مناصب جلیله و خطابهای عمده و نقاره
و فیل و اسپ و جواهر و جاگیرات اختصاص یافتند و شیخ منهاج بنابر شهرت الحاد نیز اراده
رجوع بلشکر عالمگیر دارد مقید گشته نیز از عبدالرزاق لاری و عبدالله خان پنی از افغان با سلطان
ابوالحسن از سرداران کسی نماند و مدت محاصره بهشت ماه انجامید عبدالرزاق رحمه الله خان
ترس درین همه مدت بدل و جان در کار ولی نعمت خودی کوشید و شرط وفاداری و جان
بتقدیم میرسانید نمبر برای عبدالرزاق لاری فرمان عنایت دلاسا مع قول منصب شش هزاری

شش هزار سوار باغنا بایست دیگر رفت آن وفا کیش حضیض اندیش ملاحظه جان و آبروی خویش ننموده
از قبول ابا نمود و فرمان و رسید عالمگیر را بر سر برج علاقه خود در فصل قلعه بر آمده بر دم لشکر عالمگیری نموده
از کمال اهانت و استخفاف پاره کرده با مین انداخت و زبان کسیکه حامل فرمان و پیغام بر استمالت
و مواعید عنایت بود جواب داد که این خلف بلا تشبیه بجنگ کربلای مانند عبد الرزاق امیدوار است
که تا نفس باز پسین در زمره بیست و دو هزار نامرد که با امام حسین علیه السلام بیعت نمود آخر
تیغ برادری ان شهید مظلوم کشیده در نیاید بلکه بجمله هفتاد و دو تن شهید الوده سرخ روی دنیا
و آخرت حاصل نماید عالمگیر بعد استماع جواب در ظاهر آزرده شده کف افسوس بر نجیب لاری
بازاری اما در باطن بنظر ثبات قدم در وفاداری و پاس نمکخواری تحسین و آفرین کرد اگر چه با قصد
لعد برات البی قلعه گلکنده آخر مفتوح گشت اما محک امتحان دین و ایمان و شجاعت و وفا
و حیا و مروت و دیگر فضایل و رزایل مردم طرفین گردیده پایه و مقدار همه خلق ان زمان سنجیده آمد و زر قدر
بهود و بهادران عالمگیری و کسب دوری پادشاه دین پناه با وجود طهارت و صرف مبالغ خطیر در ایام
تسخیر قلعه مذکوره مفتوح شدن ان زاد ان سوار و پیاده در اکب و مرکوب و یورشهای مکرر عقده نگشود
مگر به تطمیع و ترغیب نوکران ابو الحسن و اختلاف آنها از ایمان و نمک حلال بر قلب تحریک سیف
دستان و جان بازی مبارزان بگر و نیرو دیران قلعه تصرف عالمگیر در آمد مفتوح شدن
قلعه گلکنده و پایان احوال سلطان ابو الحسن حیدرآباد بنده اواخر ماه ذی قعده در سنه هزار و نود و هشت بسعی
بسعی روح الله خان و وساطت رستم خان افغان مبنی و رسل و رسایل او عبد الله خان نیز بن
نوکر معتبر ابو الحسن که صاحب اختیار دروازه معروف بود نیز در طمع جاه و افتد از افتاده با افواج
و سرداران لشکر عالمگیر همراز و دمساز گشته و پاسی از شب مانده دروازه بر روی روح الله خان
و مختار خان و رستم خان و صف شکنان محروم از ایمان و خواجه بکارم که جان نثار خان خطاب
یافته بود گشود و مردم هم از دروازه و هم از اطراف فصیل که جا بجا شکست و رخنه یافته بسابقه در ان
داخت بسابقه و پرده داری ان افغان نمک بحرام بی ایمان داخل حصار شده نزد شاهزاده
محمد اعظم شاه با فوج خود طرف دروازه آمده منتظر فتح ابواب ایستاده چون سیلاب مردم بادسای
داخل قلعه گردیده هر یکی هر جا برای حراست استاد غلغله مفتوح شدن قلعه و شور یوم النشور از
حرم سرای سلطان ابو الحسن و دیگر اهل ناموس بر خاست مصطفی خان معروف به عبد الرزاق
لاری مطلع گشته چون فرصت مسلح شدن نیافت مقتضای شجاعت ذاتی و ادای حق عنایات

ولی نعمت شمشیر در دست گرفته و بر اسپ چار جامه سوار گشته با دوازده نفر مقابل فوج
عالمگیر و بر در دولتسرای ابو الحسن دوید تا الوقف دروازه مفتوح و هجوم افواج عالمگیر در تمام قلعه شده
بود ان شیردل بلا اندیشه و تامل خود را بر ان سپاه مقیاس زد و در ان ازدحام رفقای او متفرق
متفرق شدند و او تن تنها مقابل هزارها شمشیر میزد و نعره میکشید که تا جان دارم در رفاقت
ابو الحسن خواهم کوشید و هر نفس قدم پیشتری میگذاشت و با خون خویش بازی می نمود و از
چارسو نامردان بر او زخم ها می زدند و از فرق سر تا ناخن پا از کثرت جراحت نخل شکوفه
رنگین گشته زخمهای کاری بی شمار بر بدن برداشت و تهور و جلادتی بظهور رسید که بعقل
و نقل راست نه آید اگر خراب جراءت بکوشش رستم و سهراب برسید بر یک سبب اخبار
خان کیه او بر دوش ارادت گرفته در رکاب اوی دوید دحاک گشتن و شمشیر زنان تا سر دروازه
ارک دو تنخانه آقای خود رسیده در ان حین دو از ده زخم شمشیر بر جهره ان بهادر دلاور رسیده بود آخر
پوست جبین و بینی او بر چشم ها افتاده از دیدن عاری شده و بر یک چشم هم زخم کاری رسیده
چون از بینش عاطل گشت و طاقت هم از کثرت جراحت و ریختن خون در بدن نماند
و اسپ هم زخمهای بیشمار برداشته می لرزید اما از بخاب استقامت خود داری می نمود الوقت
عنان اسپ باختیار اسپ و بخود داری بسیار بر اسپ قایم مانده اسپ او را بجانه آتش رسانید
و مردمش او را فرود آورده بر بستر افکندند تا سه خان خافی محرر تاریخ که در الوقت در لشکر
عالمگیر حاضر و بر این ماجرا ناظر بود می نگارد که این شیر الیف از عجایب و بهادری ان بی بها گوهر بحر
دلاوری و مردانگی باید مردان کارنامه او را سرمشق حق گذاری و خدمتکاری اولیای نعم گردانیده خود را
محبوب قلوب خلق و مورد الطاف خفیه و جلیه خالق گردانید با جمله پادشاه ظاهر و باطن سلطان ابو الحسن
چون از پایان این محن آگهی یافت ذات الهی جالگاه جزع و فزع بردگیان حرم و مقربان محرم از اندرون
و بیرون بلند گردیده بتسلی و استمالت خدمه محل کوشیده و از همه ها بجلی طلبیده وداع خواست و لعد از تودیع
سررشته صبر و وقار از دست نداده بر ایوان خاص خود بر آمده بر مسند تمکین خوش نشست و چشم
براه مهمانان ناخوانده دوخته چون وقت طعام خوردنش قریب بود تا کید در طعام کشیدن نمود
زمانیکه روح الله خان و مختار خان با دیگر امرای مذکور رسیده نشستند در سلام علیک نموده
دست بر سر بنا بر پاس سلطنت نگذاشت و سر رشته وقار پادشاهی را نگهداشت و خود
داری فرموده در گفتگو کمال فصاحت و گرم جوشی آداب رعایت نمود و با هر کس بخوش دلی گرم

جوشنی متکلم کرده رباعی با تیر قضا سپر نخواهد شد کار با حمله تقدیر چه صحرا چه حصار حقا که زره
و خود از تسلیم با خیل حوادث چو افتند بکار تا روز شنبه روز صحبت داشته چون اکل دل خر
طعام کشیدن آورده از حاضران اذن چیز خوردن خواست اظهار ابهام تکلیف هم سفره شدن نمود
بعضی استقبال مبالغه نمودند مخلصه ایران مبالغه نکرده مرخص فرمودند و مختار خان با دو کس دیگر
شریک چیز خوردن گردید روح الله خان از روی تعجب پرسید که این چه وقت طعام خوردن است
ابوالحسن فرمود که وقت چیز خوردن من همین است روح الله خان گفت میدانم اما با این حال چگونه
رغبت بطعام می نمائید جواب داد که موافق رو به جمهور حسن است که میگویند اما اعتقاد من
بخدای که مرا در شاه و گدا را آفریده اینست که در هیچ وقتی از اوقات نظر لطف از بنده خود باز
ندارد و رزق مقسوم برساند اگر چه جد پدری و مادری بزرگانم برفاه و آبرو گذرانده اند اما چند گاه تقاضای
مصلحت پروردگار من در این بود که لباس درویشی و فقر گذرانیدم باز که نظر تفضیل بر من عاید نمود بی آنکه
مر التصور آن هرگز بخاطر گذشته یا دیگری را گمان آن خطور کرده باشد در عشرت و آسوده مادۀ سلطنت
برای من آماده ساخت والحمدلله که هیچگونه هوسی و آرزوئی در دلم نگذاشت که در یابد بر آورده
صرف نمودم و الکون که بخشیدم الحال هم که مرا در مکافات بعض اعمال ناشایسته که در ایام سلطنت
از من سرزده بنا بر تنبیه و تادیب آن زمام پادشاهت را از دست باز گرفت شکر می کنم
که عنان اختیار امور مرا تا ایام معدودی که از حیات باقی مانده باشد بدست پادشاه دینداری داده
بعد اکل طعام اسب سواری طلبید و شادمان با شوکت ملوکانه مالهای مروارید در گردن باتفاق
امرای عالمگیر سوار شده راهی شد چون باعظم شاه بر دروازه قلعه خیمه مخصوصی زده و فرود آمده انتظار
می کشید نزد او بردند حین ملاقات مالا مروارید از گلوی خود برآورده شاهزاده را هدیه گذرانید شاهزاده
استمالت او نموده بحضور عالمگیر برد آن داور اعظم نیز سلوکی شایسته نموده باحترام نگهداشت و بوسه
القدر مواسش ضروری از خوراک و پوشاک و خوشبوی و غیره مقرر ساخته بعد چند روز روانه
قلعه دولت آباد نموده در آنجا مقید نگهداشت بعد از آن روح الله خان و دیگر منصبداران بضبط
و تفحص اموال او و ملازمانش مامور گشته بکارهای مرجوعه پرداختند و بر حقیقت عبدالرزاق لاری خبر یافته
طلبیده اشتند او را در حالتی که از خود خبر و غرقی از حیات نداشت بر چارپایه که او افتاده بود بر داشته
روح الله خان آورده صفشکن خان نیز خصلت را همین که نظر بر او افتاد بفریاد آمد که این جان ثاری
نابکار سیاه ادبست سر او را بریده نزد پادشاه باید برد بر دروازه باید آویخت روح الله خان گفت

بیان کار عبدالرزاق خان لاری علیه الرحمه و شرح وفاداری او

سپرده که املا امیه حیات از نسبت بحکم پادشاه بر بیان از مروت و مردی دور است و احوال
او را نوشته بحضور فرستادند چون عالمگیر جسارت و رفاقت و نمک حلالی و شجاعت او را شنیده
حکم نمود که دو جراح عمده یکی هندی و یکی فرنگی برای علاج او مقرر دارند و حقیقت زخمهای او و امید بقای حیات
هر روز بعرض رسانند و روح الله خان را طلبیده گفت که اگر ابوالحسن یک نوکر نمک حلال دیگر مثل عبدالرزاق
میداشت تسخیر قلعه مدتهای ممتد متعذر است بود جراحان زخمهای او را دیده و شمرده بعرض رسانیدند
که سوای زخم بخیه طلب و علاج خواه شمار در آمده اند و سوای این زخمهای بسیار دارد که شمار
نتوان آورد و یک چشم او اگر چه از جراحت محفوظ مانده اما شاید آفت خورده هم از صدمات
جراحت دیگر رسیده قابل دیدن نماند باز برای علاج و بیمار داری او تاکید فرمود بعد انقضای سیزده
روز بعرض رسید که عبدالرزاق چشم وا کرده و بلکنت زبان حرف میزند و رو به بهی دارد امید حیات
او بهم رسیده حکم نمود که پیغام ما باو رسانند که تقصیرات ترا بخشیدیم پسر کلان خود عبدالقادر نام را
با پسران دیگر که لایق ملازمت باشند بحضور فرستد تا بمنصب سرافرازی یابند و از طرف پدر نیز
کورنش عفو تقصیر و عطای منصب دیگر عنایات بجا آرند چون این پیغام عالمگیر پادشاه بهادر
نمک حلال دلیر رسید بلکنت زبان بعد ادای شکر قدردانی جواب داد که این جان سخت
هیچ هر چند الی الان از بدن بر نیامده اما بدین حال امید حیات از محالات است معهذا او تعالی شانه که
قادر بر احیای اموات است محض اظهار کمال قدرت خود از حیات دوباره باین ناکاره عطا نماید
باین دست و پاهای باخته نمیدانم کدام مراسم نوکری توانم پرداخت بعد از این که نوکری هم توانم نمود
کسیکه نمک ابوالحسن گوشت و پوست بدن او پرورده باشد نوکری عالمگیر پادشاه
نمی تواند نمود بعد رسیدن این جواب اگر چه اثر ملال و عتاب بر چهره او معلوم شد اما از راه
انصاف آفرین گفته فرمود بعد صحت احوال او بعرض رسانند و از جمله اموال او که بیشتر بتاراج رفت
و قدری بتصرف متغلبان در آمد باقی مانده را به او بخشید و از اموال ابوالحسن بعد توقف انجام ضبط آنچه قدر
نشسته بر یک کرور و پنجاه یک هزار هون دو کرور و پنجاه و شش هزار روپیه که تخمیناً شش کرور و هشتاد
لک و ده هزار روپیه باشد سوای جواهر و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره بعرض رسید
از این تشخیص و تخمین تا سلام خان معلوم می شود که نرخ هونهای مذکور در آن وقت هفت روپیه و
وزن آنها مضاعف و طلای آن بی غش نسبت باین زمانه ما خواهد بود الا با نرخ و اوزان
هون که در این اوان است این قدر مبلغ نمی تواند شد و جمع دامی یک ارب و یازده کرور و کرده

ضبط اموال ابوالحسن و مقدار آن

وکسری در دفاتر ثبت گردید ملتفت خان که از خطاب میر خان یافت و نام اصلی او میر عبدالکریم
از ارادتمندان بود تاریخ تسخیر این حصار فتح قلعه گولکنده مبارکباد گفته گذرانید استحکام قلعه
گولکنده و خوبی شهر حیدرآباد و لطافت آب و هوای آن سرزمین و حسن تکلیف ابنیه و بسیار جاهای
آن مرز و بوم زیاده از آنست که درین وجیزه توان نگاشت قلعه خام گولکنده ابتدا بنا کرده آبای راجه
دیورای است سلاطین بهمنیه تصرف اهل اسلام در آوردند در زمان انقراض دولت بهمنیه سلطان
قلی نام مخاطب بقطب الملک از امرای سلطان محمود بهمنی که حاکم گولکنده بود چون کار بطوائف الملوک
کشید مستقل و فرمان روای آنجا گردید قلعه خام احداث کرده آبای دیوراری را پخته ساخت بعد از آن
که اولاد او سالها استقلال یافته فرمان روای آنجا و همه ملقب بقطب الملک می شدند در استحکام
آن کوشیده بنهایت متانت آراستند چون نوبت سلطنت بمحمد قلی قطب الملک رسید بر بهاگمتی نام
بازاری عاشق شد و تعلق بسیار بهم رسید بموجب خواهش او بفاصله دو کروهی قلعه و شهری
بنام او آباد ساخته نامش بهاگنگر گذاشت و بسبب آنکه آن زن فاحشه بود در آن شهر
رواج خرابات خانها و مسکرات بیشتر بود و سلاطین آنجا علانیه و فاشی عیاشی می نمودند و بانواع
فسق و فجور اهالی آن شهر بدنام بودند یکی از سلاطین بر قباحت اشتهار نام آن زن مطلع
بحیدرآباد مسمی گردانید چون ابوالحسن زیاده از دیگران بلهو و لعب و عیش و طرب رغبت داشت
رواج آلات و اوضاع فسوق زیاده تر شد و عالمگیر که در ظاهر خود را ملبوس اهل صلاح و سداد
آراسته و لشکر تارکین دنیا الله بنامی جهت شهر مذکور را بدار الجهاد موسوم ساخته بقتل و غارت
اهالی آنجا و خرابی شهر مذکور پرداخت و غرض اصلی تحصیل جواهر لعل و جواهر که در سرکار
ابوالحسن شهرت عظیم داشت و استیصال اکابر علمای شیعه و انقیاد عامه مومنین که
در آن شهر بسیار بوده اند منظور و مقصودش بود و در زمان بهادر شاه شهر مذکور بفرخنده آباد
موسوم گردید اما اشتهار آن شهر بحیدرآباد چنانچه بود الحال هم هست و سعی او سودی
نه بخشید بعد از فتح قلعه گولکنده عالمگیر بطرف بیجاپور رفت چون خبر صحت یافتن عبدالرزاق لاری
بآن سرمایه دل آزاری رسید بصوبه دار حیدرآباد نوشت که عبدالرزاق را استمالت ساخته
روانه حضور نماید عبدالرزاق عذر خواسته التماس نمود که امیدوارم مراسم اطفالی روانه بیت الله
زمانیه تا بعد حصول طواف حرمین بوطن رفته بدعای ازدیاد عمر و دولت بادشاه مشغول باشم مشغول باشم
بعد عرض این خبر برآشفته فرمود که مقید ساخته روانه حضور نمایند فرد زحکم شجاعت نمود و هم خود

بر لاسای بسیار طلبیده چندگاه با خود داشت و بدبری بی شمار بقبول منصب چارهزاری سه هزار سوار
بجز که ملازمان پادشاهی در آورد و این برآشفتن بتوقع محض عناد و لداد داشت و الا بایستی نظر بخوشنامی ها
آن یگانه عصر دو چند و هر مبلغ خطیر باو میداد و چنانچه میخواست بوطن مالوف مرخص می نمود اگر
نگهداشتن و دل بدست آوردن واجب بود قدردانی مقتضی آن بود که از راه منصب برادر خود بجا نه
انتس سرفت باشد نزاده را از اولاد بامثل روح الله خان و غیره عمده از ملازمان را فرستاده
بهر صورت دلجوئی و تالیف او نمودی زیاده از مناصبی که بنوکران نمک بحرام ابوالحسن مثل محمد ابراهیم
و شیخ نظام داسباه انهاده بود برای او مقرر کرده در عزت و احترام او زیاده از همه می کوشید
تا هم حق قدردانی بتقدیم میرسید و هم دلالت در نمک بحرامان و رغبت بوفاداری نیکوکاری بود نه آنکه نمک
حرامان را هفت هزاری نمودن و عبدالرزاق را حکم مقید فرستادن لعل اید بعد از آنکه بیچاره
لطف درست نوکری کنند چارهزاری منصب دهید و همین قسم مقتضای دنیا طلبی و تخمل کار خود ملک چون
افغان ملعون را که ممنون احسان جان بخشی دارا شکوه بود مهربانی نمودن و منصب بخشیدن
اگر تالیف قلب و تطیع او منظور بود بایستی بعد بدست آوردن دارا شکوه آن ولد الحرام را مقید و ناکام
میداشت بلکه همراه دارا شکوه گردنش میزد تا دیگران عبرت یافته ازین بیجه غرض الواح خاطر
خود داشت و شوخی دادند آنکه را عنایتها نموده دلالت و ترغیب باین کارها نماید و از جمله
عجائب اعمالش که اکثر ازین مقول بوده اند یکی آنکه سعادتخان را که حاجب ابوالحسن گردانیده بود
و اد جان بازیها نمود النقم جواب و سوال با سلطان ابوالحسن نمود و بعده خوانچه جواهر قیمت
جمله بجاه لکه روپیه حسب الامر بخشی نزد بر دست از جان شسته به سعد آورده فرستاد همین
قدر که در آتش افروزی و در اندازی اندک قصوری نموده بعض اقوال و احوال را معروض نداشته بود
ممکن است که باو اطلاع نشده باشد بعد فتح مورد عتاب نموده دو صدی منصب ذات و صد سوار
وکم نموده از خطاب برطرف ساخته هشتاد هزار روپیه که ابوالحسن باو رعایت کرده داد بحوض
رسانیده ظاهر نموده بود باز یافت فرموده تا یکسال در پای عتاب در ادردواوانش چین
بود که با سلطان خان می اکرد من همراه سعادتخان بودم و خوانچه های جواهر ابوالحسن با عفو
تقصیرات در تحویل او هر چند مخلصانش گفتند که فرد دستخطی ابوالحسن درین جواهر و جهره و منت
انبیانت عدد را ابطال داشته برخی از آنجمله جواهر که در قیمت اعلی باشد گرفته عوض آن جواهر کم قیمت
در آن نگهدارند وان عزیز بپاس امانت داری راضی باین عمل نشده اصلا در آن تصرفی نکرد

یکی از سعادتخان در عوض آن
و نعم جواهر ابوالحسن و ریستبان
بوده است

غرض فقير از التقاط بعض فقرات از كتاب منتخب اللباب خافي خان وارث درين اوراق فقط بنابر
نفاي نيكو كار مدارج رضا و تسليم و ثبات و استقلال مزاج ابوالحسن در انقلابات و تغير
احوال بر نيكو درويشان حصول و استكمال آن خالي از دشواري نيست اللهم اغفر و ارحمه في الحقيقه
در لباس سلطنت درويشي بود حقيقت كمي ذكر مراتب شجاعت و وفا و اخلاص مصطفى
خان عبدالرزاق را ايزد تعالى داده در خلقت او محض عنايت وديعه نهاده بود قياس بايد كرد
كه در حالت ياس محض كه مطلق اميد طور رستگاري نباشد باين حد در پاس نمك و وفا
و اخلاص و صفا كوشيدن و در كمال خواهش شربت تلخ جراحات و اجل نوشيدن
از سعداء است و اظهار عناد و لجاج در نزد عالمگير و شدت نمودن و مزد راسخ در كينه وري و تعصب
و نبوت نفس و هواي تغلب بر ابناء جنس و قساوت قلب و وفور حرص و شره او بايد حق پرستان
احوال ابوالحسن و عبدالرزاق را در كسب اخلاق حميده كه از انها مكور شده سرمشق خود كرد اند
و مجتنب و احتراز از شيم رذيله كه در عالمگير جمع بود واجب دانند چه دنيا بهر صورت در گذار است و جزا
و پاداش اعمال در دنيا و عقبي باقي و پايدار ابوالحسن و عبدالرزاق نماند و عالمگير هم در گذشت كردار خود
بر صفحه روزگار بياد گار ماند هر چند بمكر و حيل و منع تاريخ نويسي عيوب خود را پوشيده و كوشيده
كه بر مردم ظاهر نشود فايده نه بخشيده فاش تر شد اگر الفرض محال از بعض كسان يا جميع مردم مخفي ماند
از عالم السراير كه بر ضماير عباد واقف و آگاه است چگونه مخفي و محجوب تواند ماند الحال بر سبيل اختصار
و اجمال احوال عروج و وصول سلطان ابوالحسن به مرتبه سريرآراي و فرمانروائي كه ايزد تعالى بيك
آن او را از كنج زواياي خمول بر آورده باوج كامراني رسانيد و از بر تخت سلطنت حيدرآباد متمكن
گردانيد مناسب نمود تا طالبان اخبار را سرمايه حيرت و اعتبار باشد كه ابوالحسن چنانچه
خود بروح الله خان اشعار نمود چگونه در ان وا احرار از ابتلاي فلاكت بر اوج باعتلاي رياست
مترقي گرديد مخفي نماند عبدالله قطب شاه كه قريب پنجاه سال فرمانروائي نمود چون پسر نداشت از جمله
سه دختر كه حق تعالى باو داده بود يكي را به سيد نظام الدين احمد الحسني كه از سادات صحيح النسب
مدينه طيبه و خلف سلسله عليه غوث العلما امير غياث الدين منصور شيرازي قدس الله روحه العزيز
بود منسوب ساخت احوال افاضل اعلام اين سلسله چون امير مير مذكور كه ملقب شده باستاد
البشر و هو من الشمس اظهر و صدر الحكما امير صدر الدين محمد دشتكي شيرازي و سيد مبارك شاه
و مير اصيل الدين و مير جمال الدين محدث و غير هم بر ارباب تتبع مستور نيست متوطن اجله

شمه از سرگذشت سلطان ابوالحسن
از ابتدا تا دولت و پادشاهی

الشان

الشان و به طيبه و از انجا بدار العلم شيراز امده سكني اختيار نمود و صاحب ضياع و عقار گرديده
باعزاز و احتشام روزگاري در از بسر برده اند تا آنكه سيد نظام الدين احمد باز ساكن حجاز و سيد شاه عليخان
پسرش همانجا متولد گرديد بعد از ان مع پسر بحيدرآباد دكن ارتحال نموده چنانچه اشعاري بان شد
داماد پادشاه گشت و عبدالله قطب شاه سيد نظام الدين احمد داماد خود را بر تبه رفيع اماري رسانيده
اختيار اكثر امور ملكي بدو مرجوع داشت بعد چندي سيد سلطان كه او هم از سادات مشهور عرب
و از جمله تلامذه پدر بزرگوار سيد احمد بود وارد گشت و در خدمت پادشاه تقرب بهم رسانيده دختر دوم
باو نامزد گرديد و روز بروز عزت و احترام او از ان پيش يافت تا آنكه در ميان سيد احمد و سيد سلطان
ماده رشك و حسد بهم رسيد روزي قطب شاه از سيد سلطان بزرگ شمار ابر حقيقت احوال نزاكت
سيد احمد اطلاعي براو گفت آري فاضل ذو فنون فاضل و استادزاده من است چون اين خبر
را است بصورت اثابت گفت سيد احمد شنيده بالو به كرديد و بوسيله در انداز ان در ميان ايشان
روز بروز مواد عناد و فساد ازدياد مي يافت تا آنكه مجلس شادي وصلت سيد سلطان با دختر عبدالله
قطب شاه انعقاد يافت و هنگامه عيش و نشاط دار الشرور و بام باز از حيدرآباد در روزي چند سايه
نظارت و شگفتگي خاطر تماشاييان بالا بود در عين روز شادي كه آن شب سيد سلطان را
بداماد خواهند برد حركتي ديگر از و بظهور رسيده كار بجاي رسيد كه سيد نظام الدين احمد قسم
خورده بعبدالله قطب شاه گفت كه اگر شما دختر به سيد سلطان ميدهيد مرا مرخص فرمائيد تا ديگر
بر آمدن از حيدرآباد افتاد هر چند قطب شاه و ديگر اعيان سلطنت خواستند كه اين فساد باصلاح
گرايد فائده نداد چون تسلط سيد احمد از مدتها در اندرون محل و بيرون در بار در رسيده بود و سر و ماه
كه مدار عليهاي محل بود و ديگر محرمان معاون سيد احمد گشته پادشاه را مانع آمدند عبدالله قطب شاه
حيران گشته از محرمان و همه مان چاره جو گرديده صلاح بر اين قرار يافت كه سلطان ابوالحسن را كه از طرف
مادر با پادشاه قرابتي قريب داشت بدامادي بجاي سيد سلطان بگزينند اما سلطان ابوالحسن از شروع
ايام شباب در صحبت فقراء آزاد نامقيد خراباتي وضع بسر برده اوضاع سبك اختيار نموده از
نظر پادشاه بنوعي افتاده بود كه بهيچ وجه التفاتي بحال او نداشت بعد ابوالحسن بلباس درويشان
در حلقه ايشان مي گذرانيد و درين ايام در خانقاه سيد راجو كه بر خرابه او اشتهار داشت
اوقات گذاري ميكرد حسب الامر پادشاه سلطان ابوالحسن را بتفحص بالغ بهم رسانيده
بحمام برده و مخلع ساخته سهره مرواريد بر سرش بستند و بر اسب عراقي با ساز مرصع الماس سوار كرده

تجمل و ترتیبی که برای سید سلطان مهیا شده بود مجلس دار السلطنه بشان و شوکت سلاطین حاضر شده
عقد دختر عبد الله قطبشاه را با او بستند حواله اش نمودند و روز بروز در جاه و افتدارش افزود و سید نظام الدین
احمد نظر بعلو نسب و از انکه شوهر دختر بزرگ پادشاه هست هیچ امری را از امرا و ارکان دولت بخاطر نیاورد و
سید مرتضی را که از سلسله سلاطین زادگان مازندران و عمده امرای قطبشاه و صاحب فوج جنید آباد
بود نیز با همه کس برابر می شمرد ارکان دولت همه از کشیده خاطر بودند و برخی از خدمه محل هم
متنفر و بخلاف او و از ابو الحسن که با همه کس برفق و مدارا سلوک برادرانه و مخلصانه می نمود همه راضی و خوشنود بوده الله
بود رحلت عبد الله قطبشاه در نقض سلطنت اختلاف بهم رسید بیرون حرم سرا سید نظام الدین احمد
با سپاه خود مستعد جنگ و اندرون حرم سرای سلطانی سرو ماه صاحب کلان زن سید احمد با کنیزان
حبشیه و ترکیه خود شمشیر برهنه در دست گرفته اماده فتنه پردازی گشت و از هر گوشه و کنار نایره جدال
و قتال اشتعال یافت آخر باعانت سید مرتضی و حسن مساعی و تدابیر بادناه و اکناکه هر دو برادر بر همن
مدار المهام سید مرتضی بوده اند نوکران عمده پادشاه رفیق ابو الحسن گشته سید احمد مغلوب سلطان ابو الحسن
پادشاه گشت اما آخر میان ابو الحسن و سید مرتضی بسبب غرور و تحکم با وجود سرشته نوکری بنابر
اعانتی که در جلوس ابو الحسن بر تخت سلطنت نموده بود برهم خورد و ابو الحسن تحمل خود سرانه فرمان
سید مرتضی نتوانست و کار بمنازعه کشیده صورت حدوث فتنه تازه نمایان گردید در الوقت
مادنا بندت که از منشیان مستقل و معتمد علیه سید مرتضی بود بمساعی جمیله و منصوبه و نداز جود
بدون جنگ و جدال جماعه داران عمده سید مرتضی را بحلقه اطاعت ابو الحسن در اورد و سید مرتضی را
بی پر و بال گردانید در جلدوی این خدمتگاری ابو الحسن قلمدان وزارت بمادنا داده کارهای سابق او را برادر او
اکنا مقرر نمود و جهت اقتدار مادنا حقوق بهمن بر گه و نکو خدمتی ... او بود ه